رنگین بهار چمن و فر نخل بهار گلشن اقلیم شاهان لطف بخش مرتضی فاکن کرم

از کتاب مستطاب با صداقت مشحون تاریخ بی نظیر مرغوب بی نظیر که در هفت مجلد مرتب مجموع سیاره در احوال خلق جهان بنا رفت است

الغنی

روضة الصفا

جلد سوم

تصنیف منیف آخوند میر خواند کامیر شاه هروی که در تدوین این نسخه جامع داد سخنوری داده الحق قانونی بی بهاست که بتصحیح تمام و خلق صحیح گوا با دوان جهید و عنوان لبید

در مطبع فیض منبع محسن زمان منشی نولکشور بطبع زین مزین گردید

جلد پنجم از تاریخ روضة الصفا

بسم الله الرحمن الرحیم

آرایش دیباچهٔ مناقب و مآثر سلاطین رفیع مقدار و نمایش روزنامچهٔ خصایص و مفاخر خواقین گردون اقتدار به ثنا و ستایش پادشاهی تواند بود که ساحت عز و ملکش از شائبهٔ زوال مبراست
و تاریخ جلال لایزالش از مقارنهٔ عروض زمان منزه و مبراست مالک الملکی که تاج خلافت و افسر سلطنت بر سر هر که خواهد نهد و منصب حکومت و مسند ایالت از هر که خواهد بستاند
و به هر که خواهد دهد تؤتی الملک من تشاء و تنزع الملک ممن تشاء و تعز من تشاء و تذل من تشاء ؛ زهی قسمت بندگی و شاهی ؛ دولت تو دهی به هر که خواهی ؛ و تحف تحیات مشکین النفحات و
هدایای صلوات بر مرقد مطهر و مشهد معنبر آن شکوفهٔ باغ جلالت و گلدستهٔ حدیقهٔ رسالت سلطان بارگاه اصطفا شفیع زمرهٔ اصفیا حبیب الله ابوالقاسم محمد بن عبدالله صلعم ؛ پیش بود
تا فلک پیش بین ؛ مردمک دیدهٔ عین الیقین ؛ از لب او نیم نمی سلسبیل ؛ در شکر او مگس جبرئیل ؛ و لطایف رحمت و رضوان متعاقب و روان بر روان پیروان او از آل اطهار
و اصحاب و اولاد و اتباع او باد که مبانی دین و شهرستان ملت را حصن حصین بودند اما بعد بر رای عالم آرای ارباب دانش مخفی نماناد که چون راقم این سطور محمود
السرور محمد بن خاوندشاه وفقه الله تعالی لما یحبه و یرضاه عنایت و مرحمت عالی منزلت مملکت ایاب حکومت مآب ملاذ امرا و مشرقین مدار ممالک خافقین پناه و پشت امم
نگهبان تیغ و قلم مشید قواعد شرع و اسلام ممهد بساط رافت و نصفت بحسن اهتمام ؛ بزرگ منصب والا نژاد نیکونام ؛ نجسته طالع و فرخنده بخت و فرخ فال ؛ جهان جود و محیط کرم
کز و اسم همت ؛ به پیش بخشش او سیم و زر چو سنگ و سفال ؛ فزون ز دایرهٔ کاینات سایه کند ؛ همای همت او چون بگسترد پر و بال ؛ عمدة الدوله الخاقانیه مقرب الحضرت السلطانیه
صاحب ملکت صایب تدبیر صافی باطن ؛ مستغنی نظام الملة والدنیا والدین امیر علی شیر خلد الله تعالی ایام دولته و اقباله را نسبت بحال خویش در ترتیب و تکمیل اجزاء تاریخ ملوک و
سلاطین منحصر یافت لاجرم بعد از اتمام مجلد چهارم بی توقف و تاخیر که از جملهٔ عادات اهل تصنیف و تحریر است کمیت خوش خرام قلم را در میدان بیان قضایا و وقایع خانان و یار مشرق بلاد
ترکستان که تا غایت رقم زدهٔ کلک بیان نگشته جولان داد و رجا واثق و یقین صادق که این دفتر نیز بواسطهٔ تزیین و توشیح بنام و القاب همایون این امیر معدلت شعار
عالی مقام مانند دیگر مجلدات عنقریب صورت اختتام پذیرد انه هو الموفق والمعین ذکر یافث بن نوح علیه السلام که ابوالترک عبارت از اوست سرخی
مجلد اول بعضی از حالات یافث سمت گذارش یافته اما در مقام مناسب چنان دید که بار دیگر شمه از احوال آن جناب رقم زدهٔ کلک بیان گردد ملخص سخن آنکه چون سفینهٔ نوح علیه السلام
بر جودی سلامت قرار گرفت فرزند رشید خویش یافث را نامزد بلاد شرقی کرده حجر المطر را که ترکان جده تاش گویند مصحوب او گردانید و آن را سنگ یده نیز خوانند
و بواسطهٔ آنکه اسم اعظم بر آن منقوش بود یافث هرگاه باران خواستی بمقصود خود نائل شدی و قضیهٔ این سنگ از آن گذشته که کسی را در آن باب شبهه باشد و حالا نیز در میان
ترکان از آن جنس سنگ هست که مطلوب خویش حاصل کنند و در بعضی تواریخ مسطور است که حق تعالی یافث را یازده پسر ارزانی داشت چین و سقلاب و منسج و کمارے
و ترک و خلج و خزر و روس و سدسان و غز و یارج و یافث پسران را باد دختران در سلک ازدواج کشید و نسل او در دیار مشرق بسیار شد و یافث بطریق

صحیفه شیان و آن پسر بوده قواعد پسندیده وضع کرد و آئین های نیکو نهاد و چون اجل موعود در رسید بعد از آنکه رحلت فرمود بعضی مورخان گفته اند که عمرش دویست و چهل سال بوده است
ذکر ترک بن یافث و شمه از حال برادران و ترکان او یافث اغلان گویند یعنی پسر یافث و جناب مولانا شرف الدین علی یزدی رح در مقدمه ظفرنامه آورده است که
یافث اغلان بزرگترین اولاد یافث بن نوح ع بوده بغایت عاقل و با ادب و هنرمند و در تمامی ممالک پدر بسر کرده جای بغایت نزه یافت که او را اسلنکائی گویند مشتمل بر دو پایه
کوه بیک و کوه بسیار و چشمهای خوشگوار لاجرم رحل اقامت در آنجا انداخت و در بعضی نسخ مذکورست که موضعی که در آنجا ترک بن یافث متوطن گشت موسوم بسیلوک بوده و در آن
مکان تخت از چوب و گیاه خانها ساخته آنگاه باختراع خرگاه ملهم شد و هم در مقدمه ظفرنامه مذکور است که حق سبحانه تعالی او را چهار پسر داد تونک و چگل و برسخار و ایلاق
روزی تونک در شکارگاه طعام میخورد لقمه از دست او بیفتاد و نمکین شد بواسطه آنکه زمین شوره بود و چون برگرفت و بخورد بمذاق خوش آمد و رسم نمک در طعام او پدید آورد و
زمرۀ از مورخان گفته اند که آن پسر ترک که لقمه از دست او در نمک افتاد تونک نام داشت و ترکان اصلی از ذریت او بیند اما احوال برادران یافث اغلان بر سبیل اجمال
چنانست که خزر بادشاه زاده حلیم کم آزار بود و او چون به کنار آب اتل رسید آن موضع ملایم طبعش افتاده در آن زمین شهر خزر بنیاد کرده تخم کاورس زراعت گردانید اما روس فرزندی
بی آزرم بود و بعد از سیر بسیار بحوالی بلاد خزر آمد و از برادر بورت طلبید تا ساکن شود و خزر سوال او را قبول نکرد اینجا بعضی گفته اند که بعضی زمین نرم بود و هوای خوش داشت بدو تسلیم کرد و
رسم شمشیر کشیدن روس نهاد و عادت روسیان چنانست که تمام خواسته بدختر دهند و پسر را هیچ ندهند مگر شمشیری و گویند که میراث تو شمشیر است اما آنکه در بعضی تواریخ از و صحیح تعیین
پیر کرده ستان بود و چون اکثر فرزندان یافث هر یک بگوشه قرار گرفتند غز بن یافث بکنار بلغار آمده در آنجا متوطن شد و او را با برادرش ترک بن یافث محاربه واقع شد و تفصیل
این قضیه در اوائل دفتر اول مرقوم کلک بیان گشته احتیاج بتکرار نیست و مجموع غزان که بدترین طبقات ترک اند از نسل غز اند اما چین بن یافث بغایت عاقل و کیاست
بود و نقاشی و صورتگری و جامه بافتن باتقن ابداع و اختراع کرده بفرزندان خود آموخت و ابریشم از کرم پیله بدست آورده و اکثر حرف و صناعات که تا امروز در میان اهل چین باقیست
از و ست و حال پسر او ماچین در مجلد اول مذکور است اما صقلاب بن یافث حازم آن شد که عمارتی تعمیر کند چون فرزندان او نیز بسیار شده بودند درین اثنا زن ترک پسری بیاورد
و هم در آن ساعت تولد یافت و مادر آن پسر فوت شد و آن شیرخوارگی از سگان تازی بپرورد و چون بزرگ شد در روی مردم بحیثیت پدر بیگانه از اقربای خود را بعد از ... پسری متولد شد
و آن را نیز صقلاب نام کردند و بعد از مدتی صقلابیان عزم دیار روس کردند و مقامی که لایق باشد التماس نمودند روس جواب داد که اینجا بغایت تنگ است و شمالی زمین وسیع یابید چون قوم متبع
شمال بکثرت موصوف اند و ایشان مایوس شده انکاری و خرزیمین هم درخواست کردند و آن قوم نیز همین جواب گفتند میان ایشان محاربات واقع شد آخرالامر صقلابیان منهزم گشتند و بعضی افتادند که
امروز منسوب باینجماعت و آن خود در عرض شصت و چهار درجه شمالی واقع شده که آنرا ماوراءالاقالیم السبع گویند پس از شدت سرما در زیر زمین خانها ساخته متوطن گشتند و کماری بن یافث مردی تعیش و شکار دوست
بود و پیوسته سواری کردی و مرغزارات و بیشها سیل تمام داشت در اشعار و شکار بجد و بلغار رسید و زمین خوش هوا و صحرای نزه یافته در آنجا توطن نمود و او را دو پسر شد یکی بلغار و دیگری برطاس پس
هر یک گوشه گرفته بنام خود عمارت کردند و سه باه ومور وسنجاب بدست آورده از پوست آنها ملبوسات نیکو ترتیب کردند و سائر حالات پسر یافث بن نوح ع در اوائل دفتر نخستین از روضة الصفا بسبیل
اجمال مذکورست هر که میل مطالعه آن داشته باشد بدان دفتر رجوع نماید و بعضی از ارباب تاریخ گفته اند که یافث اغلان معاصر کیومرث بوده و او اول خانان ترکستان بود و کیومرث اول ملوک فرس آن دو دریا
مشرق قواعد و رسوم جهانبانی و خانی او نهاده و چون از حیات یافث اغلان مدت دویست و چهل سال بگذشت سر بر بالین ناتوانی نهاده باستصواب اصول اعیان دیار شرقی پسر رشید خود را ولیعهد خود نموده
روی توجه بمنزل باقی آورد ذکر النجه خان خسروی سعادت شعار و خانی فرخنده آثار بود و منشور عدل و احسان و پرواستان لوای مفاخرت برافراخت بقاعد ذکر جمیل و اذعان فضل جلیل را مقصد
توجه همت عالی همت ساخته برسوم و قواعد پدر بزرگوار خود چیزی چند بیفزود و دوا پس از انجمن یا ساپش کرد که برآن مزید متصور نبود و در ایام سلطنت او جمعیت و لشکری در مهاد امن
و امان مرفه و آسوده خاطر بودند و چون ضعف و شیخوخت بروی استیلا یافت از دنیا اعراض نموده ترک و غزلت شعار خود ساخته حکومت را بپسر خود مفوض داشت ذکر زینت یا توی خان سمنے
زیب تخت و جاه باشد و مراد از یاتوی بزرگ بود و خانی ملک قدر و شهریاری فلک قدر بود بغایت مهیب و اقتدار و قوت و دستظهار که بنده تاجدار و سروری تاج بخش تخت نشان هر سه تخت تاج
و گنج فشان و آراستن آئین شاهی و زینت مفاخر بادشاهی سعی موفور مبذول داشته در زیادتی عدل و داد کوشیده قواعد پسندیده وضع فرموده بیک اجل رسید پسر خود را جهت حفظ امانت تعیین فرمود ذکر کیوک خان
خانی نامور و بادشاهی باهیبت و شکوه بود و لوای مفاخرت برافراشته در آرایش ممالک آرائی بر رفاهیت اهل عالم گماشته چون جهان را زوگرفت فیروزی و فرخی یافت ازجهان روزی و کیوک چون بر سریر سلطنت قرار گرفت
از راه و آئین آبا و اجداد تجاوز جایز نداشت و از جاده معدلت و انصاف انحراف نجست و در حالت نزع پسر خود النجه خان را ولیعهد خود گردانید ذکر النجه خان خاقانی بهیبت آثار و سلطانی شجاعت شعار بود و چون بجای
پدر نشست برسم جهانگیری و وظائف کشورگشائی قیام نمود و در زمان حکومت او ترک صاحب نعمت و ثروت شده بودند بمقتضی ان الانسان لیطغی ان راه استغنی میل بفساد و معصیت
کردند و از راه راست منحرف گشته دین و ملت را ترک کردند و طریق غوایت و ضلالت را پیش نهاد همت ساخته بکفر و شرک اقدام نمودند و چون مدت از حکومت او گذشت او را

و دو پسر آورد یکی را تاتار نام کرد و دیگری را مغول و چون النجه خان بمرتبه شیخوخت رسید و پسرانش بزرگ شدند ممالک را بر ایشان مقسوم کرد و نصفی به تاتار خان و نصفی به مغول خان داد و
پسران بعد از فوت پدر باتفاق یکدیگر بضبط و ربط امور مملکت و دارائی سپاه و رعیت مشغول شدند ذکر طبقه تاتار این طبقه هشت نفر بودند بر این موجب ذکر تاتار خان شهنشاهی بود در دست یار
در پادشاهی کامکار مدتی بامر حکومت و تنظیم امور رعیت قیام نمود و چون از این عالم فانی رحلت نمود پسرش بجای او نشست ذکر بوقا خان فرماندهی عظمت آئین حشمت قرین بود
بعد از پدر بدارائی ایل و الوس اشتغال نمود و بعد از مدتی که ایام حکومت او منقضی شد پسرش متصدی حکومت گشت ذکر ایلنجه خان بمزید شوکت و عظمت از خواقین زمان امتیاز داشت
و چندگاهی بر مسند خانی و سریر جهانبانی تکیه زده عاقبت او نیز در عقب پدر روان شد ذکر ایلی خان بعد از فوت پدر بامر رونق و رتق و فتق ممالک اشتغال نمود در خاطرها نقش محبت
و ستایش قرار یافته به تمامت ایل و الوس مشغول شده و چون فرمان ایزدی بقبض روح او نافذ گشت جان بقابض ارواح سپرد ذکر اتسز خان شهریاری معدلت شعار و داد
سطوت آثار بود بعد از ایلی خان متصدی سلطنت گشت و بمزید کیاست خاطرها را بمتابعت خویش مایل ساخت و چند سال بنام و ناموس بسر برده وفات یافت ذکر اردو خان
ملکی دادگر و پادشاهی رعیت پرور بود بعد از وفات پدر بمراسم جهانداری و وظایف شهریاری قیام نمود و چون از آیات او چندی گذشت وفات کرده پسرش قایم مقام او گشت ذکر بایدو خان
او آخرین ملوک تاتار است چون نوبت سلطنت بوی رسید آتش فتنه نوعی افروخته گشت که بهیچ نوع منطفی نگشت و مدت دولت تاتاریان به نهایت انجامید ذکر
طبقه مغول شعبه مغول نه نفر بودند که بسلطنت قیام نمودند اول ایشان مغول خان است و آخر ایشان ایل خان و تفنوز … اتراک را از این طایفه گرفته اند جناب فضایل مآب مولانا شرف الدین علی
یزدی رحمه در این مقام فرموده که این موافق تحقیق است چه غایت کثرت بمرتبه از مراتب نه بیش نیست ذکر مغول خان پادشاهی بود بمزید اعوان و انصار متفرد و چهار پسر داشت قرا خان و
اور خان و کز خان و آذر خان بعد از مدتی که در شیوه عدالت و انصاف ید بیضا نمود بجانب سرای آخرت شتافت ذکر قرا خان اسن اولاد مغول خان او بود و بعد از فوت پدر بسلطنت
قیام نمود و در قراقرم … و دو کوه که آنرا ارتاق و کرتاق گویند ییلاق و قشلاق داشت و در زمان حکومت قرا خان افواج مغول خان چنان در کفر و شرک راسخ دم و ثابت قدم
بودند که اگر پسران از فرزندان در آن آئین مذموم و اعتقاد مشئوم رسوخ و ثبوت فهم نمیکردند شفقت ابوت بر طاق نسیان نهاده در قتل و هلاک ایشان سعی مینمودند و در اوان شاه جهانداری
فرمانروای از خواتون بزرگ فرزندی در وجود آمد که از نور رویش مهر و ماه در تاب و اضطراب افتادند و آن فرزند چون متولد شد سه شبانه روز شیر مادر نخورد و شب آن
خواتون در خواب دید که قرة العین او بشگفت کای مادر تا تو مسلمان نشوی و حق را جل جلاله بیگانگی نپرستی من پستان تو در دهان نگیرم مادر از بیم … بود و چون عجب
ظاهر خواست که مسلمان شود در خفیه ایمان آورده پسر را شیر داد و چون آن پسر یکساله شد در ملاحت و خوبی مشار الیه گشت … هر که میدید … خوار چشم او … مهر …
از آن بود … آراسته آب و گل … که مهر خدا او نشست در جان و دل … و در آن ایام رسم و آئین مغول چنان بود که تا فرزند یکساله نشدی بهیچ اسم موسوم نگشتی و در اثنای این اوقات که
پسر بحد یکسالگی رسید قرا خان بخلوتگاه مادر فرزند آمده ماه سیمای زهره لقای دید در گهواره خفته از آن صورت غایت متعجب و متحیر گشته طوی عظیم کرد و در حضور امرا و اعیان
ملک با خواتون گفت که فرزند ما یکساله شد او را چه نام می نهیم پسر یکساله بزبان فصاحت بیان در سخن آمد که نام من آغوز است … چه مردم شنیدند گفتار او متعجب شدند
در کار او … کنه ایشان بگیتی نگنجی که دیده … که یکساله فرزند گشت شنیده … آن گاه نام او بهمان قرار دادند و چون آغوز خان بسن تمیز رسید قرا خان دختر برادر خود کز خان
را با او در سلک ازدواج کشید او دختری بود در نهایت حسن و ملاحت و نازکی و لطافت اما چون مستعد قبول اسلام نبود آغوز خان با وی چندین صفائی نداشت و نزد وی …
خوابیدی و به وی زیاده التفات نفرمودی پدر چون عدم محبت با وی معلوم کرد دختر برادر دیگر خود آذر خان جهت او نخواست آغوز جهت تباین در دین و ملت از منکوحه …
کلفت می بود و قرا خان که به صورت … آغوز خان مطلع شد حزین و ملول گشت … دختر دیگر برادر خود آذر خان را از برای پسر خطبه کند و در خلال این احوال روزی آغوز خان
از شکار بازگشته گذارش را بر خانه آذر خان افتاد … در آن دختر را دید بر طرف جوی … جامه شستی … آغوز خان با آن دختر گفت که اگر بخدای عز و علا ایمان آوری
و دست از کفر و شرک بداری من ترا خواهم و از جان شیرین ترا دوست تر دارم دختر چون سخن آغوز خان شنید اظهار اطاعت کرد و گفت … که فرمان … آن تو …
سر از عهد و پیمان تو … آغوز خان چون … بر رسید … خاطر خود با او در میان نهاد و قرا خان دختر آذر خان را … با او داد و میان ایشان جشنی عظیم … آغوز خان
… او بودی … سیاق التفات نمودی زنان … رشک بردند و … قصد او در میان بستند اتفاقا روزی که آغوز خان بشکار رفته بود قرا خان … عداوت … پسر
استفسار نمود زنان چنین گفتند که … پسر بدین مسلمانی دعوت نموده قبول … نموده سبب … قرا خان …
که آغوز … ملت با ما مخالفت نموده اکنون خون او … مباح است … آغوز خان …
قرا خان آن … گشت … قرا خان …

و اغوز خان آتش قتال افروخته گشت بعد از کوشش بسیار بمقتضی الحق یعلو و لا یعلی نسیم فیروزی بر پرچم رایت اغوز خان وزید و قراخان بزخم حسام اغوز خان از پای در آمد و بعضی از لشکر اتباعش آواره و برخی هدف تیر و سنان
ایشان زده مسلمان شدند و اغوز خان بر سریر سلطنت ذکر اغوز خان سلطانی قدرت آثار و جهانبانی با شوکت و اقتدار بود و بغورد کیاست موصوف و بمزید دین و ذکا از سایر شهریاران مستثنی و ممتاز
و با صایب رای و شجاعت مذکور و بمین سلطنت اقبالش مزین و محلی سه هوش و روش دل بوده هم زود دوست داشتن پدر در تخت شاهی نشست او چون سریر خانی بوجود شریف او آرایش و زینت یافت جمیع
خیل و حشم و عبید و خدم خود را بدین اسلام در آورده مدت هفتاد و سه سال با عمام و احوال خویش که در مخالفت و با یکدیگر متفق شده بودند رزم و پیکار کرد و آخر الامر بتایید الهی و یاری بخت فرخنده
بر همگنان غالب آمد و مخالفان از حوالی مملکت گریخته بنواحی چین رفتند و التجا بکی از ملوک تاتار بردند و پادشاه چین لشکر او بکران بسر قدرت و توان ۵ هیچ یک تن لیک لشکر شکن و هر یک شیر دلی لیک
جوشن گسل بیاورده فرمود تا بمعاونت جماعت لشکر اغوز خان روند و اقربای اغوز خان بمدد او مستظهر گشته متوجه ولایت او گشتند و چون تلاقی فریقین نزدیک شد خوف و رعب بر ضمیر چینیان مستولی
گشت روی بانهزام نهادند و اغوز خان مخالفان را تا بچیشی کرده بختا و چین در آمد و آن سرزمین را در تحت تصرف آورده بتمهید بساط عدل و داد اشتغال نمود و تمامت توم تاتار و طبقه مغول با او
در آمدند بر همه حاکم گشت و از آنجا لشکر بجانب بخارا کشیده آن ولایت را و حیطه ضبط و تسخیر آورده بود بعد از و عید مجموع کفره و یار ترکستان را موحد و مسلمان ساخت و دار و غگان با طراف ولایت فرستاد و در مواد
تا خرگاهی زرین مرصع نصب نمودند و طوی پادشاهانه ترتیب داده و جمعی از خویشان که با او متفق شده بودند و سایر اشراف و اعیان و امرا و دولت را که بر اهمالت و او دو او ازش نموده عطایای آمال همگنان را
بخلعتهای فاخر و مالهای وافر کامیاب گردانید ۵ بلشکر زر و جامه و جام داد ۵ دلهای آشفته آرام داد و قانونی چند جهت باج و استقامت لشکری و رعیت وضع کرد که عقل و رای پیران در آن سرگردان بماند
و اغوز خان قیاس با خان ترک همان حال اشتی که جمشید نسبت بملوک عجم بود ذکر القابی که از اغوز خان نسبت با قوام ترک صادر شد اغوز خان اصناف اتراک را القاب نهاد و تا غایت بدان
اشتهار دارند مثل آنغور و قانقلی و قبچاق و قارلیق و خلج و غیره آنکه بزبانی که میان اغوز خان و پدر و اعمام او جهة دین و ملت منازعت افتاد چنانچه سبق ذکر یافت بعضی از اقربا جانب اغوز خان گرفتند
و خدمتش ایشان را آنغور لقب نهاد و معنی آنغور آنست که بما پیوست و مدد و معاونت کرد و جناب فضایل مآب مولانا شرف الدین یزدی در مقدمه ظفرنامه گفته است که معنی آنغور پیوستن با یکدیگر است
و سر و معنی با یکدیگر متفق است اما قانقلی در سفر از محاربات لشکر اغوز خان بر مخالفان ظفر یافتند و غنیمت بسیار فراهم آوردند و طایفه از لشکریان از نقل غنایم عاجز آمدند و یکی صاحب تخیلش گردون
ترتیب داد و بدو اشیاء را با سانی نقل کردند و چون آن جماعت بعقل و کیاست خود استخراج گردون کرده بودند ایشان را قانقلی لقب نهاد و مغول گردون را قانقلی گویند صاحب ظفرنامه و جمعی دیگر از مورخان
در مصنفات خویش چنین نقل فرموده اند و این سخن خالی از شایبه شبهه نیست اما قبچاق در مصافی از مصافها که اغوز خان با اهل ایراق الاتفاق افتاده خان منهزم شده در میان و در دو خانه فرود آمد زنی
حامله بود که شوهرش در معرکه کشته شده بود و آن زن را وضع حمل گرفت و در میان درختی که میان آن مجوف بود در رفت و بنهاد و چون اغوز خان از خبر خبر یافت بر حال او ترحم فرموده گفت که پدر او
بجهت ما کشته شده و او یتیم مانده بعد آن آن پسر یتیم را بفرزندی قبول کرده او را قبچاق لقب نهاد و قبچاق مشتق از قبق است و قبق درخت میان تهی را گویند ۵ کنون قوم قبچاق را بسر بسیار
شمارند از نسل آن یک پسر بود و اغوز خان بعد از شصده سال بر اهل عراق غالب گشت اما قارلیق گویند که چون آغوز خان از ولایت غور و غرجستان بیورت قدیم خویش مراجعت نمود و هنگامی
نهایت سرد بود و برف بسیار بارید و خان فرمان داد که هیچکس از لشکریان تخلف ننماید بعضی از ترسیدند که بواسطه کثرت برف از رکاب عالی باز ماندند و چون اغوز خان را صورت تخلف
ایشان معلوم شد بعد از پرسش آن جماعت را قارلیق نام نهاد یعنی خداوند برف و راقم حروف گوید که ما شنیده ایم که اکنون آن طبقه را خرلیق میگویند اما خلج صاحب مقدمه ظفرنامه گوید که چون
آغوز خان بجهت تسخیر ممالک لشکر کشید حکم فرمود که هیچکس از اردو باز نماند شخصی که عورتش وضع حمل کرده بود از برای توقی شیر نداشت در صحرا اشتغال دید که ندر دی بگرفت جوی با نجانب انداخت
و ندر و را از شغال بستد و از بهر عورت کباب کرد و چون زن تناول فرمود پستانش پر شیر شد و بفرزند داد ۵ بدین کار کشیده مرد آن رسید او اغوز چون سخنهای ایشان شنید او برنجید و گفت قال بی کسی را کرد
بر باید چرا باز ماند زمین و را خلج خواند شاه زبان ترکی تحقیق نیست که آی زن بمان و مستود اوراق در بعضی از تواریخ این لفظ را نقاق دیده ام یعنی قلیج و در آن تاریخ آورده که چون اغوز خان بر وقوف
زن حامله مطلع شد گفت قال آچ یعنی بمان گرسنه بدین سبب آن شخص بدین لقب ملقب گشت باید دانست که اغوز خان را شش پسر بوده کون و آی و یلدوز و کوک و تاق و تنگیز و بعد از توالد و تناسل اولاد
و احفاد بیست و چهار شعبه منشعب گشتند چنانچه بتفصیل در تواریخ مغول ثبت شده و مجموع ترکمانان از نسل ایشانند و لفظ ترکمان لفظ قدیم نیست و در آن وان که اقوام اغوز خان بولایت ماوراء النهر و خراسان
در آمدند و از ایشان در آن ولایت فرزندان متولد شدند باقتضای آب و هوا و مکان فی غلط گفتم بلکه با اراده ملک دیان از طرافت شکال ترکیب بیرون آمدند مردم آن طبقه را ترکمان گفتند یعنی ترک مانند
و از سید جمال الدین عرب که از علمای فن تاریخ بود و در آن فن نسخه بنام میرزا اسکندر بن شهریار مرحوم میرزا عمر شیخ بهادر بن حضرت صاحبقران امیر تیمور گورکان انار الله برهانه نوشته منقول است که ترکمان
قومی علیحده اند و رای ترکان و ایشان را بواسطه مشابهت با اتراک ترکمان گفته اند و العلم عند الله تعالی الحمد لبعضی از آن بیست و چهار شعبه اولاد اغوز خان در بر انغار لشکر و بعضی در جرانغار و بر انغار
عبارت از میمنه و دست راست و جرانغار عبارت از میسره و دست چپ چنین گویند که سر کرده از این شعب اصل و نسل نام آبا و اجداد خود علی سبیل الاجمال میدانستند و اصلا با غیر قوم خود وصلت
و اختلاط نمی کنند ذکر مراجعت اغوز خان بمقر کرد اصلی بعضی از مورخان گفته اند که اغوز خان در ایام سلطنت خویش متوجه ممالک غرب شده و خراسان و عراقین را گرفته

ملک مصر و شام و روم و افرنج را نیز در تصرف خود آورده اما نگفته اند که تعرض ملوک ایران نمود و در زمان کدام یک از ملوک عجم واقع شده و لهذا طائفه این سخن را مستبعد داشته اند زیرا که مورخان فارسیان آورده اند
که بعد از فوت کیومرث مدت صد و هفتاد سال تا ظهور هوشنگ پیشدادی سلطنت ایران از وجود پادشاه نافذ فرمان عاطل و عاری بود شاید که در آن اوان اغوز خان بر ولایت ایران
استیلا یافته باشد بالجمله چون اغوز خان بعد از تسخیر اکثر اقالیم سبعه بیورت اصلی خویش از تاق و کرتاق بازگشت طوی بزرگ و جشن عظیم ترتیب داد و خرگاهی زرین بغایت عالی نصب
فرمود و زر خرگهی دید در طول و عرض بغایت فراوان فزون از ساباط و دوایر و در آن طوی نهصد سرادیان و نود هزار گوسفند بکشت بعضی گفته اند که غالباً کاتب سهو نموده نود هزار
چه آیین اتراک آنست که در برابر بادیانی ده سر گوسفند می کشند و برین تقدیر نه هزار گوسفند در آن طوی کشته شده باشد و چون اسباب طوی از اسب و گوسفند و شراب و تنسز و غیر ذلک
مهیا و آماده شد فرمان داد تا اعیان و اشراف بر بساط نشستند و در ظرفها که از مخترعات او بود انواع اطعمه و اشربه نهاده پیش هر یک از حضار مجالس بزم بردند و در آن محفل برانغار لشکر خود را
به سه پسر مهین خود که ایشان را بزرق لقب کرده بود تفویض نمود و جرانغار سپاه را به سه پسر کهین خویش که باوچوق ملقب گردانیده بود و سبب این دو لقب آنکه روزی پسران اغوز خان
بشکار می رفته کمان و سه تیر زرین یافتند و آنها را پیش پدر آوردند آن کمان را به سه پسر بزرگ و تیرها را بفرزندان کوچک ارزانی داشت فرزندان بزرگ کمان را سه
پاره کردند و بر یکدیگر قسمت نمودند لاجرم ملقب به بزرق گشتند و آن سه پسر دیگر که تیر گرفتند موسوم باوچوق یعنی اوچ اوق شدند که سه تیر است و اغوز خان هم در آن انجمن وصیت
کرد که بعد از وفات او سلطنت از آن بوزوق باشد چه نزد ترکان مرتبه بوزوق از اوچوق زیاده است زیرا که نزد ایشان تیر حکم ایلچی دارد و کمان حکم پادشاه چه تیر ایلچی آن کمان
پادشاه بود و ایلچی از شاه کمتر باشد و هم در آن چند روز اغوز خان بجوار ملک منان پیوست ذکر کون خان بموجب وصیت پدر و اتفاق اعیان مملکت کون خان بر سریر سلطنت
بنشست و او پادشاهی بود با فرهنگ و فرخ نژاد و شاهنشاهی روشن رای معدلت نهاد بآیین فرماندهی کما یجب و ینبغی قیام نمود و با رعیت طریق نصفت و عدالت گرفت و در
ایام حکومت خویش باستصواب ارقیل خواجه وزیر پدرش مهمات را فیصل میداد و زهی وزیر صاحب تدبیر آن پادشاه بی عدیل و نظیر میگفت که اغوز خان شهریار عالیقدر گیتی ستان بود و اقطار
و اطراف جهان را ضبط کرده و لشکر بیکران جمع آورده و خزاین فراوان بشما بخشش پیشکش گذاشت و اکنون هر یک از شما فرزندان چهار پسر دارید چنانچه مجموع شاهزادگان بیست و چهار باشند مبادا که
بعد از این میان شما جهة ملک و مال منازعت پدید آید اولی آنکه هر یک را راهی و رسمی لایق و منصبی مناسب تعیین نمایم و احوال و گله ها و رمه ها بر ایشان تقسیم کنیم و نزد نعمت و گله ها در ره
بر ایشان بخشیم یکسیمه جدا هر یکی را بونه یک نشان و چه نام لقبهای مقتضای شان و چه از قسم خود هر یک آگه شود و از جنگ و جدال دست کوتاه شود و هر آنکس که از نسل ایشان نزاد در زود
هم برین گونه از راه نشود و ارقیل چون کون شنید این سخن را پسندید گفتار هر و کس بادگفت بمقتضای رای و دربین خویش آنچه مصلحت وقت باشد چنان کن و ارقیل خواجه در نظام
و انتظام احوال اولاد و احفاد اغوز خان سعی نموده و لقب و کنیت و تمغا و نشان هر یک از ایشان مقرر گردانید و محل نشستن آن شاهزادگان را معین ساخت چنانچه در مجلس آش کشیدن و
و شیلان هر یک خوانچه و ساوری خود میستندند و ادب بزرگ و کوچکی با هم رعایت میکردند و بحسن تدبیر آن وزیر بی نظیر میان پادشاهزادگان مبانی محبت و مودت مشید گشت و طریق نفاق
و منازعت و قیل و قال و خشونت مسدود آمد و بهمین موافقت خویشان سالهای فراوان سلطنت در آن خاندان بماند و چون مدت هفتاد سال از حکومت کون خان گذشت
جهان گذران را وداع فرموده بآبا و اجداد نامدار خویش پیوست ذکر آی خان ملکی با عدل و داد و پادشاهی نیکو نهاد بود و بحلم و کرم و صنوف مکارم اخلاق و محاسن آداب آراسته و از انواع
صفات مذمومه و خصال ردیه پیراسته بعد از فوت برادرش کون خان بر تخت خانی و مسند جهانبانی نشست و برسوم پسندیده آبا و اجداد خود عمل نمود و ضعفا و رعایا را استمالت فرموده
بیوسون و یاساق سلاطین ماضی لشکریان را دل شاد کرد و نسبت با عامه خلایق مراسم عاطفت و مرحمت بجای آورد و مدتی بر سریر سلطانی داد عیش و کامرانی داده عاقبت
رخت از این جهان فانی بسرای جاودانی کشید ذکر یلدوز خان بعد از فوت آی خان بر تخت ایالت و سروری بنشست و بدارائی مملکت اشتغال نمود و صفات حمیده و عادات پسندیده او
خلایق مغولستان در ایام سلطنت او مرفه و آسوده بودند و چون صحایف ایام او منطوی گشت پسرش بجای او بنشست ذکر منگلی خان ملکی عظمت آیین و پادشاهی عدالت قرین
بود و در روزگار دولت خویش بتمهید بساط رافت و نصفت مشغول شد چنانچه کافه برایا در عین جمعیت و فراغت و رفاهیت و استراحت روز بشب و شب بروز میبردند و چون بمقتضای
اجل حلقه دعوت بر در سرای او زد منگلی را ولیعهد کرده رخت بسرای آخرت نهاد ذکر منگلی خان ثانی بادل و دریا دل و پادشاهی هنرمند فاضل بود و در مدت حکومت خویش از
طریق پدران تجاوز جایز نداشت و مدت صد و ده سال در مغولستان با سلطنت و مهام مملکت قیام نمود و چون ضعف شیخوخیت بروی استیلا یافت پسر خود ایل خان را بجای خویش
نصب کرده خود از امور دنیا اختیار رفع نمود و بقیه عمر را بطاعت و عبادت و تدارک ما فات مصروف داشت و آخر الامر چون ندای رحیل شنید طبل ارتحال کوفت ذکر ایل خان شاهی با وقار و
شهریاری حلیم و بردبار بود و در ایام سلطنت او حکومت ماوراء النهر و ترکستان تعلق بتور بن فریدون داشت و تور با مغول معادات ورزیده سونج خان را که ملک تاتار بود بمخالفت
ایل خان با خود متفق ساخت و بمعاونت او لشکر بولایت ایل خان کشید چون تلاقی فریقین روی نمود قوم مغول که آن زمان از ایل خان خوشنود بودند در جنگ ثبات نموده کوششهای

مروانه شوند و بسیاری از ترکمان و ایغور و تاتار بقتل آوردند و دوران شاه را گیر و دوار تور و حاکم تاتار ز طریق کر و حیله باز گشتند و بعد و فرسنگ مغول فرود آمدند و شب را بروز آوردند و پیش از طلوع خورشید
عالم افروز بهیئت اجتماعی بر سر مغول راندند و سپاه تور و لشکر تاتار با اراده قادر مختار بر ایلخان غالب آمدند تا بحدی کوشش نمودند که بغیر از قیان ابن ایلخان و تکوز پسر خان او دو زن
که پسر عم ال ایشان بودند دیگر هیچ متنفسی جان از آن معرکه بیرون نبردند و این واقعه بعد از فوت اغوز خان بهزار سال روی نمود و این چهار کس که بکنار جنگ گاه افتاده بودند چون ترک
روی روز از صدمات زنگی شب روی پنهان کرد این دو مرد و دو زن سوار شده راه گریز پیش گرفتند و بوقت تباشیر صبح نزدیک بجایی رسیدند که کوه بسیار باطراف و جوانب آن پیوسته
بود و از یک راه صعب بیش نداشت و در آن موضع سایکی کوه میگردید چون پاره پاره لو گفتی که بود از فلک پاره + بر و نقش خدا آفریده جهان + درونش ز آب و علف چون جنان + زمینی لیسی ز آسمان
خوبتر + ولی بسته راهش بکوه و کمر + لبی کوه در کوه پیوسته بود + در و راه آمد شدن بسته بود + و آن چهار سوار بزحمت بسیار بر قله کوه بر آمدند و در آن جانب مرغزاری یافتند مشتمل بر چشمهای خوشگوار
اشجاری دیدند مشحون باثمار بسیار زینتی مشاهده کردند مشتمل بر نخچیر بیشمار و آن موضع را ارکنه قون گفتند یعنی کون کمر کوه باشد و ارکنه تند را گویند و مدتها در آنجا بسر برده از نسل ایشان خلقی
بی حد و بی پایان پیدا شدند و از کثرت اسباب و فرزندان و چهار پایان آنجماعت بمرتبه رسیدند که محاسب وهم از تعداد آن عاجز آمد و آن قوم منشعب بچند قبیله شدند و قبایلی که از ذریات قیان اند ایشان را
قیات گویند و اولاد تکوز را درلکین خوانند **گفتار در بیرون آمدن قوم قیات و درلکین از ارکنه قون** چون قوم قیات و درلکین چندان شدند که زمین ارکنه قون از کثرت ایشان تنگی
آمد عزم بیرون آمدن کردند اما بر ممر آن کوهی بود معدن آهن که بواسطه آن خروج متعذر بود لاجرم عقلای آن طایفه رای خود را بر حل آن مشکل گماشته هیزم بسیار فراهم آوردند و انگشت بسیار
بآن ضم کردند و آن جرم کوه را در هفتاد دم ترتیب نمودند و آتش در سر هیزم زده و هفتاد دم دمیدن گرفتند و دمیدند آتش بدان نسان که در آن دره گذرگاهی چنان گشود + و بسعی و اهتمام
کوه را انداخته و راهی پیدا ساختند از ارکنه قون بیرون آمدند و بر پایان صحرا نورد سوار شده بجانب ییلاق مغول که وطن آبا و اجداد ایشان بود روان شدند و با قوم تاتار و دیگر قبایل که در آن
ایشان رحل اقامت انداخته بودند جنگ کردند و بضرب شمشیر و تیر مخالفان را از آن منازل پدران خویش را بچنگ آوردند و چون در مساکن قدیم خود قرار گرفتند جماعتی که در بیرون
ارکنه قون بودند خود را در دام قوم مغول گردانیدند + بپیش مغول باشد اندر حساب + که وارد بدین سر دو قوم انتساب + نه آنکس که از راه تقدیر و فن + بدیشان کند نسبت خویشتن
ذکر آلان قوا و اولاد و نسب او که آخرین ایشان را بوزنجر خان گویند مسوق بتعیین مساکن مغول بر سالکان مسالک مراحل تحقیق پوشیده نماند که منازل مغول
در طرف شرق است و از آبادانی دور و از هفت هشت ماهه راه طرف شرقی ولایت ایشان منتهی میشود بسرحد ختای و غربی آن متصل بزمین ایغورست و شمالی بحد و قرقیز و سلنگای اتصال
دارد و جنوب بتبت و اکثر قوت آنجماعت گوشت شکار بود و لباس ایشان از پوست سباع و بهایم و چون ییلدوز بن منگلی خواجه بن تیمور شاه که از نژاد قیان بود و بر قوم مغول حاکم شد و
برای صایب و تدبیر درست ایل و الوس را معمور و آبادان ساخت بنا را که مامات قیام نمود روز بروز علم اقبال و شوکت او افراخته تر میگشت تا بمرتبه رسید که سلاطین آفاق از و حساب
بر گرفتند و هر که از نسل قیان نسبت خود را باو رسانید در پیش مغول اعتباری تمام داشت و انتساب او به نجابت صحیح بود و یکی از عادت مغول آن است که چون موسم آن در رسد که قیات
و درلکین که از ارکنه قون را آتش زده دم نهاده از آنجا بیرون آمدند تمام مغولان مجتمع شوند و بیارند آلات آهنگران + دم دار آتش و انجم تپک گران + با آتش کنند آهن سرخ گرم + بکوب
تا گردد آن گرم نرم + و در آن شب بعیش و شادی و طرب و خرمی مشغول گردند و آن رسم را از اعیاد شمارند القصه آلان قوا از عجایب قصص و غرایب حکایات است و اگر کسی بنظر
امعان در نگرد امثال این قضایا در کارخانه قضا و قدر بعید و بدیع نماید چه حضرت مهیمن بیچون و صانع کن فیکون تعالی و تقدس جهت اظهار آثار قدرت و در بعضی از منه و قرون امرهای
غریب و چیزهای نادر عجیب احداث کند تا موجب اعتبار اولی الابصار و سبب انتباه اخیار و افتخار اشرار گردد و یکی از آن جمله ایجاد اشخاص بی مصیبت بی پدر و بی مادر مانند آدم علیه السلام
و تفضل الله بالبشارة و بحکم بی پدر و دیگر آفریدن عیسی علی نبینا و علیه السلام بی مساس بشر ان مثل عیسی عند الله کمثل آدم خلقه من تراب و چون این امریست ممکن لذاته و واجب
بغیره میتواند بود که اراده ازلی متعلق بآن شده باشد که زیاده از این دو نبی مرسل بدون الوین یا بدون احدهما موجود شده باشند و بعضی از حکما گفته اند که هرگاه دایره معدل النهار
بر دایره منطقة البروج منطبق شود عنصری که انطباق دایرتین مثلثه که بوی منسوب است اتفاق افتاده باشد غالب و مستولی گردد و باقی منقلبات مغلوب و مقهور شود و در اوان انطباق
تکوین سوالید ممتنع و مستحیل بود و طبیعت عالم از حرص و زرع و نشو و نما معطل و مهمل ماند و چون بمرور شهور آن انطباق زایل شود باز حیوانات متنوع متکون شوند و نباتات متلون پدید آید
و انسان که علت غائی بهمین نمارست بی واسطه توالد و رابطه تناسل بمنصه ظهور جلوه گر آید و بمعاونت قوت نظری علوم دقیق استخراج نماید و بتوسط قوت عملی صنایع گوناگون استنباط کند
ذلک تقدیر العزیز العلیم مسطور در کتب تواریخ باین خبر مشحون است که در نهی ولایت مشرق جزیره ایست که ساکنان آنجا همه زنانند و سبب حمل ایشان منحصر در آب آن جزیره است زیرا که چون زنان
در آن آب ها نشسته بخاصیتی که آن مستغرق را باشد شهوتی قوی بر ذوات انفس ایشان غالب شود بحیثیتی که از نهایت ذوق و خوشی نطفه از آنجماعت منفصل گردد و در رحم ایشان منعقد
گردد و چون نطفه مرد با آن منضم نیست فرزندان همه دختر باشند و مصداق این مقال قضیه آلان قوا است دختر جوینه بلدوز خان از قوم قیات و او بانوی بود در غایت حسن و جمال و نهایت

عفت وکمال از نور رخسار او خورشید تابان خجل و از خوبی رفتار او سرو روان پای در گل بود پیش قدش سرو بجا بماند و با نشستن نازست بپا بماند و او را بشوهری داد که
اشتن بود و آلان قوا از وی دو پسر متولد شد یکی بلکدی و دیگری بکجدی و چون شوهر او وفات یافت آلان قوا بحکومت الوس و پرورش پسران مشغول شده و در اثنای این حال
شبی آن بانوی عظمی پهلو بر بستر استراحت نهاده بود که ناگاه نوری دید که آن خانه تاریک روشن شد و آن نور در دهان او قرار گرفت و جناب عفت مآب از آن
نور آبستن گشت و چون وضع حمل بست داد اتباع و فرزندان و امرا و رؤسا و اعیان مملکت زبان سرزنش دراز کردند و تشنیع آغاز نهادند آن قوا اصول و اکابر مملکت
مغول را جمع آورده گفت که عالم الغیب والشهاده از حال من آگاه است و بر عفاف و برائت ساحت من گواه و من چگونه بر کار ناشایست اقدام نمایم که در دنیا موجب شرمندگی
و خجالت و در عقبی مستلزم نکال و عقوبت بود آنگاه صورت حال تقریر کرده گفت اگر شما را درین باب شکی باشد در خرگاه من روزی چند بپایید تا کیفیت قضیه مشاهده شود و چند نفر
از اشراف بر حسب التماس او بپیوند تا مشاهده کردند که نوری از روزن خرگاه در می‌آید و بیرون میرود و بعد از آن بر همگنان صدق مقال آلان قوا روشن شد و هیچکس را در طهارت ذیل
او تردد نماند گویند که جناب عفت پناه هنگام وضع حمل سه پسر آورد یکی را بوقون قیقی نام کرد که قتقین قوم از نسل وی منشعب اند و دیگری بوسقین سالجی سوم گرد اند
که قبیله سالجوت از نسل اویند و سوم را بوزنجر سوقان مخاطب ساخت و مجموع خانان مغول از نسل بوزنجر خوانند و اولاد و احفاد این سه پسر را که بزعم مغول از نسل ایشان بوده
نیرون گویند و ذریات آن دو پسر را که آلان قوا از ابن عم خود داشته درلکین نامند و طبقه دوم را بنسبت نازل تر از فرقه اولی میدارند و ظهور قوم بوزنجر در ایام خروج
ابو مسلم مروزی بوده **ذکر بوزنجر خان** در بعضی تواریخ بوذنجر بحرف ذال در نظر آمده او ملکی دولت یار و پادشاهی کامگار بود و از فطرت و پیش بینی و کمال حمیت و رحمت گزینی
از جمله سروران ممتاز و چهار سوی جهان را بعدل و انصاف کار ساز بود بمردی و گفتار رای و نژاد از او پاک تر در جهان کس نزاد و چون بمرتبه رشد رسید سریر سلطنت
زمین را زیب و زینت داده و سرداران قبایل ترک که بطریق ملوک طوایف زندگانی میکردند کمر خدمتگزاری او بر میان جان بستند و او را قاآن خواندند و مغولان در القاب اطناب
جایز نمیدارند هر که بر مسند جهانبانی نشیند یک لقب با اسم او منضم گردانند مثل خان یا قاآن و در مکتوبات نیز زیاده القاب ننویسند آورده اند که چنگیز خان منشی خود را فرمود تا از
زبان او نامه بیکی از ملوک بنویسد و آن منشی سطری چند قلمی نموده در تعریف مرسل الیه مبالغه کرد و چون آن مکتوب را بر چنگیز خان خواندند بقتل منشی فرمان داد و گفت از امثال این
کلمات عجب باز گیری و رو باغ مردم پیدا میشود بالجمله بوزنجر خان مدتی مدید بسلطنت مشغول شد و رسم و آیین مغول بخوبتر وجهی تمشیت داده و طریق عدل و احسان مسلوک داشته نام نیک او
در اقطار آفاق انتشار یافت و چون ازین عالم فانی بدار باقی رحلت کرد از وی دو پسر ماند یکی بوقا که هشتم جد چنگیز خان است و دیگری توقا که فرزندی داشت ماجین نام و توقا پسندیده
ماجین نژاد و نسلش جز این کس نداریم یاد **ذکر بوقا خان** ملکی معدلت شعار و پادشاهی پسندیده آثار بود و چون بر سریر خانی استقرار یافت بضبط و داری الوس پرداخت و در
دیار مغولستان قواعد نیکو وضع فرموده با رعایا و زیردستان بطریقی زندگانی پیش گرفت که همه از وی خوشنود شدند و مدتی بمراسم فرمانروایی قیام نموده درگذشت و پسرش قایم مقام وی
گشت **ذکر دوتومین خان و فرزندان او** بعد از وفات بوقا خان دوتومین خان سریر سلطنت را بوجود خود مزین گردانید و آیین آباء و اجداد خویش پیش گرفت علم عدل و احسان
برافراخت و نه پسر مقبل در میدان وجود آورده بعد از آن دو اسپه بجانب صحرای عدم شتافت و او خاتونی داشت در نهایت دهی و عاقل منولان نام و در بالای کوهی که اعوالزیش ارکی
میگفتند ساکن و بجهت پسران خویش از قبایل دختران خواست و مال و ثروت بسیار گرد آورده و چندان چهارپا داشت که محاسب وهم از تعداد آن بعجز و قصور اعتراف مینمود و شهسوار عقل
بگرد عد و احصاء آن نمیرسید و از قله کوه که نشیمن او بود تا پایان خیل که منتهی رودخانه بود مسافتی معتد بود بیخ گز زمین از چهارپایان آن زن خالی نبودی در مقدمه ظفرنامه
مذکور است که در آن کوه چون گله بسیار بود شمردن بهر وقت دشوار بود هرآنگه که آن کوه یکبارگی شدی ناپدید از هم بارگی بدی از تمامی گله نشان قیاس شمردن چنین
بودشان دگر چیز نبودی که از جانور طلب داشتندی ز چوپان دگر زنی اینچنین نام بردار بود و زان نعمت و مال بسیار بود گویند که در ان تاریخ هفتاد کوران از قوم
جلایر در حدود رودخانه کلوران می‌نشستند و کوران عبارت از جمعی باشد که بهیات مستدیره در صحرا فرود آیند و در آن عهد یکهزار خانه دار که بدین نوع فرود می‌آمدند
یک کوران میگفتند و رودخانه کلوران بختا نزدیک است و در ان ایام پیوسته میان اهل ختا و مغول مصاف قایم بود و نوبتی لشکر انبوه از جانب ختا بنیت غارت و
تاراج جلایر یکبار رودخانه کلوران رسیده و چون آب بسیار بود و گذار دشوار در همانجا فرود آمدند و قوم جلایر بتصور آنکه ختاییان از آن رودخانه عبور
نتوانند کرد بر سبیل سخریه دستارها آواز برکشیدند و آستین افشاندند و گفتند ای اهل ختا بیایید و اموال ما را غارت کنید و اهل و عیال ما را باسیری ببرید ختاییان از طعن جلایر
در غضب شده و چین بر ابرو فگنده در همان شب بندی از خار و خاشاک بستند و قوم جلایر را با فرزندان گهواره و اطفال شیرخواره هلاک کردند و فوجی دیگر هم از جلایر که
در نواحی بودند از نجات ... نگریختند و بمقام منولان آمدند و از غایت جوع بیخ گیاه که از زمین برکنده میخوردند و بدین سبب میدانی که پسران منولان در آنجا اسب میتاختند

خراب و ناهموار می شد منولان ایشان را از آن حرکت شنیع کروه گفت ﴿ که نه یادگار گرامی من * که هستند فرزند نامی من * برین دشت هر وقت بازی کنند * به یرون تشاد و تیبانی
کنند * چه پرزخنه گردید میدان شان * چگونه بود حال کریاشان * ﴾ و آن جماعت عذر کرده منولان را بکشتند و از انتقام پس از نش اندیشناک شده سر راه برایشان گرفته جماعت کثیری را
بکشتند و از آن نیز کشته گردید هفت پسر قایدوخان که کشته گشت * و در آن وقت قایدوخان جهت خطبه دختری از قبیله عم خویش ماجین بیرای رفته بود و ماجین قایدو را از مکاید خصوم
صیانت کرده ایلچی نزد کلان تران جلایر فرستاد و از آن حرکت شنیع باز خواست نمود ایشان در مقام معذرت آمده گفتند که این امر ناصواب بی استصواب ما واقع شده و ما در آن زمان
بجنگ ختائیان مشغول بودیم و بنا بر بعد مسافت از این بلیات کاین این جسارت در وجود آمده آنگاه سرداران جلایر هفتاد کس را که در کشتن منولان دست یافته بودند با اهل و عشیره
سیاست نمودند و خدم و حشم و زنان و فرزندان آن فرقه را اسیر کرده پیش قایدوخان فرستادند و قایدوخان بساط فراغت ممهد داشته بعیش و عشرت اشتغال نمود ذکر قایدوخان
قایدوخان جد ششم چنگیزخان و قراجار نویان است و چون مسند خانی بوجود او فروغ یافت پرتو التفات بر ضبط الوس و ترفیه رعیت انداخت و از رودخانه جوی بیرون آورده اورا اجراوم نام
نهاد و بعضی قصبات و قرای بر آب آن معمور ساخت و اموال فراوان و نعمت بی پایان جمع کرد و خیل و حشم و سپاه وافر در ظل رایت فتح آیت او مجتمع گشتند و در قلع و قمع قوم جلایر
غایت جهد مبذول نمود و باری سبحانه و تعالی سه پسر مقبل دولت یار بوی ارزانی داشت اول بایسنقر دوم موسوم بچرقه لنکوم و سوم مسمی بنجارچین و نسبت چنگیزخان و حضرت صاحبقران امیر تیمور گورکان
به بایسنقرخان می رسد و قبیله تایجوت از فرزندان چرقه لنکوم اند و قوم هبیوت منتسب بنجارچین و چرقه لنکوم را فرزندان بسیار بودند گویند که سرقدر که مهین اولاد چرقه لنکوم بود قایم مقام پدر گشته و اورا پسری بود
همبقای نام روزی قوم تاتار یا او دوچار خورده همه متفق شده اورا گرفته پیش التان خان بردند که پادشاه ختا بود و التان بانتقامی که در خاطر داشت فرمود تا اورا بر خر چوبین میخ آهنین دوختند چنانکه رسم چوبین
خری بر بدن وی دوخته و مسمار فولاد در دل نسوخته بود بزاری و خواری بدان خر بمرد و زیست بخواری جهان بجان بند * و چون قایدوخان ازین صحرای فانی کوچ کرد بسن ارشد اولاد او مسند آرای سلطنت گشت
ذکر بایسنقرخان و ملکی بابت پادشاهی داشت و در وقت غره ملاپسکرای عاقل بهادر باو کرامت فرمود و چون بشغل ایالت و حکومت و مدارای ایل والوس پرداخت بمرض موت گرفتار گشته چند روزی پهلو
بر بستر ناتوانی نهاده پادشاهی بهادری نافع نیامد و مال و لشکر دستگیری نکرد و بعد از رحلت او پسرش قایم مقام گشت ذکر تومنه خان شهریاری شوکت نشان جهانداری عالی همت بود و بعد از وفات بایسنقرخان
پای در میدان کشورستانی نهاده چند مملکت دیگر بسلک ربط و نظم منتظم ساخت و آوازه پاس و سطوت و صیت حکومت و سلطنت او بأقصی مشرقین و جهات خافقین رسیده در آن زمان پادشاهی تمام ترکستان با نهایت عدت
او بود و حضرت واهب العطیات نه پسر با فرهنگ ارجمند باو ارزانی فرمود و هفت پسر از یک خاتون متولد شدند و دو پسر دیگر که توامان بودند از خاتون دیگر در وجود آمدند یکی قبل خان جد سوم چنگیزخان و دیگری قاچولی
بهادر جد هشتم حضرت صاحبقران ذکر رویای قاچولی بهادر و تعبیر کردن تومنه خان شبی قاچولی بهادر در خواب دید که از جیب قبل خان ستاره طالع شده و باوج فلک رسیده تاریک گشت و بعد از آن
ستاره دیگر بر آمده غارب شد و نوبت سوم کوکبی ظاهر شده غروب کرد و کرت چهارم هم از جیب او اختری در لمعان آمد بغایت نورانی چنانچه مجموع آفاق از شعاع آن روشنی پذیرفته و آن کوکب چند شعبه شده
که هر یک از آنها روشنی بناحیه افگند و چون آن ستاره نورانی ناپدید شد اطراف جهان بهمان منور و روشن بود و قاچولی بیدار شده قیاس کرد که هنوز نیمی از شب باقی ست و در تعبیر خواب خویش لحظه متامل
شده باز در خواب رفت و چنان مشاهده کرد که از جیب خودش کوکبی طالع شد و ناپدید گشته دیگری طالع کرده غارب شد تا هفت نوبت نوبت هشتم ستاره عظیم در لمعان آمده اطراف گیتی را روشن ساخت و از آن چنین
کوکب کوچک منشعب گشته هر یک از آنها خطه منور گردانیدند و چون آن ستاره بزرگ بحد اول رسیده از نظرش پنهان گشت شعبهای او بهمان روشنی درخشند و قاچولی از خواب در آمده و چون روز شد
خلوتی پیش پدر صورت واقعه را باز گفت و تومنه خان از استماع رویای پسر مسرور گشته قبل خان پسر بزرگ خویش را طلب داشت و فرمود که برادرش قاچولی یار دیگر پیش او خواب تقریر کند بعضی از معقلا
کار ارباب الدوله بیمن بخاطر تومنه خان تعبیر آن دو خواب خطور کرده گفت که رویای قاچولی دلالت میکند که از قبل خان بترتیب شهزادگان بر سریر خانی تمکن گردند و از عقب این سه تن کسی از احفاد او
پادشاهی ظاهر گردد که ربع مسکون را در تحت تصرف آورد و او را فرزندان شده اطراف و اکناف جهان را بر ایشان قسمت کند و هر یک از ایشان را حاکم مملکتی گرداند و چون آن پادشاه عظیم الشان طبل رحیل
فرو کوبد مدتی مدید مملکت بر اولاد و احفاد او بماند و از نسل قاچولی هفت کس پیدا شوند که بطبیعت و واسطه حکومت کنند و تعبیر آنکه در نوبت هشتم ستاره بزرگ طلوع کرد آنست که یکی از نسل او که در مرتبه
هشتم باشد بکشورگشائی اشتغال نماید و بر اکثر معموره عالم استیلا یابد و حق سبحانه و تعالی او را فرزندان کرامت فرماید که هر یک از ایشان بمملکتی مالک گردند و چون تومنه خان تعبیر خواب قاچولی را که نسبت
بقبل خان خویشتن شیخ ابود بر نهج مسطور بیان کرد برادران در حضور پدر با یکدیگر بیعت کرده گفتند که بر جای قبل خان مسلم باشد و قاچولی شمشیرزن و لشکرکش او مقرر شد که اولاد و احفاد او علی البطن بعد البطن
چنین کنند که بهمین طریقه مرعی دارند و عهدنامه درین باب بخط الغوری نوشته برادران مهرهای خود در آن وثیقه ثبت فرمودند و تومنه خان نیز آل تمغای خویش بر آن عهدنامه نهاده و آن صحیفه را به
خازن پادشاه سپردند و چون ایام حکومت تومنه خان منقضی شد قبل خان بر تخت خانیت متمکن گشت و قاچولی بهادر با او در مقام متابعت و موافقت آمد ذکر قبل خان خانی دولتمند پادشاهی
ارجمند و شهریاری کامران و جهانداری گردون توان ﴿ بهر کار کو جست نام آوری * وران کار دادش فلک یاوری * ﴾ او جد سوم چنگیزخان بوده مغول اورا النجیک خان گفتندی و معنی
النجیک خان چنانچه صاحب ظفرنامه گفته رعیت پرور باشد و در بعضی از تواریخ مسطور است که مغول جد سوم را النجیک خوانند والعلم عند الله تعالی بالجمله ﴿ برادر همه قوم بنده میان * هم او شاه و سردار

قوم قیات ❋ چون آوازه عدل و صیت بهادری و اندازه شجاعت و دلاوری قبل خان بالتان خان پادشاه ختا رسید از رعب و هراس بخدمت و پاس دلجوئی قرار و آرام شده خواست که بمواهب
بیکران و عطایای فراوان خاطر او را بولا و هوای خود میلان دهد تا از جانبین قواعد محبت و مصادقت استحکام پذیرد لاجرم از طریق دوستی ایلچی فرستاده خواهش ملاقات خود نمود قبل خان برادر
خود قاچولی بهادر را در مملکت قایم مقام خویش گذاشته ایلچیان ملتمس بجانب ختا روان شد و چون بمقصد رسید التان شرایط اعزاز و احترام بجای آورده از مروت و مردی دقیقه مهمل
نگذاشت و او را بطعام لذیذ و هم کاسه و هم پیاله خود گردانید و چون مشهور بود که ختائیان غدر و مکر را پیشه ساخته خصمان قوی را بشراب مسموم معدوم و فنا میگردانند قبل خان در مجلس شاهی متوهم شده
که مبادا او را زهر تعبیه کرده باشند چون چاره دیگر نداشت زمان زمان از مجلس برخاسته بکنار رودی که در آن نزدیکی بود میرفت و سر در آب فرو برده استفراغ کرده آسایش نموده باز بمجلس
التان خان می آمد و شراب میخورد و طعام تناول میفرمود و ختائیان از قوت مزاج قبل خان تعجب می نمودند که چگونه کسی این همه شراب خورده مست نشود و این همه طعام تناول کند حیلتی نکرده تا روزی
قبل خان با همه خویشان سرخوش و طیب النفس بمجلس التان در آمد و ریش او را گرفت و دشنام داد خواص و مقربان التان خواستند که قبل خان را تعرض نمایند التان خان نگذاشت اما از این حرکت
مستانه او بغایت آزرده خاطر گشت قبل خان چون هشیار شد از آن حرکت و جسارت قلق و اضطراب کرده از التان خان عذرخواهی نمود و التان خان پادشاهی بزرگ و الهی بود تحمل و وقار شعار خود ساخته
او را بدلجوئی رعایت بسیار نمود ❋ چو مستان خردمند و هشیار بود ❋ فرو خورد خشم و تحمل نمود ❋ ز خویشان بسیارش اندیشه کرد ❋ نکوکاری و مردمی پیشه کرد ❋ بخشید چندان زر و گوهرش ❋ که از حمل آن
رنجه شد چاکرش ❋ و التان خان بعد از چندگاه قبل خان را تاج و کمر مرصع داده رخصت انصراف ارزانی داشت و چون او متوجه مملکت خویش گشت امرا اختیار پیش خان خویش بدگوئی قبل خان
کرده گفتند که دشمنی چنین رایگان بدست افتاده بود و بایستی که پادشاه خاطر همایون خود فارغ ساختی ؏ که دشمنی چون قبل خان بود و دیگرش زنده ماند پشیمان بود ❋ و این سخن موافق
مزاج خان افتاده ایلچی فرستاد که باز گردد قبل خان در جواب ایلچی گفت که من باجازت خان بیرون آمده ام بازگشتن شگون نمیدانم چون ایلچی مراجعت نموده حدیث امتناع قبل خان
معروض داشت خان ختا در غضب شده جمعی را از عقب فرستاد که او را طوعاً او کرهاً باز گردانند و چون فرستادگان بقبل خان رسیدند ایشان را فریب داده بخانه دوستی از خود که در اثنای
راه منزل داشت فرود آمد و نام آن شخص سلجوتی بود و چون او را معلوم شد که قبل خان میل آن ندارد که بار دیگر بخدمت ختا رود از راه نصیحت با او گفت که من در سعادت تو خیری
نمی بینم چه التان خان را از غباری بر حاشیه ضمیر نشسته و من اسبی دارم که در رفتار بر باد و برق پیشی میگیرد صواب آنست که بروی سوار شده و از این غرقاب هلاک خود را بساحل نجات رسانی
و قبل خان مخلص خود منحصر در آن یافته بر اسب دوست اندیش خود سوار شده راه فرار پیش گرفت فرستادگان چون از گریختن او خبر یافتند از برق سرعت سیر استعاره نموده و از آن گشتند در
تعاقب و وصول قبل خان ایشان نیز رسیدند قبل خان آن جماعت را دلجوئی نموده در منزل مناسب فرود آورده بعد از کنکاج با قاچولی بهادر و اعیان اولوس همه را بقتل آوردند و از سعر غضب
و سطوت التان خان ایمن گشت و بعد از چندگاه رنجور شده وفات یافت و از وی شش پسر ماند و مادر ایشان از قوم قنقرات بود و این پسران همه عاقل و مردانه و دلیر و فرزانه بوده اند
بزرگترین ایشان را اوکین برقاق میگفتند و دیگری قوبلخان نام داشت و دیگری بزنان بهادر و اوکین برقاق صورت خوب و هیبات مرغوب داشتند روزی در صحرا و دشت طواف میکرد که ناگاه
جمعی از تاتاریان که با خاندان الان قوا عداوت قدیم داشتند بدو رسیدند و دستش را گرفته پیش التان خان بردند و خان از نهایت غیظ و خشم که با پدرش داشت که او ایلچیان ختا را کشته بود
فرمود تا او را بر خر چوبین میخ دوز کنند ذکر قوبلخان چون قبل خان عالم فانی را وداع کرد قوبلخان بجای وی نشست و تواجیان بلازم صولت باقطار آفاق فرستاده لشکرهای متفرقه
خود جمع آورد ❋ چو فارغ شد از لشکر آراستن ❋ میان بست بر جنگ و کین خواستن ❋ چنین گفت با لشکر خویش رای ❋ که اکنون ما بد اندیش را ❋ از شاه و سپاه ختا ستاره برآورد و خواهم بیرون کرد که ایشان بکشتند بیجا
جهان جهانشاه آفاق را ❋ اعیان مملکت و اشراف اولوس زانو زده بر پادشاه آفرین کردند و قوبلخان ببخت موافق و طالع سعد متوجه جانب ختا شد و التان خان نیز از قبایل اقوام
تاتار و غیر ایشان لشکر فراوان جمع آورده از دار الملک خود بیرون آمد و چون هر دو فریق بیکدیگر رسیدند آتش پیکار افروخته گشت و سرهای سپاهیان مانند گوی در میدان غلطیدن گرفت
و عاقبت شآمت خونهای ناحق شامل حال روزگار التان خان شده از ضرب تیغ و زخم تیر مغول روی گردان گشته مال بیقیاس لشکرگاه بدست قوبلخان و سپاهی در افتاد و
مجموع اجناس و نقود التان خان را خیل مغول بر یکدیگر قسمت نمودند و خرم و شادمان بمنازل خود مراجعت نمودند و چون پیک اجل برسید قوبلخان نیز براهی که آبا و اجداد رفته بودند
روان شد ذکر بزنان بهادر بن قبل خان بخت جوان بر تخت سعادت و توان آرام گرفت و او پادشاهی بود تاج بخش و مالک ستان ؏ همه آسمان در کهف ابر بهم
شمشیرش تمام تیز چون بر سریر جهانبانی متمکن گشت در احیای رسوم آئین پدر خویش قبل خان مساعی جمیله بتقدیم رسانید و هیچکس از شجاعان و فرسان در آن عهد در آن قدرت و قوت او نبود که
با وی دعوی سپاهیان کند لاجرم بلقب خانی او را فرا خواندند و لفظ بهادری مبدل گشت و چون در زمان حکومت او قاچولی بهادر که عمش بود در گذشت اموال و اسباب انتقال داشت بزنان بهادر
منصب او را به پسرش ارزانی داشت و بعد از آن خدمتش را روجی برلاس گفتند او در شطارت و لشکرکشی بنوعی قیام نمود که نام قاچولی بهادر زنده گشت گویند که بزنان بهادر را فرزندان
بود مدام یسوکا بهادر از میان شجاعت و مردانگی و کیاست و فرزانگی منفرد و ممتاز بود ؏ اگرچه بزنان پسری چهار داشت ❋ یکی بود زان که بخت مشهور داشت ❋ پس از شاه بزنان یزدان پرست ❋

سوکا بهادر بشاهی نشست **ذکر یسوکا بهادر** بعد از فوت پدر باتفاق آقا و اینی بر تخت پادشاهی تمکن گشت و نام او بعدل و داد در امصار و بلاد منتشر گشت و بصفت شجاعت و شهامت
در اطراف و اکناف هر ولایت و مملکت اشتهار یافت و در ایام حکومت وی آرد جی برلاس وفات یافته بیست و سه پسر یادگار گذاشت و مهین اولاد او را سوغنجن میگفتند و او بوفور عقل و خرد
کمال پردلی و دلاوری از اشباه و اقران منفرد و ممتاز بود و معنی غنجن عاقل است و چون یسوکا بهادر مشار الیه را بالعنوت کمالات آراسته یافت در اعزاز و احترام او مبالغه نمود و منصب پرسش
بردی مقرر داشت و امور ملکی و اشتغال سلطنت را باستصواب او در سلک انتظام کشید و چون میان یسوکا بهادر و تاتار عداوت قدیم بود بعد از تقدیم مشورت با سوغنجن باتباع عساکر
گردون مآثر فرمان داد و لشکری فراوان در ظل رایت او مجتمع گشتند و باتفاق یکدیگر بر سر تاتار تاختند و بیاری ایزد سبحانه بر آن جماعت غالب آمده آتش نهب و تاراج اشتعال
داده و ویران دیارها بگذاشتند و دو سردار تاتار که یکی را تموجین و دیگری را قرابوقا میگفتند اسیر و دستگیر کرده به بندهای گران مقید ساختند و چون یسوکا بهادر بر دشمنان قوی ظفر یافت
بشوکت و استظهار تمام متوجه دیلون یلدق شد و خاتون وی اولون آنکه حامله بود در آن مقام وضع حمل نموده بود و چنگیز خان چون یسوکا بهادر بموضع دیلون یلدق رسید
٭ در آن یورت فرخنده خاتون بزاد ٭ چو چنگیز خان شاه فرخ نژاد ٭ که آن طفل را بد بمشت اندرون ٭ بقدر یکی کعب افسرده خون ٭ که بر کشتن دشمنان بد دلیل ٭ شد او را کفش
فخر زبونان ذلیل ٭ و آن مهمان نو رسیده قدری خون فسرده در مشت داشت و اسمعی نزد عقلا دلیل آن بود که بر سفک دما دلیر باشد و ممکن که خون بخشش بمرتبه رسد که در ایام دولت
و زمان حکومت او بهلاهم خون آشام از بیم جان بزیر چادر نا امید خزد مضمون کریمه و من یفسد فیها و یسفک الدماء بظهور پیوند و زمان ولادتش عشرین ذیقعده سنه تسع و اربعین و خمسمائة
بوده موافق تنگوز ییل و چون طالعش میزان بود که برج بادیست و سبعه سیاره در آن برج بود لاجرم در ایام حکومتش بادی بنیاد برتی در روی زمین آمده قریب چندین هزار هزار خلایق در ماوراء النهر
و خراسان و عراق و غیر ذلک بقهرمان او مستغرق گشت چنانچه عنقریب شمه درین اوراق سمت گذارش خواهد یافت انشاء الله تعالی و در روایتی آنکه در سالی که چنگیز خان سزاوار ایل در
الوس خود شد سبعه سیاره در برج میزان مجتمع بود و نیز والاول هو الاصح و چون در سال تولد چنگیز خان زمان حکومت تموجین حاکم تاتار بانتها رسیده بود یسوکا بهادر او را تموجین نام نهاد
٭ چو آن سال زاد آن خجسته پسر ٭ که آمد زمان تموجین بسر ٭ بنامش نکو آمد زین سبب ٭ نهاد آن پسر را تموجین لقب ٭ و یسوکا بهادر را از مادر تموجین سه پسر دیگر بود یکی از آنها را
جوجی قسار میگفتند و معنی قسار سبع است و او از غایت بهادری و دلاوری ملقب باین لقب شده آورده اند که او تنها بجنگ شیر ژیان بیشه رفتی و مبارزان فخیم جسم و درشت اندام
مانند صعوه ضعیف در چنگال باز قوی عاجز و مضطر بودندی سینه گشاده و میان باریک داشت ٭ میان تنگ چون شیر درنده سطر ٭ بچنگال او پیشه بودی هزبر ٭ چون بر پهلوی خفتی کمان از
زیر پهلوی او بیرون رفتی چنانچه مماس او نشدی و در جمله وقایع محاربات با تموجین موافقت نمودی و چون یسوکا بهادر بسنه اثنی و ستین و خمسمائه درگذشت تموجین سیزده ساله بود و تموجین
کار امور مملکت و ملت منوط بر لوط رای درست او بود و هم در آن چند روز از زمین مرحله فانی رحلت کرد قوم تیرون کیطو ماد که مطیع و منقاد یسوکا بهادر بوده از تموجین روی گردان
شده با زبوده قوم تایجوت متحد گشتند ٭ سپاه یسوکی همه خیل خیل ٭ بیا قوام تایجوت کردند میل ٭ گویند که در آن آوان شبی تموجین در خواب دید که دستهای او دراز شدی و بهردو دست
خود دو شمشیر داشتی که سر یکی از آن دو شمشیر بمشرق متصل بودی و سر دیگری بمغرب چون بامداد شد تموجین صورت واقعه را با مادر خود در میان نهاد و مادرش که زنی عاقله بود
گفت تو بشرق و غرب عالم مستولی شوی و از تیغ تو بشرق و غرب رسد چنانچه آن عورت گفته بود حق سبحانه و تعالی مجموع خلایق را از اقارب و اجانب ترک و تازیک دور و
نزدیک را مسخر و محکوم حکم او گردانید و خصمان با قوت و شوکت که دعوی انا و لا غیری میکردند مغلوب و مقهور او ساخت چنانچه در ضمن قضایای او درین اوراق بسبیل اجمال
سمت گذارش خواهد یافت انشاء الله تعالی وحده العزیز **ذکر احوال چنگیز خان بسبیل اجمال و مرتبه استقلال** در زمان یسوکا بهادر در مبادی حال چنگیز خان اقوام مغول و تاتار
مطیع و منقاد یک پادشاه نبودند بلکه هر یک قبیله و قبیله حاکمی علاحده داشتند و پیوسته میان ایشان راه منازعت گشوده و تیغ مخالفت کشیده بود و چنگیز خان از پدر در سیزده سالگی
مانده بود و جمعی که در کانون ضمیر ایشان نقش حسد مستولی بود طریق مخاصمت پیمودن گرفتند تا قوم برلاس تیر که از نسل ارد جی بود با مخالفان چنگیز خان موافقت نموده خدمتش
از سن طفولیت تا بهنگام رجولیت رسید تحصنا و منقطعا دو در ورطهای هایل افتاده چند نوبت مقید و محبوس گشت چنانچه در تواریخ مغول مشروح و مسطور است و چون اراده ازلی متعلق
بآن شده بود که صفت جلالی ظهور یابد و چندین تومان خلایق در هر بلده از بلاد ممالک ترک از کفره و اسلام بتیغ سیاست او کشته گردند و سلاطین آفاق را مقهور سازد و بدبدبهای عظیم
رسیده او دو اعضا و اذرش بدبدبهای مدید بجهان گیری و کشور ستانی قیام نمایند از آن مهلکها نجات یافت و با قوم جاسوقه و قبایل تایجوت و قنقرات و جمعی دیگر محاربها بسیار کرده
نهایت اقوام مغول در قلع و قمع او با یکدیگر متفق شده و چون چنگیز خان دید که خویش و بیگانه با او در مقام منازعت آمدند بواسطه قرب و جواری که باونگ خان داشت متوجه یورت او
گشت و قراچار نویان بن سوغنجن و سفر بادی موافقت نمود و بنابر دوستی قدیم که میان یسوکا بهادر و اونگ خان بچشم اعزاز و احترام بوده بگرمی دیگر لیست و بوصول او اظهار سرور
و ابتهاج نموده مراسم تفقد و دلجوئی بجای آورده چندان پرسش و نوازش فرمود که مزیدی بر آن متصور نبود و اونگ خان را شوکت و ابهت و کثرت خشم و وسعت مملکت از خانان ممالک

ترکستان ممتاز بود و خان ختا را با او محبت و مصادقت می ورزید و از وکس در آن عهد برتر نبود و کسی را چنان گنج و لشکر نبود و چون چنگیز خان بملازمت اونگ خان مشغول شده
بواسطه عقل و کیاست و رای و رویت و لطف گفتار و حسن کردار که نزد پادشاهان ذوی الاقتدار مطبوع و مستحسن نماید مهم او بوالفتوح در ترقی و تزاید بود تا بمرتبه رسید که اونگ او را
فرزند خواند و در جزئیات و کلیات ملکی بمشورت و استصواب او مدخل نمیکرد و چنگیز خان نیز در اتحاد و یکجهتی اونگ خان مساعی مشکوره بجای آورده با مخالفان او محاربات
کرد از آنجمله برادر اونگ خان که در مقام مخالفت بود دست در کمر زده ظفر یافت و بابور کین و توقتا بیکی حاکم قوم مکریت که قدم از طغیان و عصیان خان بیرون نهاده و میدان
قتال و جدال رفته غالب آمد و چون قبایل و اقوام تایجوت و سالجوت و قنقرات و جلایر و تاتار و غیرهم تسلط چنگیز خان و دولت خواهی او را نسبت باونگ خان مشاهده نمودند
بر جنگ و پیکار ایشان کمر بسته عهد و بیعت کردند و بخوردند سوگند بر دین خویش + بکردند عهدی بآیین خویش + و اسپ و گاو و قوچ و سگ آورده کشتند و گفتند که اگر ما خلاف
میثاق و پیمان نماییم همچنین کشته شویم و عقیده ایشان آن بود که از این عظیم تر سوگندی نمیتواند که باشد و چون اونگ خان و چنگیز خان از این قضیه خبر یافتند لشکری قیامت اثر
ترتیب داده و از مقام خود در حرکت آمدند و مخالفان نیز روی بایشان نهاده در محل بویر ناور بیکدیگر رسیدند از گرد سم اسپان روز روشن تیرگی پذیرفت و از لمعان خنجر و شمشیر
عالم ظلمانی از سر نور روشنایی یافت و بعد از کشش و کوشش فراوان اونگ خان و چنگیز خان غالب آمدند و دشمنان را مقهور ساخته آنچه از بأس و سطوت تیغ خون ریز خلاصی یافتند
کمر اطاعت بر میان بستند و بعد از این فتح نامدار بویروق برادر تایانک خان حاکم نایمان بنابر عداوت دیرینه بتهیه اسباب محاربه اشتغال نموده روی باونگ خان و چنگیز خان نهاد و
چون قرب التقا دست داد بویروق فرمان داد تا جده چیان بکار خویش مشغول شدند و در مقدمه ظفرنامه در بیان این قضیه مذکور است که چو بدخواه غافل ز تقدیر بود + همه کار او مکر و
تزویر بود + بدانگونه نیرنگها ساختند + که سنگی بآب اندر انداختند + که خاصیت آنست برف و دمه + که لشکر شد بسیر دمه + پدید آمد از کوهساران باد و برف + شد از برف صحرا چو دریای ژرف
و لیکن همه کس که مکار بود + بفعل بد خود گرفتار بود + که سرما و برف و دمه گشت باز + بر آنها که بودند نیرنگ ساز + سپاهی که با بویروق نامدار + در آن جنگ پیکار بودند یار + ز تاریکی باد
و برف و دمه + سراسیمه گشتند و حیران همه + رسید اندر آن قوم خشم خدای + ز سرما بیفسرد دستان و پای + تبه گشت بسیار کس زان گروه + بسی هم گره افتاد از تیغ کوه + بکوهی که بد سخت
کارزار + بد اندیش را شد چنین کارزار + هر آنکس که بد زنده ماند بجا + برفتند و سرگشته ره بی نوا + کرده کسی جنگ مکر یختن + از ایشان دو با هم نیامیختن + ذکر سبب انحراف چنگیز خان
از اونگ خان و ظفر یافتن بروی بحکم ملک دیان چنگیز خان مدت هفت سال در ملازمت اونگ خان بسر برده خدمات پسندیده بجای آورد و اونگ خان رای فتح و
ظفر و جهانبانی چنگیز خان را در تنظیم امور ملک و در دفع اعادی بکرات و مرات مشاهده کرده در اکرام و احترام او افزوده و در رفع منزلت او بمرتبه اهتمام نمود که محسود امرا و ارکان دولت
گشت و حاسدان در استیصال او سعیها نموده و اندیشه ها کردند از آنجمله جاموقه که مهتر جاجرات بود و با چنگیز خان کینه دیرینه داشت باتفاق طایفه از حساد و اضداد که میان قوم حرم
خورشید تفرقه می افگندند شبانیک مکر و کید بر جمرات فرصت انداختند و حبایل عذر بر تقبیح صورت حال او ساختند و در اوقات خلوات حدیث استیلا و استعلا را در ابلاغ اونگ خان
رسانیدند و خان بنابر وثوق اعتمادی که بچنگیز خان داشت سخنان اعدا را مسموع نداشت و چون تیر تدبیر ایشان بر هدف مراد نیامد جاموقه که فرزین مکر و غدر را عنایت
و مقصود بود در خلوتی با سنکون پسر اونگ خان گفت تو چنین قوت گرفته و خاطر بر قلع و قمع دودمان شما قرار داده چه با بایانک خان محبت می ورزد و او نیز پیوسته اتحاد
مینماید و میخواهد که نام حکومت از قبضه قدرت شما بیرون کند و جمعی از امرا بر وفق اعلام چنگیز خان را نیز فرزنقیت تا نزد سنکون بر صدق قول او گواهی دادند سنکون که جوانی ساده
دل بود و تجربه روزگار مجرب و مهذب نگشته این کلمات را باور کرده پیش پدر کس فرستاده کیفیت حال باز نمود و گفت صواب چنان مینماید که پیش از تشیید مبانی مصادقت با او
و توجهین تدارک و تلافی این قضیه تا رخنه اشتغال نماییم و در دفع شر این دو خصم جهد و مساعی مشکوره تقدیم رسانیده ایشان را از میان برگیریم از آنکه دولت که نگیرد او را
سیلی از سیلاب بر داره + اونگ خان را چنگی از چنگیز خان بعید و بدیع نمود و خبر پسر را بتهمت و سعایت جاموقه حمل فرموده از آن سخنان اعراض کرد و سنکون باز پیغام فرستاد که نزد
خردمند حزم و احتیاط در امور از واجبات است و از کار دشمن در هیچ صورت تغافل و اهمال جایز نتوان داشت و اکثر اسباب گفته است که هر که جوشن حزم در پوشید از تیر بلایا
نوایب و حوادث ایمن و آسوده گشت و اونگ خان بمقتضای سوابق بکلمات واهی پسر التفات نکرد و گفت نقض عهد چنگیز خان از سمت این عیب خالی است و عیبت او از آن
این عیب عاری بود و این اشعار سنکون و لشکرش با سپاه چنگیز خان چون روغن و خمیر در هم آمیخته و در هر یورتی که چنگیز خان فرود می آمد سنکون هم در آن منزل نزول میکرد
و می اندیشید که هنگام فرصت دست بردی نماید تا چون باری سبحانه و تعالی در نزول و ارتحال حافظ و معین چنگیز خان بود صورت عداوت دشمنان در آیینه ضمیر او
پیدا انداخت تا در حلول و رکوب از ایشان تخلف نمود و در وقت نزول یورتی اختیار نمودی که میان او و لشکر سنکون فاصله بودی و لشکر سنکون را خوف و هراس و سطوت
و یاسه چنگیز خان بنوعی در دل جای گرفته بود که شب و روز آرام نداشتند و سنکون از خبث نفس بار دیگر پیغام کرد و زیور سکی پر اندیشه باش + و از اندیشه آن جفا پیشه باش

اگر چاره او نسازی تو زود + برآرد از این دودمان تو دود + پسر سید زین گفته اونگ خان بگریست بیش از بیم نگ خان + و چون از تقدیم مشورت اونگ خان بر گرفتن چنگیز خان خاطر قرار داد و عزم
آن کرد که سحرگاه که چشم خلایق بر بستر استراحت غنوده باشد او را اسیر و دستگیر کرده از میان برگیرند و یکی از امرا صورت واقعه پیش خاتون خود تقریر میکرد و دران زمان دو کودک که از گله شیر آورده بودند
و ایشان را قشلیق و بادای یا بابا میگفتند از بیرون خرگاه این سخن شنیده متوجه اردوی چنگیز خان شدند و کماهی حالات را بسمع او رسانیدند چنگیز خان از استماع این خبر ملول شده با قرابه چاره نوبان
جانقی کرده خیمها بر جای بگذاشتند و بر بن کوهی رفته انتظار میکشیدند که چه لطیفه از غیب روی نماید تا جان از آن مهلکه بیرون برند * توجیه چون شاه جهان خواست شد یوز بخشش همه کار بار سست
شد سپه با تو چنین لشکر پناه + بجای دگر برد از ان جایگاه + پدیدار کرد از پی آن گروه + بخیمه پناهی بدان کوه + اونگ خان همان شب با سپاه بیکران بمخیم چنگیز خان رسید آتش از دخمه
بسیار دید که بر بود تا تیر باران کنند + هوا را چو ابر بهاران کنند + و چون آواز مردم نشنیدند خیمها در آمده هیچکس را ندیدند از کید خجل گشته عاقبت از عقب چنگیز خان روان شدند و چون قراولان
چنگیز خان را از وصول مخالفان اعلام دادند از قلت سپاه خویش و کثرت مخالفان اندیشه ناک شده مستصواب اردو تو بولداز نویان فرمان داد تا رایت نصرت آیت را بر بالای پشته که در پس پشت اعدا
بود منصب کردند و جوانان هنرور دست به تیغ و خنجر بردند و چنگیز خان کوششهای مردانه نموده و زانی وارگاه خود را بر بیسن دگاه بر بسیار بیز و سنگون زخم دار شده بسیاری از قوم کرایت بقتل رسیدند
اونگ خان با خواص مقربان پای ثبات افشرده و چون شب نزدیک شد فرود آمدند و چنگیز خان نیز باز گشت و اکثر لشکر او از ملازمت تخلف نموده بهبالجه آکوهی با باسانی و بوسون از نواحی بیکنده
رسوم او مخالف عادات اهل خطا است و مار انکفس آن مسلمانیست و چنگیز خان با اندک نفری چند روز در سر چشمه بالجونه توقف نمودند و آن چشمه شور بود و با وجود شوری آب اندک داشت * هیچ ز گل
بیفشردند آب + نه در چشمه آب و نه در چشم خواب + و چنگیز خان آن جمع را که با او در آن سختی موافقت نموده بودند سیورغامیشی فرموده نامهای ایشان را در دفتر ثبت نموده راه و رسم هر یک مقرر فرمود
و آن دو کودک را که خبر قصد اونگ خان باو رسانیده بودند ترخان گردانید و ترخان آنرا گویند که از جمیع تکالیف دیوانی معاف و مسلم باشد و آنچه از غنایم در معارک بدست او افتد بدو مقرر داشته و هر گاه که خواهند
در بارگاه پادشاهی بی اذن و رخصت در آیند و تا نه گناه از ایشان صادر نشود بازپرسش ننمایند و مقرر بود که نسلا بعد نسل اولاد و احفاد آن دو شخص از تکلیفات ایمن باشند * خردمند نیک اختران و پسر + که داد او ندا کرد
دشمن خبر چنین داد فرمان که تا نه نژاد + مبرا کس از نسل ایشان بزاد + که ایشان نجستند ابنای من + که زین پس نشینند بر جای من + و ترخانیان که اکنون در ولایت ماوراء النهر و خراسان بعضی از نسل ایشان
اند و در زمان سلطنت معین الدوله و الدین شاهرخ سلطان انار الله برهانه از الطاف الهی مرحوم صاحب جود در دارالسلطنت هرات بسیار بودند و بعضی از آن جماعت هم در ان ایام و بسیاری از ایشان بعد از وفات
میرزا ابوالقاسم بابر بهادر بعدم و فنا رسیدند و حالا معدودی چند مانده اند که فی الحقیقت در اعداد و شمار نیستند بالجمله چنگیز خان ملازمان را به سر تیغ و جایزه سرافراز گردانیده چند روزی بسر چشمه بالجونه محل
اقامت انداخت آنگاه جبل جیل کوه خیال انتقام کوچ کرده در سرحد ختای رسید و در کنار دامن کوهی واقع است فرود آمدند * بعد خطاییست آن کوه را + چه جای نزهه دید آمد فرود + و از آنجا موضع
بعرض لشکر فرمان داد و چهار هزار و ششصد نفر شمار آمدند و بعد از چند روز از ان مرحله رحلت کرده بجایی که او را ... میگفتند نزول کرد و در خلال این احوال ایلچی بجانب قوم و قبیله قنقرات فرستاد و معلوم
ما در ایام سالف و زمان سابق با یکدیگر موافق بودیم اگر از طریق جدال و عناد منحرف شوید و بدل راست موافقت نمایید و دوستی بر دشمنی اختیار کنید و ایل و منقاد شوید ما نیز بسلوک اخلاص پایید بلکه تجربت
بایند و مناصب ارجمند رسید و چون ایشان را سعادت مساعد و بخت موافق و اقبال یار و قرین بود بتسلیف تا خیر ایلی در آمدند و بشرف خدمت کوچ داون قیام نمودند ذکر تردد و آمد شد ایلچیان

اونگ خان و چنگیز خان و محاربه ایشان بعد ... و نهایت حال اونگ خان و پسرش سنکون

چون چنگیز خان بمطاوعت بعضی از قبایل مغول مستظهر گشت
ایلچی نزد اونگ خان فرستاده از عهود و مواثیق که در ایام پیشین بر دیگر ثبت کرده بودند یاد آورد و اونگ خان اگرچه بمصالحه راضی بود اما پسرش سنکون که بعضی
از تواریخ بجای نون تای ... دیده شده از صلح سر باز زد و گفت میان ما و تموچین بغیر از شمشیر چیزی نیست و چند نوبت ایلچیان از طرفین آمد و شد نمودند اما مصالحه بجایی نرسید و در نوبت آخر
چنگیز خان ایلچی بجانب اونگ خان روان ساخته و خود با جمعی از بهادران شیر افکن و دلاوران پیلتن متوجه یورت دشمن شد و چون اونگ خان از وصول او آگاه شد بترتیب لشکر قیام نموده
قول و جوانغار و برانغار بیاراست از صهیل اسبان و نعره سواران فلک پنبه در گوش کرد و از کثرت تیر و سنان فضای هوا حکم نیستان گرفت * بر آمد یکی گرد و ابر کبود + ز زمین و آسمان هیچ پیدا
نبود + ز زخم سنان و ز باران تیر + زمین شد ز خون چون یکی آبگیر + تو گفتی زمین کوه جنگی شده + ز گرد آسمان روی زنگی شده + پدر بی پسر شد پسر بی پدر + چنین است آئین چرخ گردون سپهر
اثنای دار و گیر و کر و فر سواران بار دیگر اونگ خان از زخم تیر قراجار نوبان بسر در آمد و خدنگش بر اسب دیگر سوار شده با پسرش سنکون و معدودی چند روی بگریز آوردند و لشکر و الوس و گله
و نقود و اجناس فراوان بدست لشکر چنگیز خان افتاده و چون دولت اونگ خان منقضی شده بود آنهمه مردان مرد و آلات نبرد دستگیری نکرد * سپه و هشت سالار ترکان بسی + که
با فلک بر نماند کسی + گویند که اونگ خان در ان زمان بکار سلطنت خود توجه نکرده و بگفت که از کسی جدا شدم که از جهان گزیرست و از صحبت او بنده وار تنهی مفارقت اختیار کرده ام
که چون جان در خورست آنهمه جور و جفا و عذاب و بلا و آوارگی و بیچارگی و شماتت اعدا از رای این روی آمد و یعنی سنکون بمن رسید و بعد طی فراسخ و منازل بمملکت تایانگ خان افتاد و بعضی
امرای تایانگ خان بنابر عداوت دیرینه سرش از تن جدا کرده پیش خان خود بردند و تایانگ خان از امرا باز خواست بلیغ نموده گفت سزاوار نبود که پادشاهی چنین معظم بتیغ شما کشته شود و او را

رنده بیابیست نزد من آورد آنگاه فرمود تا آن سر را از زر و نقره گرفتند و دانست که سر بریده چه در دشت زرین و چه در روی زمین یکسان است روزی تایانگ خان سر [illegible]
سر خطاب کرد که تا کی مهر سکوت بر دهن نهی آخر از برای دفع چشم بد سخنی بگوی و آن سر سه نوبت زبان از دهان بیرون کرد امرای تایانگ خان این معنی را بفال بد داشتند و گفتند دولت
پادشاه ما نیز بانقراض رسیده است و به اندک مدتی بر مملکت او چنگیز خان استیلا یافت و زوال آن طایفه راست شد چنانچه عنقریب این قضیه سمت گزارش خواهد یافت ان شاء الله تعالی بالجمله
شکوه از حدود ولایت تایانگ خان بجانب تبت رفت و از آنجا نیز فرار نموده بکاشغر شتافت و یکی از سرداران آن دیار او را گرفته بقتل رسانید که کجا آنکه بسود عاجش [illegible] کجا آنکه بود
شکارش هزبر [illegible] گردید و خشت [illegible] آنکه جز تخم نیکی نکشت و این وقایع در شهور سنه تسع و تسعین و خمسمائه موافق [illegible] ئیل اتفاق افتاد ذکر نشستن چنگیز خان بر تخت سلطنت
جهانبانی و مطیع و منقاد ساختن اوایل و اواسط مغولستان را بآسانی بتقدیر حضرت باری بعد از این فتح نامدار بیشتر اقوام مغول را چنگیز خان در تحت تصرف درآورد
و در موضع [illegible] کرده بر سر سریر جهانبانی نشست و جلوس او هم در آن سال بود که اونگ خان را از خانمان آواره کرده در آن سال بر تخت شاهی نشست بتوفیق لطف الهی
نشست و در آن جشن شاهی آنگاه بود که سالش یکی کم ز پنجاه بود و چون حاکم نایمان تایانگ خان شنید که چنگیز خان اونگ خان را گریزانیده و بر مملکت او استیلا یافته
و اکثر قبایل مغول کمر بطاعت او بمیان بسته اند اندیشناک شده همگی همت بر دفع او مقصور گردانید و ایلچی پیش الاقوش تکین پادشاه انگیت فرستاده پیغام داد که در این نزدیکی [illegible]
ظاهر گشته اونگ خان را مقهور ساخته خیالات فاسده و تمنیات بعیده در سر دارد و بر ضمیر منیر واضح و لایح است که گنجایش دو پادشاه در یک مقام و دو تیغ در یک نیام و دو جان در یک بدن
و دو آفتاب در یک کشور از قبیل محالات و از جمله ممتنعات میباشد و این امر هرگز صورت نپذیرد، کنون گر الاقوش یاری کند، تو چنین کجا شهریاری کند، بباید مدد داشت از من دریغ،
که من خود کنم دفع او را به تیغ، الاقوش خان خردمند و بیداردل بود و از طریق فراست بخاطرش میرسید که اختر بلند چنگیز خان اوج عزت دارد و صاحب طالع تایانگ خان متوجه حضیض
ذلت است لاجرم یکی از مقربان خود را نزد چنگیز خان برسالت فرستاده از صورت [illegible] تایانگ خان اعلام نموده بعد از آن با الوس خود باو پیوست و چون صورت عداوت تایانگ خان
بر آینه ضمیر چنگیز خان جلوه گر آمد در آن باب با برادر و فرزندان مشورت نمود گفتند اسپان ما لاغرند اگر چهارپایان خود را فربه کنیم و بعد از آن بجنگ دشمن بپردازیم از صواب دور نمینماید
اوتچگین نویان که عم چنگیز خان بود بدان رضا نداد و گفت لاغری دواب بهانه تقاعد و تکاسل است اگر چهارپایان شما قوت رفتار ندارند اسپان من در یراق اند و در سرعت چون
برق و باد و بعضی از تواریخ مذکور است که چنگیز خان در باب جنگ تایانگ خان با اولاد و اعیان خود مشورت کرد و قراچار نویان گفت که در جنگ اگر شبه بود پیش دست، یقین دان که بر دشمن
آید شکست، چو سر سبز بیند [illegible] پاک، ترا از سپاهی دشمن چه باک، یکی تن که با او بود کردگار، نباید که اندیشد از صد هزار، چو گفت قراچار نویان شنید، بپسندید او نیز آن رای دید
ذکر محاربه چنگیز خان و تایانگ خان در منتصف جمادی الثانی سنه ستمائه موافق بیچقان ئیل چنگیز خان با سپاهی جلادت شعار شجاعت آثار روی بحرب تایانگ خان
نهاد و بمرغزار کلستی چند روز خیمه اقامت نصب فرمود و در آخر فصل خریف هم از آن موضع قوبلای نویان و جبه نویان را بمنقلای روانه گردانید و ایشان تا حدود رود خانه التای [illegible]
و در آنجا خبر یافتند که جماعتی انبوه و طوایف با شکوه پیش تایانگ خان پادشاه نایمان بقصد استیلای چنگیز خان مجتمع و متفق گشته اند از آنجمله پادشاه مرکیت و حاکم کرایت و مقدم اویرات و اقوام
خود و جاموقه [illegible] و جماعات دیگر هم در ظل رایت او پناه برده اند ایشان صورت واقعه بسمع چنگیز خان رسانیدند و در این اثنا اسپی از میان لشکر چنگیز خان گریخته بمیان نایمان
در آمد و امرا تایانگ خان گفتند که اسپان مغولان لاغرند و اسپان ما فربه تایانگ خان گفت که چون حال بدین منوال است صواب چنان مینماید که باز پس نشینیم و مغولان اگر در عقب ما بیایند
بواسطه آنکه چهارپایان ایشان ضعیف ترند [illegible] و ما هم فربه باشند و بر تقدیری که بالکل منزع نگردند ما [illegible] از سر استظهار تمام پای مقاومت فشاریم و دشمنان را دست برد نمائیم [illegible]
آخر الزمان باو گویند که اگر چه این تدبیر از روی راست بود ولی چند [illegible] است بود [illegible] آنکه تایانگ خان امیری داشت که [illegible] از سایر امرا او متنفر و متنافر بود و آن امیر
را قوری سوباچو میگفتند و از بدایت ایام کودکی تا آن غایت ملازمت وی مینمود و بغایت گستاخ بود در آن زمان که تایانگ خان این رای زد بحضور تش با او گفت که پدرت
اینانج خان مدة العمر پشت خویش و کفل اسپ پیش دشمن ننمود و تو اصیل عشرت خواستی از اقدام بر جنگ [illegible] ننگ باز میداری تو را اول بخاتون گرایدی [illegible] زن تو بودی مرد هی
نبایدی همی [illegible] غضب تایانگ خان اشتعال یافته از سر [illegible] در گذشت و بانکی [illegible] از محل استقلال نموده چنگیز خان با سپاهی [illegible] نمود [illegible] قول را به برادر خود
قسار [illegible] خود [illegible] خلافت [illegible] و چون برانغار و جرانغار لشکر چنگیز خان آراسته شد جاموقه که صبح [illegible] آن روز صورت [illegible] قلب و جناح [illegible] داده [illegible]
[illegible] گفت [illegible] شایسته [illegible] معلوم [illegible] [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] سعادت ایشان [illegible] سر خویش باید گرفت و راه گریز پیش [illegible] گفت [illegible] باتفاق [illegible]
چون [illegible] از جانبین [illegible] شد [illegible] گریبان گشت چنگیز خان [illegible]

بر اطراف و جوانب حمله کرده و بسیار زخمی انداخت و از طلوع خورشید تا وقت غروب تنور کارزار گرم بود و خلقی نامعدود و جمعی نامحدود در معرکه بلا و در ورطه عنا از پا افتادند و عاقبت لشکر تایانگ خان
از ستیز و آویز بستوه آمده روی بر تافته پشت بدشمن آوردند و در اثنای دار و گیر و ضرب تیغ و زخم تیر تایانگ خان جراحت بسیار یافته بیطاقت گردید و فرار بر قرار اختیار کرده بر کمری
بلند و تند پناه برد و از صعوبت درد و الم جراحتها از پا درآمد قوری سوباجو و چند نفر دیگر از امرا و نوات خواستند که او را بار دیگر بجانب معرکه برند چندانکه مبالغه نمودند تا برخیزد و یک
ساعت دیگر بمعرکه رفته با خصم در آویزد از کثرت جراحات و الم قوت حرکت و قیام نداشت قوری سوباجو از روی گستاخی بآواز بلند گفت که ای تایانگ خان تا کی انتظار زمان مرگ
پای این کمر گزینیم آخر یکی برخیز تا گرد غبار انگیزیم و با خصمان قوی دست در آویزیم تایانگ خان از این کلمات غیرت انگیز شماتت آمیز متنفس نشد باز گفت ای تایانگ خان
تو خود را بجامهای ملون آراسته و بزیور حلی خویشتن را پیراسته خصوصا گرباسو که زمین اردو را بمفروشات قیمتی مانند نگارخانه چین ساخته و منتظر مقدم همایون تو میباشد و میگوید
که ۵ انجام و بنیره زار شاه بهبهت + ببر خیزد سیاهان که ترا نیاید + از این سخن نیز در احتراز نیامد و از جای خود نجنبید قوری سوباجو با دیگر نوکران گفت که اگر او را در تن
طاقت و از جان رمقی مانده بودی از این طعنه های زهرآلود و از این سرزنشهای دردآلود حرکتی کردی بیچاره از تندباد قهر چنگیز خان نه چنان از مرکب مراد افتاده که دیگر باره پشت
بر کاکل ام دولتش تواند نشست زندگانی و کامرانی رسید چون از حیات وی نومید گشتند با یکدیگر گفتند ۵ مرد مرده بزیر سنگ اندر + به که زنده بزیر ننگ اندر + اکنون پیش از آنکه مرگ ولی نعمت
خود را مشاهده کنیم مارا اسیر و دستگیر گردانند این کمر فرو دانیم و در مقاومت دشمن قیام نمائیم و در وفای پادشاه خویش جان شیرین خود ببازیم و شاید که چون مرکب نوکران خود ببیند از
این قله فرود آید این سخن گفتند و روی برزمگاه نهادند و با مخالفان بقدر طاقت در آویختند و از اول طلوع آفتاب تا آن زمان که خورشید عالم آرا روی بمیدان مغرب نهاده آتش حرب
اشتعال داشت و چنگیز خان میخواست که ایشان را زنده بدست آورد میسر نشد و چنگیز خان از جانبازی ایشان انگشت تحیر بدندان تعجب گرفته میگفت که هر کرا نوکران چنین
پسندیده و یاران برگزیده باشد از حوادث زمان ایمن ماند و چون شب هنگام که رایت عباسیان افراشته شد علم دولت تایانگ خان نگونسار گشت و بقیه لشکر تایانگ خان ختم تیر تقدیر
شدند و بقیه لشکر روی بگریز آورده در صحرا پراگنده شدند و تایانگ خان بمشقت بسیار از آن کوه فرود آمده بطرفی بیرون رفت اما در همان چند روز بآن زخمها درگذشت
و نعمت دالوس بجهت حیح کرده را بحیث نگذاشت و پسرش کوشلوک گریخته پیش عم خود بویروق خان رفت و بعد از آن فتح همین قبایل و ساکنان و تاتار و قتقین و سالجوت که مهربان
نهضت جلی و در آمد که الفتیاد در میان بستند و قوم مرکیت بواسطه بیباکی از مطاوعت و متابعت چنگیز خان استنکاف نموده و در اثنای این حالات نوکران جاموقه جاموقه را گرفته
مقید ساخته پیش چنگیز خان آورده قرد آن پادشاه کامران با او گفت که چون این قوم با حاکم خود وفا نکردند بیگانگان را از ایشان ایمن نباید بود لاجرم اکثر آن جماعت را بیاسا رسانید
با جاموقه خطابهای عنیف کرده عاقبت او را به برادر زاده خویش سپرد تا اعضایش را از هم جدا ساخت و جاموقه در آن حال هیچ قلق و اضطراب ننموده میگفت که مرا ظفر خان ابدا که
توفیق رفیق شود و سعادت مساعدت نماید شما را پاره پاره سازم اکنون چون دولت شما را یاری کرد هیچ توقف مکنید و مرا پاره پاره سازید بدل جمیع مفاصل خود را بدیشان نمود و
جلادان بکار خود اشتغال نمودند تا آنزمان که روح از بدنش مفارقت کرد و چنگیز خان کامران و کامیاب بیورت اصلی خود بازگشت و بسایر قبایل و شعوب ایلچیان فرستاده در مصالحت و
مسالمت و استمالت پرداخت هر که بایلی و انقیاد مسارعت جست در زمره امرا و خدم و حشم منخرط گشت و منظور نظر عاطفت و تربیت شده هر که تمرد و عصیان نمود تبارانه سیاست
اورا تادیب فرموده و در زمان که قشلاق کرده در اول بهار توجه قوم مرکیت شد و ذکر محاربه چنگیز خان با توقتا بیگی حاکم مرکیت و در آوان بهار و سعت و اوایل تهار چنگیز خان
با لشکری چون دریای زخار بجانب توقتا بیگی سرور قوم مرکیت روان شد و او با بایانگ خان اتفاق کرده بر حرب چنگیز خان اقدام نموده و از مصاف گریخته بود و چون چنگیز خان آن
قوم رسید در حمله اول توقتا بیگی و پسرش فرار نموده پیش بویروق خان برادر تایانگ خان رفتند و چنگیز خان بعد از آن متوجه تنکت شد که آنرا قاشین نیز گویند ۵ و از کار مرکیت
پرداخت شاه + با قلیم تنکت سپه تاخت شاه + چون به تنکت رسید بمحاصره قلعه آنجا قیام نموده در اندک زمانی حصار قاشین را مسخر ساخته با زمین هموار کرده و در اثنای آن
ایل شدند و شدت و زحمت با فراغت و نعمت رسید و هر که تمرد و سرکشی کرد او را با اقوام و تیغ و تبیع خون ریز گذرانیدند و بدین طریق عمل نموده قبایل و شعب بسیار در زمره حشم و خدم
او منخرط و منتظم گشتند و جماعتی را که در جنگ اول اونگ خان با او بودند تومان و هزاره و صده و پنجه مقرر فرمود تا غایت مناصب با اولاد و احفاد این جماعت تعلق بسیار دو ذکر لشکر
کشیدن و لقب یافتن چنگیز خان و توجه وی بحرب بویروق خان چنگیز خان در اوایل بارس ییل که شاه خاوری از خرگاه گرم زمستان خیمه لیوزونی بر اوج
بارگاه شرف زد و این نداگوش پیر و جوان رسید ۵ گل خیمه بصحرا زد خیز اره هوسی داری + بانی بگلستان آی گر دست رسی داری + و فراش نسیم بساط ملون در بسیط زمین کشید و لشکر
ارسل الریاح فثیره سحابا فسقناه الی بلد میت فاحیینا به الارض بعد موتها بر اهل عشرت خواند ۵ باد نوروزی وزید و نوبهار آورد باز + گل شکفت و بوستان انموده بار آورده باز + مشاطه بهار بر لعبتان انهار
زیور خوبان چگل بست ۵ نوعروسان چمن خود همه آراستن + گشت پیدا در جمال هر یکی رنگی دگر + تهیه اسباب قرلتهای فرا داد و مقبل جمیعت بزرگ را غیرتیهای گوناگون

و خروج تا اولاد و نامداران امرا که با ده نوئینان عالی مقدار از اطراف و اکناف ولایات مجتمع گشتند و علم کرد تا نحوه سفید نه پایه منصوب ساختند و پادشاه دوست نواز دشمن گداز را بر سریر بهجت و ابتهاج بر
تخت استقرار در همین جاثم اقتدار در ایسار تاج جهانداری بر سر نهاده و در صدر سریر سروری متمکن گشت کیسوی حشمت همای دولت او ظل عنایت و جناح رافت بر سر جهانیان گسترد و مجموع اکابر و اعیان
و اشراف دولت و مملکت زبان بدعا و ثنا جاری گردانیدند ٥ که روز و شبان بر تو فرخنده باد، دل و جان بدخواه تو کنده باد، زمانه بنام تو آباد باد، سپهر سرو تاج تو شاد باد، و در آن بزم شخصی
از متعبدان مغول که او را بت تنگری میگفتند حاضر گشت و این بت تنگری دعوی آن میکرد که بر خفایای ضمیر و خفایای اسرار اطلاع دارم و خداوند عز و علا با من سخن میگوید و گاه گاه مرا بر سموات عروج
واقع میشود و من از مقربان حضرتم و عوام مغول را اعتقاد چنان بود که بر اسب خنگ نشسته بر آسمان میرود و گویند که او از سر استغراق گشتی بلکه برهنه تن و گرسنه شکم در میان برف و یخ نشستی تا آن آتش
یخ از شدت حرارت او گداخته شدی و از سخونت آن بخارهای غلیظ انگیخته گشتی و در مقدمه ظفرنامه مذکور است که ٥ برهنه بکوهی بدی مسکنش، ز سرما نگرانجستی تنش، القصه بعد ازان
بت تنگری که در آن محفل پیش چنگیزخان که تا غایت او را تموچین میگفتند آمده گفت شخصی سرخ رنگ تیز نگاه در خنگ بر من ظاهر شد فرمود که نزد پسر یسوکا بهادر برو و بگوی که بعد ازان ترا
تموچین نگویند بلکه چنگیزخان خطاب کنند و نیز گفت که بسبع او برسان که خدای جاوید میگوید که اکثر ربع مسکون و عرصه هامون بتو و فرزندان تو ارزانی داشتیم و در روایت دیگر آنکه
بت تنگری در آن محفل با تموچین گفت که خدای تعالی با من گفت که روی زمین را بتموچین و اولاد و اقربا او دادیم اکنون من ترا چنگیزخان خواندم ٥ نهادیم نام تو چنگیزخان، ازین
پس تو خود را تموچین مخوان، همه کس مر اینچنین خوانده اند، همین ذکر او در جهان رانده اند، از آن روکه سمی چنگیزخان، بود شاه شاهان بتوری زبان، و چنگیزخان هرچند میدانست که
بت تنگری محیل و مکار است اما بنابر مصلحت وقت متعرض او نشد تا کار او قوی گشت و حشم بسیار بروی جمع آمدند و در دماغش هوس ملک و سودای استقلال پدید آمد تا روزی با برادر
چنگیزخان جوجی قسار در امری از امور ملک بحث میکرد و جوجی حلق او را گرفته چنان بر زمین زد که دیگر برنخاست بالجمله چون از قوریلتای چنگیزخان فراغت یافت بدلی فسیح و بالی وسیع بجانب
بویروق خان توجه نموده او در زمانیکه بشکار اشتغال داشت و از حوادث روزگار بیخبر که لشکر مغول شکاری دار و در میانش گرفتند و تا از خواب خرگوش بیدار شد سر او را گوش تا گوش بریدند
و مجموع عیال و اطفال و انعام و اموال و نقود و اجناس او بغارت و تاراج رفت و چون کوشلوک از حال عم خود آگاه گشت باتفاق توقتابیگی روی بفرار نهاده متوجه ایرتش شدند و بنابر آنکه
اهالی تنگت پای از دایره متابعت و مطاوعت بیرون نهاده بودند چنگیزخان بار دیگر بجانب ایشان لشکر کشید ٥ مسلم شد اقلیم تنگت همه، بشد بنده فرمانش آن در رمه، و بعد از تسخیر
تنگت عازم قرقیز شد و چون بدان حدود رسید اعیان و سروران آن ولایت تحفه های لایق ترتیب داده ایلچیان فرستاده بصوب غایبشی اختصار یافتند و چنگیزخان بعد ازین فتح
عنان عزیمت بطرف یورت اصلی انعطاف داده بمنازل قدیم خویش فرود آمد **ذکر لشکر کشیدن چنگیزخان بطرف اویغور و شرح بعضی از قضایا که در آن اوان آمد**
پیش چنگیزخان در زمستان سنه اربع و ستمائه مطابق کوی ییل بعزم رزم کوشلوک خان و توقتابیگی که با در ویش پناه برده بودند در حرکت آمد و گذارش بر قوم اویرات افتاد و چون
ایشان احساس لشکر بیگانه و فراوان چنگیزخانی کردند بتسویه صفوف قیام نمودند و چون طلیعه لشکر مغول مشاهده کردند دانستند که طاقت مقاومت و قوت مصادمت ایشان
ندارند لاجرم بایلی و انقیاد در آمده چرچی شدند در ایرتش هر دو لشکر را ملاقات اتفاق افتاده بمحاربه اشتغال نمودند و در اثنای حرب و ضرب از شست قضا تیری بمقتل توقتابیگی آمد
ه از اسب در افتاد و ناچیز شد و بسبح جهان گفت کا دیر شده و چون توقتابیگی کشته گشت کوشلوک با چند کس از معرکه بیرون رفته پیش پادشاه قراختائی کورخان که حاکم ترکستان بود
رفت و کورخان از غایت ساده دلی و نیکو اطواری که همیشه با مهمانان داشت و از سیرت نیکو و سریرت پاکیزه که او را بود مقدم کوشلوک با همراهان او که از جنگ فرار کرده بودند عزیز و گرامی
داشت و بانواع عنایت و کرامات و جوائز و انعامات او را سرافراز گردانیده او را فرزند خوانده و دختر خود بدو داده و در خلال این احوال ارسلان خان ایل شده با اتباع و اشیاع
از قوم خرلق پیش چنگیزخان آمده در زمره ملازمان درگاه او انتظام یافت و در آن ولایت که کورخان بر ولایت ترکستان و ماوراءالنهر فرمانروا بود ایدی قوت حاکم ایغور متابعت او نموده و در
مقام ادای مال آمده کورخان شحنه شادکم نام بمیان ایشان فرستاده و شادکم خان چون تمکن یافت دست تطاول و انواع فساد دراز کرده بمثابه که مجموع ایغور از حرکات او متنفر گشتند و چون
استیلای چنگیزخان بر مغولستان و حدود ختای شایع و مستفیض شد و صیت آثار خصایل او در السنه و افواه افتاد ایدی قوت فرمود تا در موضع قراخواجه شادکم را بقتل آوردند و باعلام
باغی گیری با قرار فداکی ایلچیان پیش چنگیزخان فرستاده پیغام داده که چون آوازه جهانگیری پادشاه جهان و مکارم اخلاق او از باد صبا و شمال شنودم هوس متابعت و مطاوعت آنحضرت
در دلم جای گیر آمده است و امیدوارم که در بقیة الحیات توفیق بیخیو گشته بنیت درست و دل راست کوچ دهم چنگیزخان بوصول ایلچیان ایدی قوت مستبشر گشته کرایشان را منظور نظر
عاطفت و ترتیب گردانید و اتابلا زمان فاحض دو کس را بجواب رسالت پیش ایدی قوت فرستاد و چون چند نوبت از طرفین ایلچیان آمد و شد نمودند چنگیزخان گفت که اگر ایدی قوت
قلب با قلب و صورت با معنی و ظاهر با باطن مساوی و متوازی دارد و بی تحاشی تسویف و شائبه تعویق از نقد و جنس آنچه مهیا و آماده داشته باشد بردارد و در لوچه و مسابقت بحضرت ما سعادت
و مسارعت نماید ایدی قوت آنچه در خزینه داشت از زر پخته و سیم خام و انواع جواهر نفیس و اصناف جامه های قیمتی مصحوب خویش گردانیده متوجه خدمت شد و چون چنگیزخان از تسخیر تنگ

اینجا باز دیگر یاغی شده بود و فارغ گشته بصورت اصلی خویش بازگشت ایدی قوت پادشاه ایغور رسیده بنوازش بیکران مخصوص شده و ارشاد محاوره بعرض رسانید که توقع بکرم عمیم پادشاه جهان است که بنده را بسیورغامیشی فرماید و میان اقران و اکفا بزرگ گرداند وجه رسانیدن اند و در آمدن نزدیک و صله از قبای آل و حلقه از طرف کمر زرانی دارد تا پادشاه را پسر پنجم باشم و بدستی کوچ دهم چنگیز خان از فحوای کلام او فهم کرد که دختر میخواهد لاجرم در جواب گفت که دختر بتو دهیم تا پنجمین پسر باشی بعد از آن بوسیله خدمات پسندیده ایدی قوت بمزید نوازش اختصاص یافت و چنگیز خان یکی از مخدرات خود را نامزد او گردانید با جمله حروف گوید که باقی احوال ایدی خان قوت در تاریخ مغول مشروح و مسطور است هر کرا میل آن باشد بدان کتب رجوع فرماید و بر رای اصحاب آداب پوشیده نماند که قبیله ایغور حاکم خود را ایدی قوت گویند یعنی این لفظ خداوند دولت باشد **ذکر توجه چنگیز خان بخطا و شرح حوادثی که در آن اوان از پرده غیب روی نمود** چون چنگیز خان از مخالفت مغول که بعضی از ایشان خویشان و اتباع او بودند فارغ گشت و رقبه ربقه اطاعت کشید و عرصه میدان پادشاهی بتیغ و فضای هوای امانی فسیح شد از غرور نکایتی که خان خطا در سوابق ایام و سوالف اعوام با آبا و اجداد او رسانیده بود یاد آورده آهی سرد از سینه پر درد برکشید و با امرا و ارکان دولت گفت که از سلاطین خطا جور و جفای بسیار به پدران ما رسیده است و هر چند در مدت هزار سال هیچ دو شوکتی بیگانه بر آن ولایت آسیب نیافته اما حق تعالی ما را بنصرت و ظفر بر تمامت اعدا وعده داده و فتح و فیروزی قرین رای و رایت ما گردانیده و کواکب سعود طالع ما بعنایت ربانی روی باوج سپهر مراد نهاده و در این مدت بهر جانب و بهر خصم که روی آوردیم دولت همعنان و سعادت همرکاب بوده اکنون اگر به اتفاق و وفاق متوجه اهل نفاق و شقاق شویم و خدای تعالی ما را نصرت بخشید و بر آن مملکت غیر گردد و کار مغول از حضیض ذلت باوج عزت رسد و نام جرأت و جلادت ما بر صفحات روزگار باقی ماند مقربان بارگاه سلطنت رای پادشاه را تحسینها کرده در برده آفرینها خواندند مهم برآن قرار یافت که نخست ایلچی پیش التان خان فرستند و او را بایلی و انقیاد خوانند اگر در مقام فرمانبرداری آید فبها والا عازم دیار او گردند آنگاه چنگیز خان جعفر خواجه که از ملازمان قدیم او بود و پیوسته باتفاق معروف جهت ادای رسالت نزد التان خان پادشاه خطا فرستاد و خلاصه سخن و پیغام آنکه خدای بزرگ ما را داد و دروغ مارا از زمره مغول اختیار کرده و بمزید لطف و عنایت خویش اختصاص داده و زمام تقدم سروری در قبضه اختیار ما نهاد و ما را از صولت و هیبت سطوت جز یک منصور یاکه در انجار و اقطار دیار و امصار شایع شده و شهرت یافته بسمع شما رسیده باشد و در مدت تسلط و تصور با هر که دولت مقارن و سعادت معاون بود بی تردد و توقف ایل و مطیع شد و بانواع عاطفت و سیورغامیشی اختصاص یافت و هر که راه طغیان و عصیان پیش گرفت خانمان و ملک و اتباع او منهدم گشت بحمد الله تعالی که قصر دولت ما چنان با متحد البنیان است که باسیب منجنیق حوادث تزلزل نپذیرد اکنون ما با لشکر جرار مانند دریای زخار روی بولایت خطا داریم تا کدام یک را بدوستی یا دشمنی بپیچیم اگر التان خان بدل راست و نیت درست طریق دوستی و یگانگی و صول ما را باستقبال تلقی نماید حکومت ولایت خطا بدستور معهود بروی مقرر باشد و اگر بنفس خود نتواند آمد یک فرستد و بر فرزندان و خاندان قدیم خود ببخشاید چه خردمندکاری که بسخن تواند کرد بتازیانه نکند و تا بتازیانه تواند بتیغ و تیر نکند و اگر عیاذا بالله در مقام تمرد و عناد باشد و از جاده مستقیم عدول نماید و بدیگران ملحق شود باید که موضع مقاتله و مقالات تعیین کند تا خدای قدیم افسر دولت و اقبال بر سر که نهد و قبای شقاوت و خذلان کرا پوشاند و چون جعفر خواجه پیغام بگذارد نائره خشم خان خطا را التهاب آمده امواج دریای غضب او متلاطم گشت و در جواب گفت که سالهای دراز گذشته که عذار عروس مملکت خطای دست هیچ بیگانه نبوده و زمین آنرا پای هیچ مهوس بادپیمانه نپیموده و چنگیز خان با دیگر یارا در امداد و دیگر نبوده و از زمره دیگر ترکان نبوده و اگر برای جنگ هوس مصاف دارد مانع حیلت نیست و طریقه آنکه بر فور بیاید که من مقابل او ساخته ام و محاربه او آماده شده ام بیت
تو مردان جنگی کجا دیده ای + که آواز گردان نشنیده ای
کجا دیده جنگ جنگ آوران + کجا یافتی یاد گرز گران
و جعفر خواجه بازگشته تعرف ابهام و تفحص که بجا داده بود و تفتیش غور و ملاحظه سهل و جبل می نمود تا نجیب است چنگیز خان رسید و صورت حال باز نمود چنگیز خان گفت که دماغ او بغرور پادشاهی و نخوت سروری چنان فاسد شده است که بایاج پند و نصیحت صلاح نپذیرد و بعد از آن تنها بر پشته بلند بر آمد و کمر خود بگشاد و در گردن انداخت و بندهای قبا باز کرده بدرگاه پروردگار عالمیان بزانو در آمد و از سر سوز و نیاز مناجات کرد که ای عالم السر والخفیات راز دل این بنده میدانی که بیتوانی و سوسول او را بشرف اجابت مقرون گردانی ای حق تو آگهی زمن ای چرخ حاضری + ای دهر واقعی تو و ای شب تو ناظری + الهی تو میدانی که من بادی جنگ و پیکار نخستم بلکه غبار فتنه و نقار از خانان خطا برخواست که آقایان پسندیده مراد کین برفاق و عهد قاآن را بجرم و جنایتی بکشتند و من طالب قصاص و انتقام ایشانم اگر حق بجانب من ست مرا از بالا قوت و نصرت فرست و فرمانفرمای تا از زمین ملائکه مقرب و آدمیان و پریان و دیوان مظاهرت و مساعدت من نمایند چند شبانروز برین منوال بتضرع و ابتهال از باری سبحانه و تعالی ظفر و نصرت مسالت نموده از آن پشته فرود آمده و بتهیه و تجهیز لشکر قیام نموده چبی از بهادران نامی را با یکی از سرداران لقراولی از پیش روان کرد و خویش از عقب با سپاهی که از حیز عد و احصا بیرون بود بجانب خطا در حرکت آمد و التان خان نیز با لشکری که دیده گردون پیر در کثرت و شوکت مثل و نظیر آن ندیده بود از دار الملک خویش بیرون رفته بر سر دره که راه آن مانند صراط باریک و تنگ بود منزل ساخته چندگاهی در آن منزل

درنگ کرده چنگیز خان بولایت خطا در آمده بلاد و امصار بسیار مسخر ساخته و خلق بیشمار بقتل آورده آتش نهب و غارت در آن دیار زد و التان خان امرا خود را با سپاه بیقیاس به تیز فرستاد تا از حد
مملکت با خبر باشند و ایشان منزل مناسب لشکرگاه ساخته منتظر آن بودند که فرصتی یابند و بهیات اجتماع خود را بر لشکر مغول زنند و در این اثنا خبر رسید که چنگیز خان یکی از معظمات ملک خطا را
فتح نموده و غارت کرده بتقسیم غنایم مشغول است خطائیان فرصت غنیمت دانسته یکبار سوار شدند در زمانیکه هر یک مغول با تن خویش مشغول بودند و در سپاهی سپاه خصم شتافتند و چنگیز خان
از توجه لشکر خطا آگاه شده فی الحال فرمان داد که لشکریان دیگرباره سرنگون کردند و پای در رکاب آوردند و هر دو فریق بهم رسیده تیر و تیغ در یکدیگر نهادند و اهل خطا اگرچه بعدد زیاده بودند اما محل مشغول
اکثر ایشان خسته تیر و تقدیر بود که منهزم گشتند و چندان کشته گردیدند که تا مدت یکسال وحوش و طیور از لحوم ایشان در سور و سرور بودند و بقیة السیف در شعاب و بیابانها پراگنده و متفرق
گشتند و مغولان گریختگان را تا کاهشی کرده جمعی کثیر دیگر از ایشان بقتل رسانیدند و بعد از این فتح چنگیز خان اکثر قلاع و بقاع خطا در تحت تصرف آورده و یک ناگاه با سپاهی آراسته چون
قضای آسمانی بسر وقت التان خان رسید باران سحاب کمانها باریدن گرفت و کوس و کورکه چون رعد غریدن آغاز نهاد و عاقبت التان خان آن لشکر بیکران روی بهزیمت آورد و هزار
کس از سواران بقتل آمدند و چنگیز خان بعد از این محاربه بسی از بلاد و امصار فتح نموده روی بخانبالیغ نهاده خانبالیغ را بزبان ختائی جونگدو گویند و این شهر نشیمن خانان ختا بوده و در آن
زمان هر که در خانبالیغ بر تخت سلطنت می نشست او را التان میگفتند چنانچه در ایام از ایشان باینک خان تعبیر میکنند ذکر مصالحه چنگیز خان با پادشاه ختا و معاودت
او و نهایت کار التان خان چون التان خان از معرکه چنگیز خان گریخته بخانبالیغ رفت با محزونی که مجال او را یافته بود مشغول گشت و در این اثنا سفیهان بسمع او رسانیدند
که چنگیز خان از تسخیر اعمال و مضافات خانبالیغ خلاص شده متوجه دار الملک است و التان خان با امرا و اعیان ملک در باب صلح و جنگ مشورت کرده گفت که چنگیز خان کشور
خراب و بیکار را و اکنون شتاب چه سازیم با آشتی و نبرد چگونه هم با این کار کرد وزیرش جنگسا نام گفت صلح و مصلحت چه در این اوقات زن و فرزند و عیال
و اطفال ما با کلمه و رعیت پراکنده شده و نمیدانم که سعادت با شقاوت کدام یک نصیب است و اگر عیاذاً بالله شکسته شویم متعلقان ما ذلیل و اسیر شوند و اگر ظفر یابیم بر فور شکر یابان
پیش زن و فرزند خود روند اکنون مصلحت آنست که پیغام فرستیم که ایل و منقاد شویم و با دشمن طریق مدارا و مواسا پیش گیریم ع آسایش دو گیتی تفسیر این دو حرفست با دوستان مروت
با دشمنان مدارا و بعد از آشتی و مصالحه لشکر مغولان بوطن معروف و مسکن مالوف مراجعت نمایند آنگاه در ثانی الحال تبانی تمام از سر بصیرت بتلافی آفات قیام نمائیم التان خان
رای وزیر پسندیده داشته دختر خود را با امیری از امرای دولت نزد چنگیز خان فرستاد و چنگیز خان از التان خان بهمین قدر راضی شده دختر او را در سلک ازدواج و خواتین انتظام داده
مراجعت نمود و چون التان خان در آن اوان مهم ملک خود متزلزل میدید از تلاطم امواج فتن و تراکم افواج فتن بساحل نجاتی و مامنی خلاصی بجهت عاقبت امر او بر آن قرار گرفت
که به نمکسنک رود و آن شهری بود از مستحدثات پدرش و در آن جبل فرسنگ آن موضع بکنار رودی عریض و عرض آن رود چندان بود که از صبح تا شام بجهد تمام کشتی یکنوبت از کنار آن بکنار دیگر
میرفت و می آمد و در آن شهر میوه سردسیری و گرمسیری فراوان بود و سه سور بلند بنا در گرد آن شهر کشیده بودند چون التان تهیه اسباب یورش نمکسنک قیام نمود پسر خود را بحکومت خانبالیغ تعیین
فرمود و جمعی کثیر را ملازمت او مقرر کرد و در اثنا طریق التان خان فرمود که سلاح و سبب قراختائیان از آن جماعت که همراه او بودند بستانند و ایشان بمقتضی زبان تجاوز نموده آتش خشم
التان خان التهاب یافت و فرمان داد تا مقدم آن جماعت را بقتل رسانیدند و ختائیان از این جهت از خدمت او تخلف نموده و کلها و رمهای پسر التان خان زنده پیوستند و در این
نفاق و فتنه شخصی از قراختا فرصت غنیمت شمرده خروج کرد و بر بعضی از ولایات خطا استیلا یافته پیش چنگیز خان ایلچیان فرستاد و باظهار ایلی تزلف و تقرب جست و عاقبت بنفس خویش متوجه
بارگاه کیوان اشتباه گشته بسیورغامیشی و عاطفت مخصوص آمد و همچنین طایفه از خواص التان خان بسببی از اسباب بر کفران نعمت اقدام نموده باردوی چنگیز خان ملحق شدند و پسر التان خان
چون مزاج روزگار مانند سر زلف عروسان خطا آشفته و پریشان دید بعد از انکه یکماه حکومت خانبالیغ کرده بود شهر را با امرا سپرده پیش پدر رفت و چنگیز خان چون بر عجز و ضعف و غلو شهر خطا
اطلاع یافت دو امیر تومان جاموقه بهادر و منکان را با لشکرهای گران روان کرد و تا دار الملک التان خان را در حیطه تصرف و تسخیر آوردند و ایشان بموجب فرمان متوجه شده بعضی از امرای
قراختای که از التان خان و پسرش متوهم بودند بآن دو امیر پیوستند و باتفاق محاصره خانبالیغ اشتغال نمودند و در خلال این احوال بسمع التان خان رسید که طعام در شهر عزیز الوجود
دو امیر را با چند هزار خروار غله بجانب خانبالیغ ارسال نمود و آن دو کس برکدام براهی روانه شدند و بحسب اتفاق آن دو امیر بدست لشکریان چنگیز خان گرفتار آمدند و غله ها و آنچه داشتند بتاراج
رفت و طعام در خانبالیغ چنان نایاب گشت که مردم گوشت یکدیگر میخوردند و بحکم خورش آنجا تنگ گشت که نانی بجانی نماید بدست و التان خان از استماع این خبر پریشان زهر خورده
بمرد و شهر خانبالیغ مسخر شد و امرای مغول ایلچیان نزد چنگیز خان فرستاده از فتح خانبالیغ و کثرت خزاین و وفات التان خان اعلام دادند چنگیز خان تو تو قو یارن را با دو امیر دیگر بخانبالیغ فرستاد
تا اموال را از انجا بخزانه عامره رسانند و امرا و تو تو قو چون بدانجا رسیدند قدا که بمحافظت خزانه التان خان موسوم بود نقود و اجناس فراوان تسلیم نموده و سه حرز برغبت پیشکش آن سه امیر
کرد و تو تو قو تحفه بخود گرفت و آن دو امیر دیگر قبول فرمودند و امرا از ثلثه خزانه بار کرده با قدا خزانه دار بخدمت چنگیز خان بازگشتند و انچه همراه آورده بودند بعرض رسانیدند و چنگیز خان از تو تو قو یارن

پرسید که قدما اترا هیچ داد جواب داد که هر چیز بغفلت پیشکش کرد من نگرفتم خان پرسید که سبب ناگرفتن چه بود قوتوقو گفت اگر شهر گرگانج مسخر شده بودی مال آن تعلق بالتان داشتی و چون
حال هر چه داوندی گرفتی امّا چون بحرب ستون زیر بقیتّ در تحت تصرف بندگان پادشاه آمد و نقیر و قطمیر آن تعلق بدیوان اعلا گرفت گفتم مال پادشاه خود برشوت گرفتن و با خداوندکار خود خیانت
کردن پسندیده نیست چنگیز خان از وفور عقل و کمال دیانت او تعجب نموده گفت قوتوقو نویان بسیون بزرگ ما شده است و او را باضعاف این سیورغامیشی فرموده آن دو امیر دیگر را
گناهکار ساخت و در انبیه خود جهانگشا راتجربه کاری چنگیز خان باز داشت خود باستیلا و ایجاز تار و مار شهری که بخوارزم بود رفت و تمکن نشست ☙ فذالک پسر زاده او دوش … برشاه بردازپی
پیشکش بنیر که بدنام او جونکشاد رها کرده رفت از پادشاه تخت سید شاه آن همه گنج و مال که او را بود … چنگیز خان در مدت دو سال اکثر ولایات خطا را فتح کرد و ثغور … بالا
بجارسیان و محافظان سپرده روی بوطن مالوف نهاد و در آنجا استماع نمود که قدو برادر توقتا بیگی و سه پسر او که گریخته بودند ظاهر شده اند در ولایت نایمان فتنه و فساد کرده اند با قوراندیشید که اگر دفع
ایشان تغافل و تکاسل رود دو چشمهای روی نماید که بمرور شهور و سنین تسکین نپذیرد لاجرم سوبدای بهادر را با سپاه دل سیاه بقلع و قمع و استیصال ایشان نامزد کرد و قراجار … که
با دو هزار سوار بجهت نگهبان اردو … آغز فرق بود با سوبدای منضم گردانید و فرمود تا جهت لشکر گردون بسیار ترتیب نمایند و میخهای آهنین استوار گردانند تا در میان سنگستان زود شکسته نشود
و امرا بموجب فرمان روان شده بر کنار رودخانه موران از ولایت … را با قدو ملاقات واقع شد و بعد از قتال و جدال قدو و فرزندان او گرفتار و کشته شدند مگر یک پسر او که تیر خوب
انداختی او را زنده پیش جوچی خان آوردند جوچی خان فرمود تا نشانه معین ساختند و پسر قدو را اشارت کرد که تیر اندازد و او تیر نخستین بر مرکز هدف زد و تیری دیگر عقب آن بینداخت و بر سوفار تیر اول آمده
بشکافت جوچی خان را این صورت خوش آمده خون او را از چنگیز خان خواهش نمود چنگیز خان گفت نکوهیده ترین اقوام قوم مکریت است پسر قدو دمویست که بروزگار باری گردد دشمن ملک را
هیچ جا بهتر از میانه گور نیست من از برای شما پسران ملک وی زمین و لشکرها … آهنین اندوخته ام از یک کس چه هنر و فرهنگ آید و عاقبت جوچی خان ناموس یاساق را بکشتن او فرمان داد
و انقراض دولت حکام مکریت در شهور سنه ثلاث عشر و ستمائه اتفاق افتاد و هم در این سال قوم تومات بواسطه غیبت چنگیز خان در حدود خطا یاغی و عاصی شدند و آغاز فتنه انگیزی کردند چنگیز خان
بعد از تامل بایا قویان را بدفع قومات نامزد کرد و بایا بسبب عارضی نموده تن بر بستر ناتوانی نهاد و چنگیز خان … را فرمود تا بعوض بایا قویان … از امرا پرسید که شما را … پادشاه نشان داد … اختیار فرمود گفتند …
… تعیین … بهیچکس مشورت نکرده … گفت هر چند بعوض خون دیگر … لیکن پادشاه … فرزند چنگیز خان … شد و با قوم تومات محاربات نموده …
رسانید … آخر جنگ کشته شد و چنگیز خان از استماع این واقعه دلتنگ شده فرزندان و متعلقان او را نوازش فرموده بعد از آن چنگیز خان … با لشکر سنگین بقصد ولایت ختای … روان گشت …
برفتند … فراوان سیاه … رفت با لشکر بی قیاس … بی در هراس … و در آن ایام چندان سپه گستر که از گرد شد روز و شب ناپدید ذکر خواتین و اولاد پادشاه
جهان ستان چنگیز خان چنگیز خان را خواتین و آغایان بسیار بوده ☙ … قریب به پانصد زن بودند و از آنجمله … وجاهت امتیاز داشتند پنج خاتون
که مادر اولاد نامدار او بود اول بورته فوجین خاتون … و کوری سون دختر تایانگ خان و … ☙ از این پنج خاتون او … فرزندان بود
بورته فوجین … که از شاه فرزند بسیار داشت … پنج دختر و چهار پسر داشت بزرگترین پسران چنگیز خان جوچی خان بود دوم جغتای سوم اوکتای چهارم تولی و از این چهار پسر … خلافت
و سلطنت را بمنزله قوایم اربعه بود و چنگیز خان هر یک از پسران را بکاری عظیم نامزد کرده … مهم صید و شکار بموجب فرموده تعلق بجوچی میداشت و آن کاریست … نزد اتراک … یاسا
و سیاست زدن و گرفتن متعلق بجغتای بود و رای ترتیب امور بموجب فرموده تعلق باوکتای قاآن که یگانه … و سرآمد روزگار بود … فرمود و تولی را بجهت ترتیب و تجهیز سپاه و لشکر …
و تولیت جیوش اختیار فرموده بود و غیر از این چهار پسر پنج پسر دیگر داشت از دیگر خواتین و چون اکثر ممالک شرق و قبایل اقوام مغول … مقام ایلی و انقیاد آمدند آن مجموع را بر فرزندان و برادران …
احکام تقسیم نمود و هر یک را از ملک و لشکر فراخور حال نصیبی داد و هر خویشی را منسوب بفرزندی گردانید و بعد از آن در تشیید بنای موافقت و مصادقت و تولید قواعد الفت میان اولاد و اقربا …
جمیله بجای می آورد و پیوسته تخم محبت و متابعت در کشت زار سینه های پسران می کاشت و نهال مساعدت و معاضدت در دل اقربا و خویشان می نشاند و بضرب نصایح و امثال مبانی …
استحکام میداد چنانچه روزی اولاد و اقربا را جمع آورده یک تیر از ترکش برآورده بشکست و دو عدد گردانید و از هم بشکست و یک یک تیر می افزود و می شکست تا به … تیر رسید که زور آزمایان از
شکستن آن عاجز شدند پس روی بپسران آورده گفت این مثل شماست اگر یک یک در دست دشمن افتید شما را بهلاک و معدوم سازد و اگر مجموع با یکدیگر متفق و هم پشت باشید
هیچکس بر شما دست نیابد و هر چند دشمن با قوت و شوکت باشد بشکستن شما قادر نگردد و باید که … یک کس از شما باسم سلطنت موسوم باشد و دیگران متابعت فرمان او کنند تا دشمنان بر شما …
نیابند و اگر بجهت ظاهر اسم پادشاهی بر یک کس باشد اما از روی حقیقت همه اولاد و احفاد و خویشان در ملک و مال شریک باشند و اگر شما هر کدام سر باشید مانند ماری که سرهای متعدد
داشت و هلاک شد شما نیز هلاک شوید پرسیدند که چگونه بوده است آن گفت اصحاب سمار آورده اند که شبی ماری هفت سر … و هر چند سر از برای دفع … خواست که بسوراخی رود
سر بر سوراخی کرد و سر دیگر … نمود و بدان سبب بیرون مانده هلاک شد و بار دیگر که یک سر داشت و دنبال بسیار در سوراخ رفت و دنبال تمامت اعضای خود را جای داد

از سورت سرما خلاصی یافت و از اشتداد این تغار بسیار التفات کرده همگنان را بر اخلاص و اتحاد ترغیب و تحریص نمود و چون عرصهٔ مملکت در عهد او فسیح شد حکومت حدود ختا را ببرادر
و تفویض فرمود و از حدود خوارزم تا اقصای سقسین و بلغار به پسر بزرگتر خود جوجی داد و از حدود بلاد ایغور تا سمرقند و بخارا به چغتای سوغور وشت و تختگاه خود را با فرزند اوکتای قاآن
گذاشته و انقیاد او را لازم دانسته تا آن غایت و کرده و بعضی از ولایات که متصل تختگاه او بود به تولی ارزانی فرموده و در اندک فرصتی اولاد و احفاد و اقربای چنگیزخان از ده هزار در گذشتند که هر یک مقام
و یورت و لشکر و عدد معین داشتند و غرض از تقریر این نکته آنست که دولت ایشان بود بخلاف آنکه از دیگر ملوک معهود است که برادر قصد برادر کرده و پسر در هلاک پدر سعی نموده مجموع
مقهور و منقاد گشتند و علم دولت هر یک منکوس شد قوله تعالی ولا تنازعوا فتفشلوا و تذهب ریحکم مقصود از ایراد این کلمات آنکه مرد عاقل و هوشمند چون ملاحظه کند که اولاد چنگیزخان
بر چه نهج شرایط موافقت و معاضدت بجای آورده بر بلاد و امصار غالب شده دشمنان و مخالفان را از میان برداشتند و سالهای دراز کامرانی کردند ایشان نیز با خویشان و برادران
نزاع و خلاف از میان برگیرند تا از حوادث روزگار مصون و مامون مانند **ذکر بعضی از صادرات افعال چنگیزخان و بیان برخی از قواعد و رسوم او که آن تورهٔ**
و یاساق اشتهار دارد در ایران و توران حضرت باری سبحانه تعالی چنگیزخان را در امور دنیوی فهم و فراست و عقل و کیاست تمام داده بود چون از مهم اونگ خان فراغت
یافت و سایر اقوام و قبایل کردم از مخالفت او بپرهیزند و در مقام متابعت و مطاوعت آمدند از برای ضبط ممالک و نظم مسالک و صلاح لشکر و فلاح رعیت رسوم و قواعد چند وضع کرده و بر
مقتضی رای و رویت خویش هر کاری را قانونی و هر گناهی را جزایی معین گردانید و چون در بدایت حال با اهل اسلام عقیدهٔ تمام داشت جهت دیت قتل هر مسلمانی چهل بالش
زر تعیین فرموده و از آل ختا یک سر از گوسفند چون اقوام مغول از خط نوشتن عاری و عاطل بودند فرمان داد تا بعضی از فرزندان و قیان خط ایغوری بیاموختند و آن یاسا و قوانین را
ثبت کردند و در خزانه محفوظ و مضبوط گردانیدند که هر وقت خانی بر تخت نشیند یا حادثه عظیم روی نماید پادشاه زادگان جمعیتی سازند و آن طومارها را حاضر کنند و بنای کار بر آن یاساق
نهند و تعبیهٔ لشکر و محاصرهٔ شهرها بر آن شیوه پیش گیرند و اگر خلاف آن کنند گناهکار باشند که پشیمان شوند مصدق این مقال آنکه پادشاه اسلام غازان خان بر دیار شام مستولی شده قتلغ شاه
نویان گفت که بحکم پادشاه قدیم در دمشق انواع خرابی از قتل و غارت تقدیم باید رسانید پادشاه رخصت نفرمود و چون از آن دیار مراجعت نمود اهالی آنجا یاغی شدند پادشاه
از آن ترحم پشیمان شده هیچ علاج و فایده بر آن مترتب نشد بالجمله چنگیزخان در اوایل حال که اقوام و قبایل مغول متابعت او کردند رسوم و عادات ناپسندیده مثل سرقه و زنا از میان ایشان
بر داشت و اطراف و اکناف مملکت خود را بنور عدل و انصاف بیاراست و در بحار و قفار و بلاد و امصار او صادر و وارد و آینده و رونده و ذاهب تجار و طالب ارزاق مفتوح گردانید
ایشان بر افقت سلامت و مصاحبت کرامت و با تجار و اقطار ولایت مانند فلک گشت زر بر سر طبق گیسوارهٔ آمد و شد مینمودند و از مبادی مشرق تا منتهی مغرب
می آمدند و در اثنا که یاغی سفر ستادند و باطاعت میخواندند به بسیاری لشکر و استعداد تخویف نمی نمودند بلکه همین قدر می نوشتند که اگر ایل و منقاد شوید بجان امان یابید و اگر خلاف این
باشد ما چه دانیم خدای قدیم داند و این سخن ارباب توکل است همانا هر چه یافت از این اعتقاد یافت و یکی از عادات چنگیزخان و فرزندان او آنست که در نامه‌ها تعریف و القاب ننویسند
بلکه منشیان را از نوشتن آن منع کنند و هر که بر تخت خانی نشیند یک لقب بر نامش افزایند مثل خان یا قاآن و زیاده از این نگویند و ننویسند آورده اند که بوقت فتح ماوراءالنهر منشی خوارزمشاه
با رسولی چنگیزخان آمده احوال خویش معروض داشت چنگیزخان فرمود که کسی میباید که ایل و یاغی را مکتوب نویسد او را بامیری سپرد و چون جبه نویان از حد جیحون تا آذربایجان فتح
کرده عرضه داشتی بچنگیزخان ارسال نموده در آنجا نوشته که اکنون عزیمت آنست که بجانب شام توجه نموده شود اما بواسطهٔ مخالفت بدرالدین لؤلؤ صاحب موصل تعذری دارد چنگیزخان منشی را
تا نامه به بدرالدین لؤلؤ در قلم آورد باین عبارت که خدای بزرگ مالک روی زمین را بمن و اروغ من ارزانی داشته هر که ایل شود سر و مال و ملک و فرزند باو بماند و هر که
جاوید داند و اگر ایل بدرالدین شود لشکر ما را راه دهد و رانکو باشد و اگر خلاف کند چون لشکرهای بزرگ آنجا رسد ملک و مال و موصل بکجا رود و نویسنده بعادات منشیان به عبارتی
خوب و لفظی مرغوب و تعریفی لایق پادشاهان آن نامه را در قلم آورد و دانشمند صاحب آن مکتوب را بمغولی ترجمه کرده به چنگیزخان خواند پادشاه چون نامه را بر خلاف طبع خود یافت
با منشی خطاب و عتاب کرد که ای مرد آنچه من گفتم در اینجا نیست گفت نامه را بدین اسلوب باید نوشت چنگیزخان از این سخن بغایت خشمناک شده گفت دل تو یاغی است چیزی
که اگر او بخواند در یاغی گری جری تر و مبالغه کند بعد از آن فرمود تا منشی بیچاره را شهید کردند و چون چنگیزخان تابع هیچ دین و ملت نبود از تعصب و ترجیح ملتی بر ملتی احتراز و اجتناب
نمود بلکه علما و فضلا و زهاد هر طایفه را اعزاز و احترام کردی و این معنی را نزد حضرت عزت وسیله دانستی و از عهد آدم سابقه تا زمان ظهور چنگیزخان هیچ یک از خاقان
امم و لشکر باسامان لشکر خود چنان سعی ننموده که او چه سپاه مغول بنابر مهابت و سیاست چنگیزخان بر شدت صابر بودند و بر تکالیف شاکر و اکثر اوقات فقیر و محتاج
شیران تا گرسنه باشند شکار نکنند و قصد هیچ جانور ننمایند و در امثال ترکی است که از سگ سیر شکار نیاید و عرب گوید که جوع کلبک یتبعک یعنی سگ خود را گرسنه دار تا متابعت
تو کند و بدترین حالات آن باشد که لشکریان پادشاه دلیر باشند و رعیت نافرمان و کدام سپاه چون لشکر مغول تواند بود که در وقت امن و فراغت پیشه و رعیت

چه احتمال تکلیفات و مؤونات نمایند و از راه آنچه بر ایشان حکم بود و از نحو و اخراجات و ترتیب یام و امثال آن سر نه پیچند و از گوشت و شیر و پشم و روغن اغنام خویش منافع بمردم
رسانند و بوقت کار از خرد و بزرگ و خاص و عام همه شمشیر زن و تیر انداز و نیزه گذار باشند و همه ترکان سرائی آوا نشنید و همه پیکر در بهره چینند و عروسانرا چون در جامه خواب [illegible]
چون در پشت زینند و در سر او عضو ارشدت در کار امیر و حاکم خود را مطیع و منقاد باشند نه با سید جاه و ارتفاع و نه منتظر دخل و انتفاع و هر وقت اقتضا کند در حال استقبال آن کنند و هرگاه
که اندیشه جنگ دشمن کنند بنا بر یاسای چنگیز خانی از مختلفات اسلحه و آلات متنوعه تا درفش و سوزن با خود همراه داشته باشند و بسیار باشد که در وقت تفتیش و تحقیق عرض ادوات کنند و اگر
از کسی تقصیری واقع شده باشد تادیب بلیغ درباره او بتقدیم رسانند و دیگر آنکه در وقت لشکر کشیدن و هنگام یورش اهل یاساق هر چه در بایست باشد آنرا مهیا سازند و زنان ایشان
نیز بی شوهران در امور بجد باشند چنانچه اگر یکی از ایشان شوهر بیش بمونتی مقرر کرده باشد بیشتر چنان بود که آن را مضبوط ساخته تلف نکنند و نگاه دارند تا اگر در پی مردی حاضر نباشد
و تکالیف دیوانی روی نماید آنرا خرج کنند و بنفس خویش بیساق شوهر را کفایت نمایند و اگر مهمی سانح گردد و کاری پیش آید تواجیان الوس امرا تومانات و ایشان با میران هزاره
و امیران صده و ایشان با میران پنجه حواله نمایند و آن مهم سرانجام کنند و هر که بیساق خود کلشند بسخط و غضب گرفتار شود و اگر احتیاج بلشکر افتد و حکم خان نفاذ یابد که از فلان وقت در
فلان موضع چندین هزار آدمی مجتمع شوند هیچکس از آن مردان را یارای آن نباشد که سر موی تخلف کند و اگر میان خان و لشکر مسافتی بعید راه باشد و فرمان از خان به ایشان رسد که
اجتهاد بر میان بندند و بجان سعی نمایند تا مضمون حکم بجای آورند و اگر کسی امتثال [illegible] اگر کس تامین باشد در یساق پادشاهی اهمال ورزد یکی سوار بفرستند تا و را تادیب او بموجب
فرموده عمل نماید و اگر حکم قضا امضا بر آن جریان یافته باشد که سرش را بگیرند آن امیر سر گردن نه پیچد و بطیب نفس یکپای از دنیا کوتاه و یکپای بآخرت دراز کند و چون ممالک دیگر
ملوک که هر زر خریده از ایشان که ده اسب بر طویله بندد و بر صد هشت با او سخن باید گفت تا بدان چه رسد که لشکری در فرمان او باشد و یاساق دیگر آنکه هیچکس از هزاره و صده و پنجه که در جای
معین باشد بجای دیگر نتواند رفت و پناه بامیر دیگر نتواند برد و کس او را نتواند داد و اگر شخصی برخلاف این یاساق اقدام نماید آن شخص را در حضور خلایق بکشند و راه دهنده را عقاب
و نکال کنند دیگر چون عرصه مملکت بسیط و عریض گشت و حادثات سانح میشد که از اعلام آن چاره نبود و بموجب فرمان در مراحل یامها جمع کردند و اخراجات هر یامی مقرر از ماکول محافظان و
علیق اسبان و غیر آن مرتب داشتند و این خرجها بر تومانها تخصیص نموده مستخرج کردند تا ایلچیان بزودی خبر توانند رسانید و بلشکری و رعیت زحمت نرسد و بر اصل نیز در محافظت چارپایان
حکمهای [illegible] کرده حکم شد که سال بسال عرض یامها کنند و آنچه حکم شده باشد از رعایا عوض گیرند و دیگر در مال رعیت اندک یا بسیار هیچ آفریده تعرض نرسانند و تصرف در آن شوم دانند
و فلسی از آن در خانه خویش نگذارند و دیگر از یاساق چنگیز خانی آنست که قوم مغول و تاتار در مهم صید جد و جهد تمام نمایند چه او گفته که صید وحوش مناسب امیر جیوش است و این امر
نزد ایشان از معظمات امور باشد و در اوائل فصل زمستان شکاری عظیم طرح اندازند و نخست صیادان بفرستند تا تفحص قلت و کثرت صید کنند و بعد از تحقیق اخبار بلشکریان رسانند
که [illegible] نوبتها در معارک مقرر است میمنه و میسره و قلب و جناح مرتب داشته هر کس از محل خود در حرکت آید و مدت یکماه یا دو ماه زیاده صحرا و کوه را خلقی انبوه در میان گیرند و خان با خواتین و انواع
ماکولات و اصناف مشروبات متوجه شکارگاه گردد و مردم شکاری را باهستگی رانند و محافظت تمام نمایند تا نخجیری از جرگه بیرون نرود و اگر ناگاه شکاری از میان برود از تقریر و تفحص آن بحث و
استکشاف واجب دانند و امیر هزاره را صده و ده چوب زنند و گاه باشد که بقتل رسانند و اگر صف را که جرگه گویند راست ندارند قدمی پیش یا پس نهند در تادیب ایشان مبالغه نمایند و چون
جرگه نزدیک رسد و شکاریگر متصل کنند و چون نزدیک تر رسد دوش بدوش و زانو بزانو نشسته باستند در میان حلقه انواع سباع و اصناف وحوش در جوش و خروش آیند و نخست
خان با تنی چند از خواص و مقربان در میان روند و ساعتی تیر اندازند و صید کنند و چون ملول شود هم در میان جرگه موضع بلند نزول کند تا شاهزادگان و امرا و نوئینان و عوام و [illegible]
یکدیگر در آیند و صیدها افکنند و خان تماشا کند و چون از صید اندکی ماند پیران سالخورده بر سبیل ضراعت پیش خان آیند و دعا گویند و بر ابقای باقی حیوانات شفاعت کنند تا از [illegible]
که آب و علف نزدیک باشد راه دهند و تمامت شکاری را که افکنده باشند جمع کنند و اگر شماره مجموع ممکن نباشد بعدد سباع گوران اختصار نمایند و غرض از این گیر و دار مجرد شکار نیست
بلکه مقصود آنست که لشکری و سپاهی بتیراندازی عادت کنند و در روز جنگ چون نام و ننگ [illegible] مراعات جاری دارند و اهمال و تغافل جایز ندارند و از بدایت دولت مغول تا
امروز همان طریقه در میان باقی است راقم حروف گوید که در آن اوان اردوی همایون پادشاه روی زمین و زمان ابوالغازی سلطان حسین بهادرخان خلد الله تعالی ایام سلطنته و دولته
بادغیس باسم ییلاق محل اقامت انداخته بود این کمینه بنا بر مهمی که سانح گشت متوجه آنجانب شد و بجهت سرانجام [illegible] چند روزی در آنجانب توقف بایستی نمود در اثنای این احوال
پادشاه اسلام طرح شکار انداخته و در آن شب که در آن صباح جرگه و صفوف بهم خواستند رسید جمعی از اعیان ملک که این کمینه را ملازمت ایشان میسر می بود هر چند مبالغه نمودند
که در تماشای شکار رفیق ایشان باشد در جواب گفته شد که ممکن نیست [illegible] آن پرسیدند جواب دادم که [illegible] تقصیری واقع شود که [illegible]
که اول آن [illegible] گرفتار شوم القصه چون [illegible] اگر [illegible] صید شکار [illegible] حضرت خاقان [illegible]

بشکارگاه بردند و تا وقت زوال چون مرغ نیم بسمل بهر طرف حرکتی میکردیم و چون وقت اوا ظهر درآمد خواجه علی اکبر چشتی و صوفی شیخ الاسلام و شیخ صدر الدین سبزواری و این کمینه و بعضی دیگر
از اهل علاقه از صف بیرون آمده بجانبی میدان شدیم تا نماز بگذاریم و در اثناء طریق جمعی از تواچیان بهرام صولت رسیده بهیبت تمام گفتند که باز گردید که امیر شما را میخواهد بالضرورت
بطرفی که اشارت کردند عنان عزیمت باز گردانیدیم و ایشان نیز هم رکاب باشند تا تقصیر را بامیر عرض کنند و در راه تیر از جعبه بیرون آورده و پیکانها را جدا نموده میگفتند که
شما را همین بس که با این پیکانها سوراخ خواهیم کرد و بار رضا بقضا داده و چون قدمی پیشتر نهادیم سید احمد میرآخور را که مقدم ایشان بود دیدیم که وضو میساخت بنا بر آشنائی قدیم که
داشت همین قدر بیش نگفت که هر که را گذاشت بسرانجام کدام مهام میروید گفتیم بسرانجام همان مهم که اکنون شما بآن مشغولید ازین سخن متبسم شده بوجه احسن رخصت انصراف
ارزانی داشت و لشکریان مذکور که بودند که بار تحالف بمعاتب ساخته مبلغی خطیر از هر یک خواهند گرفت خجل و منفعل گشتند و با دو ضمان سلامت بمنازل خویش مراجعت
نمودیم اما این کمینه چند روز از هیبت این واقعه بحضور نبوده و در شب خوابهای پریشان میدید و قبل از معاودت باخدای تقدس و تعالی عهد کرد که مدت العمر هر چند تکلیف
واقع شود هیچ شکارگاهی نخاستم دیگر بفریب نردم بهره شاهی · از بادیه عشق تو گر با وطن آییم ذکر سلاطین قراختائی که ایشان را گورخان گویند و بیان حال
کوشلوک قراختائی پادشاه خود را گورخان گویند یعنی خان خانان و ایشان از مشاهیر و معتبران دیار مشرق بوده اند مولد و منشاء آن جماعت ولایت خطا بوده و پیش
از ورود چنگیز خان بسه قرن بنابر حادثه روزگار مقدم ایشان با هشتاد نفر از قوم و قبیله بروایتی با گروه انبوه از خطا بیرون آمده چون آن طبقه بحدود قرقیز رسیدند میان
ایشان و صحرا نشینان و مردم قرقیز آنجا منازعتی پیدا شده و یکدیگر را نهب و غارت کردند و چون از آنجا گذشته بایلی درآمدند در آن نواحی شهری بنا نهادند و اقوام بسیار از آن
جماعت و اتراک در آن موضع جمع آمدند چنانچه عدد ایشان بچهل هزار خانه وار رسیده و در آن اوان در شهر بلاساغون که مغول آنرا قوبالیغ گویند یعنی شهر خوب خانی بود از
نسل افراسیاب و چون زیاده شوکتی نداشت قبیله قرلیغ و قبچاق و قانقلی تعدی نسبت باو میکردند و هر وقت ادرار غارت و تاراج می بردند و خان از دفع و منع آن جماعت
عاجز بود بالجمله چون نبیره افراسیاب خبر حشمت و کثرت و شوکت قراختائی استماع نمود ایلچی پیش گورخان فرستاده اظهار عجز خویش کرده والتماس نمود که بجانب دار الملک او حرکت کند
تا مملکت خود را بدو سپارد و روزی چند از شر اعدا ایمن گشته پهلو بر بستر استراحت نهد گورخان بنابر التماس او به بلاساغون آمده پای بر سریر سلطانی نهاده نام خانی از نبیره
افراسیاب برداشت و او را ایلک ترکمان موسوم گردانید و چون قبایل اتراک را که در آن نواحی بودند مطیع و ایل ساخت لشکر بکاشغر فرستاد و آن نواحی را مستخلص گردانید و اهالی بیش بالیغ
و قرقیز را که از دایره اطاعت پای بیرون نهاده بودند بار دیگر رام ساخت و سپاه بماوراء النهر و فرغانه روانه داشت و آن مملکت را نیز در تحت تصرف و تسخیر آورده سلاطین ماوراء النهر
که آباء و اجداد سلطان السلاطین سلطان عثمان بودند سر خط بر فرمان او نهادند و در تاریخ سنه ست و ثلاثین و خمسمائه با سلطان سنجر جنگ کرده او را منهزم گردانید و بعد از این
فتح براکثر بلاد ماوراء النهر و ترکستان استیلا یافته اتسز را که لشکرکش او بود با سپاهی افزون از قیاس و تخمین بجنگ اتسز خوارزمشاه فرستاد و او بولایت خوارزم درآمده خرابی بسیار
کرده و اتسز اظهار مطاوعت و انقیاد نموده سوای اجناس و مواشی متقبل شد که هر سال سی هزار دینار بخزانه گورخان رساند و او نیز بصلح بازگشت و چون گورخان وفات یافت
خاتون او کویانک بر سریر سلطنت قرار گرفت و تا آن غایت که هوای نفسانی و غرور شیطانی بر وی غلبه نکرده بود در حشم و خدم با اهلیت بود و متابعت او مینمودند و چون میل
بزنا و فسق کرد کویانک را با آن کس که متهم باو شده بود از میان برداشتند و برادر گورخان متصدی امر حکومت شده برادر دیگر خود را بقتل آورد و در مملکت تمکن یافته هر کس را بامری
و مصلحتی موسوم گردانید و شحنگان باطراف و جوانب فرستاد و چون نوبت دولت از اتسز به پسرش تکش رسید با شند بدر در تحری رضا گورخان میکوشید و باج و خراج میفرستاد و در مرض
موت پسران را وصیت کرد که با گورخان منازعت نکنند و گردن از ادای مال مقرری نپیچند که او سدی بزرگیست چه باورای او خصمان قوی اند و چون نوبت ملک به پسرش سلطان
محمد رسید چند گاه مال ادا کرده میان ایشان مودت و موالات منتفی بود و چون سلطان شهاب الدین غوری قصد سلطان محمد کرد گورخان ده هزار مرد بمدد او فرستاد و در زمانی که
سلطان شهاب الدین از معرکه سلطان محمد روی گردان شده بود خود رسید سپاه گورخان باو رسیدند چنانچه شمه ازین در مجلد چهارم ثبت افتاده و بعد از انهزام سلطان شهاب الدین
بلاد خراسان و عراق و سجستان و غیر ذلک تعلق بدیوان سلطان محمد خوارزمشاه گرفت و با علو قدر خود اجرام افلاک را پست می پنداشت لاجرم از قبول جزیه و ادای خراج گورخان
عار میداشت و نقض عهد و پیمان را بهانه میطلبید و در ادای مال تسویف و تعویق می انگند و محمود بای که از پیش گورخان برسالت آمده بود و از سلطان محمد آزاری یافته نزد گورخان
زبان بسعی خبث سلطان محمد بگشاد و میگفت که او دل با تو راست ندارد و بعد ازین مال او را نخواهد کرد لاجرم نیز التفات بحال ایلچیان سلطان محمد نکرد و سلطان چون از غزای
قبچاق بازگشت در خوارزم تهیه اسباب استخلاص ماوراء النهر مشغول شد و لشکر به بخارا کشید و رسل بملوک اطراف فرستاده پیغام داد و ایشان را بمواعید مرغوبه مستظهر گردانید خصوصا عثمان
پادشاه سمرقند که در حسن و ملاحت یوسف ثانی بود و در خدمت شال سلطان باسمع رضا اصغا نمود و چون حکام دیار ماوراء النهر از طول حکومت گورخان ملول شده بودند دعوت خوارزمشاه

اجابت نمودند و دران آوان کوشلوک پسر تایانگ خان که از بیم سطوت چنگیز خان گریزان شده بود و پناه بکورخان برده بمصاهرت او سرافراز گشته چون ملاحظه کرد که امرای کورخان در جانب مشرق دم از طغیان
و عصیان میزنند و بجانب پادشاه جهانگیر چنگیز خان توسل می نمایند و سلطان عثمان نیز سر خلاف دارد و او هم با کورخان دل دگرگون کرده منتظر فرصت میبود و در آن اثنا سلطان محمد خوارزمشاه در خفیه پیغام
بکوشلوک فرستاده او را بموافقت خویش و مخالفت کورخان دعوت کرد و کوشلوک را این سخن موافق مزاج افتاده با کورخان ساده لوح گفت که مدتی مدید است که از ایل و الوس خود جدا شده ملازمت پادشاه مینمایم و چنگیز خان
هم بفتح بلاد و دیار مشرق و دیار خطا مشغول است و جنود و ناموس محمد و [illegible] در دیار [illegible] صادقین حیران و سرگردانند و دشمنان پیوسته با ایشان تعرض میرسانند اگر کورخان رخصت یابیم بروم و بقایای متفرقان شاه
را جمع کنیم از سر استظهار بخدمت خان شتابیم و تا رمقی از جان در تن باشد از فرمان سر نپیچیم و از اشارت تو گردن برنتابیم و کورخان بعقده افسون او مغرور گشته با خلعتهای نفیس او را
گسیل کرده کوشلوک چون تیر از شست جسته سر خویش گرفت و چون آوازه کوشلوک در بلاد شرقی شایع گشت لشکر و خیل و حشم پدرش که از بیم چنگیز خان با طراف و جوانب گریخته
بودند در ظل رایت مجتمع آمدند و او بسر حدها تاختن می برد و خلایق را نهیب و غارت میکرد تا گروه انبوه شدند و جیش فراوان منتظر گشته سوی ولایت کورخان نهاد و بر قطاع
و امصار ولایت وی مستولی گشته غارت و تاراج میکرد و در خلال این احوال رسل و رسایل میان سلطان محمد و کوشلوک متردد شده قرار بران افتاد که سلطان از جانب
غرب و کوشلوک از جانب مشرق در حرکت آیند اگر سلطان سبقت نموده کورخان را از میان برگیرد کاشغر و ختن او را باشد و اگر این مهم بسعی و کوشش کوشلوک سرانجام یابد
تا آب فناکت او را باشد و کوشلوک پیشتر در رسیده جنگ در پیوست و شکست بر لشکر او افتاده منهزم گشت و بعد از چند گاه میان سلطان محمد و کورخان محاربه روی نمود و قلب
لشکر در هم افتاد و غالب از مغلوب متمیز نشده از هر دو جانب تاراج و غارت کنان میگریختند و چون قراختای بدر بلاساغون رسیدند اهالی آنجا که از قراختاییان به تنگ آمده بودند دل
بران نهاده که سلطان محمد این نواحی مسلم خواهد شد دروازه ها بستند و راه بکورخان ندادند و بحرب مشغول شدند و مدت شانزده روز محاربه قایم بود تا بعد آنکه سلطان از عقب
ایشان تا آن زمان سر رسید عاقبت لشکریان کورخان قهراً و قسراً شهر را بگرفتند و سه شبان روز قتل عام کردند و چهل و هفت هزار مرد نامدار بشمار کشتگان در آمدند و چون بواسطه
لشکر خزینه کورخان تهی شده بود محمود بای محافظت مال خود را که از اموال قارون فزون بود رای زد که آنچه از خزانه تلف شد در عوض آن غنایمی که بدست لشکریان افتاده
باز گرفت امرا چون این صورت معلوم کرده متفرق شده دم از تمرد و طغیان زدند و چون کوشلوک ازین معنی خبر یافت ایلغار کرده کورخان را فرو گرفت ؎ چنان با سپاه آمد
از روی شرق ۞ که گوئی همی آمد از میغ برق ۞ فرود آمد او بر سر کورخان ۞ که لشکر بندید بر در کورخان ۞ و چون کورخان بیچاره خواست که تواضعی نماید و در مقام خدمت آن ظالم
قدم نهاده بایستد کوشلوک نگذاشت و بحسب ظاهر تعظیم و تکریم او بجای آورده اما تمامت مناصب و مناطق ممالک او را متصرف شد و کورخان بعد ازین واقعه مدت دو سال زندگانی
یافت و چون سن او به نود و پنج رسید از دنیا رحلت نمود و مدت هشتاد و یک سال بامر سلطنت قیام نموده بود و ذکر تغلب و تسلط کوشلوک و ظلم و بیداد او بعد از فوت
کورخان کوشلوک در پادشاهی قرار و استقلال یافت و چند نوبت بمحاربه اوزار حاکم المالیق رفت و در نوبت آخر او را در شکارگاه یافته او را بکشت و کوشلوک بت پرست بود و
زنش بدین عیسی متشعف و مفتخر و زنش بود ترسا و او بت پرست از دین اسلام را بشکست کوشلوک و زن او خلق را به بت پرستی و دین حضرت عیسی دعوت میکردند
و هر کس قبول نمیکرد کشته میشد و در خلال این احوال توقتقان با قوم مکریت از کوشلوک جدا شده بطرف قم کیچک رفت و کوشلوک چند سال متعاقب بنا زعت لشکر بکاشغر میفرستاد و غلات
آنجا را میخوردند و میسوختند و چون سه چهار سال دخل غلات از آنجا منقطع گشت غلا تمام پدید آمد و از قحط و عسرت خلق در زحمت و مشقت افتادند آخر الامر از سر عجز و بیچارگی
حلقه او را گردن نهاده مطیع و منقاد گشتند و کوشلوک بکاشغر آمده لشکریانش در خانهای اهالی آنجا نزول کردند و آتش ظلم و بیداد در آن دیار افروخته گشت و کوشلوک از آنجا متوجه
ختن گشته آن دیار را نیز در حیطه تصرف آورده مردم آن سرزمین را بکیش بت پرستی دعوت کرد و خواست که بطریق محبت و مهربانی بلکه از راه تهور و تسلط و سخط ائمه اسلام را
ملزم گرداند لاجرم فرمان داد که در شهر ندا کردند که هر کس که مردی اهل علم و صلاح است در صحرا حاضر شود و سه هزار کس از ارباب عمایم جمع آمدند کوشلوک روی بدیشان کرده گفت
کیست از شما که نترسد و سخن حق باز نگیرد و در باب ملت و دین از سر صدق و یقین مناظره و مباحثه کند از آن میان امام علاءالدین محمد ختنی نور الله مضجعه کمر راستگوئی
بر میان بسته پیش کوشلوک در سخن آمد و در ترجیح دین محمدی حجج و براهین اقامت نمود و وجود آن بیباک را محض عدم دانسته در مناظره داد حق بداد چنانکه عالم بر جاهل غالب
آمد و کوشلوک ملزم شده سخنش منقطع گشت و از غایت حیرت و دهشت و از انفعال و خجالت که بروی استیلا یافت زبان بهذیان گشاد و نسبت بحضرت مقدس نبوی
کلمات بی ادبانه گفت ؎ چو عاجز آن بخیره در جواب ۞ ببند کرد چاشنی را خطاب ۞ و آن امام پاک اعتقاد نیکو نهاد در سینه کرد از غایت حمیت تحمل نه نمود و بی تکلف
و تحاشی گفت خاک بدهان وی عدوّ دین کوشلوک لعین چون این سخن استماع نمود بگرفتن او اشارت کرده الزام نمود که از اسلام ارتداد نماید و نصرانیت قبول کند [illegible] نور الهی
نشود [illegible] چند شبانه روز آن امام حق گوی را بر در مدرسه که خود بنا کرده بود چهار میخ کرده تعذیب مینمودند و او زبان بکلمه شهادت گشوده خلق را نصیحت میکرد و میگفت

که دین احمدی را بواسطهٔ عقوبات دنیوی که موجب احراز مثوبات و مستلزم رفع درجات اخروی است بر باد فنا دادند و اهانت [illegible] والدنیا الا لهو و لعب و الدار الآخرة خیر للذین یتقون
افلا تعقلون ه از ان پس هر انگشت بشیم [illegible] و در آن مدرسه کو همی گفت درس و بعد از شهادت امام محقق علاء الدین محمد در آن دیار و ولایت رسم بانگ نماز و تکبیر صلوة و اقامت
جمعه و جماعت برافتاد و ابواب ظلم و بیداد و فتنه و فساد بر روی مسلمانان مفتوح گشت ارباب صلاح و فلاح دست بدعا بر داشتند تیر دعای دعا خواهان بر هدف اجابت رسیده در همان نزدیکی جزای
آن کافر ظالم را لشکر چنگیز خان در کنارش نهادند **ذکر فرستادن چنگیز خان جهت نویان را بدفع لشکر کوشلوک خان** چنگیز خان چون از فتح و ضبط بلاد ختا فارغ گشت بسمع
او رسید که کوشلوک در کاشغر و ختن آتش ظلم افروخته و خانهٔ چندین هزار کس خراب کرده و سوخته است لاجرم جهت نویان را با چند تومان لشکر بجهت دفع شر او نامزد فرمود و مشار الیه
برحسب فرمان با لشکر گران بطرف کاشغر روان شد و چون بدانحدود رسید پیش از آنکه آتش کارزار در التهاب آید کوشلوک روی بهزیمت نهاد و جهت نویان فرمود تا در کوچه و بازار
ندا در دادند که هر مرد و زن باید در کیش و ملت خویش باشند و رسم و قاعدهٔ آبا و اجداد خود نگاه دارند لشکریان کوشلوک که در مقام و منازل مسلمانان منازل داشتند چون سیماب در خاک ناچیز شدند
و مغولان مانند برق و باد در پی آن خاکساران در حرکت آمدند و هر کرا از قوم نایمان یافتند بقتل آوردند کوشلوک چون سگ دیوانه از بیم جان بهر طرف میشتافت تا خود را بکوهستان بدخشان
انداخت و از غایت حیرت و اضطراب بشعبی در رفت که راه بیرون شدن نداشت جمعی از صیادان بدخشان در آن کوه بشکار مشغول بودند مغولان با ایشان رسیده گفتند که اگر این جماعت
را که از ما گریخته اند بما سپارند بجان امان یابید صیادان کوشلوک و اتباعش را صیدوار در میان گرفتند و عاقبت همه را بدست آورده بمغولان سپردند ایشان کوشلوک را بقتل رسانیدند
سرش را پیش جهت نویان آن را نزد چنگیز خان فرستاده و در این قضیه نقود و اجناس فراوان بدست بدخشانیان افتاد و چون کوشلوک بجزای افعال ناپسندیدهٔ خود گرفتار شد
بلاد ختن و کاشغر تا آب سانکت گرد و حسته نویان بردند سیحون عبارت از آنست ضمیمهٔ ممالک چنگیز خان گشت و بعد از دفع کوشلوک چنگیز خان پسر خود جوجی را بر سر تومقتان که در زمان
استیلای کوشلوک از وی جدا شده بطرف قم کیچاک رفته بودند نامزد کرد و جوجی خان برحسب فرمان آن صوب روان گشته او را مستاصل گردانید **ذکر ارسال چنگیز خان جمعی از**
خواص خود را برسالت نزد سلطان محمد خوارزمشاه و بیان حکایاتی که میان سلطان محمد و محمود یلواج واقع شد چون از تیغ تیز و شمشیر خونریز
چنگیز خان عرصهٔ مغولستان از طغاة و بغاة پاک شد [illegible] محمود یلواج خوارزمی و علی خواجهٔ بخاری و یوسف اتراری را با سوغاتهای نقره و نوافج مشک و قیمتی [illegible]
سنگ یشم و جامهای مذهب و اثواب که از صوف سفید [illegible] برسالت پیش سلطان محمد خوارزمشاه فرستاد و ایشان بعد از وصول بپایهٔ سریر سلطنت زانو زده عرضه داشتند
که خان بزرگ سلام میرساند و میگوید که بزرگی خاندان و بزرگی دودمان و فسحت فضای مملکت و حکم و فرمان او و شهادر اقالیم جهان اظهر من الشمس و ابین من الامس است
و بسبب جنسیت و قرب و جوار و شوکت در پادشاهی دوستی و موافقت تو از واجبات میدانم و امروز عزیزتر از تو فرزندی ندارم و همانا بسمع تو رسیده باشد که باری تعالی از
نقطهٔ مشرق تا سرحد ولایت تو بمن داده و من اکنون قهرمان ممالک و خطار مغولستان و ترکستانم و تمامت قبایل مغول احکام مرا مطیع و منقادند و جمعی که بمقام اطاعت [illegible]
خاک تیره بالین ساختند و کسی که از فرمان من سر تافت بجز خاک تیره نهانی نیافت و پیش با معادن نقره بسیار است و در ظل رایت فتح آیت ما مردان جلد بسیار بیشمار و
بحمد الله والمنة چندان ممالک و امصار و اقطار در حوزهٔ تصرف دیوان اعلی و گماشتگان ما در آمده که از فتح دیگر بلاد استغنا حاصل شده اگر تو جادهٔ دوستی و محبت سلوک داری
در این طریق سعی نمائی تا تجار که آبادانی عالم و نظام جهان در آمد و شد ایشان است تردد نمایند موجب مزید مودت و اعتقاد گردد و در وقت حاجت آنچه مقدور باشد از جهت یکدیگر
و سیم خام بر سبیل معدت فرستاده آید و باعتقاد یکدیگر استظهار تمام [illegible] از این پوزش من زیان بکام دوستی در میان و بعد از تبلیغ رسالت ایلچیان را از پیش فرمود
فرمانداد تا ایشان را بموضعی مناسب فرود آوردند و در خلوتی محمود یلواج را طلب داشت و گفت تو مردی از خوارزم و مسلمانی از تو چیزی میپرسم باید که سخن نپوشیده و پنهان
نداری اکنون راست بگوی که خان ستمگر و یار خطا مستولی است یا نه و جواهر [illegible] باز گشاده بمحمود بخشید محمود گفت بعزة الله تعالی که خان من راست گفت و صدق این
سخن عنقریب سلطان عالم را محقق و متحقق شود سلطان گفت ای محمود تو فسحت مملکت من میدانی و او قوت و قدرت و عظمت و شوکت من شنیده یا نه خان تو کیست که با من
بفرزندی خطاب کند و از حد و اندازهٔ خود [illegible] با من سخن گوید و راجع بمقدار لشکر و عدت و اهبت باشد محمود یلواج از این سخن بترسید و عرضه داشت که سپاه چنگیز خان نسبت
بلشکر سلطان عالمیان مثال فروغ شمع است پیش آن نور خورشید عالم افروز و مانند چهرهٔ زشت پیش شمایل ترک رومی روی و از این کلمات ملاطفت آمیز سلطانی
تسکین یافت و محمود یلواج از آسیب خشم و سطوت خلاص شده از آنجا بعهد و پیمان رفت که خلاف یکدیگر نیندیشند و با دشمنان هم دشمن و با دوستان دوست باشند و
از استحکام مبانی عهد و میثاق ایلچیان چنگیز خان بر وفق مراد بازگشتند و بار دیگر چون صورت حال معروض داشتند چنگیز خان از موافقت سلطان مستبشر گشته با تجار و وراد
که تا از آن جانب نقض پیمان نشود در جادهٔ مودت ثابت و مستقیم باشد و با آنکه خلیفه الناصر لدین الله قاصدی فرستاده او را بر تعرض ممالک سلطان محمد ترغیب و تحریض مینمود مطلقا

بان التفات ننمود و اندیشهٔ نقض عهد و پیمان بر خاطرش خطور نکرد تا آنزمان که یاقسا و غایرخان حکم سلطان نفاذ یافت که تجار او را در خطهٔ اترار کشتند و بعد از آن بقتل ایلچی او مبادرت
نمودند ذکر فرستادن ناصر خلیفه قاصدی را بدیار مغولستان و ترغیب و تحریص نمودن چنگیزخان را بر قصد دیار اسلام و قلع و قمع سلطان چون خاطر سلطان
محمد خوارزمشاه از حرکات ناصر خلیفه بتجدید باسید علاء الملک ترمذی بخلافت او بیعت کرد چنانچه تفصیل این قصه در اوراق مجلد چهارم ثبت افتاده ناصر خلیفه از استماع این خبر
بیقرار و بی آرام گشته با خواص و افراد و اعیان دار الخلافه مشورت کرده که باستظهار کدام عضد و اعتضاد کدام ساعد دفع صولت و شوکت این خصم توان کرد و چون در آن اوان صیت
صولت جهان گشائی و آوازهٔ حشمت و فرمان روائی چنگیزخان در امصار و اقطار ربع مسکون سائر بود رأی او بر آن قرار گرفته داشت که صفرای مزاج خوارزمشاه را بسکنجبین
مهابت چنگیزخان تسکین نماید و غبار این فتنه که بهیجان آمده بتیغ آتشبار او فرو نشیند و در این قضیه باید که محمود یلواج که مدیر ملک صاحب اختیار او بود واسطه شود و خلیفه را این
رای موافق طبع افتاده فرمود که بمحمود یلواج مکتوبی نویسند مشعر باستمداد چنگیزخان و توجه لشکر مغول و بعضی از مقربان سریر خلافت که بزیور عقل و کیاست آراسته بودند معروض
گردانیدند که لامحاله امر قاصدی که بمغولستان رود تا انجا رسد بمدت چهار ماه بر ولایت سلطان محمد خواهد بود و محافظان طرق و راهداران غالباً او را بگیرند و از این جهت وحشت
سلطان و مواد عناد مضاعف گردد و دیگر آنکه جایز نباشد که چندین هزار کافر بیدین را بر مسلمانان صاحب یقین بگمارند چه استیلای ایشان بر فروج و دماء اهل اسلام نه موافق
عقل است و نه مطابق شرع و ممکن که چون آن طایفه در آن مملکت قرار و استقرار یابند نسبت بسدهٔ امامت و خلافت شرایط عزت و حرمت نگاه ندارند و امری حادث شود که آنجماعت ظاهر
شود که موجب ندامت و ملامت گردد و خلیفه گفت که تا پنجاه سال دیگر ایشان در ممالک اسلام اقتدار نیابند و بالفعل بنابر سورت و صولت محمد خوارزمشاه انهدام پذیرد و بعد از آن
خلیفه فرمود تا سر شخصی را تراشیدند و مضمون رقعه حال بر سرش نقش کردند و نیل در او ریختند و او را با استعداد پادشاه بسیر چنگیزخان بمغولستان فرستادند و آن مسرع روز و شب منازل
می پیمود و مراحل قطع میکرد تا بمقصد رسید و صورت قضیه با محمود یلواج باز نمود و محمود بهمان لحظه معروض داشت که از دار السلام بغداد شخصی آمده و خبری چنین آورده چنگیزخان
با جاسوس گفت که دلیل بر صدق قول او چیست جاسوس که سرش را تراشید تا راستی سخن معلوم گردد و چون موی سر او را استرده آن نقش را خواندند داعیهٔ تسخیر جانب
ماوراء النهر و خراسان و سوسهٔ قلع و قمع خاندان خوارزمشاهی در دل چنگیزخان کالنقش فی الحجر جای گیر آمده روز بروز خیال استیصال سلطان و تسخیر مملکت او در دماغ چنگیزخان
راسخ تر میشد اما اقتضای حق مجاورت و میثاقی که در آن اوان واقع شده بود دست در عنان توجه او میزد و شرم میداشت که بی سابقهٔ جرم و خیانتی نقض عهد و پیمان کند و سلطان
و اضطرار و دو شعار خویش ساخته تا آن زمان که اسباب حرکت مهیا و آماده گشت و خلیفه بحقیقت قصد خاندان خود کرد و در هدم بنیان قصر رفعت و دودمان خود کوشید و از نظایر
این قضیه آنکه سه کس از زهاد زمان و عباد دوران براهی میرفتند استخوانی چند بوسیده دیدند بر سر راه افتاده با هم گفتند که آیا این استخوانها از کدام جانور است آنگاه باتفاق دعا کردند
که زنده شود بدعای یکی از ایشان سنگ بادی در وزیدن آمد و آن استخوانها متصل بیکدیگر گردانید و بدعای دیگر رگ و پی و گوشت بر آن استخوانها برست و بدعای سوم روح
حیوانی در آن قالب در آمد و شیری قوی هیکل مهیب منظر برخواست و آن سه عابد دعاگوی را پاره پاره گردانید ذکر اسباب تزلزل ملک سلطان محمد خوارزمشاه
و لشکر کشیدن پادشاه گیتی ستان چنگیزخان از جمله حرکات ناصواب سلطان محمد خوارزمشاه یکی آن بود که بواسطه امری که بدو منسوب شد شیخ مجد الدین بغدادی را که
داود ابیه ترکان خاتون والده سلطان متهم داشته بودند شبی در غلو سکر بقتل آن بزرگوار فرمان داد و چون هشیار گشت پشیمان شده طبقی پر از طلا و جواهر نفیس بخانقاه راس شیخ کبیر
ابو الجناب شیخ نجم الدین کبری قدس سره فرستاد و گفت درویشان این محقر را عذر خواسته قبول کنند و از سر این جریمه که بی اختیار واقع شده در گذرند حضرت عرفان پناهی فرمود
که خون بهای مجد الدین زر و جواهر نیست بلکه سر آن کس است یعنی سلطان و سر من و سر چندین هزار خلایق و دیگر آنکه بسبب وحشتی که میان خلیفه ناصر الدین و سلطان واقع شده بود
چنانچه بعضی از آن در دفتر چهارم سمت گذارش پذیرفت او لشکر بجانب بغداد کشید و پریشان حال باز گردید و شمهٔ از این نیز در دفتر رابع گذشت و دیگر آنکه بسحر کلمات فرزند خطا
از عراق مثال فرستاد تا در اترار چهار صد و پنجاه بازرگان چنگیزخان را که همه مسلمان بودند کشتند و ایلچی چنگیزخان که به بازخواست آن فرستاده بود هم بقتل رسانید و دیگر
آنکه بجوجی لشکر بترکستان برده با جوجی خان پسر چنگیزخان محاربه کرد و غیر از این نیز صورتهای ناپسندیده از سلطان روی نمود که تفصیل آن موجب تطویل میشود و بالجمله چون اسباب
نکبت و محنت و زوال دولت و مملکت سلطان دست بهم داد چنگیزخان خواتین و فرزندان و امرا و نوئینان را جمع آورده گفت از سر عزم رزم ولایت تازیک جزم کرده بهمان
راه وسوسه بر خاطر شما نگذرد که چنگیزخان را از زیاد لشکر و خواسته الوس چه کم است که این همه زحمت و کلفت و مشقت گوارا و اخطار اسفار اختیار میکند و شب و روز از مشرق
بمغرب و از شمال بجنوب تک و پوی و جستجوی مینماید و بعد از افتتاح چندین اسباب طرفه و احراز جهات فراغت هنوز از جمع غنایم و کشیدن عساکر سیر نمیشود و نایرهٔ آتش حرص او منطفی نمیگردد
اما هر که تواند که خود را از محل وضیع بمرتبه منیع و از حضیض مذلت باوج عزت رساند و در آن تاخیر نماید از زمرهٔ خردمندان نباشد و بعضی واقعات بسیار در خاک بیابان و خاکستر آتش و حیات

و مراتب بزرگی که جز با اصطبار و رشد ایلیا استقرار دست ندهد شهر خویش درون بخارا بود هر دم بجان خویش درون بلی بها بود گو هر نجوم خاک و فلک درنگاه باید کرد که این گنجا
زآرام و آن گنجایش چند نوبت ایلچیان سلطان و ترک فرستادم و جاده مصالحت و موافقت مسلوک داشتم دو دم پدر و فرزندی زدم التفات بسخنان من ننمود کشتن ایلچیان
مرا علاوه قتل بازرگانان گردانید بزرگی نماند پس آن نادان که او را خشمش نماند خوار لطیف تر از آب چیست چون صندی بروی غلبه کند بجوشد غیرت و حمیت پادشاهان شعله
آتشی است که بآب بادی اشتغال نماید بآب [illegible] گشته نشنود و بزرگان پیشین گفته اند که از سه چیز امان نبود دریا که بموج آید و آتش که ارتفاع گیرد و پادشاه که غضب بر وی مستولی
گردد و کلی از ان کار با کینه [illegible] جهانگیریست و دیگر سپاه دست بر دفع دشمن اکنون تدارک مهم خصم قوی و واجب است تا رمقی باقی است نگذارم که در مقام سنام شاسیل آید
و درخت خار تاک در ره گذار شناخته استیصال این کلمات بر زبان آورده اولاد امرا و نوئینان چاره جز بسمع و طاعت ندیدند و چنگیز خان بضبط ولایت ختا و مغولستان مردم هشیار کاردان
بازداشت و در تاریخ سنه خمس عشر و ستمائه مطابق توشقان ئیل لشکر خود را ترتیب داده بجانب ایران روان شد و در اثنا راه ارسلان خان با قبیله خویش از قنالیق و ایدی قوت
با اقوام ایغور از پیش بالیق و سقاق و تنکیه پسر اوزار که برکشیده چنگیز خان بود بخدمت پیوستند و از اطراف دیگر لشکری فراوان رسیدند با لشکر بیکران و در اثنا این اوقات خوارزمشاه جاسوسی
بمغولستان فرستاده از اعداد آن اعدا استطلاعی نمود که در چه کارند و عدد ایشان چند است و بر چه کیفیت زندگانی میکنند و جاسوس بعد از تحقیق بازگشته معروض داشت که لشکر چنگیز خان
سپاهی چون مور و ملخ اند بی اندازه همه مردان کار و سپارزان روزگار که گردن شیر فلک بکمند گذر می بندند و بساک ریح را برمح میربایند در رزم خندان و در بزم گریان چون انگشتان
و چون دستها هم پیوسته با یکدیگر [illegible] پادشاه خود را خیان مطیع و فرمان بردارند بجهت پاس خاطر او قربان و ترکش بر قباهای زرکش و تیغ و خنجر بزر و جواهر اختیار میکنند در جنگ و قتال صابر
وفادارتر از دیگران باشند تنعم و راحت ندانند و از اوهر هست نشناسند و سلاح بدست خود سازند و ملبوس بنفس خویش ترتیب دهند و در سفر و حضر محتاج بآن نیستند که چیزی از بیرون آرند
وگوسفند و گاو و شتر همه با خود دارند و بشیر و دوغ و قروت قناعت نمایند و چهار پایان ایشان بزخم سم زمین میکنند و بیخ بر کنده از ان میخورند لاجرم از کاه و جو فراغت دارند و بوقت
طلوع و غروب خدا را پرستند و مقید بحلال و حرام نیستند و گوشت جمیع حیوانات را حتی سگ و خوک و خرس بخورند و باک ندارند و چهارپایان را رگ میگشایند و خون شان گرم میخورند
عقد و نکاح ایشان جماعت محفوظ و مضبوط نیست چندانکه می توانند زن میخواهند و زنان و پدران را گرفته با ایشان بر ضرب و [illegible] اقدام مینمایند و در هنگام ظفر بر خرد و بزرگ ابقا نمی کنند و زنان
آبستن را شکم میشگافند و اطفال را از رحم [illegible] و اگر بآب بزرگ رسند کشتی ندانند و پوست جانوران بهم بر یکدیگر دوزند بعد از آنکه تمامت [illegible] خود را در آن نهند
و سر آن را محکم سازند و آن را بر دم افراس بندند خود دنبال اسپان گرفته عبور کنند [illegible] را از بلاهای آسمانی شمار و امید که خداوند عز و علا همیشه [illegible] ایشان نگاه دارد ذکر
توجه لشکر چنگیز خان بجانب بخارا و نامزد کردن اولاد و نوئینان بهر طرف و بهر جا چنگیز خان چون با لشکرهای گران از مغولستان بحدود اترار رسیده و قاآنی و جغتای را بمحاصره
آن شهر تعیین نموده جوجی را بجند و آن نواحی فرستاد و آلاق نویان و سکتو بوقا را با پنج هزار مرد بطرف بناکت و خجند ارسال نمود و خود با تولیخان و باقی لشکر روی ببخارا نهاد و بخارا را در بلاد
اسلام قبة الاسلام [illegible] دار السلام می نامند و در آن شهر بوجود علما و فضلا و ارباب اجتهاد و اهل صلاح و سداد مزین و محلی بود و اشتقاق این لفظ از بخار است که بلغت مغان معنی آن مجمع علم باشد و اما
[illegible] بلغت بت پرستان ختا و ایغور است که ایشان معابد خود را که بتان در آنجا منصوب و موضوع باشد بخار گویند و چون چنگیز خان بزرنوق رسید ارباب آنجا بنابر نصیحت دانشمند
حاجب اقدام ایلی و انقیاد پیش آمدند مال و جان ایشان از آسیب لشکر بیگانه مصون و محفوظ ماند امر کرد که جوانان زرنوق باسم حشر ملازم اردو شده متوجه بخارا شوند و آن
را قتلغ بالیق نام نهاد یعنی شهر مبارک و تفصیل این اجمال آنست که چون چنگیز خان از خاطر اترار در حرکت آمده براه زرنوق سیل بخارا فرمود بامدادی که پادشاه سیارگان علم
از افق شرقی مرتفع گردانید ناگاه بکنار آن قصبه رسید و اهالی زرنوق از گردش روزگار غافل بودند چون چشم باز کردند اطراف و اکناف آن قصبه را بسواران مشحون دیدند فزع
و ترس بر آن جماعت مستولی گشته پناه بحصار بردند و گمان داشتند که ایشان فوجی اند از لشکر بسیار و موجی از دریای زخار لاجرم دروازها بر کشیده خواستند که در مقام مخالفت راسخ قدم
باشند مقارن آنحال پادشاه جهان بنابر عادت مستمر باعلام وصول مواکب خویش دانشمند حاجب نامی را بدیشان فرستاد تا از محل سخط و غضب اجتناب نمایند و دانشمند حاجب نزدیک
بحصار رفته افتتاح سخن کرد جمعی از اراذل و اوباش خواستند که او را تعرض رسانند دانشمند آواز بر آورد که فلان کسم مسلمان بن مسلمان بحکم نافذ چنگیز خان آمده ام تا شما را از غرقاب
هلاک و [illegible] بساحل نجات و خلاص دلالت نمایم چنگیز خان با لشکر قیامت اثر پیرامون حصار شماست اگر اظهار انقیاد نمائید مال و جان امان یابید و اگر عصیان ورزید و بر سر تمرد ثبات نمائید در یک لحظه
[illegible] حصار را از خون جیحون کرده نصیحت مرا بی غرض شنوید و گفتار فضول نگردید [illegible] ارباب زرنوق این کلمات بی غرض شنیده صلاح در صلح دیده [illegible] دانشمند
حاجب را عهد کرده قبول [illegible] فرمود که بعد از [illegible] استقبال [illegible] رسد [illegible] آن در سال [illegible] بزرگان زرنوق [illegible] با پیشکش با بیرون فرستادند چون [illegible]
قبول پادشاه [illegible] و تشریف [illegible] اعیان و اشراف [illegible] باحضار ایشان ایلچی فرستاد و از [illegible] پادشاهی [illegible] استغنا کرده [illegible]

مردمی که در حصار بودند در حال بخدمت مبادرت نمودند و درباره ایشان شفقت و مرحمت مبذول داشته فرمان داد تا بکلی از حصار بیرون آمدند و قلعه را با زمین هموار ساختند و
جوانان را حشر کرده دیگران را رخصت انصراف داد و از آنجا متوجه قصبهٔ نور شد ارباب نور دروازه‌ها بسته طاهر بهادر باعلام وصول آیات رایات جهانگشای پیش رفت و ایشان
را بر انقیاد و ترک عناد ترغیب کرد اهالی نور وصول چنگیزخان را بنفس خویش باور نکردند و هنوز بعاطفت سلطان محمد امید داشتند و بعد از تردد رسل فی الجمله نزلی ترتیب فرموده
بطاهر بهادر فرستادند و بدان رضا داده گفتند سوبدای بهادر ... امیر ... قصبه بدو تسلیم کنیم و چون سوبدای رسید مفاتیح در دست پیش بردند و فرمان چنگیزخان نفاذ یافت که مردم
نور بسالاری (?) معاش و مصالح زراعت از تخم و گاو قناعت نموده بیرون آیند تا خانه‌های شان را غارت کنند ایشان بموجب فرموده عمل نمودند و لشکریان بآنجا در آمده آنچه یافتند برداشتند
و چون چنگیزخان بدانجا رسید عاطفت پادشاهانه مبذول داشته آن بیچارگان از مذلت اسیر مغول خلاص شدند و از آنجا بجانب بخارا در حرکت آمده در اوایل محرم سنه سبع
عشر و ستمائه موافق ییلان ییل بمقصد رسید. چو دریای خونخوار چون ژرف رود، بدروازهٔ قلعه آمد فرود. وزان پس سراپردهٔ شهریار، کشیدند بر دست پیش حصار. و چون
وی اندر امرای سلطان کوک خان و سونج خان و کشلی خان با بیست هزار پیاده و سی هزار سوار هم شبیخون از شهر بیرون آمدند محافظان لشکر و طلایه سپاه که بزبان مغولی ایشان را چکداول
میگویند خبر یافته بر آن جماعت تاختند و از اکثر آن بیچارگان اثر نگذاشتند روز دیگر که صحرا از عکس خورشید بشابه طشت پر خون شد اهل بخارا در نفار و پیکار بسته دروازه‌ها بگشادند و ائمه
و معارف و اعیان شهر بخدمت چنگیزخان شتافتند. چنگیزخان بنفس سوار شد بمطالعهٔ شهر و حصار باندرون در آمد و چون بمسجد جامع رسید و عمارت عالی دید بمقصوره عنان باز
نکشیده و پرسید که این سرای سلطان است گفتند نه بل خانهٔ یزدانست از اسب پیاده گشته بر منبر رفت و گفت صحرا از علف تهی است شکم اسپان سیر سازید مغولان در انبارها
گشادند و صنادیق مصاحف از اجزا بپرداختند و آخور اسپان بر ساختند و افسار چهارپایان بدست علما و مجتهدان دادند و بایاق خوردن مشغول شدند و آهنگ مغولی بر کشیدند و
اوراق مصحف مجید و ... زیر دست افتاده لگدکوب دواب گشت و در آن زمان مقدم سادات ما وراءالنهر از مجتهدی پرسید که مولانا اینچه حالت است گفت خاموش باش که
باد بی‌نیازی الهی میوزد و بعد از آن چنگیزخان سوار شد و بنمازگاه رفت و خلایق را حاضر کرده بالای منبر بر آمد و بعد از تمجید باری سبحانه و تعالی زبان بمعاتب و مثالب مسلمانان
بگشاد و در باب خلافت و غدر سلطان محمد خوارزمشاه فصلی مشبع بر زبان راند و گفت ای قوم از شما گناهان بزرگ صادر شده خشم خداوند تعالی مرا که از بلاهای درگاه اویم بسوی
شما فرستاده ... بگفته ... الفارسی ادا مینمود و چون از این کلمات فارغ شد گفت هر چه در شهر ظاهر موجود است احتیاج بنمودن نیست
آنچه مخفی نموده اید ... و دولت و مقام ... آمدند هر چه داشتند بستاندند و بر یاد تنگی و تکلیف ایشان را رنجانیدند و چون یرلیغ صادر شده بود که
خوارزمشاهیان را از شهر بیرون کنند و پنهان و پوشیده ندارند بسیاری از آن طایفه بمردم پناه جسته بودند و در شهر مانده چنگیزخان را از این معنی خبر دادند نایرهٔ خشم او اشتعال یافته فرمود تا
آتش در شهر زدند و چون بیشتر محلات از چوب بود بیکبار سوخته شد مسجد جامع و بعضی خانه‌ها که از خشت پخته بود باقی مانده بشهر اندرون کسی باقی نماند مگر ... از ایشان سپاهی
نمانده و بعد از سوختن شهر جوانان بخارا را بجنگ اهل قلعه امر کردند و از بیرون منجنیقها مرتب ساختند و از اندرون سنگهای عراده و قاروره‌های نفط روان شد و اهل حصار هم
جلادت و مردانگی بجای می‌آوردند بتخصیص کوک خان که در میدان مبارزت از یمین بیسار و از یسار بیمین میتاخت و هر حمله از مبارزان چند تن می‌انداخت و چون چند روز
از محاربه بگذشت و خندق از جمادات و نباتات انباشته شد قلعه را قهراً قسراً بگرفتند و ارکان دولت سلطان که از رفعت و عزت پای بر سر فلک می‌سودند دستگیر خواری و مذلت گشتند و کوک خان
با جمیع اهل قلعه که قابلیت کشتن داشتند بیاسا رسانیدند و حصار را با زمین هموار ساختند و عیال و اطفال خوارزمشاهیان را باسیری بردند یکی از بخاراییان بعد از آن واقعه بخراسان آمد
از وی پرسیدند که حال شهر بخارا چگونه گفت آمدند و کندند و سوختند و کشتند و بردند و رفتند و الحق در فارسی موجزتر از این کلمات در بیان آنچه از لشکر مغول تاتار در آنجا صدور یافت نتوان برد بالجمله بخارا
مدتی خراب و ویران بود تا در زمان قاآن حکومت آن بمسعود بیگ صاحب یلواج باز دیگر معمور شد چنانچه کیفیت آن سمت گذارش خواهد یافت انشاءالله تعالی گفتار در محاربه اوکتای و جغتای
با والی اترار و مسخر شدن آن حصار بدست لشکر تاتار سلطان محمد خوارزمشاه پنجاه هزار سوار بر ... خان ... گذاشته بود تا محافظت آنجا که سرحد ولایت ترکستان است
نماید و در آن هنگام که از مهابت لشکر تاتار سراسیمه شد قراچه حاجب با ده هزار کس بمدد او فرستاد و غایرخان که بازرگانان چنگیزخان بسعایت او کشته شده بودند و مهیج این فتنه او بود در تحکیم
... و ... از اسباب ... آورد و ... محافظان هشیار بر سر دروازه‌ها بنشاند و چون چنگیزخان در ظاهر اترار نزول کرد و لشکر مجتمع شدند جغتای و اوکتای را با چند تومان سپاه
بمحاصره آنجا باز داشته بود و خود متوجه بخارا شد چنانچه سبق ذکر یافت و شهزادگان مدت پنج ماه بمحاصره اشتغال نمودند و چون کار بر ارباب اترار ... قراچه حاجب ... غایرخان ...
استطلاع نمود و غایرخان چون میدانست که ماده این شورش و آشوب اوست ... و گفت اگر با ولی نعمت خود یعنی سلطان بیوفائی کنیم ...
و از عهده سرزنش مسلمانان چون بیرون آییم ...

بیرون رفت و داخل شده همان شب لشکر مغول از همان دروازه در شهر ریختند و چون صباح قراچه را پیش اوکتای و جغتای بردند بعد از سؤال و جواب شاهزادگان با او خطاب کردند که تو
با ولی نعمت و مخدوم خود که حقوق لا تتناهی در ذمه تو داشت وفا نکردی با ما چگونه از تو طمع یکرنگی کنیم آنگاه او را با جمیع اصحاب به درجه شهادت رسانیدند و ارباب و بزاز را بصحرا آوردند شمشیر در ایشان
نهادند و غایرخان با بیست هزار مرد دلاور پناه بحصار برد بحکم آنکه همه مرگ را بچشم دیدند پیر و جوان بگفتی نماند کسی جان دادن [illegible] دل از حیات برگرفتند و پنجاه پنجاه بیرون آمده و مقاتله نموده بعز
شهادت فایز شدند و برین جمله مدت یکماه بازار محاربه گرم بود و مردم بسیار از لشکر مغول بقتل آمدند و از سپاه غایرخان بیش از دو کس باز نماند و همان قرار تجلد می‌نمود و در روی جنگ
بر [illegible] لشکر مغول در حصار رفتند و او پناه بر بام برد و چون فرمان خان صادر شده بود که او را دستگیر کنند از کشتن او لشکریان احتراز می‌نمودند و بعد از آنکه دو یار وفادار غایرخان شهادت یافتند
کنیزکان از دیوار سرای خشت کنده بدست او میدادند و چون خشت نماند مغولان بجد او در آمدند و بعد [illegible] او را در دام اسیر آوردند و او را محکم ببستند و بندهای گران نهادند و حصار را
با زمین هموار کردند و بعضی از بقیه را جهت حشر و برخی بسبب حرفت و صناعت براندند و چون دران اوان چنگیز خان از بخارا بسمرقند آمده بود اوکتای و جغتای با سپاه متوجه سمرقند شدند بجانب چنگیز خان
و در کوک سرای شربت شهادت چشانیدند و چنین مسموع گردید که [illegible] در چشم و گوش او ریختند ذکر داستان جوجی خان که بموجب فرمان بجانب جند و خجند رفته بود جوجی خان
نزدیک سغناق رسید حسن حاجی را که بسمت تجارت مقیم بود و از بدایت دولت چنگیز خانی [illegible] منتظم گشته برسالت بشهر گردانید تا بسبب معرفت سابق و حق قرابتی که با مردم سغناق داشت ایشان را
نصیحت کند چون او بدانجا رسید پیش از آنکه ادای رسالت کند طایفه از رنود و اوباش تکبیر گویان او را کشتند و غزائی بزرگ پنداشتند و چون جوجی خان ازین حال اعلام یافت مانند شیر خشمناک روان شده بفتح شهر
مشغول گردید و لشکریان دست از جنگ باز نکشیدند تا شهر را مسخر نساختند و گرفتند سغناق را در حصار با ایشان کار از سختی کارزار [illegible] شهر و خلق کشته گشتند بقهر و انتقام [illegible]
خرد و بزرگ را از لوح احیا محو گردانیدند و امارت آن موضع را به پسر حاجی حسن مقتول دادند تا بقایای سیوف که زنها یا خریده بود جمع کند و آنگاه جوجی خان روی به اوزکند نهاد و چون مردم آنجا به محاربه اقدام ننمودند لشکریان از قتل
عام تحرج نکردند بعد از آن عازم [illegible] گشتند و اوباش در نوبت آخر یاره دست جنگ برآورده بیشتر زیادتی درآمدند و چون این اخبار بسمع قتلق خان حاکم جند که گماشته خوارزمشاه بود رسید با آن یاد در حرکت آمد و از آب عبور نموده راه
بیابان در پیش گرفت و بخوارزم نهاد و جوجی خان چنتیمور را بجند فرستاد تا اهالی شهر را از مخالفت تحذیر کند و چون در آن سرزمین پیشوائی لشکری نبود و صاحب تمکینی موجود نه عوام هجوم کردند تا چنتیمور را هلاک سازند و او
بلطف تقریر و حسن تدبیر خود را خلاص ساخته پیش جوجی خان آمد و صورت واقعه معروض داشت جوجی خان در چهارم صفر سنه ست عشر و ستمائه بظاهر شهر نزول کرد و لشکر ترتیب سپاه
حصارگیری مشغول شد مردم جند بان دروازه ها بسته مانند نظارگیان نشستند و تعجب کنان با هم میگفتند که چگونه بر دیوار حصار بر توان آمد مغولان نردبانها نهادند و بر بالای
سور رفته از هر جانب بزیر آمدند و دروازه ها گشاده بشهر درآمدند و شهر را مسخر کرده تمامت اهل شهر را بصحرا آوردند و چون پای از میدان محاربه باز پس کشیده بودند دست تعرض بسر
ارباب جند نهاده بجان ایشان امان دادند و چند شبانروز ایشان را در صحرا موقوف داشته شهر را غارت کردند و چون مردم آنجا در جنگ بکشتن مغول تیغ نکشیدند [illegible]
اندوه [illegible] و چون جند در حوزه تصرف آمد علی خواجه بخاری بحکومت آنجا منصوب گشت ذکر فتح فناکت و خجند و احوال تیمور ملک و
عاقبت کار و مآل حال او و ساحل [illegible] گذارش پذیرفت که آلاق نویان را با پنج هزار کس از ظاهر اترار بجانب فناکت فرستاد و چون خدمتش بفناکت رسید والی آنجا
ایلتکو ملک باتفاق ارباب و اهالی آنجا سپاه بحصار برده با قوم قانقلی که ملازم او بودند سه روز علی الدوام حرکة المذبوحی کردند و روز چهارم امان خواسته بیرون آمده سپاه مغول [illegible]
فرسوده آلاق نویان لشکر فناکت را از ارباب صناعت جدا ساخته بعضی از ایشان را بشمشیر و برخی را به تیرباران هلاک کردند و جوانان تازیک را با حشر بجانب خجند راندند و چون آلاق
نویان از آن مهم فراغت یافت عنان عزیمت بجانب خجند منعطف ساخت ارباب و کلانتران شهر بحصار پناه بردند و تیمور ملک حاکم آن دیار که از جنگ رستم و اسفندیار عار داشت
و گو بادرشان با او گفت اندی اگر سام بودی در ایام او نوشتی بر اندام خود نام او و در میان رود خجند در محلی که آب منقسم بدو قسم میشد حصاری ساخته بود که جاسوس وهم بدشواری کند
وصول بر کنگره آن می افکند و در انحصار با هزار مرد نامدار متحصن شده از وقوف [illegible] استظهار آماده رزم و پیکار گشت چون تیر و منجنیق بشرفات قلعه نمیرسید اسیران ولایت که مستخلص شده بود
مرد آوردند و از اطراف و جوانب استمداد نمودند تا پنجاه هزار مرد حشری و بیست هزار مغول مجتمع شدند مجموع را بجوقه و صده کرده بر سر هر ده مرد تازیک یک مغول معین گشت و پیادگان از کوه
کوهی که بحصار سه فرسنگ مسافت داشت نقل سنگ میکردند و سواران مغولی آن را در آب میریختند و تیمور ملک دوازده کشتی سرپوشیده ترتیب کرده بود و از نمد تر پوشش آنها بود و با گل اندوده
چنانچه تیر و آتش بر آنها کارگر نمیشد و هر روز بامداد شش کشتی از آن روان میساخت و از دریچه ها که بر آن کشتیها بود تیر بهر طرف پران میشد و مردم تیمور ملک جنگهای مردانه میکردند و در جوف لیالی
شبیخونهای جانگسل بتقدیم میرسانیدند و چون تیمور ملک [illegible] ذو الجلال و خلق گشت و کار بجان رسید شبی بنه و اثقال را در کشتی سرپوشیده نهاده مانند برق
باد بر روی آب روان شد و سپاه مغول بر این حال مطلع گشته در مقابل محاذی سفاین او در حرکت آمدند و کنار کنار آب میرفتند و تیمور ملک بهر جا که مغولان قوت کردندی زورق خود
بر آن موضع راندی و بزخم تیر که مانند قضا از هدف خطا نمیشد ایشان را دور ساختی و کشتیها را میراند تا بفناکت رسید و در آنجا زنجیری در میان کشیده بودند تا مانع حرکت سفاین گردد

و او به یک زخم تیر که بینداخت زنجیر را پاره ساخته بگذشت و چون خبر بهادری تیمور ملک بسمع توجی خان رسید فرمان داد تا لشکریان بر کنارهای جیحون در مواضع متعدد مترصد و مترقب
باشند و چون وی ازین معنی خبر یافت از آب بیرون آمده مانند برق و باد روی به بیابان آورد و لشکر مغول از عقب روان شدند و او هر لحظه بممانعت می‌ایستاد تا اتباع او رسیده پیشی گیرند
و چند روز بدین وتیره احمال و اثقال را محفوظ و مضبوط داشت تا انصار و اعوان او بعضی کشته شدند و برخی مجروح گشتند و عاقبت لشکر مغول غلبه کرده بنه او را بار بستند و خدمتش
با سه کس دیگر ماند و همچنان مجاهده می‌نمود و دست به بند نمی‌داد و بالاخره مجموع یارانش گرفته شده و اسلحه اش مفقود گشته و با او سه تیر بیش نماند که یکی از آنها پیکان نداشت و سه
مغول بر عقب او میرفتند آن تیر بی پیکان را گشاد داده بر چشم یکی از آن سه کس زد چنانچه دیده اش از قوت باصره عاطل ماند و بآن دو کس دیگر گفت که دو تیر بعدد شما مانده و مرا دریغ می‌آید
که این دو تیر ضایع گردانم صلاح شما در مراجعت است ایشان بازگشتند و او بخوارزم رفت و باز کار رزم و جنگ را آماده گشته بشرکت آمد و شحنه آن موضع را کشته معاودت نمود و چون
در خوارزم مصلحت اقامت ندید از عقب سلطان محمد خوارزمشاه روان شد و بموکب او پیوست آفت و آسیبی که از لشکر مغول در مملکت برعیت و سپاهی رسیده بود معروض داشت
سلطان پریشان خاطر گشته تیمور ملک چند روز در خدمت او بسر برده بانواع عاطفت و عنایت محظوظ گشت و عاقبت از سلطان جدا شده در لباس اهل تصوف روی بولایت شام
نهاد و چندگاه در آن دیار رحل اقامت انداخت و چون فتنه آرام و جراحتها التیام یافت حب وطن بحکم قضای ذو المنن او را بجانب مسکن کشید و بعد از قطع منازل و طی
مراحل بفرغانه رسید و مدتی در آنجا متوطن شده گاهی بتجدید بصیرت و پیوسته باستکشاف اخبار می‌نمود و چون پسرش از پیش باتو یرلیغ و سیورغامشی یافته بازگشت و بموجب حکم بفحص
احوال پدر شد تیمور ملک با پسر ملاقات کرده گفت اگر پدر خود را ببینی باز شناسی پسر جواب داد که من طفلی بودم شیرخواره که از پدر باز ماندم اما غلامی هست که او را بشناسد آنگاه باحضار
غلام بعلامات اعضا تیمور ملک او را بصدق داشت و خبر در ترکستان فاش شد اما جمعی بسبب آنکه وقایع خود را از ایشان نطلبند تصدیق ننمودند و او متوجه اردوی قاآن
شده تا منظور نظر عاطفت پادشاه گردد و در راه قدقان اغلان باو رسیده فرمود که وی را ببستند بعد از آن محاربانی که در میان او و لشکر مغول واقع شده بود
تفتیش میکرد و تیمور ملک بر وفق سوال جواب داده میگفت شعر مرا دیده در جنگ دریا و کوه * که با نامداران توران گروه + چه کردم ستاره گواهی من است * بمردی جهان زیر پای من است
و آن مغول که تیمور ملک او را بزخم پیکان کور کرده بود در آن مجلس حاضر شده از روی سوالات میکرد و تیمور ملک او را جواب رعایت ادبی که در مجلس پادشاهان بهر کس واجبست نمی‌نمود و قدقان اغلان
از سر غضب تیری گشاد و داد که جواب تیرهای که تیمور ملک در مدة الحیات انداخته بود شعر بپیچید آنگه یکی آه کرد * ز نیک و بد اندیشه کوتاه کرد + و الانوبان چون از کار خجند فارغ گشت متوجه [illegible]
شده بلشکر چنگیزخان پیوست

ذکر توجه چنگیزخان بجانب سمرقند و مفتوح شدن آن بلده فردوس مانند

سلطان محمد خوارزمشاه در زمان توهم از سپاه مغول و تاتار پراکنده
کردن لشکر چهارصد و ده هزار کس در سمرقند گذاشته و از آنجمله شصت هزار ترکان بودند با چند خان معتبر و پنجاه هزار تاجیک و او که در روز معرکه از شیر ژیان و پیل دمان روی گردان نمی‌شدند
و بیست فیل قوی هیکل و آهنین قلعه خواص و عوام چندانکه در حصر نگنجد و مع ذلک چند فصیل در گرد شهر کشیده بودند و گرد خندق را باب رسانیده بودند و در نقوش شایع شده بود که در
سالها باید که شهر سمرقند مفتوح گردد تا بقلعه چه رسد و چنگیزخان چون ظاهر آن از آوازه استحکام حصار و قلعه و غلبه و ازدحام مردم سمرقند شنیده چنان مصلحت دید که نخست مضافات و ملحقات
آن را در حیطه تصرف آورد و بعد از آن عنان توجه بدانجانب منعطف گرداند بنا برین لشکرها را باطراف و جوانب فرستاده خود بطرف بخارا رفت و آن مردم بخارا و نواحی آن حشر
نموده فراهم آورده بجانب سمرقند حرکت کرد و در راه هر که بقدم ایلی و انقیاد پیش آمد او را تعرضی نرسانید و طایفه که بنیاد امتناع و حصار بردند بعضی از لشکریان را بمحاصره
ایشان نامزد کرد و مغولان ارباب بخارا را با تیغ و جمعی سپرانداز هر که از جماعت سپاه بیشتر توانایی بنیاد و کوشش از تن جدا می‌ساخت و شهزادگان و نوئینان از استخلاص اترار و سایر ممالک
ترکستان و ما وراء النهر فارغ شده با خلقی انبوه از لشکر حشری بدو پیوستند و چون خدمتش بسمرقند رسید در کوک سرای فرود آمد و یک دو روز بمطالعه سور و بارو و فصیل و دروازه پرداخت
روز سیوم که خورشید خنجر گذار بر بام این نیلی حصار برآمد الپ خان و امرای سلطان از شهر بیرون آمدند و سر از گریبان جلادت برآورده در میدان مبارزت تاختند و از لشکر مغول و تاتار
جمعی را کشتند و بعضی را اسیر و دستگیر کرده بشهر بردند شعر چون نهان شد ز بهر سود و زیان * آتش آسمان ز دود زمین + هر دو طایفه در منزل خود قرار گرفتند روز دیگر چنگیزخان
بنفس خود سوار شده فرمود که کورگه زدند و آتش محاربه افروختند و لشکریان چنان نزدیک دروازه راندند که شهریان را مجال آمدن نماند و آن روز تا شب خوارزمشاهیان [illegible]
حصار به جنگ و پیکار اقدام نمودند و از گشاد منجنیق و عراده سد سور و مردانگی سمرقندیان بشکست و آن روز هوای ایشان مختلف شد و بعضی باطاعت و انقیاد راغب و طایفه بیم جان
عقل و هوش غایب جمعی را حقوق سلطانی از مصالح دانسته و زهره را رضا چنگیزخان از محاربه باز شعر چو خورشید تابان بگسترد فر * سیه زاغ گردون بیفگند پر + لشکر مغول چهره
دلیران اهل شهر متردد و رای و تدبیر محاربه و مقاتله از سر گرفتند و درین اثنا قاضی و شیخ الاسلام با گروهی از اهل علاقه و عمامه بخدمت چنگیزخان رفتند و مشمول عنایت و احسان
او شده مراجعت کردند و دروازه نمازگاه گشاده در لجاج و عناد ببستند و لشکر مغول در شهر ریخته تمامت مردان و زنان سمرقند را گله گله اتباع قاضی و شیخ الاسلام را از شهر راندند و بعادت مستمر بغارت و تاراج

مشغول شدند و به برکت آن دو بزرگ صاحب وجود زیاده از پنجاه هزار کس بجان و مال از آفت و آسیب تاتار مصون و محفوظ ماندند * هرکه در سایهٔ ارباب عنایت جا کرد * خواند فلک روز الستم اینکه گرد * امان زبان هریک از اهل قلعه باین کلمه مترنم بود * منم امروز و ولی راندهٔ گیتی بدویم * نیم آن سست بنوزم که بجان باشدیم * [illegible] از میان جانبان سروران سلطان محمد الب خان با هزار کس قبل از جانبان برگرفت به میان لشکر مغول درآمده بسلامت بدر رفته بسلطان پیوست و روز دیگر لشکر مغول روی بحصار آورده و به آلات و ادوات قلعه گیری برج و باره را ویران ساختند و قریب نماز عصر بر حصار استیلا یافته خانان قانقلی و امرا سلطان را که قریب صد تن بودند با مجموع لشکریان بقتل رسانیدند و کسانی که ایشان و [illegible] که چنگیزخان بملک رکن الدین کرت فرستاده و مسطور است بعد از آن فرمان نافذ گشت که مردم شمار کردند و سی هزار محترفه و ارباب صناعت جدا ساخته بر اولاد و خویشان تقسیم نمود و از باقی مردم مغول مبلغ دویست هزار دینار بگرفت و این قضایا در شهور سنه سبع عشر و ستمائه روی نمود

ذکر فرستادن چنگیزخان جبه نویان و سوبدای بهادر را بجانب ایران از عقب سلطان محمد خوارزمشاه

چنگیزخان چون بسمرقند رسید و در پای شهر حلقه کشیده شنید که سلطان محمد خوارزمشاه خائف و هراسان از گذر ترمذ گذشته روی بخراسان نهاده و اکثر لشکر و اعیان حشم را پراکنده و متفرق ساخته و بقلاع و بلدان فرستاده با زیاده کسی نمانده لاجرم با امرا و نوئینان گفت که اکنون که محمد ضعیف و عاجز است فکر استیصال او باید کرد چه اگر درین باب اهمال رود شاید که از اطراف ملوک و اشراف بدو پیوندند آنزمان مهم مشکل شود و بعد از تقدیم مشورت رای صوابنمای آن قرار گرفت که امرا و تومان سه نفر جبه نویان و سوبدای بهادر و توقچار با سی هزار سوار جرار که در میدان نبرد رستم دستان و اسفندیار بگرد ایشان نرسید از عقب سلطان شتابند و چنگیزخان با ایشان گفت که در رفتن تعجیل نمائید و تا خصم را بدست نیارید در هیچ مهم دیگر اشتغال ننمائید و اگر طاقت مقاومت او نداشته باشید در جنگ ایستادگی و درنگ مکنید و احوال بعرض رسانید اما غالب گمان است که او در برابر شما نیاید و اگر با معدودی چند پناه بکوهی یا بغاری برده بپروار از چشم مردم نهان گردد بر مملکت او بگذرید و هرکس که بتقدیم ایلی پیش آید امانش دهید و هرکه تمرد و عصیان نماید جزاء سزای او در کنارش نهید و من نیز فرزندان بخوارزم فرستاده عنقریب از آب عبور خواهم کرد باید که فلان وقت در راه و در بند و یورت اصلی بمن ملحق شوید و امرا بموجب فرمان متعاقب روان شده و در آخر ماه ربیع الآخر سنه سبع عشر و ستمائه موافق پیلان ییل از آب عبور نموده و ببلخ رسیدند و در آنجا باستقلاق گذشته و قلاع گرفته متوجه هرات شدند و چون ملک هرات پیش از این کس فرستاده بود و اظهار ایلی و انقیاد کرده متعرض او نشدند و چون توقچار از عقب جبه نویان و سوبدای بهادر بهرات رسید اطاعت ملک هرات مسموع و مقبول نداشت و در مقام مقابله و مقاتله آمده ملک تیز از سر ضرورت به پیکار او کمر بست و در آن جنگ تیری بمقتل توقچار آمده سند فتح گشت و لشکرش از عقب آن دو امیر رفته بایشان پیوستند و جبه و سوبدای بزاوه رسیده نزول کرده علوفه طلبیدند و اهالی زاوه دروازه ها بسته چیزی بایشان ندادند و مغولان بنابر آنکه بر جناح استعجال بودند متعرض آن جماعت نشدند و بگذشتند اهل زاوه از قلت عقل در برج و باره دسته دست تطبل برده زبان بفحش و یاوه گشادند [illegible] ایشان مشاهده نموده در غضب شده بازگشتند و بجنگ مشغول شده بعد از سه روز آن قصبه را مسخر ساختند و قتل عام کردند و در آنجا [illegible] و احمال و اثقال را بشکستند و بسوختند و از آنجا بسبیل تعجیل عازم نیشابور شدند و چون بدر نیشابور رسیدند [illegible] اعیان نیشابور فخر الملک حاجی و ضیاء الملک زوزنی و مجیر الملک کافی که از مقربان و گماشتگان سلطان بودند فرستادند و ایشان را بایلی چنگیزخان دعوت کردند آن جماعت سه کس از سادات الناس با پیشکشی مناسب روان کردند و دم از ایلی و انقیاد زدند و مجیر الملک پیغام داد که من مردی پیرم از اهل قلم و شما از عقب سلطان میروید اگر روی ظفر یابید مملکت از آن شما باشد و من شرط بندگی بجای آرم جبه نویان زبان نصیحت و مقالت گشاده بخط الغوری سواد یرلیغ [illegible] بزبان چنگیزخان * باهل نیشابور داد آن زمان * که هرکس بدانند [illegible] * بزرگان و خوردان ایران و توران * که از شرق تا غرب میدان پاک * [illegible] داد شاهی ازین توده خاک * بهرکس که با من کند دشمنی * نبیند دگر در جهان ایمنی * اب و خویش و پیوند گردد هلاک * زن و بچگانش بمیرند پاک * وگر آنکه بخط من سر نهاد * بجای کله بر سر افسر نهاد * [illegible] قلاع گرفته جبه نویان از راه جوین عزیمت مازندران کرد و سوبدای بجانب طوس توجه نموده در آنجا قتل افراط بتقدیم رسانید و از آنجا عازم رادکان شد و خرمی منزلش [illegible] و انفجار عیون و جریان انهار آنجا او را خوش آمده آسیبی بسکان آن موضع نرسانید و شحنه گذاشته [illegible] روی بخبوشان نهاد و بسبب قلت التفات مردم آنجا دست تیغ آبدار بر ایشان نهاده و از آنجا باسفراین رفته همین طریق سلوک داشت و از اسفراین بدامغان رفته اکابر و اشراف آن بلده پناه بکوه برده و طائفه [illegible] رنود و اوباش [illegible] گشتند و جبه نویان چون بمازندران رسید در آن ولایت خلق بسیار بکشت بتخصیص در آمل که قتل عام کرد و بجای هر قلاعی که والده و حرمهای سلطان در آنجا بودند [illegible] روی بری نهاد و سوبدای بدو پیوسته اهالی ری جهت تعصب مذهب [illegible] دشمنی داشتند و در آن اوان متعصبان مذهب امام اعظم ابو حنیفه کوفی مسجدی که شافعیه در آنجا نماز میگذاردند سوخته بودند و چون مردم آنجا آوازهٔ وصول جبه نویان شنیدند قاضی شافعی و اصحاب او به استقبال اقبال کردند و او را بقتل نصف شهر که [illegible] ابو حنیفه عمل مینمودند ترغیب و تحریص نمودند و این سخن مشهور است که گرگ [illegible] طبیعت و خوی اوست القصه جبه نویان نصف خلق ری شهید ساخت [illegible]

اندیشید که اهل جماعت یعنی شافعیه نسبت بمردم شهر خود وفا نکردند و ایشان را در ورطهٔ عناد و در دام بلا افکندند لاجرم اهالی ری را از این طائفه چیزی نیکوئی نخواهد رسید و بعد از این اندیشه اصحاب شافعی را از عقب ارباب حنفی فرستادند و در بعضی از تواریخ مسطور است که افزون از هزار هزار در ری بقتل رسیدند و بعد از این واقعه جبه نویان بجانب همدان روان شد و سوبدای بطرف قزوین شتافت و جبه نویان بقم رسید طائفه از سلطانیان که در اردوی او بودند گفتند که قتل اهل قم بسبب رافضی مذهب اند عین ثواب و مستلزم ثواب است و آن ساده لوح فرمود تا مجموع ارباب قم و نواحی آن را از تیغ بگذرانیدند و عیال و اطفال ایشان را باسیری گرفتند و از آنجا بجانب همدان رفت که بلطافت هوا و عذوبت آب بهترین عراق عجم است و منبع چشمهای خوشگوار سعدین خوانکه و اشتهار است و طبیعت رازی گوید ۵ چهار شهر است عراق از رهٔ تخمین گویند بطول و عرض صد در صد بود و کم نبود + اصفهان کاهل جهان جمله بفرمان کاندر اقلیم جهان شهر معظم نبود + همدان جای شهان از قبل آب و هوا + در جهان نیز چو آن بقعهٔ خرم نبود + قم بنسبت کم از آنهاست ولیکن از شهر + نیک نیک ار چه نباشد بد و بد هم نبود + سعد کن مردمی و جود و کرم شاه بلاد + ری بود ری که چو ری در همه عالم نبود + والی همدان مجد الدین علاء الدوله علوی مصلحت در صلح دیده پیشکشهای لایق بیرون فرستاد و شحنه بستد و از آنجا لشکر مغول روان شده روی بکرو و خرم آباد نهادند و هر ولایتی که بی خداوند یافتند همه را خراب و ویران ساختند و در کشش و غارت و سیر تقصیر نکردند و سوبدای بقزوین رفته پنجاه هزار آدم بقتل آوردند و چون زمستان درآمد جبه نویان و سوبدای بهادر در بعضی از مضافات ری قشلامیشی کردند و در فصل بهار که نقشبند طبایع کوه و هامون را بگل و ریاحین بیاراست بر صوب آذربایجان روان شدند و بزنجان رسیده اهالی آنجا که از حصر و احصی متجاوز بود بیکبار شهید کردند و از آنجا باردبیل رفته بعادت مستمره مراسم قتل و نهب بتقدیم رسانیدند و شهر را بآتش سوختند و با سراة همین معامله پیش بردند و از مراغه بعزم تبریز روان شدند حاکم آنجا جهان پهلوان با لشکر مغول در مقام محاربه آمده شکست یافته و پسرش اتابک ازبک رسولی فرستاده طالب صلح شد و مال و چهارپای فراوان ارسال نمود و مغولان بمصالحه بازگشتند و چون اکثر بلاد آذربایجان لگدکوب ستوران و فرسان مغول و تاتار گشته زمستان روی نمود جبه و سوبدای جهت قشلامیشی موغان را اختیار کردند و در آن زمستان دو هزار سوار نامدار کرج روی بمغولان نهادند و در عین مقابله بعضی کشته شده و برخی منهزم گشته تا کرجستان در هیچ مکان توقف ننمودند و کرجیان بتبریز و اربل و دیاربکر رسل فرستاده استمداد نمودند و مهم بر آن قرار گرفت که در فصل ربیع حکام این ولایات بدفع لشکر بیگانه اتفاق نمایند و مغولان هم در آن زمستان عازم کرجستان شدند و یکی از بندگان ترک اتابک اوزبک آقوش نام از ترکمان و خلج و کرد جمعی کثیر فراهم آورده ملازمت امرای مغول اختیار کرد و در مقدمه روان شده تا تفلیس عنان باز نکشید و هر ولایت که عبور نمود ویران ساخت و از ناموران کرج مستعد جنگ شده قتالی گشته آقوش نام ایشان را مصاف داد و از جانبین خلقی بسیار بقتل رسیدند و در اثنای جنگ امرای مغول بمدد رسیدند و کرجیان منهزم شدند و در صفر سنه تسع عشر و ستمائه بعزم تسخیر مراغه در حرکت آمدند و اهالی آنجا رایت عناد برافراخته اسباب قلعه داری مرتب ساختند و بعد از یک هفته مراغه را بقهر و استیلا بگرفتند و شریف و دنی و فقیر و غنی را بقتل رسانیدند و نقود را غارت کرده اثقال را بسوختند و بشکستند و در آن اوان چندان خوف بر مسلمانان غالب شده بود که زنی از زنان مغول بسرایی درآمد جمعی کثیر را از اهل آن سرا بقتل آورد و هیچکس را مجال آن نشد که برخیزد و روی بنگاه کند باقی را بر این قیاس باید کرد و مراغه را غارت کرده متوجه اردبیل شدند و چون آوازهٔ شجاعت مظفر الدین کوکبری حاکم آن ناحیه را شنیدند مراجعت نمودند و در راه بسمع جبه نویان و سوبدای بهادر رسید که جمال الدین ابیه که یکی از مقربان سلطان محمد بود و شحنگی عراق در اهتمام و اعتداد او بود با طائفه از رنود و اوباش آن ولایت در ساخته از جادهٔ مستقیم انحراف جسته و باتفاق مردم بر سر فتنه و آشوب رفته است و اهالی همدان نیز شحنهٔ خود را کشته دم از یاغی گری میزنند و جبه نویان بانتقام قتل شحنه روی بعراق نهاده و جمال الدین هر چند بقدم ایلی و انقیاد پیش آمد فایده نداد و خود نفس با جمیع ملازمان بدرجهٔ شهادت فائز شدند و جبه نویان بظاهر بلدهٔ همدان فرود آمده ارباب آنجا خواستند که با ایلی بیرون آیند بعضی از ایشان آنها را از متابعت کفار مانع آمده آهنگ جنگ کردند و در روز سوم فقیه مجروح شده رئیس علوی که مرجع شهر بود از نقبی که از برای روز گریز از خانهٔ خویش بکوه زده بود بیرون رفت و مردم متحیر شده مغولان در شهر ریختند و بر هر که چشم افتاد ابقا نکردند و آتش در همدان زده متوجه تبریز شدند و حاکم آنجا اتابک اوزبک متعلقان خود را بنخجوان فرستاده بود تا از آسیب لشکر بیگانه دور باشند و خود پیوسته مست و لا یعقل روز و شب و شب و روز می آورد و در آن هنگام شمس الدین عثمان طغرائی که عالمی متبحر بود از بامداد تا چاشتگاه بافاده و اشتغال داشتی و بعد از آن تا وقت ظهر بدیوان مظالم نشستی با اعیان و اشراف تبریز مشورت کرد که اگر لشکر مغول باین ولایت رسد جنگ از ایشان نیاید و اگر بمردم دیگر رسیده اکنون تدبیر آنست که باختیار خود نزل و علوفه فرستیم شاید که این بلا مندفع شود و اکابر تبریز را این رای مستحسن و موافق مزاج افتاده و باتفاق انواع امتعه و اصناف اقمشه و چهارپایان که در شهر یافتند بار کرده باستقبال فرستادند و چون رسول به محمولات بکریوهٔ محمودآباد رسید جمعی از امرای مغول که در کریوه سیل ساخته شده بودند بر آنها افتادند و ایشان بیرون رفته فرود آمدند و بعضی از لشکر بعضی اموال اشاره کرده و در آن اثنا نظر ایشان بظرفی افتاد که پر سیماب بود چون پرسیدند از حقیقت آن رسول جواب داد که این دارو قاتل شپش است و والی ما گفت که این لشکر از راه دور رسیده اند

جناب عرفان مآبی فرمود که از صد نیز زیاده اند جواب آمد که با هزار نفر بیرون آمده عنان عزیمت بایشان معطوف سازد شیخ گفت چگونه روا بود که با طائفه که در اعتقاد اتحاد
باشند در حالت امن و سکون و آرامش از یاران موافق و دوستان صادق ایشان بوده باشم و وقت ورود بلا و نزول قضا ایشان را در ورطه بلا و عنا بگذارم و خود خلاص
نجات طلبیم مروت من بخروج از شهر رخصت نمیدهد و چون واقعه ناگزیر نزدیک رسید جناب ولایت مآب با مریدان گفت که دم بازپسین و نفس آخرین است بیائید تا بیرون
رویم و باوراهی که زنان صبی تا غایت بدان مشغول بوده ایم اشتغال نمائیم و مراسم اجتهاد بتقدیم رسانیم اصحاب گفتند که بیرون رفتن از مصلحت دور می نماید آنجناب فرمود
که میخواهیم که این چند سوی را بخون شهادت رنگین بینم و در اثنای این مقالات مغولان رسیدند و چند کس از ایشان بدست مبارکش کشته شده عاقبت آنجناب با اصحاب
و احباب بدرجه شهادت رسانیدند ه سبحان خالقی که صفاتش ز کبریا + بر خاک عجز میفگند عقل انبیا + در مقدمه ظفرنامه مذکور است که چون چنگیزخان لشکر بخوارزم فرستاد شیخ نجم الدین
کبری پیغام داد که لشکر من متوجه آنجانب است و شاید که احوال خوارزم بقتل و غارت انجامد مصلحت آنست که ایشان از آنجا بیرون روند ه چو بود آخر عمر مرد کهن + از آنگونه نگرفت
در وی سخن + بعد از آنکه عقول ارباب یقظه و انتباه از ادراک حکمتهای الهی بعجز و قصور اعتراف نماید و قوت مدرکه اطفال و امثال ما کوته نظران بحقیقت آن چگونه رسد و کیفیت افعال
بی علت و غرض حضرت الهی چگونه تواند بود **ذکر توجه چنگیزخان بجانب نخشب و ترمذ و فتح قبة الاسلام بلخ** چنگیزخان چون از تسخیر بلاد ما وراء النهر فراغت یافت و شاهزادگان
را بر عزم اهل خوارزم روانه ساخت بهار آن سال در کنار سمرقند بگذرانید و از آنجا بمرغزار نخشب آمده تابستان در آن موضع بسر برد و از نخشب بجانب ترمذ توجه نموده پیش از وصول
خویش ایلچی فرستاده مردم آن دیار را بایلی و انقیاد و ترک مخالفت و عناد دعوت کرد ارباب ترمذ به پشتی باره شهر و حصاری که میکرد جیحون بگردش گذار + بصلح تن در ندادند و
چنگیزخان بظاهر ترمذ رسیده نائره حرب اشتعال یافت و از طرفین عراده و منجنیق برافراشته ترمذیان جنگهای مردانه کردند آخر الامر چنگیزخان شهر را گرفته با زمین هموار ساخت و بنابر
رسم و عادت مألوف جمهور خلایق را بیرون آورده قسمت نمود و هیچکس از صغیر و کبیر و غنی و فقیر از آن ورطه هولناک جان بیرون نبرد گویند که عورتی را مغولان گرفته خواستند که بکشند گفت
که بر من ابقا کنید تا در عوض حیات مروارید بزرگی بشما دهم گفتند کجاست گفت فرو برده ام فی الحال شکم او را شکافته مروارید را بدست آوردند و بدین سبب شکم
تمام کشتگان را چاک ساختند و چون خاطر چنگیزخان از خرابی ترمذ فارغ گشت بحدود دلنگرت و سامان رفت و زمستان در آنجا رحل اقامت انداخته گشتن و کشتن و تاختن آن
دیار را تیز باک ساخت و لشکر بولایت بدخشان فرستاد تا آن سرزمین را از خون کشتگان رنگ یاقوت رمانی و لعل بدخشانی دادند و خسرو انجم چون بیت الشرف خود را از نور حضور
منور ساخت از معبر ترمذ عبور نموده روی به بلخ نهاد و در زمان پیشین مردم عجم در تکریم بلخ چنان مبالغه مینمودند که عرب در تعظیم مکه فردوسی درین باب گوید بیت سوی بلخ گزین
رفت آن نوبهار + که یزدان پرستان در آن روزگار + مر آن جای را داشتندی چنان + که مر مکه را تازیان این زمان + و در تاریخ بلخ مسطور است والعهدة علی الراوی که آن
مملکت در معموری بمثابه رسیده بود که در نفس شهر و قری هزار و دویست موضع نماز جمعه میگذاردند و هزار و دویست حمام که خدا اینند در آن نواحی موجود بود و این کمینه از زبان
گوهرافشان حضرت ولایت انتما ابونصر پارسا قدس سره چنین شنیده که در زمان تسلط چنگیزخان پنجاه هزار کس از سادات و مشایخ و موالی در بلخ مقیم بوده اند بالجمله چون چنگیزخان
از آب گذشت جماهیر مشاهیر قبة الاسلام بلخ با نزل و پیشکش باستقبال شتافتند و بنابر آنکه سلطان جلال الدین در قید حیات بود و اسپ لجاج در میدان عناد میتاخت
و علم مخالفت و مناقشت می افراخت بر انقیاد ایشان اعتماد ننمود و چون اجل دامنگیر شده بود ایلی و دستگیری نکرد از مواقف جلال فرمان صادر گشت تا مردم باسم شمار از
شهر بیرون آمدند و ایشان را بر لشکریان قسمت نموده پیر و برنا را تیغ یاسا گذرانیدند و از عمارات رفیع و ابنیه منیع اثر نگذاشتند ه همین بلخ را چون کف دست کرد + عمارات عالیش
را لیست کرد + و چون چنگیزخان ازین مهم فراغت یافت پسر خود تولی خان را با امرا و تومانات و لشکر بیکران بتسخیر ولایت خراسان فرستاد و بنفس خویش متوجه قلعه طالقان شد و آن
حصاری بود بر موضع مرتفع سر بسهم سپهر کشیده و مشحون بذخایر فراوان و گروه انبوه مستعد اکتساب نام و فارغ از حوادث ایام و هر چند چنگیزخان ایلچیان ارسال نموده آن جماعت را بایلی
و مطاوعت خوانده فائده نداد و بجنگ و جدال آماده شده خاطر بشهادت قرار دادند و از طرفین مجانیق برافراشته کوششهای مردانه نمودند و شب و روز از محاربه و مقاتله
نیاسودند چون آن قلعه در غایت استحکام بود مدت هفت ماه صورت مطلوب در حجاب نقاب مختفی و مستور ماند و بعد از مراجعت تولیخان از خراسان و جمعیت لشکر تاتار قلعه
مسخر شد و ظفر یافتند و از جنبنده اثر نگذاشتند و اماکن و مساکن آن را خراب و ویران کردند و درین اثنا خبر متواتر رسید که سلطان جلال الدین بر دور غزنین و لشکر نصرت آیین چنگیز
جهت کثرت حشمت و شوکت او نامزد شده بود غالب آمده جمعی کثیر بقتل رسانیده است بنابر آن چنگیزخان بتعجیل تمام متوجه غزنین شد و چون میخواست که از سلطان جلال الدین
در آن نزدیکی انتقام کشد در منازل بانش بخیتن توقف نمینمود و چون باندراب رسید خلق آنجا را تیغ بیدریغ بحر فنا گردانید و از آنجا بیامیان رفته مردم آن دیار بنابر رصانت
و متانت قلعه و عدم اعتماد بر قول و فعل سپاه تاتار و لشکر مغول بتهیه اسباب حصارداری مشغول گشتند و از جانبین دست به تیر و شمشیر باز زدند ناگاه از شست قضا ۵۱

تیر چرخی بمقتل یکی از پسران چغتای که چنگیز خان او را بغایت دوست داشتی آمد و پادشاه از آن واقعه جانگسل اندوهناک و تنگدل شده فرمان داد تا سپاه بر جنگ و جدال و
استعجال اشتغال نمایند و بعد از فتح قلعه فرمود که شمشیر از هیچ ذی حیاتی که در آن بقعه باشد باز نگیرند و در اینجا دست مثلاً سگ و گربه با اصحاب سفره و خانه موافقت نمودند و شکمهای
حاملها شکافتند و سر از تن فرزندان جدا ساختند و سقف و جدار قصور و دیوار را با زمین هموار کردند چنگیز خان آن قلعه را ماوبالیق نام نهاد یعنی شهر بد و از آنجا کوچ کرده روی
بجنگ سلطان جلال الدین آورد و چون کیفیت محاربه ایشان در مجلد چهارم سمت گذارش یافته بود خامه مشکین شمامه از ایراد آن احتراز و اجتناب واجب و لازم دید
بعد از عبور سلطان از آب کنگ چنگیز خان بلا نویان را با دو تومان لشکر بتکامیشی روان کرد و از آب گذشته بقلعه رسید که یکی از امرای سلطانی بر آن مستولی شده بود و بلانویان
محاربه قلعه را مسخر ساخته قتل عام کرده و از آنجا بجانب ملتان روان شد و اهل ملتان متشمر جنگ و پیکار گشته دروازه ها بر کشیدند و بلانویان بمحاصره مشغول شده مجانیق نصب کردند
و بزخم سنگ بعضی از دیوارهای شهر بینداختند و نزدیک بآن رسید که ملتان مفتوح گردد اما بسبب شدت حرارت هوا و عدم مصابرت مغول بر گرما آن بلا از ایشان مندفع شده
بلانویان از ظاهر شهر ملتان کوچ کرده در تمام ولایت و مضافات لهاور کشش و غارت کرد و بعد از این افعال نکوهیده مراجعت نموده بچنگیز خان پیوست **ذکر توجه تولی خان
بجانب خراسان و استخلاص مرو بدست سپاه چنگیز خان** سابقاً مذکور شد که بعد از فتح بلخ چنگیز خان تولی را بتسخیر بلاد خراسان نامزد کرد و او بموجب فرموده با هشتاد
هزار سوار که عشر لشکر چنگیز خان بود عازم مرو گشت و در آن وقت بلاد خراسان در غایت معموری بود بتخصیص بلده مرو که مدتها دار الملک سلطان سنجر بود و ملاذ و ملجأ و مرجع
هر کشور و مهتر و بهتر و بواسطه کثرت نعمت دهاقین آن شهر با ملوک دم مساوات میزدند و با گردنکشان و سرفرازان قدم محاذات پیش می نهادند و در بعضی تواریخ مسطور است
که سلطان محمد خوارزمشاه مجیر الملک شرف الدین مظفر را بنا بر جریمه که از عمش صادر شده بود از حکومت مرو معزول کرد و آن منصب را بپسر نجیب الدین که بهاء الملک
موسوم بود تفویض نمود و مجیر الملک ملازم رکاب سلطان شد و در آن زمان که سلطان عازم ولایت عراق گشت و خبر غلبه لشکر بیگانه در خراسان شیوع یافت مثالی بالای
مرو فرستاد مضمون آنکه متجنده و سپاهیان و اصحاب اشتغال با بستگان بقلاع کنند و دهاقین و سایر خلایق که استطاعت نقل و تحویل نداشته باشند در مساکن خویش مقام
سازند و هر وقت که لشکر تاتار رسد بقدم اطاعت و انقیاد پیش روند و حکم و فرمان ایشان را امتثال نمایند و از این مثال خوف و هراس بر ضمایر صغار و کبار استیلا یافت
بهاء الملک با جمعی از مشاهیر و اعیان مشورت کرده صلاح در هیچ قلعه که در نزدیکی بود ندیدند لاجرم عازم حصار باز شدند و بعضی مردم که بادیه بودند بمقتضی هوای خود بهر جای
رفتند و بعضی را که اجل دامنگیر ایشان شده بود در مرو اقامت نمودند و درین اثنا جته نقیبان و سویدای بهادر رسید و در مرو رسیدند نائب بهاء الملک و شیخ الاسلام شمس الدین
الحارثی رسولی پیش ایشان فرستاده اظهار ایلی و انقیاد کردند و قاضی و سید اجل از مطاوعت سر باز زدند و چون امرای مغول تعجیل داشتند بایلی راضی شده بگذشتند
و در خلال این احوال ترکمانی که دلیل و قلاوزه سلطان محمد بود بوقا نام از نوشته بیرون تاخت و با جمعی از ترکمه که دم از موافقت او میزدند خود را در شهر انداخت و طائفه که در
مخالفت سپاه تاتار موافقت نموده بودند که در خدمت بوقا پیوستند و ترکمانان آنجا نیز باو پیوستند و جماعتی از جندیان سلطان که باطراف گریخته بودند نیز ملحق شدند و
حشم او انبوه شد و چون سلطان در جزیره از جزایر قلزم غریق بحر فنا گشت مجیر الملک بکاریگراس از درازگوش گاهی اثنا پیاده و گاهی بیاد و سوار عنان عزیمت بجانب
خراسان معطوف ساخت و گذار بر قلعه صعلوک کرده کوتوال قلعه مقدم او باعزاز و اکرام تلقی نمود و از آنجا بمرو رفته در ظاهر شهر مقام ساخت و طائفه از اهل قرعی بخدمتش
مبادرت نمودند و بوقا دل بر حکومت نهاده او را بشهر راه نمیداد و چون مجیر الملک باعوان و انصار مستظهر گشت ناگاه در میان روزی با اتباع خویش خود را بشهر انداخت
فی الحال متجنده مرو در مقام متابعت آمدند و بوقا تنها مانده عاقبت نزد او رفت و مجیر الملک از وی عفو کرده مجموع لشکریان که قریب بهشتاد هزار مرد بودند در ظل رایت او
مجتمع شدند و مجیر الملک بزعم آنکه مادرش قماینی بوده از حرم سلطان که در وقت تسلیم سلطان او را به پدر وی مجیر الملک حامله بوده لهذا خیال سلطنت در دماغ مستحکم
گردانید و گمان می برد که فلک را بی رخصت او دوران و باد را بی دستور او در میدان هوا جولان نخواهد بود و در اثنای این اوقات ارباب سرخس که شحنه مغول قبول
کرده و داخل شده بودند شیخ الاسلام چون شنید که قوت رفعت مجیر الملک بنیادی ندارد و بقاضی سرخس که خویش او بود مکتوبات می فرستاد و نسبت بمجیر الملک نفاقی
در صورت وفاق ظاهر میساخت و شیخ الاسلام بدگمان شد و چنان بخواست که بموضع خفیه او را در مقام عتاب و خطاب آورد چه شیخ الاسلام مردی بزرگوار و عالم متبحر بود
بود ناگاه راهداران رقعه را که شیخ الاسلام بخط خویش بقاضی سرخس نوشته بود از قاصد او گرفته پیش مجیر الملک آوردند و مجیر الملک مکتوب را خوانده بدست او
داد که اقرار کند یک چون شیخ الاسلام را چشم بر نوشته خود افتاد خاطرش مانند حروف تهجی پریشان گشت مجیر الملک گفت باز گرد باز گشت و سرهنگان بزخم کارد
بالش در آوردند و پای او را گرفته کشان کشان تا چهارسوی شهر بردند آری عاقبت غدر جحیم است و خاتمت مکر ذمیم و در خلال این احوال بهاء الملک که حصار

بازرچیش مغول بیابند بدان رفت و احوال مرو و ضبط شهر مستقبل شد که آن ولایت را در حیطه تصرف آورد و سه سال از سر خانه یکجا مدارک را بس جهت خزانه استخراج نمایند
امرا را این سخن موافق مزاج افتاده او را با هفت هزار مغول و جمعی مردم حشری بدان جانب فرستادند و خدمتش از شعبده جهازی روزگار غافل بود و چون بشهرستانه رسید و احوال
مجیر الملک مشروح شنید رقعه نزد او فرستاد بمضمون آنکه اگر پیش از این میان ما و تو بجهت منصب غباری بود اکنون زایل شد و قوت و استیلا یافتند مغول بدانصفت
ممکن نیست و چاره منحصر در مطاوعت و قبول طاعت است و حالا هفت هزار سوار جرار از لشکر ظفر قرین و دو هزار مرد حشری بدر مرافقت این کمینه متوجه آن سرزمین
اند و از راه اشفاق و طلب وفاق مسرعان باعلام این واقعه فرستادم وظیفه آنکه دست از دامن عناد و لجاج باز دارد و خود را با اهالی شهر در معرض هلاک و بوار
نیاورد و چون سرهنگ باعلام و مکتوب بهاء الدین بمرو رسید مجیر الملک و اعیان شهر پریشان خاطر گشته خواستند که متفرق گردند باز اندیشیدند که سخن ارباب اغراض
بی تحقیق و تفتیش عمل نمودن از خرد دور است لاجرم معتمدان او را از هم جدا کرده از کماهی حالات استفسار واجب دیدند چون بر حقیقت قضیه اطلاع یافتند ایشان را
بقتل رسانیده دو هزار و پانصد کس از اتراک را بدفع آن شرذمه قلیل نامزد کردند و مخالفان چون بر این حال مطلع شدند از کنار سرخس باز گشتند و سرهنگان
بهاء الملک متفرق شده و مغولان او را گرفته مقید گردانیدند و چون بطوس رسیدند بشمشیر تیز مهم آن بو الفضول را باتمام رسانیدند و لشکر مجیر الملک تا سرخس رفته
قاضی شمس الدین را که پیش جهت تولیان و سویدای به عفو برده بود و پانزده چوبین گرفته حاکم آن سرزمین شده بود گرفته بدست سپاه ان ابوبکر دیوانه دادند تا القصاص حق
خویش خونش بر خاک مذلت ریخت و آوازه لشکر مغول تسکین یافته مجیر الملک و اعیان مرو بلهو و لعب مشغول شدند و درین اثنا اختیار الدین حاکم آمویه رسیده گفت که لشکر تاتار بمحاصره قلعه
اشتغال دارند و بعضی از آن جماعت با مویه رسیدند و عنقریب باین دیار خواهند آمد مجیر الملک مقدم او را گرامی داشته انواع دلنوازی تقدیم رسانید و اختیار الدین بدیگر ترکان متصل شده در میان
ایشان نزول کرد و از عقب اختیار الدین هشتصد مرد مغول رسیده خود را بر ترکمانان زدند و ترکان اجمال شیخ قول باقوال حاجب از جانب خوارزم با ده هزار سوار آمدند و مغولان
را تکاپوی کرده اکثر ایشان بر زمین انداختند و شصت نفر از ایشان در پنجه تقدیر دستگیر شدند و آن جماعت را بمرو آورده بعد از آنکه گرد محلات و اسواق برآورده بقتل رسانیدند
و شیخ خان و اقوال حاجب بدشت عود رفته ترکان اختیار الدین را بحکومت خود اختیار کردند و با او عهد و میثاق بستند از خدمت مجیر الملک اعراض نمودند و قصد استخلاص شهر کرده مجیر الملک
از مشحون و مکر ایشان آگاهی یافته شرط حزم و احتیاط مرعی داشته اختیار الدین و سایر ترکان چون از تسخیر شهر نومید شدند بر کنار رود خانه نشسته دست بغارت و تاراج رسانیق ظاهر شهر گشادند
و آنچه سپیده بدست تصرف آن درازدستان کردند و بتضاعیف این حالات تولیخان از سرخس و نسا و ابیورد و سایر بلاد خراسان گروهی از اهالی و انقیاد هفتاد هزار از مردم حشری جمع آورده و
ضمیمه سپاه خود ساخته عازم مرو گشت و چون بدان حدود رسید چهارصد هزار سوار شمشیرزن نیزه گذار بر سبیل یزک فرستاد و ایشان در شب نزدیک بکنار رخ ترکان رسیده در کمینگاه
بایستادند و دوازده هزار کس از ایشان جمع شده بودند که بغارت حوالی شهر روند و در آن شب تاریک هر فوجی که میرسیدند مغولان کار آنها را میساختند تا مجموع بقتل آمدند و بعد از آن
خود را بر حیلغه ایشان زدند و با آنکه ترکان جمعی کثیر بودند سراسیمه شده از بیم جان اکثر ایشان خود را در آب رود مرو انداختند و غریق بحر فنا گشتند و بقیه آن روز برگشتگان متفرق و منهزم
شدند و آنچه ترکان بطریق نهب آورده بودند بغیر از اغنام شصت هزار چارپایی بود و بخاطر خود ایشان از کثرت در تعداد نمی آید چهارصد مغول همین چنین را پیش بردند و آنها را راندند
و عطا هر در تولی خان پیوستند و در غره محرم سنه ثمان عشر و ستمائه تولی خان با لشکری از تخمین و قیاس فزون به بیرون مرو رسیده نزول کرد و مجیر الملک با ابطال رجال و آلات حرب و قتال که
از بدایت حکومت تا غایت اندوخته بود مغرور گشته و در مقام مخالفت و مالفت آمده و بروایتی در روز جنگ با گروه انبوه از شهر بیرون آمد و رایت مقابله برافراختند و در عرض یک ساعت قریب هزار
کس را بر خاک مذلت انداختند و تولی خان از تور سپاه خراسان در غضب رفته بنفس خویش مباشر حرب شده و با طائفه از دلاوران حمله کرده جمعی کثیر را بقتل رسانید و بقیة السیف بشهر گریختند
و تا مدت بیست روز نیران محاربه اشتعال داشت اما در تاریخ سالک جوینی و مقدمه ظفرنامه مذکور است که چون تولی خان بمرو رسید تا شش روز در جنگ توقف نموده در روز هفتم
که چون خورشید تابان برج بلند سپهر خواست انگشت نمای ایشان گمند لشکر یا مجتمع گشته و بدروازه شهرستان راندند و جنگ آغاز نهادند و دویست مرد از دروازه بیرون رفته حمله آوردند و
تولی خان بنفس خود پیاده شده یکی بر مثل خورشید چون پیل مست بدست سپر بسر آورد و بجنود دست و مغولان از عقب روی بمردم شهر آوردند و در حمله اول جمله را بدروازه راندند و دوباره
دیگر جمعی بیرون آمدند و طایفه که در مقابل ایشان بودند آن حمله را رد نمودند و چون زمانه لباس سوگواران پوشید مغولان بر گرد شهر صف زده بایستادند و تا روز پاس داشتند
چنانچه صبح آفریده را صورت قرار در آینه خیال روی نمود و روز دیگر که سپاه جنگ از طلیعه لشکر روم منهزم گشت مجیر الملک بغیر از ایلی و انقیاد چاره ندید امام جمال الدین را که از
ائمه مرو بود و در علم و عمل ممتاز پیش تولی خان فرستاده بجان امان خواست و چون مجیر الملک باستمالت و مواعید مستظهر گشت و از خوف و وعید و تهدید ایمن گشت و پیشکش بقیاس از
نقود و اجناس و خیول و بغال و اغنام و جمال ترتیب داده بیرون فرستاد و بیرون رفت و چون ببارگاه کیوان اساس رسید تولیخان از او بشیوه استرضای شهر طلب داشت و خدمتش

تا مدویست کس ثبت کرده تسلیم نمود و محصلان بر مطالبه و ماخذه اقدام نمودند و لشکریان بموجب فرمان خلایق را در عرض چهار روز از شهر بصحرا راندند و چهار صد نفر از محترفه و بعضی از
بنین و بنات بنابر هنر و قابلیت از بیم جان امان یافتند و سایر خلق را از نساء و رجال و صبیان و اطفال بر لشکریان قسمت نمودند و هر یک از مغولان را سی صد نفر رسید و هر کس حصه
خود را بقتل رسانید لامر و لقضاء الله تعالی و لا مانع لحکمه گویند که سید عز الدین نسابه با چند کس از نویسندگان سیزده شبان روز تعداد کشتگان می کردند از مردم شهر و دیه ارساتیق هزار
هزار و سی صد و کسری در شمار آمدند و سید از روی حیرت و تعجب این رباعی عمر خیام بر زبان آورده ترکیب پیاله که درهم پیوست بشکستن آن روا نمیدارد مست چندین
سر و پای نازنین از سر دست از مهر که پیوست و بکین که شکست و چون مغولان از کشتن مردم فارغ شدند بتخریب عمارات و قصور پرداختند و از در و دیوار و سقف جدار بروج
و حصار اثر نگذاشتند و بعد از آن تولی خان فرمان داد که امیر ضیاء الدین علی که از اشراف مرو بود و بواسطه انزوا و انقطاع از آفت دهر سالم مانده بشهر رود و بر بقایای خلق که از زوایا بیرون
آیند و جمع شوند سرور و حاکم باشد و حکم شد که بارماس بداروغگی آن دیار قیام نماید و چون تولی خان از مرو بجانب نیشابور روان شد بقیة السیف نقبها و سوراخها بیرون آمدند و
فی الجمله جمعی در مرو پیدا شدند و جماعتی از مغولان که عقب رسیدند حصه مردم کشی خود خواستند فرمودند تا هر کس که جهت ایشان یکدامن غله بیرون برند و آن صحرا بیداد خرمن آن بیچارگان
بباد فنا دادند و بوسیله این حال که نجات یافته بودند در عرصه بلا آمدند و مغولان از آنجا براه نیشابور روان شدند و در راه هر کرا یافتند بقتل آوردند و بعد از آن تاپشی که از جهت قربان جدا
شده بود برسید و بر جراحتها مرهم نهاده هر که بنظرش در آمد کشته شد و در اینحال خبر رسید که پهلوان ابوبکر دیوانه در سرخس آغاز فتنه کرده جمعی را با خود یار ساخته امیر ضیاء الدین و طایفه
دیگر جهت دفع شر او متوجه آنجانب شدند و بارماس با تنی چند از محترفه و غیره ایشان از مرو بیرون آمده عازم بخارا شد و زمره را که پیمانه عمر پر شده بود تصور کردند که از جانب سلطان
محمد خبری رسیده و بارماس منتظر گشته راه انهزام پیش گرفته و بسبب تال طبل کوفته باغی شدند و بارماس بدروازه مرو آمده باستدعای معارف کسی بشهر فرستاد شهریان سخن
او التفات نکردند و بتمرد و عصیان اصرار نمودند و بارماس بانتقام در ظاهر مرو هر کرا یافت کشت و بنجارا رفت و امیر ضیاء الدین از سرخس مراجعت نموده بعمارت باره و برج
حصار مشغول شد و جمعی از کنجها و بیغولها بیرون آمده بدو پیوستند و درین اثنا کوشتکین از ملازمان سلطان با گروهی انبوه در رسید و بمحاصره اشتغال نمود و امیر ضیاء الدین
چون مصلحت در اقامت ندید با جمعی از مغولان که با او بودند از شهر بیرون آمده بقلعه مرغه روان شد و کوشتکین بشهر در آمده بعمارت و زراعت آغاز نهاد و درین اثنا
طائفه بسبیل خفیه با امیر ضیاء الدین پیغام دادند که مصلحت در مراجعت و او حسب التماس بازگشته در بیرون شهر نزول کرده و کوشتکین از وصول امیر ضیاء الدین خبر یافته کسان از شهر بگرفتن او فرستاد
او را گرفتند و از و طلب مال کرده امیر ضیاء الدین در جواب گفت که نفایس چند صرف شده پرسید که آنها کدام اند گفت مقربان و معتمدانی که امروز پیش تو کمر خدمت بسته اند چنانچه دیروز
بملازمت من قیام مینمودند و چون کوشتکین دانست که از خدمتش چیزی حاصل نمیشود و حیات خویش در ممات او تصور کرده و لقای او را خود برفنای او میداشت بقتل وی فرمان داد و
بفراغت بعمارت و زراعت مشغول شده بجهت ارزانی ماکول و ملبوس از اطراف و جوانب مردم روی بمرو آوردند و چون خبر جمعیت خلایق در آن دیار شیوع یافت بگوش
امرای مغول رسید دو کس از ایشان با پنج هزار مرد متوجه آن صوب گشتند و بعد از وصول در همان زمان شهر را بگرفتند و قریب صد هزار نفس موحد را شهید ساختند و چون مغولان
در قتل افراط نمودند روی بجانب دیگر نهادند و آق ملک را در شهر بگذاشتند تا اگر کسی پیشینی کرده باشد و گوشه نشینی اختیار نموده باشد جزای او در کنارش نهند و آق ملک
بلطائف الحیل جمعی دیگر را بکشت و چون هیچ حیله نماند فرمود تا شخصی که از نخشب بادی آمده بود بانگ نماز گوید بعضی از خون گرفتگان که در نقبها مختفی شده بودند از سوراخها
بیرون کرده و مغولان ایشان را بیاران سابق ملحق گردانیدند و بعد از رفتن آق ملک نوبت دیگر مردم در مرو مجتمع شدند و امرای مغول بآنجا رسیده همه را شربت شهادت
چشانیدند و بروایتی در مرو و حوالی آن بقولی چهار کس بیش در مرو نماند ذکر واقعه نیشابور و آن آن که تولی خان بجانب مرو رفت تغاجار گورکان داماد چنگیزخان را با امرای
نامدار و ده هزار سوار جرار بطرف نیشابور فرستاد و نیشابوریان بکثرت مرد و آلات حرب مغرور شده بمقام مقاتله و مقابله آمدند و عراده و منجنیق بر سر نصب کردند و تغاجار بعد از
قطع منازل ظاهر شهر را معسکر ساخت و بمحاصره اشتغال نمود و در روز سوم از محاصره تیری از شصت قضا بیرون جسته بر مقتل تغاجار آمد و بعد از این واقعه هولناک که موجب هلاک
اهل نیشابور بود بعضی از امرا و لشکریان بجانب سبزوار توجه نمودند و برخی از ایشان بطرف طوس رفتند و از ضرب شمشیر سپاه تاتار هفتاد هزار کس مقتول شدند و در سبزوار
و در ولایت طوس نیز جمعیتی کثیر قتل شدند و چون خبر قتل تغاجار بسمع تولیخان رسید بعد از نسق و مهم مرو روی به نیشابور نهاده در مقدمه لشکر با آلات مجانیق و اسباب
حصارگیری بدانجانب فرستاده با وجود آنکه نیشابور سنگلاخ بود لشکر از چند منزل سنگ بار کرده همراه بردند چنانچه خرمنها از سنگ ریختند که عشری از آنها بکار نرفت و اهالی
چون حد لشکر مغول در جنگ و پیکار مشاهده کردند دیدند که این طایفه نه از آن قومند که بتسخیر منظور نظر ایشان گشته بودند با آنکه سه هزار چرخ بر دیوار حصار برکار باز داشتند و سی صد
عراده و منجنیق نصب نموده بودند راز اسلحه و تغار وزرهای لشکر در خور این تعبیه داده همه را پای سست شد و دست از کار رفت و بعد از تقدیم مشورت و استیلاء تحیر و دهشت قاضی

رکن الدین علی بن ابراهیم المغیثی را بشفاعت پیش تولی خان فرستادند و خدمتش چون در بارگاه شاهزاده بار یافت در باب امان نیشاپور سخن گفت و مال فراوان قبول کرد و چون ابرام
از ان بر نهج دیگر بود شفیع با مقصول و قاضی نیز رخصت انصراف نیافت و روز شنبه دوازدهم صفر علی الصباح کاس صبوحی جنگ در دادند و تا نماز پیشین جنگهای صعب واقع شد و لشکر
بیگانه در شصت موضع از خندق انباشته بر دیوار پا رخنه کردند و از چهار جانب متوجه گشته مردان کار علمها بر سر دیوار آوردند و با مردمی که بر سر بره بودند بجنگ مشغول شدند و آن روز تا
شب لشکریان بر سور آمده مردم را از سر دیوار دور ساختند و شب شنبه مجموع باره و دیوار باره مملو از مغول شد و در روز شنبه تولیخان بسه فرسخی نیشاپور رسیده سپاه از دروازه
دروازه در آمدند بقتل و تاراج مشغول شدند و خلایق پراگنده شده گوشها و ایوانها جنگ میکردند و مغولان در طلب حاکم شهر شرایط مبالغه بجای آوردند و خدمتش را از نقبی بیرون
کشیدند و تا بزودی کشته شود سخنان درشت گفتن گرفت بسبب ترو جیه بقتل آمد و چون فرمان بر این جمله قرار گرفته بود که بانتقام تغاچار شهر را در خرابی چنان سازند که قابل
زراعت شود حتی سگ و گربه را زنده نگذارند لشکریان زن و مرد و پیر و جوان را بصحرا راندند شمشیر از ایشان دریغ نداشتند و خاتون تغاچار دختر چنگیز خان با ده خیل و حشم بشهر در آمد
و شمشیر در بقیة السیف با هیچکس از نیشاپوریان جان بیرون نبرد مگر چهل نفر که ایشان را جهت سند بترکستان بردند و مدت هفت شبانه روز آب در شهر بسته جو کاشتند و در بعضی از
تواریخ مسطور است که دوازده روز شمار کشتگان نیشاپور کردند ورای عورات و اطفال هزار هزار و چهل و هفت هزار در قلم آمد و تولیخان بعد از آن عازم هرات شد و یکی از امرا
را با چهار هزار تازیک انجا بگذاشت تا اگر صیدی بدام افتد هم او را بتیر بسپارند ذکر واقعه هرات تولیخان بعد از تخریب نیشاپور عازم هرات شد و لشکر فرستاد تا بعضی از قلاع
که مردم از زمرهٔ عصیان بیرون نهند مسخر کرده ساکنان آن بقاع را بمردم نیشاپور ملحق گردانیدند و بعد از طی منازل و قطع مراحل مرغزار ستر را معسکر ساخته و ایلچی نرجوز نام بهرات فرستاد
پیغام داد که ملک و امیر و قاضی و خطیب و معارف و مشاهیر شهر باید که پیش از رایت همایون با بیرون آیند تا از باس و سطوت با امین گردند و الا شعلهٔ جهانسوز و قهر زهرآسای مغولان
و منهزم شده در مهاد رخت و فراغت روزگار گذرانند و در آن هنگام ملک شمس الدین محمد جرجانی از قبل سلطان جلال الدین حاکم بود و قرب صد هزار مرد سپاهی
در شهر بودند ملک محمد اسباب محاربه و مقاتله آماده کرده بود و چون ایلچی بهرات رسید و از اداء سفارت فارغ شد ملک محمد بر فور بقتل او فرمان داد و گفت آن روز مباد که
من مطیع و منقاد کفار مغول و تاتار شوم شاهزاده چون خبر قتل ایلچی شنید در غضب شده حکم کرد تا لشکریان از اطراف و جوانب شهر در آیند و هر که از اهل هرات یابند بقتل
رسانند ملک شمس الدین محمد مسلمانان را بر حرب ترغیب نموده سپاه شاهزاده از بیرون حمله می آوردند از جانبین آتش پیکار زبانه بفلک دوار کشیده در آن چند روز چند هزار مرد
دلیر از کفار بدرجات نعیم و درکات جحیم پیوستند و از سر بازان دهاد سپاه تولیخان و هفت صد کس بقتل آمدند و جنگهای مردانه واقع شد که زبان از تقریر و بیان آن عجز و قصور اعتراف
نمود و لشکر بیرون بیکبار حمله آوردند و از شهر ملک با غلبه تمام بیرون آمده در اثنای گیر و دار ملک بزخم تیری روی بدار القرار نهاد و بعد از شهادت ملک مردم هرات منقسم بدو قسم شدند
اتباع سلطان جلال الدین و ملازمان ملک گفتند تا رمقی در بدن داریم دست از جنگ باز نخواهیم داشت و طبقهٔ قضات و معارف و اکابر شهر صلاح الصلح دیدند و در این اثنا تولیخان
که در مقابل دروازهٔ فیروزآباد ایستاده بود با دویست کس پیش رانده تا کنار خندق آمده خود را از سر برگرفت و گفت ای مردم بدانند که من تولی خان بن چنگیز خانم
اگر خواهید که بجان امان یابید و زن و فرزند شما بدست مغولان نیفتد دست از محاربه باز دارید و پای ممانعت پس کشیده روی بسوی اطاعت و انقیاد آورید و تعهد
آنچه هر سال از مال و جهات که بسلطان جلال الدین میرسانیده اند بنواب ما تسلیم نمائید تا بمراحم خسروانه و عواطف پادشاهانه اختصاص یابید و از تربیت شاهی و مکرمت
شاهنشاهی برخوردار و محظوظ شوید و در باب استحکام عهد و پیمان سوگند آن عظیم یاد کرد و اهالی شهر این نوع کلمات شفقت آمیز از زبان تولیخان شنیده در مخالفت
و عناد بسته دروازه ها گشادند و نخست امیر عز الدین مردی که بحکم سلطان جلال الدین حاکم جامه بافان بود با صد جامه باف هر یک با نه جامهٔ قیمتی بخدمت تولی خان
شتافتند و بعد از آن اکابر و اشراف شهر بیرون آمده مشمول نظر عنایت و عاطفت شدند و فرمان شد که دوازده هزار مرد را که از اتباع سلطان جلال الدین بودند بقتل
رسانیدند و باقی خلق را هیچگونه آسیبی نرسانیدند و شاهزاده ملک ابوبکر را بحکومت و ترکی از ملازمان خود کبتاتی نام بشحنگی موسوم گردانید و خود با ذخایر فراوان متوجه
چنگیز خان شده در دیار طالقان بدو پیوست از قاضی خورستان منقول است که گفت در زمانیکه تولیخان بمحاصرهٔ هرات مشغول بود من در آنجا بودم و روزی که آتش کارزار
زبانه کشیده بود چرخی کشیده بر برجی از بروج که در مقابل آن شاهزاده خیمه زده بود برآمدم و از کثرت و ازدحام خلق از بالای برج در گذشته ... شدم و مشغول
تیر بجانب من پران کرد و چون اجل من دامنگیر نشده بود تیر بمن چنان کارگر نشده و قبای حیات بر حال خویش ماند تا بپایان خاکریز رسیدم لشکریان مرا گرفتند
و پیش شاهزاده بردند و تولیخان چون مشاهدهٔ حال من کرد تعجب کنان گفت تو دیوی یا پری یا نام آدمیزاد با خود داری جواب دادم که هیچیک از اینها نیست گفت
پس چگونه سالم ماندی گفتم منظور نظر چون تو پادشاهی بودم از آن جهت آسیبی بمن نرسید این سخن موافق مزاج او افتاده مرا احسان نمود و فرمود تو مردی هستی بسیار بهیچ

عاقل و قابلیت آن داری که به ملازمت چنگیزخان اشتغال نمائی ترا بخدمت او بفرستم و پیش از توجه خویش مرا باردوی پدر فرستاد و سفارش نمود و چون بجهد دهقانان ندیم
مرا مشمول نظر عاطفت و احسان گردانید و پیوسته در مجالس خاص میطلبید و از من احادیثی که در باب ترکان دارد و شنیده می‌پرسید و مضمون آن احادیث را بمن تقریر میکردم
روزی در اثنای محاوره گفت از جمعیت قتلی که در ولایت سلطان محمد خوارزمشاه کردم عجب نامی از من تا ابد در میان مردم خواهد ماند و کمان و تیر گوئی در دست و دشت من
روی سخنی نهاده گفتم اگر خان مرا بجان امان دهد درین باب سخنی بعرض رسانم فرمود که بگوی گفتم خان چون همه خلق را هلاک خواهد کرد نام او در میان که خواهد ماند از استماع
این سخن رنگ روی او برافروخت و در من بغضب نگریست و تیر و کمان از دست بینداخت و من بر هلاک خویش متیقن شدم بعد از لحظه گفت که من ترا از عقلا می‌پنداشتم
اکنون برمن روشن شد که بغایت ابله و نادان بودی من در هر سرزمینی که سم اسب سلطان محمد رسیده باشد کشش کردم و غارت نمودم با مردم دیگر چکار دارم و بعد از آن
از من اعراض نمود و من دیگر در اردوی او ابقای جان نتوانستم بنا بر آن راه سر خویش گرفتم و راه گریز در پیش بالجمله بعد از رحلت تولیخان از ولایت هرات ملک ابوبکر [illegible]
بعدل و رعیت پروری پرداخته خلایق بعمارت و زراعت مشغول شدند و چون قلم تقدیر به تخریب آن ولایت جاری شده بود در وقتی که میان سلطان جلال الدین
و تولیان چنگیزخان در پروان که میان غزنین و بامیان است محاربه واقع شد و سلطان غالب آمد چنانچه در مجلد رابع رقمزده کلک بیان گشت آوازه شوکت و
حشمت سلطان در ولایت خراسان بحیثیتی شیوع یافت که مردم پنداشتند که بعد از این بهیچ وجه صورت نخواهد بست که چنگیزخان با سلطان جلال الدین محاربه و معارضه کند
و از طریق مجادله در مقابل او آید و بدین سبب در اکثر بلاد خراسان گماشتگان چنگیزخان را از حکام و عمال بقتل آوردند و هراتیان نیز ملک ابوبکر و منکتای شحنه را کشتند
و انجمعی بسبب انقراض حیات آنها در زمره کشتگان شدند اما قول اصح در باب خرابی هرات آنست که پیش از تسخیر تولیخان آن بلده فاخره را دو نوبت لشکر تاتار حصار
کالیون را محاصره کرده و مشقت بسیار کشیده مایوس بازگشتند و بعد از استیلای شاهزاده بر آن شهر و اجرای قتل بر اتباع سلطان جلال و پیوستن او باردوی
ظفر قرین ساکنان قلعه کالیون از افواه دانسته شنیدند که اهل هرات ترتیب اسلحه و آلات حصارگیری مشغول‌اند و میگویند که هرگاه ما را پادشاه گیتی‌ستان بفتح قلعه و
تسخیر بقاع نامزد کند [illegible] بکوشیم و بر مهمات زنده فیل + بچه شیریم مانند دریای نیل + از استماع این خبر سکان حصار مذکور اندیشناک شدند که مبادا مردمان که بجنگ
مامور گشته لشکر سالار خراسان ضمیمه ایشان شده بدین صوب توجه نمایند و ما هم از خیر تدارک بیرون رویم و اکنون وظیفه آنکه تدبیری اندیشیم که میان چنگیزخان و
اهالی هرات چنان پیوستی اتحاد که روزگار را از اصلاح آن عاجز آید و بعد از تقدیم مشاوره مرد فدائی را نامزد هرات کردند صاحب نامی را که در شور و غوغا [illegible] عدیم المثال
بود رئیس ایشان گردانیدند و آن جماعت بشهر رسیده و اسلحه خود را در میان امتعه پنهان ساخته برسم تجار از دروازه در آمدند و به بیع و شری اشتغال نمودند و منتظر
بودند که آنچه در خاطر دارند از قوه بفعل رسانند ناگاه منکتای شحنه را در پای حصار و ملک ابوبکر را در میان بازار بقتل رسانیدند و مردمان بمقتضی آنکه عشاق ترا
بهانه‌ای بس باشد + مشتاق ترا اشارتی بس باشد + شمشیرها کشیده در جوش و خروش آمده اتباع حاکم و شحنه را با ایشان ملحق ساختند و ملک مبارزالدین سبزواری را که از فیروزکوه
آمده بود بحکومت منصب فرمودند و امر ریاست را بخواجه فخرالدین عبدالرحمن عبرانی که در کفایت و کاردانی عدیل نداشت رجوع نمودند خاطر بر مخالفت مغول قرار دادند
این خبر بچنگیزخان رسید برآشفت و با تولی خان گفت که این فتنه از آن پیدا شد که تیغ و تیر از آن مردمان دریغ داشتی در روز دیگر ایلچکدای نویان را با هشتاد هزار مرد جلادت آیین روانه
هرات گردانید و با او گفت که خلق مرده زنده شده‌اند باید که این نوبت سرهای ساکنان هرات جدا سازی و بهیچ کس ابقا نکنی و طریق ترحم و مواسا مسدود گردانی و ایلچکدای بموجب
فرموده حرکت آمد و بعد از قطع منازل بیرون دروازه شهر فرود آمد و لشکریان را مدت یکماه مهلت داد که آلت کارزار ترتیب دهند و از چند موضع که چنگیزخان تعیین نموده بود مرد
جنگ [illegible] در اندک روزگاری قریب پنجاه هزار سوار و پیاده در ظل رایت او مجتمع شدند و در شهر ملک مبارزالدین و خواجه فخرالدین و اشراف و اراذل و اوباش با یکدیگر
عهد و پیمان بستند و از آن پایان سخنان سوگند گردانیدند که تا رمقی در بدن ایشان باقی باشد بقدر میسور کوشش نمایند و چون نوبت اول دورنگی و دلتنگی نکنند و بعد از انقضای یکماه
ایلچکدای دروازه‌های هرات را بالشکریان قسمت کرده بجانب هر یکی سی هزار سوار فرستاده با ایشان گفت که در جنگ و قتال و اقتتال با سپاهیان جان نثار نمایند روز سیاست
و تاخیر بر در هر که قدم در میدان شجاعت و مبارزت نهد بتشریف و عنایت اختصاص یابد + هر که او نیک میکند یابد + نیک و بد هر چه میکند یابد + بعد از آن از چهار طرف شهر
جنگ پیش بردند و هراتیان بر عادت اهل عرفان و ایقان بمضمون کلمه و من یتوکل علی الله فهو حسبه را ضمیمه گردانیده و بهوای بلوغ الآمال فی رکوب الاهوال در پیش نظر داشته
در قتال و جدال اهمال و امهال جایز نمیداشتند و از دروازه‌ها با شمشیرها و نیزه‌ها بیرون آمده آثار روزگار رستخیز ظاهر میساختند و بضرب سنگ منجنیق سپاه کینه‌خواه قلماق و دشت قبچاق
سر در کتم العدم [illegible] گاه گاه ایشان ظهور می‌آوردند و از انقلاب سپهر چرخ و ناوک شرفات برج و باره را بسان نیستان میگردانیدند و مدت شش ماه و هفده روز برین منهج از طرفین محاربه و قتال اشتغال داشتند

در شهور سنه تسع عشر وستمائة ایلچکدای چند روز متعاقب حربهای عظیم کرده پیش برد چنانچه در هر جنگی قریب پنجهزار کس از لشکر او کشته و خسته شدند و از کثرت عراده و منجنیق دیوارهای شهر
و بروج بسیار شده بود و از نقبها که در زیر خرک سیر و بند استحکامی در برج و باره نمانده تا گاه پنجاه گز دیوار شکسته شده و بر خرکها آمده چهار صد مرد نامدار از تاتار در آن شیب افتادند چنانچه یکتن جان
بیرون نبردند و بعد از این واقعه به سبب زبونی و قلت ذخیره مردم به تنگ آمده در میان ایشان اختلاف پیدا شد و صبح روز جمعه از ماه جمادی الآخر سنه مذکوره از برج خاک بر سر که اکنون به برج
خاکستر اشتهار دارد در آمده هرات را قهراً و قسراً ایلچکدای بگرفت و شمشیر کشیده بر مرد و زن و پیر و جوان و آزاد و بنده ابقا نکرد و بموجب فرمان عمارات و ابنیه را ویران ساختند و از برج
و باره نشان نگذاشتند و مدت هفت روز از کشتن و سوختن و کندن بکار دیگر نپرداختند و مبلغ هزار هزار و ششصد هزار و کسری از خلق هرات بدرجه شهادت رسیدند و ایلچکدای
بجانب قلعه کالیون توجه نموده چون به آنجا رسیده هزار مغول را بهرات فرستاد تا اگر کسی از کنجی بیرون آمده باشد سزای او در کنارش نهند و مغولان بهرات رسیده قریب صد نفر از
کس را که ظاهر شده بودند بقتل رسانیدند و بغیر از خطیب جغرتان مولانا شرف الدین نام و پانزده کس دیگر که اسامی ایشان در تاریخ هرات مسطور است زنده نماندند آورده اند که چون
بلده فاخره هرات از کفار تاتار خالی شد یکی از آن شانزده کس از زاویه ناکامی آمده در بازار در پیش خان دکان حلواگری بنشست و از اطراف و جوانب نگریست هیچکس را ندید آنگاه
دست بر روی فرود آورده گفت که الحمد لله که مدت الحیات یک لحظه دمی بفراغت نزدیم بعد از آن بیست و چهار کس از نواحی هرات باین شانزده نفر پیوستند و مدت پانزده
سال غیر از این چهل نفر متنفسی در شهر و بلوکات موجود نبود و چندگاه از کنار جیحون تا ولایت استرآباد اگر کسی در گوشه زنده مانده بود بگوشت قاق مرده تغذی می‌نمود و آن چهل
کس مذکور در گنبد ملک غیاث الدین که مغولان آنرا ویران نکرده بودند بسر می بردند و احوال ایشان در تاریخ هرات بتفصیل مذکور است **ذکر مشورت نمودن چنگیز خان
با اولاد و نوئینان در باب مراجعت** چون چنگیز خان معظم ملک ایران که تعلق بخوارزم شاه داشت ویران کرده اثر آبادانی نگذاشت و مخالفان را بعضی کشته و برخی در
اطراف جهان سرگردان گشته علم مردگان گردانید چنانچه هیچکس از ایشان نشان نمیداد و شعله غضب او که افروخته بود زمین و زمان سوخته اندکی فرو نشست و آتش انتقام او
که زبانه بفلک اثیر کشیده بود و شرر شرار او بوضیع و شریف رسیده فی الجمله انطفا پذیرفت و چون در آن اوان مسموع او گشت که اهل ختن و ختای رعایا و انقیاد بنابر طول غیبت
خداوندش متردد رای شده اند بلکه آثار مخالفت و عناد بر صفحات روزگار ایشان ظاهر و لایح گشته با پسران و ارکان دولت در جهت مشاورت سخنان در میان آورد و بعد از تقدیم مشورت
رای بر آن قرار گرفت که طایفه از لشکر ظفرقرین تجسس احوال سلطان جلال الدین در کیچ و مکران و حدود هندوستان برند و زمره از سپاه ظفر پناه بجانب غزنین حرکت کرده دار الملک اولاد
سبکتگین را نوعی خراب سازند که ماده طمع سلطان از آن منقطع گردد و چون بهار شود متوجه توران شوند بمقتضی این رای چنگیز خان جغتای را با لشکری گران بطرف مکران فرستاد
و اوکتای بحسب فرمان از نشیب آب سند با سپاهی مانند بحر مواج بطرف غزنین روان شد ارباب آن دیار از روی ضرورت بقدم ایلی و انقیاد پیش آمدند با آنکه بواسطه احتمال فتنه
سلطان جلال الدین مغولان پیر و جوان و قوی و ناتوان آن مملکت را بحدائق جنان و روضه رضوان روان گردانیدند و منازل و مساکن ارباب درس و فتوی را مساکن بوم و
جغد و ابن آوی ساختند و بعد از قتل و نهب اوکتای بموجب حکم چنگیز خان راه گرم سیر متوجه ماوراء النهر و ترکستان شد و جغتای که با سپاه فراوان بجانب مکران و آن نواحی رفته بود
آن حدود را در تحت تصرف آورده و در زمستان در حوالی کالنجر که ولایتی است بر کنار آب سند قشلامیشی کرد و حاکم آنجا سالار احمد در مقام ضیافت آمده انواع خدمات پسندیده
بتقدیم رسانید و آنچه ممکن بود از آذوقه سپاه مرتب داشت اما بسبب عفونت هوا اکثر لشکر رنجور شدند و از بسیاری اسیران که در آن حدود بدست ایشان افتاده بود جمعیتی تمام در اردو
شاهزاده روی نموده بود چنانچه در دست هر سپاهی ده اسیر بیست اسیر بود و بنابر فور حذر و احتیاط از سوقت جلال فرمان صادر شد که هر اسیری چهار صد من برنج جهت آذوقه
لشکر پاک سازد و بعد از یک هفته که آن شور بختان از آن شغل بپرداختند شب یرلیغ صادر گشت که مغولان مجموع اسیران را بقتل آورده و تارها در اشتا از آنجا عطف کثیر اثری نمانده بود
و جغتای بولایتی که نزدیک اردوی او بود ایلچیان فرستاده مجموع را بوعده و وعید ایل گردانید و آنان که نخست در مقام اطاعت آمده بودند سالها قضا دامن گیر ایشان نشد و آنانکه
سر از گریبان مخالفت بر آوردند فوجی از لشکر یالات بدفع ایشان نامزد گشته همه را بتیغ یاسا گذرانیدند و چون ضعف سپاه زایل گشته صحت و قوت یافتند روانه اردوی چنگیز خان
شدند چه در مدت اقامت در آن ولایت از سلطان جلال الدین خبر و اثر نیافتند **ذکر مراجعت چنگیز خان بیورت اصلی و تختگاه قدیم** در اوایل فصل بهار و
استوا اللیل و النهار که خسرو انجم سپاه دشت را ستاره دست بردی نموده صورت برودت هوا را درشکست و عنان توجه بجانب بیت الشرف خویش منعطف گردانید و سلطان گل بالوس
ریاحین روی بساطین جنت آیین که مشتار اصلی بود نهاد چنگیز خان عزیمت مراجعت که در وقت مشاورت تصمیم یافته بود بامضا رسانید و براهی که آمده بود بازگشت
بایران چو قشلاق نیمه کام یافت * تن آباد و خوشدل بتوران شتافت و در بقلان رود و اغرق خود که در آنجا گذاشته بود بپیوست و در تابستان در مرغزارهای آن نواحی توقف
نموده جهت ضبط آنجا داروغگان تعیین فرمود و در فصل خریف از آنجا در حرکت آمده از جیحون عبور نموده روی بسمرقند نهاد و در بعضی از تواریخ چنین مسطور است که بعد از عبور از

و در نخست بخارا رسید. ابن صدر جهان گفت که شخصی که پیوسته در ساعی شما نیک عارف بعد پیش من فرستید قاضی اشرف و دیگری از ولد اغلان را صدر جهان پیش چنگیز خان
فرستاد و خان از ایشان پرسید که عقیده شما در راه و رسم مسلمانی چیست گفتند مسلمانان آفریدگار را یگانه و بیمثل و مانند میدانند چنگیزخان گفت که مرا درین اعتقاد اعتراضی
نیست و بازار ازو مناسخ شریعت استفسار نموده گفتند الله تعالی و تقدس ایلچی با یرلیغ و یاسای اوامر و نواهی به بندگان فرستاد تا ایشان را امر بخیر و نهی از شر نماید این را نیز مستحسن
داشت و گفت که من بنده خدایم هر روز ایلچیان امر و نهی به بلاد و عباد می فرستم و صحت تکلیف شاق بر لشکریان میکنم گفتند چند وقت نماز فرموده که بگزارند و در آن وقت از غیر تبرا
نموده بپرستش او قیام نمایند این معنی را نیز پسندیده داشت گفتند فرموده که در سالی یکماه روزه دارید گفت رواست چون یازده ماه بغفلت میخورند یکماه به حساب بخورند تا قدر
نعمت خداوند بشناسند گفتند از بیست دینار یک دینار مقرر شده که هر سال توانگران بمحتاجان و درویشان دهند این حکم را مدحها گفته بر زبان گذرانید که خدای جاوید روزی
مردم با فراط و تفریط آفریده است چون زیادتی زید بعمرو دهند تساوی و تعادل حاصل آید گفتند بندگان مامور آن شده اند که بخانهٔ خدا روند مشروط بآنکه استطاعت
داشته باشند چنگیزخان گفت مجموع عالم خانهٔ خداست از جمله اطراف جهان بوی توان رسید و از آنجا راه بحق همانست که از آن خانه لیکن او خواسته است که مردم
مالها افزونی مصحوب خویش ساخته به امید ثواب بر فقرا و درویشان و ارباب احتیاج نفقه کنند و نام نیک ایشان تا قیامت در میان خویشان باقی ماند و چون آن
دو دانشمند پیش صدر جهان آمدند قاضی اشرف چنگیزخان را در زمرهٔ مسلمانان می شمرد و مولانا بجهت انکار حج او را از دین بیگانه میدانست بالجمله چون چنگیزخان بسمرقند
رسید اعیان و اشراف او را استقبال کردند چنگیزخان با ایشان گفت که خدای بزرگ مرا بر پادشاه شما ظفر داده او مقهور و مخذول گردانید باید که زبان بدعای پادشاه بگشایید و ائمه
قضاة اند و طالب بر یرلیغ ترخانی داشتند پرسید که سادات از شما مؤنات دیوانی طلب میدارند گفتند آری گفت پس دعای شما در باره او چگونه مستجاب شدی چه دعاگوئی که بهار
حاجت گرفتار باشد او را چه کیفیت فراغ دل و حضور دعا بود آنگاه یرلیغ داد که قضاة و سادات و موالی از مؤنات دیوانی و اخراجات سلطانی معاف و مسلم باشند و چنگیزخان
از سمرقند ایلچی بدشت قبچاق پیش جوجی خان فرستاد و او بعد از فتح خوارزم بواسطهٔ اندک نقاری که از برادران در خاطر داشت عزیمت آن صوب کرده بود و در آن دیار بتنه
روزگار به سیر و شکار میگذرانید خلاصه پیغام آنکه آن فرزند عزیز باید که با اتباع خویش باز در حرکت آمده و از آن موضع با گروه انبوه تا بیابان و کوه فرو گرفته جانوران شکاری را براند
و در آن زمستان اوکتای و چغتای در بخارا بصید کردن و جانور پرانیدن مشغول می بودند و هر هفته پنجاه خان و تو شقر بیعقوب بفرستادند و این حکایت نزد بعضی آنست که عقل
تصدیق نکند و چون زمستان بپایان رسید و از قدوم بهار صحرا و دشت رشک نگارستان ارم گشت چنگیزخان با لشکریان از سمرقند روان شد و فرمان داد تا مادر سلطان محمد و حرمهای
او پیش پیش سپاه روند و به آواز بلند بر سلطان و تاج و سریر و دولت زیاد نوحه کنند و در همه منازل ترکان با حرمهای سلطان نوحه کنان میرفتند ـه همی ریخت اشک و همیکند موی
جهانی ازان قصه در گفتگوی + و در کنار آب جیحون جغتای و اوکتای به اردوی چنگیزخان بوی پیوستند و چون از جیحون عبور نمود به قلاون بازی رسید و جوجی از طرف
دشت قبچاق جرگه کرده و ازین طرف چنگیزخان با فرزندان و نوئینان جرگه انداخت و بعد از مدتی ملاصق صفوف در موضع او قادست داده و جرگه بهم رسیده چنگیزخان سوار شده
در میان تاخت و شکار فراوان انداخت و بعد از آنکه شاهزادگان و نوئینان از شکار فارغ شدند بر باقی وحوش ترحم کرده و داغهای خود بر آن نهاده رها کردند و چون جوجی
پیش پدر آمده زانو زده مراسم دست بوس بجای آورده برادران را در کنار کشیده پرسش و کرم نمود و پیشکش فراوان در نظر خان آورده از آنجمله صد هزار اسب بگره بود از آنکه
بیست هزاران خنگ یکرنگ در آنمیان بود و آن تابستان در آن موضع بسر بردند و چون امرا از اطراف و اکناف مجتمع شدند قوریلتای عظیم کرده طائفه از امرا بغیر را بیاسا رسانیدند بعد از آن
جوجی خان را رخصت انصراف ارزانی داشت تا بدشت قبچاق رفت و چنگیزخان از آنجا در حرکت آمده بعد از قطع منازل و طی مراحل در ماه ذی الحجه سنه احدی و عشرین و ستمائه بمطلق
بلوس چیل باردوی خویش آمد و جهان بخشش بدیدار خواتین و اعضاد که مدت هفت سال بود که ایشان را ندیده بود روشن گشت ـه جهاندار ایران و توران زمین + که داد این
جهانش جهان آفرین + باردوی فرخنده آمد فرود + بدخواه او گشته چرخ کبود + خواتین پوران و مهران برش + زده حلقه لشکر بگرد اندرش + به نیکو نه یکچند باکام خان + ابشاد
بسر برد شاه جهان + گویند که در وقت وصول چنگیزخان باردوی خویش قوبیلا قاآن نه ساله بود و هلاکو نه ساله و هر دو به استقبال مبادرت نمودند قوبیلا در راه خرگوشی
شکار کرده و هلاکو آهوئی و رسم مغول چنان است که اول بار که کودکان شکار کنند انگشت ایشان را جاسشی کنند یعنی بگوشت و چربی بمالند و چنگیزخان هر دو نبیره را جاسشی کرد
طوی بسیار بزرگ ترتیب داده نمود و با شنار بزم بعد از انقضای فصل زمستان دیگر باز خبر رسید که شقی و حاکم تنکت که آن را قاشین نیز گویند بر مخالفت اصرار نموده و لشکر فراوان
جمع آورده است چنانچه عدد لشکر او از پانصد هزار تجاوز نموده چنگیزخان از مجلس بزم روی بمیدان رزم آورد و تلاقی فریقین بهم رسیده هر دو پادشاه لشکر خود را یاسامیشی نمودند
و برانغار و جرانغار و قلب و جناح بیاراستند و مبارزان صف شکن و دلیران مرد افگن بضرب تیر و زخم شمشیر جوشنها و بدن یکدیگر کفن ساختند و اعتقاد مغول و تا آنست که چون صد هزار

آدمی کشته شوند از ایشان قتلی بغرق سر بایستد و بعقیده آن جماعت سه کس از مقتولان لشکر قاشین در آن معرکه بغرق سر بایستادند ملخص سخن چون سی صد هزار نفر از قوم تنکت
بقتل رسیدند شیدرقو حاکم ایشان راه هزیمت پیش گرفته بدارالملک رفت و لشکر مغول در ولایت قاشین بقتل و نهب چنانچه عادت قدیم ایشان بود مبادرت نمودند
مجموع آن اقالیم را ویران و زیر و زبر کردند چنگیزخان از آنجا بسوی جورچه و تنکاش شد و والی جورچه چون از توجه او خبر یافت در مقام اطاعت و انقیاد درآمده پیشکشهای لایق فرستاد از
آن جمله طبقی پر مروارید آبدار بود ٭ ز اجناس و تنسوق یکی طبق پر + فرستاده بود از شب افروز تر + جهاندار را زان پر بها گوهران + بیاراست گوش همه سروران + گویند که چون تنسوقات
حاکم جورچه و طبق پر مروارید را پیش چنگیزخان آوردند گفت مروارید ها را بجمعی دهید که گوش ایشان سوراخ داشته باشد و در آن مجلس بعضی از آنها که گوش ایشان سوراخ
نداشت گوشهای خود سوراخ کردند و با وجود آنکه بر مجموع حاضران قسمت نمودند بسیاری فاضل ماند و در اثنای این حال شیدرقو که در ارتاقیا متحصن شده بود با خود اندیشید که
چند نوبت یاغی گری کردم و هر نوبت ولایت من بتاراج رفت اکنون صلاح من در صلح است بعد ازین اندیشه ایلچی با انواع تحفه ها و تبرکات و دیار فرستاده پیغام داد که اگر خان مرا بجان
امان بخشد بعد از یکماه بخدمت شما بیایم و شهر و ده بران در معرض جنان که بادشاه جهانستان عهد و پیمان بایمان مؤکد گرداند و مرا بفرزندی قبول نماید بعد یکماه با تحفه و پیشکش
شتابم بران بارگه شاه وش + بخدمت بیایم ببندم کمر + بهم چون قلم بر خط شاه سر + جهان جوی سوگند با او بکرد + بد اندیش را ایمن و شاد کرد + چه ایلچی تنکت ز در در رسید +
چه چشم تنکت شاه رنجور شد

ذکر وصایای چنگیزخان با اولاد و فرزندان و سفارش نمودن قراچار نویان را بایشان و ایشان را با قراچار نویان

چنگیزخان در یورش ختا از خواب هولناک و بدرکه دلالت بر قرب اجل و هلاک او میکرد و بعد از آن رنجور شده باحضار اولاد و احفاد مثال داد و چون جوجی وفات یافته بود جغتای و اوکتای
و فرزندان جوجی حاضر گشتند آنگاه گفت قوت جوانی بضعف و پیری و ناتوانی مبدل شد و استوار قامت شباب بانحناء شیب بهم معوض گشت و سفر آخرت کرامیست
ناگزیر نزدیک رسید و من بقوت یزدانی و تائید آسمانی مملکت عریض بسیط که از میانه آن بهر طرف یکساله راهست جهت شما مسخر و مستخلص گردانیدم اکنون وصیت آنست که شما
بدفع سر دشمنان و ترفیع مرتبه دوستان یکدل و یکزبان باشید تا روزگار بناز و نعمت گذرانید و چون دولت منوط باتفاق و ائتلاف است و شقاوت مربوط بافتراق و اختلاف
اگر بنای سلطنت و حکومت شما بموافقت و مطابقت ممهد و مؤسس بود بوضوح یاسا و یوسون من قیام نمائید تا دامن آخر الزمان از تسلط خصمان و تغلب دشمنان
و شماتت اعدا و نکایت اضداد در ضمان امان باشید و اگر طریق عناد و مخالفت مسلوک دارید شاید که چنین این دولت از نکبا زنکبت جنان و من ... باید که بطول مدت ظفر
و نصرت پذیرد و آنگاه گوش پسران را بدر رسید که هر یک از آنها مانند در شما بیاد بود گرانبار گردانید و تفصیل آن نصایح مبسوط و مسطور است و بعد از اتمام وصایا پرسید که مصلحت چیست
که قایم مقام من از شما کدام باشد فرزندان بالاتفاق زانو زده گفتند که پدر شهریار است و ما بنده ایم + بفرمان ورایش سر افکنده ایم + چنگیزخان گفت که من اکنون اوکتای را
بجانشینی مقرر کردم و زمام امور جهانبانی در کف کفایت او نهادم و من وثوق تمام در جمیع مهام بفرزانگی و مردانگی قراچار نویان دادم + بفرمان او دانی که هست صواب + تخلف
مجوئید در هیچ باب + که او راست خطی ز آبا چنان + که باشد شریک قرین او بجان + بعد از آن فرمود که عهدنامه قبل خان و قاچولی بهادر که بحوالهٔ تمغای تومنه خان رسیده آن
و پدران ما علی الترتیب اسامی خود در آنجا ثبت نموده اند از خزانه آوردند و آن را بپسران عرض کرده گفت من و قراچار نویان بهمین طریق عهد کرده بودیم شما نیز با یکدیگر بان مضمون
عمل کنید و چون دیار ماوراءالنهر و بعضی بلاد را که قرب جوار آن مملکت دارد و به جغتای ارزانی داشته بود و سلطان جلال الدین و بعضی برادرانش هنوز در قید حیات
بودند و اسپ عناد و مخالفت در میدان جلادت و مبارزت جولان میدادند مخصوص بالقراچار نویان سفارش نموده گفت چنانچه در زمان حیات من بضبط امور مملکت و
انتظام احوال سپاه و رعیت قیام مینمودی باید که بعد از موت من بجغتای همان طریقه مسلوک داری و او را بفرزندی قبول کنی و در این باب فرمود تا عهدنامه نوشتند و از خطهای
خطوط خود و پدران بنهادند و همچنین فرزندان و نبیسیان او کتابی و برادران حجت نامه نوشتند که مخالفت او نکنند و از فرمان او بیرون نروند بسیار ریلچار او حاضر شدند عهدنامه
آبا و اجداد خود را بجغتای خان سپرد و عهدنامه پسران را باوکتای قاآن داد و اولاد و لوتیانرا وصیت کرد که چون واقعه ناگزیر روی نماید جزع و فزع نکنید و در کار ... مرا اینجا
دارید تا یاغی واقف نگردد و چون حاکم تنکت شیدرقو با اتباع بیاید جمیع را بیاسا رسانید و بر مجلس القا کنید تا ملک بر شما قرار گیرد و گفت این دو بیت هم بنهاده خوشی
که چنگیزخان خود نهاد ... و این قضیه در رمضان سنه اربع و عشرین و ستمائه موافق تنگوزییل که هم سال ولادت و هم جلوس او بتخت سلطنت بود روی نمود و مدت حیات او هفتاد
و سه سال بود و زمان سلطنتش بیست و پنجسال اولاد و احفاد او بموجب وصیت مرگ او را پنهان داشتند تا حاکم تنکت شیدرقو با خواص و اقربا برسید و همه را بمقتضی فرموده
بقتل رسانیدند و صندوق او را برده مراجعت نمودند چنین چنگیزخان را بپای درختی که روزی در شکار آنجا فرود آمده بود و گفته که این موضع لایق مقبره ... است
دفن نمودند و نخست مجموع شاهزادگان و ایل و الوس که در آن نزدیکی بودند جمع آمده مراسم تعزیت قیام نمودند گویند که هم در آن سال در نواحی آن ... دو درخت

بسیار پدید شد و باندک فرصتی کثرت اشجار بمرتبه رسید که در آن بیشه مجال گذار نماند و اکنون یورتچیان که بسبب ارث از آبا و اجداد بایشان رسیده مدفن در انجا شناسند بالجمله تا مدت
سه ماه از اطراف و جوانب و ولایات مردم جمع آمده تعزیت داشتند و چون از عزا فارغ گشتند شاهزادگان و امرا و نوئینان بی آنکه در باب سلطنت سخنی گویند بمنازل خود

مراجعت نمودند **ذکر جوجی خان پسر بزرگتر چنگیز خان و نشستن باتو فرزند وی بجای او** جوجی خان مهتر اولاد چنگیز خان بود و بغیر از یک خواهر فرزندی بر
وی سبقت نداشت و در آن هنگام که قوم مکریت فرصت یافته منزل چنگیز خان را غارت کردند خاتونش بجوجی حامله بود و او را اسیر گرفته بپیش اونگ خان بردند چون در آن وقت
میان قوم مکریت و اونگ خان قاعده مصادقت ممهد بود اونگ خان آن خاتون را بچشم شفقت و ابوت مینگریست و از نظر اغیار و نامحرم نگاه میداشت و چون چنگیز خان
بیورت خود مرجوع نمود یکی از مخصوصان را فرستاده خاتون گرامی را طلب فرمود خان ملتمس او را مبذول داشته بارسال آن امانت چنگیز خان را مسرور گردانید و بعد از روزی
چند فرزندی مانند ماه تمام از مادر متولد شد و بدین سبب بجوجی موسوم گشت یعنی مهمان نو رسیده و چون زمانه مقتضی ترتیب گهواره نبود او را در مقدار خمیر تعبیه نموده پیش چنگیز خان
آوردند و چشم والد بدیدار قرة العین روشن شد و چون جوجی بمرتبه شباب و عنفوان زندگانی رسید پیوسته در ملازمت پدر میبود اما میان او و بعضی برادران چندان موالات
و مصافات نبود بنابر آنکه در نسبتش زبان طعن دراز میکردند و بعد از فتح خوارزم متوجه دشت قبچاق شد و در حین مراجعت چنگیز خان بملازمت رسیده رخصت انصراف یافت
چنانچه رقمزده کلک بیان گشت و پیش از فوت پدر در گذشت و از وی هفت پسر ماند یکی از آنها باتو و دیگری برکه خان و چون جوجی سفر آخرت اختیار کرد باتو قائم مقام پدر
گشت و تمامی قبچاق و الان و آس و روس و بلغار و غیر ذالک را مستخلص گردانید و در حدود ایل بر تخت حکومت نشست شهری بنا نهاد که آن را سرای میخوانند و حکم او بر تمامی
اولاد چنگیز خان جریان داشت و او متقلد هیچ دین و مذهبی نبود و بغیر از شیوه یزدان پرستی چیزی بوی نسبت نداشت در بخشش و احسان بی حساب مینمود و جود و احسان او را شمار ناممکن میشود
ملوک اطراف و طرف نشینان آفاق بانواع تنسوقات بخدمتش توسل میجستند و پیش از آنکه اموال را بخزانه برند همه را بمسلمانان و مغول و حضار مجلس میبخشید و بقلیل و کثیر
التفات نمیفرمود و بازرگانان از اقطار و اقطار ممالک امتعه و اقمشه بخدمتش میبردند باضعاف قیمت اجناس خود محظوظ و بهره مند میشدند و بر سلاطین روم و شام و غیر آن
یرلیغ و بروات نوشتی و هر که بخدمت او رسیدی بنیل مطلوب و مقصود مراجعت نمودی و بوقت حاجت برحسب مقتضی زمان لشکر باطراف و جوانب مملکت فرستاده منگو را
او کتای قاآن و منکو قاآن گردانیدی و بعد از فوت کیوک خان بسعی او منکو قاآن بر تخت سلطنت نشست و پیوسته بعیش و طرب قیام نمودی و در شهور سنه ثلاث و خمسین و ستمائه باده اللذات
دو اسبه بر سر او تاخت بر رای عالم آرای ارباب خبرت پوشیده نماند که بعضی از مورخان حالات جوجی خان را بوجهی دیگر در مصنفات خود آورده اند و چون قلم مشکین رقم را موافق
نقشی خبت بانچه ثبت افتاده قناعت نموده آمد **ذکر احوال جغتای خان** او پادشاهی با هیبت و سیاست بوده و شهریاری عاقل باذل و چون چنگیز خان آرزم سلطان
جلال الدین خوارزمشاه بازگشت زمام حکومت ماوراء النهر یعنی از دیار خوارزم و بلاد و ایغور و کاشغر و بدخشان و بلخ و غزنین تا کنار آب سند در کف کفایت او نهاد و گفت هر که
طالب مهتری و سروری باشد باید که ملازم جغتای گردد و جغتای در مملکت خود برای ییلاق و قشلاق مواضع لایق اختیار کرده فرمود تا مراحل و منازل اطعمه و اشربه لا تعد و لا تحصی
آماده و مهیا دارند و باوجود آنکه برادر مهتر بود او کتای قاآن را حرمت تمام میداشت و دقایق آداب نامرعی نمیگذاشت چنانچه آورده اند که هر دو برادر نشاط شراب بسر میبردند
و حکایات میگفتند و سخن بدان منجر شد که هر یک از ایشان دعوی کردند که اسپ من تیزتر میرود و مبالغه بحدی رسید که گرو بسته و تازیانه بر اسپان زدند و اسپ جغتای بگذشت
و چون جغتای شب بخانه آمد و از خواب مستی بیدار شد قصه روز گذشته بر خاطرش گذشت با خود اندیشید که این سخن چگونه صورت بست که با آقا آن گرو بستم و اسپان گرو داد
و اگر باین طریق با و دیگران بی ادب و گستاخ شویم خللها پدید آید و عنقریب اوضاع یاسا و رسوم یوسون منهدم و مندرس گردد و چون این اندیشه بخصیر او بفروغ یافت پیش از صبح
صادق از جامه خواب برخواسته با کوکبه تمام امرا و ارکان دولت و اعیان حضرت سوار شد و بخلاف معهود در پیش کریاس او فرود آمد جماعت ملازمان عرضه داشتند که جغتای با گروه
انبوه آمده است و او کتای قاآن با آنکه بروی وثوق و اعتماد تمام داشت اندیشناک شد و بعضی از خواص را بپیش او فرستاده استفسار نمود که این وقت موجب آمدن چیست
جغتای گفت که با هم آقا و اینی در قوریلتای بخانیت قاآن پیمان داده ایم و سخن تمام کرده که هیچ کاری با او خلاف و نزاع نکنیم و دیروز با او گرو بسته اسپ تاختیم اشال مردم
چه راه آن باشد که با او گرو بندیم و از آن جهت گناهکاریم و گناه خود معترفیم آمده ام که بیاساق رسیم اگر بکشد و اگر چوب زند حاکم است قاآن از این معنی خجل شد و پیغام داد که او
آقای منست این تعذرات را چه محل آن باشد که بر خاطر گذراند جغتای آن را مسموع نداشت و عاقبت نه اسپ پیشکش کرده گفت بشکرانه آن سیوم که پادشاه چون در مقام سیاست
نسبت گناه و جنایت ببرادر مهتر بخشید برادر مهتر قاآن از سر جرمیه جغتای درگذشت و او در برابر این جسارت نه اسپ پیشکش کرد و بعد از آن جغتا بایند و در آمده بر زبان
فصاحت این معنی را بسر جمع تقریر نمود و لاجرم فایده یاساق و اساس یوسون بر قرار قدیم استحکام یافت و بیمن این انصاف میان برادران مبانی موافقت و مصادقت موسس بود و آقا و اینی

و از جانب ارمشاهده و استماع این حال یکسر سر بر خط فرمان قاآن نهادند و در انقیاد و مطاوعت تأکید مبالغت نمودند و از نتایج اتفاق ایشان آن بود که بعضی از ممالک کفر و اسلام که در زمان سلطنت چنگیزخان مستخلص نشده بود در زمان دولت قاآن مفتوح شد و چون جغتای با قاآن بر سبیل موافق زندگانی میکرد و از غایت متابعت دقیقه مهمل نمیگذاشت قاآن فرزند خود کیوک خان را ملازم او گردانید عظمت و شوکت جغتای بجای رسید که زیاده از آن در مخیله نمیگنجید و او اکثر اوقات در پیش بر تخت پادشاهی مملکت از خلیفه بر و تفویض نمود و ممکن میزیست و قاآن در عظایم امور ایلچیان فرستادی و با او مشورت نمودی و اگر احتیاج بحضور او بودی بپایه سریر سلطنت میسر آمدی گویند که حبش عمید وزیر و دیگر از نواب جغتای که در صدد تربیت امام فاضل ابو یعقوب سکاکی که صاحب مفتاح است آمده پیش او تعریف کردند که سکاکی شخصی است که در مجموع علوم مسلمانی و یونانی متبحر است و بر تسخیر دعوت کواکب قادر و در نیرنجات و طلسمات و فن سیمیا و افسون ماهر جغتای خان او را طلبیده انیس و جلیس خویش گردانید و سکاکی از غرایب اشیا چیزی بجغتای نموده خان بمرتبه شیفته و فریفته او گشت که زیاده بر آن تمکن متصور نبود و از آنجمله بر زمین حلقه کشیده و بر غازان هوا اشارت بانگشت میکرد و طیور در حلقه می افتادند روزی جغتای بر سر صندلی نشسته بود و فوجی کلنگ دید که در طیران بودند دست به تیر و کمان بازید سکاکی پرسید که کدام یک از این کلنگان خاطرخواه پادشاه است پادشاه گفت که اولین و آخرین و یکی از آن باکه در میان پرواز ان می نماید و او بر زمین خطی مدور کشیده افسونی خوانده هر سه کلنگ که پادشاه بآن اشاره کرده بود بر زمین افتادند جغتای دست تحیر بدندان تعجب گرفت و بغایت مرید و معتقد او شد چنانچه بدو زانوی ادب پیش او نشست روزی سکاکی معروض جغتای خان گردانید که توپی در بغداد او بر سر بجیدم بغداد کرد آتش این چیم مرتبه که افروخته شد فریاد و فغان از نهاد خلایق بر آمد خلیفه چون دانست که این معنی از صادرات افعال من است حکم کرد که کشای تا در بغداد شادی بکنند که این کار سکاکی کرده است من گفتم تا وزیر پوسر بر کون سگ من نه نشانیم چنانچه کردم من کشوروم و کار سکاکی در رفعت بجای رسید که حبش عمید بروی حسد برد و قاصد استیصال او و سکاکی بر این قضیه مطلع شده بر وزیر سبقت نمود و معروض جغتای خان گردانید که از دلایل نجوم چنین معلوم میشود که کوکب بخت و اقبال حبش عمید بدرجه هبوط رسیده و از ان می اندیشم که نحوست و شقاوت او در تو اثر کند و صلاح آنست که نماید و جغتای فی الحال حبش عمید را از وزارت معزول ساخت و چون یکسال از عزل او بگذشت وهن و خلل به احوال مملکت راه یافت جغتای با سکاکی گفت که ادبار و شقاوت مردم پیوسته نمی باشد شاید که ضعف طالع حبش عمید منتهی شده باشد و سکاکی از دغا و خاصیت عذر و مکر ترسید گفت تو انی بود و جغتای بار دیگر منصب وزارت بحبش عمید داد و خود در بقصد جان سکاکی کمر بسته منتظر فرصت می بود و در اثنای این اوقات سکاکی تسخیر ... کرده لشکری آتشین که سلاح و سلاح ایشان نیز آتش بود در خرگاه جغتای حاضر گردانید و جغتای از مشاهده انجال عنان تمالک و تماسک از دست رفته حبش عمید بمجال دقیقت بدگوئی یافته گفت که سکاکی چون علوم غریبه میداند که میتواند که بقصد پادشاه لشکر آتشین بکشد جغتائی خان از این سخن متاثر و اندیشناک گشته بحبس سکاکی فرمان داد و مدت سه سال محبوس بود تا در گذشت چون اجل او در رسید تسخیر کواکب و علم سیمیا و نحو ذلک دستگیری نه کرد و بنابر آنکه اندر توره و یاساق تعلق بجغتای خان میداشت در آن باب مبالغه و الحاح مینمود و تکلیفاتی که از شرع و عقل بعید بود نسبت بمردم تازیک بتقدیم میرسانید و ایشان را بالکل مرد اسلام میکرد و میگفت که بروز در آب روان ننشینند و باطراف ممالک اسلام یرلیغ فرستاد که گوسفند مذبح شرعی نکشند بلکه شکم گوسفند را بچاک سینه شگافته ... و در خراسان بعلانیه کسی گوسفند نکشت و همچنین حکم کرده بود که هر که در روز کندوی کند و کشته دهر که زنا یا لواط کند بیاسا رسانند و هر که در آب غسل کند او را بکشند و هر کی غلطه بینی و آب اندازند او را بقتل رسانند و انیا ساق های باریک او خلایق بتنگ آمدند تخفیص مردم تازیک بعد از فوت اوکتای قاآن جغتای خان بمرض صعب گرفتار شد و هر چند طبیبان معالجه قیام نمودند مفید نیفتاد در شهور سنه ... سبعین و ستمائه جهان فانی را وداع نمود و سدید اعور بیتی چند در مرثیه او گفته بود در کی از آن ابیات این بیت است آنکه از آب ... بیرون کسی از بیم ... سخت است که بس ... پنهان است و از فوت جغتای اولاد و احفاد او علی الترتیب چنانچه در جامع رشیدی و غیر آن مسطور است قایم مقام او شدند و چون شمه از احوال او یعنی جغتای خان و جوجی خان که از اوکتای قاآن مسن بودند مذکور شد بعد از این مناسب چنان مینماید که سطری چند از حالات آن پادشاه عادل نیکو سیر در سلک تحریر انتظام یابد و منه الاعانة و التوفیق ذکر سلطنت اوکتای قاآن چون اراده ملک علام متعلق بآن شد که احوال مملکت بعد از مشقت و پریشانی انتظام یابد و جراحات اهل اسلام و ارباب اسلام بعد از تمادی ایام التیام پذیرد چنگیزخان بمرض موت اوکتای قاآن را ولیعهد گردانید چنانچه مرقوم کلک بیان گشت بعد از فوت و شاهزادگان امرا و نوئینان چون از تعزیت فارغ شدند بیورتهای خود رفتند و بعد از انقضای دو سال در اول بهار دلستان که ایل و نهار که صبا سبزه و بهار است و روی نباتی نمود گشت زمین مرغزار اعتبار از اطراف و جوانب یکدیگر را خبر کردند تا باردوی چنگیزخان حاضر شده پیش از آنکه خللی باوضاع مملکت راه یابد امر سلطنت را قراری دهند و از اطراف دشت قبچاق پسران جوجی خان برکه و باتو و کچار و سایر اخوان ایشان شدند و از جانب مشرق برادران چنگیزخان او تکین و ... نویان و ... در حرکت آمدند و از پیش یالیغ قرار جغتای و دیگران متوجه شدند همچنین از ایجار و اقطار ممالک محروسه سایر امرا و نوئینان منازل و مراحل پیمودن گرفتند و الغ نوئین که عبارتی از تولی است با برادران کهتر در اردوی چنگیزخان بودند و بعد از اجتماع خلایق در آن فصل که گل و ریاحین در بساتین شگفته بود و هزار دستان در چمن فصول گفته بیش

طرب و سرور بسبب مشغول شدند ع کنون خورد باید می خوشگوار + که می بوی مشک آید از جویبار + هوا پر خروش و زمین پر ز جوش + خنک آنکه دل شاد دارد بنوش و در اثنای این حالات از مهم
مملکت و وصیت چنگیز خان داستانها راندند و مضمون عهدنامه پسران برادر را فادابی عرض کردند غرض از اینهمه آنکه اوکتای قاآن را بر سریر فرماندهی بجای چنگیز خان بنشانند و باتفاق با گفتند
که از حکم پادشاه جهان بخش گیتی ستان تورا لیوت و تایید الهی پای بر تخت پادشاهی باید نهاد و در نزدیک و ترک و تازیک مطیع او و منقاد فرمان گشته سر از آن گردن کش مگر عبودیت بر میان جان
بندند اوکتای جواب داد که مهم خطیر سلطنت لائق برادر بزرگ ترست یعنی جغتای و اعمام من نیز هستند که باین کار سزاوارانند و تا مدت چهل روز هر روز مجلس آراسته از ساقی
گلعذار شراب ارغوانی میخواستند و در باب ترتیب و تنظیم امور مصالح جمهور سخنان میگفتند و عروس ملک را در لباسهای مختلف منفرد اوکتای در جلوه می آوردند تا بش هر نوبت
بیند رسے تمسک مے جست بود در روز چهل و یکم ع چون صبح نقال نیک روزی + ابر زد علم جهان فروزی + نوئینان ملک و اعیان سپاه گفتند که چهار شاهزاده عالی مقدار را بر سریر
خانی و مسند جهانبانی باید نشست زیرا که زهره و یارای آن نداریم که تغییر حکم محکم چنگیز خان راه دهیم و اوکتای سر از قبای جنبانیده شاهزادگان و امرا و نوئینان برسم و عادت مغول کلاهها
از سر برداشته کمرها بر دوش افگندند و جغتای دست راست و اوتکین دست چپ او را گرفته باختیار سخنان بر اورنگ سلطنتش نشانیدند و زبان بهار زبان مضمون این مقال ادا میکرد که ع
ملک را تازه روز بازاریست + که جهان را چو او خریداریست + باد با عزم او گران جانیست + خاک با حلم او سبکساریست + چون دیهیم خسروی بوجود او تزیین گشت الغ نوئین کاسه
داشت و تمامت حاضران اندرون و ملازمان بیرون خرگاه یکبار سه بار زانو زدند و او را قاآن نام نهادند و شاهزادگان بعادت مغول از اردو بیرون رفته سه بار پیش آفتاب
زانو در آمدند و بعد از آن منظر کیمیا اثر رسیده مجلس بزم و طرب آراستند و چون عشرت از خار حشمت پیراسته شد قاآن فرمود تا نقود و اجناس خزاین را که چنگیز خان از ممالک شرق و غرب
اندوخته بود از نقرت بیرون آوردند و هر کس را از اقارب و اجانب و عشایر و عساکر علی اختلاف طبقاتهم قسمت نمودند جهت خود از قلیل و کثیر و نقیر و قطمیر هیچ باقی نگذاشت و چون از دهش و
بخشش فراغت یافت فرمود که سه روز متعاقب جهت روان چنگیز خان آش دادند آنگاه بمقتضی انا وجدنا اباءنا علی امة فرمان داد تا چهل دختر ماه پیکر پری منظر را از نسل امرا
که ملازم بودند بحلی و حلل آراسته با اسبان باد رفتار سوار کرده بروح او فرستادند و چون از این امر باز پرداخت فرمان داد که جمیع احکام و یاساقی که چنگیز خان پیش از این وضع کرده چنین
برقرار باشد باید که تغییر و اختلال بآن راه نیابد و گفت که از حین رحلت خان تا روز جلوس ما هر ذلتی که از اسباب جرأت و جسارت صادر شده قلم عفو و اغماض بر آن کشیدیم اما بعد الیوم
هر کسی که بخلاف یوسون و یاساق قدیم عمل نماید جزای آن بقدر گناه و کردار بیند و بعد از استقرار بر تخت حکومت لشکرها باطراف و جوانب ممالک فرستاد که خللی که بعد از وفات
چنگیز خان حادث شده بود تدارک کردند و چون در آن ایام سلطان جلال الدین خوارزمشاه در ولایت عراق و آذربایجان علم استقلال برافراخته اسپ مخالفت در میدان مبارزت
می تاخت جورماغون را با سی تومان لشکر نامزد کرد با یکی از امرا که بدفع و استیصال وی قیام نمایند و روی بجورماغون آورده فرمود که مهم خوارزمشاه از میان همه بدست تو کفایت
میشود و عاقبت همچنان شد زیرا که چون جورماغون باصفهان رسید آن امیر را با طایفه از پیش روان کرد و سلطان از ایشان گریزان شده ناپدید گشت ع ز سلطان بگیتی نشانی
نماند + ز حالش کسی داستانی نخواند + ذکر نهضت اوکتای قاآن بجانب مملکت ختا در ربیع الاول سنه سبع و عشرین و ستمائه قاآن با جغتای و تولی و لشکر تنگ آسای
آهن خای بطرف اقلیم ختای در حرکت آمده نخست در شهری رسیدند که بر کنار رودخانه قراموران کاین بود و مدت چهل روز بمحاصره و جنگ و پیکار اشتغال نمودند و آخر الامر اهالی
شهر از راه اضطرار ایلی خواستند و دوازده هزار کس از سپاهیان ختا در [illegible] گشت که بخشیدند و لشکر تاتار جمعی کثیر را از مردم آن بلده که دست به تیر و کمان باز برده بودند بشمشیر بگذرانیدند
و اولاد ایشان بنهب و غارت [illegible] آورده متوجه مواضع دیگر گشتند و تولی خان را با ده هزار سوار از پیش فرستاده خود با جغتای در عقب ایشان روان شد فرمانفرمای ختای چون از توجه
دلیران رزم آزمای خبر یافت طایفه از امرا و اعیان را با صد هزار سوار بدفع ایشان نامزد فرمود و ختائیان بموجب فرمان قطع منازل کرده چون بتولیخان [illegible] رسیدند برقات لشکر مغول
دست یافتند بر ایشان [illegible] کشیده بایستادند تا آنجماعت را [illegible] رانده نظر خان رسانند و چون تولی خان دانست که بغیر از حیله و مکر چاره نیست [illegible] را که استعمال حجر المطر
میکنند فرمود تا [illegible] شده و حکم کرد که لشکر مایل تا انقضای سه شبانه روز از اسپان فرود نیایند و از خاصیت آن سنگ در روز سیوم باران عظیم در گرفت و آن روز
[illegible] شد و باد سرد اضافه آن گشته [illegible] گردید و اهل ختا را چون در تابستان [illegible] که در زمستان مشاهده نکرده بودند [illegible] شدند و دست ایشان از
کار رفت و در جنگ [illegible] دل گرو نهادند [illegible] بیچارگی مخالفان مشاهده کرده در روز چهارم با آنکه برف میبارید [illegible] بر سر ایشان تاختند و اکثر آن طایفه
را بقتل آوردند و بعضی را اسیر و دستگیر کردند و امرا ختا با [illegible] هزار کس خود را بآسیب زده [illegible] دست به تیر و کمان [illegible] ساختند و لشکر تاتار بموجب فرموده با
اسیران [illegible] قوم [illegible] پادشاه ختا چون از حقیقت [illegible] خبر یافت [illegible] خود را با زنان و فرزندان بسوخت و تولیخان بسرعت فرستاده قاآن را از این فتح آگاه کرد
و [illegible] قاآن از عقب تولیخان روان شده [illegible] باتفاق روی بدار الملک ختا نهادند و مردم آن شهر [illegible] گشته قتل با فراط کردند [illegible]

بی اندازه یافتند و دیگر بلاد و امصار ختا را مسخر ساخته چندان دختر ماه پیکر و پسران زیبا منظر گرفتند که اطراف جهان از وجود ایشان آبادان شده و ختا خراب گشت و چون آن دیار مستخلص شد قاآن عزیز یلواج را بحکومت آنجا نصب فرمود و در اثنای آن یورش تولیخان وفات یافت و در بعضی از تواریخ چنگیزخانی مسطور است که بعد از وفات تولیخان قاآن چند روز در پهلوی بستر ناتوانی نهاده بود و قریب بحالت نزع رسید تولیخان ببالین او آمد قاآن را بر عادت خویش افسون خوانده بود و نذر زیچ اورا آب در کاسه چوبین شسته تولی از غایت محبتی که با برادر داشت کاسه را برگرفته و بنیاز هرچه تمامتر مناجات کرد که ای خدای جاوید تو میدانی که من گناهکارترم از قاآن چه در فتح بلاد و ولایات خونها ریخته و ذریات مردم را اسیر کرده ام اگر بجهت گناه او رامی بری مرا ببر و او را ببخش و اگر بجهت هنر هنرمندی میبری من از وی هنرمندترم امثال این کلمات گفته کاسه آب را در کشید قاآن شفا یافت و تولی بعد از چند روز بعارضه مرض درگذشت

ذکر فرستادن اوکتای قاآن شاهزادگان را بفتح ولایات و اشتغال او بعیش و طرب و عمارت و بیان معمور شدن بلدهٔ هرات حمت عن الآفات

اوکتای قاآن چون بلاد ختا را مسخر کرده بخیمگاه خود مراجعت نمود در بهار سنه ثلث و ثلاثین و ستمائه موافق ینجی ئیل باتو پسر جوجی خان و کیوک پسر خود و منکو پسر تولیخان و سائر فرزندان چغتای را باستخلاص دیار روس و چرکس و بلغار و سائر بقاع و قلاع فرستاد و این جماعت در مدت هفت سال از محاربات بسیار مجموع این ولایت را مفتوح ساختند و ارغون قاآن را از قبیله اویرات که نخشی گری آموخته در سلک بتیکچیان انخراط یافته بود بحکومت خراسان نامزد کرد و قاآن در زمان غیبت شاهزادگان و امرا و نوئینان از ییلاقها بقشلاقها و بالعکس شادمان و کامران انتقال می فرمود و پیوسته با خواتین خورشید منظر و دلبران ماه پیکر باستیفای لذات اشتغال مینمود و عموم اوقات را باشاعه عدل و احسان و ازاله ظلم و عدوان و آباد کردن بلاد و ولایات و احداث اصناف عمارات مصروف میداشت و در تمهید قواعد جهانبانی و تشیید مبانی آبادانی دقیقه مهمل نمیگذاشت و چون در حین مراجعت از ممالک ختا از هر جا چند تن از ارباب حرفت و پیشه وران از بنایان و نقاشان و امثال ایشان حکم کرده بود که با خود آورده در زمان استقرار بر تخت سلطنت و وقت قرار در قراقرم داعیه آن پیدا کرد که استادان چابکدست ختائی در آن سرزمین قصری بنا کنند و موجب فرمان معماران در اندک زمانی کوشکی عالی بنیان رفیع ارکان که فراخور همت پادشاه جهان باشد باتمام رسانیدند و نقاشان ختا و چین سقف و جدار آن بصور گوناگون تزیین دادند و فرمان شد تا هر یک از برادران و فرزندان و خویشان و شاهزادگانی که بودند در حوالی قصر جهت خود منازل و مساکن ترتیب کردند و فرمان داد تا زرگران برای مجلس بزم بر هیأت فیل و اسب و شیر و غیر ذلک از زر و نقره تماثیل پرداختند و در پیش هر یک از آن تمثالها حوضی از نقره ساخته بودند که از منافذ آن تماثیل شراب و عرق و سائر مسکرات بیرون آمده در آن حیاض میریخت و امر فرموده بود که هر روز از ممالک محروسه پانصد گردون اطعمه و اشربه بقراقرم رسانند و در خزاین گشاده خواص و عوام را محظوظ گردانیدی و هر شبانگاه چرخ اندازان و کشتی گیران و بازیگران را در هم انداختی و هر که در فن خویش رائج آمدی او را بنوازش و انعام پادشاهانه مخصوص گردانیدی و در قشلاق چهار دیواری که طول آن دو روزه راه بود بکشید و گل برآورده بود و دروازها بر آن نشانده و چون داعیه شکار از خاطرش سر بر زدی تواچیان باطراف فرستادی تا از یکماهه راه شکاریان تا بآنجا راندندی و بعد از اجتماع وحوش قاآن با طائفه از خواص جیوش در آن میان تاختی و بقدر میل صید افگندی و چون ملول شدی در میان چهار دیوار جهت نزول او موضعی رفیع ساخته بودند فرود می آمد و شاهزادگان و امرا و سائر ملازمان بترتیب رسمی آمدند و شکار می انداختند و بکاولان آنها را برابر حصه قسمت مینمودند در آن پادشاه کامکار را در ایام دولت خویش توفیق رفیق گشته این هوس در ضمیرش رسوخ یافت که هرجا که در زمان سلطنت چنگیزخان خراب شده باشد معمور و آبادان سازند و درین اثنا بعرض او رسانیدند که در خراسان شهری در غایت معموری بوده و سوم هرات و در دست مغول چنان خراب شده که تا غایت ساکن ندارد و فاتح تارتی در آنجا اهمیت قاآن فرمود که در عهد سلطنت ما چنین شهر چگونه خراب و ویران باشد آنگاه عزالدین مقدم هروی جامه باف را که او را تولیخان بترکستان فرستاده بود طلب داشت و تعمیر شهر هرات بوی مقرر کرد و فرمود تا پنجاه نفر از اسیران هرات متوجه آن بلده فاخره گردند عزالدین بعرض رسانید که بعضی رنگها در هوای خراسان خوشتر می آید و من مستقبل میشوم که هر سال جامه پیلون مرغوب بخزانه عامره رسانم بعد از آن مسعود رضا حلقی یافته بجانب هرات روان شد و قاآن قزلیق نامی را با سعد نگلی با او به فرستاده فرمود تا مثالی بمردم خراسان نوشتند که در آبادانی هرات سعی نمایند و عزالدین مقدم و اسیران آمده بار در سنه ست و ثلاثین و ستمائه بهرات رسیده باتفاق در امر زراعت و عمارت سعی و اهتمام تمام نمودند و در اندک روزگاری بدولت قاآن شهر هرات روی بمعموری نهاده آبادان شد تفصیل این اجمال در تاریخ آن بلده طیبه مزبور و مسطور است

ذکر قوریلتای ثانی و مفارقت قاآن از مسند جهانبانی بسرای جاودانی

چون پادشاه جهانگشای از فتح مملکت ختا بمقر عزت و مستقر دولت خویش مراجعت نموده شاهزادگان را باطراف ربع مسکون فرستاد و ایشان از مقصد با نیل مطلوب و حصول مقصود معاودت نموده بار پادشاه جهانگشای اقتضای آن کرد که اقارب و عشائر و اعیان و وجوه عساکر را بمائده احسان و انعام خویش [illegible] نشانده و کهنه پایهای قدیم و جدید را [illegible]

از تقدیم مشورت نمودند لشکرها را باطراف و اقطار مملکت نامزد فرماید تا از نوازش دوستان و گزارش دشمنان خاطرش بیاساید لاجرم ایلچیان به آقا وای امرا و نوئینان فرستاد و ایشان بموجب فرمان از اماکن و مساکن خویش در حرکت آمدند و در وقتی که صحرا و دشت رشک گلستان ارم بودی و سحاب نیسانی چون دست و دل قاآنی باوجود کرم و عزم ربع مسکون از ابای سپهر بوقلمون حلهای متلون پوشیده بود و اشجار و اغصان از دست ساقی بهیج جام خضرت و نضارت نوشید شاهزادگان و امرا و نوئینان و ارباب اشغال و اصحاب اعمال فوج فوج باردوی ظفرقرین رسیدند حقیقتی سروری نمود که در ازمنهٔ سالفه و قرون ماضیه هیچ مورخی نشان نداده و پادشاه جهان مقدم برادران بزرگ اعمام را بانواع اکرام و اصناف اعزاز و احترام تلقی فرمود و سور داخوان کوچک و بنی اعمام را القنون عاطفت و صنوف رحمت اختصاص داده یکماه متصل با خویشان یکدل در ملازمان بعیش و عشرت از دست ساقیان لاله عذار کاسات می ارغوانی و اقداح شادمانی گرفت و چون کار جشن بنهایت انجامید روی بمهمات ملک آورده و چون غرور و پندار از دماغ بعضی منافقان بیرون نشده بود بعضی از اقارب را بجانبی فرستاده عزم آن کرد که بنفس خویش در حرکت آید اما منکوقاآن که بخت جوان و رای پیر داشت معروض گردانید که ما برادران و پسران گوش بفرمان پادشاه جهان نهاده ایم و کمر خدمت بر میان جان بسته تا در مشکلات وقایع بدل راست و نیت صادق کوچ دهیم و قاآن بتماشای عشرت و استحصال مراد و استیفاء لذات اشتغال نماید والا از کثرت خویشان و بسیاری لشکریان چه فایده تصور توان کرد چون ارکان دولت و مدبران مملکت این سخن با صواب از زبان شاهزادهٔ عالیجناب شنیدند براو آفرین کردند و راه صواب ان قرار گرفت که قاآن خود را از تعب سفر و مشقت کشیدن لشکر معاف دارد و شاهزادگان بیورتهای خویش رفته آینده متوجه بعضی شوند که بنام ایشان مقرر شده باشند و قاآن بعد از ان بدل فارغ و خاطر آسوده مجلس بزم بر سید از رزم اختیار نموده پای ظلم و جور بسته و دست عدل و بذل گشاده گشت و غبار فتن و محن فرو نشست و آتش تعدی و بیداد انطفا پذیرفت صیت معدلت او در فضای عالم انتشار یافت و آوازهٔ مکرمت او بگوش شریف و دنی و فقیر و غنی رسید اصحاب اطراف بنیت صادق در سلک رعیت او منتظم گشتند و سعادت وقت در متابعت او دانسته رسل و رسایل بخدمتش متعاقب و متواتر گردانیدند قاآن باستماع اغانی و مداومت بزم می ارغوانی روزگار میگذرانید غبوق او بصبوح و صبوح او بغبوق متصل بود تا در شهور سنهٔ تسع و ثلاثین و ستمائة هادم اللذات از کمین بیرون تاخت و بیک ناگاه تیر اجل از شست قضا بینداخت

بیت

این ست همیشه عادت چرخ کبود ❊ چون بیخی دید زوال آرد زود ❊ چون خوشگوار حیات بخار و خاشاک بیته تکدر و تیره گشت و نهال چمن عمر زندگانی از نکبا نکبت فنا و انقراض انحنا یافت

بیت

گر بیخار اگر گلی بسر بودی ❊ هر دم بجهان لذت دیگر بودی ❊ این کهنه سرای زندگانی ما را ❊ ما را خوش بود اگر نه مرگ در بودی

ذکر بعضی از صادرات افعال و نادرات اقوال پادشاه ایران و توران اوکتای قاآن بن چنگیز خان

جناب قاآن خانی بود فرخنده اختر و سلطانی بود معدلت شعار بنشر عدل و احسان همت بجود و امتنان لوای مفاخرت برافراخته و ابقای ذکر جمیل و ادخار فضل جلیل را مقصد توجه همت بلند نهمت ساخته

بیت

هش هوش دل بود و هم زور دست ❊ بدین هر دو بر تخت شاید نشست

دین مسلمانی را بر دیگر ادیان مرجح داشتی و تخم محبت در فضای سینهٔ ارباب عرفان کاشتی چون خیاط قضا قبای سلطنت بر قامت قابلیت او دوخت و دست صنع قدرت انگشتری مملکت در انگشت دولت کرد لشکرها باطراف جهان فرستاده ایران و توران را از دست بقیهٔ منازعان انتزاع نمود چنانچه بر سبیل ایجاز رقمزدهٔ کلک بیان گشت و باران انعامش چنان بر خاص و عام بارید که آوازهٔ آن بگوش اهالی روم و شام رسید بلکه چمن آمال ساکنان مشرق و مغرب از رشحات سحاب فیض آثارش تازه و ریان گشت درگاه او پناه عافیان و آستان او ماوای اهل جهان آمد و در بذل و سخا طریق افراط می سپرد و بر دو عطا گوی از متقدمان و متاخران می برد بحکم آنکه سحاب ان همی از نهیب شادمانی ست ❊ وگر نی ز بهر سنگ افشانی ست ❊ چو بلقانی گشاید ببرق و فرو بندد چو فرو بندد بروق ❊ همیشه مجلس او بسرود آراسته ... از اقاصی و ادانی مملکت بسیر سپید بیت سمتوفی و ششرف می بخشید و ... حکایات حاتم و آل برمک میگفت هیچ زا آثار مائدهٔ احسانش بی بهره تمام باز گشت و هیچ سایل از بارش کلمهٔ لا و لم نشنید ❊ زغایت کرم اندر کلام او نی نیست ❊ و در اشتهار و توضیح همت او نگر باید آکنون در مقام حکایتی چند ایراد کرده می آید که بعضی از آنها دال است بر کمال عدالت و کیاست و نیک اندیشی آن پادشاه نسبت باهل اسلام و رعیت و برخی از آنها بر نفیضت نقش جود و سخاوت است و در اول حکایات ارباب خبرت و فطنت منها آنکه یکی آنکه شخصی از منکران دین محمدی روزی پیش او آمد و گفت که شب چنگیز خان را بخواب دیدم که پیغام گوی که مسلمانان را بقتل رسانند قاآن لحظهٔ تامل فرموده پرسید که چنگیز خان خود این تقریر با تو گفت آن شخص جواب داد که بزبان خود گفت فرمود که تو زبان مغولی میدانی گفت نی قاآن گفت که این دروغ محض است زیرا که چنگیز خان جز زبان مغولی هیچ زبانی دیگر نمیدانست و اشارت کرد تا در شان آن خواب بین انچه سزاوار او بود بتقدیم رسانیدند و مسلمانان از اندیشه کرده بود بجای آورد دیگر آنکه یاسا و آئین مغول آنست که در فصل بهار و تابستان نه نشینند و دست در جوی نشویند و با اوانی زر و نقره آب بر ندارند و جامه شسته در صحرا نپیندازند و سایر خلق را نیز از این حرکات منع کنند چه زعم ایشان آنست که این افعال موجب زیادتی رعد و برق میشود در ... سالی

و منازل آن جماعت از اول فصل ربیع تا آخر فصل تابستان از تصادم رعد بحدیست که اثر آواز آن کاد یجعلون اصابعهم فی آذانهم من الصواعق حذر الموت بوضوح می پیوندد و بریق برق بحدیست که از
دیدن آن فحوای یکاد البرق یخطف ابصارهم بظهور می آید ملخص سخن آنکه روزی قاآن و جغتای از شکارگاه بازگشته بودند در اثنای راه مسلمانی را دیدند که در آب غسل میکرد و از آنجا که سلوک
جغتای بی انتها بود خواست که آن شخص بی پروا را بخون حیات او را بباد دهد و خون آن بیگناه را بخاک بریزد قاآن فرمود که روز نگاه بیگاه است و ما ملول شبانه امروز در محافظت نموده فردا تفحص حال او
کنیم که بچه سبب بخلاف یاسا اقدام نموده است و آن مسلمان را بدانشمند حاجب سپرده گفت که امشب او را نگاه دار تا فردا اینست ساعت یا خیانت او معلوم شود و در خفیه فرمود تا بالشی نقره در موضع
غسل آن مسلمان انداختند و به او آموختند که روز دیگر بوقت پرسش بگو که من مردی کم بضاعت بسیار عیالم و سرمایه همین یک بالش نقره داشتم چون گرد سواران دیدم در آب رفتم تا آن را پنهان نمایم و از خوف
از آن نعمت بدین جرأت اقدام نمودم که بجهت احتیاط کسان فرستادند تا بالش را از آب بیرون آوردند و چون صدق مقال او روشن شد قاآن گفت که کراست زهره که یاسا و آن باشد که از یاسا
بزرگ تجاوز نماید و این بیچاره از غایت ضعف و عجز جان شیرین خود را باین محقر مال فدا کرده پس فرمود تا ده بالش دیگر اضافه آن کرده باو دادند و حجت گرفتند که دیگر پیرامون این نوع حرکات
نگردد و بدین یک حسنت آزادگان عالم بنده قاآن گشتند دیگر آنکه در عهد سلطنت قاآن از موقف جلال فرمان صادر شده بود که کارد در حلق گوسفند و دیگر حیوانات نزنند بلکه برسم مغول
سینه بشکافند روزی مسلمانی گوسفندی خریده قپچاقی در کمین او بود و چون مسلمان گوسفند را بخانه برده در را محکم بسته کارد بر حلق گوسفند راند قپچاق از بام بزیر آمده دست او را بسته بدرگاه
قاآن کشید و پادشاه بتفحص حال نواب بیرون فرستاد و چون صورت قضیه معلوم گشت فرمود که این درویش رعایت یاسا نموده که گوسفند را در خفیه کشته و این ترک ترک آن کرده که بر
بام خانه او رفته پس مسلمان را بگذارید و قپچاق را بیاسا رسانید و دیگر آنکه بازی گران از خطا آمده بودند و صور عجیبه از پس پرده بیرون آوردند از آنجمله پیری خاص ساختند سر دستار او بر دم
اسپی بسته بر روی کشان قاآن پرسید که این صورت کیست گفتند صورت مسلمانان باغی که لشکر این ایشان را براین نهج از شهرها بیرون آرند فرمود که بازی بگذارید و حکم کرد که
از ترکات ماوراء النهر و خراسان و فارس و عراق عرب و عجم حاضر ساختند و متاعهای خطا را نیز آوردند و در برابر هم نهادند تفاوت فاحش یافتند آنگاه فرمود که کمترین درویشی از
مسلمانان چندین برده خطائی دارد و امراء معتبر خطا را یک اسیر مسلمان نبود و این معنی از آثار لطف کردگار است که بر حقیقت و منزلت هر قومی اطلاع دارد و یاسا چنگیزخان نیز
دال است بر رفعت اهل اسلام و انحطاط رتبه ارباب خطا چه دیت اهل اسلام چهل بالش زر و دیت اهل خطا یک دراز گوش مقرر نموده است و با وجود چندین دلایل و براهین
روشن چگونه ارباب ملت اسلام را در مقام استخفاف و ذلت توان آورد و اگر چه [illegible] واجب شد که شما را بیاسا رسانم اما این نوبت جان شما را بخشیدم از حضرت ما باز
گردید و دیگر بامثال این افعال اقدام منمائید پوشیده نماند که بالش زر یا نقره بقولی عبارت از هشت دینار است و دو دانگ هشت درهم و دو دانگ نیز و بعضی ازین گفته اند
و دیگر آنکه از ملوک ایران زمین کسی بمقام اطاعت و انقیاد قاآن آمده در میان تحف و هدایا لعلی باو فرستاد که از آبا و اجداد بمیراث باو رسیده بود و بر آن لعل کلمهٔ طیبه محمد
رسول الله را نقش کرده بودند و بعد از آن اسامی پدران مرسل نبشته نموده قاآن حکاک را فرمود تا کلمهٔ محمد رسول الله را بر حال خود بگذارد و اسامی ملوک را محو کرده نام
قاآن را در زیر آن اسم مبارک حضرت مقدس نبوی منتقش گردانیدند و دیگر آنکه درویشی از کسب و کار عاجز بود و آهن پاره چند بر مثال درفش تیز کرده و آنها را در چوب نشانده در رهگذار
قاآن بایستاد و چون نظر قاآن باو افتاد [illegible] تفحص حال او [illegible] فرستاد درویش گفت مردی ضعیف حالم اندکی مال بسیار عیال و این درفشها بسبب [illegible] آورده ام و درفشها
را [illegible] و آن شخص بازگشته تحفه درویش را از غایت حقارت به پادشاه نمود و صورت حال را معروض گردانید قاآن گفت تبرک درویش را بیاورید و درفشها را [illegible]
گفت که این متاع نیز بکار [illegible] و [illegible] فرمود تا [illegible] بالشی باو دادند و دیگر آنکه شخصی [illegible] قاآن آمده
[illegible] بالش [illegible] پادشاه [illegible] اشارت کرد [illegible] گفتند [illegible] این شخص [illegible] و [illegible]
[illegible] قاآن [illegible] گفت [illegible] چنین [illegible] درگاه خویش [illegible]
[illegible] سلطنتی [illegible] گفت [illegible] رسانند که [illegible] مبلغ [illegible]
[illegible] گنج [illegible] موضع [illegible] اسباب گنجی نهاده است [illegible]
[illegible] شهزادگان چنگیزخانی نزدیک بود و چون حدیث گنج افراسیاب [illegible]
گنج [illegible] استاقی از خزانه پانصد بالش [illegible]
آمده [illegible] گفت که آن بالشها [illegible] قاآن گفت تا پانصد دیگر [illegible] مفلس [illegible] بهانه دیگر [illegible]
که فلان کس [illegible] بالشها از خزانه [illegible] قاآن فرمود که بالش چگونه [illegible] گفتند که [illegible] و بهار [illegible] ماکولات [illegible]

چون تعیین بالش برقرار شد و کسانیکه ازوی می‌ستانند هم رعیت ما اند باهم در دست ما باشند بمقدار آنچه بار اول با او داده اید بدو دهید و بر سبیل نصیحت با او بگوئید که بعد از این ترک
اتلاف و اسراف کنند و دیگر آنکه اهل شهر تالیقو از اقلیم ختای عرضه داشتند که ما را هشت هزار بالش قرض است و قرض خواهان تشدد و مبالغه مینمایند و این صورت موجب پریشانی ما میشود
و اگر مواسا کنند بتدریج بستانند تا ایشان را زیانی افتد و ما مستاصل گردیم قاآن گفت اگر قرض خواهان را گوئیم تا مسامحه کنند موجب خسارت ایشان باشد و اگر همچنین بگذاریم عاجز
و پراگنده و آواره گردند اولی آنکه ابیوجه از خزانه ادا نمائیم و بعد از آن فرمود تا منادی کردند که قرض خواهان با قرضداران بیایند و حجج و قبالات بیاورند و حق خود بستانند مردم روی بخزانه
نهاده حجت می‌آوردند و مبلغ بسیار بود که بعضی بحق و دیگری بجعل و تعلیل میشد و بدروغ و حیله بالش ستاندند هم فرمود تا بر ضعف قرضی که داشتند بستانند و دیگر آنکه
شخصی در شکارگاه سه خربزه پیش قاآن آورد و چون از زر و جامه چیزی حاضر نبود تمور کا خاتون اشارت کرد که دو دانه مروارید که در گوش داشت با و دهد گفتند درویش قدر این
در نداند فردا حاضر گردد آنچه فرمان شود از زر و جامه بستاند قاآن فرمود که این درویش حوصله آن ندارد که تا فردا انتظار کشد و نیز ظریف گریان نباشد آنچه وعده کنند
بدو رسد مقدار آن زحمت و مشقت فرمایند و این مروارید عاقبت پیش ما آید و در بار بموجب فرموده تسلیم نمودند و از غایت شعف شادمان بازگشت و در بهای اندک
بفروخت مشتری با خود گفت که اینچنین در لطیف لایق پادشاهان است و روز دیگر بر سبیل تحفه آنرا پیش پادشاه برد قاآن فرمود که گفتم این مروارید ما پیش ما آید و در وقتی حوصله
نماند و آنرا با تمور کا خاتون داد و آن شخص که مروارید ها برده بود بانواع عطایا مخصوص آمد و مسعود غایتی فرمود الحق آن زمان روزگار مقتضی کرم و مروت بی نهایت
بوده و اکنون قریب بسته سال است هیچ کس از ارباب دولت بحکمت چیزی بسیار شنید و زیاده بر سد رسم انعام نمی فرمایند تا بظهور آنهمه رحمت و مروت نگردد و غلط
گفتم که این کرم باعتدال نسبت بحکمی از ارباب آنان و آمال واقع میشود و نسبت بجماعه دیگر چندان اسراف دست بهم می آید که از قاآن دال بر که ده یک آن صادر نشده
باشد و دیگر آنکه مردی غریب دو تیر پیش قاآن آورد و زانو زد قاآن فرمود که تفحص احوال او کنند تا حاجت او چیست آن مرد گفت که حرفه من تیرگری است و سیصد و بالش قرض
دارم اگر این مبلغ از خزانه بمن دهند هر سال ده هزار تیر بغور رعیان تسلیم کنم حاکم زمان فرمود که بیچاره را کار باضطرار رسیده که در برابر چندین بالش اینهمه تیر قبول میکند صد بالش
با او دهید تا مرمت خود کند فی الحال بموجب فرموده عمل نمودند تیرگر آن حمل آن حاضر آمد قاآن بخندید و کیفیت کار کرد و سه بدو داد تا باشتها بازار کرده بخانه برد و دیگر آنکه
زمانیکه بنا قراقرم را فرمان داده بود روزی بخزانه در آمده قریب ده تومان بالش در آنجا دید فرمود که از ادخار این اموال هیچ امری بجز مشقت محافظت نتوان کرد منادی کنید که هر کس
که هوس بالش دارد بیاید و بستاند مردم بوالهوس روی بخزانه نهادند و هر یک نصیبی وافر یافته مجموع غنی و شاکر بازگشتند و دیگر آنکه در زمان سابق در حدود قراقرم از افراط سرما
مزروعات سبز نمیشده در ایام دولت او باعتدال مائل شده مردم آغاز زراعت کردند و شخصی ترب کاشته بود از نیل مقصود تبرک آن نزد پیش آن پیش کرمت بر و خداوندش فرمود که برگهای آن
بشمرند صد عدد بود فرمان داد که صد بالش بدو دادند و دیگر آنکه در وقتی قراقرم کوشکی بر پشته بنا کرده بود و آنرا آتر فو بالق نام نهاده شخصی در حوالی آن بر پشته سالی چند از سید بود
نشسته اتفاقا قاآن گذشت پیش از آن هیچکس در آن نواحی نهال سبز ندیده بود قاآن چون بر صورت حال اطلاع یافت فرمود که بهر درختی بالشی بدهند
هنگام که بر سریر سلطنت قرار گرفت آوازه کرم جبلی او در عالم انتشار و از اطراف تجار بدرگاه هجوم آوردند و ... فرمود تا ... آن را ... می بخشید
بازرگانان برای خود قیمت نامها نوشته معروض میداشتند از موقف احسان فرمان جهان مطاع میشد که بهره ده دینار ده دیناری اضافه کرده بدیشان تسلیم نمایند
بیتکچیان بعرض رسانیدند که ده یا زده باده احتیاج نیست زیرا که تجار متعه خود را زیاده از قیمت بهای می‌کنند قاآن فرمود که مردم بدیوان جهت مزید انتفاع است و ایشان
شما بیتکچیان را فی الحقیقه حصه میکنند این قرض شما است که میگذارم نمیخواهم که ارباب تجارت از حضرت ما محروم و خجل باز گردند و دیگر آنکه جمعی از بلاد ... پیش او آوردند ... که ملتمس ایشان چیست گفتند ... فرمود که با ایشان دهند و دست ... انکار بلیغ کرده
که بجهت چیزی چندین مال چون توان داد و حال آنکه این مردم از یاغی آمده اند جواب داد که هیچکس با من یاغی نیست که در دل دوستی ... باشد
باشد و دیگر آنکه در وقتی که داغش از تجار شراب در مجلس بزم گرم شده بود شخصی جهت داطاقیه آورده برسبیل طاقیهای اهل خراسان حکم کرد که ... آن شخص ...
بمبلغ ... بالش بنویسند و نواب بتصور آنکه درین باب مبالغه خاصیت شراب است آن تمغای او را موقوف داشتند روز دیگر آن شخص ... برات بر پادشاه
عرض کرد فرمود که برات دیگر بمبلغ سی صد عدد بنوشتند و کفایت آن تمغای برات را باز موقوف داشتند تا بشش صد رسید آنگاه قاآن از نواب و دبیران ... جهت
چه پیچیده هیچ چیز در دنیا ابدی نخواهد بود گفتند فرمود که این سخن غلط است چه نام نیک و ذکر جمیل تا ابد خواهد ماند و شما بیتکچیان با من حقیقت عداوت دارید و میخواهید که نام
احسان نیکی در عالم نماند و تصور شما آنکه از سر مستی بخشندگی میکنم الشام ... توقف می‌افکنید و زیاده ارباب حاجات را انتظار ... صید ... عبرة للناظرین

در کنار رشنهم فایده نخواهد کرد و دیگر آنکه دران آوان که اهل شیراز ایل نبودند شخصی از آنجا احرام ملازمت قاآن بسته بمقصد رسید و در پایه تخت سلطنت بیست زانو زده گفت که از مملکت فارس
تا اینجا بامید احسان خسروی گردون اساس می آیم و پانصد بالش قرض دارم قاآن فرمود که هزار بالش بوی دهید نواب عرض کردند که زیاده از ملتمس او دادن اسراف است
فرمود که بیچاره شیرازی جهت کثرت ما شنیده چندین کوه و بیابان بریده جهت ملتمس او بتعرض و اخراجات وافی نباشد اگر مزیدی بر آن نهند و همچنان باشد که محروم باز
گشته باشد آنچه گفتم بی تعویق بوی دهید تا از حضرت ما شادمان بوطن خویش رود و دیگر آنکه درویشی ده دوال بر چوبی بسته خود را بنظر کیمیا اثر رسانید و معروض گردانید که
بزی داشتم گوشت آنرا در نفقه عیال و اطفال خود صرف کردم و پوستش جهت سلاح داران دوال ساخته آوردم قاآن دوالها را بدست خویش گرفت گفت بیچاره آنچه از بهر
بهترین پیش ما آورده و اشارت کرد تا صد بالش و هزار گوسفند باو دادند و فرمود که چون زر و گوسفند باتمام رسد بدرگاه حاضر شود تا دیگر بدهیم و دیگر آنکه رسم و عادت او
چنان بود که در سه ماه زمستان بشکار اشتغال نمودی و سه ماه دیگر هر روز بعد از شیلان در بیرون خرگاه بر صندلی نشستی و اجناس و امتعه خزینه پیش خود نهاده بافواج
اهل اسلام و اصناف مغول بخشیدی و بسیار بودی که مردم قوی ترکیب را گفتی که آنچه توانند برگیرند و ببرند روزی یکی از آن طبقه بموجب فرمان بقدر طاقت و توان متاع
فراوان برگرفت و برفت در راه جامه‌ای افتاده باز آمد که آن را ببرد قاآن فرمود که از برای یکجامه جهت ندارد که این شخص قدم رنجه دارد باردیگر آنچه تواند بگیرد و بوساق
خود رساند صاحب ارزنده شود و چون گفت را ببینید + هیچ شک نیست که بر دست تو ایمان آرد + و دیگر آنکه شخصی از برای او دویست دسته چوب طرخون آورد دویست
بالش محظوظ گشت و دیگر آنکه روزی از بازار قراقرم میگذشت نظرش بر عناب افتاد طبع او بدو مایل شد چون ببارگاه فرود آمد یکبالش بدانشمند حاجب داد که
برود از آن عناب بخرد دانشمند ببازار رفته ربع بالش داده بارکش عناب خریده آورد قاآن فرمود که چندین عناب را یکبالش بها کم باشد دانشمند حاجب باقی بالش از
بغل بیرون آورده گفت که ربع بالش را ببقال داده‌ام که اضعاف بهای این عناب است قاآن او را رنجانیده فرمود که مثل من خریداری مدت العمر در دکان آن
بقال نگذشته حکم کرد تا ده بالش دیگر ببقال تسلیم نمودند و دیگر آنکه فرمود تا شخصی از ارباب احتیاج صد بالش دهند کفات گفتند که پادشاه صد بالش را صد و سی
بر مهر او بگسترد چون نظر قاآن بران افتاد پرسید که چه چیز است گفتند بالشماست که بفلان درویش حواله شده فرمود که بس محقر است و چندان باو دهید و دیگر آنکه شخصی
بوکاردا و معامله کرده حکم شد که صد بالش بی تاخیر بدو دهند در عوض کالا و دیگر روز چشم او بر درویشی افتاد که بدر قصر ایستاده بود پادشاه متصور آنکه مرد محتاج است جهت بالش
آمده فرمود که چرا بهای رخت او تا غایت نداده‌اند و اشارت کرد که صد بالش از خزانه بیرون آورده بدرویش دادند درویش پرسید که اینها چیست گفتند بهای اجناس
تست گفت من هیچ نفروخته‌ام صورت حال را بعرض رسانیدند قاآن فرمود که چون بالش از خزانه بیرون آمده باز پس نتوان برد روزی آن مرد دست بوسه
و سپید و دیگر آنکه روزی از سیر بازگشته نظرش بر عورت تهی دستی افتاد که از در قصر میگذشت و دو کودک بردوش داشت یکی از ملازمان را گفت که پنج بالش بوی
تسلیم نماید مرد ملازم چهار بالش بوی داده یکی در جیب قبا نهاد و عورت بر خیانت واقف گشت الحاح و مبالغه نمود چون ملازم پیش قاآن آمد پرسید که آن ضعیفه
چه میگفت معروض داشت که زنی عیال واریست فرمود که آری و حکم کرد که بخزینه رود و آنچه تواند بستاند و آن عورت بخزینه رفت و چندان برگرفت که سرمایه مردم
بود و دیگر آنکه یکی از تونشچیان روزی بازی پیش آورد گفت که این باز رنجور شده علاجش گوشت مرغ است فرمود که یکبالش باو دهند تا بدان مرغ خرد و خازنان
چنانچه عادت ایشانست صرفه کرده بالش بصرافت دادند و بهای چند مرغ بتونشچی حواله نمودند قاآن از خزانه دار حال جانوردار پرسید ایشان کیفیت و ظاهر ساختند پادشاه
در خشم رفته فرمود که شما را این پسندیده نیست که شماتت احوال عالم بدست شما نهاده‌ام باز و مرغ نمیخواهست بلکه بآن وسیله از برای خود چیزی میطلبید و اصناف خلق از تجار و زنان
که بدرگاه ما می آیند بوسایل جهت میشوند تا از مائده احسان ما نصیبی یابند و ما میخواهیم که کافه برایا بقدر قابلیت از خوان کرم ما محظوظ و بهره مند گردند بعد از آن فرمان داد تا چند بالش
بآن جانوردار دادند و دیگر آنکه در شهر قراقرم کمانگری بود که هیچکس کمانهای او را از غایت رداءت نمیخرید روزی بیست کمان بر سر چوبی بسته بر گذر قاآن بایستاد و نظر قاآن بر کمانگر
افتاده از حال او تفحص نمود عرضه داشت که مردی کمانگرم و در افواه افتاده که من کمان بد میسازم و بدان سبب هیچ آفریده با من معامله نمیکند و بغایت پریشان حال و درویش شده ام
از این بیست قبضه کمان ایشم پیشکش آورده‌ام قاآن فرمود تا آن کمانها از وی گرفته بعدد هر کمانی بالش زر باو دادند و دیگر آنکه یکی از نوکران مرصع برای او فرستاد و قاآن کمرها را
بپسیان بسته بیچی از آن جهان شد ملازمان او را زرگری دادند که اصلاح کند و زرگر کمرها را در حوایج خود صرف کرده هر چند نواب تقاضا نمود و بهانه میساخت و عاقبت تنگدل
معروض شده که بهای آن دو چه بی و مضطرب شده است و او را بسته بدرگاه آوردند و صورت حال معروض داشتند قاآن فرمود که هر چند گناه بزرگ است اما اقدام چنین امری از
غایت عجز و افتقار نموده صد و پنجاه بالش بوی دهید تا اصلاح حال خود کند و مگویید که دیگر بر امثال امور جسارت نماید و دیگر آنکه شخصی از برای او پیاله حلبی آورد و سقربان پیاله را

ازان گرفته پیش پادشاه بردند خدمتش فرمود که آورنده این پیاله را بعد از رحمت و شفقت بسیار چوبی چنین نازک بانجا رسانیده او را دویست بالش بدهید و صاحب پیاله را فرمود که پیش طلبیدند آورده
مذکور شده باشد یا نه ناگاه پیشتر آن رسید که صاحب ایشان وجه انعام را رسانیده بود در جهانموز در مجلس قاآن و کیفیت یافتن چوبی بگذشت قاآن گفته که زین شخص بپرسید که غلام عشی جهت پادشاه آورده
آوردن بعد از استفسار صاحب پیاله گفت که این کار نیست پادشاه فرمود که دویست بالش دیگر بیع خطر راه بدو دادند و آن فی الفعال ستوده گرفته دیگر کسی از وی نشانی نیافت و دیگر آنکه شخصی از قراقرم
که بغایت ضعیف و محتاج بود از شاخ بزکوهی پیاله ساخته بر ممر پادشاه بنشست و چون قاآن برسید آن را پیش داشت پادشاه کاسه را از درویش گرفته فرمود که پنجاه بالش بوی دهند یکی از
کفایت عدد را اکثر گردانیده پادشاه فرمود که شما را چند گویم که بر عطای من انکار مکنید و فرمود که بر زعم او باشهار اضعاف ساخته به درویش دادند و دیگر آنکه مسلمانی
از امیری از امرا ایغور چهار بالش قرض کرد و از ادای آن عاجز آمد آن امیر بمواخذه آن مشغول شد و چون چیزی حاصل نشد او را الزام کرد که از دین اسلام بیزار شود و
بکیش بت پرستی درآید و یا آنکه در بازار برهنه گرد و دو صد چوب خورد مسلمان سه روز مهلت خواست و بدرگاه قاآن آمده حال خود عرض داشت پادشاه ایغور را طلبیده
بنابر تکلیفی که بر مسلمان میکرد گناهکار ساخت و خانه و زن او بمسلمان داد و صد بالش اضافه کرده فرمود تا ایغوری را برهنه کرده در بازار صد چوب زدند و دیگر آنکه از علویان
بخارا سیدی از خزانه بالشی برسم ارتاقی گرفته بود و چون میعاد رسید خازنان از وی مطالبه نمودند در جواب گفت تسلیم نموده ام قبض وصول خواستند گفت بدست قاآن
داده ام و او را ببارگاه حاضر ساخته صورت قضیه بعرض رسانیدند پادشاه فرمود که من این شخص را نمی شناسم بعد از آن از علوی پرسید که آن وجه را در کدام زمان در حضور
چه کسان بمن دادی گفت در آن وقت بغیر از من کسی در خدمت پادشاه نبود قاآن لحظه متفکر شده فرمود که هر چند کذب و افترای این شخص روشن است اما اگر او را باز
خواست کنم مردم گویند که پادشاه منکر شد ترک او کنید [illegible] و کلار را باو دادند نکنند و آنچه اکنون آورده از وی نخرند سید از بارگاه بیرون آمده بوثاق خود رفت
و بحسب اتفاق هم در آن روز تجار بخارا امتعه خود را بنظر پادشاه رسانیده در معرض بیع آوردند قاآن در آن حین که دست در یا نوال گشاده بر طبق مدعای ایشان
بها رسانید او پرسید که تجار بخاری کجاست بر فور خدمتش را حاضر گردانیدند و پادشاه در مقام استمالت او آمده فرمود که دلتنگ شده باشی از آنچه گفتم که امتعه ترا نخرند در گریه شد
قاآن پرسید که بهای متاع تو چند است گفت سی بالش دیوان شناکرم قاآن فرمود که صد بالش باو دادند و دیگر آنکه روزی یکی از خواتین که با او بحرق خویشی داشت ببارگاه
درآمد و در زیور و حلی حرمهای او که از مروارید ترتیب داده بودند نظاره کردن گرفت قاآن محمود یلواج اشارت کرد که هر مرواریدی که در خزینه موجود است بیاور و محمود
دوازده طبله مروارید بیاورد که قیمت آن هشتاد هزار دینار بود بمجلس آورده همه را بدامن و آستین خواتین دادند بعد از او گفت که از مروارید سیر شدی تا کی نظاره صحبت
مردم کنی و دیگر آنکه شخصی از برای او اناری آورد فرمود تا دانه های آن را بحضار مجلس قسمت کردند بعده هر دانه بالشی بآن شخص بخشید و دیگر آنکه شخص مسلمانی از موضع
تا باسغ کرده در حدود شکست است از برای او گردوئی مملو از تاکول آورد و با سیاگ رخصت انصراف یافته بوطن مألوف مراجعت نماید قاآن یک گردون بالش باو داد
فرمود که بهر جا که خواهد برود و دیگر آنکه عیاری در انتظار روز طوی بوده بر کرباس سرچه آن می بود که غنیمتی رباید و چون پادشاه توی طوی کرده خازنان مست
شدند قدحی زرین برگرفته و برفت روز دیگر هر چند قدح جستند نیافتند و قاآن بر این امر اطلاع یافته فرمود تا ندا کردند که هر کس که قدح گم شده را باز آورد بجان امان یابد
و ملتمسات او مبذول افتد عیار قدح باز آورد نواب آستان پرسیدند که غرض از بردن و آوردن چه بود عیار گفت که مقصود من آن بود که پادشاه زمین و زمان دیگر بار
بمحافظان اعتماد نکند و اگر غرض من دزدی بودی اشیای قیمتی تر از خزانه برگرفتمی امرا گفتند که این شخص را سیاست باید کرد تا دیگران از امثال این حرکات احتراز نمایند
قاآن فرمود که بعد از امان قصد او نتوان کرد حیف باشد که مردی چنین پردل کشته شود والا مسموع شده که سینه وی چاک کنند تا ببینیم که چگونه دل و زهره دارد
که در آن حالت شکافته نشده بعد از آن پانصد بالش و اسبان راهوار و خلعتهای شاهوار بعیار داد و او را حاکم چند هزار کس گردانیده بولایت ختا فرستاد و دیگر
آنکه در ولایت قراقرم در وقتیکه جو و گندم سرکشیده بود چندان تگرگ از آسمان بر زمین آمد که مردم دو روز بین دست از غلات شستند و در قراقرم غلائی عظیم روی نمود
پادشاه فرمود که ندا کردند که باید که مردم پریشانی و ملالت بخاطر راه ندهند که هر چه نقصان شده ما از خزانه بتسلیم بایشان دهیم اما اکنون دیگر مزروعات را آب دهید که شاید
چیزی حاصل شود مزارعان بموجب فرموده عمل نمودند و در آن سال از سنوات سالفه و سالهای پیشتر برداشتند و دیگر آنکه قاآن بتماشای کشتی گیران رغبت تمام داشت
و در بدایت حال حکایت جمعی از کشتی گیران عراق و خراسان در مجلس او گذشته بود چورماغون ایلچی فرستاده چورماغون فیله محمود شاه را با سی و سیصد الاغ و علوفه داده
بجانب قراقرم روان گردانید و چون بعد از قطع منازل بخدمت پادشاه رسیدند قاآن را منظر و هیکل و اعضای فیله بغایت خوش آمد و امیر ایلچیکدای گفت دریغ از الاغ و علوفه
و اخراجات ایشان که تلف شد قاآن فرمود که تو کشتی گیران خود را بیاور تا با شجاعت مصارعت کنند اگر کشتی گیران تو غالب آیند من پانصد اسب بدهم و اگر مغلوب

آیند تو پانصد اسب تسلیم نمائی بر این جمله مقرر شده ایلچیگدای بیرون رفت چون شب شد قاآن فیل را طلبیده ولبسا قبیان اشارت فرمود تا او را کاسه داد و دو باستمالش سرافراز گردانید فیل روی بر زمین نهاد و گفت امید بدولت پادشاه جهان بخش چنان دارم که قضا در این قضیه موافق رضای او باشد و روز دیگر ایلچیگدای از توران خود پهلوانی قوی ترکیب بزر رسید آورد و فیل با او بکشتی گرفتن مشغول شدند و نخست پهلوان مغول فیل را بر زمین افکنده فیل گفت بهر قوت که داری مرا نگاهدار و بعد از این سخن فیل بصنعتی که پیدا نیست پهلوان مغول را چنان بر زمین زد که آواز استخوانهای وی بگوش دور و نزدیک رسید قاآن از جای خود برجست و بکشتی گیران آمده بقیه گفت که خصم را نیکو نگاهدار و دو بالیچیگدای فرمود که چون نسبت الاغ و علوفه بروی حلال هست باید و تکلیف کرد تا پانصد اسب تسلیم نماید و از جمله الغامات و تشریفات پانصد بالش بفیل داد پانصد دیگر بمحمود شاه بخشید نیز از دست و یاران ایشان را صد بالش داد و بعد از چندگاه دختری ماه پیکر بفیل ارزانی داشت او بر عادت خود جهت صیانت قوت دست بآن دختر دراز نمیکرد روزی دختر بارگاه درآمد چون اتراک بر سبیل مزاح تازیکان را بعظم آلت نسبت میکنند قاآن از دختر پرسید که تازیکان را چون یافتی دختر سر پیش افکند قاآن فرمود که دهی استیفای لذات کرده باشی دختر گفت مرا از وی هیچ حظی نیست زیرا که تا غایت از نکند دیگر جدا خفته ایم قاآن فیل را طلبیده استکشاف آن حال نمود پهلوان جواب داد که در خدمت پادشاه جهان ستان بپهلوانی شهرت یافته ام و کسی بر من غالب نیامده است ترسم که اگر مباشرت کنم قوت من روی در نقصان نهد و من از مرتبه خود بیفتم قاآن فرمود که غرض ما آنست که از تو فرزندان حاصل آید و باید اسعاف داشتیم که بعد از این کشتی نگیری و دیگر آنکه شخصی از ثقات حکایت کرد که در زمان سلطان علاءالدین کیقباد سلجوقی برده بودم و در میان حریفان مردی بود که تا آن از سنجر گی حاصل کردی و در آن آوان اشتهار یافته بود که از نسل مغول پادشاهی بر تخت حکومت نشسته که نقره و خاک در نظر او برابر است و این مسخره را داعیه آن شد که خود را بآن درگاه رساند و از خوان نوال آن شهریار کامران نواله یابد با ناله زاد و دشت و بر راحله یاران تو زیستی پی جهت او در از گوش خریدند تا بولایت ترکستان روان شد و بعد از سه سال در بازار سیر میرفتم ناگاه شخصی را دیدم تجملی تمام و آن شخص نظر بمن افکنده از اسپ پیاده گشت و بعد از آنکه با من معانقه کرد مرا بوثاق خود برد و انواع ماکولات و مشروبات در آن زمان زرده حاضر گردانید و غلامان خطائی در نزد او ایستاده دیدم و اسبان خوب و رختهای ابریشم دیدم و من او را نشناختم و تا سه روز انواع نقود و لعوق بجای آورد و من او را اصلا بجای نیاوردم روز سوم گفت که من فلان کسم که از روم بیک دراز گوش بترکستان رفتم گفتم که حال تو در این غربت کجا انجامید گفت چون اقرار آدم رسیدم بر در قاآن باقدری خشک بر پشته نشستم و چون از دور نظر کسی بر اثر ادبرمن افتاد کسی بتعریف حال من فرستاد گفتم مردی ضعیف و بیچاره ام که با صد نوع بینوائی و بی برگی از روم با مید عطا و نوال آن ابر [illegible] هدیم المثال پای طلب در بادیه تعب نهاده آمده ام و طبق میوه را با کس دادم و او بازگشته سخن مرا بعرض رسانید قاآن مقداری بالش میوه بمقربان داده باقی را بتحت خود برد و اشعار از ملازمان خود مشاهده کرده گفت این شخص از راه دور رسیده ولا محاله در اثنای طریق بمواضع مبارک [illegible] باشد و خدمت بعزیزان در یافته ثمین بانفاس ایشان کسی غنیمت باید شناخت قدری از آن جهت آن ذخیره کردم تا با اولاد و دوستان بسبیل تبرک نقلی کنم و انچه بیشتر دادم نیز قسمت کنید بعد از آن اسب ماند و برفت و چون ببارگاه فرود آمد از دانشمند حاجب پرسید که منزل آن شخص که از روم آمده است کجاست او در جواب گفت که نمیدانم و قاآن از وی بخواست بلیغ نمود که تو چرا از سلمانی باشی که از خور و خواب و طعام و شراب هم کیش خویش که چنین مسافتی با من آمده قطع کرده غافل باشی همین لحظه او را بخانه خود طلب کرده شرایط ضیافت بجای آر و تست در آمده و با زار نزول کرده بودم تا آنکه دو سه ساعت آمده مرا بمنزل دانشمند حاجب بردند و انواع نقود و لعوق بتقدیم رسانیده و روز دیگر مقصد بالش از ولایتی که در آن ایام مفتوح شده بود رسید و پادشاه مجموع آن را بمن بخشید بدولت منتقل شد و دیگر آنکه مردی پیر و تنجی از بغداد بقراقرم آمده بر سر راه قاآن بنشست و چون نظر قاآن بر او افتاد او را پیش خود خواند و پرسید که از کجائی و چه حال داری پیر گفت که از بغداد می آیم و ده دختر در خانه دارم و ایشان را بکثرت فقر و احتیاج ایشان را بشوهر نمیتوانم داد قاآن فرمود که چرا صورت حال خود بعرض خلیفه نرسانیدی پیر گفت که هر نوبت که از خلیفه صدقه خواستم زیاده از ده دینار بمن نداد و این از زنان سنجری حاصل نیامد قاآن فرمود که از هزار بالش جهیز دختران کفتند که این مبلغ را بر ولایت ختا الوسیم [illegible] گفت از خزینه بوی تسلیم نمایند و بموجب فرمان هزار بالش پیش پیر برده نهادند پیر گفت من مردی عاجز و ضعیفم و زیاده از دو بالش برنتوانم داشت پادشاه فرمود تا الاغ و سایر مایحتاج مرتب گردانیدند پیر گفت که من با چندین نعمت سالم بولایت خویش نتوانم رفت و اگر در راه اجل من در رسد دختران من از انعام پادشاه محروم باشند قاآن دو مغول را فرمود که بر سبیل بدرقه با او روان شوند تا آنجا که خاطر خواه پیر باشد بر دو مغول مدتی با آن پیر متوجه بغداد شدند و آن بیچاره در راه وفات یافت و صورت واقعه معروض پادشاه گشته پرسید که خانه خود را نشان داده است گفتند آری فرمود که مال تمامی خانه او برده تسلیم دختران او نمائید و بگوئید که پادشاه صدقه از برای شما فرستاده است هر ده عروسی خود صرف کنید و دیگر آنکه دختری از نزدیکان پادشاه را بشوهر میداد و فرموده داد که صندوقی پر مروارید حاضر سازند و چند کس آن صندوق را برگرفته بمجلس آوردند قاآن بشراب خوردن مشغول بود فرمود تا صندوق را گشاده مروارید با جمیع اهل

مجلس قسمت کردند بعد از آن بعرض رسانیدند که این صندوق نامزد فلان دختر بود که او را بشوهر سپرده بود فرمود که صندوقی دیگر مثل آن بدختر نیک اختر دادند و دیگر آنکه اتابک فارس
برادر تهمتن را پیش پادشاه بادل عادل فرستاد و از جمله تحفه‌ها دو قرابه مروارید مصحوب او گردانیده بود و او در نزد شیراز زبان عظمی تمام داشت و چون تحفه‌ها بعرض رسانیدند قاآن
بفراست دانست که آن دو قرابه مروارید پیش رسول و مرسل وقعی لا کلام دارد و فرمود تا صندوقی بزرگ مشحون بدرر و جواهر شاهوار آبدار حاضر کردند که تهمتن و حضار مجلس انجمن
از مشاهده آن متعجب و حیران شدند قاآن فرمود تا آنرا در قدحهای شراب سر بخشند و نوبت بهر کس که میرسید بر گرفته در کیسه خود می‌نهاد و روزگار این نداد رسید که چو قطره بر ژرف دریا
بری سید او اکنی مانند این واقعه ای و دیگر آنکه بازرگانی جهت پادشاه طوطی می‌آورد که بزبان فصیح قاآن قاآن می‌گفت و ایلچیان در راه مشاهده این کرده چون بخدمت رسیدند بعرض رسانیدند
که شخصی سیاه چرده مرغی سبز فام می‌آورد که نام خجسته پادشاه بر زبان او میگذرد قاآن را بوصول کاروان هندوستان شغفی تمام پیدا شده منتظر میبود اتفاقاً طوطی تحمل سرمای ترکستان نیاورده
در راه برحمت حق پیوست و چون قافله بنواحی اردو رسید و پادشاه دانست که طوطی مرده است مهموم و محزون شد و گفت مرد تاجر بیچاره ایست که طوطی مرده را بیاورد و حکم کرد که هرچه بازرگان
طلب دارد باو دهند و آن ناانصاف گفت که ملتمس من سی هزار بالش است قاآن فرمود که مبلغ مذکور را باو دادند و دیگر آنکه شخصی کیسهٔ پر بلوری و جواهر نفیس گم کرده گفت تا در شهر ندا کردند
که هرکه او را یافته باشد نصف حق او باشد و بعضی دیگر تسلیم صاحب مال نماید و مسلمانی که زر و جواهر بدستش افتاده بود مجموع را پیش خداوند مال آورد و التماس نمود که بوعده وفا کند و بخشش
تا چیزی بدو دهد گفت ازین جنس مبلغی دیگر میبایدم و مهم بخصومت انجامید و پیش قاضی رفتند فایده نکرد و بتیجه رجوع نمودند و سفید شفاد در پایه سریر سلطنت بصورت قضیه را معروض
داشتند قاآن یابنده را سوگند داد که زیاده ازین نیافته است و همچنین مدعی را سوگند داد که مفقود او بیشتر از موجود بوده و چون سوگند یاد کردند قاآن فرمود هر دو قسم راست خورده‌اند
و یابنده گفت این کیسه را بردارد و محافظت نماید تا خداوندش ظاهر شود و این شخص طالب مال خود باشد که آنچه یافته شده مال او نیست بعد از آن خداوند کیسه هرچند قلق و اضطراب نمود
نتیجه بر آن مترتب نشد راقم حروف گوید که آنچه از کرم و حسن خلق قاآن ثبت افتاد از دریا قطره و از آفتاب ذره ایست و مسود اوراق از مولانا بهاءالدین ترکستان رحمة الله چنین استماع
افتاده که قاآن در مدت سیزده سال که زمام سلطنت در کف قدرت او بود مبلغ صد و هشتاد هزار تومان بوضیع و شریف و اسیر و امیر بخشیده بود و در تواریخ مذکور است که هیچکس از درگاه
او بی‌نصیب و محروم باز نگشت گر یک تن از ایلچیان بود که مردی در بالالیق با خری پوست با ایلچیان و غیر ایشان میگفت که من گنجی یافته‌ام و هیچ فردی نشان آن نخواهم داد مگر وقتی که چشمم بجمال
قاآن روشن شود و این خبر بسمع پادشاه جهانبان رسیده کسان بطلب او فرستاد چون مرد با خری را به اردو رسانیدند پادشاه از وی کشف گنج فرموده آن مرد گفت من هیچ چیز نیافته
ام میخواستم که بوسیله این سخن چشم من بدیدار مبارک پادشاه روشن شود و ازین سخن سرور ظاهری و باطن قاآن راه یافت و مکر و حیله آن خر را پسندیده داشت الحق جای آن داشت که آن مرد را بسیاست
رسانند اما از کمال مروت طبیعتش که بآن مجبول بود عفو و اغماض فرموده باو گفت که چون دیدار مبارک ما دیدی باز باید گشت و او را هیچ نداد و ایلچیان بناچار سر رسانند مسود اوراق گوید که این
حکایت منافی آن روایت است که سابقاً مسطور گشت که چون گنجنامه افراسیاب بعرض قاآن رسانیدند فرمود که ما را بگنج دیگران احتیاج نیست آورده‌اند که مغولی رمه گوسفند در دشت
در گرگی شب و صحت یافت اکثر گوسفندان را تلف کرد روز دیگر صاحب رمه پیش قاآن رفته حال خود و اغنام بعرض پادشاه نیکنام رسانید قاآن فرمود که گرگ کجا رود اتفاقاً در آن زمان کشتی
گیران مسلمان که احرام ملازمت بسته بودند گرگی گرفته و دهانش بسته بپایهٔ سریر اعلا آوردند قاآن گرگ را از ایشان بهزار بالش بخرید و بخداوند گوسفندان گفت که ترا از کشتن گرگ نفعی
نباشد و حکم کرد تا هزار گوسفند باو دادند و فرمود که این را رها کنیم تا یاران خویش را آگاه سازد و چون گرگ را رها کردند سگانی که مترصد بودند گرگ را پاره ساختند قاآن از جهت بقای
متغیر شده فرمان داد تا انتقام گرگ از سگان کشیدند و غمگین و متفکر ببارگاه درآمده روی بارکان دولت آورده گفت که غرض از استخلاص گرگ آن بود که در مزاج خویش ضعفی مشاهده
میکردم اندیشیدم که چون جانوری را از هلاک خلاص سازم خدای تعالی مرا نیز شفای کرامت کند و چون گرگ جان از ورطه هلاک بیرون نبرد همانا که من از چنبر بلیه جان بساحل نجات نکشم
و بر مقتضی ارباب الدول ملهمون بیشتر اوقات صور سوانحی که واقع باشد در آئینه ضمیر سلاطین جلوه گر آید قاآن از آن مرض از دار فانی بعالم جاودانی نقل کرده ذکر عدالت
و صیت سخاوت او تا دامن آخرالزمان بر صفحات دوران باقی و پایدار باد و چون شمه‌ای از احسان و امتنان او بقطره کلک بیان گشت شمه‌ای از باس و سیاست و قهر و هیبت او ثبت
می‌افتد نوبتی بر سبیل ارجوفه در قبیله‌ای از قبائل مغول این خبر انتشار یافت که قاآن دختران ایشانرا نامزد فلان جماعت کرده است و ایشان از آن معنی موافق مزاج شفاده چندین دختران
در میان یکدیگر نامزد و شوهران کردند و بعضی را تسلیم داماد کردند و این حکایت بسمع همایون قاآن رسانیدند ولی از تفتیش و تفحص چون صدق مقال ایشان روشن
پادشاه فرمود که دختران آن قبیله که از هفت سالگی تجاوز کرده باشند جمع کنند و هیچ را که در آن سال بشوهر داده باشند باز گردانند و حسب فرموده عمل نمودند چهار هزار دختر در حیطه
شمار آمد و دختران امرا را بعد آن در پیش ساداو که جماعت حاضران بیرون آن ابکار و ثیبات اقدام نمودند و دو دختر متحمل گشت و میان ایشان نماندند و هیچ از پدران ایشان مفارقت نمود
و باقیات صالحات را در پیش اردو در صف بدینسان که آنچه لایق بود بحرم فرستاد و بعضی را بیوزبانان و جامدادان داده و برخی را بهر کس از ملازمان درگاه بخشیدند و مردم را بخرابات

و ایلچی خانه فرستاد و با تجدید عهد و میثاق قیام نمایند و تقیه افزود تا بمغولان و مسلمانان بخشش کردند و پدران و برادران و اقربای ایشان مشاهده این حال نمودند مجلس را مجال نطق و یارای دم زدن نبود

ذکر تولیخان بن چنگیز خان او از سه برادر خود جوجی و جغتای و اوکتای کهتر بود و عظیم بهادر و دلاور و در مروت و فتوت بی‌مثل و مانند و در قلعه‌گشائی و صف‌بندی نظیر و عدیل نداشت و او را ایکانون میگفتند خواتین و سراری و جواری فراوان داشت و عظیم با فرهنگ و فیروز جنگ بود و هیچیک از فرزندان چنگیز خان را چندان فتح بلاد و امصار میسر نشد که او را و مهم لشکرکشی باطراف و اکناف ممالک تعلق باو داشت و پدر با وی بلفظ اوتچکین خطاب میکرد و تولی را اوتچکین نیز میگفتند یعنی خداوند آتش و آتشدان خانه و دیار و ایل حال چنگیز خان میخواست که تولی را ولیعهد گرداند اما از آن رای برگشته با او گفت که منصب لشکرکشی و ضبط یورت و حفظ خزانه من ترا مناسب‌تر بود و فارغ البال‌تر باشی چون لشکر بسیار با من تو باشد فرزندان تو از اولاد دیگران قوی‌حال‌تر باشند و تولی در اکثر اوقات ملازمت چنگیز خان می‌نمود و خدمتش تدبیر امور بمشورت وی میکرد و کلی و جزوی مهمات سلطنت بی استصواب وی قرار نمی‌یافت و چون چنگیز خان وفات یافت و شاهزادگان بعد از اقامت مراسم تعزیت بمنازل خود رفتند تولی در یورت اصلی که تختگاه چنگیز خان بود متمکن گشت تا آن زمان که قوریلتای کرده قاآن را بر سریر حکومت نشاندند و او در مراعات آقا و اینی بوجهی سعی نمود که مجموع از وی راضی و شاکر گشتند و چون قاآن متوجه خطا شد او ملازم بود و بعد از آن قاآن او را پیشتر بجانب خطا فرستاده لشکر التان خان را بشکست و از رودخانه قراموران که هیچکس عبور نکرده بود بگذشت و به برادر پیوست قاآن بوصول وی شادمان گشته و طویها ترتیب داده عیش و نشاط دادند و هنوز بیورتهای خود نرسیده بودند که تولی خان وفات یافت منگو قاآن و هلاکو خان و قوبلا قاآن و اریق بوکا از جمله فرزندان تولیخان اند و بعد از فوت شاهزاده مادر فرزندان سورقوقتنی بیکی با همه اولاد ملازمت قاآن می‌نمودند و پادشاه ایشانرا اعزاز و اکرام داشتی و سورقوقتنی بیکی بغایت ذهینه و عاقله بود و در ضبط الوس سر آمد خواتین عالم و در ستر عصمت و عفت سر دفتر و نزد یک و بد مسلم و در باب تربیت فرزندان که اکثر ایشان طفل از پدر مانده بودند مساعی مشکوره بجای آورد و همه را ادب و فرهنگ آموخت و هرگز نگذاشت که میان ایشان مقدار سر موئی منازعت پدید آید و در تنظیم امور امرا و نوکران که تعلق بشوهرش میداشت بنوعی قیام نمود که مردان هر او انگشت تعجب بدندان تفکر گرفتندی و چنین معاش چنان کرد که بعد از وفات کیوک خان بن قاآن سلطنت بر پسرش منگو قاآن قرار یافت چنانچه شمه از آن قضیه درین اوراق از مساعدت روزگار مرقوم و مسطور است

ذکر **تورا کینا خاتون** چون پادشاه زمان و حاتم دوران اوکتای قاآن ازین منزل پر ملال متوجه سرای آخرت شد و طبل ارتحال فرو کوفت و موکا خاتون که عزیزترین خواتین او بود در آن نزدیکی از عقبش روان شد چنانچه رسم و آئین مغول است که بعد از فوت پادشاه تا وقتی که یکی از ورثه بر سریر سلطنت خاتونی که مادر فرزندان مهین باشد بر مسند حکومت تمکین یافته متصدی ضبط و نسق مهام ایل و الوس دولت قرین باشد تا اختلال باحوال رعیت و سپاهی راه نیابد و باتفاق شاهزادگان کامران و امرا و نوئینان رفیع مقدار تورا کینا خاتون که حرم محترم قاآن و مادر فرزندان او بود بر مسند فرماندهی تکیه زده و در حل و عقد و رتق و فتق امور جمهور مستعد و مستقل شد و برای رزین و عقل دوربین متین احوال جهانیان را انتظام داده خاطر خویشان و اعیان را بانواع اصطناع و احسان و ارسال تحف و هدایا بیکران بمطاوعت خویش مایل و راغب ساخت و در ایران و توران کسی را مضایقه و مناقشه نماند و در اخبار وارد است که جبلت القلوب علی حب من احسن الیها و بغض من اساء الیها و در آن اوان عورتی فاطمه خاتون نام که از مشهد مقدس رضویه علی ساکنها الف الف السلام و التحیه باسیری برده بودند در پیش او اعتبار تمام یافته بود و محل اعتماد و اسرار گشته بر دولت تورا کینا خاتون استیلا یافت و خاتون عظمی بجکاج فاطمه خاتون جمعی را که از ایشان کینه دیرینه در سینه داشت از مناصب عزل کردن گرفت بلکه قصد خون و عرض او کرده کمر انتقام او بر میان جان بست از آنجمله صنعای را که وزیر و مشیر قاآن بود خواست که بگیرد و او برین حال اطلاع یافته بگریخت و پناه بکوتان پسر قاآن برده ایمن و مطمئن گشت و همچنین ایلچیان بخطا فرستاد تا محمود یلواج را که از قبل قاآن حاکم آن دیار بود آورند و ایلچیان چون بمقصد رسیدند صاحب یلواج در مقام ضیافت ایشان آمده خدمات پسندیده بجای آورد و در شب سوم که حقیقت روز دولت او بود کاسهای گران بایلچیان پیموده چون مست و لایعقل شدند بر بادپای هامون پیما سوار گشت و با خواص خویش روی بفرار نهاده تا یورت کوتان در هیچ مکان درنگ ننمود و مسعود بیگ بن محمود یلواج نیز که والی ولایت بعضی از ممالک ترکستان و ماوراءالنهر بود مصلحت در اقامت ندیده بجهت باتو بن جوجی خان که بعد از قاآن عظمی تمام در دلها پیدا کرده بود و آقا و اینی رعایت جانب او واجب می‌نمودند شتافت و چون تورا کینا خاتون از حال گریختگان خبر یافت و دندان طمع بافنا و اعدام ایشان تیز کرده ایلچیان بطلب آن جماعت نزد پسر خود کوتان فرستاد و کوتان در جواب گفت که با مادرم بگوئید که جانوران ضعیف که از طیور موذی پناه بخاری میبرند بجان امان می‌یابند اکنون مروت اقتضای آن نمیکند که طائفه که التجا بمن کرده باشند بدست خصم سپارم و من متقبلم که در حین قوریلتای ایشانرا باخود بیاورم اگر در وقت پرسش گناهی بر آن جماعت ثابت شود بجزای خود برسند و باره دیگر تورا کینا خاتون باسترداد امیر صنعای و محمود یلواج رسولان فرستاد و هیچ فائده بر آن مترتب نگشت و چون تورا کینا خاتون دانست که پسرش کوتان بفرمان او عمل نخواهد کرد عبدالرحمن امی را تربیت کرده بجای صاحب یلواج بحکومت خطا فرستاد و در تضاعیف این حالات اوتچکین نویان برادر چنگیز خان چون دید که عرصه خالی است و کیوک خان که از اعقل اولاد قاآن بود در میان غایب است چه او را پدر پیش از

عرض مرض بولایت دور دست روان کرده بود که در تحت تسخیر آورد و تا غایت ازان سفر مراجعت ننموده سپاه سنگین فراهم آورده متوجه اردو و یورت قاآن شد تا بمطلب تهور
عروس مملکت را در آغوش کشد بدین سبب تشویش و پریشانی با احوال الوس راه یافت تورا کینا خاتون پسر او چکین را که در اردو بود با منگلی اغول پیش او روان کرده پیغام داد
که ما کلینان تو ایم چه معنی که با ساز و عدت و لشکر متوجه بجانب ما گشته و ازین جهت ایل و الوس بر آشفته اند و رسولان او چکین را نصیحت کرده و خدمتش از آمدن پشیمان گشته
در توبه خویش به بهانه قرلیتای تمسک جسته در این اثنا خبر نزول کیوک خان بایل مسموع اوچکین تویان شد و ندامت او بیشتر ازدیاد پذیرفت و بیورت خود مراجعت نمود

ذکر فاطمه خاتون در وقت استخلاص خراسان فاطمه خاتون را لشکر تاتار اسیر کرده به قراقرم بردند و او گاه گاهی تردد تورا کینا خاتون تردد مینمود و خاتون را التفات تمام
بحال او بود و چون کار سابق دیگرگون شد و امیر جینقای پای از میان مهمات بیرون نهاد تقرب فاطمه خاتون زیاده شد چنانچه محرم اسرار اندرونی و کارهای نهانی گشت و ارکان دولت
دست از اشتغال باز داشته اشراف و اعیان بخدمت و حمایت او توسل جستند و او بتقیید احکام مشترک بی منازع اقدام نموده ایلچیان باوسن بخشیم بیگ [illegible] و چون کیوک خان تاج
پادشاهی بر سر نهاد و برادرش کوتان بیمار شد یکی از سمرقندیان شیره نام غمزه سعایت فاطمه خاتون آغاز کرده گفت که او سحر نموده بدان سبب کوتان بدین رنج صعب گرفتار
گشته و چون کوتان معلول از اردوی بزرگ بازگشته متوجه یورت خود گشت ضعف تمام بر مزاج او استیلا یافته بکیوک خان پیغام داد که بر بخوری من نتیجه سحر فاطمه است اگر واقعه
روی نماید آن برادر باید که فاطمه را به قصاص رساند و در اثنا این خبر فوت کوتان رسید و صنعا که در آن زمان تمکن یافته بود سعی نمود که پادشاه ایلچی فرستاده فاطمه خاتون
را طلب داشت و تورا کینا خاتون بر فتن او رضا نداد و در جواب گفت که من او را همراه خویش می آورم کیوک خان چند نوبت باستحضار او ایلچیان روان کرده و در هر نوبت بعذری
تمسک می جست و بدین سبب میان مادر و پسر نقاری پیدا شد کیوک خان جمعی غلیظ و شدید فرستاد که اگر دیگر در ارسال او توقف رود خدمتش را بعنف بیاورند و چون در فرستادن فاطمه خاتون
مجال بهانه نماند تورا کینا خاتون او را فرستاده در همان چند روز از دار دنیا بسرای عقبی انتقال کرد و فاطمه خاتون چون باردو رسید یرغوچیان در مقام استکشاف برآمده چند روز او را گرسنه
تشنه و برهنه نگاه داشتند و بعد از تکلیف و تشدید آن بیچاره بیگناه ناکرده اعتراف نموده از موقف سیاست فرمان صادر شد که منافذ علوی و سفلی او دوخته و در نمد پیچیده در آب انداختند
یکی را ابراری و شاهی دهی + پس آنکه بدر را بمهادی دهی + و تمامت متعلقان او در ورطه هلاک افتادند و جمعی سادات که از مشهد آمده دعوی قرابتی او میکردند زحمت و مشقت فراوان
مشاهده کردند و بعد از آن علی خواجه شیره را بهمان جریمه متهم گردانیده گفت که او خواجه اغول را سحر میکند و شیره نیز مدتی محبوس بود تا آنکه اقرار کرد و از ممر آب در عقب فاطمه خاتون شتافت
و چون بر این قضیه چند گاه بگذشت شخصی علی خواجه را بهمین امر منسوب ساخت و پادشاه فرمود تا گردنش [illegible] استخوانهای او را درهم شکستند و فحوای قلت ستقتل فالملك به جهانیان روشن
شد هر کشتی که کشتند ثمر او آنکه ترا کشت + هم گشته شد از گردش ایام سرانجام +

ذکر جلوس کیوک خان بر مسند جهانبانی و ترجیح نمودن او ملت نصارا را بر دین مسلمانی قاآن
در ایام سلطنت خویش پسر بزرگتر خود کیوک را که از تورا کینا خاتون متولد شده بود ولیعهد گردانید و او چون در ایام حیات پدر وفات یافت ولایت عهد به پسر کوچک شیرامون که از همگنان
تمیز داشت ارزانی فرمود و چون واقعه ناگزیر قاآن روی نمود کیوک خان از آن حادثه هولناک اطلاع یافت و از آن سفر در رو در ارز تعجیل بازگشت و بعد از قطع منازل و
مراحل بایمل نزول کرده بنابر آنکه برادر چنگیز خان بطمع مملکت از مقام خود در حرکت آمده بود بی لیث و درنگ آهنگ اردوی پدر کرد و چون آنجا رسید رعایت یاسای قدیم نموده با وجود
قدرت و شوکت زمام بست و گشاد را بمحیان بکف کفایت و قبضه درایت تورا کینا خاتون نهاده مطلقا در امور ملکی دخل نکرد و مادرش ایلچیان باطراف ممالک فرستاده
باحضار شاهزادگان و امراء و نوئینان و اشراف و اعیان فرمان داد و توابچیان جا بجا برسم رسانیدند که در فصل بهار بقوریلتای حاضر شوند و چون زمستان بآخر رسید و فراش ربیع بر بساط هفت رنگ
عرصه ربع مسکون را بیاراست از طرف خطا متصدیان اعمال و از ترکستان و ماوراء النهر مباشران افعال اشتغال و [illegible] با فرزندان ماهتی که زبان از تعریف آن عاجز آید
و از جانب مشرق کوتان با اولاد خویش و از اردوی جغتای اولاد و احفاد او و از سقسین برادران باتو در رسیدند و باتو چون بسلطنت کیوک خان راضی نبود به بهانه درد پای تقاعد نموده برکه و برکجار
را با دیگر برادران و خویشان فرستاد و همچنین از طرف خراسان امیر ارغون با اکابر آن دیار رسیده در صحبت او مشاهیر عراق و آذربایجان آمدند و از روم سلطان رکن الدین سلجوقی و از گرجستان
هر دو داود و از حلب برادر والی آنجا ملک اشرف و از موصل ایلچیان بدر الدین لولو و از بغداد قاضی فخر الدین که اقضی القضاة دار السلام بود و از الموت [illegible] محتشمان قهستان شهاب الدین
و شمس الدین و ایلچیان فرنگ و فارس و کرمان بقوریلتای حاضر شدند و این جماعت مذکور چندان پیشکش و تنسوقات آوردند که هیچ کس مثل آن [illegible] نشان نمیداد و اوچکین نویان
با هشتاد پسر و نبیره و خلایق قراوات بدیگران پیوسته بقوریلتای حاضر شدند و کثرت خلایق بمرتبه رسید که در حوالی اردو موضع نزول تضایق پذیرفت [illegible] خیمه در دو پرده سراسر
نماند و هیچ [illegible] هموار جای + ماکول غذای تمام گرفت گویند که قریب دو هزار خرگاه عزیمت مسلمانان ترتیب گردانیده بودند چون اجتماعی چنین دست داد شاهزادگان و خواتین و امراء
و نوئینان در باب تعیین پادشاهی از اولاد قاآن که از عهده تنظیم مصالح جمهور بیرون تواند آمد مشورت کرده سخنان در میان آوردند و چون کوتان بن قاآن اندک مرضی داشت

و شیر بهمن در مقام کودکی بود و کیوک خان بتسلط و ظهور معروف و مشهور و توراکینا خاتون بجانب او مایل و سرقوقتنی بیکی که خاتون تولیخان بود در عین مصلحت با او موافق و اکثر شهزادگان
و نوئینان در این امر با ایشان متفق بودند قرعه اختیار بر روی او افتاد و کیوک خان علی الرسم راضی نمی گشت و آن شغل خطیر را با قا و ایلچی حواله میکرد و چون الحاح از حد در گذشت گفت بشرط
قبول میکنم که بعد از من پادشاهی بر برادران و فرزندان من مقرر باشد همگنان خط دادند که تا از نسل قاآن گوشت پاره پیدا شود که آن را در علف پیچند سلطنت دیگری مسلم
نشوند و بعد از آن باتفاق قاآن برای اجلاس او روزی مقرر گردانیدند و در آن زمان تمامت شهزادگان و نوئینان در کریاس گردون اساس مجتمع گشتند و بعادت قدیم
کلاهها از سر برداشته کمرها از میان بگشادند و دست راست او منکو قاآن و دست چپش را دیگری از اعزه گرفته در تخت سلطنت و مسند خانیت نشاندند و بموجب الیغان [illegible]
زانو زده کاسه برداشتند و بیرون خرگاه رفته سه نوبت آفتاب را نیز زانو زدند و همگنان مچلکای دادند که سر از خط فرمان کیوک خان بر نگیرند و پای از دایره متابعت بیرون
ننهند و مدت یک هفته بطوی و سرور و لهو و حضور بگذرانیدند و چون از مراسم جشن فارغ گشتند کیوک خان فرمان داد که خزاین قدیم و جدید بگشادند و اموال بیرون از حساب بخواتین و شاهزادگان
و نوئینان و امراء تومان و هزاره و صده علی اختلاف مراتبهم دادند و بعد از دهش و بخشش فراوان کیوک خان پرتو التفات بر احوال مملکت انداخته نخست بر قول؟ جیان؟ مهم فاطمه خاتون را
پرسیدند چنانچه مسطور گشت بعد از آن در مقام تفتیش جریمه او تیکین نویان بر آمدند و چون مهم او تحقیق نیارگی داشت بغیر از منکو قاآن دیگری از شاهزادگان هیچکس را مدخل ندادند در
یرغوی او و چون او تیکین نویان بخطای خود اعتراف نمود بعضی از امراء او را بیاسا رسانیدند و بعد از وفات جغتای قرا هلاکو که نبیره او بود در مملکت جد خویش فرمان روا گشته
پسر صلبی او یسو منکو را مدخل نمیداد و بنابر صداقتی که کیوک خان به یسو منکو داشت منصب جغتای را باو داده گفت که با وجود پسر نبیره چگونه قایم مقام باشد و بعد از تفتیش و تفحص
امور جهان ظاهر شد که شاهزادگان در ایام حکومت توراکینا خاتون بخلاف حکم بممالک بروات نوشته ایلچیان؟ گرفته بودند و خان در صدد باز خواست ایشان آمده چون پای
از یاسا بیرون نهاده بودند سر خجالت در پیش انداختند و چون سورقوقتنی بیکی و فرزندان او از این معنی مبرا بودند منظور نظر عنایت و تربیت کیوک خان گشتند و حکم کرد که یاسا
چنگیز خان و قاآن بر قرار باشد و هیچ فردی تغیر و تبدیل بقواعد آن راه ندهد و یرلیغ که بال تمغای قاآن موشح باشد بی آنکه بر او عرض کنند امضا نویسند و بعد از تقدیم
مشورت چون در اطراف و اقطار ممالک خطا [illegible] دم از خلاف و عناد میزدند بجهت دفع ایشان سوبدای بهادر و دیگری امیر دیگر را نامزد آن نصوب کرده و ایلچیکدای را با لشکر بیکران
بطرف دیار غربی فرستاد تا اهم کرجستان و روم و سایر آن مرز و بوم را تفصیل دهد نخست تقلیع و قمع ملاحده الموت پردازد و ضبط خراسان و عراق و فارس و کرمان [illegible]
ارغون آقا رجوع فرمود و حکومت ختا را بدستور سابق بصاحب اعظم محمود یلواج داده عبدالرحمن را بیاسا رسانید و ریاست ماوراءالنهر و ترکستان را بدستور سابق
به پسرش مسعود بیک یلواج ارزانی داشت و مجموع حکام بلاد را بپایزه و یرلیغ مستظهر گردانید و سلطنت روم را به سلطان رکن الدین مقرر داشته برادرش عزالدین را از حکومت معزول ساخت
و کرجستان را بداود پسر ملک سپرده و پادشاه عرب را یرلیغ و پایزه داد و بواسطه آنکه خلیفه مستعصم از بغداد ایلچیان [illegible] شکایت کرده بود او کلمات خشم آمیز خطابی بهم
فرستاد و ایلچیان الموت را باهانت و اذلال واپس گردانید و در جواب تذکره علاءالدین خوارزمشاه حاکم آنجا سخنان وحشت انگیز نوشت چون از مهمات امور و مخلطات احوال
جمهور فراغت یافت شاهزادگان از اردوی بزرگ بمواطن و منازل خویشتن روی نمودند و امرا و نوئینان بولایتی که نامزد ایشان شده بود رفتند و آوازه جلوس کیوک خان
در عالم منتشر شد و صیت هیبت و سیاست او در خاطرها متمکن بود یکی در هزار شد و بیش از ملاقات فرستادگان او با خصمان خوف و هراس سطوت و باس او در ضمایر ایشان حکم
لشکر جرار داشت سپه به پیش خصم تو سهم تو لشکر جرار + بگرد لشکر تو هیبت تو حصن حصین + و اتابک خان قداق که [illegible] عیسوی داشت ترویج دین مسیح آغاز نهاد و جغتای که هم از آن
کیش بهم میزدند و ملت شد و چون کیوک خان را طبع منکرات بیضیا؟ بود و قداق از مبدا کودکی کیش عیسوی را در نظر او جلوه میداد در این قضیه با ایشان همداستان گشت و
همت بر تربیت کشیشان و نصرانیان گماشت و این آوازه در جهان شیوع یافت از حدود روم و شام ترسایان روی باردوی او نهادند و چون اشتغال بر امور سلطنت موجب
ملالت طبع پادشاه بود تمامت حل و عقد و قبض و بسط و ابرام و نقض قضایا و مهام قادر؟ و القداق و جینقای مفوض داشت و کار نصاری بواسطه ایشان درجه علیا یافت و مسلمانان را
در آن زمان یارای آن نبود که با ترسائی سخن بلند تر بگویند و در بعضی از تواریخ بنظر رسیده که جمعی از نصرانیان که در زمره نواب کیوک خان انتظام داشتند نشانی حاصل کردند که مسلمانان ممالک
محروسه را خصی کنند و یکی از عظماء آن طایفه نشان را گرفته از بارگاه بیرون آمد تا بشارت به ترسایان رساند و گماشتگان در ولایت بر آن عمل نمایند اتفاقا سگان درنده
در وی افتادند و خصیتین او را بکندند نصاری بعد از آن از اعجاز دین محمدی علیه الصلوة و السلام هراسان شده نام آن نشان نبردند و کیوک خان می خواست که آوازه او
در جود و سخاوت و عطا و سماحت از پدرش در گذرد و در اهل جهان رجحان یابد لاجرم در بخشش افراط مینمود و یک نوبت فرمود که قیمت اقمشه تجار را سر بالا کنند و نویسندگان بموجب فرمان عمل
نموده معروض داشتند که بهای آن مبلغ هفتاد بالش می شود حکم کرد که بروات بر مواضع معموره نوشته تسلیم ایشان نمودند و تا عهد [illegible] اقالیم سبعه از هر جنسی کوه کوه در سار و دو گرد آمده

نواب معروض داشتند که نقل آن بخزانه قراقرم مناسب نیست جواب داد که محافظت آن مستلزم زحمت و مشقت است و فائده چندان بر آن مترتب نه همه را بلشکریان و حضار اردو بخشش کنیم
چند روز آن را قسمت نمودند چنانچه کودکان و غلامان اهل اردو و الوس را نصیبه بهره گذاشتند و هنوز ثلثی از آن اموال صرف نشده بود باز بر منوال اول بخشش کرده و در روز دیگر را اراده
بسیار بسی باقی ماند روزی نظر کیوک خان بر بقایای امتعه و اقمشه خزینه افتاد با خواص و ملازمان عتاب کرد که من وصیت کرده بودم که تمام این اموال را به سپاهی و رعیت تقسیم نمایید چون سستی
در این باب طریق اهمال و اغفال مسلوک داشته آمد معروض داشتند که دو نوبت بر وجه اتم اکمل نقد و جنس خزینه را بر کوچک و بزرگ و تازیک و ترک قسمت نموده ایم هنوز از این مبلغ و
مقدار از تقسیم فاضل آمده باقی رای عالی حاکم است کیوک خان حکم کرد که حاضران دست بغارت برآورند و آنچه توانستند در ربوده بمنازل خویش بردند و چون زمستان بنهایت رسیده
صحرا و بساتین بگلها و ریاحین آراسته گشت و خاقان نیز با الوس سبزه خیمه عشرت در دشت و بیابان زد و کیوک خان لشکر را جمع آورده با قوافل عیش و طرب از حوالی آن بعزیمت
ولایت غربی که در خاطر داشت با سفار رسانید و در هر شهر و قصبه و قریه که عبور می نمود ساکنان آن مواضع را بانعام زر و جامه از محنت فقر و فاقه خلاصی میداد و در آن یورش بنا بر ذنوبش
منازل و مراحل قطع میکرد تا بحدود سمرقند رسید مقارن این احوال خدمت ابوالیحیی بقطع رشته حیات او مامور شده از کمینگاه بیرون تاخت و همای روحش را از قفس بدن پران ساخت رحمه الله
و جهان ناپایدار همین است مرد عاقل را از اقبال و ادبار روزگار چه شادمان و غمگین باید بود جهان از تمام آنکس ننگ دارد که از بهر جهان دل تنگ دارد مدت سلطنت او یکسال بود

ذکر سلطنت منکو قاآن بعد از وفات کیوک خان راهها مسدود گشت و شاهزادگان و نوئینان یاسا دادند که هر کس بهر جا که رسیده باشد آبادی یا خراب نزول کند و دیگر باره انتقال
و اضطراب بمجال مملکت راه یافت و در هیچ باب از سورقوقتنی بیگی و فرزندان و منکو قاآن و هلاکو خان و برادران ایشان امری صادر نشد که موجب مخالفت الجماعت باشد و بیگی مذکوره
تابع و مقوی ملت عیسوی بود در اظهار شرع مصطفوی کوشید و عطایا و انعامات درباره ائمه اسلام و مشایخ عظام مبذول داشته مصداق این مقال آنکه یک هزار بالش نقره داد تا در بخارا
بقعه بنا نهادند و مستغلات خوب و مزارع مرغوب بر آن وقف کردند و یکی از علمای کبار را در آن مدرسه مدرس ساخت و تولیت آن بقعه را بقدوة العارفین شیخ سیف الدین باخرزی قدس
سره مفوض گردانید و بالجمله بعد از فوت کیوک خان اقارب و اجانب جهت حسن معاش سورقوقتنی بیگی مائل و راغب آن شدند که پسرش منکو قاآن بن تولی خان در مملکت چنگیز خان حاکم و
فرمانروا باشد و چون میان باتو و سورقوقتنی بیگی قاعده موالات ممهد بود آن نیز مائل آن شد که فرزندان تولی خان را بر تخت سلطنت نشانند و باتو بنا بر آنکه از اولاد و احفاد چنگیز خان بمزید
شوکت و ابهت امتیاز تمام داشت باحضار شاهزادگان و نوئینان ایلچیان فرستاد تا بدشت قبچاق حاضر شدند و باتفاق یکی از پادشاهزادگان را بر سریر جهانبانی بنشانند بعضی از
ایشان تمرد نموده گفتند که یورت چنگیز خان موضع کلوران است و ما را هیچ ضرورتی نیست که بدشت قبچاق باتو رویم و پسران کیوک خان جمعی از امرا را مقرر کردند که در دشت قبچاق توقف
کنند و بر سلطنت هر که آقا و اینی اتفاق نمایند ایشان نیز خط دهند و در اثنای این احوال سورقوقتنی بیگی با پسر خود منکو قاآن گفت که چون بنی اعمام تو بقول باتو تامل نکردند تو بایستی با
برادران خویش برسم عیادت او که درد پای دارد متوجه دشت قبچاق شوید منکو قاآن برحسب فرمان مادر با اخوان متوجه دشت قبچاق شده و چون بخدمت باتو رسید بشرائط ملازمت قیام نمود
باتو در ناصیه او آثار رشد و شوکت مشاهده کرده گفت از میان شاهزادگان منکو قاآن استعداد قابلیت سلطنت دارد که نیک و بد روزگار دیده و گرم و سرد ایام یافته و تلخ و شیرین دوران
چشیده و لشکر با هر طرف کشیده و اوگتای قاآن بر آن جمله بود که نبیره او شیرامون قائم مقام باشد توراکینا خاتون این حکم را دگرگون کرده سعی نمود تا منصب حکومت به پسرش کیوک خان قرار
گرفت و رسم و آیین مغول چنان است که جای پدر به پسر کهتر رسد و ترکان پسر خرد را قائم مقام پدر دانسته بدین سبب او را از میراث نصیب دهند و با کانویان یعنی تولی خان فرزند کهتر چنگیز خان بود و
خاتون بزرگتر و امرا و اردو و اغروغ چنگیز خان منکو بوفور شهامت و ذکا و صرامت متفرد و ممتاز است نظام مهام و امور و نسق و مصالح جمهور برای گره گشائی او درست و بهتر خود پدید
است در جهان بارے بکار هر مرد و مرد هر کارے + لکل عمل رجال عنان این شغل خطیر و خطب کبیر در کف کفایت وی نهیم و خاتم مملکت را در انگشت درایت او میکنیم آنگاه رو
برادران و امرا و نوئینان آورده گفت شما در این باب چه میگوئید همه باتفاق گفتند + اعط القوس باریها + واسکنت الدار بانیها + منکو قاآن از قبول این کار ابا
کرده برادرش موکا اغول که بزیور خرد آراسته بود بر پای خواسته گفت در این مجمع خواص که مضمون سخن ست بعام و خاص تمامت آقا و اینی چلکا داده ایم که از فرمان و صواب
باتو آقا تجاوز نکنیم چون است که منکو قاآن از مصلحت دید او و سخن خویش تجاوز جائز میدارد باتو و حضار مجلس بر این سخن آفرین کردند و منکو قاآن ملزم گشته سر رضا بجنبانید و باتو چنانچه آیین
مغول است کلاه از سر برداشته کمر از میان بگشاد و مجموع شاهزادگان و امرا و نوئینان با او موافقت نمودند و زانو زدند و باتو کاسه برداشته سلطنت را در مرکز خود قرار داد و
بعد از آن چنان مقرر شد که در سال آینده بموضع کلوران که تختگاه چنگیز خان بود قوریلتای سازند و منکو قاآن را بار دیگر باتفاق آقا و اینی بر مسند جهانبانی نشانند و
پادشاهزادگان بر این اندیشه مراجعت نموده بمنازل خویش رفتند و باتو برادران خود برکا اغول و بوقا تیمور را با لشکر گران در مصاحبت منکو قاآن بموضع کلوران فرستاد
تا آن اندیشه را از قوت بفعل رسانند و چون ایشان بمقصد رسیده باحضار شاهزادگان ایلچیان روان کردند جمعی از آن طبقه چون ییسو منکو پسر چغتای و شیرامون

بن کوجو و لد کیوک از میمنی سر باز زدند و گفتند که از نسل اوکتای قاآن کسی باید که بجای او بنشیند و رسولان با تو فرستاده پیغام دادند که ما ازین اتفاق دوریم و از سلطنت
منکو قاآن نفوریم و با تو درین صورت از ایشان نپسندیدیم و درین اثنا هر چند برکا اغول و سور قوقتنی بیکی در مقام استمالت و استدعای جمعی که بپادشاهی منکو قاآن
راضی نبودند کسان فرستاده شرایط نصیحت بتقدیم رسانیدند فایده نداد و قریب دو سال قوریلتای در حیز تعویق افتاده برکا اغول صورت واقعه معروض باتو گردانیده قدغن
بجز زدان کرد که اگر آن جماعت حاضر شوند و اگر نشوند منکو قاآن بر سریر دولت نشانید و هر که خلاف کند سرش از تن بردارید چون پیغام باتو ببرکا اغول رسید ایلچیان بطلب
برادرزادگان چنگیز خان و اولاد و احفاد او که دران باب موافق بودند فرستاده مجموع ایشان امتثال فرمان نموده حاضر گشتند مگر معدودی چند که از قوریلتای تخلف نمودند و منجمان
از برای جلوس شاهزاده روزی مسعود اختیار کردند و در اوائل فوت طالع منکو قاآن دران اوقات صورت عجیب روی نمود مفصل مجمل آنکه قریب بجلوس او چند روز
سحاب متراکم و باران متواتر می آمد چنانچه چهره مهر در نقاب احتجاب مانده چشم بیننده از طلعتش محروم گشت و در روز مختار دیدار خورشید جهت طالع وقت مطلوب بود
بواسطه ظهور سحب سیاه فام نزدیک شد که دران روز از رویت جمال مقصود خلق مایوس گردند که درین اثنا ناگاه بمقدار جرم آفتاب آسمان منکشف گشت و قرص
خورشید ظاهر شده منجمان ارتفاع گرفتند و طالع وقت معلوم کرده شاهزادگان عالی تبار و امرا و نوئینان رفیع مقدار بدستور معهود منکو قاآن را بر اورنگ خانی نشاندند و چون
خدیو بر چهار بالش سلطنت بنشست از کمال همت فرمان داد تا دران روز هیچ آفریده طریق منازعت و مخاصمت نسپرد و خلایق بعیش و عشرت مشغول باشند و گفت چنانچه طبقات
بنی آدم و اصناف مردم از روزگار انصاف بهجت و طرب یافته اند باید که حیوانات و جمادات نیز ازان بی نصیب نباشند و فرمود تا دران روز مراکب از رکوب و حمل و تحمیل
معاف دارند و اغنام و افراس و امثال آن را خون نریزند و ماهیان بحار تعرض نرسانند و ادیم زمین را بصداع میخ و نعل نرنجانند و آب روان را باستعمال اخباث
و اوراث ملوث نگردانند بالجمله آن روز بعیش و نشاط بسر بردند و از لحوم حیوانات که در روز سابق کشته بودند تغذی ساختند و روز دیگر خیمه که صاحب یلواج ترتیب داده بود
نصب کردند و بتکلف و تزیین آن خیمه در ربع مسکون کس آراینده و رونده نشان نمی داد و بادشاه بر دیهیم خسروی و خاقانی نشسته و شاهزادگان ثریاوار بر دست راست او
مجتمع گشته و خواتین بر دست چپ هر یک در موضع خود قرار گرفته و امرا و وزرا و حجاب و نواب بپای ایستاده کاسات قمیز و شراب با یارلیق و اکواب میگردانیدند و مدت یکهفته
بسرور و حضور گذرانیدند و وظیفه شراب مطبخ هر روز دو هزار گردون از مسکرات و سیصد سر اسپ و گاو و دو هزار گوسفند مرتب میداشتند و جهت حضور بعضی از اهل اسلام حیوانات
را بر وجه شرع ذبح میکردند و در اثنای طوی طایفه از اولاد و احفاد چنگیز خان مثل قداق اغول و قرا هلاکو رسیدند و شرایط تهنیت بجای آورده باستیفای عیش و لذت
مشغول شدند و جلوس منکو قاآن در شهور سنه ثمان و اربعین و ستمایه اتفاق افتاد **ذکر بعضی از شاهزادگان که عذر و مکر در خاطر داشتند نسبت بمنکو قاآن و
رسوا شدن ایشان** منکو قاآن و برکه خان چند نوبت ایلچیان بطلب شیرامون و دیگر شاهزادگان که سر خلاف داشتند پیش از قوریلتای فرستاده بودند و ایشان در
رفتن تاخیر و تسویف کرده بی حضور آن جماعت آنچه غرض بود بحصول موصول شد و بعضی از مردم قوریلتای متفرق شده منکو قاآن و برکا اغول بجهان انتظار قدوم
شاهزادگان بی تدبیر کشیدند و ایشان چون دیدند که مخالفت و عناد صرفه ندارد با امرا و معتبر چون قداق نوئین را که از معتبران کیوک خان بود با سینه های پر حقد و کینه
و گردونهای اسلحه بنیت آنکه بوقت فرصت دست بردی نمایند متوجه اردوی پادشاه گشتند و پادشاه و ملازمان در لهو و عشرت افراط نموده از مراسم حزم و احتیاط غافل
بودند و هیچکس را در خاطر نمیگذشت که تغییری باوضاع توره و یاسای چنگیز خان راه یابد و از اتفاقات حسنه در انولا جانورداری از ملازمان درگاه را شتری گم شده و
مشار الیه بطلب شتر مفقود در دی بصحرا و بیابان نهاده در اثنای تک و پوی و جستجوی در میان لشکر شیرامون سر بر زده بر گردونها اسلحه و کیفیت اندیشه ایشان مطلع گشته بر فور
بتعجیل تمام بازگشت و باردو درآمده بادشاه را ازان واقعه اعلام داده و بادشاه بآن سخن التفات نکرد و جانوردار دران باب مبالغه از حد اعتدال گذرانید و نوئینان
بر عدم توجه بادشاه اعتراض و انکار کرده آخر الامر مقرر بران شد که منکسار نوئیان که از امرای صاحب اقتدار منکو قاآن متوجه شده ازان حال استکشاف نماید و او با
دو هزار سوار روان شده صبحگاهی بگرد مخیم شاهزادگان غدار درآمد و کسی پیش ایشان فرستاده پیغام داد که از شما چنین سخنی نقل کرده اند و علامت کذب این سخن
آنست که بی توقف و تعلل عنان عزیمت بجانب اردوی اعلی منعطف گردانید و چون شیرامون و برادران اغروق را گذاشته بپیشتر آمده بودند و با ایشان زیاده از پانصد
کس نبود متحیر و مدهوش ماندند و بران حدیث انکار کرده گفتند بدل راست و نیت درست متوجه درگاه شده ایم و مقرر بران شد که روی بدرگاه پادشاه نهند و امرای منکو قاآن
پیش شاهزادگان آمده یکدیگر را کاسه داشتند و باتفاق متوجه درگاه عالم پناه شدند و چون بنزدیک اردو رسیدند بیشتر ملازمان ایشان را سلاح باز گرفته موقوف داشتند
و فرمان صادر شد که امرا تمامی نه بدرگاه درآمده بخشش یافتند و سه روز بطوی مشغول شده هیچ سخن از ایشان نپرسیدند و روز چهارم چون شاهزادگان و امرا بدرگاه آمدند

حکم شد که هر لشکری که با ایشان ست بهزاره و صده و دهه بود در روند چنانکه اگر تا شب یکی در اردو بماند بسیاست رسد شهزادگان و امرا محفوظ و مضبوط ماندند و دیگر روز منکوقاآن بتفحص احوال [illegible]
بنفس خویش شهزادگان را بخود داشت بهر لشکر شد و فرمان داد تا ایشان را با یک شیرامون را چوب زدند معترف شدند که با امرا بعزیمت شهزادگان اندیشه غدری کرده بودیم و دولت منکوقاآن غالب
آمد و بادشاه خود او را بشمشیر زد تا جان بمالک سپرد و بعد از آن فرمود تا جماعت امرا و تومان و سرداران که ذکر ایشان بتفصیل موجب تطویل باشد موقوف گردانیدند و فرمانداد تا منکسار
یرغوچی با جمعی از اعیان تفحص حال ایشان نماید و از تفتیش اختلاف در میان ایشان پدید آمد عاقبت الامر باتفاق معترف شدند که غدری چنین اندیشیده بودیم و مکری چنین سگالیده
و منکوقاآن بر عادت مألوف خویش میل آن کرد که از جرایم ایشان درگذرد و عفو و اغماض ارزانی دارد اما اصحاب رای و تدبیر گفتند که بوقت انتهاز فرصت قلع و قمع خصم را اهمال
و اهمال ورزیدن از منهج صواب دور باشد و بسر حد خطا نزدیک لاجرم فرمان داد تا هفتاد و کس از امرا نامور را که باغوای ایشان شاهزادگان و امرا که با ایشان اتفاق داشته بپایه تیغ
آمده و بعد از یرغو بگناه خود معترف شده در دام بلا افتادند مگر شاهزادگان که بجهت عرق خویشی بجان امان یافتند و تفصیل این حکایات در تاریخ منقول مسطور است و در بدایت
دولت منکوقاآن ایدی قوت را که سر در بت پرستان بود در بیش بالیغ با طایفه از عبده اصنام مقرر کرد که در آن هنگام که مسلمانان در مسجد جامع بادای فریضه جمعه مشغول شوند تیغ در
ایشان نهاده قتل عام کنند قوت اسلام غالب آمده غلامی از میان آن جماعت ایمان آورده بادشاه را از اندیشه فاسد بت پرستان خبردار کرد و یرلیغ صادر شد که ایدی قوت را گرفته
باردو آوردند و بعد از تفتیش و تفحص بجرم خویش معترف شد منکوقاآن عبرة للناظرین و نکالا للکافرین فرمان داد تا او را به بیش بالیغ بردند و در روز جمعه هنگام نماز بخواری هر چه تمامتر در حضور
اهل اسلام او را بقتل آوردند و دین مسلمانی از این سیاست در آن دیار رونق تمام یافت **ذکر مراجعت شاهزادگان برخصت منکوقاآن و توجه او بانتظام احوال**
بلاد ایران و توران و بیان شمه از مآثر افعال آن بادشاه کامران چون منکوقاآن را خاطر از جانب منازعان فارغ گشت و ملک بشوریده قرار گرفت
دست دریا نوال گشاده شاهزادگان و امرا و نوئینان را بفنون مکرمت و صنوف عاطفت سیورغامیشی فرمود و بنا بر آنکه مدت مفارقت برکا اغول و بوقا تیمور از خدمت
باتو دور و دراز کشیده بود بخصوصیت ایشان اجازت انصراف ارزانی داشت و تحفه های شایسته و پیشکشهای بایسته که لایق چنان بادشاهی بود مصحوب او گردانیده برای
او فرستاده قراهلاکو را باعزاز و احترام تمام بولایتی که تعلق باو میداشت بازگردانید و بار بمقصد نارسیده اجلش در رسید و همچنین دیگر شاهزادگان را علی اختلاف طبقاتهم و
نقود و جنس شاد و خوشنود گردانید و فرمان جانور داران را که خبر غدر را بعهد او آورده بود نشان ترخانی داده چندان مال باو بخشید که از اغنیای روزگار شد و از حیثیت جاه نیز رفیع مقدار
گشت و جانب مشرق را بمحمود یلواج که سوابق اخلاص را بموافق اختصاص مقرون گردانیده بود و در بلاء دست بر دیگران سبقت نموده مفوض ساخت و بلاد ترکستان و ماوراء النهر
به پسرش مسعود بیگ سپرد و ارغون آقا را که بواسطه بعد مسافت بعد از قریلتای رسیده بود بحکومت خراسان و عراق و آذربایجان و غیر آن نامزد فرمود و شرف الدین خوارزمی
که شمه از احوال او عنقریب رقمزده کلک بیان خواهد گشت انشاء الله تعالی باسم نویسندگی در مصاحبت امیر ارغون روان شد و هر یک از گماشتگان را فرمود تا در ولایت
شماره کنند و مال بر وجهی که مستلزم ترفیه رعیت باشد قرار دهند و چون بعد از وفات کیوک خان بسیاری از خواتین و شاهزادگان یرلیغ و پایزه بمردم داده بودند و بازرگانان
و غیر ایشان را حمایتها کرده فرمود تا آن احکام را استرداد نمایند و من بعد شاهزادگان در اموری که تعلق بمصالح مملکت داشته باشد بمشورت نواب حضرت دخل نکنند و فرمود
که ایلچیان در شدن و آینده و رونده باسبان یام اکتفا نموده چهارپا از مردم را نگیرند و بازرگانان دیگر بر اسبان یام سوار نشوند چه پیش از جلوس او تجار مرخص بودند
که از یامها گرفته آمد و شد مینمودند و چون در عهد حکومت کیوک خان و بعد از وفات او تا زمان جلوس منکوقاآن آتش ظلم و بیداد بالا گرفته بود رعایا بتخصیص دهاقین
که قلم نویسندگان ظلم آیین بر ایشان جاری شده بود از ارتفاعات آن طبقه باخراجات و عوارضات وفا نمی کرد فرمان داد تا عمال و اصحاب اشغال طریق مسامحت و
انصاف مسلوک داشته دست از جور و اجحاف کشیده رعیت نیز آنچه واجبی ایشان باشد براستی جواب گویند و سادات عظام و علمای انام و مشایخ با احترام و دانشمندان
انصاری و از عامه خلایق کسانیکه بنابر کبر سن از کسب و کار عاجز آمده باشند از تکلیفات دیوانی و مئونات سلطانی مرفوع القلم باشند و بدعای دوام دولت بادشاه اشتغال
نمایند و بیهوده نا از سیورغال و انعام خویش مایوس ساخت و یاسا رداد تا عمال ایشان مطلقا میل و مداهنه نکنند و روی دل کسی نه بینند و رشوت نستانند و بار قوی بر ضعیف
ننهند و تجار با کیوک خان معاملات کرده مبلغی بر دیوان او باقی داشتند و بعد از وفات او در ایام هرج و مرج با خواتین و شاهزادگان که دم از مخالفت منکوقاآن میزدند
سوداها کرده بودند و چون ایشان را بنا بر غدری که اندیشیده بودند قوت و مکنت نماند بازرگانان بنابر ضرورت صورت حال بمعرض رای بادشاه نیک اندیش گردانیدند
بادشاه در صدد حقوق تجار آمده فرمود تا آن را حساب کردند مبلغ پانصد هزار بالش در قلم آمد ارکان دولت با پادشاه گفتند که چه واجب است که این مبلغ مال را که در ذمه
دیگران باشد شهریار از زبان ادا نماید و اگر در این قضیه اهمال و اغفال رود هیچکس را محل انکار و ملامت نباشد اما منکوقاآن بحکم آنکه سه ملک را که دولت در دست نشینا (؟)

چه باشد اگر خرابی گردد آباد به سخای او ازان آمد جهانگیر + که طغلان کیا نرا امید به شمشیر بود فرمود که بر ممالک محروسه بروات نوشته بمبلغ مذکور تسلیم تجار نمود از الطاف امم ارباب اسلام را بزیادتی عوارف و لطف خسروانه مخصوص گردانید و ترفیه حال رعیت به حسن اعتقاد مبذول داشت و بهمین اهتمام او احوال جهانیان انتظام یافت و عالم خراب روی در معموری و آبادانی نهاد و در ایام سلطنت خلائق از حوادث زمان امان یافتند ذکر شرف الدین خوارزمی که در حقیقت شرف الدین بود حضرت ملک لم یزل و پادشاه لایزال بمقتضی صفت جلال و جمال جمعی را در سلک سعدا کشیده و فرقه را در زمره اشقیا انتظام داده و به هنگام بروز ظهور تا روز حشر و یوم النشور از ایشان آثار خیر و شر و نفع و ضرر بعباد و بلاد و مصلح و طالح سیر رسد و هرگز جهان از وجود این دو طبقه خالی نبوده و در زمان دولت چنگیز خان شرف الدین خوارزمی در شقاوت ثانی نداشته و غرض از ایراد شمه از احوال او درین مقام آنکه ارباب تحقیق نمایند که در قرون ماضیه نیز اصحاب صناعی و عبد الفتاح نبوده و در تواریخ مسطور است که آن افعی صفت عقرب سیرت مونث شکل مخنث فعل کرده و پدر او مدموم کردار فراش میدان بی ارزمی شرف الدین خوارزمی بسبب جمالی بود و از رساتیق آن ولایت دهیات بطبوع و شمائل مرغوب داشت روزی ملک خوارزم میگذشت نظرش بر وی افتاد و صباحت و ملاحت و قد و بالا و تناسب اعضا او پسندیده ملک افتاد و متوسطان آنگیخته خدمتش را بملازمت خود طلب داشت شرف الدین اینمعنی را فوزی عظیم دانسته بخدمت ملک شتافت و چون حجاب بینهما برطرف شد منصب دو اب داری معوض باو گشت و شرف الدین اخوان حسن در انحطاط نهاد روزگار بزبان حال این بیت املا کرد + رخسار تو که تو به صد پاره شکست + نزدیک شد که روی بسیه پوشی آورد + و کس عاشق صادق اضافه علت گشته ملک را از صحبت او سامت و ملالت روی نموده در جستجوی بهانه می بود تا خود را از صحبت آن کس دون همت که باستعمال قلم فی الجمله فن سیاق و رقم آموخته بود رهائی دهد و در آن اوان که قاآن فرمود که چین تیمور بخراسان رود و آن سرزمین را باتفاق چورماغون مضبوط سازد و چین تیمور خواست که نویسنده با خود همراه ببرد از مشاهیر کتاب بهیچکس میلی با آن سفر نمی نمود عاقبت ملک خوارزم شرف الدین را بتکلیف تمام در مصاحبت چین تیمور روان کرد و او بر دراز گوش یک چشم سوار شده عازم خراسان گردید و در ملازمت چین تیمور زبان ترکی بیاموخت و چون غیر از بیترچی نبود قدم پیش نهاده روی شناس گشت و قبل از وصول چین تیمور بخراسان قاآن در عهد دولت خود اکثر اهل قصبه و قریه که بقدوم ایلی پیش می آمدند مغولان باندک علوفه و گزی چند کرباس راضی می شدند و موضعی را که به قهر و قسر می گرفتند آنچه در ظاهر می یافتند غارت و تاراج می کردند و بقیة السیف را بمطالبه و مواخذه زحمت نمیدادند چه جب اموال هنوز بر خاطر ایشان استیلا نیافته بود و چون چین تیمور در ولایت خراسان متمکن گشت شرف الدین زهرات دینار را در دل ایشان شیرین گردانید تا از موضعی که ارباب و اهالی آنجا ایل میشدند مال امان حواله میکردند و جایی را که بقتال میگرفتند مردم انجا را شکنجه و تعذیب می نمودند و هرچه داشتند می ستانند و عاقبت بعقوبت اکثر ایشان کشته میشدند و چون حکومت خراسان بی منازعت شریک بچین تیمور قرار یافت آن مدبر منحوس که بعد از فقر و فاقه خداوند جل و ناقه شده بود و از خون دل و ایتام و اراذل صاحب ثروت و تجمل گشته بنابر سبق خدمت و تواری اصحاب رایت و کفایت بالغ به بیتکچی موسوم و ملقب آمد و چون دولت چین تیمور بنهایت انجامیده و لوسال قدیم مقام او شد این مشئوم منحوس بهاردو رفت و بیلیغی بدست آورد که برقرار سابق بمهم خود مشغول باشد و بعد از آنکه نوبت حکومت خراسان بکورکوز رسید این طاغی ملعون همچنان بکار خود اشتغال می نمود و چون کورکوز در نسق امور عالم انگشت نمای بنی آدم بود شرف الدین نمی توانست که بی اشارت او خلی بر کسی حواله دارد و باین سبب در خفیه پیش کو تیمور پسر چین تیمور میفرستاد و او را بر طلب منصب پدر ترغیب و تحریص مینمود و بظاهر با کورکوز دم از موالات و مصادقت میزد و بازن زن بود و با مرد مرد عاقبت وسوسه آن نامرد در خاطر کو تیمور سرایت کرده بپایه سریر سلطنت از خراسان کسان فرستاده در مقام غمز و سعایت کورکوز آمد و مهم منجر بآن شد که قاآن ارغون آقا را با جمعی بتفحص احوال کورکوز و استخراج اموال خراسان نامزد نمود و قاآن ایلچی فرستاد که مهم کورکوز را در خراسان نپرسند و منازعان باردوی اعلی حاضر شوند و بنابر فرمان واجب الاذعان کورکوز و کو تیمور بتراقوم رفتند و شرف الدین همچنان ملازم کورکوز بود و بعد از آنکه یرغوچیان از پرسش ملول شدند تا پادشاه او کو تیمور را گناهکار ساخته کورکوز به سیورغامیشی اختصاص یافت و یاران او کو تیمور به ضرب خشبات مجروح و متالم گشتند و درین اثنا شخصی از قوم او کو تیمور دفتری بخط بر وکتابت آن بدبخت دو رهی بکورکوز داد که در معایب او نوشته بود و خود منتش را معلوم شد که آن همه فتنها بتلقین آن لعین و تقریر آن شریر بدگفتار و متولد شده است صورت حال را معروض پادشاه عادل و شهریار باذل گردانید قاآن فرمود که شکل و هیئت شرف الدین از خبث باطن و رجس شریت او مخبر است اگر ملازم کورکوز باشد مهمات خراسان از مکیدت خدیعت او اختلال پذیرد و مبادا که کورکوز نیز بواسطه وسوسه و تلبیس او از جاده مستقیم منحرف گردد و صواب آن می نماید که این خبیث بطرف دیگر فرستاده شود و شرف الدین از استماع این سخن مستشعر گشت جماعتی از دوستان کورکوز با او گفتند که صلاح در آن است که شرف الدین در ملازمت امیر بخراسان مراجعت ننماید کورکوز گفت که او

بازببست از طبل بیرون جسته هر که بگیر دار او را باشد و نا اصحاب آن سخن انکار کرده بر حدیث خود اصرار نمودند و کورکوز نصیحت ایشان قبول نموده معروض پادشاه گردانید که محاسبات
مازندران با غایت مفروق نشده و شاید که عمال و متصرفان در غیبت شرف الدین چیزی با او حواله کنند و بدین بهانه رخصت معاودت او حاصل کرد و چون کورکوز رخصت
انصراف یافته بعد از قطع منازل بطوس رسید شرف الدین را در سلاسل و اغلال کشیده بمحمود شاه سبزواری که در سبک [illegible] داشت سپرده خواست که او را از میان
[illegible] اما چون محنت و نکبت اهل خراسان بسر نیامده بود و از کاس بلیهٔ ایشان جرعهٔ باقی مانده امضای این عزیمت در تعویق افتاد و درین ولا قاآن رحلت کرده از پیش یکی از شاهزادگان عالی نسب
ایلچیان به طلب کورکوز و شرف الدین خوارزمی آمدند و ایشان را باردوی توراکینا خاتون بردند و کورکوز بواسطهٔ بی عنایتی خاتون در ورطهٔ عنا افتاد و مقرر شد که امیر ارغون به
ایالت خراسان و مازندران و عراق و آذربایجان رود و مهمات شرف الدین بحسن اهتمام امیر ارغون ساخته شد و آن بدنفس بی عاقبت در اردو متقبل شد که مبلغ چهار هزار
زر بقایا از اموال خراسان و مازندران و عراق و آذربایجان بخزانهٔ عامره رساند و در خدمت امیر ارغون بازگشت و چون به مهستان رسید ایلچیان باز آمده او را باردوی شاهزاده
مشارالیه بردند و بنابر آنکه خصمی در برابر نبود و مال قبول کرده بود از آن ورطه خلاص شده روی بمقصد نهاد و در تبریز با امیر ارغون ملحق شد و باستخراج اموال اشتغال نمود و محصلان
به اطراف ولایات فرستاده و حال آنکه عشر عشیر آنچه متقبل شده بود باقی نمانده بود و خود در تبریز توقف نموده بمقتضی سرشت بیغیان را بر وضیع و شریف مستولی گماشت
تا بتعذیب و شکنجه مردم مشغول شدند و در اثنای این ظلم و جور مشایخ و سادات و علماء پیش او رفته از روی نصیحت سخنان گفتند و آن اخس خسیس و انحس نحس بعد از اهانت
و اذلال ایشان آنچه مقرر کرده بود بر تبریزیان حواله نموده و بیوه زنان و یتیمان که در شرع و عرف بر ایشان چیزی نیست و چنگیزخان نیز آن جماعت را از مطالبه مواخذه معاف داشته
بود از طریق اضطرار بدر خانهٔ آن بدکار جبر کردار آمده دست نفیر از بخشش و دشنام هیچ نمی شنیدند و امیر ارغون آنچه بآن جماعت حواله شده بود از خاصهٔ خویش تسلیم می نمود و سید مجتبی در
آن ضیق و عنا این رباعی گفت رباعی زنهار بنام و ننگ باید کوشید * وین بار بنام و ننگ باید کوشید * زنهار نمیدهند و زر میخواهند * ناچار بنام و ننگ باید کوشید * و چون فارس میدان
بی آزرمی شرف الدین خوارزمی از مهم تبریز فارغ شد روی به قزوین نهاد و در رمضان سنهٔ اثنین و اربعین و ستمائه بانجا رسیده در کوشک ملک نزول کرد و اکابر و معارف شهر را
حاضر ساخته بنام هر کس مبلغی نوشت و ایشان را بر بام قصر باز داشته در وقت افطار هیچ چیز بآن جماعت نداد و طائفهٔ دونان را که از برای دونان صد کس را در تنور آتش می نهاد
و بر قزوینیان گماشت تا آبروی مردم ذی ناموس را بر خاک مذلت و هوان ریختند از شدت عقوبت و محنت شکنجه و مطالبه ناله بیچارگان باوج آسمان رسید برادر هم برادر [illegible]
خود اگرچه برادرش راهی دید بر بجال بی سری برداشت و شوهر مهم زن بساخت و دران چند روز که آن کشش بدین در بلدهٔ قزوین بود هر روز مضمون یوم یفر المرء من اخیه و امه و ابیه
و صاحبته و بنیه بوضوح می پیوست بعضی از مساکین فرزندان را به بشیری می فروختند و بعضی باندک چیزی نفس شریف خود را در معرض بیع می آوردند و بعضی از فاقه از محصلان بدر خانه
اینکه تجهیز کرده بودند سه آمدند و چون هیچ نمی یافتند کفن از بدن مرده کشیده می بردند فوجی از ضعفا و عجزه چون چاره دیگر ندیدند بصومعهٔ شیخ الاسلام مظهر تجلیات سبحانی شیخ جمال الدین
گیلانی که در زمان خویش مقتدای اهل توحید و تجرید بود رفتند و التماس نمودند که آن شقاوت شعار را نصیحت فرماید و جناب ولایت مآب بعد از ابرام بسیار سر برآورده فرمود که عجب
طلائی دل بر تحمل آن ابلیس تلبیس احاطه نموده و انوار ایمان از ساحت ضمیر تیره راه انقطاع یافته بر پند و موعظت اثری مترتب نخواهد شد اما خاطر فارغ دارید که دعای مظلومان
باجابت مقرون گشته و از شست قضا ناوک جان گزائی بر حیات او خورده که زخم او ظاهر نیست و تا من درین واقعه با شما شریک باشم انشاء الله [illegible] که سال بسال [illegible] نفقه در [illegible]
و دیوان سپر بد مختصر باقی مانده آن را بشما تسلیم نمایم و هر چند در نزد او بیداشت تسلیم آنها کرده و چون شرف الدین از کار قزوین باز پرداخت روی نامبارک بری نهاد و بانجا رسیده فرمود
تا زنان را روی گشاده و مردان را پای برهنه از خانه بیرون کشیدند و هر چه داشتند بگرفتند و درین اثنا محصلان از اصفهان و قم و کاشان و همدان و سائر ممالک عراق و اجناس
اقمشه و نقود آوردند و گفت تا چهارپایان در مسجد جامع رانده بارها از دواب فرو گرفتند و از آنجا کوچ کرده در مقدمه محصلان بدامغان فرستاد و ایشان بمقصد رسیده عورات را برهنه
و مردان را از پای آویختند و چون کار بر دامغانیان باستخوان رسید باسمعیلیه توسل جستند و از قلاع رود باسپاهی جرار آمده بر آن دیار استیلا یافت و طائفه را کشته و زمره را کوچانیده بقلعه
گرد کوه بردند و حصار دامغان را با زمین یکسان کردند و شرف الدین در استرآباد و آمل و کبود جامه همین معامله پیش برد و اهالی آن مواضع را به پلاس ماتم نشاند و محمود شاه سبزواری
به تحصیل اموال اسفراین و جاجرم و جوین فرستاده و خدمتش بواسطهٔ مخالطت رفض و بغضی که با اهل سنت و جماعت داشت چنین مشقت و زحمت بآن جماعت رسانید که
حجاج را آزرده طلبیدند و چون امیر ارغون و شرف الدین خوارزمی قریب بمشهد مقدس رسیدند خادم روضهٔ طیبهٔ امام علی بن موسی الرضا رضوان الله علیه نزد امیر ارغون
و شرف الدین آمده و امیر ارغون باو پروانه داد که نزد شرف الدین برده چیزی بستاند و چون خادم پروانه را نزد آن سگ دیوانه آورد فرمود تا مشتی چند بر بنا گوش خادم
زدند که بیهوش شده آن نابکار زشت سیرت آخر گردنی [illegible] فرمود تا چهارپایان را در زراعت داشتند و دران ولایت از مزروعات نشان نماند و چون آن مخذول

نحوست بطوس رسید بنحوی که در طبیعت آن پاکیش بهم رسیده ما استعداد یافته بود استیلا پذیرفت و با آنکه پهلو بر بستر منیه نهاده بود پنبه غفلت از گوش نمی کشید و پیوسته بباتش
دردیان گردان بود که فلان بهان چندین و چندان در هر نوبت بمستحقان و خواتین او رسیده و هزار دینار بشکوخه خود حواله کرد و چون اطبا از معالجه عجز و قصور اعتراف کرد
او بصورت ملک الموت مشاهده کرده دانست که با چنین شخصی توبه کردن و منع بدکردن نتوان با امیر ارغون پیغام داده که امیر باید که پرتو التفات بر تحصیل آنچه بنام
هر کس قسم شده افگند تا اموال وصول یابد و دیگر آنکه محبوسان را که فنای ایشان بر بقای رجحان دارد از میان برگیرد تا گردان خلق به قواعدی که منوط گردانیده ام
راه یابد اساس امور اختلال پذیرد و رشته انتظام مهام گسیخته گردد و هنوز این کلمات واهی بگوش امیر نرسیده بود که روح آن فاجر از بدن مفارقت نموده بدرکات جحیم رسیده بود
و امیر ارغون بعد از مرگ وی ترک آن افعال ناموجه کرده محبوسان را اطلاق فرموده و خلائق بر فوت او شکر باگذاردند و صدقات و نذورات بمستحقان رسانیدند و به
فراغبال عودها و امن و امان گذارده پهلو بر بستر و فراش استراحت نهادند و هیچ اندیشه بدان نرسید که مظلومی خائف در عین اضطرار و بیچارگی ایمن و مطمئن گردد و اگر دامن
عرض خود را از لوث شماتت صیانت نماید زبان حال او بمضمون این مقال مترنم گردد به تبنگ جنگ گوئیم آن حکایتها + که از نهفتن آن دیگ سینه میزد جوش

ذکر توجه التفات منکوقاآن بارباب مناصب و فرستادن قوبیلای قاآن هلاکو خان را بمشارق و مغارب منکوقاآن که بجنت موافق
در طالع مساعد از اولاد چنگیز خان منفرد و ممتاز بود چون بسعی و اهتمام صاین خان یعنی باتو بر سریر خانی و تخت جهانبانی متمکن گشت پرتو التفات بر احوال علما و فضلا
و زهاد و ارباب مناصب شرعی و متصدیان اشغال ملکی انداخته بواسطهٔ عدل و انصاف او امور عالم انتظام و جراحات سینه ها التیام یافت و لشکرها باطراف و جوانب
عالم روان کرده معاندان و متمردان سر بخط فرمان او نهادند و از اقطار و امصار و بلدان اصحاب حاجات و ارباب ملتمسات و متقلدان اعمال و مباشران افعال روی
بدرگاه او آوردند و در بدایت سلطنت فرمان داد که امیر منگسار نویان با جمعی نوکران شایسته کردار کار روان تفحص احوال جمهور اشتغال نماید و فرمود که بلغا آقا که مقید بخدمت
اختصاص داشت سر و سر و رعجاب باشد و مقاصد و مآرب خلائق بعرض رساند و احکام و مناشیر را سواد کند و نویسند و فرمود که بتیکچیان سلطان امیر عماد الملک ختنی که او
بملازمت قاآن و کیوک خان نیز باسم نویسندگی موسوم بود بهمان کار مشغول باشد و آنچه بامور دیوانی متعلق بود از قرار اموال و تعیین اشغال امیر بوتغاهی بان بر دارد و
علی هذا القیاس هر کس را بکاری که شایسته آن بود منصوب گردانید و چون از این قضایای جزوی فراغت یافت روی بمهمات کلی آورد و برادر کهتر خود قوبیلای قاآن را بفتح بلاد
مشرق و بعضی از ولایات ختای که تا غایت در تحت تسخیر نیامده بود نامزد فرمود تا هر که مطیع و منقاد شود ذیل رحمت و عاطفت بر سر او گسترد و کسیکه جادهٔ عصیان و طغیان سپرد او را
نیست و نابود گرداند و قوبیلا با جنود نامعدود و جیوش نامحدود روی بدیار مشرق نهاده و شیرامون را که با ولسباط مصادقت ممهد داشت همراه خود برد و بعد از چندگاه ایلچی
پیش منکوقاآن فرستاد که طغایان و آذوقه در این طریق مفقود و ناموجود است و راههای صعب المسالک در پیش اگر زمان نافذ گردد به ولایت قراجانگ نهضت نمایم و
لشکر را سیر ساخته بخدمت آیم مسئول او مقبول افتاده روی بدان جانب نهاد و بعد از تقدیم قتل و غارت معاودت نموده در مغولستان به برادر پیوست و منکوقاآن
در آن موضع قوریلتایی ساخته برسم جشن و لهو و سرور مشغول شد و در اثنا قاضی القضاة شمس الملة والدین القزوینی که از خوف و هراس تعدیات اسمعیلیه بستوه
بوده بپایهٔ سریر سلطنت مسیر آمده از ملاحده و تسلط و تفوق ایشان بر مسلمانان شکوه آغاز نهاده ایلچیان تا بجهت حکایت تظلم معتصم عباسی بعرض رسانید بنابر آن دو مقصد
منکوقاآن برادر دیگر خود هلاکو خان که شمایل جهانداری در شمایل او مشاهده میکرد بضبط بلاد غربی نامزد کرده فرمان داد که از ده نفر دو نفر با او بروند و صد و بیست هزار مرد در
شمار آمدند و از شاهزادگان جمعی که بموافقت او روان شدند و داستان هلاکو خان بعد از ذکر طائفه که در الغ یورت سلطنت کرده اند در این اوراق بتفصیل سمت گذارش
خواهد یافت ان شاء الله تعالی و چون از رفتن هلاکو خان چندگاهی بگذشت منکوقاآن فرمان داد که قریب بشهر قراقرم در محلی که شایستهٔ قوریلتای باشد شاهزادگان
و امرا و نوئینان از اطراف و یارن مغولستان حاضر کردند و حسب الفرموده باندک زمانی خلق بسیار مجتمع گشتند و در اثنای عیش و عشرت هر کس بقدر قابلیت حکایتی ایراد می کرد
از آنجمله دامادان چنگیز خان گفتند که از مراسم شهریاری و لوازم جهانداری یکی آنست که هر که بر سریر خانیت استقرار گیرد عرصهٔ ممالک را از یاغی باید پاک سازد منکوقاآن
پرسید که یاغی کیست گفتند که چوگان پادشاه منگتاش و امیری که عبارت از چین است در میدان لجاج و عناد اسپ طغیان و عصیان جولان می دهند منکوقاآن
گفت که آبا و اجداد ما که سلاطین سابق بوده اند از معهده مهمات عظیم نقصی نموده و ولایت کشوده اند ما نیز بدان جانب بنفس خویش حرکت خواهیم کرد و شهزادگان باتفاق عرضه
داشتند که پادشاه را برادران و بنی اعمام دولت یار رفیع القدر هستند که هم او کفایت کنند چه احتیاج که آن حضرت تعب اسفار کشد منکوقاآن در سخن ایشان سمع رضا
اصغا ننموده و تهیهٔ اسباب یورش فرمان داد و ذکر لشکر کشیدن منکوقاآن بطرف چین و ماچین و رحلت او بسبب عفونت هوا که باراده خالق ارض و سما

در آن سرزمین منکو قاآن پیش از توجه خویش بجانب چین و ماچین ایلچیان با الوکهای خشم آمیز و پیامهای چون تیغ تیز پیش فغفور فرستاد تا خشیه از باس سیاست
و قهر و سطوت لشکر مغول بسمع او رسانند و گویند که پادشاه زمین و زمان میگوید که چوگان اگر میخواهد که از شمشیر دلیران امان یابد باید که شحنه را قبول کرده باج و خراج بگذارد و اگر
عیاذاً بالله سر از صولجان اوامر بتابد بر تقدیریکه جان بتنگ یا بیرون برد مانند گوی در عالم سرگردان شود و چون ایلچیان به ماچین رسیده پیغام بگذاردند نایره خشم چوگان
اشتعال یافته و شراره غضبش در التهاب آمده عنان تمالک و زمام تماسک از قبضه اختیارش بیرون رفته جوابهای باخشونت داده گفت اگر کشتن ایلچی روا بودی
سرهای شما در کنار شماهی بنهادم با پادشاه خود بگوئید که از زمان چنگیز خان تا غایت لشکر مغول در دیار ما به تاختن و آمختن و زدن و انداختن و قتل و نهب و کوشش و حرب
اقدام مینمایند هنوز از بحر نهری بدست نیاورده اند چه طول و عرض مملکت از احاطه افهام و اوهام متجاوز است آسمان بسیط وسیع را بقدم و آفتاب جهانتاب را بذراع پیموده
خشم مغول را نبصرت و ظفر خود مغرور نباید بود و مسرور نه شاید شد هیهات هیهات اجزای خاک با صرصر چگونه پای ثبات تواند افشرده و آتش سوزان از سر تیزی خار مغیلان
چه باک دارد اگر تقاضای خود و حیات لشکر خواهد باید که پای در دامن قناعت کشد و ایلچیان گفتند که ما زهره و یارای آن نداریم که امثال این سخنان را بعرض خان رسانیم
چه در عرض این کلمات خوف سر و بیم جان است و اگر ننهاداریم ممکن که معاتب و معاقب غضب و سخط پادشاه شویم و چوگان یکی از خواص خود را با نامه مشتمل بر جوابهای
درشت با ایشان روان کرده چون منکو قاآن بر کیفیت حال اطلاع یافت خشمناک شده با ایلچی فغفور گفت که بازگرد و با حاکم خود بگوی تا جنگ را آماده باشد که ما با لشکرهای
جرار مانند بحر زخار میرسیم بعد از آن ایلچی را گسیل کرده با حضار لشکر و عساکر فرمان داد و در شهور سنه ثلث و خمسین و ستمائه موافق توشقان ئیل با شصت تومان مرد روی
بتنگتاش و میری بنهاد و لشکریان بموجب فرمان منقسم بچهار قسم شده هریک براهی روان شدند و چون پادشاه بکنار رود خانه قراموران رسید از موقف جلال فرمان صادر
شد که شیرامون نبیره او کتای قاآن را با اولاد کیوک خان خاجو و باتو در آب انداختند آورده اند که او کتای قاآن در زمان دولت و سلطنت خویش منکو قاآن را
بغایت مکرم و معزز داشتی روزی یکی از مقربان با وی گفت که در تعظیم و احترام او چه مبالغه است که پادشاه میفرماید قاآن در جواب گفت که با اینهمه تربیت مشاهده خواهی کرد
که از او بفرزندان من چه محنت و بلیت خواهد رسید و باید که مردم این کفران نعمت بمادرش نسبت کنند نه با و بالجمله پادشاه میرفت و در منازل نزه مدتها توقف می نمود و چون
بحدود تنگتاش رسید بمحاصره قلاع آنجا مشغول شد و بعد از فتح قتل و نهب بتقدیم رسانند و برادرش قوبلا قاآن بار دیگر بجانب ختا رفته و در دفع خصمان و تسخیر بلاد
سعیهای بلیغ نمود و در آن یورش از لشکر مغول جمعی کثیر بیورت آخرت رفتند و منکو قاآن بلاد و قلاع را در حوزه تصرف و تسخیر آورده میرفت تا به یکی سنگین کوه آمد
بیشتر از یکروی به از تیغ او بوده و بر فراز آن کوه قلعه رفیع و حصاری منیع ساخته و پرداخته بودند که برج آن به فلک البروج دم از مساوات میزد و سهام تیز رو در
فهم گردیدن آن در نمی یافت کنگره عرشی از شرفات آن متعجب و گنبد گردون از متانت آن متزلزل و مضطرب و به آلات جنگ و ذخایر فراوان مشحون بود و از آفات
زمان و حادثات دوران محروس و مصون و لشکر مغول بر مدار آنجا صف کشیدند و مدتی دیر باز و زمانی دور و دراز به محاصره آن اشتغال نمودند و هر چند حیل و تدبیرات انگیختند
فتح میسر نمیشد و چون فصل زمستان بپایان رسید و بعضی از بهار نیز گذشت و هوا گرم شد مغولان از شدت حرارت بتنگ آمده امرا عرضه نمودند که مصلحت در مراجعت است
چه آب این نواحی ناسازگار است و زمین این دیار پر مور و مار و چون فصل خریف در آید معاودت میتوان کرد منکو قاآن سخن ناصحان نا نشنید و گفت تا قلعه مسخر نگردد
کوچ کردن از محالات است و از عفونت هوا وبا در لشکر مغول افتاد و منکو قاآن جهت دفع طاعون بخوردن شراب گلگون مشغول شد و عاقبت الامر به مرض مهلک
گرفتار گشت و بعد از هشت روز در شهور سنه خمس و خمسین و ستمائه درگذشت مدت سلطنت او هفت سال و کسری بود ذکر سلطنت قوبلا قاآن او پسر چهارم تولی خان
است و در زمان وفات برادر خود منکو قاآن به فتح بلاد ختا مشغول بود و چون خبر وفات او بشنید باتفاق شاهزادگان و نوئینان که مصحوب او بودند در شهر خنبالق بر سریر
خانی و مسند قاآنی بنشست و برادرش اریق بوکا که منکو قاآن در زمان توجه بولایت تنگتاش او را بمحافظت اردوها تعیین کرده بود و در قراقرم بر تخت سلطنت نشسته
و بمضمون الملک عقیم [illegible] عمل نموده دم از محافظت قوبلا قاآن زده دعوی استبداد و استقلال کرده باجتماع عساکر فرمان داد و شهزادگان و نوئینان
که در زمره ملازمان قوبلا قاآن انتظام داشتند رسولان بقراقرم فرستاده از کیفیت جلوس او اعلام دادند و قول مغول و تاتار و فریق متوجه دو طریق گشتند و از اوقات
بار بخلاف یاساهای قدیم و یوسون چنگیز خان اقدام نمودند و چون فصل خریف در آمد اریق بوکا ایلچیان با اطراف ممالک فرستاد تا ماخوذ [illegible] و ذخایر و اموال
و متوجهات سالیان و گله ها در سر ها چندانکه ممکنست و قدرت رعیت ضعیف سنایت بود جمع آوردند و در دشت قبچاق نیز نوقا خان بعد از فوت برادرش باتو دعوای
سلطنت کرده او و سرداران مسلمانی از او رو و چنگیز خانی ثانی نداشت و میان برادران منازعت بجائی رسید که دیگر مجال موافقت نداشت و انه

هر دو طرف لشکرها آراسته بسبیل مقابله در حرکت آمدند و در موضع کلوران هر دو فریق را اتفاق ملاقات افتاده بعد از محاربه فراوان سپاه ارتق بوکا فرار کردند و چون گریختگان
به قراقرم ارتق بوکا ملحق شدند متوهم شده و متشتت گشته و اردوها بر قرار گذاشته سر خویش گرفتند و ارتق بوکا ایلچیان شاهزادگان را که از اردوی قوبیلا قاآن آمده بودند بقتل رسانیده
روی بقرقیز نهاد و قوبیلا قاآن بقراقرم رسیده میل شهر کرد تا مردم دار الملک متاصل نکردند و از شهر سغد تنغاجی با پیشکشها و تنسوقات لایق استقبال نمود قوبیلا قاآن پرسید
که ارتق بوکا چند روز است که از شهر بیرون رفته گفتند یک هفته باشد تغاچار گفت من از عقب او رفته و او را با نوکران گرفته بیاورم قوبیلا گفت او قادانی است و من آقا عاقبت
پیش من آید و چون آوازه قتل ایلچیان بگوش قاآن رسید نائره غضبش التهاب یافته فرمان داد تا دورجی را که یکی از امرای ارتق بوکا بود بدست افتاده مقید و محبوس گردانیده و
بکشتند و قوبیلا قاآن بعد از تسخیر قراقرم بار دیگر روی به ولایت ختا نهاده و یسونگو را با دو تومان چریک در سرحد ولایت بگذاشت و در اثنای این حال ارتق بوکا که با لشکر گرسنه و
اسپان لاغر در صحرا و بیابان سرگردان بود ایلچیان پیش قوبیلا قاآن فرستاد و تمهید بساط معذرت و ندامت مشغول گشت قاآن فرمود از سر جریمه او در گذشتیم باید که بی تحاشا بدرگاه
آید و در خلال این احوال هلاکو خان و الغو نبیره جغتای که قوبیلا قاآن را محق میدانست ایلچیان پیش او فرستاده اظهار یکدلی کرد قاآن در جواب ایشان گفت که به واسطه
عصیان ارتق بوکا اهل و الوس آشفته گشت هرج و مرج بحال ولایت راه یافته بود و حالا خود منفعل در مقام معذرت و ندامت آمده از کردار خود پشیمان گشته است
اکنون باید که آن برادر هلاکو خان از کنار جیحون تا حدود مصر و شام مضبوط و محفوظ دارد و مردم آن دیار را در ظل عنایت و عاطفت خود جای دهد و دشت قبچاق و سائر ولایات
که متعلق بساسانیان یعنی باتو بود به برادرش برکا را غول مفوض باشد و از التای تا کنار آب امویه محکوم حکم الغو باشد و ایلچیان بعواطف پادشاهانه مخصوص گشته رخصت انصراف یافتند
و چون اسپان لشکریان ارتق بوکا فربه شدند و کار و بار دیگر از نظام و انتظام پیدا کرد از عهده خود و پیمان تجاوز جایز داشته و بجا رسیدند سر بر داغ ارواح یافته و مانند بلای ناگهانی بر سر یسونگو که
قوبیلا قاآن او را در سرحد ولایت گذاشته بود فرود آمد و سپاه او را منهزم و متفرق گردانید و قوبیلا قاآن از صورت حادثه خبر یافته با لشکر سنگین بحرب برادر شتافت و بعد از تلاقی
فریقین و تسویه صفوف و استعمال آلات قتال ارتق بوکا منهزم گشت قوبیلا قاآن فرمود که هیچکس از عقب گریختگان نرود چه ایشان کودکانند شاید که از خواب غفلت بیدار
شوند و از صورت سکرات هشیار گردند و بعد از ظفر و نصرت قاآن بیورت خود مراجعت نمود و لشکریان را دستور داد که بوطن های خود رفتند و نوبت دیگر ارتق بوکا لشکرهای
پراگنده جمع آورده تشمر جنگ و پیکار لشکر نامدار شده قوبیلا قاآن نیز با سپاهی که کوه از سم اسپان ایشان حکم هامون گرفتی در جنبش آمد و بعد از تقارب فریقین و تلاقی عسکرین دلیران
هر دو لشکر و گردان هر دو کشور تیغهای انتقام از نیام برکشیدند و نائره حرب بنوعی اشتعال یافت که بهرام خون آشام را بر احوال افتادگان معرکه دل بسوخت و از بام تا شام
آسیای معرکه بر خون بهادران و دلیران گردان بود نخست جمعی از متجنده ارتق بوکا طریق انهزام سلوک داشتند و بهنگام ظلام او بنفس خویش فدائی وار بر قلب قوبیلا قاآن
زده زلزله در زمین و زمان افتاده قاآن عنان عزیمت بجانب ختا منعطف گردانید و شاهزادگان متفرق شده روی بمنازل خود نهادند و ارتق بوکا که ایشی برادران
کرده چون بکنار بیابان ختا رسید امرا از مصلحت در مراجعت دیدند و باستصواب ارباب خرد و تجربه بجانب قراقرم روان شد و در ان موضع سنه شبان روز بجشن و سرور
بسر برده شاهزادگان و امرا و نوئینان را بصنوف عواطف و عوارف مستظهر و بلند پایه گردانید و در این اثنا خبر رسید که الغو نبیره جغتای خان با علان کار عصیان مبادرت
نموده ایلچیان را وسیله تقرب قوبیلا قاآن میداند و ارتق بوکا بیاسامیشی افواج حشم و طبقات خدم مشغول شده گفت اول بدفع فتنه او قیام نمایم بعد از ان از سر بصیرت
و استظهار تمام روی بجانب ختا آوریم ذکر مخالفت الغو و بیان احوال وی الغو جوانی مشهور و دلیر بود و از عهد جد تا وقت شباب ملازمت پایه تخت در رکاب
منکو قاآن می نمود و روز بروز فرهم او در ترقی و تزاید بود تا محل اعتقاد امرا گشت و محسود و مغبوط شاهزادگان کامگار آمد و بعد از رحلت منکو قاآن ارتق بوکا او را در ظل عنایت
و عاطفت خویش جای داده انیس و جلیس خویش گردانید و از ان آوان که ارتق بوکا بر سریر دولت در قراقرم متمکن گشت قوبیلا قاآن حکم کرد که دیگر از ولایت ختا خوردنی
به ولایت قراقرم نبرند و بدین سبب قحط و غلای عظیم در قراقرم روی نهاد چنانچه قرص نان گندم بچشم مردم مانند قرص خورشید عزیز الوجود گشت و در اثنای این اوقات ارتق بوکا
اندیشناک میبود که مبادا هلاکو خان بنابر هواخواهی قوبیلا قاآن روی بترکان و ما وراء النهر نهد و بنابراین در صدد شد با امرا مشورت کرد که یکی از پادشاهزادگان را با آن مملکت
فرستد تا بارسال ماکولات قیام نماید و میان او و مخالفان سد باشد امرا گفتند که شایسته این مهم خطیر الغو است که بعقل و کفایت و شهامت و صرامت از ابنای زمان امتیاز
دارد و ارتق بوکا پرتو التفات بر حال الغو افگنده او را بحکومت ولایت جدش جغتای نامزد کرد و الغو با خاطر منشرح روی بمقصد نهاد و در مقدمه ایلچیان پیش ارغنه خاتون
مخلفه قرا هلاکو که در آن هنگام حکومت الوس جغتای تعلق باو می داشت فرستاده از وصول خویش اعلام داد و ارغنه خاتون با دلی آزرده متوجه اردوی ارتق بوکا گشت و الغو
از المالیق تا کنار آب جیحون در حوزه تسخیر و تصرف آورده و دویست و پنجاه هزار سوار جمع آورده خاطر بر مخالفت ارتق بوکا قرار داد اما تا خلق حمل به بیوفائی او نکنند اظهار انتمی

ورعایت حال لشکر و بعد از چندگاه ایلچیان ارتق بوکا رسیدند تا از دیار ترکستان و ماوراء النهر آذوقه و اموال استخراج نموده بقراقرم برند و الغو مستقلان همراه ایلچیان کرده بولات
فرستاد تا نعمت بقیاس جمع آورده باردوی او رسانیدند و چون چشم الغو بران اموال افتاد قوت طامعه اش در حرکت آمده ایلچیان را موقوف داشت خواست که بهانه
تمسک ساخته دست تصرف بآن دراز کند و در تضاعیف این احوال بسمع او رسانیدند که ایلچیان میگویند که این اموال بحکم ارتق بوکا استخراج نموده ایم الغو را
دران چه مصلحت است و بدین بهانه ایلچیان را مقید و محبوس گردانیده فرمود تا آنچه مصحوب ایشان بود از نقد و جنس بگرفتند ارکان دولت گفتند که چون بچنین حرکتی اقدام
رفت صلاح دران است که قوبیلا قاآن را کوچ داده در استرضای جانب او کوشیم و باستصواب امرا ایلچیان را کشته مالها بر لشکریان خویش تقسیم نموده رسولان باردوی
قوبیلا قاآن روان کرد و بیرلیغ و بایزه مخصوص گشت و چون ارتق بوکا بر صورت این حادثه اطلاع یافت بغایت برآشفت و ائمه اسلام و علماء نصاری و بخشیان را در قراقرم گذاشته
حکم کرد تا سایر مردم را ساختگی یورش کنند و بآن جماعت گفت که اگر قوبیلا قاآن باین دیار رسد باید که شما بقدم انقیاد و اطاعت بیرون آیید آنگاه با لشکر سنگین متوجه رزم الغو
شد و بعد از چند روز قوبیلا قاآن از جانب ختا رسیده ظاهر قراقرم را مخیم اقبال ساخت و مسلمانان و ترسایان و بخشیان از شهر بیرون رفته اظهار اطاعت و انقیاد کردند و قوبیلا قاآن
همه را نواخته بدستور سابق یرلیغ ترخانی ارزانی داشت و خواست که از عقب ارتق بوکا لشکر کشد اما درین اثنا خبر رسید که طایفه غیبت قوبیلا قاآن را غنیمت دانسته در ولایت ختا
علم مخالفت افراشته اند و چون مصلحت در مراجعت دانست بر فور متوجه دار الملک خویش شد و چون ارتق بوکا از قراقرم بیرون آمده چند مرحله طی کرد یکی از امراء معتبر خود قرابوقا را
با سپاهی آراسته بمحاربه الغو نامزد فرمود و الغو نیز تشمیر جنگ و پیکار گشته در برابر آمد و از طرفین کوشش تقدیم رسید الغو غالب شد و قرابوقا در معرکه مقتول گشت و الغو بعد
کشته شدن قرابوقا مغرور گشته و با خاطر جمع باردوی خود بازگشت ناگاه لشکریان ارتق بوکا بر سر او ریختند و او با جمعی بطرف کاشغر که با قوبیلا قاآن انتسابی داشتند رفتند و
بعضی امرا از او متنفر شده و بهانه ها انگیخته روی بمواطن خویش نهادند و چون زمستان بپایان رسید بواسطه قحط و غلائی که در عالیق روی نموده بود خلقی کثیر در معرض
تلف آمدند و اسب بسیار نیز سقط شد و آتش ظلم زبانه کشیده مردم دست به دعا برداشتند و ارتق بوکا مانند بیدولتان از تنظیم امور ملک و ترفیه احوال رعیت اعراض کرده
شب و روز سر از خواب مستی بر نمیداشت روزی در اثنای شراب خوردن باد تندی برخاست و خیمه هزار میخی او را که در آنجا بعیش و عشرت اشتغال می‌نمود بگسلانید و ستون خیمه بشکست
جمعی مجروح شدند و گویند بقیه امرا که رعایت حسن عهد کرده بملازمت او مشغول بودند این معنی را فال بد دانسته که زوال دولت او نزدیک است در همان چند روز طایفه از خواص
و مقربان وی هر کس بگوشه رفتند و الغو ضعف احوال ارتق بوکا شنیده لشکرهای پراکنده جمع آورده و چون خدمتش دیده دولت تیره و روی احوال در آیینه اقبال تیره دید
و دانست از تخت و افسر خود مایوس گشته از اعمال ناهنجار و افعال ناهموار خود پشیمان شد الان قد ندمت و ما ینفع الندم با طایفه از اعیان قاآن خویش مشورت کرده عازم
آن گشت که التجا به برادر خویش قوبیلا قاآن نماید و دست در دامن عنایت و عاطفت او زند و مقارن این حال شاهزاده قیدو بن قاشین بن اوکتای قاآن آثار نکبت بر
صفحات روزگار ارتق بوکا دیده از وی تخلف نمود و در بعضی از ممالک مغولستان قرار گرفت و ارتق بوکا با معدودی چند باردوی قوبیلا قاآن رفت و ارغنه خاتون بترکستان و
ماوراء النهر مراجعت نموده الغو او را بخواست و بشفاعت او از سر جریمه مسعود بیگ بن محمود یلواج گذشته شغل خطیر وزارت را بوی مفوض نمود و اکثر حکایات قوبیلا قاآن و
ارتق بوکا و الغو در این اوراق از تاریخ حافظ ابرو ثبت افتاده و بعضی ازین روایات مخالف است از آنچه از فتوحات چنگیزخانی مسطور شد والله اعلم بحقیقة الاحوال ذکر
بعضی از حکایات شاهزاده قیدو و نهایت کار و اختتام حکومت او قیدو خان چون از ارتق بوکا مفارقت اختیار کرد پیش برکا اغول ایلچی فرستاده
در دفع خصمان از وی استمداد نمود و برکا فرمود که زایچه طالع او را بنظر احتیاط در آوردند تا از دلائل نجومی سعادت و شقاوت خدمتش معلوم گردد و چون بموجب
فرموده عمل کردند طالعش را قوس یافتند و هر دو سعد در طالع در درجه طالع بود و زحل در خانه دوازدهم که نزد ارباب تنجیم نحوست تر از آن خانه ندارد و مریخ که کوکب شجاعت و
جلادتست در وتد عاشر بود و از امارات سعادت چنان بوضوح پیوست که طالع او در غایت قوت است و بر خصوم و اعادی ظفر خواهد یافت و در شهار چهار بالش حکومت تکیه خواهد زد
و برکا خان شهزاده موحد مسلمان بود و چون بر طالع خجسته آغاز فرخنده انجام قیدو خان اطلاع یافت بمال و لشکر مدد داد و فرمود که اگر بر الغو ظفر یابد حکومت الوس جغتای
او را باشد و قیدو متوجه حرب الغو شد و الغو یکی از امراء معتبر خود را بمقابله او فرستاد و بعد از اشتعال نیران قتال قیدو غالب آمد و آن امیر کشته گشت و نام بهادری قیدو
در مغولستان منتشر شد و الغو بار دیگر یکی از شهزادگان را با سپاهی سنگین بجنگ او فرستاد و درین نوبت از کثرت زخم بانکار قیدو رسید و بعد از یکسال الغو بمرض طبیعی [illegible]
و خاتونش پسر خود مبارک شاه را که در زمره مسلمانان انتظام یافته بود و نمیگذاشت که هیچ کس بر رعایا حیفی کند و بدین سبب بعضی از مغولان از وی متنفر شده بجانب [illegible]
می شتافتند و از هر کس وسیله می طلبیدند و درین اثنا قوبیلا قاآن واقعه الغو را شنیده براق اغلان را که یکی از احفاد جغتای بود بخوارزم و خوارزمت مخصوص گردانید [illegible]

بانزده و به تیغ داد دو گفت تا مرکز دولت رفته بیاسامیشی الوس جد خویش مشغول شود و براق با سنا شیر حکومت به تختگاه جغتائی آمد و چون مجال اظهار حکم قاآن نداشت دم درکشید
و در مقام تملق و چاپلوسی آمده بعضی از امرا مبارک شاه را با خود متفق ساخته و روزی که او در حمام بود با دو هزار سوار پیرامون حمام را فرو گرفته و انقضای الهی مبارک شاه
اسیر و دستگیر گشت و براق مجموع خزائن و دفائن و اسپ و شتر و گله و رمه مبارک شاه را در تحت تصرف آورد آنا او را بجان امان داده مبارک شاه به مجرد حیات قانع
و راضی شد و براق خان جلادیه پاسے را که به مزید هنر و شجاعت از امرا و ملازمان مبارک شاه تفرد و امتیاز داشت سیورغامیشی کرد و مرتبه او را از سائر امرا و اعیا تا آن
گذرانید و در مدت چهار سال آقا و اینی و وضیع و شریف الوس جغتائی بر سلطنت براق خان یکدل و یک زبان شدند و احوال خود رسته آبادان گشت و باشارت قوبلا قاآن
متوجه رزم قیدو گشته قیدو براو غالب آمده براق بصورت خود مراجعت نمود و منقاران انجال قبچاق اغول باصلاح بنی اعمام کوشیده بزلال نصیحت غبارے را که میان قیدو خان
و براق اغول ساطع شده بود نشانند و براق بعد از آن کنت و خشتی تمام یافته متوجه ولایت ایران گشت و این قصه در ضمن داستان اباقا خان در سلک تحریر خواهد آمد انشاءالله

ذکر وصول ارتق بوکا به اردوے قوبلا قاآن و خاتمت کار آن شاهزاده نادان به پشیمانی حیران ارتق بوکا بعد از انقلاب دولت و اضطراب الوس و
مملکت عازم خدمت قاآن شد چنانچه مسطور گشت و چون خبر وصول و نزول او نزدیک رسید درگاه عالم پناه را لشکریان زره و جوشن پوش بیاراستند و خدمتش را ساعتی
دیر باز مانند حلقه در بر در استادند انگاه چنانچه عادت مغول است که ارباب جرایم را از در پوشیده پیش پادشاه می آورند او را از ان در مجلس رسانیدند و بموجب فرمان
ارتق بوکا را در محلے که ایلچیان می ایستادند باز داشتند و عرق اخوت در حرکت آمده قاآن از برادر پرسید که ای نور دیده و سرور سینه در جستجوی ترک و لوچی انچه بود حق بجانب
من بود یا به طرف شما ارتق بوکا بے تحاشی و تفکر جواب داد که سلطنت امروز حق قوبلا قاآن ست و عاقبت ارتق بوکا به جرایم خویش اعتراف نموده بعذر خواهی زبان بکشاد و
و التجا چار نویان با او گفت که فرمان قاآن چنان ست که از در گذشته یاد نکنیم و امروز بشرب می ارغوانی و استماع اغانی بسر بریم و زانو زده معروض قاآن گردانید که ارتق بوکا
ایستاده است فرمان داد که با پسران خویش بنشیند و در آن روز تا هنگام طعام بساط عیش و عشرت مبسوط بود و روز دیگر ایلچیان قاآن جهت احضار شاهزادگان و نویینان
که منازل ایشان نزدیک تختگاه بود روان شدند تا قریلتاے گروه ارتق بوکا و امرا او را در موقف یرغو و پرسش باز دارند و چون اشراف اطراف در آن در آمده مجتمع گشتند قاآن
در مقام استفسار آمد ارتق بوکا گفت که جمیع جرایم و خیانات با ماست و امرا در این باب گناهی نیست این سخن مقبول و مسموع نیفتاد و بعد از تفحص و تفتیش اکثر امرا ارتق بوکا
را بیاسا رسانیدند و قوبلا قاآن نخواست که برای ابقای ملک تعرضی به برادر رساند و در آن امر با امراء کنکاج کرده قرار بر آن دادند که ارتق بوکا و آسی با بیلکا از عظمای امرا و
بود بخشایش ممنون سازند و قاآن ایلچیان نزد هولاکو فرستاده از مافی الضمیر خود ایشان را اعلام داد و هر دو پادشاهزاده در جواب گفتند که رای صواب دید قاآن انکار و اعتراضی
نیست و چون رسولان معاودت نموده انچه شنیده بودند معروض داشتند قاآن فرمود تا ارتق بوکا را با آسی بامی از آتش گذرانیده بار دوم درآوردند و از حکمای ختا که در باب سیر سلطنت
عصیر حاضر بودند پرسیدند که هرگز در دیار شما مثل این قضیه که آهنی تیغ در روی آقا کشیده و جمعی بیگناهان در میان کشته شده باشد واقع شده است ایشان گفتند که در تواریخ مسطور ست که در زمان
سابق دو برادر در ملک منازعت نمودند و مهتر بر کهتر غالب آمده او را بگرفت و پیرامون برادر از خارهای تیز دیواری کشیده و در آنجا مقید و محبوس بود تا ایام حیاتش منقضی گشت قوبلا قاآن
بر وفق تقریر ختاییان فرمود که چهار دیوارے از خار مغیلان ترتیب دادند و ارتق بوکا را با خواص و مقربان و خواتین و فرزندان در آن وحشت آباد فرستاد
و طائفه از زبانیه دوزخ و عفاریت که در صورت انسانی مخلوق شده بودند بر ایشان گماشت جهان روشن و فراخ بر ارتق بوکا تنگ و تار گشت و راه خروج و دخول بر وے
مسدود شد مگر در ایام جشن و سور که بیرون آمدے و بر وانتی مدت یکسال در آن محنت جاے بسر برده آخر الامر به چنگ عزرائیل گرفتار شد زمان حکومتش چهار سال

ذکر قوبلا قاآن و بعضی از وقائع و حوادث آن زمان چون گلزار مملکت قوبلا قاآن از نفاق خار اغبار پرداخته شد و ارتق بوکا وفات یافت بعد از شرائط عزا و مراسم ماتم
خواتین و شاهزادگان بار دیگر مچلکا دادند که تا جان در تن باشد در کوچ دادن قاآن یکدل باشند و پادشاه مجموع ایشان را بانعامات خسروانه مستظهر و خوشدل گردانید و بساط
عدل و داد بمرتبه مبسوط گردانید که اسیر خود را بواسطه آنکه بر قتل شخصے مبادرت نموده بود چوب یاساق زده تا یکسال مقید و محبوس داشت در تاریخ سنه اثنین و ستین و ستمائه ایلچیان نزد خواتین
و شاهزادگان فرستاد که بقوریلتاے حاضر گردند مجموع آن طبقه بر طبق فرمان عمل نمودند مگر اولاد باتو و شهزاده قیدو و نبیره اوکتای قاآن که از قوبلا قاآن متوحش و متوهم بودند و قوبلا قاآن
ایلچیان متعاقب و متواتر به طلب قیدو فرستاده پیغام داد که دلخواه آنست که فرزندان عزیز چون دیگر شاهزادگان در مبادرت به حضرت مسارعت نماید تا دیدار یکدیگر
روشن کنیم و عهود و مواثیق در میان آورده به پرتو التفات بر احوال مملکت و ترفیه روزگار سپاهی و رعیت افگنیم قیدو و مساعدت بخت بیدار جواب داد که امسال اسپان خیل
و حشم لاغر اند اگر توفیق رفیق گردد سال دیگر شرف پای بوس حاصل کنیم و تا مدت سه سال بهانه ها متمسک می جست و تاخیر و تسویف روزگار میگذرانید و لشکرها به اطراف و

جوانب مملکت نمود میفرستاد و اهل بغی و عصیان را گوشمالهای بواجب می داد و چون لبث او در منگ قید و از اعتدال گذشت و آوازه فتوحات او بسمع قاآن رسید قاآن از تهور و تسلط او اندیشناک
شده جمعی از شاهزادگان و نوئینان را با لشکری بجنگ قیدو فرستاده و ایشان بموجب فرمان روان شده بعد از پنج ماه از ختا به کنار آب کرولیش رسیدند و در آن موضع ییلاق کرده خواستند که
در اوائل فصل خریف که چهارپایان فربه شده باشند دست در کمر حریف زنند و در بین اثنا بعضی از شاهزادگان بنابر اغوا و افساد ارباب فتنه و فساد طریق تمرد و عناد با قوبیلا قاآن مسلوک داشته
سرداران لشکر را گرفته برخی از آن جماعت را پیش اولاد باتو و زمره را نزد قیدو فرستادند و خدمتش از تعرض اضداد محروس و مامون ماند و بعد از این واقعه قاآن هر چند لشکرها بجنگ قیدو میفرستاد
مغلوب و مخذول باز میگشتند اما جنود وی که بچین و ماچین و دیگر ممالک تاختند و میفرمود ایشان ولایت فتح کرده مظفر و منصور با غنایم و اموال نامحصور مراجعت مینمودند چون قوبیلا قاآن
میخواست که دیار ختا تختگاه او باشد و نمیخواست که در شهر خنبالیغ که دارالملک خاقان ختا بوده رحل اقامت اندازد و استادان ماهر و مهندسان حاذق را جمع آورده قریب بآن بلده
به بنای شهری فرمان داد: جهاندار قبیلا همیداشت ننگ + که در شهر ایشان گزیند درنگ + اساسی به نزدیک چنگ نهاد + مر آن خطه را نام دیدو نهاد + در و تختگه را یکی قصر ساخت + ز کاخش
بفرق فلک بر فراخت + بنقشی که هیچ اندر آن تختگاه + در و شاه قبیلا چو بر تخت ماه + چو فردوس گشت آن خجسته مقام + ستونهاش از سیم و سنگش رخام + بفرمان آن نامور شهریار + بگردش کشیدند
دیوار چار + که از هر یکی تا بدیگر یکی + یکی تیر پرتاب بد بیشکی + یکی پاس خوانندش نخستین حصار + دوم جای میران خنجرگذار + سوم موضع پاسداران شاه + چهارم وطنگاه آن پادشاه + گویند که آن
شهر را مربع بنا نهادند و طول هر دیواری از آن چهار فرسنگ بود و مغولان آن بلده را خانبالیغ گفتند و در اندک زمانی از ازدحام خلق مصر جامع گشت و فرمان نفاذ یافت که از نهر رودستان
نهری بغایت بزرگ ببریدند و آب بمیان شهر در آوردند و باغ و گلستانها و کشتهای نشسته نفایس ثمار بخانبالیغ میرسانیدند و از اطراف و جوانب آبها و چشمها جاری گشت + گزیده بادش
ز جوی فرات + گذر کرده بادش بآب حیات + ز هر کشوری مردمان تاختند + در آن شهر خرم وطن ساختند + در تواریخ مسطور است که طول آن جوی چهل روزه راه بود و صفت ولایت ختا در خاتمت کتاب
از مساعدت بخت و روزگار مامول است و اخبار وقایع که در زمان سلطنت قوبیلا قاآن روی نمود یکی قضیه امیر احمد وزیر بود و تفصیل این اجمال آنکه قاآن امر وزارت بهیچکس که کیشش موافق نبود
تسلیم کرده بود تا بواسطه اختلاف عقیده با هم نسازند و اموال او مصون و محفوظ ماند و از زمره وزرای یکی امیر احمد بناکتی بود و دیگر از اهل ختا و چون امیر احمد بر وزرای دیگر به کفایت و کیاست
رجحان داشت قاآن بنظر اعزاز و احترام در وی مینگریست و در امور مملکت از صوابدید او تجاوز جایز نمیداشت و وزیر ختا که اتباع فراوان داشت بر امیر احمد حسد میبرد و
منتظر فرصت می بود در زمانی که قوبیلا قاآن از شهر بیرون آمده بود و به ییلاق رفته و وزرا را در شهر گذاشته وزیر ختا با اتباع خویش مقرر کرد که امیر احمد را در خفیه از میان برگیرند
و رکابدار امیر احمد از این حادثه خبردار شده ولی نعمت خود را آگاه کرد امیر احمد در شب چهل اسپ بادرفتار از طویله قاآن گرفته خود را از شهر بیرون انداخته و چون روز سفید
بمعبری رسید که از پل میبایست عبور نمود و بنابر آنکه ختائیان پیش از این راهها را سپرده بودند مستحفظان طرق او را از عبور مانع آمدند و گفتگوی آغاز کرده در اثنای قیل و قال
وزیر ختا از عقب امیر احمد شتافته باو رسید و عنان اسپش را گرفته گفت که پادشاه ما را بجهت آن در شهر گذاشته که مهمات دیوانی سرانجام نمائیم تو بی اذن کجا میروی امیر احمد
گفت که پادشاه مرا طلبیده من به اردوی او میروم و مقارن این حال ایلچیان قاآن که برای اهتمام مهام لشکری آمده بر سر پل رسیدند و امیر احمد استغاثه نموده ایلچیان او را از
چنگ وزیر ختا خلاص دادند و خدمتش باردوی پادشاه پیوسته طبقی سیاه پر مروارید و کاردی در آن میان و ترغوی سرخ بر آن پوشیده بخدمت قاآن برد قوبیلا از وی
پرسید که غرض از این چیست امیر احمد زانو زده عرضه داشت که در بدایت حال که بندگی قاآن اختیار کردم ریش من مانند این طبق سیاه بود و در خدمت و کوچ دادن مانند مروارید
سفید گشت و اکنون وزیر ختا میخواهد که بکارد حلق مرا مانند این ترغو سرخ گرداند بعد از آن صورت حال را بتفصیل تقریر کرد و ایلچیان که از شهر بازگشته بودند حاضر آورده
بر صدق مقال او گواهی دادند نائره غضب پادشاه از استماع این حدیث التهاب یافته باحضار خصمان امیر احمد فرمان داد و پیش از وصول ایلچیان وزیر ختا مستشعر گشته
پناه به قلعه برد که آن قلعه در تصرف گماشتگان حاکم ماچین بود و بعضی گفته اند که پادشاه ماچین در آن قلعه اقامت می نمود و آن حصار خندقی ژرف و باره شگرف داشت و
قاآن چند نوبت جنود نامعدود بآن حدود فرستاده از تسخیر آن عاجز آمده و وزیر ختا چون از معتبران پادشاه بود قدم او را مستبشر و به وصول او مستظهر گشتند و بروی اعتماد
کرده موافقت او را غنیمت دانستند در آن آوان طالب منجنیقی با فرزندان از بعلبک آمده بود و هفت منجنیق فرنگی بزرگ که در دیار ختا معهود نبود ساخته قاآن حکم کرد که
امرا با طالب بپای محاصره قلعه روند که غالب آنست که این نوبت چهره مقصود از نقاب حجاب روی نماید امرا بموجب فرموده عمل نموده روی بماچین نهادند و به محاصره قلعه
مشغول شده مجانیق نصب کردند و وزیر ختا جاسوسی نزد امرا فرستاده پیغام داد که من زیاده گناهی ندارم میان من و امیر احمد عداوت قدیم بود و بواسطه آن قصد
یکدیگر می کردیم و او فرصت یافته مزاج پادشاه را بر من متغیر گردانید اکنون اگر قاآن مرا بجان امان بخشد من این قلعه را که استظهار اهل ماچین بدانست تسلیم نمایم امرا
جاسوس او را باردو فرستادند قاآن امان نامه و شمشیری جهت وزیر ختا فرستاده وزیر مطمئن گشته در انقیاد وعده سعی نمودن گرفت و بعضی از بروج بزخم سنگ منجنیق

خراب شده و زیر شهر و دیوار حصار را رخنه کرده و حاکم قلعه به غدر و مکر وزیر خطای وقوف یافته قرار بر فرار اختیار نمود و حصار در حوزه تصرف مغول آمده غارت و قتل عام کردند
و وزیر خطای چون به درگاه قاآن رسید سیورغامیشی یافته منصب وزارت بشرکت امیر احمد بار دیگر بدو مفوض گشت و بعد از انقضاء نه سال باز نائره غضب نفس حسد
وزیر خطای زبانه کشیده در مقام قصد امیر احمد آمد شخصی از سپاهیان خطای را با خود یار گردانید که مریدان بسیار داشت تا امیر احمد را به شهادت رسانید تفصیل این مجمل آنکه دران
اوان یکی از طراران خطای خود را به زهد و تقوی و اعراض از ماسوی الله و تبرا از خلق و خوی و سیرت نیک نزد خاص و عام تخصیص پیش اهالی اردو [illegible] تا آن که خواتین شاهزادگان
جلوه داد و چون تبع فراوان پیدا کرد خویشتن را بیمار ساخته و مریدان مکار غدار خود را نزد اعیان و اشراف ملک فرستاده گفتند که پیر ما چنین میگوید که عنقریب از این دار فانی
رحلت خواهم کرد و بعد از چهل روز زنده شده به عالم کون و فساد رجوع خواهم نمود تا احوال عالم روحانی و اسرار آن جهانی را که از اهل دنیا محتجب و مستور است بر شما منکشف گردانم آنگاه
کنیم شاهزادگان و نوئینان گروهی از معتمدان خود را بتفحص صدق انتقال بخانه متبرک فرستادند و چون بمقصد رسیدند زاهد را بهیأت مردگان و صورت گذشتگان یافتند یعنی او
از خروج و دخول و انقباض و انبساط هوا معزول آمده و لباس مرده گشته و فرزندان و متعلقان او جامه دران ناله و افغان باوج آسمان رسانیده و ایشان بازگشته خبر موت
و فوت زاهد در دیار خطای فاش گشت و بعد از چهل شبان روز آن نابکار از خانه بیرون آمد که اینک زنده شدم تا خلق را از معاد خبر دهم اهل خطای به کلمات او فریفته شده جهانیان
آن دیار کمر مطاوعت او بر میان بسته کارش رونق تمام یافت و امرا و بزرگان خانبالیغ بتقلید و تقریر عوام دست ارادت دراز کردند وزیر خطای با او طریق مودت مسلوک داشته
در دفع امیر احمد استمداد نمود و بعد از تقدیم مشورت مقرر چنان شد که دو هزار کس از سر مریدان آن زراق بدره که در چهار فرسخی شهر خان بالیغ است روند و هزار کس متعاقب تا در شهر نهاده
دروازه در باندازند که شاهزاده چیم کیم با توبیلا قاآن می رسد تا امیر احمد باستقبال بیرون آید و خاطر از کار او جمع کنند و دران زمان قاآن در ییلاق بود وزیر خطای در خفیه با آن دو هزار مرد
بان دره رفته و متعاقب کسان فرستادند تا آنچه مقرر کرده بودند خبر دهم گفتند با امیر احمد که دران وقت بطوی و عشرت مشغول بود اهل تزویر و نفاق خبر رسانیدند که قاآن فوت
شده و چیم کیم می رسد و ما را فرستاده که امیر احمد اسباب عزا مرتب دارد و باید که تا رسیدن با این راز سربسته پیش هیچکس نگشاید و امیر احمد دستار بر زمین زده قاآن [illegible] فاش باز بسر
نهاده به فرشی قصر در آمده به ترتیب آلات و ادوات تعزیت مشغول شد و هیچ کس را یارای سوال نبود که قضیه چیست و هر چند امیر احمد کسان می فرستاد تا از ساعت وصول چیم کیم
آگاهی یابد و به استقبال شتابد خطاییان ایشان را گرفته میکشتند و چون زمانه لباس ماتم عباسیان می پوشید شخصی پیش امیر احمد آمد تا از مکر و غدر دشمنان شمه معروض دارد
و پیاداران دست در گریبانش زده از مجلس بیرون کردند و چون پاسی از شب در گذشت شموع و مشاعل پیدا شد و مردم متواتر رسیدند که چیم کیم اینک در محفه نشسته می رسد
حال آنکه وزیر خطای بر عادت سلاطین در محفه نشسته می آمد و امیر احمد باستقبال بیرون رفته چون نزدیک خطاییان رسید او را در میان گرفته کشتند نوکران امیر احمد که مسلح و مکمل بودند
از عقب رسیده تیرباران کردند و به زخم تیری وزیر خطای نیز هلاک شد و این حادثه به سمع قاآن رسیده در غضب رفت و از ییلاق جمعی را فرستاده تا زمره را که با وزیر خطای اتفاق داشتند
بیاسا رسانیدند و فرمان داد تا چهار هزار بالش جهت تجهیز و تکفین امیر احمد از خزانه تسلیم ورثه او نمودند و حکم کرد تا امرا و نوئینان نعش او را بعظمت هر چه تمامتر برداشتند و فرمود که
فرق مغول و مسلمان و ترسا و یهود هر یک به آئین خویش تعزیت او داشتند و فرزندان و متعلقان او را سیورغامیشی فرموده استمالت داد و بعد از چهل روز قاآن را گوهری
بزرگ احتیاج شده تا افسر خود را بدان موشح سازد و هر چند جستند نیافتند و مردم بازرگان معروض داشتند که ما پیش از این لعلی به وزن بیست مثقال آورده بودیم و با
امیر احمد فروخته که بخزانه سپارد و قاآن گفت که من از این هیچ و شری خبری ندارم و چنین لعلی کجای که باید به نظر من نرسانیده اللکاه فرمود که از ورثه امیر احمد طلب داشتند و بعد از تفتیش و
تفحص مخلفه امیر احمد انجو خاتون آن لعل را پیش قاآن فرستاد پادشاه از این خیانت غضبناک شده از ان دو مرد تاجر پرسید که با چنین شخصی چه باید کرد گفتند اگر زنده است
او را باید کشت و اگر مرده است از گورش برسوائی تمام بیرون باید آورد و به خورد سگانش داد بعضی گفته اند که بعد از قتل امیر احمد میان فرزندان و وارثان او در قسمت ترکه نزاع واقع
شد و این معنی بسمع پادشاه رسیده فرمود که تمامت متروکات امیر احمد را حاضر آوردند و دران میان لعل مذکور پیدا شد و حال آنکه پادشاه از امیر احمد گوهری چنین طلب داشته بود
و او ظاهر نکرده قاآن از این صورت در غضب رفته از خواص و مقربان پرسید که جزای چنین شخصی چه باشد گفتند مرده حکم قرآن کرد قاآن از پدر زن امیر احمد پرسید او در جواب
آنچه بدان دو مرد بازرگان مسند شد گفت بالجمله فرمان نافذ شد که امیر احمد را از گور بیرون آورده [illegible] بالش بسته بر سر چهار بازار اعتبار کشیدند و گردونها بر وی راندند
تا گوشت و استخوان او با خاک یکسان شده و انجو خاتون را کشتند و پوست از بدن [illegible] باز گرفتند و چهار صد قماری او را به لشکریان تقسیم نمودند و قسم
اخص خاص بر املاک و اسباب او کشیدند [illegible] خود را از پادشاه [illegible] دولت قوبیلا قاآن [illegible] دست داد و
رنجش او بود از مسلمانان و با وجود [illegible] اهل اسلام عداوت می ورزید و [illegible]

بازرگانان از جانب ولایت قرقیز و قیرقیر آمده برای خاقان شنقاری سفید که پای و منقارش سرخ بود آوردند و دو عقاب سفید نیز پیشکش کردند و پادشاه را تحفهٔ آن
ایشان دلپذیر افتاده بود آش خاصه خود نزد آن جماعت فرستاد و بازرگانان از آن نخوردند و پادشاه بزبان وزیر از ایشان پرسید که سبب ناخوردن چیست تجار در جواب
گفتند که در دین ما اغنام و امثال آنرا اگر ذبح نکنند نخورند سنکلای این سخن را بدین وجه بعرض رسانید که تجار میگویند که آش پادشاه با اعتقاد ما حکم مردار دارد و قاآن ازین سخن
رنجیده و آتش غضب او ملتهب شده فرمان داد که بعد ازین ارباب اسلام و اهل کتاب گوسفند نکشند و به آیین مغول سینه شکافند عیسی ترسائی کلچی و جمعی دیگر از
اهل شر و فساد دستوری حاصل کردند که هر کس که بر ذبح اغنام اقدام نماید او را مانند گوسفند بکشند و بدین بهانه مال بسیار از مردم بستاندند و غلامان مسلمانان را میفریفتند
که چون نسبت خواجگان خود الحاقی کنید شما را آزاد کنیم و نقود و اجناس خواجگان شما را بشما ارزانی داریم و کار بجائی رسید که اصحاب ملت بیضا مدت چهار سال اولاد خود
را ختنه نتوانستند کرد و مولانا بهاء الدین بخاری را که از جمله مریدان جناب ولایت مآب شیخ سیف الدین باخرزی قدس سره بود و در بخارا بتبلیغ بوعظ و نصیحت قیام می نمود از شهر نفی
کردند و بمغولان سپرده او را بجانب چین فرستادند آن بزرگوار در آن دیار از عفونت هوا مریض شده به رحمت آفریدگار پیوست و حال بدان مرتبه انجامید که اکثر اهل اسلام
از خانمان تیغ بیرون آمده جلای وطن اختیار کردند و تجار از آمد و شد تقاعد نمودند اشراف مومنان چون شهاب الدین قندزی و عمر قرقیزی و ناصر الدین ملک کاشغری
و غیرهم مبلغی از وزیر متقبل شدند که بعرض قاآن رسانید که از فساد منع ذبح قوم تجار که نظام بلاد و امصار بتردد ایشان منوط و مربوط است از آمدن بدین صوب تقاعد
شده اند و آنانکه درین مملکت اقامت داشتند چنان رفتند که هرگز نیایند و امتعه و اقمشه مفقود گشت و اموال تمغا روی در نقصان آورد اگر قاآن باذن بسمل مسلمانانرا
خوشدل گرداند ازین آوازه تازه بار دیگر تجار و زوار بی اندازه روی بدین ولایت نهند و مال تمغا بقرار اصل رسد قاآن گفت که چگونه خلاف یاسا خود کنم و اگر بنقض حکم
خود سخنی گویم بعد ازین سپاهی و رعیت را بر قول من اعتماد نماند اما تو آل تمغا با طراف ممالک فرست که اگر من بعد کسی غمز و سعایت ارباب ذبایح کند بیاسا رسد ارباب
ملل و نحل ازین بشارت تندرست و فربه شدند و نهایت مستحقان دادند و از عذاب جحیم بنار نعیم پیوستند و دیگر آنکه طایفه جهود مسطور و معروض اباقاخان داشتند که در قرآن آیه فاقتلوا المشرکین
کافة وارد شده و بدین تقریر خواستند که متقلدان ملت حنیف را مستاصل سازند اباقاخان گفت که قاآن از من درین امر داناتر است و آیت مذکوره را در صحبت ایلچیان
بخطای فرستاد و قوبیلا قاآن به احضار دانشمندی از ائمه دین اشارت کرد که مولانا بهاء الدین بخاری را به پایه سریر سلطنت مصیر بردند قاآن معنی آیت استفسار نمود مولانا
در جواب گفت که معنی آنست که جمیع مشرکان را بکشید قاآن گفت که پس چرا نمیکشید و خلاف امر خدای کنید مولانا فرمود که هنوز وقت نرسیده است و ما را دسترس
باینمعنی نیست قاآن گفت که اگر شما را قدرت نیست ما راهست و فرمود تا او را معروض تیغ یاسا گردانیدند و خواست که سایر مسلمانان را هلاک سازد و امیر دانشمند
و بعضی دیگر از اهل اسلام که منصب وزارت و نیابت داشتند مانع آمده گفتند که درین باب پادشاه را تامل باید کرد تا بر وجهی بواجبی از سایر ائمه و علماء ملت استطلاع نمائیم
روز دیگر قاآن فرمود تا ائمه را جمع آوردند و با ایشان گفت که از شما فایده می خواهیم بشرط آنکه تا از عهده مسئله تقصی نه نمائید در مسئله دیگر شروع نکنید و از مداهنه و نفاق
دور باشید و شرائط انصاف رعایت نمائید آنگاه پرسید که اقتلوا المشرکین کافة در کلام حق است یا نه گفتند بلی قاآن گفت مضمون این کلمه چیست جواب دادند که
از فحوای این آیت مستفاد میشود که جمیع مشرکان را می باید کشت قاآن گفت چون فرمان حق چنین است چرا نمیکشید و از فرمان او تجاوز جائز میدارید قاضی جلال الدین
طوسی گفت که انتظار وقت می کشیم قاآن انصاف و عدم مداهنه او پسندیده داشت و گفت راست می گوئید اکنون بیائید تا از جانبین لجاج و عناد و تعصب بگذاریم
نه شما خون ما حلال دانید و نه ما مال و شرع شما مباح شمریم و غرض ازین مباحثه استفاده است و پس پرسید که آفریدگار محمد صلی الله علیه و آله و سلم را ارشاد و هدایت و
سعادت کرد جواب دادند که هم خداوند تعالی و تقدس پرسید که چنگیز خان را که آفرید گفتند که خدای جهان آفرین گفت توانائی و قدرت و شمشیر و مکنت
او کرا داده گفتند این همه از پروردگار است قاآن گفت که قادر مختار تواند که توفیق و هدایتی که محمد را ارزانی داشت بچنگیز خان و هدایه بیاسخ گفتند که این قضیه را خدا تعالی
بهتر داند قاآن گفت ازین مباحثه و مناظره بوضوح پیوست که باری تعالی به بندگان دو نظر دارد یکی نظر لطف و یکی نظر قهر محمد را به نظر لطف آفرید و چنگیز خان را
به نظر قهر و نسبت هر دو بادست تساوی دارد پس چگونه شما طرف لطف برجانب قهر ترجیح میدارید ائمه در جواب سکوت و خاموشی گزیدند قاآن گفت آخر نه در کتاب
شما مسطور است که هر که فرمان اولی الامر را خلاف کند مجرم و گناهکار باشد گفتند بلی گفت که چون است که شما از فرزندان چنگیز خان که پادشاه جبار و با اقتدار بود از حکم
آنها تجاوز جائز میدارید ائمه جواب دادند که آنچه موافق کتاب و مطابق شرع باشد قبول می کنیم و اگر نباشد تمرد مینمائیم که پیش ما بدرجه شهادت رسیدن بهتر از کافر زیستن است
قاآن از استماع این سخن بغایت خشمگین شده و نائره قهرش در التهاب آمده از موقف جلال فرمان صادر شد که قضات ممالک از قضا معزول باشند و بعد ازین و اعظان

به پیغمبر نمودند و مؤذنان زبان باذان نگشایند و مردم از ذبح اغنام به طریق حلال امتناع نمایند بلکه یکجهٔ دار یرلیغ نوشتند که روز دیگر ایلچیان قم بسیر به اطراف ممالک بردند تا مسلمانان را مقهور و مستأصل سازند و ائمه اسلام شب تردد و زیر به مسلمانان رفته او را استشفع و متفکر دیدند و از سبب آن پرسیدند جواب داد که از آن می ترسم که باعداد خون من و سایر اهل التوحید ریخته شود بدرالدین میبقی که حکیمی کامل بود و دانشمندی فاضل با وزیر گفت که مرا امجد ست تا آن را به جواب بگویم و بعضی گفته اند مولانا حمید الدین سابق سمرقندی این التماس از وزیر کرد بالجمله یکی از آن دو کس را روز دیگر به پایه سریر اعلی بردند قاآن از آن فاضل پرسیده و همان سخن سابق در میان آورده گفت چرا مشرکان را نمی کشید آن بزرگ در جواب گفت که این خطاب پیغمبر ست و صحابه عظام او که مشرکان عرب و عجم را بکشید و چون قاآن در اوذع چنگیز خان بر سر یرلیغها نام خدای جاوید می نویسید چگونه کافر و مشرک باشند این سخن موافق مزاج قاآن افتاده آن مرد عاقل را تحسین فراوان فرمود و گفت این حدیث مطبوع طبع و مقبول خاطر ست و بوی جان در وان دارد و مرهم سینه های مجروح و شفاء مزاجهای سقیم ست آنگاه گویند که این کلام را سیور تمامیشی کرده فرمان داد تا یرلیغها که جهت احراق و مار مسلمانان نوشته بودند در آب شستند و مولانا را باعزاز و احترام تمام مقضی المرام بازگردانید گویند که قوبیلا قاآن از طلوع آفتاب تا هنگام چاشت بمهمات ملک پرداختی و بعد از آن فرمودی که علماء اسلام و احبار یهود و دانشمندان نصاری و دانایان ختا و سایر ممالک متوطنان مجتمع شوند و در مجالس او به بحث و مناظره قیام نمایند و به استماع لطائف و مسائل عقلی و نقلی ولوع و شره تمام داشت و در زمان دولت خویش فرمود تا قرآن مجید و توراة و انجیل و کتاب شاکمونی را به زبان مغولی ترجمه کردند و آثار و اخبار قوبیلا قاآن فراوان ست این مختصر گنجایش تفصیل مجموع آن ندارد و مدت سی و پنج سال بامر سلطنت اشتغال نمود و در زمان حیاتش بروایتی هشتاد و سه سال بود قطعه بیا بگوی که بر دینار زمانه چه خورد + به بد چرخ که کسری زر و زر کار چه برد + گرا و گرفت ممالک بدیگران بگذاشت + ور او نهاد خزاین بدیگران بسپرد +

ذکر جلوس تیمور قاآن بن جیم کیم بن قوبیلا قاآن

قوبیلا قاآن در عهد سلطنت خود جیم کیم را بر مسند حکومت نشاند و بحسب تقدیر او پیش از پدر نامور از مطمورهٔ فنا به معمورهٔ بقا پیوست قوبیلا قاآن تیمور پسر جیم کیم را که آثار رشد و نجابت در ناصیه او مشاهده می کرد ولیعهد گردانید گویند که تیمور قاآن بر شرب خمر میلی تمام داشت و قوبیلا هر چند زجر و منع می فرمود مفید نمی افتاد و هم بمرتبه رسید که فرمان داد تا سه نوبت بچوبش تادیب نمودند و از دانشمندان آنجا شخصی رضی زربخش نام که بعلم شعبده و سیمیا و کیمیا انتساب داشت ملازم و مصاحب تیمور قاآن بود و او را بمداومت خمر تحریض می نمود و چون قوبیلا قاآن جمعی را بر وی موکل گردانیده که نگذارند شراب خورد رضی زربخش گفت که تدبیر آن ست که فلان حمامی را بمواعید مستظهر گردانیم و با او مقرر کنیم که از جام آب شراب در حمام روان دارد و به بهانه آن حمام با خواص در آنجا رویم و بی مزاحمت اغیار بساط نشاط مبسوط گردانیم تیمور قاآن مترصد و منتظر حیله چنین می بود و چندگاه بدین نمط بعیش و عشرت مشغول بود بعد از روزی چند رقیبان بکیفیت حال آگاه شده پادشاه را اعلام دادند قاآن حکم کرد تا رضی را از تیمور جدا ساخته بولایتی فرستادند و در اثناء طریق او را هلاک ساختند و در آن اوان که قوبیلا قاآن وفات یافت تیمور قاآن بموجب فرمان در حدود ترکستان اقامت داشت و بترتیب و تجهیز لشکر قیام می نمود بجنگ قیدو می رفت ناگاه از ختا ایلچیان رسیده او را از واقعه پادشاه اعلام دادند و خدمتش مراجعت نموده بجانب بالیغ آمد و بعد از مراسم تعزیت فراغت چون حاصل شد شاهزادگان و امرا و نوئینان و اعیان ملک به عادت قدیم او را بر نمد سفید نشاندند و چهار شاهزاده چهار طرف نمد را گرفته و دو کس دیگر دست و بازوی او گرفته آورده بر تخت نشاندند و ملک را تهنیت و مبارکباد گفتند و او را اولجایتو قاآن موسوم گردانیدند بیت ورا بادشاه زمین خوانده اند + نثار زر و گوهر برافشانده اند + و چون رغبت او متقضی شد تیمور قاآن روی به ترتیب مهمات مملکت و ترفیه حال سپاهی و رعیت آورد شاهزادگان و امرا و اعیان را علی اختلاف طبقاتهم بنواخت و به هر جانبی سرداری روان ساخت و برادر خود را که در سلطنت با او تنازع می نمود به مال و خواسته فراوان خوشنود گردانید و با مضای یرلیغهای جد خود که مشتمل بر معدلت تمام و محتوی بر رفاهیت تمام بود فرمان داد و بار دیگر امور عالم را انتظام و انتظامی پدید آمد

ذکر مخالفت دوا با تیمور قاآن و تسلط او بر شوکتشان

بعد از چهار سال از جلوس تیمور قاآن دو پسر براق اغلان از نسل جغتای خان لشکر جمع آورده به قصد شاهزادگان و امرا که بمحافظت سرحدها متعین شده بودند در حرکت آمدند و شب هنگامی که ایشان به طرب و عشرت مشغول خبر وصول باغی متواتر شده و بغیر از کورکوز کورگان داماد تیمور قاآن هیچکس را مجال جنبش نبود و با سی نفر کس به استقبال دوا شتافته میان ایشان محاربه عظیم واقع شد و دوا کورکوز را از معرکه گرفته خواست که بکشد کورکوز را این رنج جبر آن دولت [illegible] که معروض دارد که من داماد تیمور قاآنم دوا او را بجان امان داد اما مقید و محبوس گردانید و تیمور قاآن از وصول منهزمان بغایت مغضوب و خشمناک شده و به علت تهاون و تکاسل امرا سرحد بلند کرد دوا بر تسلط و ظفر به خصوم مغرور شده حدود قراقرم را لشکرگاه ساخت و در ین اثناء اولوس بوکا و ز ربوقای که از عهد قوبیلا قاآن گریخته نزد قیدو رفته بودند و قیدو ایشان را نزد دوا فرستاده بود با ده هزار مرد روی گردان شده بخدمت تیمور قاآن توسل نمودند و عرضه داشتند که ما بر بنگ و بهر سپاه دوا اطلاع داریم و میدانیم که شجاعت دوا و رای ایشان

تا چه غایت است اگر چه پادشاه اشارت فرماید بدین قوم لشکر جنید کم او دو ولد و دودان او برآییم تیمور قاآن بر آن التفات بحال ایشان ننکرده و بنگاه و لشکر سرحد را گرد آورده جمعی از امرا را فرمود تا باتفاق آن دو امیر بدفع دوا قیام نمایند و الوس بوقا و دریوقا بموجب فرمان لشکرها را سرکرده متوجه دوا شدند و در آن اوان سنجار بنیاد به کاخ و تاج دوا متصاعد شده که بعزم شبیخون شاهزاده آید و اصغی عول که بفرمان تیمور قاآن در مسلاد یا رغول علف خوار داشت از منزل خود در حرکت آمده بود و در زمانی که لشکریان دوا از آب عبور مینمودند الوس بوقا و سپاه قاآن چون بلای ناگهان بر سر ایشان ریختند و شمشیر انتقام از نیام کشیده جمعی کثیر را بکشتند و جمعی غفیر در آب غرق شدند و کورکوز داماد تیمور قاآن را هر چند در معرکه جستند نیافتند اما داماد دوا را اسیر و دستگیر کردند و مظفر و منصور بازگشته باردوی قاآن پیوستند قاآن بنظر عنایت و عاطفت در آن دو امیر نگریسته ایشانرا بنوازش پادشاهانه و مراحم خسروانه اختصاص داد و امرا عرضه داشتند که مصلحت آنست که داماد دوا را پیش او فرستیم تا کورکوز را اطلاق کند و در اثنای این حالات ایلچیان دوا رسیده از زبان او بپیغام رسانیدند که ما بی ادبی کرده‌ایم بجزای خود رسیدیم اکنون کورکوز در اینجانب بسلامت است و داماد پیش شما در الفرستید تا نیز کورکوز را اطلاق میکنیم تیمور قاآن داماد دوا را با سیورغامیشی نموده گسیل کرد و چهار نوکر معتمد کورکوز با تمغی بی قیاس متوجه اردوی دوا شدند تا ساختگی لشکر خود کرده در رکاب او مراجعت نمایند و تا رسیدن ایشان دوا کورکوز را کشته بود و بعذر خواهی مسلک جسته که او را پیش شاهزاده نید و فرستاده بودیم در راه وفات یافت

ذکر مصاف تیمور قاآن با قیدو و دوا و نهایت مهم قیدو

در سنه سبعمائه موافق او دیل تجریک که یلاک اغول تیمور قاآن فرمان داده که صد تومان چریک بدفع قیدو و دوا تجهیز اسباب سفر قیام نمایند و قیدو از این حادثه اطلاع یافته ایلچی پیش دوا فرستاده که بی توقف و تعلل بعزم رزم مخالفان از اردوی متوجه گرد و دوا در جواب گفت که لشکریان تاخته و مجروح اند هنوز نمد زین ایشان خشک نشده و چهارپایان نیز لاغرند و الوسی که چنگیز خان باسامیشی ایشان کرده بود در میان گشته میشود و نسل اصناف مغول و تاتار بواسطه جنگ و جدال و حرب و قتال نزدیک است که منقطع شود و از جانبین قاعده مصادقت و جاده مسالحت مسلوک داشتن بهتر مینماید اگر از مقاتله چاره نیست صبر باید کرد تا الوس اما دوان و چریک بحال خود آید و قیدو از این جواب برآشفته بار دیگر پیغام داد که از حرکت چاره نیست و خود متوجه جانب قراقرم شده دوا همچنان تعلل می نمود و قیدو مراحل طی میکرد تا بمقابل صد تومان چریک تیمور قاآن رسید و هرگز لشکر خطایان بآن کثرت و قیدو بآن قلت در برابر هم نیامده بودند و قریب بدویست نوبت قیدو با سپاه تیمور قاآن در مقابله آمده بود و غالب گشته و قیدو چون دید که در برابر هر یک نفر از لشکر او صد کس از مخالفان هستند اندیشناک شده و با امرا کنکاج کرده بالضروره دل به محاربه نهاد و مدت یک شبانه روز هر دو گروه جنگهای مردانه کردند و کار بر قیدو دشوار شده زخمدار گشت و نزدیک بآن رسید که اسیر و دستگیر گردد امرا و اعیان قاآن با یکدیگر مشورت کرده خواستند که اردوی قیدو را احاطه کرده او را با خیل و حشم چون رمه گوسفند بجانب خطا رانند چون شب در آمد قیدو با سواد لشکری در چند موضع آتش افروختند و سپاه تیمور قاآن آتش بسیار دیده تصور کردند که قیدو را از جایی مدد رسیده است و در همان شب قیدو کوچ کرده چند منزل باز پس نشست و امرای تیمور قاآن بتوهم آنکه قیدو حیله اندیشیده است که ایشان را در دام هلاک کشد از تکامیشی عنان باز کشیدند و مقارن این حال دوا بقیدو پیوست و بعد از تقدیم مشورت باتفاق روی بجانب لشکر تیمور قاآن نهادند و در کنار آب اردیش التقای فئتین دست داد و هر دو گروه چندان کوشش نمودند که از کشش تنگ آمدند و زخمی بساق دوا رسید و دو شاهزاده از احفاد چغتای از جای در آمدند و عاقبت قیدو غالب آمد و لشکر خطا بقبح وجهی پشت دادند و تا قراقرم بتاختند و علف زارها سوختند تا مخالفان از تکامیشی ایشان تعاقب ننمایند و قیدو بعد از این فتح و ظفر بمرض قولنج گرفتار گشت و بعضی از جهلا و خطاء (؟) که دعوی علم طب می کردند باتفاق چند طبیب بیست و پنج حب بخورد او دادند و آن مرض منجر به اسهال دموی شده در رجب سنه اثنین و سبعمائه وفات یافت و نه موی بر عذار و زنخدان داشت از یکدیگر جدا هرگز شراب و قمیز نه خوردی ذهنی نقاد و طبیعتی وقاد داشت و با علما و حکما مجالست و مصاحبت داشت و مناظره و مباحثه دوست داشتی و اهل اسلام را بسایر ارباب ملل ترجیح کردی و پیش از ظهور صبح از خواب برخاسته سر بجیب تفکر فرو بردی مولانا زین الدین که ملازم قیدو بود این رباعی را با و اسناد کرده ؏ اندر ره حق که بنده و شاه یکیست + محبوب مقربان درگاه یکیست + بتخانه شدم دوش بتی را دیدم + انگشت برآورد که الله یکیست + کالبد او را در کوهی بلند که میان دو رودخانه واقع شده بود مدفون ساختند ؎ اگر پرده برگیری از روی خاک + ز روی تا به هفتم زمین در مغاک + همه فرق شاهان سرکش بود + رخ نوعروسان مهوش بود + سراپای گیتی همه عبرت است + پس و پیش او حیرت و حسرت است + از حکایاتی که دلایل بر کمال اخلاق او در زندگی آنست که داماد اش روزی دست شهوت بکنیزکی دراز کرده دختر قیدو از غیرت دانسته بدست غیرت موی شوهر بگرفت و در آن حین حامله بود و وقت وضع حمل نزدیک رسیده شوهر او چنان بروی زد که هر دو در صحن تلف آمدند پسران قیدو در مقام انتقام آمده پدر را بر آن داشتند که او را بقتل رساند بعد از تفکر بسیار قیدو از پسران پرسید که در باره این شخص شما را چه در نظر آمد گفتند او را به قصاص خون خواهر می کشیم شاهزاده قیدو گفت خواهر شما را از کشتن او فایده خواهد رسید گفتند نه قیدو گفت مصلحت آن

که او یتیمی باو نرسانیم چه پدر به پرورش سالها مارا کوچ داده و پسر خود را بموجب دلخواه او دست و گردن بسته نزد ما فرستاده چگونه بقتل پسر دل آن پیر را بیازاریم و بعد از قیل و قال
مقرر چنان شد که در ازای آن جریمه او مادر را صد چوب زنند و قید و در خیمه فرمود که ده شاخ چوب را بهم بسته ده نوبت نرم بر وی زنند و گفت و ما او را نفس نماید و بعد از چند
گاه با پسران گفت که ای فرزندان شما چگونه روا میدارید که بجای خواهر شما بیگانه بنشیند گفتند پادشاه آن مصلحت بهتر داند آنگاه قبه دو دختر دیگر خود به آن شخص داد و مادر را
با سیورغامیشی فرستاد و همچنین مرد بیست که لشکر بعضی از ولایات باغی را غارت کرده بودند در قتل اقدام نموده بودند و چون قید از این معنی خبر داشتند پیاز خواست ایشان مشغول
شده گفت بی رخصت من چگونه از شما این جرأت و جسارت بظهور پیوست و دگر از میان گشاده در گردن انداخت و شد نوبت انتساب مر از انو زده آنگاه مناجات کرد
که ای خدای بزرگ مرا بدین گناه که بی رضای من واقع شده مواخذه منمای **ذکر وفات تیمور قاآن و بیان شمه از لطف و احسان آن پادشاه جهان‌بخش**
گیتی ستان تیمور قاآن مدت شش سال در زمان حکومت و اقبال گذرانیده بعد از آن بعلت صرع و لقوه گرفتار آمده در زمان بیماری خاتونش بمصلحت امرا
بحل و عقد و قبض و بسط مملکت اشتغال مینمود و مدت شش سال دیگر بدین منوال بود تا عاقبت طبل ارتحال کوفته روی بعالم آخرت نهاد و از جمله صفات و عاطفت او
یکی آنست که سالی چهارپایان نامحدود بصاعقه و سرما و برف تلف شدند تیمور قاآن بر ارباب دواب ترحم نموده فرمان داد تا بهای چارپایان ضایع شده را از خزینه
با ایشان دادند و دیگر آنکه در بلاد و نواحی چین و حدود خطا سیلی عظیم آمد چنانچه اکثر عمارات و مزروعات آن قوم معدوم شد تیمور قاآن بعد از تفحص و تفتیش فرمود تا
ایشان را تخم و عوامل مدد دادند و حکم کرد تا مدت سه سال از جمیع مواضعات دیوانی و مؤنات سلطانی معاف و مرفوع القلم باشند و بدین انعام عام و اکرام تام مطیع
و منقاد او شدند و دیگر آنکه شخصی از اهل خطا که گله و رمه و مال و منال و زر و باغ و اسباب و املاک بی اندازه داشت از کمال حرص و آز زر مرابحه میداد و ربا میخورد و
بوقت قبض مال و استیفای مرابحه و طلب دین مدیونان مسکین را به مطالبه مواخذه می رنجانید تا غیرت الهی او را با متعلقان و منتسبان بصاعقه نیست و نابود گردانید اموال
فراوان و املاک بی پایان از وی باقی ماند و صورت واقعه و حادثه را بسمع قاآن رسانیدند فرمان نافذ شد که مجموع متروکات او را بسبیل تصدق بمحتاجان و مسکینان دادند
و دیگر آنکه در ایام دولت او از قلت بارندگی ارتفاعات روی در نقصان نهاد و مطعوم معدوم شد و جو و گندم چهره از مردم نهان ساخت و خلائق بعلف خواری متوجه صحرا و بیابان
گشتند تیمور قاآن فرمود تا در انبارهای بسته را گشادند که تغاری که شصت درهم سیمی ارزید بشش اقچه میفروختند و در جمع ولایات که بروی نموده بود بدین نوع عمل کردند و
نام نیکوئی تیمور قاآن بر صفحات روزگار یادگار ماند و در بعضی تواریخ مسطور است که جمعی که بعد از چنگیز خان در الغ یورت اولس برده بر سریر سلطنت نشسته اند پانزده نفر اند اول
ایشان او کتای قاآن است آخر آن طبقه تایزی اغلان که در زمان حضرت صاحبقران امیر تیمور گورکان انار الله برهانه گریخته بپایه سریر سلطنت مصیر (?) آمد و بشرف اسلام
مشرف شده سیورغامیشی یافت و بعد از وفات آن حضرت بقلماق رفته بر سریر خانی نشست و چون چند روز حکومت کرد او را شربت شهادت چشانیدند و چون پیشتر از این تنغوز (?)
ولایت خطا خروج کرده بود و آن مملکت از دست تصرف قاآن بیرون آورده بغیر از قلماق و قراقرم در تحت تصرف قاآنیان نماند و در اندک زمانی امرای اویرات قوی حال
شده آن ولایت را نیز متصرف شدند راقم حروف گوید که در بعضی مختصرات این طبقه را نوزده تن شمرده اند و میان هر دو روایت توفیق میتوان کرد چون احوال ایشان بعد از
تیمور قاآن معلوم نبود و اسامی بعضی از ایشان تا مجمع عنان خوشخرام کمیت قلم بجانب دیگر انعطاف یافت **ذکر خانان دشت قپچاق بر سبیل اجمال** در بعضی مختصرات
اسامی سی و دو کس از ایشان مسطور است و در بعضی سی و شش تن از این طبقه مذکور و هر چند ذکر جوجی و پسرش باتو در این اوراق گذشت اما از نظم سخن گسیخته نشود و خامه مشکین شمامه
از عیب تکرار احتراز نمود و نخستین سلاطین دشت قپچاق جوجی خان است بحکم چنگیز خان خوارزم و دشت خزر و بلغار و آلان و آن حدود تعلق باو میداشت و میان جوجی و
جغتای پیوسته نقاری میبود و جوجی پیش از چنگیز خان بشش ماه وفات یافت و بفرمان چنگیز خان باتو ابن جوجی بیاسامیشی الکاء اولوس مشغول گشت و او کتای قاآن در عهد
سلطنت خویش باتو را با فرزند خود کیوک و منکو پسر تولی خان و اولاد جغتای بولایتی که در تصرف پدرش بود فرستاد و فرمان داد که به اتفاق به تسخیر ولایت اس و روس و چرکس
و غیر ذلک از ممالک و بلادی که در آن حوالی و نواحی بود روند و شاهزادگان بموجب فرمان عمل نموده بعد از محاربات عظیم بسیاری از قلاع و امصار را در حوزه تصرف آوردند
و از آنجمله شهر (?) جنگلی را که بهر شهر کس محیط بود و زنده مقدار چهار گردون که در برابر هم توانند رفت راه ساختند و آن بلده را محاصره کرده ظفر و تصرف یافتند و بعد از تسخیر بقتل عام فرمان
داده گوشهای راست مقتولان از لشکریان طلب داشتند دویست و هفتاد هزار گوش بریده بشمار درآمد و چون از فتح قپچاق و روس و آلان فارغ شدند روی بجانب بلاد باشقرد که
به فرنگ اتصال دارد نهادند و مردم آنجا بسیار بودند چون از توجه سپاه مغول و تاتار خبردار گشتند چهارصد هزار سوار جنگی نامدار که از [illegible] مجتمع گشته بعزم رزم در
حرکت آمدند و باتو برادر خود را با ده هزار کس از پیش فرستاد تا خبر باغی معلوم کنند و او بعد از یک هفته بازگشته بعرض رسانید که مخالفان از اعداد لشکر مغول افزون اند و چون فریقین

نزد یکدیگر رسیدند باتو مسلمانان را فرمود تا در یک محل جمع آمدند و دست بدعا برداشتند و خود به پشته برآمده تضرع و زاری آغاز نهاده یکشبان روز با کس سخن نگفت و چون شب دیگر شد برادر خود را گفت تا بعضی از لشکر باین که میدان رزم را بر مجلس بزم ترجیح میداشتند از آبی که میان هر دو سپاه حائل بود گذشتند و علی الصباح باتو بیاسامشی لشکر قیام نموده و بنفس خویش در میان معرکه آمده حمله‌های مردانه کرده سپاهی که از آب گذشته بودند در رکاب برادر باتو روی بهار و روی اهل خلاف نهاده اطناب خیام و سرادقات ایشان را پاره پاره ساختند و نصاری دل شکسته شده طریق انهزام مسلوک داشتند و مغولان شمشیر انتقام از نیام کشیده قتلی بافراط کردند و چون آن ولایت را تمام مسخر ساختند بدشت قبچاق مراجعت نمودند و بعد از این قضایا شاهزادگان باتو را در دشت قبچاق بفرمان قاآن بر سریر حکومت نشانده باز پس گشتند و شهر سرای را باتو بنیاد نهاد و در سنهٔ اربع و خمسین و ستمائه باتو جان شیرین بحق سپرد و بعد از وی برکه خان پادشاه شد و او مسلمانی متدین بود و هر افعال اباقاخان متعرض و از فسق و فساد متحرز و اولاد جوجی بطناً بعد بطن در دشت قبچاق بر تخت حکومت نشستند تا نوبت بجانی بیگ خان رسید و او پادشاهی بود خیر عادل عارف علما و فضلا را اکرام و احترام تمام می‌کرد و بعد از ضبط دشت الوس چون خبر ظلم اشرف پسر تیمورتاش بن چوپان بسمع او رسیده او راه دربند پیش گرفته به تبریز آمده اشرف را بقتل رسانید چنانچه تفصیل این قضایا در محل خود سمت گذارش خواهد یافت ان شاء الله تعالی و در شان اشرف گفته اند بیت دیدی که چه کرد اشرف خر ٭ او مظلمه برد و دیگری زر ٭ و از مشاهیر پادشاهان دشت قبچاق که نسبتی و منتسب به جوجی آید یکی توقتمش خان است و دیگری توقتمش خان و ذکر این هر دو پادشاه عظیم الشان در ضمن قضایای حضرت صاحبقران از مساعدت دوران امکان دارد انشاء الله گفتار در احوال طائفه از اولاد چنگیز خان که در توران زمین حکومت و سلطنت کرده اند اجمالاً ذکر جغتای هر چند در اوراق گذشت اما بنابر عذری که در شرح احوال جوجی منتسب گشت کلمه چند از حالات او نیز درین مقام ثبت می افتد و قلم مشکین رقم از تکرار آن نمی اندیشد در بعضی تواریخ مسطور است که در الوس جغتای از نژاد چنگیز خان سی و دو تن بر تخت حکومت و سلطنت نشستند و نخستین صاحب الوس مذکور است که پسر دوم چنگیز خان بود و جغتای پادشاهی بهرام صولت صاحب هیبت بود و چنگیز خان هنگام قسمت ممالک توران زمین را که واسطه است میان قراقرم و ایران بجغتای ارزانی داشت و او را بقراچار نویان که از اعاظم امرای وی بود و به مزید کفایت و درایت و شهامت و شجاعت ممتاز بود سپرد و جغتای بر حسب وصیت پدر از صوابدید قراچار نویان تجاوز جایز نمیداشت و در امور ملکی و مالی بمشورت نویان مشارالیه دخل می کرد و اکثر اوقات بعیش و طرب روزگار میگذرانید و قراچار نویان بتدبیر امور ملکی و انتظام مهمات سلطانی و ترفیه احوال رعیت و سپاهی بر سبیل استبداد و استقلال اشتغال مینمود و در اوان سلطنت شیخی زمان دولت او قضیه بس غریب و عجیب بظهور پیوست تفصیل این اجمال آنکه در شهور سنهٔ ثلاثین و ستمائه در تاراب بخارا که از آنجا تا بلدهٔ مذکوره سه فرسنگ است از اراذل الناس الغوغاء محمود نام شخصی زرق آغاز نهاده سه صوفی نهاد دام و سر حقه باز کرد و بلیاد مکر با افلاک حقه باز گرد و تزویر و سالوس طریق زهد و عبادت و اعراض از ماسوی الله مسلوک داشته دعوی آن کرد که جنیان بصحبت من می آیند و امرا از مغیبات و مخفیات اعلام مینمایند و از امر و اشارت من تجاوز جایز نمیدارند و در بلاد ما وراءالنهر و ترکستان بسیار کس بتخصیص عورات دعوی پیری خانی کردند و جهال آن دیار درباره این طبقه اعتقادی عظیم دارند بالجمله چون آوازهٔ محمود تارابی با پیریان در آن ممالک شیوع یافت جهله و عوام الناس روی باو نهادند و جمعی که بامراض مزمن ممتحن بودند بنفس علیل او تیمن و تبرک جستند و بحسب اتفاق چند کس در آن اوان شفا یافتند و این معنی موجب زیادتی شهرت و اعتقاد مردم گشته از اطراف و جوانب خلقی کثیر روی بصومعه او نهادند و مرید و ملازم او گشتند و شخصی را از دانشمندان بخارا که بفضل و نسب و علم و ادب امتیاز و اشتهار داشت ملقب بشمس الدین محبوبی بنابر تعصب و معاداتی که با اهل آن بلده می ورزید بآن جاهل پیوست و با او گفت که پدرم در بعضی از مصنفات خویش آورده است که در تاراب بخارا صاحب دولتی ظاهر خواهد شد که جهان را مسخر سازد و علامات آن سعادتمند بیان کرده و آثار آن در حالات و ناصیهٔ تو ظاهر است عجب محمود تارابی از سخن شمس الدین محبوبی سمت تضاعیف پذیرفت و هوس سلطنت در خاطرش رسوخ یافت و کثرت مریدان و معتقدان او بجائی رسید که داروغه بخارا و جمعی از امرای مغول که در آنجا بودند متوهم شده خبر بخجند پیش صاحب یلواج فرستادند و بعد از آن بتهیات اجتماعی متوجه تاراب گشتند و دستوری برده چنین شهرت حاصل کرده از وی التماس نمودند که متوجه شهر بخارا باید شد تا ساکنان آن بلده نیز از برکت قدوم شاهی نصیب یابند و امرا و اعیان با یکدیگر قرار داده بودند که چون بسر پل کوران رسد او را به تیر زنند و از هم تارابی خاطر خالی سازند و تارابی این صورت را بفراست دریافته چون بسر پل رسید روی بدان جماعه آورده گفت اندیشهٔ فاسد را باز گردانید و دست در دامن توبه و انابت زنید والا بفرمایم تا بواسطه انگشت آدمی زاد چشمان بیننده شما از حدقه بیرون کشند داروغه و سائر امرا از اظهار این راز سرافکنده اندیشناک شده تعرض باو نرسانیدند و تارابی چون ببخارا رسید در منزل شایسته فرود آمد و از دحام خلایق بمرتبه رسید که پادراوان محلد و کوی مجال گذار نماند و چون از دحام بحد کمال رسید از تبرک خاک پای او جهت تسلیه مخلصان حقیقی مار اثر بی زبان ز زبان ببام وی رفت و آب دهان گرفته بر حلق میپاشید و بهر کس رشاشه از آن می رسید خوشدل و خندان

مراجعت می نمود و داروغه و امرا از صحبتی می طلبیدند که شرش را از میان برگیرند اما از غایت هواخواهان که پیرامون سرای او محیط بودند قطعاً میسر نمیشد و هر که اندیشه سوء کرد که بقصد تارابی
پاے در آن محله نهد روزگار در گوش هوش او میگفت ای آنکه در کوچه معشوقه ما میگذری + پر حذر باش که سر میشکند دیوارش + و درین اثنا مریدی از اراده امرا او را
آگاه ساخته و تارابی از روزن دیده بیرون آمده و بر اسپے سوار شده تا تل ماحفص عنان باز نه کشید و در وقتے که بآنجا رسید در سر تل بایستاد و چون خلائق او را طلبیده در آن موضع
یافتند غریو از نهاد ایشان برآمده گفتند که خواجه پریده است و بیک پرواز تا تل ماحفص رسیده عنان تمالک و تماسک از قبضه اختیار مردم بیرون رفت و وضیع و شریف
روی بصحرا آوردند و خلقی نامحدود پیش او مجتمع گشتند شبانگاه تارابی با جماعتے خطاب کرد که ای طالبان حق توقف و انتظار تا کی روے زمین را از لوث و خبث وجود کفار دور
از دیانت پاک باید ساخت و یکبار خاطر خود را از شر این ملاعین باید پرداخت جهال و عوام بقدر میسور آلات حرب بدست آورده شیخ را با ترغیب نمودند تا بشهر در آمد داروغه
و امرا از بیم گریختند و روز دیگر که جمعه بود خطبه بنام تارابی خواندند و بفرمان او اکابر و اعیان شهر را حاضر گردانیدند و بعضی از ایشان را کشتند و برخی را اهانت و تبدیل ساخته رخصت
انصراف ارزانی داشت و در مقام استمالت رعیت بود و اوباش آمده با ایشان گفت که بزودی از غیب اسلحه بما میرسد و حسب الاتفاق در آن چند روز طائفه از شیراز رسیده
چهار خروار شمشیر آوردند و مردم این معنی سبب مزید عقیده خلق شده فرمود تا از خانه امرا خیمه و خرگاه و اسباب سلطنت بیرون آوردند و بحشمتی هر چه تمامتر بر سریر حکومت بنشست و ارباب
فتنه و فساد بخانهاے متمولان میرفتند و هر چه میخواستند گرفته پیش تارابی می بردند او بر لشکریان بخش میکرد و درین اثنا شبے تارابی با تابان پر لولوش و ماهرویان دلکش خلوتے
ساخته شب بروز رسانید و صباح در حوضی از حیاض سر و تن شسته حالان آب حوض را بدر سنگ در میان هم قسمت نمودند و بجور و بیماران دادند و سراپرده حشمت باوج
آسمان و مهر و ماه بر افراشته می گفت که انصار من متفرق بدو قسم اند زمره بنی آدم است که وجود ایشان بر همه کس ظاهر است و گروهی جنیان اند که از دیده مختفی و محجوب اند و
در میان زمین و آسمان طیران می نمایند و اکنون چنان می کنیم که حس بصر خاص و عام ایشان را نیز در یابد و هر کرا درین معنی شبهه باشد باید که ببالا نگرد تا صدق مقال من برو روشن
گردد و مریدان مخلص و مخلصان متخصص بجانب آسمان نگریسته میگفتند که جمعی سفید پوش و سبز پوش می بینیم که در فضاے هوا پرواز میکنند و هر که اعتراف نمی نمود بزخم سیلی منتفش
میساختند و مقارن این حال داروغه و امرا که گریخته و از شهر بیرون رفته بودند گروهے انبوه فراهم آورده متوجه بخارا شدند و شیخ زراق نیز با اتباع و اشیاع بیرون رفته در
برابر مغولان صف کشید و با محبوبی در برابر مغولان در قلب لشکر بایستاد و چون در میان خلق شهرت یافته بود که هر که در برابر او بازوی خلاف بگشاید دستش خشک شود و مغولان
دست بر تیر و کمان آسان می بردند عاقبت دو کس تیر انداخته بآن دو تیر محمود تارابی و شمس الدین محبوبی بر خاک هلاک افتادند و هیچکس بر این حال مطلع نشد زیرا که در آن زمان
بادے عظیم می وزید و غبارے قوی ساطع شده که مردم یکدیگر را نمیدیدند و امرای مغول این معنی را از کرامات شیخ حمل کرده عنان از معرکه برتافتند و لشکریان تارابی چندانکه جستند
نیافتند گفتند خواجه غیبت نموده است و تا آمدن آن جناب برادرانش محمد و علی قائم مقام او باشند رنود و اوباش کمر مطاوعت ایشان بر میان بسته دست بفتنه و فساد
دراز کردند و هر چه خواطر ایشان میخواست بر آن اقدام می نمودند و چون خبر شورش بخارا بسمع محمد رسید ایلچیان فرستاده صورت واقعه را معروض امیر قراچار گردانید و قراتقش و
نوئین را با لشکرے سنگین بدفع آن فتنه نامزد فرمود و بعد از هفته که برادران تارابی تسلط یافته بودند آن دو امیر بظاهر بخارا رسیدند برادران تارابی با تمامت خیل و حشم از شهر
بیرون آمده به تسویه صفوف قیام نمودند و حربے عظیم واقع شده قریب بیست هزار کس در معرض فنا و زوال آمدند و اخوان تارابی نیز در آن معرکه فرو رفتند و بقیة السیف
آن اشرار بلباس استتار پوشیده در نقبها و سوراخها قرار گرفتند و آن آشوب و فتنه تسکین یافت اما مغولان جزم کرده بودند که با اهل بخارا نوبت دیگر دست برد نمایند و آتش قتل
و غارت در آن دیار زنند لطف الهی شامل احوال بخارائیان شده طائفه از اهل اعتبار با پیشکش بسیار نزد امرای مغول رفته التماس نمودند که چندان توقف نمایند که صورت قضیه بعرض
قراچار نوئیان گذشته خبر باز آید امرا ملتمس آنگروه مبذول داشته گفتند مطابق مراد ایشان فرمان نافذ خواهد شد و پیشکش بخارائیان را قبول نموده دست از غارت و تاراج کشیده داشتند و چون آن نوئین
معدلت شعار بر این حال اطلاع یافت بحکم فرمود که امرا و لشکریان باز گردند و بهیچ وجه تعرضے بخارائیان نرسانند و از میامن کفایت و حمایت آن امیر نامدار یعنی قراچار ارباب
بخارا با مضافات و منسوبات آن بلده فاخره بکلی از شر فساد تارابیان و هم از قتل و تاراج لشکریان خلاصی یافتند و چون ایام دولت جغتای بپایان آمد و مزاجش دست از اعتدال
باز داشته بسرحد اختلال رسید قراچار نوئیان را وصی ساخته فرزندان را باو سپرد و نوئین مشار الیه بدستور معهود چنان در معموری ملک و آبادانی سپاهی و رعیت سعی نمود که مزیدے بر آن متصور
نبود و بعد از فوت جغتای چند سال نبیره او قرا هلاکو باهتمام قراچار نوئیان بر تخت شاهی متمکن شد و کیوک خان در ایام سلطنت خویش رقم عزل بر صفحه حال قرا هلاکو کشیده منصب الوس جغتای را
بیسو منکو پسر جغتای عطا کرد چنانچه سبق ذکر یافته و چون او در گذشت قراچار نوئیان بار دیگر قرا هلاکو را بمسند پادشاهی نشاند و در تاریخ سنه ثلث و خمسین و ستمایه موافق توشقان ئیل
امیر قراچار نوئیان بافت عمر مشتاد و نه سال بود و از شاهزادگان اولاد جغتای که ضبط ممالک ماوراء النهر نموده اند یکی الغو است و دیگرے براق و نلان و دیگرے کپک خان کردیم

پادشاهی است از آن طبقهٔ شهریاری ستوده خصال و جهانداری معدلت شعار بود و از بدایع احوال کار آن خان ستوده آثار روایت کرده اند که روزی با طائفهٔ خواص
و مقربان در صحرا و بیابان طوف می نمود ناگاه نظر او بر استخوانی چند از بنی آدم که در مغاکی به ظاهر زمین ریخته بود افتاد و لحظهٔ در آن تأمل نموده از ملازمان پرسید که هیچ میدانید که
این مشت استخوان با من چه می گویند گفتند پادشاه بهتر داند فرمود که این استخوان مظلومی چند اند که از من داد میخواهند و بجهت عالی همت بر استکشاف آن گماشته امیر هزاره را
که آن سرزمین تعلق باو میداشت طلب فرموده بتحقیق حال آن استخوان ها تکلیف نموده امیر هزاره با سر در رسیده که بآن نواحی خصوصیت بیشتر داشت بچنین معامله
پیش برد و او دست در دامن و پنجه زده که یورت ایشان نزدیک بوده بعد از مبالغه و تفتیش چنان معلوم شد که پیش از آن تاریخ بسه سال قافله از خراسان بآن موضع
رسیده و طائفه از قطاعان طریق بیباکی کرده اهل آن قافله را کشته و اموال ایشان را برده اند و هنوز چیزی از آن اموال در دست مجرمان باقیست شحنهٔ عدالت و سیاست
به جمیع اموال توقیع خویشیان فرمانداد و قاصدی به والی خراسان فرستاد تا تفتیش و تفحص نموده ورثهٔ مقتولان را تا ترکستان روان کرد و ایشان بدرگاه معدلت پناه رسیده
از موقف جلال فرمان نفاذ یافت که اموال را با خویشان تسلیم آن جماعت نمودند از سر عدل بین که غایت الصفات داد + استخوان مرده را او داد داد + ترشیرین خان و
توغلقتمور خان و الیاس خواجه و پسرش سیورغتمش خان و سلطان محمود خان را ارباب اخبار از اولاد چغتای خان شمرده اند و احوال ایشان را در مصنفات خویش
آورده اند و اگر توفیق رفیق شود شمهٔ از حالات این جماعت هم درین اوراق رقمزدهٔ کلک بیان گردد انشاء الله تعالی و چون مقصود اصلی و غرض کلی از مجلد خامس
شرح قضایای ایران زمین است لاجرم بعد از اجمال احوال خانان ماوراءالنهر و ترکستان و ختا رجوع و خوشخرام قلم بشرح امور و وقایع خراسان و عراق انعطاف می یابد
و منه الافاضة والتوفیق و علیه التکلان **ذکر داستان هلاکوخان بن تولیخان بن چنگیز خان و ذکر توجه او بجانب بلاد ایران** چون منکوقاآن در موضع قراقوم
و کل و رثان که یورت اصلی و تختگاه چنگیز خان بود بعد از اجتماع آقا و اینی بر سریر خانی نشست روی بضبط و ترتیب مصالح مملکت آورد و لشکریان را باطراف سرحد
روانه گردانید و از جملهٔ امرا تا بجو نویان را با لشکر گران به محافظت ممالک ایران فرستاد و چون تا بجو نویان بمقصد رسید ایلچیان ارسال داشته از خلیفه بغداد و ملاحده
شکایتها کرد و درین اثنا قاضی قزوین که در اردوی منکوقاآن رحل اقامت انداخته بود زره پوشیده بمجلس پادشاه رفت و بعرض رسانید که از بیم فدائیان اسمعیلیه
پیوسته در زیر قبا زره می پوشم و شمهٔ از استیلا و تغلب ملاحده بعرض رسانید و حکایت قاضی قزوین علاوه شکایت تا بجو نویان شده منکوقاآن را این داعیه از ضمیر سر
بر زد که یکی از شاهزادگان را به ضبط مملکت غربی و دفع اهل الحاد و ارباب لجاج نامزد کند و چون از ناصیه برادر خود هلاکوخان آثار جهانبانی و کشورستانی مشاهده
می نمود قرعهٔ اختیار بروی افتاد و فرمان داد که از لشکریان چنگیز خان که بفرزندان و برادران و برادرزادگان قسمت کرده بود خمسی بتهیهٔ اسباب یورش ایران زمین مشغول
شوند و از اوروغ چنگیز خان نیز جمعی بمرافقت هلاکوخان مامور گشتند و منکوقاآن و شهزادگان تهنیت طویها دادند و نوبت یکی سر بدرگاه بردیمی بود هر روز
بزمی دگر + پس آنگه به فرمان شاه جهان + به صحرا کشیدند گنج از نهان + ز زر و ز گوهر فزون از شمار + بیاورد گنجور گوهرشناس + ز نزدیک خان بیکرانی ببرد +
بفرمانبران هلاکو سپرد + چنان هم بخاتون یکایک سپرد + جدا ایدیها داد بیحد و مر + بتشریف مهرانش را یاد کرد + ببخشش دل همگنان شاد کرد + هلاکو بر شاه در برگرفت +
ز مهرش جهانی بماند شگفت + جدائی از آن برادرش سخت بود + که او زیور افسر و تخت بود + روان شد زچشم هلاکو دو رود + چو بیگر شاه جهان را درود + تو گوئی به گوش
نداش رسید + که او را نخواهد دگر بار دید + درحین وداع منکوقاآن با برادر گفت که ترا با لشکر گران و سپاه بی پایان از مرز توران بکشور ایران که جای سلاطین عظیم الشان
بوده میفرستم سه توران گذر کن بایران خرام + برادر بخورشید رخشنده نام + باید که رسم و یاسای چنگیز خان را در کلیات و جزئیات امور رعایت کنی و از جیحون
تا اقصی مصر در تحت ضبط و تسخیر در آوری و هر که مطیع و منقاد گردد در ابطاعت و سیورغامیشی اختصاص دهی و هر کس تمرد و گردن کشی کند با زن و فرزند و خویش و
پیوند پایمال قهر و اضلالش سازی و چون از مهم ملاحده فارغ شوی باید که آهنگ عراق کنی اگر خلیفهٔ بغداد بخدمت و طاعت مبادرت نماید او را بهیچ وجه تعرض نرسانی
و اگر لجاج و عناد کند بدیگران الحق گردانی و هلاکوخان در ربیع الاول سنهٔ احدی و خمسین و ستمائة موافق اودئیل منکوقاآن را وداع نموده باردوی خویش
مراجعت نمود و بتدارک التفات سامان ترتیب سپاه و تجهیز لشکر اقبال پناه اقدام نمود و از ختای هزار استاد از نفط اندازان و منجنیق سازان حسب فرمان از ولایت ختای آمده ملازم اردوی او گشتند
و باقی اسباب نبرد و آلات محاربه را قیاس بر این باید کرد و هلاکوخان در رمضان سال مذکور از یورت اصلی خود مراجعت نموده با سپاه افزون از قطرات باران
بجانب ایران روان شد و چون بالمالیق رسید اورقنه خاتون طوی بزرگ ترتیب داد و از آنجا نهضت نموده بعد از قطع منازل و طی مراحل بسمرقند رسیده
مرغزار کان گل را مخیم اقبال ساخت و در آن منزل مسعود یک ... باد ایلچی طولی مرتب ساخته مدت چهل شبانه روز بلهو و سرور و عشرت و حضور اشتغال نموده

ازانجا سوار شده تا شهر کش عنان کشش نکرد و دران موضع ملک شمس الدین کرت و امیر ارغون از جانب خراسان با اکابر و اشراف آن دیار با پیشکش بسیار بخدمت مبادرت نمودند
و بصنوف سیورغامیشی اختصاص یافته سر مباهات باوج سماوات رسانیدند و مدت یک ماه در کش بسر برده از آنجا بحکام ممالک ایلچیان فرستاده پیغام داد که ما بفرمان قاآن
جهت قلع و قمع قلاع ملاحده و استیصال آن طایفه متوجه شده ایم اگر شما درین باب موافقت و مساعدت مسلوک دارید سعی شما مشکور و مقبول می افتد و لشکر و ولایت
شما مصئون و محروس می ماند و اگر درین امر تهاون و تغافل ورزیده شود بعد از فراغ از مهم ایشان متوجه شما خواهیم شد و قد اعذر من انذر چون وصول رایات فتح آیات در
اطراف و ولایات شایع و مستفیض گشت از روم سلطان رکن الدین و از فارس اتابک سعد و از عراق و آذربایجان و شیروان و گرجستان صدور و اعیان متوجه کریاس
گردون اساس گشته باعطاف پادشاهانه سرافراز گشتند و ملازمان بموجب فرمان بر جیحون پل بستند و در غره ذی حجه سنه ثلاث و خمسین و ستمائه هلاکوخان با لشکر عبور نموده
بر کنار رودخانه باسم تفرج سیر فرمود که ناگاه از بیشه شیران شکار پیشه ظاهر شدند فرمان نفاذ یافت که دلیران پیل افگن جرگه کردند و چون اسپان میرمیدند بر بختیان مست
سوار شده و شیران در کمند تسخیر در آوردند و در روز دیگر خان گیتی ستان مرغزار شبرغان را معسکر ساخت بعزم آنکه در آن هنگام زیاده اقامت نه کند اما در روز عید آغاز برف شد
و هفت شبانروز متواتر بارید ~ سرشک من ز تو چون ابر نوبهار انست ~ که لحظه لحظه فشد دست و باز میبارید ~ و شدت برودت بمرتبه رسید که خون در عروق حیوانات انجماد یافت و اکثر
چهار پایان تلف شدند و پادشاه بالضروره دران موضع توقف نمود و چون فصل بهار در رسید ارغون آقا بموجب فرمان متوجه اردوی منکو قاآن شده
پسر خود کرای ملک و احمد بتکچی و صاحب تاریخ جهان گشای علاء الدین عطا ملک جوینی را در اردوی هلاکوخان جهت ضبط امور ممالک گذاشت و هلاکوخان ازانجا روان شده
منازل و مراحل قطع میکرد تا بزاوه خواف رسید و دران محل اندک عارضه بذات طاری شده کسوقا نویان را بضبط و فتح قهستان فرستاد و بنفس خویش متوجه طوس شد و در
باغی که از مستحدثات امیر ارغون بود فرود آمد و دو روز دران باغ توقف نموده ازانجا بباغ منصوریه رفت خواتین امیر ارغون و خواجه عزیز الدین طاهر که نایب امیر مشار الیه بود و اوتاق مرصع
پادشاه را طوی دادند و از طوس بمرغزار رادکان رفته چند روز در انجا متوقف شد و درین اثنا ملک شمس الدین کرت را برسالت پیش ناصر الدین محتشم که فاضل محقق خواجه
نصیر الدین طوسی اخلاق ناصری را بنام او نوشته فرستاد و دران اوان از قبل رکن الدین خوارزم شاه والی قلعه سرتخت بود و بغایت پیر و ضعیف شده چون ملک بآنجا
رسید بادای رسالت قیام نمود محتشم ممتثل فرمان گشت در صحبت ملک شمس الدین متوجه اردو شد و انواع تحف و هدایا بنظر پادشاه رسانید هلاکوخان از وی پرسید که چرا اهل قلعه را فرو
نیاوردی جواب داد که پادشاه ایشان خورشاه است همه گوش بفرمان او دارند هلاکوخان محتشم را سیورغامیشی کرده باصناف مرحمت و ملاطفت مخصوص گردانید و چون
پادشاه بخبوشان رسید التفات بعمارت آن قصبه که از بدایت استیلای لشکر مغول تا آن غایت خراب و بایر مانده بود انداخت و مقرر فرمود که وجه آن را از خزانه
عامره دادند و در اندک فرصتی بحال اول باز رفت و ازانجا کوچ کرده و قطع مسافت نموده در خرقان نزول نمود و ایلچیان متعاقب و متواتر پیش رکن الدین خورشاه فرستاد
و او را بطاعت و انقیاد دعوت کرد و چون خواجه نصیر الدین طوسی علامات ادبار بر ناصیه روزگار رکن الدین خورشاه میدید او را بایلی ترغیب و تحریص می نمودند و بعد از تردد
و آمد و شد ایلچیان ایلخان بمحاصره قلاع امر فرمود و چون رکن الدین دانست که طاقت مقاومت با ایلخان ندارد برادر خود ایرانشاه را با پسر کوچک خود شاه کیاه
نام و مصاحبت خواجه نصیر الدین طوسی و سایر امرا و اعیان بیرون فرستاد و ایشان با تحف و هدایا باردوی ایلخان رسیدند و خورشاه روز یکشنبه اول ذی قعده
سنه احدی و خمسین و ستمائه با خواص و مقربان از قلعه فرود آمده خاندان دویست ساله را بدرود کرد و خواجه نصیر الدین طوسی در آن واقعه گوید ~ سال عرب
چو ششصد و پنجاه و چار شد ~ یکشنبه روز اول ذیقعده بامداد ~ خورشاه پادشاه سماعیلیان ز تخت ~ برخاست پیش تخت هلاکو بایستاد ~ هلاکوخان بر کودکی و
بیچارگی خورشاه ترحم نموده او را بنواخت و بمواعید خوب مستظهر گردانید و او یکی از معتمدان را بفرستاد تا مجموع حصون و قلاع که آبا و اجدادش متملک بودند در
قهستان و رودبار و غیر ذلک که عدد آن بصد میرسد تسلیم نمایند و کوتوالان بموجب فرموده عمل نموده الا اهالی گردکوه و ولایت که آنها امتناع کردند و مدتی فتح این دو حصار
در حیز تعویق و تاخیر ماند و چون خورشاه از قلعه خود بزیر آمد خزاین و دفاین موروث و مکتسب پیشکش کرد و پادشاه مجموع آن را بر امرا و لشکریان قسمت نموده بپای
قلعه الموت آمد و رکن الدین را فرمود تا اهالی قلعه را نصیحت کند و بباب الموت تا سه روز کر و فری نموده آخر الامر فرود آمدند و بجهت نقل اسباب سه روز مهلت خواستند
و روز چهارم لشکریان بقلعه رفته آنچه باقی مانده بود تاخت و تاراج کردند و هلاکوخان ببالای قلعه الموت برآمد و از رفعت و عظمت آن کوه انگشت تعجب بدندان گرفت
و بعد از تفرج ازانجا بزیر آمده طبل ارتحال فرو کوفت و در حوالی لمسر نزول کرد و بعد از چند روز طایر بوقا را بمحاصره قلعه گذاشته مراجعت نمود و در هفت فرسخی
قزوین باغرق خود که در آن موضع توقف نموده بود فرود آمد و یک هفته طوی شاهزادگان و امرا بالعنایات پادشاهانه سرافراز گردانید و چون یکدلی شد خواجه نصیر الدین طوسی

در رئیس الدوله و موفق الدوله همدانی که بسبب ضرورت در قلعهٔ میمون دز اقامت نموده بودند محقق شد تمامت متعلقان این سه کس را از قلعه بیرون آورده ایشانرا ملازم گردانیدند و خورشاه را بر سبیل دو بایزه داده و دختری از دختران کرخساره او طمعه برماه میمزد بوی داده و خورشاه چند کس خود را با ایلچیان پادشاه و بکوتوالان قلاع که میان ولایت رودبار و شام داشت فرستاد تا مجموع را تسلیم ملازمان ایلخان نمودند و چند روز خدمتش بنظر اعزاز و احترام ملحوظ و منظور بود و عاقبت بنابر التماسی که نموده او را بدرگاه اردوی قاآن گردانیده در نهایت کار و خاتمت حال خورشاه روایات مختلفه بنظر رسیده و صحیح اقوال آنکه چون پیش منکو قاآن رسید که خورشاه متوجه است حکم فرستاد تا او را در اثنای طریق هلاک ساختند و چون خبر قتل خورشاه مسموع ایلخان گشت فرمان داد تا مجموع عیال و اطفال و خویشان و متعلقان او را از کوزگ و اناث معروض تیغ یاسا گردانیدند و دود از دودمان اسمعیلیه بیرون آمده شعلهٔ دولت ایشان فرو نشست اهل اسلام از آسیب و نکایت آن طبقه فارغ البال گشتند و بدعای دولت ایلخان اشتغال نمودند و نذور و صدقات بمستحقان رسانیدند و هلاکو خان بعد از قلع قلاع و فتح بقاع ملاحده از حوالی قزوین بنواحی همدان رفت و بایجو نوئین بفرمان پادشاه از آذربایجان بخدمت رسیده پادشاه بنابر نقاری که از خدمتش در خاطر داشت او را مخاطب و معاتب گردانید که تو بجای جورماغون نشسته چه کار کرده کدام صف را شکسته و کدام باغی را در زیر بار اطاعت کشیده و کدام مخالف را موافق ساخته و کدام باغی را ایلی در آورده تا بجو نوئین زانو زده معروض داشت که تقصیری نکرده‌ام و در خدمت بقدر میسور افعاد ستکاری بتقدیم رسانیده فلان قلعه و فلان شهر را مفتوح و مسخر ساخته‌ام و بنابر دشواری راه بغداد و کثرت لشکر خلیفه و بسیاری استعداد سپاه عراق عرب از صدمات جریک مغول آن نواحی محفوظ و محروس مانده اکنون حکم و اختیار پادشاه راست آنچه فرماید بتقدیم رسانیده آید نایرهٔ غضب پادشاه ازین سخن تسکین یافته فرمود که ترا مراجعت باید نمود و بلاد روم و شام را تا کنار دریای مغرب بتخلص باید فرمود تا بجو نوئیان دستهمان چند روز متوجه روم گشت با لشکر گران و دران مرز و بوم دست بقتل و غارت و نهب و تاراج برآورده مجموع آن ولایت را مفتوح ساخت و هلاکو خان در اول ربیع الآخر سنهٔ خمس و خمسین و ستمائه بعزم یورش بغداد به تبریز رفت و از آنجا بهمدان توجه نموده ایلچیان پیش مستعصم عباسی فرستاده پیغام داد که ما در حین عزیمت بجانب رودبار الچی نزد تو روان کرده بلشکر مدد خواستیم و تو دعوی ایلی کردی اما اثری بران مترتب نشد و هیچکس را نفرستادی و مددگاری ننمودی اکنون مطموع آن است که بخلاف سابق طریقت موافقت مسلوک داری و از ابواب عناد و فتنه و فساد احتراز و اجتناب واجب شناسی و چون فرستادگان هلاکو خان به بغداد رسیده پیغام بگزاردند المستعصم بالله عباسی شرف الدین ابن جوزی را که فاضل فصیح سخندان بود با بدر الدین نخجوانی در مرافقت ایلچیان پادشاه روانهٔ صوب همدان گردانید و ایشان بمقصد رسیده جواب نامعقول خلیفه را در مجلس پادشاه معروض داشتند نایرهٔ غضب هلاکو خان اشتعال یافته باستیصال خاندان عباسیان نهضت گشت و چون سخن بدین مقام رسید مناسب چنان نمود که شمه‌ای از عظمت دار السلام و نبذی از حشمت و نخوت مستعصم عباسی که آخرین خلفا بود و بمزید شوکت و ابهت از سلاطین زمان و خواقین دوران تفرد داشت در سلک تحریر انتظام یابد و ذکر معموری مدینة السلام بغداد و انخفاض و ارتفاع رایت دولت خلیفهٔ اسلام کشایندگان چهرهٔ ابکار احداث ایام و شنوانیدگان تصانیف مشهور و اعوام چنین تقریر کرده‌اند که مدینة السلام بغداد در زمان خلافت بنی عباس از آسیب و باس سپهر دوران در حریم امن و امان بود و محبوبهٔ محسود سایر ممالک سلاطین گردون توان و شهرفات عمارت آن با افلاک البروج همراز و صفحات بساتین آن در طراوت با ریاض رضوان همراز و لطافت آب فراتش و جلوهٔ دجله‌اش چون در جگر یاسمین افکنده و عذوبت میاه قنواتش نیل مذلت بر رخسار آب حیوان کشیده و اصناف خلائق از اکابر و اشراف و ضیاع و ارباب حرف در آن بقعهٔ شریفه مجتمع و اصابت عین الکمال از وجنات احوال ساکنین آن بلدهٔ طیبه مرتفع امیر المؤمنین المستعصم بالله ابو احمد عبد الله بن المستنصر از زمرهٔ خلفای بنی عباس الطیب عیش و اجتماع اسباب ترفه و تنعم و کثرت اموال و نفائس ذخایر مستغنی و مستثنی و ممتاز بود و بعظمت و جلالت و کبر و تجبر در السنه و افواه مذکور و در اقطار آفاق مشهور و چهار صد خادم بخدمت درگاه او اشتغال می‌نمودند با آنکه هیچ یکی محرمیت حریم با حرمت خلیفه دار الخلافه نداشتندی و از ملوک ایام و صنادید انام و اشراف اطراف و اعیان زمان کسی را در مجلس رفیع او بار نبودی و پیش جناب مجد و معالی او در شارع طریق سنگی بمشابه حجر الاسود انداخته بودند و یک طاق اطلس سیاه بر هیأت آستین از حجره فرو گذاشته و از ملوک و سلاطین آفاق هر که بمبدا خلافت تقرب جستی آن آستین را بر مثال ذیل کسوهٔ کعبهٔ معظمه زیارت کردی و مانند عبد الله اوان بر سنگ بوسه زدی و بازگشتی و در ایام حکومت و زمان سلطنت اتابک سعد مظفر الدین ابوبکر طیب الله مثواه مولانای عالم متورع مجد الدین اسمعیل فالی برسم رسالت از شیراز به بغداد رفت و چون قرب الفضای رفیع و جناب سطح خلافت او را با سلام حجر مذکور الزام نمودند و مولانا از غایت زهد و تقوی از تخشع پیش جمادی استنکاف نموده مصحف مجید را بر سر سنگ نهاده بوسه بر آن زد و معتاد چنان بود که در اعیاد خلیفه براسبی تیز رفتار عظمت هر چه تمامتر سوار شدی و طیلسانی مانند شب دیجور بر روی خود فرو هشتی و خواص و عوام محرجات و غروف و بیوتات که بر ممر موکب خلیفه بیوت بکرایه رفته بودند بکثرت تعداد وجود کرایه کردند مبلغ سی هزار دینار در قلم آمده و فور استعداد و کمال اقتدار مستعصم زیاده از آن است که این اوراق گنجایش آن داشته باشد

و در آن اوقات صد و بیست و چهار هزار سوار از دیوان عرض بر رسوم و علوفه رسیده اند و خدم و حشم و امرا و ارکان دولت و مستحفظان ثغور و سرحدها برین قیاس باید کرد
و قاید لشکر سلیمان شاه بود و صدر و حج اثیر الدین اومانی و تواچیان صغیر و کبیر و سرالی از مقربان حضرت به مزید اقتدار و اختیار اشتهار داشتند و منصب وزارت به مؤید الدین
محمد بن عبد الملک العلقمی مفوض بود و او کرم جبلی و سخاوت غریزی داشت و در شیوهٔ نظم و نثر و علم حکمت و به شرع و عربیت عدیل و نظیر نداشت و هرچند او در حل و عقد
و رتق و فتق امور مستبد و مستقل بود اما مقربان بارگاه خلافت کما یجب و ینبغی احترام او نمی نمودند و بر قانون ادب با وی زندگانی نمیکردند عاقبت اعتقاد او با خلیفه متزلزل
گشت و سبب اقوی در تغییر نیت و تکدر مورد اخلاص او آن بود که پسر خلیفه امیر ابوبکر بواسطهٔ حمایت و تعصب اهل سنت و جماعت که از مرتبهٔ اعتدال گذرانیده بود طایفهٔ از
لشکریان را فرستاد تا کرخ بغداد را غارت کرده جمعی بنی هاشم را که در آن موضع متوطن بودند اسیر گردانیدند و بنین و بنات ایشان را برهنه بر کفل اسپان سوار کرده
در میان بازار بگذرانیدند و چون وزیر در مذهب تشیع غلو مینمود از این صورت متوحش و آزرده خاطر شد و الحق بجای آن داشت که اهل سنت و جماعت نیز
ازین حرکت ناملائم پسر خلیفه را لعنت و نفرین کنند بالجمله در آن آوان که ایلخان از ضبط و تسخیر ممالک مسلمانان و قلع قلاع ملاحده لعنهم الله علی حده فراغت یافت و صیت
مهابت او در اقطار آفاق شایع گشت ابن علقمی وزیر از سر عناد در پردهٔ خفا رسولی به بارگاه فلک اشتباه فرستاد و بعد از اظهار عبودیت و تقبیح صورت دار الخلافت
و سدهٔ امامت چنان فرانمود که اگر ایلخان بصوب این دیار عنان عزیمت سبک گرداند پیش از آنکه تسویهٔ صفوف احتیاج افتد تا باستعمال آلات حرب چه رسد
مملکت بغداد تسلیم شود و این معنی را بدلائل و شواهد معقوله استحکام داده ایلخان بمجرد پیغام اعتماد ننمود و در نهضت بجانب دار الاسلام متأمل می بود چه در آن اوقات
کثرت جنود و وفور اسباب اسلحهٔ دار الخلافه در اقالیم سبعه شهرتی تمام داشت و حال آنکه اوکتای قاآن در مبادی جلوس خود با غوادیت را با لشکری سنگین از
مغول که در سفاکی و بیباکی با شیاطین و غول اشتراک داشتند بطرف بغداد فرستاده بود و ایشان خائب و خاسر از معرکهٔ سپاه عرب عنان برتافته بودند و این صورت
در الواح اذهان انتقاش یافته ایلخان ایلچی ابن علقمی را بنواخت و در تاکید مبانی اعتقاد و مصادقت وثوقی طلب داشت و رسول رخصت مراجعت یافته از
مافی الضمیر پادشاه اسلام ابن علقمی علی التعاقب و التوالی رسل و رسائل به بارگاه عالم پناه میفرستاد و معروض می گردانید که من بعد اقطاع لشکریان را چون
خیل وفا و حسن عهد خویش منقطع خواهم گردانید و در تفرق جنود سعی بلیغ خواهم نمود و چون با خلیفه در مقام خدیعه و تقبیح ولد و بواسطهٔ افعال ذمیمهٔ اولاد او از سر
آن در ازم که حکومت این مملکت بگماشتگان پادشاه گیتی ستان انتقال یابد و چون پیغام ابن علقمی سمت تکرار یافت ایلخان درین باب از خواجه نصیر الدین محمد طوسی
که در ملازمت او بدرجهٔ رفیع و مرتبهٔ بلند رسیده بود و در تقرب از ابنای زمان در گذشته مشورت نمود و از اوضاع فلکی و دلائل نجومی استکشاف فرموده خواجه
بعد از تسییر درجهٔ تقویم و طالع کواکب و تحقیق نظرات عرضه داشت که از تشکلات انجم چنان معلوم میشود که استخلاص بغداد بی مزید تحمل کلفت و مشقتی بر دست
مواکب منصوره میسر خواهد شد زیرا که مدت امامت و خلافت عباسیان انقراض یافته و بسر آمده و هلاکو خان خواجه نصیر الدین را درین حکم مصدق داشته باولی
ثابت و ضمیری منشرح فرمان داد تا لشکریان اسباب یورش بغداد را آماده سازند و سونجاق نویان را در مقدمه روان کرد که از دجله بگذرد و با باجو نویان ملحق شده
جانب غربی بغداد را مخیم اقامت سازد و ابن علقمی چون دانست که مهم کیدات و بهدف مقصود پیوست در سدهٔ خلافت معروض داشت که امروز بحمد الله و المنة
که مجموع سلاطین گردون اقتدار داغ اخلاص و متابعت امیر المؤمنین بر جبین صدق مبین دارند و صیت نفاذ حکم و بسطت ملک و کثرت مال و خزانهٔ عامره از
یمین و یسار به بر و بحر و جنوب و شمال سابقت گرفته و حساد و اضداد را مجال آن نمانده که از مقام خود قدمی پیش نهند و هر یک از قاصدان و طالبان مملکت آتش حقد و حسد در
ضمیر ایشان افروخته است و به مضمون آن مقال معترفند که [illegible] اکنون هر سال چندین تومان مال از خزینه بعساکر منصوره دادن از مقتضی رای رزین و فکر دور
بین بعید نماید اگر امیر المؤمنین رخصت فرماید عظما و سرداران لشکر را به اطراف و جوانب فرستاده آید و باشتغال مناسب موسوم گردانیده شود تا خزانه را توفر باشد خلیفه این
تدبیر صواب را برای آن وزیر با تزویر منوط و مربوط ساخت و خود باستماع الحان خوش و مشاهدهٔ غلامان خوروش و تلذذ بانواع ملاهی و استیفای اصناف مناهی
اشتغال نمود و ابن علقمی در اندک زمانی اکثر اعیان سپاه را به بهانه‌های متنوع متفرق و پراگنده ساخت و ایلخان میعاد مقرر و زمان منتظر بطالع مسعود و مؤید اقبال
موجود از دو سوی خود در حرکت آمده از اطراف ممالک لشکر بی پایان که مجتمع گشته بودند در رکاب او بجانب بغداد روان شدند و در بعضی تواریخ مسطور است که بعد از فتح
قلاع اسمعیلیه هلاکو خان ایلچیان بدار الخلافه فرستاده مستعصم را جهت آنکه لشکر به مدد نفرستاده بود توبیخ و سرزنش بسیار کرده ایلچیان را گفته بود که از زبان من خلیفه را
بگویند که از کبر و ستیزه بپرهیزد و در روش سست بر آن آفتاب بگل میندای کز نجه شوی اکنون مضی ما مضی اگر برج و باره بغداد خراب سازی و خندق بینباری

و مملکت بفرزند خویش سپرده نزد ما آمی او بسلامت بمانی و اگر خود نیائی وزیر و سلیمان شاه و دواتدار را نزد ما فرست تا پیغام ما بی زیاده و نقصان بتو رسانند و اگر پند نشنوی و نصیحت گوش نکنی لشکر مرتب دار و جنگ را مهیا و آماده باش که ما کمر محاربه بر میان بسته ایم و اگر از خشم لشکر به بغداد کشیم اگر تو بر آسمان روی یا در زمین پنهان شوی
ز گردون گردان بزیر آرمت * ز پستی ببالا چو شیر آرمت * نمانم کسے زنده از لشکرت * در آتش نهم شهر و بوم و برت * اگر خواهی که خاندان قدیم تو برقرار بماند از فرمان من تجاوز ننمائی و اگر سخن من عمل نکنی آن را خدای جاوید داند و چون ایلچیان به بغداد رسیده پیغام گزاردند خلیفه ابن جوزی و بدر الدین محمد نخجوانی را در مصاحبت ایشان برسالت هلاکو خان نامزد کرده جواب داد کای جوان نو رسیده که گرم و سرد روزگار نچشیده بمساعدت و اقبال ده روزه چه بلند نازی از من چیزی که نیاید مخواه مگر شهزاده نمیداند که از خاور تا باختر هر که از خدا و رسول آگاه است مطیع و فرمانبردار این درگاه است و چون پراگندگان لشکر من جمع شوند اول کار ایران سازم و بعد از آن روی به توران نهم و هر کس را در محل خود قرار دهم و هم از راه دوستی به خراسان مراجعت نمائی و اگر سر جنگ داری سوار و پیاده هزاران هزار مراست شایسته کار و از ایلچیان ایلخان از بغداد بیرون آمده صحرا رسید از عوام الناس یافتند و آن بیخردان زبان بدشنام رسولان گشاده سفاهت آغاز کردند و انواع بی ادبیها کرده آب دهان در روی ایشان می انداختند تا اگر حرکتی از آن جماعت صادر گردد که او را دست آویزی در مزید تعرض سازند و این معنی بسمع وزیر رسیده جمعی از خواص و غلامان را فرستاد و ایلچیان را از آن مهلکه خلاصی دادند و رسولان چون بخدمت هلاکو خان رسیدند آنچه دیده و شنیده بودند معروض داشتند پادشاه در غضب رفته گفت همانا خلیفه را زیاده گیاست و راستی نیست که با ما چون کمان ناراست است اگر خدای جاوید مدد دهد او را چون تیر راست گردانم آنگاه فرستادگان دار الخلافه به بارگاه در آمده ادای رسالت کردند ایلخان از استماع آن کلمات بید وار بر آشفت و گفت خواست خدای با آن قوم بر نهج دیگر است که امثال این امور اندیشند و در سنه خمس و خمسین و ستمائه موافق پوی ئیل از مقام پنج انگشت رسولان دار الخلافه را رخصت انصراف ارزانی داشته به خلیفه پیغام داد که حب مال و جاه جهان بر ضمیر تو استیلا یافته که سخن نیک اندیشان در تو اثری نکند باید که مستعد کار زار باشی که من با لشکری فزون از مور و ملخ رسیدم رسولان به بغداد مراجعت نموده از وصول پادشاه جهانگیر وزیر را خبر کردند ابن علقمی کیفیت حادثه را معروض خلیفه گردانید خلیفه با وزیر گفت مقتضی رای تو در دفع این خصم قاهر قادر چیست وزیر گفت تعیین خصم به بذل مال باز باید مالید چه جمع دفائن و خزاین جهت وقایت عزت و سلامت نفس می باشد حالا مصلحت آنست که برای پادشاه هزار خروار بار از نفائس امتعه و یکهزار شتر بختی و یک هزار اسپ عربی با ساز و آلت ترتیب باید کرد و برای شاهزادگان و امرای علی اختلاف طبقاتهم تحف و هدایا فرستاده خطبه و سکه بنام ایلخان باید خواند و زد تا این بلیه مندفع گردد خلیفه تدبیر وزیر را پسندیده داشته به اتمام آن امر اشارت کرد اما مجاهد الدین کرآن را دوات دار صغیر میگفتند بنا بر عداوتی که با وزیر در میان داشت باتفاق دیگر معاندان وزیر معروض مستعصم گردانید که وزیر در این تدبیر مصلحت خویش اندیشیده است تا سعی خود را نزد هلاکو خان مشکور گرداند و امرا و لشکریان را در بلاد محنت افگند مصلحت آنست که لشکر جمع آوریم و سر راه بر خصمان بگیریم و خلیفه باین سخن از صوابدید وزیر اعراض نموده از فرستادن تحف و هدایا در گذشت در بعضی از نسخ بنظر رسیده که چون خبر توجه ایلخان به بغداد رسید مستعصم خلیفه با ابن علقمی وزیر در باب دفع لشکر بیگانه مشورت فرمود وزیر او را به بذل اموال ترغیب و تحریص نمود تا از رکوب اهوال احتراز و اجتناب واجب شناسد خلیفه گفت لحیتک طویل یعنی ریش دراز و عقل کوتاه داری و چون بعد از محاصره لشکر تاتار مهم بر مستعصم دشوار شد بار دیگر با وزیر مشورت آغاز نهاد و ابن علقمی گفت لحیتنا طویل بر ارباب بصیرت روشن است که چون از پس پرده تقدیر امری بمنظر وجود پیوندد اسباب آن بی اختیار و اشتباه از خرج بیارد و از زمین بروید حسن تدبیر و طول تفکر مردم دوربین تا براے کوته اندیشان چه رسد زیاده تاثیری کند لا راد لقضائه و لا معقب لحکمه و چون قول اول نزد راقم حروف اقرب است بصواب قلم مشکین رقم بر سر حرف سخن رفته باز مینماید که خلیفه با وجود شیوع آوازه و جمعیت آن ایلخان قوی پنبه غفلت و غرور در گوش کرده پهلو بر بستر استرفاه و سرور انداخته بود و مقربان بارگاه خلافت که بر جویبار عنایت و رأفت بالا کشیده بودند سده امامت را بدان کسالت و بیخبری ملامت کرده معروض داشتند که غلبه و بطش قوم تاتار در انحاء و اقطار منتشر و مستفیض است و اینک عزم استخلاص ایندیار کرده اند و بر خرده بین ظاهر که بے لشکر موفور و مستعد از محصور مقاومت با آن جماعت در حیز طاقت نیاید علاج واقعه پیش از وقوع باید کرد زیرا که چون سیل از سر گذشت در گرداب حیرت دست و پا زدن مفید سلامت نباشد مصلحت آن نزدیک تر که در رعایت مهمات اهمال ورزیده نشود و پیش از هجوم خصوم به نیت درست حکم واجب الاذعان باجتماع عساکر از نواحی و اعمال مثال باید داد که قوام مملکت و نظام دین و دولت و شمول امن و طراوت حال و فراغ بال رعیت بی شمشیر و تیر و باندیشه صحیح و رای درست و احتیاط بلیغ و کوشش تمام میسر نگردد و بر قول وزیر اعتماد نباید کرد که غرض او از این تدبیر استیصال دودمان امامت و خاندان خلافت ست و مستعصم گوش و هوش از استماع این نصائح کر ساخته همچنان با وزیر قرعه استشارت گردانیدن گرفت

وآن مزوّر در سخنان منتفا و ز ایموقع و اختیار ساخته گفت لشکر مغول را مقاومت با شیران بیشه بغداد چگونه میسر شود اگر صبیان و عورات فی المثل از بام خانها
با خشت و سنگ در مقام مدافعت آیند همه را در مضایق سلک محلات ناچیز گردانند ازین سخن عجب و نخوت بر مزاج مستعصم استیلا یافته و سر پنجه عقل و درایت
برتافته از توجه لشکر تاتار حسابی برنگرفت و وزیر بر آمدن سر تزویر و تصنیف منصوبه احتیال اشتغال می‌نمود تا فرزین بند حصن حصین ملک و دین را بچه کیفیت بگشاید
ناگاه درین اثنا خبر رسید که سونجاق و تاجو نویان با طایفه از پهلوانان لشکر ایلخان از طرف غرب متوجه مدینه السلام اند خلیفه فتح الدین و مجاهد الدین ایبک مستنصری
را با دو هزار سوار به مدافعه ایشان نامزد کرد و چون تلاقی صفین دست داد و کار بمقاتله انجامید در اول حمله لشکر مغول پشت دادند فتح الدین که مرد کار دیده بود و مقابله
معرکه بسیار و انشسته گفت هم درین مقام ثبات قدم باید نمود و از تعاقب گریختگان دست کشیده داشت مجاهد الدین ایبک که شعبه جنون با قلت تجربه مجتمع داشت این
رای را بر نوعی از جبن حمل کرده جواب داد که حقوق ایادی و عواطف امیر المومنین را بد چگونه مکافات میکنی که بهیچ نوع در مدافعت با اعادی آن حضرت تجاهل و تکاهل
ظاهر ساختی صلاح در آن مینماید که پیش از آنکه مخالفان بمددی مستظهر گردانند از عقب ایشان بشتابیم و خاطر از اعدا و هلاک فارغ گردانیم و فتح الدین از جهالت
و سوء تدبیر و خود رائی ایبک دواتی تعجب نموده و در غضب رفته فرمود تا علی الفور لشکریان از پی منهزمان روان گشتند و چون بغدادیان از شهر دور افتادند
مغولان عنان مراجعت منعطف گردانیده بمحاربه و مضاربه مشغول شدند و آن روز تا شب نیران حرب اشتعال یافته چون زمانه لباس عیان در بر کرد سپاه
متقارن امید و بیم در برابر یکدیگر فرود آمدند مغولان در جوف لیل آب فرات را در لشکرگاه بغدادیان سر دادند و چون آب کشان قضا و قدر بدلو زرین رسن
آب تیا شیر از چاه ظلمات شب کشیدند متحیّره بغداد چون نرگس از خواب در آمده خود را مانند نیلوفر غریق آب یافتند و اکثر ایشان در بحر فنا غوطه خورده بعضی را که اجل
دامنگیر نشده بود از بیم تیغ خون آشام راه شام در پیش گرفتند و فتح الدین بقتل رسیده مجاهد الدین ایبک دوات دار با کسی در پرده ظلام به بغداد در آمد
و خلیفه سه نوبت از کمال عقل بر زبان راند که الحمد لله علی سلامة مجاهد الدین و همچنین از عقل مستعصم حکایات کنند که چون خبر قراولان ایلخان مسموع او گشت
که ایشان بعقبه رسیده اند گفت از آنجا چگونه توانند گذشت عرضه داشتند که سپاهی که متوجه این دیار بر روی آب دریا چون موج میگذرند و قلال جبال عقاب آسا
پرواز مینمایند و در اثنای این اوقات خبر وصول رایات ایلخان متواتر شده و بر ماتیه در ذی حجه سنه خمس و خمسین و ستمائه سپاه قیامت علامت فوج فوج رسیده
بارگاه هلاکو خان را در برابر برج عجمی برافراشتند نوم و اصطبار از حوالی دیده ضمیر خلیفه و ارباب آن دیار دور شده و روی خواب و رای صواب همگنان در حجاب
استحاله مخفی و مستور ماند خلیفه فرمود تا دروب بغداد مسدود گردانیده برج و باره را استحکام دادند و دواتیان و شرابی و سلیمان شاه و ممالک خاصه و عامه بغداد
مضاربه و محاربه را مستعد و آماده گشتند روز دیگر که عالم ظلمانی چون دل دانایان نورانی گشت رایت عقاب پیکر ایلخان را از سر قهر برافروختند و از جانبین آتش
محاربه و قتال برافروختند و آن روز از بام تا شام بمکافحت و منازعت و تیر چرخ و روئین و سنگ منجنیق و قلاخن چون ادعیه مستجابه در الصعاد بود و مانند
نوازل قضا در انحدار و خلقی نامعدود در اندرون و بیرون قتیل و مجروح گشتند و چون شب شد هر کس در موضع خود قرار گرفته دیگر روز بر سر کار نخستین رفتند و بقولی
مدت پنجاه روز آتش حرب اشتعال یافته شد و در تضاعیف آن حالات سادات حله چون مجد الدین محمد بن حسن طاوسی و سید بدر الدین یوسف و غیرهما صحبت
رسولی سخندان مکتوبی بخدمت ایلخان فرستادند مضمون آنکه از اجداد ما ائمه اثنا عشر سیما از امیر المومنین و امام المتقین اسد الله الغالب علی بن ابی طالب بما رسیده که شما
بر عراق عرب مستولی شوید و حاکم این دیار مقبوض قبضه اقتدار شما گردد و ما به طیب نفس اوامر و نواهی شما را مطیع و منقادیم و به هر چه اشارت عالی نافذ شود بدان قیام
نمائیم ایلخان از استماع این خبر مبتهج و مسرور گشته بسیور غامیشی و احضار ایشان فرمان داد و شخصی را از ملازمان بشحنگی آن جماعت فرستاد و اهل حله سلامت و عافیت
پوشیده در محال و منازل خویش قرار گرفتند اکنون خامه مشکین عمامه اراده آن دارد که قصه تسخیر بغداد را به روایات متعدده که در تواریخ مسطور گشته بیان کند اگر
تناقضی روی نماید عقلا دانند که منشاء آن چیست بعضی از نقله اخبار آورده اند که چون چند روز از محاصره بغداد گذشت و هم بر خلیفه دشوار گشت بر قرار سابق آن ساده دل
از خصم درون خانه و آشنای دور تر از هر بیگانه دشمن نهان و دوست آشکار را استطلاع کرد که درمان این درد چیست و درین مصیبت دستگیر مرد و نامرد کیست
وزیر مزوّر تقریر کرد که لشکر مغول و سپاه تاتار در نهایت قوت و شوکت اند و مدد ایشان متواتر میرسد و آثار عجز و انکسار و ضعف و افتقار روز بروز بر وجنات
احوال موافقان و ملازمان دار الخلافه ظاهر تر و لایح تر میگردد و در شهر چندان سپاه نیست که به استظهار و معاونت ایشان دفع مخالفان قوی دست توان کرد
صلاح جوانب و سلامت عواقب در آنست که حضرت امیر المومنین ترک منازعت و مخالفت کرده برگ موافقت و مصادقت ساز دبی تاخیر و تسویف

از سر وفور طوع و کمال رغبت و نیت صافی و عزم درست ببارگاه هلاکوخان شتابد و دست ببذل نفائس و ذخائر گشاید چه غرض از حرکت بدین جانب احراز اموال است و چون خلیفه
از سر ناطق و صامت بگذرد و بعد از تأکید قواعد استیناس و الفت بحسن تدبیر بنای مصاهرت مستحکم گردانیم تا از مخدرات اروغ چنگیزخانی دختری ماه پیکر جهت خلف صدق امیرالمؤمنین
در سلک ازدواج آید و ذریت از صدف بحر امامت در تحت زوجیت پسر او در آید و بدین مقدمات عرصه ملک و دین سمت بشارکت گیرد و رایت خلافت و حشمت سلطنت اتحاد
یابد و در میانه دمار و اموال چندین هزار خلق مامون و مصون ماند و جاه و عظمت ملازمان عتبه علیا روز بروز افزون گردد و سلیمان خوف و رعب در جویبار خلیفه و ملازمان چنان
جریان داشت که تمییز خیر از شر و خطا از صواب بر وی مبهم بود و چون ظاهر کلمات موافق مصلحت گشت روز یکشنبه چهارم صفر سنه ست و خمسین و ستمائه با امرا و پسران ابوبکر و عبدالرحمن
و طائفه کثیر از دانشمندان و اولیاء دولت و مقربان حضرت و اعیان لشکر و خواص ملازمان عزم بارگاه ایلخان کرده از شاهراه شهرستان یعنی دروازه باب بغداد بیرون آمده
آه من غرة بغیر ایاب آه من حسرة علی الاحباب و مفصل تر از این روایت بوجهی دیگر آنکه چون بایجو نویان و سونجاق بهادر بر لشکر بغداد که مصحوب فتح الدین و مجاهدالدین بیرون
آمده بودند غالب شدند لجام عزیمت بجانب بغداد روان شدند و بر جانب غربی مستولی گشته در حوالی شهر به کنار دجله فرود آمدند و از طرف صرصر کسوفا نویان تیز قدم رنجه کرده با لشکر
انبوه رسید و ایلخان اعزّ و قراد رخانقین گذاشته و با امرا پیوسته بر جانب شرقی نزول کرد و لشکر مغول چون مور و ملخ از اطراف و جوانب در آمده بغداد را چرگه کردند و دیوار
برگرد شهر بر آوردند و بقولی روز سه شنبه بیست و سوم ماه محرم سنه ست و خمسین و ستمائه بطالع حمل جنگ آغاز نهادند و مجانیق نصب فرموده چند گاه از پیکار نیاسودند و بزخم سنگ
منجنیق بعضی از بروج خراب شد و اندیشه بسیار بر ضمیر خلیفه استیلا یافته عاقبت وزیر را بیرون فرستاد و ایلخان پیغام داد که پادشاه فرموده که وزیر را بفرست تا بنا بر مصالحه [illegible]
گردد اینک او را فرستادم باید که پادشاه نیز بوعده خود وفا نماید ایلخان گفت این شرط را ما در همدان کرده بودیم اکنون به بغداد رسیدیم و دریای فتنه و آشوب در تموج آمد
به یکی قناعت چگونه توان کردن وظیفه آنکه خلیفه سلیمان شاه و دواتدار را هم بفرستد و رسولان خلیفه بشهر رفته روز دیگر جمعی از معارف و مشاهیر بخدمت شتافتند و پادشاه
ایشان را نیز بازگردانید و شش روز آتش پیکار چنان ملتهب شد که دل بهرام بر کشتگان معرکه بسوخت و ایلخان فرمود تا شش یرلیغ نوشته و بر تیر بسته از شش جانب
به شهر انداختند مضمون آنکه سادات و فقهاء و علماء و مشایخ و کسانیکه با ما جنگ نکنند از باس سطوت ما بجان ایمن باشند و کار بجایی رسید که لشکر مغول از جانب برج عجمی
بالا بر آمده مردم بغداد را از آن موضع دور کردند و دواتدار دید که بغیر فرار چاره نیست با اتباع خویش در کشتیها نشسته مانند باد بر روی آب روان شد و چون از برابر قریه العقاب
بگذشت طائفه از لشکریان که بمحافظت راه مداین موسوم شده بودند تا کسی اگر به کشتی نشسته بگریزد مانع آیند سنگ منجنیق و قواره نفط کردند و سه کشتی به چنگ آورده سکان
سفاین را هلاک ساختند و دواتدار بالضروره بازگشت و خلیفه از نیجال منقطع شده دل از ملک و مال برگرفته فخرالدین دامغانی و ابن درویش را با اندک تحفه بیرون فرستاد
که ایل می شوم پادشاه بدان سخن و آن تحفه التفات نفرموده رسولان محروم بازگشتند و روز دیگر پسر خلیفه ابوالفضل عبدالرحمن با جمعی اکابر ببارگاه ایلخان شتافت
و اموال وافر جهت پیشکش آورده آن نیز مقبول نیفتاد دیگر روز وزیر را برادر بزرگتر ابوالفضل و اکابر و اشراف دارالسلام بشفاعت بیرون آمدند آنهم فائده نداد و
ایلخان وزیر و ابن درویش را بشهر روان کرد تا سلیمان شاه و دواتدار را بیرون آورند و جهت تسکین ایشان یرلیغ و پایزه فرستاد و گفت خروج خلیفه
برای او منوط است اگر خواهد بیرون آید و اگر خواهد توقف نماید و سلیمان شاه و دواتدار طوعاً و کرهاً به ملازمت رسیدند و ایلخان فرمود که ایشان بشهر روند و
متعلقان خود را بیرون آورند که این جماعت را با ملازمان خاصه بجانب مصر و شام بسفر فرستیم سلیمان شاه و دواتدار بمقتضای فرمان به بغداد در آمده خلقی کثیر از
لشکر شهر در مصاحبت ایشان بامید خلاص روان شدند و چون به اردو رسیدند همگی را بر صده و دهه قسمت نموده بیاسا رسانیدند و در این اثنا تیری بچشم هندوی
بنبلی که از امراء اعاظم بود رسیده ایلخان از این قضیه غضبناک شد و فرمان داد که دلاوران در استخلاص بغداد استعجال نمایند و بعد از آن بموجب فرموده دواتدار را
با اتباع بقتل آوردند و سلیمان شاه را مع اقارب و خواص بسته بپای ایلخان حاضر کردند ایلخان از وی پرسید که چون تو اختر شناسی و بر نجم و سعود و نحوس درجات
و دقائق فلک مطلع چگونه رشد خود ندیدی تا طریق موافقت مسلوک دارد و چندین خون ریخته نگردد آن بیچاره جواب داد که خلیفه از بی سعادتی سخن نیکخواهان
نمی شنید و بعد از سوال و جواب او را نیز با نفتیان و متعلقان بدرجه شهادت رسانیدند و چون خلیفه دید که کار از دست رفت با سه پسر صلبی خویش و هزار
کس از سادات و قضات و مقربان حضرت و امراء دولت و خواص بیرون خرامید و چون به ارکر پاس رسیدند خلیفه و پسران را با دو سه خادم اذن دخول دادند
و دیگران را مانع آمدند ایلخان چنانچه رسم اهل نفاق است مطلقاً اثر خشم بر ناصیه خود ظاهر نکرده خلیفه را بپرسش گرم نموده باو گفت که پیغام بشهر فرست تا خلق
سلاح انداخته بیرون آیند که ایشان را شماره خواهیم کرد مستعصم فرمود تا در بغداد ندا در دادند که هر کرا حیات مطلوب است اسلحه افکنده به اردوی ایلخان

شتابد سواران سپاه فوج فوج می آمدند و معروض تیغ یاسا میشدند و در بعضی از نسخ واقع شده که سلیمان شاه و دواتی و شرابی را درین روز کشتند و رؤس ایشان را پیش
سلطان بدر الدین حاکم موصل فرستادند و خلیفه را با اولاد و خیمه موقوف گردانیده موکلان بروی گماشتند و روز دیگر که دست شعشعه لمعان نور جرمهای کواکب از قطع
سلیمانی برچید ایلخان به انباشتن خندق و قتل و غارت مدینة السلام و اعمال و مضافات آن فرمان داد و خندقی را که چون غور فکر عقلا عمیق و مانند همت اسخیا پهنا و رفیع
در یکساعت با خاک شارع موازی ساختند و مانند شاهین گرسنه که متوجه کبوترخانه شود در شهر تاختند و چندان کشش و کوشش نمودند که از خون عزیزان برسان نیل رودی
از آب دم در جریان آمد و خزاین خاص و حرم محترم سرای خلافت را بباد نهیب و تاراج داده شرفات قصور امامت را مانند مخجلت زدگان سر در پیش انداختند و
آتش قهر صاعقه کردار چنان برافروخت که محلات و اسواق بلکه مشاهد بعضی از ائمه اثنا عشر که در خاک بغداد مدفون بودند بسوخت و از آن همه نعمت و اسباب چیزی نمودار
نماند ع از روی یار خرگهی ایوان همی بینم تهی + از قد آن سرو سهی خالی همی بینم چمن + بر جای رطل و جام می بربان نهالی داشتند + بر جای چنگ و نای و نی آواز زاغ
است و زغن + لشکر مغول و تاتار از آنچه و اوانی زرنگار بلکه چندان خوان و طبق و حجابات و کاسات زرین و سیمین از مطبخ خلیفه و بیت الشراب بیرون آوردند که از عهده
حساب آن عاجز آمدند و همه آنها را بنرخ شبه و رصاص بفروختند و درین فتنه و آشوب بسیاری از اهل فقر و فاقه صاحب جمال و ناقه شدند و در نقود و اجناس مصر و چین
و سایر ممالک و خیول عربی و بغال قیمتی و غلامان رومی و روسی و الانی و قبچاقی و ماهرویان خطا چندان بحصول پیوست که در خزانه خیال خان و امرا و نوئینان
نمیگنجید و از کثرت زرناب و جواهر ثمین و نفائس امتعه و لطایف اقمشه گران بها و رخوت سنگین که از مخزن خلیفه و خانهای نواب و خواص او و متمولان بغداد بیرون آوردند
روی زمین صورت اخرجت الارض اثقالها گرفت القصه بغداد خراب و ویران و باقی امصار و بلدان از ذخایر آن بلده طیبه معمور و آبادان گشت گویند که ایلخان روز
جمعه نهم صفر سنه ست و خمسین و ستمائه بدار الخلافه رفت و امرا را طوی داده باحضار خلیفه فرمان داد و چون حاضر گشت با وگفت که تو میزبانی و ما میهمان آنچه در خور ما داری
بیار مستعصم این سخن را حقیقت انگاشت و دران حال چنان خوف و دهشت بروی استیلا یافته بود که مفاتیح خزاین را نمی شناخت فرمود تا قفل ابواب
خزائن شکستند و دو هزار جامه دار و ده هزار دینار زر سرخ و نفایس مرصعات بنظر پادشاه رسانیدند و ایلخان زیاده التفاتی بآن نکرده مجموع را به امرا و
حاضران تقسیم نمود و بانه با خلیفه خطاب کرد که اموالی که در ظاهر داری از بندگان ست و احتیاج بتسلیم و رخصت تو نیست اکنون وظیفه آنکه از مخفیات دفاین چیزی
بگوی اشاره بصحن دار الخلافت کرد و آن زمین را بموجب فرمان بکندند و دران موضع حوضی پر از تنگهای طلا یافتند که هر یکی بوزن صد مثقال در میان ارباب
تواریخ و اخبار مشهورست که چون ناصر خلیفه بدار القرار رخت کشید از او دو حوض از فلوری باقی ماند و دران اوان که نوبت خلافت بنبیره اش مستنصر رسید روزی
با یک خادم که محرم اسرار بود بر سر گنج رفت و گفت انه واهب العطایا بهمین قدر مهلت بخواهم که این کنوز را در مصارف وجوه صرف و انفاق کنم خادم بخندید
مستنصر خنده او را بر سوء ادب حمل نموده از حقیقت آن استفسار فرمود خادم گفت نوبتی در خدمت جد تو بودم امیر المؤمنین فرمود که از خدای عز و علا چندان مهلت
میخواهم که حوض پر شود از اختلاف این دو آرزو متعجب شدم و مستنصر مجموع آن جواهر را بارباب استحقاق داد و در بقاع خیر و ابواب بر مصروف داشت و ذکر جمیل و نام نیکو یادگار
گذاشت و چون خلافت به مستعصم رسید بخل و امساک شعار خود ساخته یک حوض از آن دو حوض را به طلای احمر مشحون گردانید راقم حروف گوید که در باب کشتن خلیفه
روایات متعدده بنظر رسیده یکی از آنجمله آنست که ایلخان فرمود تا طعام از او باز گرفتند و چون بی طاقت گشت از موکلان خود اطعام طلب داشت ایلخان را از التماس خلیفه
اعلام دادند فرمان داد که طبقی از زر و جواهر پیش او بردند و گفتند که حکم پادشاه روی زمین چنین است که ازین تناول کنی مستعصم گفت زر و جواهر چگونه توان خورد
ایلخان فرمود که بعد به جان خود و روان چندین هزار خلق بخشیدی و سپاه مدادی تا ملک موروث از تعرض لشکری چنین جان ستان که حکم عذاب آسمان
دارند مصون و محروس ماندی خلیفه چون مجال جواب نداشت با دلی چون کوزه زرگران دم در کشیده و از چاه دیده ستم دیده ریاض ذبول یافته رخساره را
آب داده لا اگر به اگر کار بسامان نشود + آخر کم از آن که ابروی شود دم + ایلخان در ابقا و اعدام خلیفه با خواص و مقربان مشورت کرده ایشان گفتند که اهل اسلام
او را خلیفه بحق و امام مطلق میدانند و بر نفوس و اموال خویش حاکم و فرمان روا میشناسند اگر ازین ورطه اخلاص شود ممکن که از اطراف لشکرها باو پیوندند و استعداد حرب از سر
گیرد و بار دیگر تجشم رکاب گردون سای و کلفت سفر احتیاج افتد و مرد عاقل فرصت فایت نگرداند و سر رشته اختیار بامید آنکه باز بجنگ افتد از دست ندهد و دشمن عجب
بهتر از مطموره عدم مقصور نتوان کرد ع رخنه گر ملک سر افکنده به + لشکر بدعهد پراگنده به + ایلخان چون دانست که نصیحت مشفقان از شایبه مداهنت مبراست بقتل خلیفه فرمان داد
و حسام الدین منجم این خبر شنیده بعرض پادشاه رسانید که اگر خلیفه کشته شود عالم سیاه و تار یکبارگی گردد و علامات قیامت آشکار و مشاهده افتد و ازین نوع کلمات هیبت آمیز چندان گفت

که ایلخان متوهم شده درین امر با خواجه نصیر طوسی مشاورت پیوست گفت که زکریا و یحیی پیغمبر معصوم را بقتل آوردند هیچ یک از اینها واقع نشد اگر حسام الدین میگوید که بقتل بنی عباس این احوال مترتب میشود مسلم و مقبول نیست زیرا که چندین از ایشان را کشتند فلک دوار و روزگار همچنان برقرار بود و نه آفتاب منکسف شد و نه قمر منخسف و ایلخان از حسام الدین تا یکسال در آن باب مچلکا ستانده برقتل خلیفه عازم گشت و زعم بعضی آنست که چون به تیغ سیاست خلیفه قصاص رسد ظاهر کنند و در نفس ایلخان گردانیدند که شمشیر تیز را بخون مستعصم رنگین نتوان کرد این ترحم مؤثر افتاده ایلخان فرمان داد تا او را در نمد پیچیده بر شیوه آنکه نمد را مالند اعضا و اجزاء آخرین خلیفه عباسی را چنان ساختند که از حس و حرکت باز ماند و پسران مستعصم را با جمیع آل عباس که فی الجمله از ایشان حسابی بود از میان برداشتند و چون در آن روز قتل و غارت کردند ایلخان فرمود تا بر بقایای خلق که اکثر ایشان در زیر لباس اختفا پوشیده بودند ببخشودند و مردگان را از شوارع برگرفته اسواق را معمور گردانیدند و چون شمع دولت خلفاء عباسی بصرصر قهر کشته شد ابن علقمی امید آن میداشت که بنا بر اظهار یکجهتی و نیکوبندگی که نسبت با ایلخان پیش برده بود حکومت بغداد بروی مقرر گردد اما پادشاه بواسطه کفران نعمت زیاده مجال او توجه ننموده بخاطرش گذشت که کسی که با مخدوم خویش بیوفائی کند وفا چون طمع توان داشت و علی بهادر که از لشکر ایلخان نخست او به بغداد درآمده به حکومت آن دیار بموجب فرمان متعین گشت و بسبب آنکه در وقت محاصره بغداد ابن عمران لشکر پادشاه را از یعقوبیه تغار و علوفه مدد کرده بود ایلخان حکومت آن سرزمین را باو ارزانی داشت و خدمتش بر مسند فرماندهی مدینة السلام بی منازعی تکیه زد و چون قصه ابن عمران نوعی غرابتی داشت دو سه کلمه در آن باب ثبت می افتد طایفه از ثقات بغداد حکایت کنند که ابن عمران از جمله احاد الناس بود و فی الجمله سوادی از بیاض فرق کرده بخدمت عامل یعقوبیه قیام نمودی و پیش از یکسال از نهضت ایلخان به ولایت بغداد عامل در کار روز بروز بر بستر استراحت خفته بود و پای در کنار ابن عمران نهاده خدمتش بشرائط دلاک و تغمیز بجای می آورد ناگاه خواب بروی غلبه نموده اهمالی در خدمت واقع شد عامل از وی پرسید که موجب دست کشیدن چیست ابن عمران متنبه شده جواب داد که بواسطه استیلای سلطان نوم تقصیری رفت عامل گفت در خواب چه دیدی ابن عمران گفت بخواست خیال چنان مشاهده افتاد که بساط خلافت در نوردیده و رایات دولت مستعصم انخفاض و انکسار یافته و مقالید حکومت دار السلام بغداد با سرحدها در قبضه اقتدار و ارادت من قرار گرفت از این سخن استهزاء و سخریت بر طبع عامل غالب شده لگدی چنان بر سینه ابن عمران زد که بر پشت افتاد و در آن اوان که پادشاه محاصره بغداد مینمود ابن عمران نام خود نوشته تحریر کرد که اگر ایلخان بنده را از خلیفه طلب فرماید شاید که لشکر پادشاه را بکار آید و آن تیر را بجانب اردو انداخته بدست بعضی از لشکریان افتاد و چون او را بنظر پادشاه رسانیدند تیر ابن عمران بر هدف مقصود آمد و این حدیث در خاطر ایلخان وقعی تمام یافت و کس بشهر فرستاده او را طلب داشت و بغدادیان این مقال را که بن زنبیلی از بغداد کمتر بخاطر گذرانیده ابن عمران را بیرون فرستادند و او معروض پادشاه گردانیده که اگر میسر شود من چریک ایلخان را تغار و علوفه چندانکه احتیاج باشد مدد دهم هر چند این سخن از قبیل محالات و مقوله ممتنعات می نمود سر رشته احتیاط بنابر التماس ابن عمران شحنه باو داد و خدمتش چون بر انبارها و زیر زمینهای یعقوبیه و نواحی آن که محل توره غلات بود وقوف داشت از سر تمکین و استظهار مدت پانزده روز لشکریان کثرت را تغار داد و در این صورت همای اقبال ایلخان داد بار خلیفه و دوران بود و چون بغداد مستخلص شد پادشاه جهت قضاء حق آن خدمت ابن عمران را بمنصبی که در مدت العمر بخاطرش نگذشته بود اختصاص داده فرمود که ابن علقمی محکوم حکم و مأمور امر او باشد وزیر از کرده خویش نادم و پشیمان گشت و چند روز در ناکامی بهر طرف تک و پوی میکرد و بهر کس توسل میجست و امرا و اعیان حضرت در اهانت و اذلال او مبالغه مینمودند تا باندک فرصتی بعد از تسخیر دار السلام بمقام اصلی رفت حکما گفته اند که هیچ تن را اعتماد نشاید روی نه خم یافته و پادشاه ستم پیشه و دشمنی که فروتنی و تملق شعار خود سازد و زنی که اظهار وفاداری و ثبات کند و غمازی که برای مصلحت خویش بغایب دیگران زبان کشاید و ما احسن ما قیل ؎ هر که عیب دگران پیش تو آورد و شمرد ؎ بی گمان عیب تو پیش دگران خواهد برد ؎ و در خلال این احوال خواجه صفی الدین عبد المؤمن که در فن ادوار و موسیقی فیثاغورس ثانی بود و در عرصه این گنبد دوار ثانی نداشت و مصنفات متقدمین را متروک گردانیده بر اصول پرده های اثنی عشر چند شعبه تفریع کرده بود اگرچه بدور زمان او بودی حلقه انقیاد در گوش کشیده به درگاه پادشاه شتافته از نصف نهار تا وقت غروب نیر اعظم در بیرون بارگاه فلک اشتباه ایستاده بربط مینواخت و هیچ آفریده گوش بساز او نمی کرد آخر الامر حال استعداد او معروض حاکم گردانیدند ایلخان خدمتش را خوشتر از بربط بنواخت و مال خطیر از ارتفاعات و مستغلات بغداد بسبیل مشاهره برای وی مقرر فرموده آن عزیز مدتی مدید با دو فرزندش در خدمت ایلخان بسر می برد ذکر نقل خزائن بغداد و ذخائر قلاع ملاحده بقلعه دریاچه سلماس و وصول ملوک و سلاطین از اطراف و اکناف ببارگاه فلک رفعت ایوان کیوان اساس هلاکو خان بعد از فتح بغداد بواسطه شدت حرارت آن دیار مراجعت نموده عازم اردوی خویش که در خانقین گذاشته بود گردید و در آن اثنا خبر این بغداد

واموال قلاع ملاحده وانچه از حدود روم و ارمن و گرج گرد کرده و بخزانهٔ عامره بانتقال یافته بود مصحوب ناصر الدین صاحب ری بجانب آذربایجان فرستاد و یکی از
کافیان مملکت را فرمود تا بر کوهی که بساحل دریای ارمی وسلماس است قلعه در غایت حصانت ونهایت رضانت ترتیب داده تمامت نقود را گداخته در آتش
ساخته و در آنجا نهاد ند و از تفسوقات عرب و عجم حملی سنگین بالشارت فتح و ظفر نزد برادر خود منکوقاآن در صحبت یکی از نوئینان ارسال نمود و از کماهی حالات مفصل
اعلام داده معروض داشت که بعد ازین بجانب مصر و شام عزیمت تصمیم خواهد یافت و چون فرستادگان ایلخان بمقصد رسیده بیلاکات و اخبار بعرض رسانیدند
منکوقاآن از وصول فرستادگان و شنیدن خبرهای ملائم مستبشر و شادمان گشت و ایلچیان را بعنایات بادشاهانه سرفراز و مستظهر گردانیده رخصت انصراف ارزانی
داشت و چون ایلخان بمراغه رسید سلطان بدر الدین لولو حاکم موصل که باستدعای او بسولان رفته بود در اواخر رجب سنه ست و خمسین و ستمائه بخدمت پیوست
بادشاه شمر الطاف اعزاز و احترام او مرعی داشته در تعظیم و تکریم چنان مهمانی مبالغه نموده در ششم شعبان سال مذکور رخصت داد که بولایت خود بازگشت و مدت عمرش
از نود گذشته بود وهم درین سال اتابک سعد بن اتابک ابوبکر از فارس برسم تهنیت بغداد بخدمت ایلخان آمد و بسیور غامیشی اختصاص یافته مقضی المرام بجانب
پدر مراجعت نمود و سلطان عز الدین سلجوقی هم درین سال از روم در حدود تبریز به اردوی هلاکوخان رسید و ایلخان بواسطه مصاف او با بیجو نوئان از و
رنجیده بود و چون بغداد مسخر شد خدنتش بغایت مستشعر گشته خواست که بحسن تدبیر و لطائف الحیل خود را از آن غرقاب بساحل نجات رساند بعد از تامل فرمود که
موزه بادشاهانه دوختند و صورت او را بر نعل آن نقش کردند و در اثنای ملاقات موزه را بدست بادشاه داد و چون نظر ایلخان بر نعل موزه افتاد سلطان
عز الدین زمین خدمت بلب تخشع ببوسید و گفت مامول بنده آن است که قدم خجسته بادشاه سر این بنده را بزرگ گرداند ایلخان را ترحم آمده از سر خون او
درگذشت و بشفاعت یکی از خواتین معتبر پرتو التفات بر صفحهٔ روزگار او انداخت و در آن انجمن خواجه نصیر الدین طوسی بتقریب معروض رای بادشاه گردانید
که سلطان جلال الدین خوارزم شاه از بیم صدمات لشکر چون بتبریز رسید لشکریان او باموال رعایا دست تعدی دراز کردند و چون صورت جور و ظلم آن جماعت
معروض رای او گشت فرمود که ما این زمان جهانگیریم نه جهاندار و در جهانگیری رعایت رعیت لازم نیست چون جهاندار شویم بفریاد دادخواه برسیم ایلخان در جواب
گفت که ما هم جهانگیریم وهم جهاندار باباغی جهانگیریم و با اهل جهاندار نه همچون جلال الدین بعجز و ضعف مبتلا و گرفتار و سبب بستن رصد در ایام هلاکوخان مورخان اختلاف
نموده اند بعضی از آن طائفه گفته اند که چون منکوقاآن از میان سلاطین مغول بشیمهٔ ذهن و ذکا امتیاز تمام داشت چنانچه بعضی از اشکال اقلیدس حل میکرد این هوس از خاطرش
سر بر زد که در وقت آقتدار او رصدی بنا نمایند و بموجب فرمان جمال الدین محمد بن طاهر بن محمد الراوندی بدان مهم مشغول گشت و بعضی از اعمال بر آن مشتبه شده
حصول این مطلوب در حیز تاخیر و تعویق افتاد و بنابر آنکه اندیشه رصد بستن از حاشیه ضمیر منکوقاآن محو نشده بود و آوازهٔ فضائل و کمالات خواجه نصیر طوسی بسمع او رسیده
در وقت وداع با برادر گفت که چون قلاع ملاحده را مستخلص گردانی خواجه نصیر طوسی را روانهٔ این صوب نمائی چه در آن وقت خواجه مذکور در سلک ساکنان قلعه میمون
انتظام داشت و چون فتح قلاع اسمعیلیه میسر گشت و خواجه بخدمت پیوست ایلخان مفارقت او جائز نداشت و فرمان داد که در موضع مناسب خواجه بامر رصد اشتغال
نماید و مشار الیه مراغه تبریز را اختیار فرمود و برخی گویند که چون هلاکوخان از مهم بغداد و موصل و دیار بکر و سائر ممالک که مملکتهای مذکوره قرب جوار می داشت فراغت یافت
جناب افضل المتاخرین خواجه نصیر الدین طوسی معروض گردانید که اگر رای بادشاه جهانگیر صواب بیند که عمال رصد مشغول شوند تا بعضی استنباط کنند تا حوادث مستقبلات ایام
و معاملات خواص و عوام و کیفیت امتداد حال و نفس و بسطت و بقای ملک و توالد النسل خبر داده حقیقت آن باز نماید این سخن موافق مزاج ایلخان افتاده موجب مزید حسن
اعتقاد او گشت و علی ای التقدیرین بر لیغ داد تا چندان مال که صرف استعمار و اجتماع اسباب و مصالح آن را کافی باشد از خزانه و اعمال تسلیم نمودند و بموجب فرمان موید الدین
عروضی را از دمشق و نجم الدین دبیران صاحب متن شمسیه را از قزوین و فخر الدین مراغی را از موصل و فخر الدین اخلاطی از تفلیس احضار نمودند و در مراغه از طرف شمالی بر پشته
رفیع بنای رصد خانه بنیاد نهادند مشتمل بر تماثیل مثلثات و تدویرات و حوامل و دوائر متوهمه و کیفیت بروج دوازده گانه در رصد بر وجهی ساخته و پرداخته که نور و زر در وقت
نیر اعظم از ثقبه قبه بالا بر سطح عتبه می افتد و درج و دقائق حرکت وسط آفتاب و کیفیت فصول اربعه و مقادیر ساعات از آنجا معلوم میشد و شکل کره زمین و تقسیم ربع مسکون بر
اقالیم سبعه و طول ایام و عرض بلد و بنات جزائر و بحار چنان روشن و مبرهن گردانیده که بنداشتی که کتاب ممالک و مسالک از نسخه حواشی آن فراهم آورده اند و بواسطه اختلاف
حرکت آفتاب میان زیج خانی و زیجات زمان پیشین در مطالع سال تفاوتی فاحش ظاهر گشت و هنوز عمارت رصد تمام نشده بود که اجل از رصد کمین گشاد چنانچه در موضع
خود آید انشاء الله در توجه هلاکوخان بجانب شام و مقتول شدن دیار اسلام بعد از فتح بغداد ایلخان بر لیغی بامرا و حکام شام فرستاده بود و ایشان را بایلی و

انقیاد دعوت کرده ملک ناصر و جمعی دیگر گردن از بار اقتداری داشتند جواب نامه بر وجه مرام پادشاه ارسال داشتند و بدین جهت ایلخان را داعیه آن شد که بر آن مملکت عبور نماید و پیش از آمدن هلاکو خان حاکم حلب فرزند خویش زین الدین قاضی را بخدمت منکو قاآن با تحف و هدایای فراوان فرستاده بود و بعد از شمول عاطفت پادشاه زین الدین با یرلیغ و پایزه بحلب آمده و چون ایلخان بولایت ایران رسید حاکم حلب هم از روی دولتخواهی اوزره درخفیه ایلچیان باردوی ایلخان فرستاد و بعضی بر حکام شام ظاهر گشته قصد والی حلب نمودند و او گریخته پناه بدرگاه ایلخان برد و این صورت علاوه نهضت پادشاه شد بجانب شام و در مقدمه ایلخان پیش بدر الدین لولو فرستاده پیغام داد که چون سن تو از نود گذشته ما ترا ازین یورش معاف داشتیم اما باید که پسر خود ملک صالح را در خدمت رایات جهانگیر روانه مصر و شام گردانی و بدر الدین بموجب فرموده عمل نموده او را روانه ساخت و ایلخان ترکان خاتون دختر سلطان جلال الدین خوارزمشاه را بوی ارزانی داشت تا در حباله نکاح آورده بعد از آن پرتو التفات بر یاساميشی لشکر انداخته کسوقو نویان را در مقدمه روان فرموده میمنه و میسره را بر ما لجودسو نجاق و دیگر امرا سپرده روز جمعه بیست و دوم شهر رمضان سنه سبع و خمسین و ستمائه بطالع عقرب عازم بلاد شام گشت و چون بدیار بکر رسید یشموت را با طائفه از امراء نامدار بمیافارقین تعیین نموده ملک صالح را باستخلاص آمد فرستاد و بنفس خویش متوجه روحه شد و بعد از استخلاص آن بطرف نصیبین و حران در حرکت آمده آن دیار را بچنگ گرفته آتش قتل و غارت و تاراج در آن ولایت زده از فرات عبور نموده و قطع مسافت کرده در ظاهر شهر حلب بباب الانطاکیه نزول کرده امرا و نویینان را بدیگر دروازه ها فرستاده اما اهالی حلب به حصانت شهر و رصانت قلعه مغرور شده از ایلی و مطاوعت ایلخان سر باز زدند و بموجب فرمان استادان ماهر مجانیق نصب کرده لشکریان بجد هر چه تمامتر محاربه آغاز نهادند و آخر الامر طائفه از لشکر قیامت اثر از باب العراق در آمده شهر مسخر شد و سپاه تاتار یک هفته بقتل و تاراج مشغول گشتند و بعد از تسخیر آن بلده مدت چهل روز محاصره قلعه امتداد یافت و بسیاری از سرداران سپاه در آن واقعه زخمدار شده بسیور غامیشی اختصاص یافتند و عاقبت مغولان قلعه حلب را در حیز تسخیر و تصرف آورده صناع و محترفه را ماموره ساخته غنیمت فراوان گرفتند و چون ازین قضایا فراغت روی نمود ایلخان کمند اهتمام به تسخیر شرفات قلعه دیگر که از اعمال و مضافات حلب بود افکنده چند روز از جانبین بمحاربه اقدام نمودند عاقبت کار اهل حصار بسر حد اضطرار رسیده امان خواستند بشرط آنکه اگر فخر الدین سماقی که با او سبق معرفتی داشتند در آن زمان در سلک ملازمان ایلخان انتظام داشت سوگند خورد که عهد و میثاق در میان آورده بیرون آیند و قلعه تسلیم نمایند و بموجب فرمان فخر الدین در باب عدم تعرض ایشان قسم یاد کرده آن بیخبران فرود آمدند و چون ایلخان از محصوران آن بغایت در خشم بود فرمود تا مجموع ایشان را از مرد و زن حتی اطفال شیر خواره و کودکان گهواره را بقتل آوردند الا یک زرگر اسمی که بواسطه مهارت در فن خویش خلاص یافت و ایلخان حلب را به فخر الدین سماقی داده تولک بخشی را بشحنگی آن ولایت موسوم گردانید و بعد از چندی حلبیان از فخر الدین شکایت کردند و تهرمان قهر خدنگش را انتیغ یاسا آتش داده حکومت حلب بزین الدین حافظی مفوض گشت و چون اهل دمشق از تسخیر و قتل و غارت حلب خبر یافتند انواع تحف و هدایا مهیا نموده مصحوب طائفه سخندان چرب زبان بخدمت ایلخان فرستادند و باظهار ایلی و انقیاد تقرب جستند و ایلخان بر سبیل امتحان کسوقا نویان را بضبط و نسق دمشق امر فرمود و چون وصول او شیوع یافت اکابر و اشراف شهر باستقبال بیرون آمده از باس استخفا و امان یافتند و نویان مشار الیه آن جماعت به آرزوی پادشاه گیتی ستان فرستاد و ایلخان بعجز و بیچارگی ایشان ترحم نموده ملتمسات و مشفقیان را باسعاف و انجاح مقرون گردانید و در خلال این احوال از جانب مشرق ایلچیان رسیده خبر واقعه هایله منکو قاآن معروض گردانیدند و ایلخان از استماع وفات برادر چنان مشوش گشت که کسوقا نویان را بضبط ولایت شام گذاشته عنان مراجعت منعطف گردانید بعد از مراجعت پادشاه عالمگیر کسوقا نویان در تسخیر قلعه کرک که ملک ناصر در حین توجه سپاه تاتار بدانجا توطن اختیار کرده بود سعی بود و ملک ناصر جهت فراغ خاطر دست در دامان استیمان زده مسئول او مبذول افتاده از قلعه فرود آمد و کسوقا او را باردوی اعظم فرستاد و ایلخان در مقام ملاطفت آمده با ملک ناصر گفت که چون مصر مسخر کردد حکومت دیار شام بتو ارزانی خواهیم داشت و نهایت کار ملک ناصر در این اوراق عنقریب سمت گذارش خواهد یافت ان شاء الله تعالی

ذکر وصول شاهزاده یشموت بمیافارقین و قتل ملک کامل و وقوع نهب و غارت در آن سرزمین

سابقاً مذکور شد که ایلخان چون بدیار بکر رسید یشموت را باستخلاص قلعه میافارقین تعیین نمود و سبب فرستادن شاهزاده بآنصوب آنکه ملک کامل با وجود اختصاص بسیورغامیشی منکو قاآن و گرفتن یرلیغ و پایزه در زمانی که ایلخان بمحاصره بغداد مشغول بود جمعی از افراد جهاد را برای مدد و معاونت مستعصم فرستاده ایشان در راه خبر فتح دار السلام و کشته شدن خلیفه اسلام شنیده بازگشتند و یشموت چون نزدیک بمقصد رسید ایلچی نزد ملک کامل فرستاده او را بایلی و انقیاد دعوت کرد و از عواقب خلاف و عناد تخویف و تحذیر نمود ملک کامل در جواب گفت که شاهزاده باید که آهن سرد نکوبد که من از حصار بیرون نخواهم آمد زیرا که بر عهد و پیمان هلاکو خان وثوق و اعتمادی نیست و مصداق این قول آنکه خود رفتم

و مستعصم حسام الدین و حکه و صاحب اربیل را نخست امان داده عاقبت بجان ایشان زیان رسانیدند و رسول معاودت نموده شاهزاده و امرا دل بر جنگ نهادند و
ملک کامل مردم خود را استمالت داده گفت که سیم و زر و غله که در خزانه و انبار موجود بود از سپاه و رعیت دریغ نیست الحمد لله که من مانند مستعصم دنیا دار نیستم که از غایت
بخل و امساک خاندان پانصد ساله را بباد فنا داد و ازین سخنان خلایق امیدوار گشته در دفع لشکر تاتار با ملک اتفاق نمودند و روز دیگر که سپاه بیگانه بر گرد میافارقین
محیط شدند ملک کامل با فوجی از دلیران بیرون خرامیده در برابر لشکر بایستاد و جوانان جانبین در جولان آمده معدودی چند کشته شدند و دو سوار از شجاعان
روزگار با ملک کامل بودند و ایشان پیش از همه آتش حرب افروخته خرمن حیات چند کس سوخته و ساخته بشهر رفتند و بر برجی بالا رفتند دست تیر و کمان باز زدند و روز دوم
همان دو سوار بمیدان آمده و مبارز نامی را از پای درآوردند و روز سوم بهمان قاعده مرعی داشته روز چهارم که نائره حرب التهاب یافت نام آوری از کرج کور رستم
دستان و اسفندیار زمان خود بود بجنگ آن دو سوار مبادرت نموده کشته شد ازین جرأت و جسارت سواران ترکان برآشوفتند زنگین دست بر دست میکوفتند باد خود
آشفتگی نتیجه بر آن مترتب نشد گویند که در شهر منجنیق داری بود که در فن خویش بغایت چابکدست و بزخم سنگ او رخنه در قصر حیات بسیاری از لشکر مغول افتاد امرا متحیر شدند
عاقبت منجنیقی بدر الدین لولو را که او نیز در آن شیوه مهارتی تمام داشت طلب نمودند و چون مشار الیه باردوی شاهزاده رسید بموجب فرموده منجنیقی در برابر منجنیق شهر
نصب کرد و آن دو استاد بیکبار سنگها از کفه بگشادند و هر دو سنگ در هوا بهم رسیده ریزه ریزه و مردم درون و بیرون از حذاقت آن دو هنرمند کاردان متعجب و حیران
شدند و ایلخان چون شنید که از باب میافارقین در قتال و جدال سعی بلیغ مینمایند ارغون نویان را پیش شاهزاده و امرا فرستاده پیغام داد که در محاربه تعلل و توقف نمایند تا
ذخیره شهریان روی در نقصان نهد و مقارن وصول ارغون نویان آن دو سوار از شهر بیرون آمده و شمشیر جلادت آخته جمعی را کشتند و طائفه را مجروح و شوری عظیم در سپاه
مغول انداخته بازگشتند و نرگروان بماندند ترکان شکفت زنگین هر کسی لب بدندان گرفت و تا مدت دو سال حال بر این منوال گذران بود و بعد از آن قحط و غلای قوی
در شهر روی نمود چنانچه از مردار نمودار نماند و مهم بدرجه رسید که اقویا از ضعفا نوع تعدی ساختند و آن دو سوار از عدم راه و وجود استیلای اشتهای لعنا اسپان خود را
کشتند و هفتاد و هشتاد مفلوک که در شهر مانده بودند پیش ایشموت و امرای مغول کس فرستاده از مجاری احوال خبر دادند شاهزاده لشکریان را بمحاربه امر فرمود که بشهر رفته ملک کامل
را دست بسته بیاورند و هر کرا یابند بیاسا رسانند و امرا حسب فرموده متوجه شهر شده آن دو مبارز جگردار جلادت شعار که ذکر ایشان مرا گذاشت بر بام خانه رفته با فوجی
از سپاه تاتار که بگرفتن ایشان مامور شده بودند بجنگ مشغول شدند و چون تیرهایی که در جعبه داشتند بینداختند از بام بزیر آمده و سپرها در سر کشیده و بازوی شجاعت گشاده چندان
شمشیر زدند که بدرجه شهادت رسیدند و ارغون ملک کامل را گرفته پیش شاهزاده آورد و ایشموت او را با پسر سلطنت سپیر فرستاد و چون چشم ایلخان بروی افتاد جرایم
او را بر شمردن گرفت و عاقبت حکم کرد که قطعه قطعه گوشت از بدن او بازکرده در دهانش می نهادند تا درگذشت گویند که ملک کامل در زهد و تقوی درجه علیا و مرتبه قصوی
داشت چنانچه از اجرت خیاطی روزگار گذرانیدی بر عقلا روشن است که چون آتش در بیشه افتد تر و خشک بسوزد و چون باد بی نیازی در وزیدن آید میان خرمن کامل و ناقص
صالح و طالح تفاوت ننهند و بعد از گرفتاری ملک کامل لشکر مغول بر اسم قتل و نهب چنانچه عادت ایشان بود اشتغال نمودند و میافارقین و مضافات آن را با دیگر بلاد و امصار
مساوی و هموار ساختند ذکر توجه ایشموت اغول بجانب قلعه ماردین و فتح آن حصار باراده خالق زمان و زمین چون مهم میافارقین بنوعی که مذکور گشت فیصل
یافت شاهزاده ایشموت و ارغون نویان برحسب فرمان بجانب قلعه ماردین با لشکر گران در حرکت آمدند و بعد از قطع منازل بمقصد رسیده ظاهر حصار را مرکز اعلام ظفر فرجام گردانیدند
و از متانت و حصانت قلعه شاه و سپاه انگشت تعجب بدندان گرفتند و درین باب در روایت بنظر رسیده تحسین آنکه ارغون نویان ایلچی نزد ملک سعید حاکم آن سرزمین روان
کرده پیغام داد که درست گرچه سخت سست و بالا و انبه بالا و بازوی این در مناره خلاصه سخن آنکه اگر ملک سعید میخواهد که خود و اتباع و اشیاع او سالم مانند باید که در مقام
اطاعت آمده و الا آنچه بدیگران رسید بملک سعید جواب داد که عقلا دانند که آشتی در همه حال بهتر از جنگ ست اما اندیشه از بدعهدی پادشاه شماست که فلان و فلان را مستظهر
گردانیدند چون دست یافتند از پای درآوردند و اکنون این قلعه بدخائر و مردان کار زار مشحون ست و بر هر عاقل صیانت نفس و مال واجب با آنکه اختیار پیش شماست چون
مهم بحرب قرار یافت از جانبین مجانیق نصب کردند و مدت هشت ماه میان هر دو فریق محاربات عظیم اتفاق افتاد و بعد از انقضای آن مدت وبا و قحط در شهر پدید آمده هر روز
بشدت گرسنگی و علت با جمعی کثیر میمردند و پسر بزرگ ملک سعید مظفر نام هرچند پدر را نصیحت میکرد که مقاومت با لشکر مغول مستحسن نیست و مصلحت در مصالحه است مفید نمی افتاد
و درین اثنا ملک سعید بیمار شده ملک مظفر لوازم شفقت ابوت بجای آورده در میان شربت یا طعام زهری داخل کرده بخورد داد و تا زمان پلید خلاص یافت و بعد از فوت
پدر ملک مظفر بشاهزاده پیغام داد که آن کس که با شما مخالفت میورزید رحلت نمود اگر لشکریان دست از جنگ باز دارند من قلعه را تسلیم نمایم رسول او مبتدول افتاد و ملک مظفر

با متعلقان از ماردین بیرون آمده سیورغامیشی یافت و چون باردوی ایلخان رفت پادشاه بازخواست خون پدر آزاد کرده گفت چرا بر این حرکت ناپسندیده اقدام نمودی ملک مظفر بی تحاشا جواب داد که هر چند بعرض پدر میرسانیدم که اروبالی درآید تا خون بیگناهان ریخته نگردد فایده نبود و بیقین دانستم که دولت پادشاه کار خود کرده قلعه مفتوح خواهد شد و قریب صد هزار کس بیگناه کشته خواهد گشت برای بقای خلقی کثیر اعدام یکنفس اولی و انسب نمود مع ذلک بجریمه خود معترفم اگر پادشاه خلعت عفو بپوشاند و جای پدر بمن ارزانی دارد مدت العمر بوظائف نیکو بندگی قیام نمایم و ایلخان از سر مواخذه و عتاب ملک مظفر گذشته زمام حکومت ماردین در کف کفایت او نهاد و ملک مظفر سالهای دراز سلطنت نموده و هرگز با سلاطین مغول شیوه مخالفت نورزیده قول دیگر آنکه جمعی از امرا و اعیان را ایلخان بفتح ماردین فرستاده ایشان نخست ایلچی فرستاده ملک سعید را بمطاوعت دعوت نمودند و ملک طریق منازعت مسدود گردانیده در روب قلعه بگشاد و بعد از آن بخدمت ایلخان مبادرت نموده و چون به اردو رسید با هفت نفر از وزرا و امرا معروض تیغ قهر گشت و ملک مظفر را که پدرش او را در محبسی باز داشته بود بفرمان ایلخان بیرون آوردند و او را بالفرط عنایت و عاطفت سرفراز ساخته منصب پدر به او تفویض نمود و هو المراد **ذکر وفات سلطان بدرالدین لؤلؤ و خاتمت حال ملک صالح** پسری ملک بدرالدین لولو مدت پنجاه و شش سال بحکومت موصل و اعمال آن قیام نموده چون سن شریفش به نود و شش رسید در سنه تسع و خمسین و ستمائه فرمان یافت و ایلخان فرزندش ملک صالح را تربیت کرده جای پدر بوی ارزانی داشت و ملک صالح بعد از چندگاه برهنمونی بخت بد و ضعف طالع بدیار مصر رفته ازدواج کامکار بتخصیص خدمتگاری افتاد و رکن الدین سربدار پادشاه آن دیار ده هزار سوار مصحوب و مامور او گردانیده تا مساعدت نموده از موصل خبر این نوکر بمصر نقل کنند و ملک صالح چون برق و باد بتختگاه خود شتافت و ایلخان بر توجه او اطلاع یافته فرمان داد تا لشکرهای آن دیار سر راه را محافظت نمایند و ارغون و یان را بجانب موصل فرستاده تا صالح را بهر کیفیت که باشد بچنگ آورد و چون ملک صالح بموصل نزول کرد آهنگ عیش و عشرت ساز داده در انتظار لهو و سرور آواز کوس و کورکه بگوشش رسیده خوف و رعب بر ضمایر موصلیان استیلا یافته و بمقام تفحص آمدند بعد از تحقیق چنان بوضوح پیوست که ارغون و یان بانتقام ملک صالح آمده است و ملک صالح دروازه ها بر کشیده ابواب خزائن گشاده و تیر و کمانی که در شهر بود برهمال بقیاس خوشنود گردانیده سایر خلق را استمالت داده گفت که چون بندقدار از حال ما آگاه شود قبایل عرب و نجده مصر را به امداد و معاونت ما فرستد موصلیان بگفتار ملک صالح مغرور شده در دفع لشکر بیگانه با او اتفاق نمودند و از جانبین مجانیق نصب کرده دست به تیر و کمان بازیدند روزی هشتاد مرد بهادر از مغولان ببالای سور بر آمدند و اهل موصل مجموع ایشان را به تیغ و تیر هلاک ساختند و بدین فتح دلیرتر شده در جنگ مجدتر گشتند و سرهای کشتگان از بالا بزیر انداختند و ارغون و یان چون شدت جسارت موصلیان مشاهده نمود صدرالدین را باردو فرستاد تا کیفیت حال باز نماید و او در الاطاق بخدمت ایلخان رسیده خیرگی موصلیان معروض داشت و پادشاه از لشکر نصرت پناه فوجی را بمعاونت ارغون فرستاد و در خلال این احوال بندقدار چون بر محاصره ملک صالح اطلاع یافت سرداری صاحب وجود را با جنود مصر و شام به مدد او روان فرمود و شامیان بسنجار رسیده نامه بر بال کبوتری بسته آن کبوتر را بجانب موصل پرواز دادند مضمون مکتوب آنکه ملک صالح و اهل موصل را باید که هیچ دغدغه بخاطر راه ندهند که سپاه شام جهت معاونت اهل اسلام بسنجار رسیده و بحسب اتفاق کبوتر آمده بر منجنیق مغولان نشست استادان منجنیقی کبوتر را گرفته و نامه از بال او باز کرده نزد ارغون بردند و خدمتش نهیبی را بانداز ارت اقبال خود دانسته بر فور یک تومان لشکر را بدفع سپاه شام نامزد فرمود و ایشان بموجب فرموده عمل نموده چون بحد و سنجار رسیدند منقسم بسه قسم شده در مکامن بایستادند و بوقت وصول شامیان از کمینگاه ناگاه بیرون تاخته نایره حرب اشتعال یافت و در انتشار گیر و دار بادی در وزیدن آمد که از سنگ ریزه و خاک چشم های شامیان پر شد و در جنگ عاجز گشته اکثر ایشان به تیغ قهر و سیاست کشته گشتند و لبقیة السیف منهزم شده و مغولان به لباس شامیان متلبس شده قبل از وصول خویش رسولی نزد ارغون فرستادند که ما فردا بهیات شامیان مظفر و منصور میرسیم باید که خاطر جمع دارند روز دیگر مغولان بدان لسان که خبر داده بودند رسیدند و موصلیان را چون از دور نظر برایشان افتاد به تصور آنکه لشکر بندقدار اند که به مدد ایشان آمده اند از شهر خرم و شادمان بیرون شتافتند و کفار تاتار احاطه مسلمانان کرده مجموع را بر خاک هلاک و بوار انداختند و چون آفتاب ببرج سرطان منتقل شد و هوا گرم گشت وبا و قحط در شهر شیوع یافت مردم فوج فوج از شهر بیرون می آمدند و طعمه تیغ خونریز میشدند ملک صالح چون دید که کار از دست رفت بارغون و یان پیغام داد که اگر در خود بپشیمانم و از قلعه بیرون آمده شهر تسلیم مینمایم بشرط آنکه شفیع شوی تا ایلخان جریمه مرا بالعفو و الاغماض مقابله سازد و ارغون متقبل شده ملک صالح بیرون آمد و ارغون جمعی را بروی موکل گردانید تا او را باردوی ایلخان بردند و چون ایلخان از حرکات ملک صالح بغایت خشمناک بود فرمود تا ظاهرش را در دنبه گرفته به رسن و بند استوار ببستند و او را در آفتاب افکندند و اندک غذائی بوی میدادند و بعد از چند روز دنبها مستحیل به کرمان شده اعضای ملک را خوردن گرفت و چون یکماه بر آن محنت بگذشت فرمان یافت و پسر سه ساله

او را بموجب فرمان در کنار رودخانهٔ موصل بدو نیم کردند و هر نیمه بکنار رودی بیاویختند تا عبرة للناظرین شده دیگر مردم نعمت پادشاهان را بکفران مقابله نکنند ذکر حرب کسوقا نویان بمصریان و نهایت حال و خاتمت کار او هرچند این قضیه بر فتوحات مذکوره مقدم بود اما تأخیر آن بسیاق تاریخ اولی و انسب نمود در تاریخ مذکورست که ایلخان در وقت انصراف از شام یکی از سرداران معتبر مغول را با چهل نفر نزد قودوز سلطان مصر فرستاد و پیغام داد که خدای تعالی چنگیزخان و اوروغ او را قوت و مکنت بخشیده تا اکثر معمورهٔ عالم را متصرف شدند و هرکس با ایشان مخالفت ورزیده معدوم و ناچیز شده و آنکه طریق متابعت سلوک داشته از میان امان یافته اگر تو مال و تحفه قبول نکنی جنگ را آماده باش و قودوز با خواص خویش و امرای سلطان جلال الدین خوارزمشاه که در آن اوان از نهیب تیغ مغولان گریخته در ظل رایت او مجتمع گشته بودند مشورت فرمود از میان ایشان ناصرالدین قیمری گفت قوت و شوکت هلاکو خان از شرح و بیان مستغنی است و حالا از حدود مصر تا کنار جیحون در قبضهٔ اقتدار گماشتگان اوست اگر بخدمت او شتابیم هیچگونه عیب و عاری نباشد ولیکن بر پیمان او اعتمادی نیست چه خلیفهٔ بغداد و دیگر ملوک امصار و بلاد را بعد از عهد و میثاق بغدر و شلتاق هلاک ساخت سیف الدین قودوز گفت از سه کار یکی اختیار باید کرد موافقت و منازعت یا جلای وطن ناصرالدین قیمری گفت مصلحت در مصالحت می بینیم بعضی از امرا معروض داشتند که اهل لشکر مغول طاقت مقاومت نیست باقی اختیار با پادشاه دارد قودوز گفت که اکنون از بغداد تا روم و حدود مصر مجموع این مرز و بوم از تعرض کفار تاتار ویران است اگر ما پیشدستی نکنیم مصر نیز حکم آن بلاد گیرد و رای من آنست که بالاتفاق روی بجنگ آریم اگر ظفر یابیم فهو المراد و الا نزد خلق ملول نباشیم و سخن بدینجا رسیده امرا متفرق شدند و قودوز با بندقدار که در آن اوان امیرالامرا بود قرعهٔ استشاره غلطانیدن گرفت بندقدار گفت که نزد من اولی و انسب آنست که ایلچیان را هلاک سازیم و بدل قوی و امل فسیح روی بکسوقا نهیم اگر غالب آییم سعی ما مشکور باشد و الا نزد خالق و خلایق معذور باشیم قودوز گفت من با تو درین اندیشه متفق ام و در همان شب بصلب ایلچیان فرمان داد و روز دیگر با لشکری آراسته از شهر بیرون رفته بجانب شام در حرکت آمد امیر نامدار که قراول لشکر مغول بود از توجه قودوز آگهی یافته قاصدی بعلبک نزد کسوقا فرستاده صورت حال باز نمود کسوقا نویان قاصد را بازگردانیده گفت باید که امیر نامدار در موقف خویش تا رسیدن ما پایدار و برقرار باشد و قبل از وصول کسوقا لشکر مصر امیر نامدار را منهزم ساخته خود نفش تا کنار آب عاصی در هیچ مکانی قرار نگرفت و کسوقا نویان بر شوکت و مکنت خویش اعتماد نموده مانند دریای جوشان روی بجانب مصر نهاد و قودوز در عین جالوت رسیده اکثر سپاه را در مکامن توقیف نموده خود با عددی اندک بر پشته بالا رفته بایستاد و لشکر کسوقا چون قدری راه رفتند ناگاه مصریان از سه موضع بیرون تاخته شمشیر جلادت بر سر مغولان راندند و از مبدء چاشت تا وقت استوا سپاه اسلام و کفار تاتار کاسات حمام بر یکدیگر پیمودند و عاقبت نسیم فتح و ظفر بر پرچم رایت سیف الدین قودوز وزیده لشکر تاتار فوج فوج طریق انهزام پیش گرفتند و کسوقا نویان ثبات قدم نموده از چپ و راست تیغ میزد و مردمی افگند جمعی او را بر گریختن ترغیب نمودند جواب داد که از مرگ چاره نیست

بیت
بنام نکو گر بمیرم رواست + مرا نام باید که تن مرگ راست +

آخر یک نفر ازین معرکه خلاص شده و بخدمت ایلخان رسیده حال مرا معروض خواهد داشت که کسوقا در هیچ دادن تو جان شیرین فدا کرد و نخواست که شرمسار بازگردد و باید که بهیچ معنی بر خاطر پادشاه گران نیاید که فوجی از لشکریان در معرض تلف آمدند همان انگارد که یکسال زنان خدم و حشم او حامله نشدند چون نفس او بسلامت است هر مفقودی را عوض باید وجود و عدم اسهل است و کسوقا نویان این سخن می گفت و همچنان میکوشید و از یمین و یسار میتاخت و مبارز می انداخت تا از اسپ جدا شده گرفتار گشت و او را دست بسته پیش قودوز آوردند و قودوز با او خطاب کرد که ای ترک بدکیش زینهارخوار از بسکه خونهای ناحق ریختی و خاندانهای قدیم را بقول مزور خود بر انداختی و ملوک و اشراف را بوعدهای خلاف از پای در آوردی امروز بپاداش آن در ورطهٔ بلا و محنت افتادی

شعر
چو بشنید گفتار او کینه‌ور دست + برآشفت مانند پیل مست + چنین داد پاسخ که ای سرفراز + بدین روز پیروز چندین مناز +

و یقین بدان که اگر خبر واقعهٔ من بسمع هلاکو خان رسید دریای خشم او در تموج آید و از آذربایجان تا به مصر بسم ستوران گرد برآید و فرماید که خاک مملکت ترا بتوبرهٔ اسپان با ایران برند و در امثال من سی صد هزار سوار است یکی از آنجمله کم گیر قودوز گفت که چندان لاف پادشاه خود مزن که همه او بنی بحیله و دستان است و طینت او را چون طبقهٔ تو به مکر و غدر سرشته اند کسوقا گفت هرچه هستم بندهٔ نیکخواه پادشاهم تا بوده ام چنین بوده ام نه همچون شما غدار و خداوندکش اکنون هرچه در خاطر داری در باره من بتقدیم رسان و در آن باب تعجیل نمای که وقت انجمن گفت و شنید نیست قودوز فرمود تا سرش از تن جدا کردند و جماعتی از سپاه مغول در نیستانی پنهان شده بودند مصریان بر آنحال مطلع شده بی‌اندیشه آتش در آن بیشه زدند و از ایشان بجز خاکستر نشانی نماند بالجمله متحیزهٔ مصر تا کنار آب فرات تاختند و لشکر کسوقا را غارت و تاراج کرده عیال و اطفال او را باسیری بردند و چون خبر این واقعه بسمع ایلخان رسید بر فوت کسوقا نویان تاسف ها خورده و گفت مثل او نوکری بمشکل پیدا شود و بازماندگان او را بسیورغامیشی سرافراز ساخته و حکومت دمشق را بملک ناصر تفویض نموده خود نفش را با صد سوار شامی بآنجانب

تکمیل کرده بود دیگر روز یکی از مفسدان بعرض رسانید که ملک ناصر با ایلخان در مقام نفاق است چه در سر با قودوز اتفاق دارد از استماع این حدیث آتش خشم پادشاه زبانه کشیده جمعی از مهوران بیباک را فرمود تا از پی ملک ناصر شتافته و هر کجا او را بیابند بیاسا رسانند و مغولان بتعجیل رانده به ملک ناصر رسیدند و گفتند حکم چنان است که ترا طوی کنیم تا سیورغامیشی تمام یافته باشی و او را با نوکران فرود آورده کاسه دادند تا مست و لایعقل شدند بعد از آن آن بیچاره را با مجموع ملازمان کشتند و از آن میان محی الدین مغربی بوسیلهٔ نجوم خلاص یافت و بس و بعد از قتل ملک ناصر ایلکان نویان به ضبط دیار شام موسوم شده با لشکر سنگین بآن صوب شتافت و بمقصد رسیده اتباع آن دست در آن ولایت بغارت و تاراج برآوردند و چون بندقدار که پس از فوت قودوز والی ولایت مصر شده بود ازین معنی خبر یافت با سپاهی بی نهایت متوجه او گشت و ایلکان تاب مقاومت او نیاورده با لشکر مغول بطرف روم رفت و رایت دولت بندقدار ارتفاع یافته خطبهٔ اسلام در جمیع بلاد شام بنام او خواندند و ایلخان خواست که بانتقام کسوقا نویان لشکر بجانب مصر و شام کشد اما بواسطهٔ واقعهٔ منکوقاآن و مخالفت خویشان این آرزو در حیز تعویق و تاخیر ماند

ذکر اسباب توحش برکه خان از هلاکو خان و وقوع تنازع میان ایشان و جنگ و جدل اقربا و خویشان بخلاف یاسای چنگیز خان

یکی از اسباب وحشت برکه خان آن بود که توتار اغول که از جملهٔ اقربا و نزدیک برکه بود و ملازم ایلخان بسحر متهم داشته گفتند که سر خلاف و ناراستی دارد بعد از پرسش و ثبوت گناه هلاکو خان توتار اغول را در صحبت سونجاق نویان نزد برکه خان بحکم توره چنگیز خان او را بایران بازگردانید تا هر چه رای ایلخان اقتضا کند در شان او بتقدیم رساند هلاکو خان در هفدهم صفر سنه ثمان و خمسین و ستمائه توتار اغول را بیاسا رسانید و برکه خان را چشمداشت چنان بود که ایلخان جریمهٔ توتار را بالعفو و اغماض مقابله کند و این معنی موجب کدورت خاطر برکه خان باشارت برادر خود باتو منکوقاآن را بر سریر سلطنت نشانده در ترویج حکومت او سعی بلیغ نمود و بر هلاکو خان تفوق می جست و ایلچیان متواتر پیش او میفرستاد و بهر گونه تحکمات و هر نوع زحمات خاطر او را مشوش میداشت و چون این صورت از حد اعتدال تجاوز نمود ایلخان در مجلس خاص بر زبان آورد که هر چند برکه آقاست و من اینی ام چون پیوسته با من بتهدید و عنف خطاب می کند دیگر تحمل را مجال نماند و بعد ازین مدارا نخواهم کرد و صحیفهٔ قرابتی را سطری ساخته طریق بیگانگی مسلوک خواهم داشت و چون این کلمات مسموع برکه خان گشت برآشفت و گفت هلاکو شهرهای مسلمانان را خراب و ویران کرد و پادشاه اسلام را مستاصل گردانید و خلیفهٔ زمان را بی کنکاج آقا و اینی نیست کرد و دوست از دشمن فرق نکرد اگر ارادهٔ خدای جاوید باشد و توفیق رفیق گردد خون بی گناهان از وی باز خواهم و نوقای را که لشکرکش او بود و با او نیز عرق قرابتی داشت با سی هزار سوار بطلب خون او در مقدمه روان کرد و از دربند گذشته ظاهر شیروان لشکرگاه ساخت و ایلخان بعد از اطلاع بر آن حادثه باحضار عساکر فرمان داده در شوال سنه ستین و ستمائه از آلاطاق در حرکت آمده شیرامون نویان را با دیگر امرا و تومانها بر سبیل منقلا فرستاد و شیرامون و امرا چون بحدود شیروان رسیدند نوقای بر سر ایشان تاخت و بسیاری از مردان سپاه ایران را بر خاک هلاک افگند و از اعیان امرا سلطان جوق را کشته مظفر و منصور بازگشت و در ذی حجه سال مذکور اباتای نویان با لشکر گران در یکفرسنگی شیروان خود را بر سپاه برکه خان زد و نوقای را منهزم گردانید و ایلخان چون از گریختن یاغی وقوف یافت در اوائل محرم سنه احدی و ستین و ستمائه از حدود شماخی بعزم رزم برکه نهضت فرمود و در موضع شابران جمعی اتفاق نموده قصد سیف الدین بتکچی که وزیر خاص بود و خواجه عزیز کرخی و خواجه مجد الدین تبریزی کردند و بعد از تفحص و ثبوت گناه همه را بموجب فرمان بیاسا رسانیدند و شب پنجشنبه هشتم محرم سال مذکور حسام الدین منجم را بجهت مچلکائی که در بغداد داده بود که اگر خلیفه را بکشد عالم متغیر شود بقتل آوردند و روز بیست و سوم محرم مجموع سپاه سلاح پوشیده روان شدند و قریب بچاشت بدربند رسیده گروهی از یاغیان را بر بالای دربند دیدند دلاوران لشکر منصور بزخم تیر ایشان را براندند و از دربند گذشته با مخالفان حرب در پیوستند شکست بر لشکر قبچاق افتاده متجندهٔ ایلخان قتل عام کردند و در غرهٔ صفر از نوقا و اهل دشت در آن نواحی اثری نماند و بعد از فرار نوقا و انهزام سپاه برکه خان امرای که هلاکو خان ایشان را در مقدمه روان کرده بود گفتند که ما بتعجیل تمام در عقب یاغی میرویم مصلحت آنست که شاهزاده مراجعت فرماید و اباقاخان از روی حمیت اجابت ننمود درین اثنا از موقف جلال فرمان نافذ گشت که شیرامون و ایلکا نویان و طائفه از امرای دیگر که بتفصیل اسامی ایشان موجب تطویل میشود بدشت قبچاق رفته دست تصرف بحواشی و مواشی لشکریان برکه خان و خانهای ایشان دراز کنند و امرا بموجب فرموده در حرکت آمده و از آب ترک گذشتند و دشت قبچاق را از خیمه و خرگاه و مال و حیال مملو یافتند و سپاهیان جمله گریخته بودند و اطفال و عیال را گذاشته احشام و اجناد ایلخان در خانهای قبچاقیان ریخته نزول کردند و مدت سه شبانه روز با دختران ماهرخ عنبرموی بعیش و طرب مشغول بودند که ناگاه برکه خان و لشکریانش که فزون از مور و ملخ بودند از آن پهن دشت پیدا شده بر سر اباقاخان و امرا ریختند و از طلوع آفتاب تا هنگام غروب میان فریقین محاربه امتداد یافت و چون از جانب دشت سپاهی مدد برسید ایلخانیه منهزم شدند و در وقت عبور از آب ترک یخ بشکست و جمعی کثیر

نیز لق بحرفنا گشتند و اباقاخان با معدودی چند بسلامت گذشته در شاران نزول کردند و ایلخان ازین چشم زخم گرفته خاطر و متوزع ضمیر شد و بتدارک مافات مشغول شده فرمان داد که تا در تمامت ممالک محروسه بترتیب اسلحه و آلات حرب قیام نمایند و سال دیگر شیوع یافت که بوقا عزم کرده که از دربند بیرون آمده متوجه تبریز گردد و ایلخان شیخ شریف تبریزی را برسم جاسوسی فرستاد و شیخ شریف چون بحدود دشت قبچاق رسید او را گرفته پیش بوقا بردند بوقا بهر گونه سخنان از وی پرسیده در اثنای محاوره گفت که از هلاکو چه خبر داری که همچنان از سر خشم و غضب اشراف و اعیان و عباد و زهاد را میکشند و آینده و رونده و تجار را بالقتل میرسانند شیخ شریف جواب داد که پیش ازین بسبب مخالفت ارتق بوکا و قوبیلا قاآن منحرف مزاج بود چنانچه از آتش قهر او تر و خشک میسوخت و چون خبر رسید که قوبیلا قاآن باستقلال بر تخت نشست و ارتق بوکا در مقام اطاعت در آمده و الغو وفات یافته بر حسب فرمان منکو قاآن از کنار جیحون تا اقصی مصر و شام بایلخان مفوض گشت و بیست هزار کس از جوانان نامدار بمدد او آمدند اکنون بخلاف سابق است ز عدلش نسوزد ز آتش حریر ، بهم آهوی میدوشد از شیر شیر ، ز انصاف او مردم آسوده اند ، همه ظالمان زار و فرسوده اند ، بوقا ازین کلمات مستشعر و خائف گشته تبریز رسید و شیخ شریف رخصت انصراف یافته بخدمت ایلخان مبادرت نموده آنچه گفته و دیده معروض گردانید و بنوازش و انعام سرفراز گشت

ذکر بعضی از حالات ایلخان و بیان شمه از قضایا که در آخر سلطنت او دست داد و ارتحال او در سنه ثلاث و سبعین و ستمائه ازین محنت آباد

ایلخان بعمارت میلی تمام داشت و در آلاطاق قصری رفیع ساخت و در حوالی اران و آذربایجان بتخانهای بزرگ بنیاد نهاد و در اواخر زمان خود بیشتر از پیشتر خود را بعمارت مشغول میداشت و از تدبیر مصالح ملکی نیز غافل نمی نمود و در ترفیه احوال سپاهی و رعیت مبالغه میفرمود و چون فصل پائیز در آمد برسم قشلاق متوجه زرینه رود شد که ترکان آن موضع را جغتو گویند و در اتمام رصد الحاح بسیار نمود گویند که ایلخان عظیم حکمت دوست داشتی و حکما را بر بحث علوم و دلائل ترغیب نمودی و بحضور علما و فضلا و علم کیمیا میلی تمام داشت و آن طائفه پیوسته منظور نظر عنایت و عاطفت او بودندی و در وجه مایحتاج و ملتمسات کیمیاگران چندان خرج کرد که قارون عشر آن در خزانه خیال نیاورده بود و چون آثار رشد و نجابت در ناصیه فرزند بزرگتر خود اباقاخان مشاهده نمود زمام حکومت ممالک عراق و مازندران و خراسان تا کنار جیحون در کف کفایت او نهاد و ضبط و ربط دیار اران و آذربایجان به فرزند دیگر خود یشموت رجوع فرموده و دیار بکر و دیار ربیعه را بامیر توران داد و مملکت روم را بمعین الدین سپرد و چون سیف الدین بتیکچی را شهید کردند وزارت خود علی سبیل الاستقلال بصاحب اعظم خواجه شمس الدین محمد جوینی ارزانی داشت و بر ملک بغداد و اعمال و مضافات آن علاء الدین عطاملک جوینی برادر خواجه شمس الدین محمد که صاحب تاریخ جهانگشای بود گماشت و در آخر عهد خویش پرتو التفات بر احوال لشکر انداخته داعیه نهضت بجانب دشت قبچاق از خاطرش سر برزد و درین اثنا جلال پسر دولتدار بزرگ که در دولت ایلخان اعتبار تمام یافته بود خود را چنان نمود که مشفق تر از او نسبت بپادشاه مجموع اوس هیچکس نیست بعرض رسانید که در سواد بغداد و عراق عرب چندین هزار ترک قبچاق هستند که رسوم قبچاقان نیکو دانند و چون پادشاه عزیمت دشت قبچاق دارد اگر رخصت شود من بروم و ایشان را جمع گردانیده بیاورم تا بوقت توجه بدان جانب قراول باشند این صورت در نظر ایلخان عظیم پسندیده نمود و یرلیغ و پایزه داد که جلال الدین هر چه طلب کند از اسب و سلاح و غیر ذلک مباشران اعمال بغداد باو بدهند و هیچکس در کار او دخل نکند تا مهمی که باتمام آن مامور شده است ساخته گردد و در شهور سنه اثنی و سبعین و ستمائه جلال الدین به بغداد رفت و هر کرا که در سپاهی گری پسندید ملازم خود ساخت و احیانا با ایشان میگفت که پادشاه شما را بجانب دشت قبچاق خواهد برد و سپر خصمان خواهد ساخت تا در جنگ تمام هر آورید یا کشته شوید بالغرض ازین یورش اگر بسلامت مراجعت نمایند بمصادرت دیگر با فرد خواهد کرد و شما حسب و نسب مرا میدانید و هر چند ایلخان را با من عنایتی تمام است اما من خواهم که شما را علف شمشیر سازد و می ترسم که شما از تکلیفات ملول باز نمانم باید که همگنان بطوع و رغبت موافقت و مرافقت مرا بر خویش واجب و لازم شناسید و جماعت سپاهیان بآن کلمات فریفته شدند و چون در ظل رایت او مردم متفرق جمع شدند از بغداد بیرون آمده بر عرب خفاجه تاختن کرد و جمال و اغنام آن قوم را به بغداد مراجعت نمود و از خزینه بغداد آنچه لشکریان بدان احتیاج داشتند بستانید فرمود تا که سپاهیان با زن و فرزند و متعلقان کوچ کنند و نخست بزیارت مرقد امیر المؤمنین حسین توجه نمایند و بعد از آن اعراب خفاجه را بنوازند و بساختگی یورش دربند اشتغال نمایند و بدین بهانه مردم را کوچانیده چون از آب فرات بگذشت بانجنده گفت من عزم مصر و شام دارم هر که با من موافقت میکند فبها والا باز گردد و مردم از بیم جان تخلف ننمودند و مجموع در رکاب او از راه حدیثه دهانه بجانب مصر و شام رفتند و چون این خبر بسمع ایلخان رسید از غصه و غبن بر خود پیچیدن گرفت و گفت در عقل هیچکس نمیگنجد که کودکی مرا چنین فریب دهد و چون دران اوقات از جانب اعدا پریشان خاطر بود و انهمتی ذمیمه آن شده و در ربیع الاول سنه ثلاث و سبعین و ستمائه چند روزی بشکار و طوی مشغول شدند در اثنای آن بحمام رفت و بعد از استحمام عارضه روی نموده صاحب فراش گشت و بتجویز اطبای خطا مسهلی خورده ازان غشی پدید آمد و مرض بنجر کشید هر چند طبیبان حاذق در دفع آن سعی کردند مفید نیفتاد و دران تاریخ ذوذوابه بشکل استوانه مخروط هر شب ظاهر میشد و چون ذوذوابه معدوم گشت

ایلخان نیز بزمرهٔ اهل اعدام انتظام یافت برآیین مغول دخمه ساختند و زر و جواهر وافر در آنجا ریختند و چند دختر ماه پیکر را با حلی و حلل بجهانه او گردانیدند تا از وحشت تنهائی و حرقت وصنوف عذاب و ملام مصون و محفوظ مانند زهی بی‌عقلی و دنائی ملازمان سلطان مغول که بارتکاب این نوع حرکات اقدام نموده اند خواجه نصیر الدین طوسی در آن واقعه گوید سه چون هلاکو ز مراغه بزمستان گه شد و کرد اتفاق نزول نوبت او را آخر ؛ سال بر ششصد و شصت و سه شب یکشنبه که شب نوزدهم بد ز ربیع الآخر ؛ مدت عمرش چهل و هشت سال شمسی بود و زمان سلطنتش هشت سال تقریباً

ذکر توجه اباقاخان از مازندران ایلخان و پندنامهٔ خواجه نصیر الدین طوسی جلوس او بر تخت سلطنت

بعنایت حضرت قدوسی چون ایلخان تختهٔ تابوت عوض تخت خالی یافت چنانچه رسم مغولست راهها بسپردند و یاسا دادند که هیچ آفریده از مقام خود نقل و تحویل نکند و فی الحال ایلچیان بقشلاق مازندران فرستاده اباقاخان را که پسر مهتر و ولیعهد پدر بود طلب داشتند و برادرش یشموت که حدود دربند تعلق با و میداشت دشتم روز از وفات ایلخان باردو آمده مزاج امرا معلوم کرده بعد از دو سه روز مراجعت نمود و اباقاخان در نوزدهم ماه جمادی الاول باردوی عظیم رسیده در هنگام وصول و نزول مجموع امرا باستقبال شتافتند و ایلکانویان که امیر اردو بالو و مدتها طریق خدمتگاری و جانسپاری مسلوک داشته شاهزاده را آش و شراب داده در خلوت کیفیت واقعه پدر و میلان امرا را بسلطنت او تقریر کرد و بعد از مراسم عزا عموم خواتین و شاهزادگان و نوئینان ارباب جلوس اباقاخان کنکاج کردند و سونجاق بولایت عهد او گواهی داد و اباقاخان ابا می نمود و آن شغل خطیر را بدیگر برادران حواله میفرمود و میگفت آقای ما قوبلاقاآن است بی رخصت او این مهم بچگونه توان کرد ارکان دولت و اعیان حضرت بالاتفاق گفتند که تو از سائر برادران بزرگتری و ولیعهد پدری و آیین و یاسای قدیم و جدید را ما ترا با وجود تو عقل مصلحت نمی‌بیند که دیگری قائم مقام ایلخان گردد و در آن ایام که اباقاخان در امر سلطنت ابا می نمود خواجه نصیر الدین طوسی این چند کلمه نوشته در مجلس خاص بر اباقاخان معروض داشتند چو این سخنان بر حکم و فوائد درین مقام ثبت افتاد در بندگی عرض می افتد که امسال از حکم نجوم سالی پریشان است و کارهای هیبتناک در پیش و باغیان از جوانب منتظر و مترصد وقت آسایش نیست اگر اکنون آسایش طلبند بعد ازین رنج بسیار روی نماید و اگر حالا رنج بر خود گیرند و کارسازی کنند و در عقب آن آسایش فراوان ببینند عرض آنکه از نشستن بجای پدر تعجیل واجب است که اگر یک سرو بن نشود ایل یعنی دلیر شوند و ایل والوس دل شکسته گردند و ناموس و قاعده بر تفع گردد و هیبت و بیم از دلها برود و خلل آن در دیگر وقتها کمتر باشد اکنون بیشتر چون بر مسند جهانبانی و تخت ایلخانی نشینند واجب باشد که چند امر بجای آرد تا دلهای ایل و یاغی قرار گیرد و آوازه نیکوئی بهمه اطراف رسد هیبت و شکوه پدید آید اول آنکه برادران و خویشان را بنوازد و کارهای ایشان نیکو سازد و نسبت با آن جماعت اقتدا به پدر نماید و نوئینان و کاروانان را سیورغامیشی فرماید و هر کس که فاضلتر و معتمدتر و هوادارتر باشد او را بخود نزدیکتر گرداند تا راههای نیکو زنند و اندیشهای پسندیده کنند و دیگر آنکه امیران لشکر را استمالت دهد و بهادران را سیورغامیشی فرماید و همه لشکر را بسلاح و برگ و چارپای و علوفه دلخوش دارد و وعدهای خوب کند چنانچه وقت رسیدن یاغی هیچ بهانه منحرف نشوند و ساخته حرب باشند و دیگر آنکه ملوک و اکابر ولایات را بلطف خویش امیدوار گرداند و یرلیغها باطراف روانه کنند که قلان کران از رعایا تخفیف کنند و کسانیکه بحکم یاسا بزرگتر خان بوده اند بر حال خود باشند تا همه دلخوش شوند و کوچ نیکو دهند و هواداری کنند و دیگر آنکه فرماید تا درویشان و بازماندگان و کودکان بی پدر و زنان بی شوهر را صدقه دهند و کسانی را که ببلا و محن گرفتار باشند رها نند و آن کسانیکه نافرمانی کنند و یاساگناه ندارند گوش ایشان را مالش دهند و قبر سانند تا دیگر گستاخ نشوند و دیگر آنکه درین وقت نواب مال از مصلحتها بر لشکر بزرگ دریغ ندارند که چون پادشاهی قرار گیرد و مال بسیار پدید آید و اگر قرار نگیرد مال بسیار هیچ سود ندارد تا دانند و دیگر آنکه در امور ملکی احتیاط عظیم فرماید تا جاسوسان بدشمنان خبرها نبرند و بر حالها واقف نشوند و دیگر زود ملول نشود و سخنها نشنود و صبر و تانی بکار دارد و خویش را سبک ندارد و تجویز این معنی نکند که هر کس گستاخی کند تا دفع شکوه بادشاهی زیادت شود و دیگر آنکه از چیزی که خاطر مبارک رنجد تحمل فرماید و زود خشم نگیرد تا از سر عقل آنچه واجب باشد بفرماید و پشیمان نشود و دیگر آنکه با عقلا و ارباب دانش در امور مشورت کند که چون رای قرار گیرد و کارها محکم خود کند چنان به ظاهر مردم پندارند که بقوت دیگران می کند چه اگر چنان نباشد مردمان را امید و بیم نماند و چون یکبارگی کارها قرار گیرد و چون این خبردار دو فراموش نکند تا دولت سلطنت روز بروز در تزاید باشد اول آنکه رضای خدا تعالی و تقدس نگاهدارد تا در هر دو جهان نیکوئی بیند و دیگر آنکه یاسای پدران عمل کند تا از مقصد تا ایمن باشد و دیگر آنکه لشکر مرتب و آراسته دارد تا از یاغیان نترسد و دیگر آنکه عدل کند و کار ایشان بزودی و راستی بسازد تا مزید جاه و حشمت او را از خدای بخواهند و دیگر آنکه فرمان برادران را سیورغامیشی فرماید و سرکشان را سرکوفته دارد و با همه خلایق در امید و بیم در طاعت راست باشد و دیگر آنکه کم آزاری پیشه کند و نیکان بی گناهان را نرنجاند تا دراز عمر باشد و دیگر در آبادانی ولایات سعی نماید تا مال بسیار بی ظلم و رنج مردم حاصل آید و دیگر آنکه از ایل و یاغی خبردار باشد و بیدار و هشیار تا خللی روی ننماید

و دیگر آنکه دشمن کوچک و کار اندک خورد و بی‌شمار و تباه را اندیشه بزرگ نفکنند و دیگر آنکه سخن خود رسد و به تیغ خود دیگر گون نکنند تا امید و بیم دشمن تمام باشد نوشیروان
عادل همه جهان را بنام نیکو و داد و انصاف بگرفت و چون هفتده سال از پادشاهی او بگذشت عمارت عالم بدانجا رسید که بجهت امتحان پنجاه جریب زمین خراب
هر چند جستند نیافتند اسکندر در مدت هفت سال تمام عالم را بگرفت و هنوز اهلیت عدل او گوش ستمعان مالوست سلطان سنجر از سلاطین اسلام بزرگتر بود و نیکوئی
بیشتر کرد و بیست سال به نیابت برادران بحکومت قیام نمود و چهل سال دیگر هم باستقلال بر اکثر معموره عالم پادشاه و فرمان روا بود و امید بندگان چنان است
که بنصرت الهی دولت پادشاهی این خان سکینه نواز از همه نیکوتر و بیشتر و عمر درازتر باشد در این وقت هر کس بنسوقی بخدمت آورد و این بنده کلمه چند از حکمت در
سلک بیان کشید امول آنکه مقبول افتد که پادشاهی و کامرانی پایدار ماند بالجمله بعد از گفت و شنید و مبالغه بسیار اباقاخان در تقلد قلاده فرماندهی سر رضا جنبانید
و در رمضان سنه ثلث و ستین و ستمائه باختیار خواجه نصیر الملک طوسی در وقتیکه برج سنبله بر افق شرقی منطبق بود اباقاخان بن هلاکوخان بن تولی خان بن چنگیز خان
را شاهزادگان و نوئینان بعادت قدیم و رسم مالوف بر تخت سلطنت رسانیدند ذکر تنسیق امور مملکت و اختصاص یافتن شاهزادگان و امراء و ارکان
دولت بخدمت حکومت اباقاخان بعد از جلوس بر تخت خانی مال بی اندازه از زر و جواهر و جامهای گرانمایه بر خواتین و شاهزادگان و امراء و نوئینان بذل
فرمود و چنانچه فوائد آن بعامه لشکریان رسید و بعد از اقامت مراسم طوی و تهنیت جلوس روی بضبط و ترتیب مصالح مهمات و الوس آورد و نخست فرمود که هر حکمی که
هلاکوخان کرده و هر فرمان که از و نفاذ یافته بر قرار و ممضی مجری باشد و باید که از شوائب تغیر و تبدیل مصون و محروس ماند و ملوک و امراء و حکام و ارباب حاجات را که بدرگاه
حاضر آمده بودند با حصول مقصود باز گردانید فرمان داد تا هیچ وجه اقویا بر ضعفا زور و زیادتی نکنند و عامه طوائف رسوم و آئین آبا و اجداد خود مرعی دارند و پیشتر از همه برادر
خود یشموت را بضبط دربند و شیروان تعیین نمود تا آن سر حد را از آسیب باغی محفوظ دارد و برادر دیگر خویشتن تبشین اغول را بحکومت مازندران و خراسان تا کنار
آب آمویه نامزد کرد و بیسر ایلکانویان و تودان بهادر بن سونجاق را که جد امیر چوپان بود بممالک روم و محافظت آن مرز و بوم فرستاد و بار دیگر دیار ربیعه را بدربای نویان
تفویض نمود و ارغون آقا را که متاجر محصولات بعضی از ولایات بود فرمان داد تا بهمان کار مرسوم باشد و کرجستان و سرحد شام را به شیرامون ولد چورماغون سپرد و منصب
دیوانی بر قرار سابق بصاحب شهید سعید خواجه شمس الدین محمد جوینی ارزانی داشت و فرمان داد تا برادرش علاء الدین عطا ملک جوینی در بغداد به نیابت امیر سونجاق
حاکم و فرمان روا باشد و دار الملک تبریز را مقر سریر سلطنت سلیمان ساخت و فرمود تا حکومت فارس باسم اولاد اتابک ابوبکر نوشتند و مقاطع آن دیار ملک شمس الدین تازی کوی را
گردانید که شیخ مصلح الدین سعدی شیرازی قدس سره بجهت استخلاص برادر خود از خرما طرح برای او این قطعه انشا فرموده ز احوال برادرم بتحقیق + دانم که ترا خبر نباشد + خرما
به طرح می‌دهندش + بخت بد از این بتر نباشد + اطفال برند بر کتفشان نیست + خرما بخورند و زر نباشد + وانگه تو محصلی فرستی + شخصی که از و بتر نباشد + چندان بزنندش ای خداوند
کز خانه رهش بدر نباشد + و چون این قطعه بسمع ملک رسید بهای خرمای طرح را به بقالان شیراز بخشید و آنچه محصلان از آن وجه گرفته بودند استرداد نمودند و اباقاخان بر اصفهان و معظم
ولایات عراق خواجه بهاء الدین ولد خواجه شمس الدین محمد جوینی را گماشت و زمام حکومت هرات و سیستان را در قبضه درایت ملک شمس الدین کرت بهادر قرب صدر دانشمند و معتبر
را که تلامذه خواجه نصیر الدین طوسی بودند بانعام وافر و احسان متواتر محظوظ و بهره مند گردانید و در سال جلوس قشلاق در حدود مازندران کرده چون بهار رسید به تبریز مراجعت
فرمود ذکر شمه از مناقب و مآثر خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان افاض الله علیه شآبیب الغفران و برادرش علاء الدین عطا ملک اشارتی
بحال فرزندان وی در زمانیکه هرج و مرج باحوال قاطنان ممالک خراسان و عراق عرب و عجم راه یافت خواجه شمس الدین محمد در محافظت و قواعد دین سید المرسلین
و ازاله مواد شرع و حمایت بیضه اسلام سعی مشکور و جهد بیضا نموده چون اباقاخان بر سریر سلطنت قرار گرفت خواجه مشار الیه زیاده از معهود و منظور سیورغامیشی یافت و شغل خطیر
وزارت بر قرار سابق باو مفوض گشت و بحضرتش بعزمی صائب و رای ثابت و اقبال مساعد و اهتمام بنظام مملکت و ترفیه احوال سپاهی و رعیت و اصلاح خلل و تدارک خلل
نوعی شروع نمود که مزیدی بر آن متصور نبود آصف از آن ملک را ضبط اینچنین کردی که تو کم کجا کردی سلیمان بدست انگشتری جناب او ملوک و سلاطین و اکابر خراسان و عراق
و بغداد و شام و روم و ارمن را ملجاء و مأمن شد و در زبان نشر صحائف جود او اوراق افسانه حاتم سطوی گشت و از گردنکشان آفاق و اقطار ممالک محروسه هر کس که باوی
دم مخالفت زد و قدم از جاده اطاعت منحرف گردانید روزگار او را غریق بحر ابواد و حریق بوار ادوار ساخت در تمامت ممالک ایلچیان جهت ضبط اموال دیوانی نواب کافی
معتمد تعیین فرموده و ابواب صلات و صدقات بر ارباب استحقاق و اصحاب حاجات مفتوح گردانید و با وجود جلالت قدر و نفاذ حکم او از کنار جیحون تا سرحد روم و شام نسبت
با ارباب فضل و دانش در مقام تواضع و تملق بود و از رشحات فیض انعامش غنچه آمال این طائفه در گلزار اقبال بشگفت و از ترشح زلال افضالش نهال امانی این طبقه

و چمن مراد شمر و بار ورگشت الا و نعمایش از آلایش منت منزه و معرا بود و در زمان مکنت او میان افاضل و اراذل و دونا و جاهل و اصیل و خامل تفاوت و امتیازی ظاهر گشت اشعار آبدار
او در لطافت وصف احکم چشمه حیوان داشت گویند که در زمان کنجاتو خان حاصل املاک مناهی را یکی از نویسندگان از روی دفتر اخراج کرده هر سال مبلغ سیصد و شصت تومان برآمد و
چون ضبط و حکومت بغداد که بهنگام واقعه مستعصم خراب و باسر شده بود و روزگار بناصیه اعمال آن راقم اختلال کشیده برادرش علاء الدین عطا ملک قرار یافت خدمتش در اندک
زمانی بمعمار عدل و شفقت آن ولایت را آبادان گردانید و خاطر سکان آن سرزمین را از نعیم و ناز خرم و شادمان ساخت و از جمله خیرات عالم او یکی آن بود که در زمین نجف
اشرف نهری حفر کرد که زیاده از صد هزار دینار احمر در آنجا صرف شد تا آب فرات را به مسجد کوفه روح الله روح ساکنه برده آبروی انصاف داد و وادی غیر ذی زرع را حدائق
ذات بهجه گردانیده چو این آب بروی کار ممالک و ملت آورده آبروی سلاطین متقدم و خلفاء زمان سابق را که درین آرزو خزائن عالم بباد داده بودند و اموال جهان
بدین هوس صرف کرده بر خاک تحسر و تاسف ریخت و ارشد اولاد خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان خواجه بهاء الدین محمد و خواجه شرف الدین هارون بودند و هم
در اوائل شباب ایالت شمائل کرم و امارات مجد و معالی نزد شیخ و شاب در ناصیه میمون هر یک ظاهر و لائح بود و بحکم آنکه از آن پر هنر بی هنر چون بود من اشبه اباه
فما ظلم در تحصیل مسائل عقلی و نقلی و استحکام قواعد فضائل نفسانی که حقیقت انسانی بممارست و مزاولت آن قیمت می یابد مساعی جمیله بجای آوردند اما خواجه هارون متانت
نموده در فنون آداب ماهر و متبحر شد و بفن موسیقی مایل گشته خواجه صفی الدین عبد المومن چون عرض که مفارقت جوهر اختیار نکنند در زمره ملازمان او انتظام یافته حکم جزء
لاینفک گرفت و رساله شرفیه در آن فن بنام شرف نقش ساخته و پرداخته گردانید و خواجه بهاء الدین در مفتتح نشو و نما بحکم یرلیغ پادشاه جهانگشا استقلال حکومت اصفهان و
تومانات عراق شده در اثنا علوم و اجتناء ثمره فضل او بدین سبب فتوری راه یافته در اظهار قدرت و اعلان سطوت دستیاهها که ناسخ حکومت زیاد بن ابیه و
حجاج بن یوسف ثقفی گشت و چون طبایع اصفهان را بر ارتکاب فتنه و آشوب مجبول یافت بکلی در عفو و اغماض بربست و پشت همت بر شیمه شفقت و مرحمت کرده
اگر سخنی نه بر وفق مزاج او رسیدی تا بجریمه صغری و کبری چه رسد جاینه ابر باد بل خاندانی را بدست استیصال میداد و در زمان حکومت او هر چند مرتبه هزار تن بقتل و مثله
و اغراق و احراق و امتداد ایام حبس از فسحت معموره حیات بوحشت آباد مطموره ممات پیوستند ارکان دولت و نواب حضرت و طوائف صدور و اعیان و سائر
ملازمان و مقربان و کافه اهل اصفهان در شب که بستر استراحت میگستردند چون شمع بر شعله حیات خویش گریان بودند تا روز دیگر رشته زندگانی ایشان از قطع مقراض
سیاست او چگونه خلاص یابد سبحان الله قوت غضبی و صفت سبعی بر نفس انسانی چنین مستولی گردد که بازجر عقل و موانع شرع و مراسم عرف منزجر و متبدع نگردد و
نصایح ناصحان و مواعظ واعظان بهیچگونه در وی تاثیری نه نماید و بواسطه رافت و ما دوقت بحث ایش او اصفهانیان که پیشتر بکار و در زنجیر سخن می گفتند و دیگر
چشم زدن حلق صد تن می بریدند در نود او باش و سراق که شب در اسواق هیچکس را از بیم ایشان مجال تردد و آمد و شد نبود در اندک مدتی چنان مطیع امر و منقاد
فرمان او گشتند که ارباب مکنت و فلاحت اسباب حرث و زراعت را در صحرا بوکیل لطش و مهابت میسپردند و اگر نیاری و فی چیزی بمقداری از آن در جوف لیل
بخانه آوردی روز دیگر زرع حیات او بداس سیاست محصود گشتی و همچنین محافظت شهر و اسواق را بر دو ساره و سپهسالاران مفوض گردانیده بموجب فرمان او اهل
بازار دکاکین خود را با انواع امتعه و اقمشه بجا رسی و محافظی گذاشته بخانهای خود میرفتند و هیچکس را مجال آن نبود که از کلاات خسیس بهره تا با قمشه نفیس چه رسد و اندکی تصرف
کند و تخلیطی در آن نماید روایت کرده اند که شبی یکی از عسسان مقدار خوردنی از دکانی که صاحبش حاضر نبود برداشت و ضعف بهاء آن عدد بها آنجا بگذاشت روز دیگر که قرص
خورشید از تنور افق بر آمد دکان دار بجای خویش معاودت نمود بهای قرص نافروخته دو درم سیم که از قیمت آن بمبلغ زیاده بود دیده و چون یارای اخفا نداشت مانند
سیماب در اضطراب آمد و بدرگاه رفته سیم را ایجاب نموده صورت قضیه بعرض رسانید فرمان نافذ شد که آن عسس را بحلق آویختند و مردمان را بیر و پیشت همچون گوسفند
از برای چشم زهم الحق بسوزان گوسفند حکایت کنند که خواجه بهاء الدین غلامی داشت نیک پی نام که محرم اسرار خواجه بود شبی او را بفرستاد تا گرد شهر بر آمده تفحص نماید
که از مستحفظان محلات و اسواق کدام یک شرط تحفظ و تیقظ بجای می آورند و چه کسان طریق اهمال و تکاسل مسلوک میدارند نیک پی بعد از طواف در اطراف محال و بازار
باز گشته بعرض رسانید که شخصی را دیدم از رئیس اهل پاس مستعد کار و بیدار دل و هشیار دیده بالغرض و زد و اندیشه را در تعیش استوار گرفته و نگهبان خرمش باطلیعه عجیب
در اول ممکن دو چهار خورده و دیگری را یافتم در مقام حراست لشکر خواب بر شهرستان دماغ او استیلا یافته و جمله حواس ظاهری او را از اعمال معهود معزول گردانیده
و دیگری از موضع احتراس غائب بود و سزاوار عتاب زمانه عاقبت روز دیگر که نقاب لمعان آفتاب در بیچه صبح الفلق زد حکم کرد تا هر یک از آن سه کس را بنفاذ درجه
زدند شیخ الاسلام جمال الدین تقریر نموده که من در زمان تادیب حاضر بودم از خدمتش پرسیدم که اگر این دو شخص بسبب معصیت با عدم احتیاط مستحق عقاب شده اند

بارے این شخص که پهلو بر بستر زمین واستراحت نهاده بود چه او در زمرهٔ ارباب جرائم انخراط یافته در جواب گفت که مواخذه ومعاقبهٔ این شخص بسبب آن واقع شد که
نیک پی که در ظلمت لیل روز دیده بسر او رفت چرا او را نگرفت واستخبار اخبار واحوال او ننمود که در تفوق باعث بر خروج چیست آورده اند که روزے بابهت وحشمتی که سلاطین
روزگار در آرزوے آن بودند بر لب میگذشت شخصی در زینت وتجمل او چنانچه عادت عوام ست نظر کردن گرفت وخواجه بهاء الدین بجانب آن بیچاره ملتفت شده
او برا پیش خود خواند و پرسید که در چه نظر می کردی آن بیگناه از غایت دهشت مجال تکلم نداشت خواجه بازبان از سر خشم فرمود تا جهان بین او را از حدقه بیرون کشیدند
و از جمله حکایات خواجه بهاء الدین آنکه نوبتی طفلی اعزه در کنار داشت و بر بوسون حرکت الطفال ناگاه انامل آن کودک محاسن پدر رشد خواجه بایاران مغالطه
سوگند خورد که او را از معلاق بیاویزند چون هیچ کس را یارای تشفع نبود کودک را در ازامی لبته از معلاق بیاویختند تا خواجه در سوگند حانث نشود ارباب اصفهان
چون با وجود شفقت وعطوفت او و پارهٔ فرزند دلبند بر نسیان مشاهده کردند چهرهٔ حیات ایشان در زمرهٔ چشمهٔ عین الیشان مکدر شد تفصیل عذاب وعقوبت او چون
موجب سیاست وملال میگشت برایراد این دو سه کلمه در مقام اختصار اقتصار افتاد حکام انام باید که از سر فرموده از نعم ترحم غنیدشدند مضمون کلام من لا یرحم لا یرحم نصب العین
ضمیر سازند و بر بدرم الامن الانسان نسیان الرب بیر خصت شرعی وتجویز عقلی اقدام ننمایند چه اقامت چیزے اگر استدراک آن در حیز اقتدار نخواهد آمد آسان
آسان بے تانی و روبت از مقتضی حکمت وحکومت دور باشد بزعم راقم حروف آنست که اصفهانیان مستحق وسزاوار آن بوده اند وهستند که حکیم قهار امثال خواجه
بهاء الدین حاکم جبار بر ایشان می گماشت اند اکابر اصفهان روایت است بعد از وفات خواجهٔ بهاء الدین در یک دفعه میان اهل آن سرزمین خصومت
واقع شد ومقاتله انجامید تعداد کشتگان که بند هفتاد تن زیاده از آنچه در عهد حکومت خواجه مشار الیه کشته شده بودند قتیل یافتند و خدمت خواجه بهاء الدین
هر چند از شیوهٔ غلبه وانتقام مبالغ بود اما با صناف آن طریق بذل وسخاوت مسلوک داشتے ونصلات وعطیات ارباب وآداب را محفوظ و بهره مند گردانیدی
و در تعظیم قدر وجلال علما هیچ دقیقه مهمل نگذاشتے اوقات خود را موزع ومقسوم گردانیده بود چون از صفحه بار بهر خواستی ساعتی محاوره باخوان الصفا مسوط داشتے
ومخالطه با افاضل نمودی تجرع شراب ارغوانی طلب استیناس کردی و باقی اوقات را مصروف باتمام مهمات ملک واستکشاف طبقات مردم ساختے القصه چون او
بواسطه عنایت ایلخانی بذروهٔ جلال رسید از اطوار او درسفاک وما معروض رائے پادشاه گشت آن را بر کمال رجولیت وفرط صلابت حمل فرمود وعین الرضا
عن کل عیب کلیلة چند انکه صاحب دیوان از روے دلسوزی وشفقت فرزند را از فرط سیاست و وفور خون ریختن منع میفرمود ندامت عاقبت اخر کت الالق را بازی خود
اصلا متنبه نمی شد عاقبت روزگار در استرداد مواهب خویش سعی پیوست وامراض مختلفه واسقام متضاده بربدن او طاری گشت وقهرمان طبیعت که مدبر مملکت قالب
بود از اصلاح مواد وتعدیل مزاج عاجز گشت وروح حیوانی که عاقل قوای جسمانی ست فتور پذیرفت هنوز ایام حیاتش عقد ثلاثین نگرفته بود که روز نامهٔ عمر مقدار را گنبد
فلک بسانید قطعه فغان ز آفت این پنج سازراحت سوز + فغان ز گردش این جان شکار جور پرست + که صورتی که بعمرے نگاشت خود ببرد + که گوهرے که بسے سال
سفت خود بشکست + خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان در مرثیهٔ قرة العین خویش گوید سے فرزند محمدا سے فلک ننهد ویت + بازار زرفانه را بها یکی ویت + تو پشت پدر بود سے
ازان پشت پدر خم گشت چه ابروی بتان بیرویت + ذکر توجه بوقای بالشکر مغول وتاتار لتقصاص خون خویشاوندان خود موسوم بتوتار در اوائل عهد اباقاخان بوقاے
بالشکر تمام لتقصاص توتار از طرف تبریز متوجه گشت قراولان از وصول او اعلام دادند شاهزاده مشموت باسپاه پرخاش جوی بموجب فرمان بعزم رزم او روان شد و از آب کرگذشته
نزدیک چهار موران تلاقی فریقین دست داد واز جانبین صفها آراسته جنگ در پیوستند وتیرے بر چشم بوقای رسیده منهزم گشت و اباقاخان نیز بعد از استماع این فتح مبین
از آب کر عبور نموده متعاقب انجال قراولان اعلام دادند که برکه خان با سیصد هزار سوار نزدیک رسید اباقاخان مصلحت در معاودت دیده باین جانب کرآمد وفرمود تا جسرها بر بریدند
و برکه خان به عظمت هر چه تمام تر قطع منازل کرده کنار آب کر را معسکر ساخت وهر دو سپاه مدت چهارده روز در برابر هم الستاده سفیر تیر در مراسم آمد وشد بتقدیم میرسانیدند و چون گذشتن
متعذر بود برکه خان عازم تفلیس شد تا بانجا رسیده از آب بگذرد ودر اثنا طریق از ربح قولنج درگذشت او پادشاهی مسلمان بود وبه صحبت مشائخ وعلما رسیلے تمام داشت وبعد
از فوت برکه خان اباقاخان فرمان داد که از آن جانب کر دیواری کشیده خندقی ژرف فرو بردند ودر دروازه ها نشاندند جمعی از لشکر مغول ومسلمان را به محافظت آن تعیین نمود واز جانبین
تجار در تردد آمدند وچون خاطرش از مهم در بند فراغت یافت بتبهج وسرور بجانب دار الملک خویش شتافت ذکر حکومت براق خان نبیرهٔ جغتای خان ومنازعت
او با پسرزاده اوکتاے چون براق اغلان که از احفاد جغتاے خان بود پسر عم خود مبارک شاه را از سلطنت الوس جد خویش معزول گردانید وخود بر سر بر خانیت نشست
و خزاین الغو واوبغنه خاتون را تصرف نمود سے چو گنجها که نهادند دیگرے برداشت + چو رنجها که کشیدند دیگرے آسود + وبعد از آنکه براق خان بر مسند حکومت تکیه زد طریق

اتصال و تعدی در ولایت ماوراءالنهر سپردن گرفت و از جادهٔ مستقیم انحراف نموده لشکریان را از ظلم و جور منع نمی کرد و رعایای بیچاره را داد نمیداد و در ان اوان قیدو خان بن
قاشین بن اوکتای قاآن که بعضی از مورخین بنا بر عادت مغول تعبیر کرده اند بر تلاس و کیل و دیگر بلاد ترکستان استیلا یافته بود و سپاه بسیار جمع آورده نامعدود و در ظل رایت فتح آیت او مجتمع
گشته بودند بکیاست و شجاعت و عدل و نصفت از سلاطین دوران و خواقین گردون توان امتیاز داشت حرکات ناپسندیدهٔ براق را مشاهده نموده اعراض میکرد و همت پادشاهانه بر دفع او مقصور
و مصروف میداشت و در این اثنا امیری از امرای براق لشکر بختن کشیده بگذاشت تولیقاآن که در آن دیار بحکومت منصوب بود طاقت مقاومت نیاورده بجانب ختا گریخت
و آن دو امیر دیار ختن را از منازعان خالی یافته بتاراج ختن مشغول شد مقارن این حال مغولی بسرای در رفته چشم او بر آشیانهٔ خطائی افتاد چوب بیران کرده در سرای شاهوار
از آنجا غلطان شده بچاه با وعده فرو رفت جهت استخراج آن سر چاه کشادند و یک هزار و سی صد و شصت بالش زر سرخ در آنجا یافتند و همچنین در باغی درختی میان تهی بود
سالهای فراوان بران گذشته طائفهٔ از مغولان اسپان تند سرکش را بر اعضان و تنهٔ آن درخت بسته بودند در شب ناگاه اسپان رمیده و آن درخت بدو نیم گشت
و از میان شجره شش هزار بالش نقره ظاهر گشت لشکریان اموال مذکوره را پیش براق خان بردند و این معنی را از امارات دولت و علامات اقبال خود دانست و بعد از این
قضیه قیدو خان و براق اغلان لشکرهای گران فراهم آورده فریقین را در کنار آب جیحون اتفاق ملاقات افتاد و براق در ظلمت لیل امیری را با ده هزار سوار فرمود
تا از آب عبور نمایند و در وقت محاذات صفین از پشت سپاه او در آیند و چون صباح شد گردان هر دو لشکر بتسویهٔ صفوف قیام نمودند و لشکریان براق از کمین بیرون آمده
از قفای سپاه قیدو در آمدند و از پیش براق چون برق خاطف خود را برایشان زد و قیدو منهزم گشته روی بصورت خویش نهاد و براق مظفر و منصور شده عجب و نخوت او
روی بدرجهٔ ارتفاع نهاد و چون این خبر موحش بسمع منکوتیمور که در ان اوان از اولاد چنگیز خان بمزید شوکت اشتهار داشت رسید برآشفت و عم خود برکه قراچار را
با پنجاه هزار سوار بمساعدت قیدو فرستاد و قیدو نیز سپاه پراگنده جمع آورده مشمر جنگ و پیکار گشت و براق از جمعیت مخالفان آگاهی یافته با سپاهی افزون از قطرات
امطار در حرکت آمد و هر دو گروه در کنار آب خجند بیکدیگر رسیدند و نوائر محاربه برافروخته بآتش تیغ تیز تر و خشک سوخته و درین نوبت شکست بر براق افتاد و لشکریانش
بعضی قتیل و بعضی در قفار صحاری پراگنده و متفرق شدند و براق چون از ان معرکه گریخته بسمرقند رسید با امرا مشورت نمود که دشمنان غالب ممکن که باین صورت توجه نمایند
و لشکریان ما که از مصاف گاه جان بکنار کشیده اند استعداد مدافعت ندارند رای صواب آنست که این سپاه خراب حال را بغارت و تاراج بلاد و امصار و قصبات ماوراءالنهر معمور
و آبادان سازیم و نخست از سمرقند که ام البلاد است ابتدا کنیم امرا این تدبیر را مستحسن داشته زبان بدعا و ثنا کشادند چه بغایت شادمانی و کمال کامرانی اهالی قلاق و
دشت قبچاق منحصر در غارت و تاراج و شلتاق است القصه براق حکم کرد که مردم بلدهٔ سمرقند عریان با زن و فرزند از شهر بیرون روند که لشکر مالی برگ و نوا اند بشهر در آمده
انچه خواهند ببایند اکابر و اشراف بقدم تضرع و زاری پیش آمدند و مالی بیش از اندازه بر خود گرفتند براق خواست که بر ساکنان سایر بلاد ماوراءالنهر همین معامله پیش
گیرد و شهزادگان نامدار قیدو و قبچاق و برکجار برای ناصواب براق وقوف یافتند و بایکدیگر در باب اذیت و تعذیب او استشاره نمودند برکجار گفت صواب آنست
که بر فور بر سر لشکر او لشکر کشیم و خلائق را از ظلم او برهانیم قیدو فرمود که چون بر توجه ما اطلاع یابد لامحاله در خرابی ولایت بیشتر سعی نماید و غرض ما ازین قیل و قال آنکه رعیت
پایمال حوادث نگردند صواب آن مینماید که نخست ایلچی چرب زبان که بر دقائق عشوه و غریب عارف باشد پیش براق فرستیم تا بزلال مواعظ و نصائح آتش خشم او فرو نشاند
و او را از جانب ما بمواعید خوب مستظهر و مطمئن گردانند و بعد از انکه از باس و سطوت ما ایمن شود از سر بصیرت در دفع اذیت او سعی نمائیم چنانچه رعایا بمزید بلایا متضرر نشوند
قبچاق اغول معروض داشت که همیشه میان من و براق بساط استیناس و استصحاب ممهد بوده و طریق وداد و اتحاد مسلوک اگر رخصت شود من بروم و دل سنگین او را به
سخنان شیرین نرم تر از موم گردانم این کلمات موافق مزاج قیدو و برکجار آمده زبان بتحسین و آفرین او کشادند و بایکدیگر گفتند ﴿ فرستیم او را بپیش براق ÷ که با عقل
عفیف است و در دهر طاق ÷ در آرد مگر هوش او بمغز ÷ بگوید بر زهر در سخنهای نغز ÷ آنگاه قیدو خان قبچاق را با دویست سوار بجانب سمرقند فرستاد و قبچاق اغول
روان شده بعد از قطع منازل چون بطالع سعد در سعد آباد نزول کرد شخصی را نزد براق فرستاده از وصول خویش اعلام داده رخصت ملاقات خواست براق بعد از
تفکر بسیار با امرا گفت معلوم نیست که در زیر این صلح چه جنگ است و در میان این داستان چه مکر و نیرنگ انگاه فرستادهٔ قبچاق را باز گردانیده پیغام داد که باید آن برادر
بتعجیل قدم رنجه فرماید و مجلس محبت آئین را بنور حضور تزئین دهد و چون ایلچی بازگشت براق بارگاه را بخواص و اسلحه و منجده بیاراست و بر تخت سلطنت نشسته منتظر قدوم
قبچاق بود و چون فرستادگان بقبچاق رسیده مضمون پیغام ادا کردند مشار الیه بر جناح استعجال در حرکت آمد و بعد از طی مسافت ببارگاه براق آمده خدمتش از سر برفرمود
آمد و شرط معانقه بجای آورده و دست قبچاق بدست گرفته باتفاق بربالای تخت بر آمدند و بیکدیگر را کاسه داشتند زانو زدند و براق فنون تلطف و صنوف تعطف

تقدیم رسانیده قپچاق را پرسشی کرم نمود و گفت چه چیز در جهان نزدیک دوستان بهتر تواند بود و قپچاق زبان فصاحت بیان کشاده در مصالحت و مسالمت و وفاق و
اتفاق فصلی مشبع تقریر کرد و گفت جد ما چنگیز خان خطار اسفار اختیار کرده مدتها آفتاب وش در جهان تیغ زد تا فرزندان در ظل حمایت او بی نزاع و نفاق زندگانی کنند
براق گفت من از گفتار و کردار خود شرمسارم و پیوسته از اقوال و افعال خویش در زیر بارم و همیشه این معنی بر خاطر خطور میکند که ما ابنای اعمام یکدیگریم و ثمر یک شجر و گوهر یک صدف
پدران ما جهان را بضرب شمشیر و تیر گرفتند و بیادگار میراث بما گذاشتند پس ما چگونه با هم مخالفت و نزاع ورزیم و در تمتع و تنعم شریک نباشیم و در میان ما فتنه و نفاق قایم باشد
دشوار تر و آشوب و ظلم تکلیف از اطراف و جوانب امواج فتن متلاطم است و سحاب محن متراکم و دیگر شاهزادگان به علف خوارهای وسیع و شهرهای عظیم منتفع اند و من
همین الوس مختصر مختصر دارم و شما و قیدو با هم ساخته اید و به قصد من رایت لجاج و عناد برافراخته قپچاق گفت که مصلحت همگنان در آن است که از گذشته یاد نیاوریم و رسم
و به اتفاق قربانی سازیم و سینه ها از کینه‌های دیرینه بپردازیم و یکدیگر عهد و پیمان تازه کرده سوگند یاد خوریم که در باره هم کید و مکر و گزند نیندیشیم و در جمیع احوال موافق
باشیم براق که از تک و تاز ملول و متبرم شده بود صلاح در صلح دید و یک هفته برسم ضیافت پادشاهانه قیام نمود و قپچاق را مقضی المرام بازگردانید و او پیش قیدو و
بهر کجار آمده آنچه گفته و شنیده بود معروض داشت ایشان را نیز رعایت الوس و رعیت مصالحت با براق موافق مزاج افتاده مقرر بر آن شد که در فصل ربیع مجموع
شاهزادگان و امرا و نوئینان در موضع نیکی طراز بقربایتای حاضر شوند چون خسرو انجم به بیت الشرف خویش نزول کرد براق تخت و خزانه و حشم خود به پسر مهتر خویش
بیگ تیمور که بفرط ذکا و سیاست و ضبط و کیاست بر برادران دیگر سمت تقدم داشت سپرد و گفت اگر عیاذاً بالله مرا حادثه روی نماید تو با پنجاه هزار سوار تیغ زن
نیزه گذار خود را از دشمنان نگاه دار و چون براق در حرکت آمده به موضع معین نزدیک رسید قیدو و قپچاق را با امرا و ارکان دولت باستقبال او فرستاده و قپچاق
و براق دست هم گرفته پیش قیدو و مهر کیجا آمدند و بعد از تقدیم شرایط مصافحه و معانقه بدیدار یکدیگر اظهار بشاشت و مسرت کردند و آنگاه بتجرع کاسات و التزام اسباب
عیش و طرب مشغول شدند و چون یک هفته داد انبساط و خرمی دادند روز هشتم حالات گذشته در میان آوردند براق اغلان از محن روزگار و عدم موافقت شاهزادگان
نامدار و قلت علف خوار شکایتها کرده حکایتها گفت و بعد از گفت و شنید مقرر بر آن شد که از ممالک ماوراء النهر دو قسم براق داشته باشد و یک قسم دیگر به قیدو و منگو تیمور
و برسم و آیین خویش جهت استحکام قواعد میثاق در کاسه زرین شراب خوردند و باده هر دو پوشیدند و شرط کردند که من بعد در صحاری و مرغزارها روزگار گذرانند و
بهار پایان در مزروعات رها نکنند و رعایا را بمواخذات و مطالبات ناموجه رنجه ندارند و ولایت را از جوانب بتصرف مسعود بیگ بن محمود یلواج گذرانند تا او بحسن کفایت
رعیت پراگنده را جمع آورده در آبادانی ایل و الوس مساعی مشکوره مبذول دارد و در ختم مشورت بر آن شد که در بهار سال آینده براق از جیحون بگذرد و لشکر گران با
ایران کشد و از ممالک اباقاخان آنقدر که توان در قبضه اقتدار آورد و شروط با آنکه قیدو خود آید یا با لشکر مساعدت نماید و این معنی بغایت موافق مزاج قیدو خان
بود و با این صورت بغایت راضی و همداستان چون نیکبخت آنست که صید مقصود به کمند دیگران کند و همگی غرض قیدو خان آن بود که مبانی شوکت یکی ازین دو پادشاه
رو به انهدام نهد اگر اباقاخان مغلوب شود دست تصرف براق از ولایت ماوراء النهر کوتاه گردد چه بضبط خراسان و عراق مشغول شود و اگر براق منکسر و مقهور گردد
فهو المطلوب علی وجه الاتم بالجمله مسعود بیگ بکمال کاردانی و درایت در آبادانی و عمارت و زراعت ولایت سعی بلیغ نموده بمغناطیس عدل و رافت خاطر رعایا بجانب خود جذب گردانید
روزگاری مملکت بحال اول رفت و چون شاهزادگان بساط طوی درنوردیده بیورتهای اصلی رفتند قیدو خان لشکر خود را بحوالی بخارا فرستاد تا میان آن و براقیان
سدی حایل و خطی فاصل باشد و سپاه براق تنگ عیش شده در مبادی حال بر سر طیش رفتند و چون از جانب منگو تیمور لشکری متوجه ولایت قیدو خان شد او بالضروره
ایل و الوس خود را که در نواحی بخارا خیمه اقامت زده بودند طلب داشت و براق عرصه را خالی یافته به بخارا رفت و همگی همت و تمامی نهمت بر استعداد یورش خراسان و
استخلاص ممالک اباقاخان مقصور و مصروف گردانید و که آمدن مسعود بیگ بن محمود یلواج از پیش براق اغلان نزد اباقاخان برسالت بر سبیل خدیعت
و مخالفت نکودار اغول با پادشاه زمان از سر جهالت و ضلالت در شهور سنه ستین و ستمایه براق اغلان امیر مسعود بیگ را بخدمت اباقاخان فرستاد تا اظهار
مخالفت و مصادقت نماید و در شیوه وداد و اتحاد فصلی مشبع راند و غرض از ارسال او آنکه احتیاط کمیت لشکر و کیفیت راه معلوم کند و چون امیر مشار الیه نزدیک
به اردو رسید خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان مراسم استقبال بجای آورده وظایف التحیت تقدیم رسانید و در حین ملاقات خواجه از اسب پیاده گشته
امیر مسعود بیگ همچنان سوار او را در کنار کشیده و این معنی بر خواجه شمس الدین محمد که یکی از اعمال خود را آصف برخیا می پنداشت گران آمد و الحق جای آن بود بنا بر آنکه
محل مقتضی بازخواست نبود دم در کشید و با مسعود همعنان شده باردو فرود آمدند و در زمان مناسب خواجه اش را بمجلس پادشاه بردند و او بر جمیع امرا مقدم نشسته به

بعباراتی رائق و استعاراتی لائق باداء رسالت قیام نمود و منظور نظر عنایت و عاطفت خسروانه گشت انواع سیورغامیشی درباره او بتقدیم رسید و چون مهم بر حیله و دستان بود و اثر بدگمانی
در حق خود مشاهده کرده در طلب رخصت انصراف تعجیل نموده بعد از یک هفته که بتقارن استشعار روزگار گذرانید بعواطف پادشاهانه سرفراز شده دستوری مراجعت حاصل شد
و از کریاس بیرون آمده بتکاور براق که در رفتار بجاسوس خیال مسابقت نمودی در زیر ران آورد و چون تیر از کمان و برق از آسمان بجست و مسعود بیگ برعایت حزم را نموده در
هر منزل و مرحله اسپ تیزتگ با معتمدی باز داشته بود که بدستگیری و معاونت آن پای از دائره محنت و بلا بیرون نهد و روز دیگر خبر رسید که سپاه براق برادر کنار جیحون دیده اند
اباقاخان دانست که آمدن مسعود بیگ بپایه سریر سلطنت مبنی بر حیله و تذویر بود لاجرم ایلچیان آتش سیر را از عقب او فرستاد تا بهر کجا که رسیده باشند نقدش را بازگردانند
و فرستادگان از پی او بتعجیل هرچه تمامتر شتافتند و در وصول آنها متقارن عبور مسعود بیگ افتاده خائب و خاسر بازگشتند و مسعود کیفیت حالات را مسموع براق گردانیده حرص و شره
او بر توجه بجانب خراسان سمت ازدیاد پذیرفت و در خلال این احوال نکودار اغول که از احفاد جغتای خان بود باعلان کلمه عصیان مبادرت نموده سرکشی آغاز کرد و تفصیل
این اجمال آنکه نکودار اغول با یک تومان لشکر خاصه مرافقت ایلخان اختیار کرده بود و با ایران آمده و همیشه ایلخان بنظر اعزاز و احترام در وی مینگریست و چون سلطنت باباقاخان
انتقال یافت در تکریم نکودار پیش از پیش مبالغه نمود و در ساوقات زانو زدن پیش او از او میبرد و او را در پهلوی خود می نشاند و در آوان که براق عزیمت ایران مصمم گردانید
مکتوبی در خفیه بنکودار ارسال نمود مضمون آنکه نکودار آقا بداند که با سپاهی چون بحر زخار در تموج بتفرج مملکت آباقا عبور خواهیم نمود باید که آنجناب از اباقا مخالفت کرده با ما
موافقت نماید تا دیار خراسان و عراق را در تحت و تصرف آورده بیکدیگر قسمت نمائیم نکودار چون بر مضمون روزگار وقوف یافت از اباقاخان رخصت یافته
بجانب یورت اصلی خود که در نواحی گرجستان معین شده بود در حرکت آمده چون بمنزل و خانه خویش رسید آن راز سربسته با امرا و مقربان منکشف گردانید و ایشان چون نفاق
و نالائقی داشتند نکودار را بر مخالفت ترغیب و تحریص نمودند تا بتمرد و عصیان متحرک شد و بعد از رفتن نکودار ایلچیان از جانب خراسان متعاقب و متواتر رسیدند و پادشاه
را از وصول براق اعلام میدادند و چون اباقاخان در کلیات امور با نکودار مشورت کردی در آن زمان هرچند بطلب او قاصدان فرستادی نکودار بهانه های واهی تمسک جسته
و بعذرهای نامعقول توسل نموده تا صورت اسارت او در مقابله احسان و نعمت ظاهر گشت اباقاخان خواست که نخست بتدارک او مشغول گردد تا عصیان تمرد او مانند امراض ساریه
بدیگر شاهزادگان سرایت نکند لاجرم شیرامون نویان را با تدلشکر که در ظل رایت او مجتمع بودند بدفع نکودار نامزد فرمود و در آن هنگام متوجه دربند شده بود تا از آنجا بهر طریق که تواند خود
را ببراق رساند و شیرامون با سپاهی چون رجوم نجوم که از عقب شیاطین رمایند روان شد و از پی او باتامی نویان بموجب فرمان در حرکت آمد و هر دو فریق را در بالای پشته رفیع الفاق
ملاقات روی نمود و شیرامون خواست که نکودار را بمواعید دلپذیر در دام آورد و میسر نشد و هر دو طائفه صفها کشیده صورت انداختند و یکی از امرای نکودار که بجرأت و جلادت اشتهار
داشت حمله آورده قریب پانصد کس از اعوان و انصار شیرامون را به تیغ کین بر زمین انداخت و سپاه نصرت پناه از شیرامون استمالت یافت بهیأت اجتماعی در جنبش آمده
آن امیر را که در بهادری شهره آفاق بود از میان برداشتند و نکودار منهزم گشته با یک هزار سوار بگرجستان رفت و ملک داود حاکم آن ولایت ملتجی شده دختر خود را بوی داد تا بگمر
مصاهرت و مظاهرت او از مخافت فاید مخالفت مصون و مامون ماند و گرجیان از شرارت طبیعت در مقام قصد نکودار آمدند و او بر خبث عقیدت ایشان اطلاع
یافته و کلمه النار ولا العار بر زبان آورده خود را از گرجستان بیرون انداخت و ایلچیان بکریاس گردون اساس فرستاده کیفیت ندامت و استعفاء خود بر زبان ایشان
پیغام داده اباقاخان دامن عفو و بخشش بر زلات و عثرات نکودار پوشیده و او را طلبداشت و بعضی گفته اند که بعد از محاربات شیرامون بر نکودار ظفر یافته او را با زن و فرزند
و خویش و پیوند گرفته پیش اباقاخان برد و علی ای التقدیرین چون چشم پادشاه بر روی خجلت زده نکودار افتاد آثار خوف و یاس و رعب و هراس او که وه از تغیریت و
خروج از ربقه طاعت سیفال فرمود نکودار معروض گردانید که از براق مکتوبی چنین رسیده امرا را برین جرأت و کفران ولی نعمت باعث و محرض آمدند اگر پادشاه باز از این گناه
زمین را از چند قطره خون من رنگین کند ع سر اینک بزن تیغ فرمان تراست ٭ و اگر عاطفت پادشاه اباقا بر مجرد این بنده الغافر باید کلمه العفو من الحرم من سمع اسباب الکرم عمل
کرده باشند از استماع این کلمات بواعث کرم پادشاهانه و دواعی مراحم خسروانه در اهتزاز آمده بر قامت قابلیت نکودار اغول خلعت عفو و اغماض پوشانیده و امرا او بد اموز
را بر شعله آتش قهر سوزانیده و لشکرهای او را بر سرداران هزاره و صده بخشش نمود و شاهزاده را در مجلسی باز داشته هیچکس به محافظت او تعیین فرمود و چون از معرکه
براق مظفر و منصور مراجعت فرمود و نقدش را از قید و حبس خلاص داده او یک سواره بیگشت تا آن زمان که فرمان یافت ذکر ترتیب و تجهیز لشکر براق و عزیمت
او بهوای استیلای ممالک خراسان و دیار عراق چون مسعود بیگ از دیار ایران بازگشت و بممالک توران رسید کیفیت حالات آنجا را معروض داشت
براق ببراق یورش اشتغال نموده فرمود که هر روز اسپی را چهار من گندم دهند تا فربه شود و بدین سبب قحط و غلا در میان رعایا پدید آمد و حکم کرد که

هرگاوی که در قلمرو او یابند بکشند و از بقور گاه سپر پا سازند توان دانست که سپرے از کاوان عجایز سازند تا چه مرتبه دفع سهام حوادث کنند و بار دیگر خواست که تجار را بهم قتند
راجعت انتجاح لشکر غارت کند امّا مسعود بیگ عرض داشت که تخریب ولایتی که در قبضه تصرف و اقتدار پادشاه است بتصور استخلاص مملکتی موهوم از مقتضای خرد دور است
دور می‌باید پاری این معنی رعایت باید نمود اگر عیاذاً باللّٰه چشم زخمی رسد رعیت بر نزول و ساوری قادر توانند بود و براق ازین سخن در خشم رفته فرمود تا مسعود بیگ را صفت چوب
زدند ولیکن از غارت دست کشیده داشت و چون عزیمت خراسان فرمود ایلچی پیش قیدو خان فرستاده استمداد نمود و درین امر با امرا و خواص و مقربان مشورت
فرمود امرا گفتند هرچه رای پادشاه اقتضا کند مزیدی بران متصور نباشد جنانی قتلق دختر قیدو که در بهادری و مبارزت ناسخ داستان رستم و دستان بود و از فرط شجاعت
ترکان او را تیمور بوکامی گفتند گفت صلاح و صواب دران است که پادشاه بنفس خود برود و از شاهزادگان فوجی را القرستد امروز بحمد الله والمنة مملکت عراقین بسیطا
و الکتسا در قبضه اقتدار خان گیتی ستان آمده که شاهان به اعتبار بسیار و سلاطین نامدار در آرزوے این مملکت بخاک لوار فرو رفته اند اعدا و حساد منتظر و منتهز فرصت
آمده و مع ذلک امکان دارد که انهزام و انکسار قرین روزگار ما گردد و در حالت ضعف و خسران مملکت خود را چگونه از دست متغلبان انتزاع توان نمود نقد به نسیه
دادن نزد ارباب خرد و فرهنگ دور می‌نماید قیدو خان و امرا و نوئینان راے جنای قتلق را مستحسن داشتند و قیدو خان فرمان داد که قپچاق بن قداق بن اوکتاے
قاآن و دیگرے از احفاد کیوک خان با چند هزار نفر از لشکریان خاصه در مساعدت و معاضدت براق کمر بندند و پادشاهزادگان را وصیت کرد که شما را باید که پیش از تلافی
اباقا و براق مراجعت نمایید و با ایشان گفت که اباقا با لشکر انبوه که کوه را طاقت مقاومت آن نباشد در مقابل براق خواهد آمد اگر براق غالب آید از مجاورت و مضارت
او آسوده و فارغ گردیم و اگر مغلوب گردد دیگر پاے او در هیچ افقی از آفاق بر زمین بنیاید و بر هر تقدیر ولایت ما از فتنه و مضرت او در امان ماند و همچنین قیدو حکم کرد
که امرا و رفیع مقدار از معابر جیحون گذشته در ظل رایت او مجتمع گردند و چون قپچاق اغول به براق پیوست به ملاقات یکدیگر خرم و شادمان گشتند و براق به یاسامیشی سپاه
مشغول گشته صد هزار سوار تیغ زن تیرانداز نیزه گذار جمع آورده و دو امیر بهادر ملازم او بودند که به نوک نیزه کلف از روی قمر سپهر بودندی و بضرب تیغ کوه را از کمر بدونیم نمودندی
و در شب تار بزخم پیکان اژدها و پلنگ و مور و مار بهم میدوختند و رستم و اسفندیار را در روز معرکه کمتر از زالی تصور میکردند یکی را مرغادول و دیگرے را جلایر بای میگفتند القصه
براق با شوکت و حشمتی که افراسیاب عشر عشیر آن در خواب ندیده بود از آب آمویه گذشته و مسافت قطع کرده حوالی مرچاق معسکر ساخت ذکر مصاف تبشین اغول
بن هلاکو خان با براق اغلان و شرح بعضی از وقایع که تا زمان جنگ سلطانی و حرب اباقا خانی روی نمود چون خبر وصول و عبور براق و رسیدن
او بحوالی مرچاق بسمع شاهزاده تبشین رسید پریشان خاطر گشت با ارغون آقا و دیگر امرا مشورت کرده با سپاه بر جنگ قرار گرفت و از بادغیش در حرکت آمده روی بمخالفان
آوردند و بعد از تلاقی فریقین و یاسامیشی قول و برانغار و جرانغار تبشین اغول خود را بر سپاه براق زده صفها را در هم شکست و براقیان بهیات اجتماعی برو حمله کرده
تبشین عنان بر تافت و خراسان را بدشمن گذاشته بصوب مازندران روان گشت و باعلام آن واقعه ایلچیان سریع السیر که مانند آفتاب بیک روز گرد جهان
بر آیند بجانب برادر بزرگ خود اباقا خان فرستاد و اباقا خان فرستادگان را بتعجیل بازگردانیده پیغام داد که آن برادر با ارغون آقا باید که تا وصول عساکر گردون اثر در مازندران
توقف نماید و آن سرحد را محافظت نموده روز بروز از تجدد احوال اخبار کنند و ایشان بموجب فرموده دران سرزمین قرار و آرام گرفتند و براق خان به بادغیش آمده
یرلیغها به حکام اطراف و ولایات اقطار فرستاده و از قدوم خویش اعلام داد و براقیان روے بشهرهای خراسان نهاده دست ظلم و بیداد برآورده بتخریب و قصور
و ویرانے از باغ و اصقاع قیام نمودند و حرکت براق موجب خرابی ولایت و مشقت او مستلزم عذاب رعیت آمد در رمضان سنه ثمان و ستین و ستمائه مخالفان بنیشابور
رسیدند طوفان بلا بالا گرفت و در خراسان خللهاے فاحش و زلزلهای موحش ظاهر شد خلائق بمطالبات و مصادرات فوق الطاقه ماخوذ و مکلّف گشتند و فریاد ربنا ولا
تحملنا ما لا طاقة لنا به از زبان صغیر و کبیر و وضیع و شریف بر آمده فغان ایشان باوج آسمان رسید و هر یک از امرا براق بر ناحیه از نواحی خراسان استیلا یافتند و
براق خواست که یکے از نوئینان را بقتل و استیصال هرات فرستد قتلق تیمور گفت که این معنی از مقتضای عقل و کفایت بعید می‌نماید چه والی آن دیار ملک شمس کرت بنفس
خویش مردے شجاع و دلیر است و قلاع متعدده در تحت تصرف و به کثرت اعوان و انصار استظهار دارد اگر بقصد ما واقف شود عاصی گردد و چون از حکایت ما
شکایت نماید دلهاے خاص و عام از اعمال و افعال ما متنفر گردد چه انصاف باید جمهور حکام انام و کافه برایا و عامه رعایا خائف و متاثر نشوند راے صواب آنکه مهم
هرات در توقف داشته ملک شمس الدین را بایلی و انقیاد دعوت کنیم براق را این راے پسندیده آمد قتلق تیمور را با پانصد سوار بطلب ملک شمس الدین فرستاد و دران
وقت شحنه هرات از قبل ملک شمس الدین کرت بیاری بود که شعرے شاعر در مدح او گوید سپهر اگر آمد شد شدت آنست که مثل نهاری بیاری نهاری و چون قتلق تیمور نزد

بهرات رسید ملک شمس الدین محمد پیشکشهای لایق به استقبال بیرون رفت و قتلق تیمور را گفت اگر میخواهی که این شهر معظم و موضع خرم از آفات و بلیات سالم ماند با
انواع رغائب خدمت پادشاه را مستعد و متشمر باید بود و بعد از ادای نصائح قتلق تیمور عازم قلعهٔ خیسار شد که ملک شمس الدین کرت در آنجا بود و چون قطع منازل و طی
مراحل نمود و بآن سرزمین رسید قلعهٔ بلند آهنگ دید سرش چون دل عاشقان سخت تنگ * برش چون دل دلبران جمله سنگ * و در آن آوان ملک شمس الدین
از سر تمارض پهلو بر بستر استراحت نهاده بود و خدمش از آمدن قتلق تیمور خبر یافته او را بادوسه نوکر رخصت داد که بقلعه درآید و چون قتلق تیمور بحصار خیسار درآمد و رفته بمجلس ملک
شمس الدین کرت رسید او را دید بر چهار بالش عود و ناز تکیه زده و ملازمان با ساز و اهبتی تمام به گرد او درآمده قتلق تیمور بعبارتی لایق پیغام براق ادا کرد که ما آمده ایم و
ملک خراسان که مرکز دولت است مسخر کردیم و اکنون عزیمت عراق و آذربایجان مصمم است اگر ملک شمس الدین طریق موافقت و داد مسلوک دارد حکومت ممالک
خراسان با سرحدها باو مفوض گردد ملک شمس الدین ازین کلمات اندیشه مند گشته با خود گفت عنقریب اباقاخان با سپاهی فراوان متوجه گردد و روز روشن را به امداد شب تار
گرداند و بعد از تناول طعام قتلق عزم معاودت کرد و بعضی گفته اند که ملک بنفس خود از قلعه بیرون آمده در مصاحبت قتلق تیمور روان شد و برخی برآنند که ملک از سر تمارض
نموده خواست که بمشایعت قتلق تیمور قدمی چند گذارد و آن ترک در اثنا حکایت وود و در آغاز نهاده ملک شرم داشت که او را در میان سخن گفتن گذاشته مراجعت نماید
کام و ناکام گام می نهاد تا از حصار بیرون آمد و قتلق تیمور هم در خود رسیده ملک هر چند رخصت انصراف طلبید تا بعد از ساختگی متوجه گردد مفید نیفتاد و علی ای التقدیرین چون
ملک شمس الدین بمقصد رسید از دولت عظمت و طمطراق دید و براق بر تخت نشسته و گردن کشان آفاق دست ادب بر هم نهاده بپای خدمت ایستاده اند و مجلس بخواتین
خوش منظر و غلامان ماه پیکر آراسته امرا و نوئینان غیر از زدن و کشتن و قتل و غارت و گرفتن عراق و آذربایجان و بغداد سخنی نداشتند مهابتی بر ضمیر ملک استیلا یافته
از سر تخشع زانو زده و زبان بدعا و ثنا بگشاد و براق او را بنوازش مستظهر گردانیده گفت عنقریب حکومت این دیار تا سرحد عراق برای و رویت تو خواهد گشت و هم در آن انجمن
نام متمولان خراسان پرسیده و اسامی چند کس نوشته معروض داشت و ملک را از همین آثار زوال و انقلاب دولت او دانست و بعد از چند روز براق با ملک شمس الدین
گفت که ای ملک میخواهیم که مملکت عراق و آذربایجان از دست تصرف اباقاخان انتزاع نمایم اندیشهٔ تو درین باب چیست ملک شمس الدین زانو زده گفت اگر رخصت باشد
یک سخن بعرض رسانم تا پادشاه را در لشکرکشی تنبیهی باشد براق خندیده گفت که ای ملک قدم تو بر ما نیکو و قاآن مبارک اند امیدوارم که سخن نیز مبارک باشد اکنون هر چه در خاطر
داری بی تحاشی بگوی ملک گفت که اباقاخان مردان جنگی جمع می کند و شما دواب و مواشی گرد می کنید فردا که مخالفان در برابر صف کشند لشکریان شما بواسطه اشتغال بضبط
غنیمت و مال بحرب و قتال نخواهند پرداخت براق گفت آنچه بر ضمیر تو گذشته بخاطر من نیز رسیده اما تا وصول اباقاخان این غنائم را بولایت ماوراء النهر خواهند رسانید و
بعد از آن مجید و جهی به کارزار خواهند نهاد و بالجمله چند روز ملک در اردو توقف نموده بدیدهٔ امعان در براق و براقیان نظر کرد و براق را پادشاهی دید لبس جبار و سفاک
و ملازمانش را گروهی یافت لبس مفتن و بیباک همه طالب قتل و قاصد غارت از آمدن پشیمان شده با خواص وند مشورت فرموده که بچه طریق خود را از میان ایشان بیرون
افکند و با ایشان گفت که براق به مملکت گیری و رعیت پروری نیامده بلکه غرض او تخریب ولایات و ویرانی عمارات و قطع زراعات است البته اباقاخان بروی غلبه خواهد کرد
اکنون رای شما در استخلاص من چیست و بعد از استشاره رایها بر آن قرار گرفت که ملک به بهانهٔ استخراج اموال و بیرون آوردن سپاه از هرات رخصت انصراف طلبد ملک را
این تدبیر پسندیده افتاده بعرض رسانید که اگر پادشاه دستوری دهد بهرات روم و چیزی جمع آورده و از مردم شهر تقار و تغلیها بستانم این صورت ملایم مزاج براق افتاده چند
کس را از مغولان ملازم او گردانیده گفت باید که ملک بشهر رفته در هیچ معین و بسیار استظهاری نگذارد و چون ملک شمس الدین از اردو بیرون آمد براق از اجازت او
پشیمان شد و در عقب او ایلچیان فرستاده تا باز گردد و او با مغولانی که همراهش بودند و بشهر می رفتند و ساخته و بهانه تمسک جسته با ایلچیان براق گفتند که مراجعت ملک مصلحت
نیست و فرستادگان معاودت نموده صورت حال معروض داشتند پادشاه ازین معنی برآشفته امرا او را تسکین دادند و گفتند که ملک شمس الدین عظمت اردو و کثرت سپاه ما را
دیده مخالفت نخواهد کرد و چون ملک به حدود هرات رسید اکابر و اشراف باستقبال بیرون آمده اظهار مسرت و شادمانی نمودند و ملک بشهر درآمده در ساختن مهمات
تعللی مینمود متعاقب آن انجال خبر رسید که اباقاخان نزدیک رسیده ملک از مغولان مفارقت نموده عازم قلعهٔ خیسار شد بعد از قطع منازل در مستقر دولت خویش قرار گرفت
و گفت عظمت پلنگ به بالای کوه و سنگ باشد و مارا چون عمر سرآید بر سر راه مقام نماید و درین اثنا قبچاق اغول بسببی از اسباب با جلایر یارای گفت شنید کرده و اردوی خود
گذاشته با دو هزار سوار روی به ترکستان نهاد و براق ایلچیان چرب زبان از عقب او روان کرد تا بنصائح و کلمات خوش خدمتش را در دام آورند میسر نشد و قبچاق اغول
آنچه در راه دید غارت کرد و آنچه خزانه بود همه برداشت و چون بخجند رسید بنجا رسید مبک تیمور پسر براق ایلچی از کش پیش او فرستاده که داعیه آنست که بساط انبساط و نشاط گسترده

روزے چند بایکدیگر مباشرت کردیم قبچاق جواب داد که روباه میگوید که هزار نعب و بازی از برای آن میدانم که بلاے سگ از خود دفع کنم آیا هیچ به از آن نیست که هم را نه بینم چون قبچاق بخدمت قیدو رسید کماهی حالات معروض داشت و بنظر عنایت و عاطفت ملحوظ گشت و بعد از فرار قبچاق نبیره کیوک خان که مصحوب او بایران آمده بود استماع از رخصت نموده روگردان شده بنواحی بخارا رسیده دران حوالی چندگاه رحل اقامت انداخت و بیک تیمور بجانب او لشکر کشیده و سپاهش را بر خاک هلاک انداخته خدمتش با دو سوار جان بکنار برده و مردم بیک تیمور سی فرسنگ در عقب او تاختند و خائب و خاسر بازگشتند براق گریختن ایشان را بفال بد داشته و ایلچی پیش قیدو خان فرستاده پیغام داد که آن دو جوان خویشاوند کر بیگانگان بر ایشان ترجیح دارند بے سببی برگشتند و بر تیغ آن جناب را دگرگون کرده بجبر دروازه توجه باغی مفارقت اختیار نمودند توقع آن است که قیدو خان ایشان را باز خواست بلیغ فرماید و بعد از آن براق خان فرمان داد که مرغزارها بر لشکریان قسمت کردند و حکم نمودند و سپاهیان در علف خوارها اسپان را گذاشته و بردار گوش سوار شوند تا اسپان فربه گردند و مجموع منجنده بطوی و عشرت اشتغال نمایند تا قوت گیرند و بازعنیس هرات را به موملکو و لشکر او داد و راههای طوس و نیشاپور را امیر نماول کرا استظهار شاه و سپاه بر دے بود و سپاه بر وے سپرد تا منقلای لشکر باشد و بنفس خویش در طالقان مقیم شده برافیان اکثر اوقات بشراب خوردن مشغول بودند تا آنزمان که آوازه نهضت اباقاخان متواتر شد گفتار در

توجه اباقاخان بن هلاکوخان از آذربایجان و اران بجانب خراسان و محاربه او با براق اغلان و انهزام و انکسار مخالفان از وی چون

براق اغلان از اموی بخراسان در آمد ایلچیان با سخنان وحشت انگیز نزد اباقاخان فرستاد و پادشاه نیز در مقابل سخنان خشونت آمیز گفته ایشان را رخصت انصراف داد و بعد از آن با حضار برادران و نوئینان و اکابر حشم و اعاظم خدم اشارت فرمود و دران حادثه با ایشان کنکاج کرده گفت که براق بمساعدت بالشکر جرار عازم دیار ما شده و اهمال و امهال در دفع او از حزم دور است و در مذهب جهانبانی ممتنع و محظور شاهزادگان عالی تبار و نوئینان رفیع مقدار یکسر سر بر زمین نهاده گفتند فرمان قضا جریان خان گیتی ستان بر جان ما روان است همه مانند سر و با دل راست بخدمت ایستاده ایم و چون چنار دست بدعا گشاده اباقاخان ازین جواب بلسان گل از باد خوش بشگفت و از اتفاق و اعتضاد ایشان آسوده خاطر گشت صاحب سعید امیر شمس الدین صاحب دیوان زانو زده عرضه داشت که لله الحمد والمنة که بازوی دولت بمعاضدت برادران دولت یار و نوئینان عالی مقدار قویست و مملکتی عریض و بسیط در تصرف و لشکریان مستعد در ظل رایت فتح آیت مجتمع هیچ دغدغه بخاطر اشرف راه نباید داد و تاخیر و تعویق در دفع خصمان جائز نباید داشت پادشاه فرمود تا وزیر بترتیب سلاح و آلت کفاح از تیر و کمان و رماح و غیر ذلک مشغول شود و بموجب فرمان تواجیان بهرام صولت با تجار و اقطار روان شدند تا لشکرهاے پراگنده جمع آورند و به برادر خود تبشموت پیغام داد که در بند را بچهل هزار از مسلمان و مغول بسپارد و خود با ده هزار سوار گزیده بار دو اعظم ملحق شود و همچنین ایلچی بکرمان فرستاد تا سلطان مظفر الدین حجاج با سپاه آن ولایت در حرکت آید و تبشین و امیر ارغون در مازندران ده هزار سوار فراهم آورده بودند و چشم انتظار بر شاهراه امید نهاده تا چتر نصرت قرین اباقاخان از کدام صوب ظاهر گردد و چون تبشموت از دربند رسید صاحب سعید عرضه داشت که باقبال شاه جهاندار مهمات هر یک را بالتماس سرانجام نمودم و بنا بر آنکه شاهزاده تبشموت از صاحب دیوان رنجیده بود گفت دانم آنچه ساختی لیکن از مال خود چه پرداختی صاحب سعید بعرض رسانید که هزار سوار از خاصه خویش ترتیب داده ام پادشاه گفت ده هزار اسپ دیگر مرتب باید داشت و صاحب سعید بموجب فرموده عمل نموده آن را نیز مهیا گردانید و چون اسباب یورش آماده گشت اباقاخان در چهارم رمضان سنه ثمان و ستین و ستمائه با برادران کامگار و نوئینان جلادت شعار در طالع سعید از آذربایجان بصوب عراق و خراسان در حرکت آمدند و چون بموضع سلطانیه رسید ایلچی قاآن که براق او را محبوس گردانیده بود از بند خلاص یافته بخدمت مبادرت نمود و هرج و مرج و غرور مخالفان در خراسان معروض داشت و اباقاخان در ارتحال استعجال نموده چون بقومس رسید شهزاده تبشین و ارغون آقا و حاکم کرمان باردو ملحق شدند و مقارن این حال ارغون خان بخدمت پدر توسل جست و پادشاه بدیدار او فرحناک و شادمان گشت و چون مرغزار از دکان مخیم اقبال گشت پرتو التفات بر یساسامیشی سپاه ظفر پناه انداخته میمنه را با یاسے یونان و لقبی از امرا کامگار سپرد و ضبط میسره را به برادر خود تبشموت تفویض نمود و فرمان داد تا والی کرمان و ارغون آقا در قلب لشکر مراسم جانسپاری بجای آرند و تبشین اغول را با سپاهی بزرگ و نامداران سترگ بکنار رود و فیچران که بورت مرناول بود فرستاد و مرناول بر کیفیت لشکر شاهزاده اطلاع یافته و فرار بر قرار اختیار کرده نزد براق آمد و از وصول عساکر نصرت قرین او را اعلام داد و براق از سر نخوت و غرور گفت که ایشان بپاے خود بگورستان آمده اند و چون اباقاخان بجد و علیش رسید ایلچی در کمال کیاست و فصاحت پیش براق فرستاده پیغام داد که رایت نصرت آیت از عراق بخراسان نهضت نموده تا شما را از ارتکاب مشقت سفر و رنج گرما و سرما خلاصی دهد و همانا بسمع شما رسیده که الملک یبقی مع الکفر ولا یبقی مع الظلم و بدانکه شغل خطیر سلطنت بجور و ستم و عدوان حاصل نتوان کرد و سوزدی آتش و شهرها سوختی و جهان داشتن از که آموختی و خردمند از کارے که عاقبت آن وخیم و خاتمت آن ذمیم باشد احتراز

تو اجتناب واجب ولازم شناسد اکنون مضی مامضی اگر خواهی که منافرت و مخالفت به مصالحت و مخالصت مبدل گردد دم از اعتذار و استغفار باید زد تا ما باز از ان ولایت
غزنین وقندهار تا کنار آب هند جهت خرج مطبخ تو مسلم داریم والّا جای جنگ معین کن و همانا دواعی خذلان و بواعث دمار ترا بدین دیار رهنمونی کرده براق
از استماع این خبر موحش کف برکف آورده در باب صلح وجنگ با امرای خود مشورت کرد مبینوره که بشوکت و عدت ورای و رویت از سایر ارکان دولت تقدم داشت
گفت صلاح در صلح است و مصلحت در قبول نصح اباقاخان پادشاه بزرگ است مصالحه با او موجب افتخار و مباهات ما باشد امسال در غزنین مقام کنیم و سال دیگر مقتضی
وقت عمل نمایم مرغادل از حدیث میسور در خشم شده گفت در مجلس سلاطین سخنان سنجیده بر زبان باید آورد و بیم و هراس بخود راه نباید داد و هر گاه از هجوم خصم و تلاطم
امواج فتنه بترسید لائق سروری نباشد اباقاخان بجنگ مصر و شام اشتغال دارد و تبشین و ارغون آوازه وصول او در انداخته و افواه انداخته اند جلایر بای گفت
ما از بهر جنگ آمده ایم نه از برای صلح واگر مقصود ما فراغت و مصلحت بودی آن معنی در ماوراءالنهر بهتر میسر شدی گفتار این دو سردار جلادت شعار موافق طبع براق افتاد
خاطر بر جنگ قرار داد و یکی از ملازمان او که بر دقایق نجوم اطلاع داشت بعرض رسانید که از اوضاع فلکی چنان به وضوح می پیوندد که اگر یک ماه دیگر در جنگ تأخیر
واقع شود و کوکب در تسویف افتد نظر بر طالع همایون پادشاه مناسب تر باشد براق بدین سخن التفات ننموده و جلایر بای در غضب رفته گفت سعد و نحس
چه باشد و ساعات نیک و بد چه باشد فکیف که دشمن قاهر قادر بدرخانه آمده و رسید و تیغ جلادت در روی ما کشیده مرغادل نیز بقوت بازوی خویش مغرور شده از
حد خویش سخنان بر زبان آورده و پادشاه و امرا یک بیک دیگر مشاورت نموده آخر الامر رایها بر آن قرار گرفت که جاسوسان فرستاده تحقیق نمایند که اباقاخان بنفس خویش
آمده است یا امرا را بحرب نامزد فرموده اگر بنفس خود متوجه شده باشد در حرب تأنی و احتیاط مرعی دارند و در خلال این احوال اباقاخان چون نزدیک بهرات رسید
شنید که اهالی آن بلده براقیان را بعلوفه و تغار و اذوقه با احتیاج مدد و معاونت کرده اند و بنابراین جمعی از نوکیان را با لشکر بسیار حکم فرمود که بشهر در آیند و بقدر میسور
در سبی و نهب سعی نمایند و در روز جمعه صاحب سعید بمسجد جامع با قاضی فخرالدین ملاقات نموده از کیفیت آن حادثه هولناک اعلام داد با او گفت که فردا پادشاه به
تفرج کارخانه کنجا باقی بجانب شهر حرکت خواهد کرد باید که سر و پای برهنه چند از تعدی و ظلم براقیان شکایت کنند و من بقدر توان و امکان در استخلاص ایشان کوشش
بتقدیم رسانم روز دیگر که شهسوار انجم از افق شرقی روی نمود شاه کواکب مواکب با خواص و مقربان سواره متوجه شهر شد مردم شهر عریان بر سر راه ایستاده و دستها
بدعا برداشته عرضه داشتند که جریک باغی طاغی خانمان ما بندگان را که از فرط نعمت چون پیاز تو بر تو بود و مانند سیر برهنه و عور کردند و اکنون چون ماهی بر خاک و مانند
مرغ در شبکه هلاک بی برگ و نوا مانده ایم و صاحب سعید در باب امداد اهالی هرات از خود به تقصیر راضی نشده بزلال نصیحت و موعظت آتش خشم پادشاه را منطفی
گردانید و بعد از آنکه محلات و اسواق به هزار و صد مستقسم شده بود باهتمام آن خواجه نیکو نهاد بیچاره چند که از اطراف و جوانب دران شهر آمده متوطن شده بودند از بلیه ایشان
خلاص یافتند و چون اباقاخان به هزار جریب هرات فرود آمده آن موضع را مخیم اقبال ساخت قراولان سه جاسوس را گرفته پیش او آوردند فرمود تا ایشان را بر ستون
خیمه بستند و احوال پرسیدن گرفت یکی از ایشان گفت که اگر پادشاه مرا بجان امان دهد صورت قضیه موجب راستی معروض دارم اباقاخان گفت که از سر جریمه تو در گذشتیم آنچه
واقع است باز نمای جاسوس عرضه داشت که براق از وصول شهریار آفاق خبری ندارد و بعضی از ارکان دولت عقیده آنکه شاهزاده تبشین و امیر ارغون با لشکر ما متوجه شده
آوازه در انداخته اند که پادشاه بنفس خویش میرسد و برخی را مظنه آنکه اباقاخان با لشکری در غایت قلت می آید و زیاده شوکتی ندارد و اکنون ما بموجب فرمان او آمده ایم
تا آگاهی حالات معلوم کرده بعرض براق رسانیم و چون اباقاخان برین راز مطلع شد حیله اندیشیده که رایت دولت آن بدان تدبیر مرفوع و لوای دولت اعدا منکوس گشت
منفصل این مجمل آنکه پنهان لحظه از تخت خواهند بیرون آمد و با مغول نصیح دانا مواضعه کرد که در چه وقت بچه هیات و چه شان ببارگاه در آید و بکدام کلمات زبان بگشاید و بعد از آن
پادشاه بازگشته بر سریر دولت بر آمده با خواص و مقربان بحدیث براق مشغول شد و چون دو ساعت از شب بگذشت آن مغول برسم ایلچیان در آن خیمه که جاسوسان را بر
ستون بسته بودند و پادشاه در آنجا نشسته در آمد معروض داشت که از تبریز میرسم و سخنی مخفی دارم اباقاخان گفت بیا تا چه داری ایلچی بعرض رسانید که در مدت غیبت پادشاه مخالفان
دشمن دار دلیر شده قصد مملکت کرده اند و از انجمله لشکر دشت قبچاق زیاده از اوراق اشجار و قطرات امطار راه دربند طی کرده به ممالک محروسه در آمدند و بعضی از دودمانهای
امرا و ارکان دولت را بغارت و تاراج داده و در دیار آذربایجان از قتل و نهب دقیقه مهمل نگذاشتند و اکنون از دربند تا ارمن و حدود روم بلشکر بیگانه مشحون است اگر پادشاه
در مراجعت مسارعت ننماید از باقی ولایات اثری نماند و پشیمانی سودی ندارد و سه چاندار اباقا چون این بشنید بجود رایا بچه شید از خشم بکین گفت که کار بجای رسید که ما شهر هرات را
از مخالفان نگاه داشتیم و الوس و رعیت و اردها و خزینه خواسته و مملکت آراسته بباغی گذاشتیم و امرا و مقربان را طلبیده در حضور جاسوسان با ایشان [illegible] آراسته شده

واستخاره را بهار بران قرار گرفت که برجناح استعجال بطرف آذربایجان مراجعت نمایند و در وقت سوار شدن اباقاخان برلاگفت که آن سه جاسوس را بقتل آورند و در خفیه ایشان را
کرد که دو تن را از ایشان بکشند و آن جاسوس راست گوی را رها کنند و بموجب فرموده بتقدیم رسانیدند و بادشاه و لشکریان بعضی از خرگاه ها و خیمه ها همچنان بگذاشتند و بسبیل
تعجیل در حرکت آمده تا بموضعی که از برای مصاف تعیین شده بود در هیچ مکان آرام نگرفتند و جاسوسی که در قتل او تغافل ورزیده بودند اسپی بدست آورده بر آن
سوار شد و مانند برق و باد بجانب اردوی براق روان گشت و منازل و مراحل می برید و از فرح و شادی در پوست نمی گنجید تا ببارگاه شاهزاده رسیده از آمدن
ایلچی و حدوث واقعه ازان و آذربایجان و مراجعت اباقاخان بشارت داد و گفت حالا صحرای هزار جریب با خیمه و خرگاه و اسپ و شتر و ملبوس و مفروش آراسته است
و از آدمی زاد دران دیار دیاری نی براق از استماع این سخن خرم شده مرقاول و جلایر بای خرامان ببارگاه درآمده رسم تهنیت بجای آوردند * سرافراز مرقاول
جنگجوی * بپیامد بدانسان پر از گفتگوی * که اقبالت ای شاه پاینده باد * سپهرت چو بندگان بنده باد * گمانم که نبود کسی مرد تو * نیارد کسی تاب ناورد تو * شنیدی که
بی کوشش و جنگ کین * گریزنده شد بادشاه زمین * براق و امرا ازین دمدمه دروغ و وسوسه حدیث بیفروغ فریفته و مغرور شده از طلوع آفتاب پای در رکاب
آوردند و به نهایت و صلابتی که کوه و هامون از سم اسپان زمین نورد می لرزید در جنبش آمدند و چون بنواحی هرات رسیدند مسعود بیگ با طائفه جهت ترتیب مهادی متوجه
شهر گشت و بکنار خندق رسیده دروازه بسته دید و برج و باره را پر از مردم یافت از موجب تمرد و عصیان پرسیده قاضی هرات از بالای سور آواز داد که اباقاخان نیز
در حالت مرور شهر را بما سپرده اکابر و اشراف را سوگند داد که دروازه را بروی باغی نه کشایند و بر ضمیر منیر پادشاه پوشیده نماند که نقض عهد در دین و دنیا مذموم است
مسعود بیگ گفت بصلاح آن نزدیک ترکه دروازه ها بگشایید و باندک تنزل و احصری مر سیلاب بلا و محنت را به بندید که می اندیشم که از شعله قهر جانسوز شراره در خرمن
فراغت شما افتد و چون فائده برین نصیحت مترتب نگشت مسعود بیگ بازگشت و شمه از تمرد و سرکشی مردمان معروض داشت شاهزاده براق برآشفت لیکن از فرط
شادی و خرمی که بسبب فرار خصمان قوی دست بر طبیعت او استیلا یافته بود بمحاصره هرات التفات نه فرمود و عنان عزیمت بجانب هزار جریب منعطف گردانید و چون بمنزل
اباقاخان فرود آمد و دشت و صحرا را از چهارپای و خیمه و خرگاه و سائر اموال مالامال یافت و آن روز دران مقام بجشن و سرور و طوی بسر برد گذرانید و بنوعی قرار کردند
و دشمنان را تکامیشی کرده تا مازندران در هیچ محل و مکان توقف ننمایند بیچارگان شب آخرین شقاوت را روز اولین سعادت پنداشتند روز دیگر که خسرو گیتی دار از
چهار سوی بازار جهان برخواست سپاه براق مانند سیلی که از فراز جبل منحدر گردد از عقب اباقاخان روان شدند و بعد از قطع فرسنگی چند نظر سپاهیان از دور بر صحرا
افتاد بی پایان که از تلاطم افواج مبارزان متموج بود و در فضای هوای آن اعلام ظفر انجام و رایات نصرت آیات متحرک شادی براق وگروه انبوه باندوه مبدل شد و جوش
و سرور ایشان بغم و ماتم منقوض گشت و براق به کنار رود هرات فرود آمد روز دیگر که از بیم تیغ قورچیان صیادان حشم انجم در مامن احتجاب گریختند اباقاخان در باب
یاساميشی سپاه اهتمام نموده برانغار را برادر خویشتن تشبین اغول سپرده هندو نویان و بعضی از امرای معتبر دیگر را ملازم او گردانید و ضبط جوانغار را بدیگر برادر خود مفوض
داشته سونتای بهادر را در ملازمت او نصب فرمود و جمعی از امرا و حاکم کرمان و اتابک حاکم لرستان را نیز در مقدمه قول بداشت و استظهار این جماعت با امیر غون
بود که بوفور شوکت امتیاز داشت و اباقاخان با اباتای نویان و الیاق و سائر بهادران آتش آهنگ در قول مانند کوه ثابت قدم بایستاد براق چون صورت حال
چنان دید آه سرد از سینه پر درد برکشیده گفت زن با خطا بود و یقین ما پندار از ایشان طمع بود اگر چه امرا و نوئینان لشکر اظهار سراسیمگی کرده زنگ ضمیر عموم از آئینه
ضمیر او بصیقل بیان جلا دادند و از زمره امرا و مقربان مرقادل و جلایر بای که از بهادران لشکر بودند با براق گفتند * چه بودت که شد تنگ از ایشان دلت * بدولت
بادشاه کامگار در حمله اول این گروه انبوه را در انجبار و اقطار عالم متفرق سازیم و روز روشن برین سپاه سیاه گردانیم مرقادل گفت روا باشد که من اسپ طروق خود را
در قفقاز لنگ لیتی چنین سلطانیه بچرا گذارم و جلایر بای گفت بیک ماه انکشد که بارگیران خود را در الاطاق بعلف اطلاق کنم و براق نیز بترتیب و تجهیز لشکر خویش اشتغال نموده
قلب میمنه و میسره را بجماعتی که چون ابروی خود پیوسته بکمان کشی عادت کرده بودند بیاراست و قلب هر دو فریق مانند دل عاشقان از هول روز وداع در اضطراب
آمد و از آواز طبل و نفیر و کورکه و کوس دکره نامی نه زمین و زمان مانند رعد و برق در جوش و خروش بود و اثنای طعن و ضرب گردان شده و از سحاب کمانها باران
سهام باریدن گرفت و از غلغله اخیار و دوله کرده زلزله در مفاصل کوه افتاد و لشکرها با هم درآویختند راقم حروف گوید که در کیفیت محاربه اباقاخان و انهزام براق روایات
مختلفه بنظر رسیده اما قلم مشکین رقم بر یک قول اکتفا نموده باز می نماید که چون دلیران هر دو لشکر و مبارزان هر دو کشور روی بحرب آوردند سه درفش و زفش نده بالا
گرفت و سر نیزه اوج ثریا گرفت * مرقادل از چپ و راست بتاخت و از بسیار و یمین مردمی انداخت ناگاه حکم ازلی بیک چوبه تیر او را از مرکب حیات فرود آورد

فلک گفت رحمت بران دست باد * هزار آفرین بر چنان شست باد براق از قتل مرغاول دل شکسته شد جلایرباے پیش آمده گفت اگر حکم شود بنده با چهار هزار سوار قدم
در میدان نهم و با این سپاه کینه خواه حرب کنم و به عوض خون مرغاول دمار از روزگار ایشان برآرم شهزاده براق او را بنواخت و مرکب خواص خود بدو داده گفت از
میدان کین پیشتر مرو که اعتقاد من چنان ست که دشمنان کمین کرده اند جلایرباے بخندید و معروض داشت که بدولت پادشاه این سپاه را تمام از ان خواهم راند و اباقاخان
را بر سر دشت پیش تو خواهم آورد و بر فور خود را بر ارغون آقا و حاکم کرمان و امرا و تومنیان که با او بودند به تصور آنکه اباقاخان در میان ایشان ست زد و ازین حملات
جمعے را بقتل آورده و جمعی را متفرق و پراگنده ساخت ناگاه تیرے بر ارغون آقا آمده مجروح شد و اتابک لرستان و اتابک یزد نیز زخم خورده خود را در میان کشتگان
افگندند و اباقاخان از جرأت و جلادت براقیان عظیم غمناک شد و سواری پیش سونتای بهادر فرستاد و او پیرے نود ساله بود و گرم و سرد روزگار چشیده و در فرار و
قرار با وی مشورت کرد و سونتای بعد از تفکر و تدبیر از اسپ فرود آمده بر صندلی نشست و گفت امروز در معرکه هرکس پای تیغ تیز دارد آن خود داند من باری بجان خواهم کوشید
و از ینجا قدم فراتر نخواهم گذارد یا کشته شوم یا ظفر یابم یا نعمت اباقاآن از برای چنین روز خورده ایم بفرستاد و اباقاخان گفت برو به پادشاه بگوی که اگر ده هزار مرد تو کشته
و خسته شدند شصت هزار دیگر برقرار اند دل از جای نباید برد و همت خسروانه بر دفع این واقعه مایله باید گماشت و از نشستن سونتای در معرکه بر صندلی کوس بیاورد و مجدد در قلب
بهادران ایلخانی دمیدند و جبین ایشان را به جرأت و جسارت مبدل کردند و حملات مبارزان متعاقب و متواتر شد و قول آنکه جلایرباے نیز در معرکه کشته شد و روایتی
آنکه چند فرسنگ از عقب گریختگان رفته چون بازگشت اندرهم لشکر که سرهای راه گرفته بودند نتوانست و براق پیوندد فی الجمله جوانان هر دو سپاه ملازمان هر دو پادشاه
در کشش و کوشش داد مردی و مردانگی دادند سے شد از هر دو سو آتش رزم تیز * نمودار شد هر زمان رستخیز * از گرد و غبار معرکه هوا چنان تیره و چشمها بر انسان خیره گشت که منصوران از
مقهوران و مخذولان از مقبولان تمیز نمی شد شاهزاده تبشین اغول حمله آورده و لوله در زمین و زمان افگندند چندان خلق را از مخالفان به تیغ بگذرانیدند که آواز دریغ از سحاب به
سمع برآمد براق از صدمه هوش طاق گشت و گفت مدت العمر حربی بدین صعوبت ندیده ام و جنگی بدین شدت مشاهده نکرده ام عاقبت به کمال نکبت با اعلام مخالفان ورزیده
لشکریان براق از هم فرو ریختند و بقیة السیف به اطراف و جوانب گریختند و شهزاده براق با پنج هزار کس از معرکه عنان برتافت و نا بلده تا آخر بخارا رسید در هیچ مقامی توقف ننمود و بعضی
از امرای او بخدمت اباقاخان آمده کمر اطاعت بر میان بستند و پادشاه اباقاخان مظفر و منصور گشته غنایم بی حصر به دست او و سپاه نصرت قرین او افتاده و بعد ازین فتح مبین
خدیو حازم عراق و آذربایجان گشت و منازل و مراحل قطع کرده در غره ربیع الاول سنه تسع و ستین و ستمائه در مراغه نزول کرد و در هشتم ماه مذکور طبل ارتحال کوفته در جغتو
به اردوے خود پیوست و در سال مذکور ایلچیان قوبیلا قاآن از مغولستان آمده یرلیغ تشریف آوردند مضمون یرلیغ آنکه اباقاخان بجاے پدر نشیند و اقا و اینی مطیع بوده
از فرمان سر نه پیچند و او بار دیگر بر سریر دولت نشسته چنانچه معتاد و معهود ایشان بود قرولتای کرده مراسم تهنیت و خرمی بتقدیم رسانیدند و در اثناے این اوقات ایلچیان منکوتیمور
به انواع تحف و هدایا از اقصی ترکستان رسیده شرائط مبارکباد بجای آوردند و پادشاه رسولان قوبیلا قاآن و منکوتیمور را بنواخته با نسوقات خراسان و عراق رخصت انصراف
داشت ذکر حال براق خان بعد از انهزام و انتظام او در سلک اسلام براق چون از معرکه اباقاخان گریزان شده بحدود بخارا رسید بیک تیمور و اعیان و اشراف
ما وراء النهر باستقبال شتافتند و او را از شکست در غایت پریشانی و ندامت یافتند آثار ادبار بر صفحات روزگار او ظاهر و علامات خذلان بر وجنات احوال او باهر آفتاب
دولتش منکسف و قمر سعادتش منخسف از شماتت اعدا و نکایت اضداد چنان متبرم و ملول شد که عدم را بر وجود ترجیح مینهاد مسعود بیگ نایره اضطراب و خفقان او به زلال نصیحت
و موعظت تسکین میداد و منتهز فرصت می بود تا بخدمت قیدو رود درین اثنا شهزاده براق بزحمت قولنج مبتلا گشت چنانچه دست اطبای حاذق از دامن معالجه او قاصر آمد و چون
چاره دیگر نداشت به مهم توفیق ارباب عمایم و ائمه و اکابر بخارا را حاضر ساخته در مجلس ایشان متقلد قلاده اسلام گشت و به سلطان غیاث الدین مخاطب و ملقب آمد و در خلال این
احوال ایلچی فرستاده قیدوخان را از حالت عجز و بیچارگی خود اعلام داد و از روزگار ناسازگار حکایت و شکایت کرده گفت شاهزادگان همراه به میان یاغی گذاشته برگشتند قیدوخان
گفت که رعایت خاطر ایشان بایستے کرد تا متنفر و متبرم نشوند و اگر بجاے آن دو پادشاه زاده یعنی قبچاق و نبیره کیوک خان دیگرے میبود همین حکم میداشت دیگر آنکه هر سه که
اقا و اینی جهت او اتفاق کرده بودند قناعت ننمود و با این خطاب پر عتاب یرلیغ فرستاده براے لشکر او علوفه و رسوم تعیین فرمود و گفت این زمستان براق در بخارا باشد
و از هر طرف لشکر با براق پیوسته سی هزار کس بدرگاه او مجتمع شدند و جز این موجود بر گرفت و بحفظ از شهر بیرون رفته به ییلاق رفت و خواست که از شاهزادگان که در یورش بلاد غربی
تقصیر نموده بودند انتقام کشد و بدین خیال تبکچی را به احضار احمد بوری که از احفاد جغتای خان بود نامزد کرد و در حین وداع بزبان براق تبکچی رفت که اگر بوری تمرد نماید
و محاربه واقع شود و کشته گردد چگونه باشد شاهزاده براق گفت که اگر احمد عناد ورزیده به قتل رسد تو در ان امر معذور باشی و همچنین براق مسعود را به احضار نیکپی اغول در

شکارگاه به احمد بوری رسیده و با او مسعود ودست چند بودند براق با او گفت که پادشاه مرا بجهت آن فرستاده که ترا بخدمت او برم احمد چون از پاس طوت شاهزاده
براق استشعار تمام داشت از این معنی ابا نموده بسرعت بخیم خود رفت و براق تیلیکچی او را بکنکاش کرده در مراجعت مبالغه نمود احمد تیرے بجانب براق انداخت
و الی پا و رسیده و براق نیز بسی جان ستان و ریفاده کمان نهاده بطرف احمد افگند اتفاقاً بر مقتل او آمده از اسپ در گذشت و بر جاے سرد شد نظم اے چرخ
کرم تو همه از قست رگرم و سرد و از جانب دیگر تیلیکچی رسیده او در رسالت کرد و چون شاهزاده در سوالف ایام حقوق نعمت بر ذمه میسور ثابت داشت چنین گفت که تا
ایشان آنجا مانده اند جامهاے ملون پوشیده و کاسات مروق از دست ما کشیده و اکنون آمده تا ما را در دام بلا و ورطه رنج و عنا افگنی میسور از این صورت استبعاد
نموده گفت نظم قسم خواهی بداد او و بعید بار + کرچه بر مجرد اختصار بر هیچ مکر و مکروهی وقوف ندارم و ورود و نزول این ملتمس منوط و مربوط برای شاهزاده است در اثنای این
گفت و شنید نوکر احمد بوری رسیده تیلیکچی اغول را از قصه هایله او اعلام داد و شاهزاده بر اندیشه براق مطلع گشته از توجه بخدمت او بالکل متقاعد میسور او را وداع نموده
مراجعت کرد اما بخدمت براق نرفت و مجموع شاهزادگان از قصد و انتقام براق آگاه شده متنفر گشتند و میسور و سائر امرا با یکدیگر در مخالفت براق اتفاق کرده
از وی تخلف نموده به اردوے قیدو خان رفتند و لشکریان سلاحها در گردن افگنده از تجبر و تکبر و تهور و ظلم و بیداد براق فریاد بر آوردند قیدو همه را بنواخت و جهت ایشان
یورت و علوفه تعیین نمود و براق رونق از کار خود دیده دل خوشدلی از ساحت سینه مهجور دیده ناکام با خاتون خویش و افراد خدم نظم فروبسته از گردش چرخ دم متوجه خدمت
قیدو شد و چون خاطر قیدو خان از افعال ناشایست و اعمال نابایست براق آزرده بود تخلیص او را از عقل رخصت نیافت چه گفته اند که آزموده را دیگر بار آزمودن
و شیر غرین را بناخن خو الفست خاریدن و دشمنان را بعد از قید اطلاق فرمودن کار خردمندان نباشد لاجرم فرمان داد که شربتی مسموم بخورد داده اند و این واقعه در شهور سنه
تسع و ستین و ستمایه روے نمود و زمان حیات براق سی و دو سال و مدت سلطنتش شش سال بود چو شش و شصت چو ششصد کاخر همه احوال زوال و الملک الملک الکبیر المتعال
بعضے از مورخان حکایت قتل بوری و قضیه تیلیکچی اغول و مردن براق را بنوعی دیگر ایراد کرده اند و چون بر تحریر آن زیاده فائده مترتب نبود رقم تخفیف بران کشیده آمد بالجمله
بعد از وفات براق مجموع احفاد جغتای خان در مطاوعت قیدو خان اتفاق نمودند و خدمتش حکومت الوس جغتای را به نیکی اغول که برادر کهتر الغو بود تفویض نمود و چون
مدت یکسال بسیاست الوس جد خود پرداخت با علان کلمه عصیان مبادرت نموده حقوق بعقوق مبدل گردانید و قیدو خان لشکر گران بجانب او کشیده او را بدست
آورده بیاسا رسانید و در سال مذکور یعنی سنه تسع و ستین و ستمایه شاهزاده تبشموت بن هلاکو خان وفات یافت و درین سال نیشاپور از زلزله خراب شده مردم بسیار در
زیر زمین و دیوار آمدند چنانچه از معارف و متمولان شهر دو هزار کس هالک شدند و غربا و احاد الناس را برین قیاس باید کرد و بر لیغ اباقاخان نفاذ یافت که شهر دیگر سازند و
خواجه وجیه الدین زنگی که وزیر خراسان بود بدین خدمت مامور گشت و در اندک زمانی بپهلوی شهر ویران بلده در غایت معموری و آبادانی مرتب گردانید ذکر منازعت
پسران براق با قیدو خان و خرابی بخارا بسعی خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان و آق بیگ ترکمان از براق چهار پسر ماند و بیگ تیمور
از همه بزرگتر بود و ایشان بمساعدت و مظاهرت پسران الغو با قیدو و مخالفت آغاز نهادند و از حد خجند با آتش ظلم و تعدی ایشان بسوخت مدتی مدید دیار ما وراء النهر
که بسعی مسعود بیگ روی به عمارت و زراعت نهاده بود از منازعت هر دو لشکر خراب و ویران شد و از خوشدلی و فراغت که نتیجه تمدن و توطن باشد دور و مهجور ماند
و چند نوبت میان اولاد براق و سپاه پادشاه باستحقاق قیدو محاربه واقع شده در هر نوبت پسران براق مغلوب و منکوب شدند و در شهور سنه احدی و سبعین و ستمایه
آق بیگ ترکمان که مستحفظ و کوتوال قلعه آموبیه بود به اردوی اباقاخان رفت و به تحریک و خباثت او خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان بعرض اباقاخان رسانید
که چند گاه است که میان شاهزادگان قیدو خان بساط منازعت مبسوط است و هر کس که متصدی حکومت ولایت ماوراء النهر گردد بخارا تمکن و استیلا دیه کاخ
و باغ او راه بیابد بتخصیص بخارا که لشکر بیگانه از انجا قوی حال میشوند و ولایت خراسان تعرض میرسانند اگر فرمان شود فوجی از سپاه ظفر پناه بدان جانب توجه نمایند
و نوعی سازند که دران دیار ساکن داری و نافخ ناری نماند میشاید که پادشاه فرمان داد نیک پی اغول با کسطومان لشکر در موافقت آن بیگ ترکمان عازم بخارا گردند
و آق بیگ گفت که اگر مردم بخارا بجلاء وطن و عبور از آب آمویه راضی اند تعرض با ایشان مرسان و الا در قتل و تاراج تقصیر مکن و آق بیگ و نیک پی بهادر و بعضے
امرا دیگر بموجب فرمان روان شدند و از آب بگذشتند و کشش و نخشب را چند نوبت تاراج کردند و بعد از ان در حرکت آمده حوالی بخارا را منزل ساختند آق بیگ
لاچین بخاری را که یکے از ملازمان او بود و بنجابت فتان و فضول با یک دو نوکر مغول به شهر فرستاده پیغام داد که فرمان اباقاخان چنان است که مردم بخارا را با اهل و عیال
و خواسته و اموال عازم خراسان شوند و چون لاچین ادا رسالت کرد در نود و او باش شهر بمشورت صدر جهان که دران آوان از قبل مسعود بیگ بفیصل مهمات

اتفاقا

اشتغال نمود و او را بقتل آوردند و ذکر مغول بازگشته آق بیگ را از آن واقعه آگاه ساخت و قصد قتلش با نیک بهادر متوجه بخارا گشت بخاراییان دروازه را بسته در مقام ممانعت آمدند و
بعد از آنکه یک روز جنگ کردند صدر جهان صلاح در صلح دیده علی الصباح پسر زن آق بیگ ترکمان هندو نام دروازه را که بضبط و اهتمام او منوط بود بگشاد و لشکریان بشهر در رفته
دست بقتل و غارت بر آوردند و بیهای خون در جریان آمد و آتش در مدرسهٔ مسعود بیک که معظم ترین و معمورترین مدارس بخارا بود آتش در زدند و آن مدرسه و کتب نفیسه که آنجا بود جز خاکستر نماند و قریب
پنجاه هزار پسر و دختر باسیری گرفتند و درین اثنا خبر توجه و وصول پسران الغو با لشکرها در بخارا شیوع یافت آق بیگ و نیک بهادر اموال و اسیران مصحوب خویش گردانیده
بجانب کنار آب توجه نمودند و پسران الغو با ایشان رسیده استفسار کردند که سبب این جرأت و قتل و غارت چه چیز بوده آق بیگ و نیک بهادر نشان اباقاخان بدیشان
نمودند و پسران الغو بسهم سوغات از اسیران و مقدار مال از امرا او بستاندند و چون آق بیگ ظالم و نیک بهادر شوم قدم مراجعت کردند و بقیة السیف از کنجها و زوایا بیرون آمده در
عمارت و زراعت سعی پیوستند تا شهر بار دیگر معمور و آبادان شد و در شهور سنه اربع و سبعین و ستمائه براقیان ببخارا آمده آتش قتل و نهب برافروختند و هر کرا که یک دینار زر و یک من
غله داشتند مصادره کردند و از مطعوم و مفروش نشان نماند و تا مدت هفت سال آن ولایت از نبات و انسان و حیوان خالی بود آنگاه قیدو خان حکم فرمود که مسعود بیگ در تعمیر
آن موضع ویران سعی نماید و او بحسن کفایت و کمال درایت رعایای متفرق را جمع آورده استمالت داد و بیمن انصاف و عدل مسعود بیگ بار دیگر بخارا مجمع اشراف و افاضل و علما
گشت **ذکر وقایع بعضی از سلاطین مصر بر سبیل اجمال بعد از انقراض دولت اسمعیلیه تا زمان اباقاخان و رفتن بندقدار بولایت روم و لشکر
کشیدن اباقاخان بدان مرز و بوم و شرح وقایعی که میان اهالی شرک و ارباب توحید روی نمود** در شهور سنه خمس و ستین و خمسمائه صلاح الدین یوسف بن ایوب
که از مقربان و مخصوصان صاحب شام معین الدین محمود بن زنگی بود بر مملکت مصر مستولی شده دولت عاضد آخرین خلفای اسمعیلیه انقراض یافت چنانچه شمه ازین در مجلد رابع
رقم زده کلک بیان گشت و صلاح الدین در حکومت و استقلال بذروهٔ کمال پیوست و در اول محرم سنه ست و ستین و ستمائه بر منابر اسلام خطبای ذوی الاحترام خطبه بنام خلیفه
عباسی خواندند و او پادشاه ذو شوکت عالی همت مجاهد کامکار دولت یار بود و خزائن موفور و لشکر نامعدود داشت و هیجده هزار غلام تیغ زن نیزه گذار در سلک ممالک او منتظم
بودند و با کمال حشمت و بسطت مملکت بسخاوت و شجاعت و شهامت بسیاست متفرد و در نفس او موجود و هیجده پسر صلبی خود را که هر یک اهلیت و استحقاق پادشاهی داشتند بضبط
اطراف ممالک نامزد فرموده و چون آفتاب عمرش بزوال رسید زمام حکومت آن دیار در قبضهٔ اقتدار فرزندان او قرار گرفت و شغل خطیر سلطنت بملک صالح که یکی از احفاد او بود
انتقال یافت و او بر قاعدهٔ سلاطین سلف بتجهیز سبیل حج و ترتیب قوافل بیت الله اشتغال نمود و در تقدیم مراسم غزا و جهاد بجدی تمام توغل پیوست و چون حاصل عمر و حکومت او
بنهایت انجامید مملوکی ترکمان قطز نام بسعی دیگر ممالیک که کفران نعمت کرده بودند فرمان فرمای بلاد مصر و شام گشته بملک مظفر ملقب شد و بعد از حادثهٔ بغداد بفرمان هلاکو خان
برکسنوقا نویان حکومت شامات بروی قرار گرفت و او بجانب مصر لشکر کشیده از ملک مظفر دید آنچه دید چنانچه درین اوراق سمت گذارش یافت و ملک مظفر اگرچه چون نام خود مظفر (؟)
و مستقر سلطنت عنان تافت اما روزگار رکاب دار پایمردی نکرد و قضا عنان صنعت دستگیری نمود و بندقدار که از ممالک ملک صالح بود و قبچاق نژاد بر وی خروج کرده ملک مظفر
را منکوب و مقهور گردانیده بملک القتل رسانید و بعدلی کامل و شهامتی شامل و تاییدی تمام و رای توسی و عزم ثابت و همت بلند در تنظیم مهمات ملک داری و تمهید مصالح کامکاری
شروع پیوست ناگاه داعیهٔ تسخیر مملکت از باطنش سر بر زده و در لباس توریه جاسوسی آسا با دو کس از خواص مردم رفت و احتیاط مسالک و اختیار عساکر نموده بازگشت و چون بقیلاط
که مخیم اقبال بود رسید ایلچی نزد اباقاخان فرستاده پیغام داد که تفرج ولایت روم بر باطن ما استیلا یافته بدان مرز و بوم رفتیم و در دکان فلان طباخ انگشتری خود را بهای مقدار
طعام کردیم چه عادت تیراندازان چنان است که در آماج گاه انگشتری خویش بنهند توقع آنکه پادشاه باسترداد و استیصال او حکم فرماید تا بدین نیت انگشترین نگین جان را به
نقوش اخلاص ایلخان سلیمان مملکت آراسته دارم اباقاخان از استماع این حکایت بر کمال تهور و دلیری بندقدار در مقام تعجب شد بدان نهاد و چنین احوال را با اهل ولایت
خاریدن گرفت و ایلچی را باعلام باجانزد پروانه که از قبل او حاکم آن ولایت بود فرستاد و بعد از استفسار و استطلاب خاتم مهربان مملکت را بخدمت تاجدار اقلیم خانیت آورد
و پادشاه آن را بمصر فرستاد و سلاطین روزگار از فور شهامت بندقدار حسابها برگرفتند و چون گوهر نیت پروانهٔ روم با اباقاخان در بسط اخلاص انعقاد نداشت مکاتبات
بمصر فرستاد و بندقدار را بتسلیم مملکت روم نوید داد و گفت اگر رای بندقدار مصلحت بیند عنان عزیمت بدان صوب منعطف گرداند تا این بنده بمقابله وداع و حصول این
مرز و بوم را در کنف کفایت گماشتگان دیوان اعلا نهم چه خاطر از دست تطاول لشکر مغول محیط قوافل شآمت و ندامت است بندقدار بمقتضی همت عالی نهمت خویش جهت
وساوس محبت پروانه تهیهٔ اسباب یورش روم پرداخت و بعد از ساختگی سپاه با سه کشورستانی در رکاب آورده بر سبیل استعجال روان شد و باندک فرصتی در حوالی روم
نزول فرموده و خوف و رعب بر ضمیر پروانه استیلا یافته شمع محبت را با آستین خلف وعده و بیوفائی انطفا داد و مرکز دولت را خالی گذاشته بطرفی بیرون رفت بندقدار و تمامت روم

استیلا یافته چندگاه دران مرز و بوم رحل اقامت انداخت و بعد از چندماه بغنایم موفور و مساعی مشکور بصوب مملکت مصر که مقر عز و مستقر شرف او بود توجه نمود و مجموع خطوط پروانه
را که مشتمل بر حیله و تزویر او بود و کفران نعمت وی نزد اباقاخان فرستاده پادشاه چون بمضمون پروانه وقوف شد با لشکر سنگین متوجه روم شد و جمعی از ترکمانان و فوجی از اعیان
آن مرز و بوم را که غبار فتنه انگیخته بودند بسیاست فرمود و پروانه مستشعر بجنبت پیوسته او را نیز بیاسا رسانیدند و بعد از آن خواست که عازم شام شود امرا عرضه داشتند که هوا
بغایت گرم است و تا بستان این معنی در فصل زمستان مناسب تر مینماید و بدین سبب آن عزیمت در توقف افتاد اما طایفه از عساکر ظفر قرین را بان دیار فرستاده
آن جماعت بمحاصره قلعه بیره مشغول شدند و هر چند آن حصن حصین بود و آساس استظهار ساکنان آنجا بذخایر وافر رصین بآن نزدیک رسید که صورت فتح در آئینه مراد جلوه گر آید
و چون اهالی بیره احوال روشن خود تیره یافتند مکتوبی بر بال کبوتری بسته در وقت طلوع خورشید بجانب مصر روان کردند حکایت کنند که چون سیمرغ زرین پیکر آفتاب بنصف النهار
پیوست آن برید پرنده نامه برنده بقاهره مصر رسید و چون شاهباز قلعه معالی بنبدقدار بر مضمون نامه وقوف یافت بر فور فرمود تا جواب بر این نهج نوشت که ساکنان
و محافظان قلعه باید که مطمئن و آسوده خاطر باشند که صبح رایت دولت ما در روز هفتم این تاریخ بر حوالی بیره طلوع خواهد کرد و اگر درین وعده تخلفی واقع شود ایشان در تسلیم
قلعه مرخص اند والسلام سیاح عرصه هوا الطریقی که آمده بود بازگشت و بندقدار فرمان داد تا دوازده هزار سوار نامدار بتهیه اسباب یورش بیره مشغول شده بر جناح استعجال در
حرکت آمدند و خود با سیصد غلام بر مرکب تیز رو نشسته متوجه آن صوب شد نقل است که از قاهره مصر تا بیره بیست و هفت یوم بسته بودند و شاه گردون احتشام در چهار شبانه روز
آن مسافت قطع کرده بمقصد رسید و دویست سوار از افراد رجال بموکب او پیوستند بندقدار خواست که با سپاه تشبیه و تسکین غبار خوف و رعبی که بر نواحی اهالی قلعه نشسته
محو کند لاجرم چون سمند بنیاد ش فلک بوجود خسرو انجم آرایش یافت مقابل قلعه از ناوه از آب فرات که حائل بود میان فریقین بر سر پشته علامت سلطنت آشکارا کرد و متوطنان
قلعه غلغله فرح و نشاط باوج آسمان رسانیدند و مغولان اگر چه سبب آن معنی ندانستند لیکن متردد ضمیر و پریشان خاطر گشتند و بعد از دوازده روز از ارسال کبوتر لشکر
مصر بتمام رسیدند و چون عبور سپاه از آب بی سفائن متعذر بود بندقدار فرمود تا بیکبارگی پنج هزار شتر در آب انداختند و از برابر آن شتران شیران بیشه وغا بگذرند و جهت
فرموده عمل نمودند و نخست خود عنان فرا در آب داد آنگاه فرمان فرمود تا لشکریان خود را به آب زدند و به آسانی بگذشتند سپاه مغول و تاتار چون جرات و جلادت مردان شاهده
کردند ناچار رحلت بر اقامت مرجح داشتند و فرار بر قرار اختیار نمودند و بندقدار از عقب ایشان شتافته احمال و اثقال فراوان بدست مصریان افتاد و این واقعه
از شمائل شجاعت او بر صفحات روزگار باقی ماند گویند که بندقدار در مبادی حال حضرت مقدس نبوی را در خواب دید که شمشیری بدو داده و بیک هفته بعد از آن بدو سلطنت
تعلق گرفت و چون در ظاهر بیره بر لشکر اباقاخان غالب آمده بدمشق رفت بار دیگر آن حضرت را در خواب دید که شمشیری را از وی ستانده بسلطان سیف الدین قلاون المعروف
بالفی داد و از خواب درآمده دانست که آخر کار او دست و حکومت بالفی منتقل خواهد شد او را طلبداشت و وصیت کرد که براوج سلطنت مستقلی گردی و ظل عنایت بر سر فرزندان
خاندان مکرمت مبسوط گردانی بندقدار در ذی حجه سنه سبعین و ستمائه بشهر دمشق فرمان یافت و کالبدش را در مدرسه که از مستحدثات او بود مدفون ساختند و بعد از و سلطنت آن
دیار بسیف الدین قلاون مقرر شده به قلم قضا در روزنامه دولت یاری بنام او محرر و کمال قدرت و وفور سیاست او در اقطار عالم شایع و مستفیض گشت و اهواء قلوب امرا و
اعیان در سخط و رضا او را محتاج آمده بر عزم مقابله و مقاتله امرا و اجناد ایلخانی که در صحرای البستان خیام اقامت افراشته بودند اسباب طعن و ضرب مرتب گردانیده بودند
در حرکت آمدند و بعد از تلاقی فریقین لشکر اسلام جنبان حمله آوردند که چهال راسیات بر زبان صدای ناله و فریاد آغاز نهادند و الفی غالب آمده امرا مغولی را با اکثر لشکر بقتل رسانیدند
و خرم و مسرور و مظفر و منصور بجانب مصر مراجعت کرده باز در شهور سنه تسع و سبعین و ستمائه اباقاخان برادر خود منکوتمور را با نوئینان و پهلوانان لشکر بجانب مصر فرستاد تا آن ولایت
مستخلص گردانیده رقم ایلی بر ناصیه اوانی و اعالی کشیده و آن باسپاهی که زهره بهرام را به تیغ آتشبار آب میگردانیدند در رافت آن جماعت که ذنب فلک از بانگ سم اسپان ایشان
کلمه اسا براس می خواند نهضت فرموده در نواحی حمص هر دو گروه را ملاقات افتاده از تیغ و زکوس و زکر زور گرد زمین شد سیه آسمان لاجورد؛ همی چشم روشن عنان را ندید
سپهر و ستاره و سنان را ندید؛ و در اثنای مقاتله و مقابله از منکوتمور و الیسناق و اباجی که حامی میمنه بودند بیرون تاختند و میسره مصریان را منهزم و متفرق ساختند و نزدیک
بآن شد که اهالی مصر منکوب و مخذول گردند و چون حکم سبقت رحمتی علی غضبی سبقت یافته بود میمنه الفی بر میسره منکوتمور حمله آوردند و از صدمات موحدان مغولان راه انهزام
پیش گرفتند و از مهابت تیغ غازیان منکوتمور گریزان شده و در اثنای فرار تیرے بر مقتل یکے از سرداران که پشت و پناه لشکر بود آمده از پشت زین بر زمین افتاد و رجال
مصر و ابطال شام که در مکامن قرار و آرام گرفته بودند بیرون آمده بشمشیر هندی بر آویختند همی زآهن آتش فرو ریختند؛ و تمامت کفار تا را به تیغ جهاد بگذرانیدند
و دد تها و حوش و طیور را از لحوم کشتگان دران صحرا جشن و سور حاصل بود و مسلمانان بمقتضی و اشکر لیستحق المزید زبان بحمد و ثنای باری سبحانه تعالی گشادند پادشاه مصر

فتحنامه با به اطراف و اکناف دیار اسلام فرستاده از آن فتح مبین اولیاء دین را اعلام داد و اصحاب ثروت و مکنت نذور و صدقات بمستحقان رسانیدند و شکر الهی بجا آوردند

ذکر ترفع مجد الملک یزدی و تراجع اقبال صاحبی بعد از وفات خواجه بهاء الدین محمد خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان صاحبی روی در تراجع نهاد و درین بهنگام گلشن ناپایدار عهد گلی بدست کار افتاد که از عقب آن خار ناکامی در کام او شکست و درین طرب سرای ناستوار بهار عرصه لبلب کر رسید که بدرد سر خمار گرفتار گشت آفتاب دولت کدام صاحب کمال بر جویبار نشو و نما بالا کشید که بنکبای نکبت و دست برد حوادث از پای در نیفتاد * بجویبار روضه امید تا منم * سرسبز و تازه هیچ نهالی ندیده‌ام * هر منیری را دمه مستنیر را ابر صمت محاق و زوالی دریافتم نقاوه اخبار چنین گفته اند که خواجه مجد الملک یزدی از نژادگان اتابکان یزد بود و بسببی از اسباب از اتابک یوسف شاه یزدی رنجیده متوجه اصفهان گشت و ملازمت خواجه بهاء الدین اختیار کرده چون او را نازک و تندخوی یافت بخدمت پدرش خواجه شمس الدین محمد شتافت و صاحب دیوان او را بهر عملی که نصب فرمود از عهده آن خدمات بنقصی بود که مزیدی بر آن متصور نبود آخر الامر حساد و اضداد لئیم و سعایت خاطر صاحب سعید را از وی متنفر و متبرم ساختند و روز بروز آثار بیمناکی صاحب درباره او ظاهر میشد و مجد الملک تحمل میفرمود و حرمت ولی نعمت نگاه میداشت و چون بی التفاتی وزیر از حد اعتدال تجاوز نمود مجد الملک بشکایت زبان گشاده بدشمنان صاحب سعید پیوست و درین اثنا روزی مجد الدین وزیر که نایب خواجه علاء الدین عطاء الملک جوینی بود با مجد الملک از شوکت و عظمت سپاه مصر و کثرت اهبت و عدد ایشان حکایت کرد و مجد الملک را خیانت یافته بواسطه یکی از معتبران بعرض پادشاه رسانید که برادر صاحب دیوان باشارت و استصواب او خویش با مصریان زبان یکی دارد و از ایشان استدعا مینماید که بدین صوب آیند تا بغداد را تسلیم کنند از استماع این حدیث نایره غضب شهریاری التهاب یافته فرمان داد تا مجد الدین را گرفته در شکنجه کشیدند و هر چند تعذیب نموده چوب زدند معترف نشد و آن قضیه را اهمال گذاشته او را بصاحب سعید سپردند جناب صاحبی چون لجاج و عناد صاحبی مشاهده فرمود وظیفه استمالت خواطر بجای آورده منشور حکومت سیواس بنام او نوشت و چند بالش زر دبراقی بمبلغ دو هزار دینار بر اسم او اطلاق فرمود و چون بر چنین حرکتی اقدام نموده بود می ترسید و بمجرد تملق و انعام صاحب سعید خاطرش قرار نمی گرفت و با صدارت او محبت آغاز نهاده فرصتی می جست و در زمانی که اباقاخان از تبریز متوجه خراسان شده بقزوین نزول کرد پسر او شاهزاده ارغون بتقبیل بساط جلالت مناط در آن سرزمین مفتخر و سرفراز گشت مجد الملک بوساطت اباجی که یکی از مقربان او بود در مجلس راه یافته بعرض ارغون رسانید که مدت یکسال است که میخواهم سخنی از صاحب و برادرش معروض پادشاه گردانم و چون بوسیله امرا و خواص این معنی میسر نمی شود و هر گاه که بر سر حرف می آیم صاحب دیوان از مال پادشاه رشوت فراوان بایشان داده تا در کتمان آن می کوشند چون شاهزاده بخلاف امرا مصلحت پادشاه را برشوت نمی فروشد بخدمت توسل جسته عرضه میدارم که هر سال چندانکه مال که از مجموع ممالک محروسه بخزانه عامره میرسد حاصل املاک صاحب دیوان است که از اموال پادشاه خریده و کفران نعمت او بجائی رسیده که با سلاطین مصر و شام در ساخته پروانه باستصواب او بندقدار را دعوت کرد تا بروم رفت و آنکه باشارت او در اهلاک و اعدام امرا پادشاه سعی پیوست و برادرش علاء الدین عطاء الملک بر دیار بغداد و عراق عرب استیلا یافته و آن مملکت را ملک خود پنداشته و تاجی مرصع جهت خویش مرتب ساخته که در خزاین سلاطین ذوی الاقتدار قریب بآن موجود نیست و اگر خاقان گیتی ستان بنده را بسیورغامیشی فرماید بر صاحب دیوان متوجه می کنم که قریب چهار هزار طومان از اموال پادشاه املاک بنام خود خریده و از جواهر و نقود و گله و رمه موازی هزار طومان دیگر دارد و بنابر آنکه این بنده بر این قضایا واقف است منشور حکومت سیواس و چند بالش زر و یک قطعه لعل دبراقی بمبلغ دو هزار حق السکوت به بنده داده شاهزاده ارغون این سخنان را در خلوتی معروض پدر گردانید اباقاخان اشارت کرد که این سر را با هیچکس مگوی تا بتدریج و تأنی مهم او ساخته و پرداخته آید بعضی گفته اند که چون مجد الملک از لطف و مرحمت صاحب دیوان مایوس گشت اساس دولتخواهی بامرا مستحکم گردانید و چون از علم سیاق حظی وافر داشت بر احوال ملک و مال مطلع گشته در شهور سنه ثمان و سبعین و ستمائه بعضی امرا را که در باطن ایشان مخالفت و انکار صاحب سعید می‌شناخت انتهاز فرصت نموده آن جماعت را بپایه سریر سلطنت مصیر حاضر کردند و او بحسن تدبیر و تقریری که داشت بعرض رسانید که درین مدت که صاحب دیوان بشغل خطیر وزارت منسوب است هرگز محصولات ممالک را بدرستی باز ننموده تمامت ملک پادشاه را املاک خاصه خود ساخته و در هر طرفی از اطراف دیوانی پرداخته همچنین در اشاعت معایب خواجه علاء الملک باز راند و گفت که خواجه بهاء الدین پسر صاحب دیوان در مدت حکومت عراق بیرون از حقوق و واجبات اهالی آن مبلغ سی صد طومان مال اعمال استخراج نموده و دیناری از آن واصل خزانه نشده و در ترتیب عساکر نصرت اثار مصروف نگشته و علی ای التقدیر [illegible] باری سبحانه تعالی سخن مجد الملک را در دل اباقاخان جای داده و گوهر تقریر او هر چند در نظر عقل نقدی تزلیف می نمود و چون تعلق به زر گرفته بود پادشاه آن را بگوش هوش اصغا نمود [illegible] سعادت نسیم عاطفت در وزیدن آمده اباقاخان او را بنوخت عاطفت زیاده از مطموع مجد الملک ارزانی داشت و بدست خود کاسه داد و بدان ادرا خلعت خاص اختصاص داد و هم درین مجلس بقبول اخیر پادشاه سخن تمامت ممالک را به سید مجد الملک بتقریر در لیندیر انچه مسئول بود به او رسانید و یرلیغ نافذ شد که مشرف ممالک باشد و محاسبات چند ساله

مستغرق گردانند و از شاهزادگان هیچ کس در مهم او مدخل نکند تا بخاطر جمع سلطان توفیرات اموال و دیوانی استکشاف نماید و عقیده پادشاه نسبت بصاحب سعید متغیر شده باحضار نواب و
وکلای او فرمان نفرستاد و صاحب از لجاج و بی اتفاقی خویش که با مجد الملک می ورزید نادم و پشیمان شده مضمون کلمه اللجاج شئمة فی العاجل و اکثرها مضرة فی الآجل شامل روزگار او
گشت آورده اند که روزی هارون رشید با حرم خاص خویش زبیده خاتون بشطرنج باختن اشتغال داشت مشروط بآنکه هر که غالب آید مغلوب هر چه او حکم کند قیام نماید و هارون
غلبه کرده فرمان داد که زبیده خاتون خمار از سر و پیراهن از بر و ازار از پای بیرون آورده برهنه و عریان در برابر بایستد زبیده هر چند التماس نمود که از سر آن تکلیف بگذرد مفید
نیفتاد و ناچار و ناکام کسوتها انتزاع کرده در نظر هارون بدان سان که سر از دریچه غیب بیرون آورده بود جلوه داد و در ثانی الحال که غالب آمد فرمود تا هارون بنائره حبشی که در روایت
شکل و قباحت شمائل از سائر کنیزکان امتیاز داشت مباشرت کند و هارون در مقام شفاعت آمده گفت در عوض این التماس از جواهر نفیس و یواقیت آبدار چندانکه در حوصله
آید زر و گنجه بردار زبیده گفت اگر تمامت خزاین من دهی و مرا در خلافت شریک گردانی مقبول نخواهد بود هارون بکره بنائره مجتمع گشت و نائره بمامون حامله شد و چون نائره وضع
حمل نمود مامون از رتبه طفولیت بدرجه صبی روی نهاده علامات جهانداری و امارات کامگاری در ناصیه او ظاهر و باهر بود روزی شخصی را که دعوی نبوت میکرد ببارگاه خلافت
آوردند هارون فرمان داد تا تبانها باو بپوشانند و او را ادب کنند و آن کذاب از صعوبت درد تازیانه فغان و فریاد بر کشید مامون که در صف نعال ایستاده بود در وی تبسم نموده گفت فاصبر
کما صبر اولوا العزم من الرسل هارون از زیرکی و فطانت مامون متعجب شده عرق شفقت ابوت در حرکت آمده گفت صدق رسول الله اولادنا اکبادنا و بعد از آن روز بروز محبت و عاطفت
هارون در شان مامون سمت ازدیاد می پذیرفت تا در علوم عقلی و نقلی بر اکفاء و اقران فائق آمد و بآداب و مراسم ملوک در فروسیت و میدان داری بر اخوان رجحان یافت و چون
هارون فوت شد در میان امین و مامون منازعت پدید آمد و طاهر ذو الیمینین بفرمان مامون به بغداد رفت و به اراده قادر مختار امین به تیغ او کشته گشت چنانچه در مجلد رابع
این قصه گذشت و در آن اوان که بواسطه خلافت ابراهیم بن مهدی مامون به بغداد رسید و با زبیده ملاقات کرد خاتون از فراق فرزند خویش محمد امین آهی سرد بر کشیده
با مامون گفت که ما العذر فی هذا الیوم الا یوم قیامی باللجاج مع ابیک ازنظم این حکایت و ثبت این روایت بوضوح می پیوندد که معانده و لجاج در معتقدات هیچ ناکامیها
بزرگ مستلزم عداوت تا زیک و ترک است العاقل تکفیه الاشاره بالجمله در آن زمان که پرتو عنایت ایلخانی بر روزگار مجد الملک افتاد مرتبه او از ثری بثریا رسید مهرت
بکدام ذره پیوست دمی + که آن ذره به از هزار خورشید نشد + غلامان پریوش سیم عذار زرین کمر بر مراکب تازی نژاد کوه پیکر سوار گردانید و بارگاهی از دیبای رومی و اطلس
شوشتر بر افراشت ع در روزگار همین حالتم پسند آمد + که خوب و زشت بد و نیک در گذر دیدم + برین صحیفه مینا بخامه خورشید + نگارشته سخن خوش بآب زر دیدم + که ای بدولت
ده روزه گشته مستظهر + مباش غره که از تو بزرگ تر دیدم + کسی که تاج مرصع صباح بر سر داشت + نماز شام و را خشت زیر سر دیدم + و غبار وحشت بر ضمیر و صفحه حال صاحب دیوان
نشست بعد از چند روز ببارگاه پادشاه شتافت اباقاخان از و باز خواست نموده گفت که سالها کمر خدمت بر میان بسته پدر ما را کوچ دادی و چون او بسرای فانی پیوست سریر
سلطنت بوجود ما مزین گشت منصب قدیم تو از زائل نداشتیم و ضبط جمیع اموال ممالک محروسه را برای و رویت تو مفوض گردانیدیم و امروز مجد الملک چنین تقریر میکند که زبان
تخطئه و تکذیب بختم بگشاید و نیز یقین داشت که چهره اخلاص و مناص را بجز از روزانه صدق و اخلاص مشاهده نتوان کرد لاجرم بتائید مرشد عقل و توفیق اسباب هدایت
در مقام خدمت فصیح زبان گفت که سر و مال و تن و جان من فدای جان خان باد ایادی و نعم پادشاه روی زمین را چگونه انکار توان کرد خود و برادر و فرزندان اموال
پادشاه ستانیم و پوشیم و خوردیم و دادیم و بعضی در خدمت پادشاهزادگان و خواتین و امرا صرف کردیم و شطری در بار مستحقان دوام دولت پادشاه مصروف داشتیم
و آنچه امروز در تحت تصرف ماست از ضیاع و عقار و خزانه و اسباب و خرابه و املاک و ممالیک نوالی از خان انعام و احسان خاقانی ست هر چه فرمان شود و هر وقت
مصلحت باشد آنچه داریم هر که فرمان نافذ گردد از طیب نفس و یمین رضا تسلیم نمائیم و هیچ حال تعلل و تسویف جایز نداریم و من بنده تا از جهت تهمت متهم ست و در سا عز
بندگانی جریده باقی بیگ کیا میان بستم و الا تنگ کشیده کوچ دهم و بندگی کنم چون سخن ملایم از زبان صاحب دیوان بسمع اباقاخان رسید نسیم عنایت از مهب غیب
وزیدن آمد و غنچه قبول ایلخان رضا شکفتن گرفت و به آب عفو و اغماض غبار سخن اغیار را از صفحه خاطر محو نمود و الطاف العلاف را در حق صاحب تازه گردانید و گفت
ما تو را بخشیدیم و شغل مهم و را بدستور سابق بر تو مقرر داشتیم باید که به انشراح صدر و دل قوی بقاعده کوچ دهی و صاحب سجدات شکر گذارده و به اطراف و جوانب رسولان
فرستاده از عنایت پادشاه اعلام داد و نامه به برادر خود علاء الدین عطاء الملک در قلم آورده مصدر بآیه که یالیت قومی یعلمون بما غفر لی ربی و جعلنی من المکرمین
این بیت را ردیف آیه گردانید ع امروز بحمد الله فارغ دلم از دشمن + کاندر دل تنگ من جز دوستی نگنجد + و صاحب سعید بمنبر چنین از باس و سطوت پادشاه ایمن
ند منصب بمکتسب مستظهر گشت اما مجد الملک بواسطه تقرب ایلخان در قصد صاحب جهان مجد بوده نوبتی مجد الملک این دو بیت انشا کرده در بحر غم تو غوطه

خواهم خوردن + یا غرقه شدن یا گهرے آوردن + بعضی تو بس تو بیست خواهم کردن + یا روی بدان سرخ کنم یا گردن + و صاحب سعید این رباعی را در جواب او گفته ـ برخو
چو بر شاه نشاید بردن + بس غصه روزگار باید خوردن + این کار که در میانش خود داری + هم روی بدان سرخ کنی هم گردن + و صاحب بقوت نفس و علو همت از ملازمت
اباقاخان بتقاعد جانب نمیداشت و امارت عجز و انفعال بخود راه نمیداد و هر چند جاے آن داشت حکایت کرده اند که روزے اباقاخان صاحب را استحضار فرموده در پایه
تخت با مجد الملک در باب سخنی که بعرض رسانیده بود مواجه کند علی الرسم هر دو در پهلوی یکدیگر زانو زدند پادشاه اشارت کرد که صاحب پس تر زانو زند و صاحب در حضور
دشمن معاند از دست بنجابتی پادشاه آن جام ناخوشگوار را در کشیده همچنین روایت کرده اند که در اثنای طوی که مجلس بزمش چون بهشت غم فرسای و شراب نابش مانند
آب حیات جان افزای بود صاحب سه نوبت پادشاه را کاسه داشته از قبول این اعراض رفت در نوبت رابع از غایت جلادت و دفع شماتت زانو زده عرض کاسه کرد
پادشاه از گوشته کرست آن بعض کتاب مجید ثابت شده بسر کار رفته بصاحب وا در زمین بوسیده آن را فرو برد بعد از آن ایلخان جام شراب از دست صاحب گرفته
در کشید و با انیاقان گفت که این تاجیک عجب مرد متحملیست چند نوبت از قبول کاسه او اعراض کردم و او همچنان در کاسه داشتن مبالغه نمود و در خاطر چنان بود که اگر
ان تکرار و کند دیده او را هم بسر این کار و از صدقه مانند این تکه بردارم و چون مجد الملک دید که مکائد او زیاده تاثیرے در شان صاحب دیوان ندارد در تعجیز و سعایت
برادرش علاء الدین عطاء الملک سعی نمودن گرفت و محاسن او در صورت قبایح بعرض پادشاه رسانیده نایب او را که مجد الدین اثیر می گفتند بعز لعنت تا در برابر عطاء الملک
آمده آغاز تقریر کرد و فرمان پادشاه با خذ در قید علاء الدین صادر گشت و چون خواجه شمس الدین محمد تازیک قضیه مشاهده فرمود به برادر پیغام داد که هر چه مقرران گویند قبول کن
و بهیچ وجه بر سخنان ایشان انکار مکن و بعد از قیل و قال عطاء الملک مبلغ سی صد تومان قبول کرد و مع ذلک معاندان بدین قدر خورسند نمی گشتند و مهم بجائے رسید که
محصلان او را در سلاسل و اغلال کرده به انواع عذاب و شکنجه معذب می داشتند تا هر چه داشت از صامت و ناطق و تا به جان خود ساخت و فرزندان خود را فروخته بهای ایشان
را تسلیم نمود و معاندان بمجرد مطالبه اکتفا نکرده او را به مصادقت و موافقت حکام مصر و شام متهم گردانیدند و به یکبارگی آن عزیز متبذل و مستاصل گشت و در آن
اوان پادشاه در همدان بود و مجد الملک در امور ممالک مطلق العنان و بنابر تحریک مجد الملک عطاء الملک را پابند گران محصلان از بغداد بجانب همدان بردند و در راه خبر
وفات اباقاخان شنیده و همچنان مشار الیه را مقید میداشتند تا بارے سبحانه و تعالی فرح در مجلس ارزانی داشت و تفصیل این بلایا و محن علاء الدین عطاء الملک در رساله
تسلیة الاخوان که از مصنفات اوست مذکور و مسطور است ذکر وفات اباقاخان چون شامیان بوقت فرصت و هنگام مجال بحدود روم دو بار به گرمی آمدند و
غلات خورانیده آتش نهب و تاراج در ولایت می زدند اباقاخان جهت دفع فتنه ایشان تا رحبة الشام رفت و خود از فرات بگذشت اما طائفه را از امراء و نوئینان در رکاب مستعد
برادر خود بدان جانب آب فرستاده بنفس خویش از رحبة الشام به طرف سنجار مراجعت کرده لشکر شام بر سپاه مغول غالب آمده قتلی به افراط کردند چنانچه در قضیه سلاطین مصر سمت
گذارش یافت و این خبر بسمع پادشاه رسیده بغایت ملول و حزین گشت و نیت کرد که سال دیگر لشکر به آن طرف برده انتقام کشد و در ذی قعده سنه ثمانین و ستمائه
از سنجار به بغداد آمد و بعد چندگاه از بغداد متوجه همدان گشت و قطع منازل و طی مراحل کرده چهار شنبه ششم ماه مذکور بمقصد رسید و در قصر ملک علاء الدین نزول کرده
مجلس لهو و طرب بیاراست و از کثرت شرب مدام مزاجش از سمت اعتدال منحرف شده روز بروز مرض او سمت ازدیادی پذیرفت تا قوی ضعیف گشت روزی بر صفه
نشسته بود که کلاغی در محاذی او پیدا شده بانگ کردن گرفت پادشاه فرمود تا او را براندند و چون کلاغ در طیران آمد غشی بروی طاری گشت و هم دران غش مرغ روح او
از قفس قالب پرواز کرده سریر خانی و مسند جهانبانی را از وجود خویش عاری و خالی گذاشت و این واقعه جان گسل در عشرین ذی حجه سال مذکور روی نمود مدت سلطنت
اباقاخان هفده سال بود شاهزادگان و خواتین و امرا چند روز برسم و آئین مغول در لباس عزا و سوگواری گذرانیدند ـ نهادند بر اندرش تخت زر + بدیبای زربفت
زرین کمر + تن شاه را ش بیاراستند + گل و مشک کافور می خواستند + بکندند موی و نخوردند روی + زبان شاه گوی و روان شاه جوی + همه سر کشان گشت پر درد و خاک
همه دیده پرخون همه جامه چاک + گفتار در جلوس نکودار بن هلاکوخان که او را در زمان پادشاهی سلطان احمد خواندند بعد از رحلت اباقاخان مراسم
تعزیت تا با احوال مملکت اختلال راه نیابد آقا و اینی و ارکان دولت و اعیان حضرت که در اردو حاضر بودند باهم مشورت کرده بسلطنت نکودار اغول اتفاق نمودند
و چون نکودار اغول متقلد تاج و دیهیم بود بسلطان احمد موسوم گشت و جنبان مقرر کردند که ایلچیان قمر سیر جهت احضار دیگر شاهزادگان و نوئینان بروند تا در موسم
بهار متوجه آلاطاق گشته بقوریلتاے حاضر شوند و مسرعان به اطراف و جوانب در حرکت آمده خبر رسانیدند و در آن زمان که سبزه چون دل غمزدگان از جای برخاست
و فراش ربیع اطراف کوه و دشت به دیباے هفت رنگ بیاراست از اقصی ممالک شاهزادگان و امرا و نوئینان و ملوک در آن انجمن انجم صفت مجتمع گشتند و

و تهنیت نامه‌ای ساختند که بدان ریب و شبهت هرگز اتفاق نیفتاده بود و مشتمل بر فتح الباب سعادت بدین ابیات بود ﴿ لقد زادت الایام حسناً و بهجة * اذا ابتدا الاسلام دولت احمد ﴾ ازین خط
خاک بمرکز افلاک رسانیدند سلطان احمد قبای سلطنت بر دوش گرفته و تاج اقبال بر تارک مبارک نهاده و در روز یکشنبه بیست دوم ربیع الاول سنه احدی و ثمانین و
ستمایه بر تخت مملکت برآمده شاهزادگان دعاء دولت روزافزون و شکر تهنیت جلوس همایون بجا آوردند و پادشاه اسلام حکم فرمود تا نقود و جواهر و اشیاء در صناعات
که در خزاین موجود بود بیاوردند و بر اعمام و اخوان و اولاد و خواتین و بنات و اخوات و امراء طومان و قوشون و سایر متجنده قسمت کردند و از اتفاقات خزاین و تحصیل وجوه
خیر دولت خود را یادگار بگذاشت و شرح دل خاص و عام را بدان انعام جمیل کرده پیش از شروع در مهمات مملکت ایلچیان بهمدان فرستاد تا صاحب و علاء الدین را از قید خلاص
داده به اردو آوردند و خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان یکی از خواتین سلطان را بر سر یرلیغ اعتبار و احترام یافت و در این اثنا مجد الملک پیش شاهزاده ارغون بن اباقا خان پیغام داد که صاحب
دیوان پدر تو را زهر داد تا هلاک شد و چون میسر باشد که من بدان سر وقوف یافته ام اکنون قصد سر من میکنند اگر حادثه روی نماید باید که شاهزاده واقف باشد و درین قضیه سعد الدین
برادرزاده مجد الملک واقف بود در آن اوقات مجد الملک بنابر ظهور خیانتی که از سعد الدین ظاهر شده او را از خزانه داری معزول گردانید و خدمتش رنجیده خاطر و آزرده گشت احمد
صاحب او را بفریفتند و نزد خواجه شمس الدین محمد آوردند تا صورت مکاتبه مجد الملک را باز نموده و این حدیث بسامع علیه سلطان احمد رسیده حکم فرمود که مجد الملک را مقید و مغلول گردانیدند
و پیش ترکی نامزد گشت که آنچه از عطاء الملک برادر صاحب دیوان بر جریده تکلیف نهاده بودند باز داده و علاء الدین عطاء الملک معروض گردانید که هر نفعی که برادران یافته‌ایم درین
مدت از خواص صدقات حضرت سلطانی است و حالا من بنده همه را درین قریلتای ایثار میکنم و اشارت کرد تا اموال بی‌قیاس را که با او در کرده بودند و از موقف جلال فرمان قضا
جریان نفاذ یافت که امراء بزرگ مثل سونجاق و ارغون مجد الملک را بپرسند و در اثنای تغحص در میان قماش او شعبده و مقداری از پوست شیر یافتند که بزعفران و شنجرف سطری چند
مشوش بران نوشته بودند و چون اتراک سحر را به غایت منکر میباشند از آن خائف گشتند و درین موضع بر سر آن بحث بسیار واقع شده بخشیان و قامان گفتند که آن تعویذ را به آب آغشته
عصاره آن را مجد الملک بخورد تا نتیجه سحر او عاید گردد و مجد الملک از آن معنی ابا و امتناع نموده چه پیدا است که آن نوشته را شیخ عبد الرحمن دوست صاحب دیوان در متاع او
کرده و گمان می برد که درضمن این کید و مکری تواند بود و بالجمله گناه بر مجد الملک ثابت شد اما سونجاق نویان به کشتن او راضی نمیشد و متقاعد انجال سونجاق بهار شیخ عبد الرحمن
بعیادت او در رفت و مبالغه کرد تا سونجاق بقتل مجد الملک رضا داده حکم شد تا او را به خصمان سپارند صاحب و علاء الدین عطاء الملک از کمال حسن خلق و نفس نیک خواستند
که در زمان قدرت خلعت عفو و اغماض که بهترین مواهب و بلندترین مراتب فضائل است ارزانی دارند تا جمیع مخلصان حقیقی و اعوان و انصار و طبقات ملازمان زبان به سرزنش
دراز کردند که بر همگنان روشن است که در انشاء اصطناع و احسان این آستان دولت آشیان چو به نفس این مدبر جگونه ظهور یافت و در آن حال جانب خلق و حق موالی
مرعی نداشت امروز که بجزای اعمال سیئه و سزای افعال دنیه خود گرفتار آمده عقل سلیم و طبع مستقیم کی روا دارد که به رخصت حلم مقتدا و این ظالم مظلوم صورت را خلاصی دهی و
باز عالمی را بدست ظلم و عدوان او گرفتار کنی فرصت از دست نباید داد و روی تزیین و ساحت خاطر از خبث عقیدت و رجس کیدت او پاک باید ساخت و عدم
شخصی بیباک را نوید صبوح شادمانی و سرمایه فتوح زندگانی باید شمرد که یکی شربت آب از چاه دو سه گال به ازعمر هفتاد و هشتاد سال و در آن حال خلق بسیار از مغول و مسلمان با
تیغ تیز و خنجر بران مترقب و مترصد ایستاده بودند تا بچه اشارت روند ناگاه آن صاحب او را بیرون آوردند و در یک چشم زدن مانند قربانی که خلق بر تفرق اعضای
آن راغب باشند تنش را پاره پاره کردند و هر عضوی از اعضای او را به اقلیمی فرستاده بیاویختند نقل است که شخصی زبان او را از کردار و غره بصد دینار خرید و ببرید و تیغ
بر دست گرفت زبان تو را زدراستی و تیغ را با سر چه کار است و پای آن شوم قدم را به شیراز بردند و دستش به بلدهٔ سمرقان بعراق رسید بهاء الدین جاجی درین واقعه گوید
سه منجو است که او دست رساند بفلک * دستش نرسید لیک دستش برسید * و این رباعی را یکی از اهل طبع انشا کرده رباعی روزی دو سه سر دفتر تقدیر شدی * جوینده ملک
و مال و توفیر شدی * اعضای تو هر یک گرفت اقلیمی * بالجمله بیک هفته جهانگیر شدی * بیچاره آدمی زاد که بواسطه جزئی غرضی نفس خود را هدف تیر ملامت میسازد و ذخیره
بدنامی و نتیجه ناکامی می اندوزد و در آن جهان به آتش حرمان و خسران می سوزد گرفتست که رسیدی بدان چه می طلبی * گرفتست که شدی آن چنانکه می آئی * هر چه بود کمال
از پیش بود نقصان * هر چه دادست باز چرخ مینائی * و چون مجد الملک بانتیجه کشته شد سلطان احمد زمام حکومت بغداد بدستور سابق در قبضهٔ درایت علاء الدین
عطاء الملک نهاد و عطاء الملک هر چند با خود قرار داده بود که بقیهٔ العمر منزوی باشد و با سلاطین و ارباب فرمان اختلاط نفرماید و در امور دیوانی و مهام سلطانی دخل ننماید
اما حکم پادشاهی را که در اول حال و بدایت استقلال بود سائل تشفع و رسائل تضرع چندان عواطف پادشاهانه و عوارف خسروانه مبذول داشت و شخصی را از دو عقاب بکی
شماتت اعداء که زمره انبیا و اولیا از آن اجتناب و احتراز کرده‌اند چنانچه حضرت عزت از زبان هارون در قرآن کریم هنگام گوساله پرستیدن بنی اسرائیل و رجوع موسی علیه

از کوه طور بیان می فرماید که ولا تشمت بی الاعداء و دیگرے غرقاب هلاکت که نفس بی عوض حال صعب تر و امری مشکل تر در پیش نماید و طائفه سلسل و باه دیان سبیل که در ریاض رضوان و حدائق جنان اند در وقت ملاقات ابو یحیی بمقتضی طبیعت البشریت از روی جهلت علیه الله بلیده الحقد و ضغن زهر سنرا و از مروت نباشد که آن شخص سخن او را منع و در مقابله گناه بنا بر این مقدمه عطاء الملک از اعتنا بر نه عهده حکومت و تصدی امر ریاست توانست که اجتناب نماید و چون شغل سلطنت بسلطان احمد قرار یافت و رونق سنابر ود وجود او نیز باسم و لقب شیخ الفقش مزین گشت راه بنیابت بسو نجاق نویان تفویض کرد و منصب وزارت بقرار پیشتر بخواجه شمس الدین محمد مقرر داشت و رتق و فتق امور مملکت برای رزین و فکر متین او بازگذاشت و رونق ملک و ملت از درجه معهود در زیاده شد و آن وزیر صاحب تدبیر بلاد و عباد را بحسن مساعی و برکت اهتمام خود معمور و آبادان گردانید جهانیان دختر عدل نوشیروان را بر طاق نسیان نهادند و ریاض دین محمدی بنسیم عدل احمدی یوماً فیوماً تازه تر و خرم تر می گشت ایلخان از شرب خمر اعراض می نمود و گاهی جام تمیز در میکشید و شیخ کمال الدین عبد الرحمن الرافعی بنا بر سبق معرفتی که با سلطان داشت رتبت تربیت یافت و فرمان نافذ گشت که تولیت اوقاف تمامت ممالک محروسه از کنار آب آموی تا حدود شام مفوض بگماشتگان او باشد و بحضور و معرفت نواب شیخ بزرگوار حاصل موقوفات بمصارف وجوب رسانند و همچنین فرمان داد که اوراث و مرسومات اطباء و منجمان یهود و نصاری که از اوقاف میدادند دیگر ندهند و موازی آنچه ایشان میگرفتند از مال دیوان بان جماعت رسانند و در تجهیز قوافل حاج و ترتیب مئونات سبیل بیت الله تبالیغ تمام احکام نافذ گشت و معین شد که حاصلات اوقاف حرمین الشریفین زادهما الله شرفاً و کرامةً هر سال جمع کرده بوقت توجه حاج به بغداد فرستد تا علاء الدین عطاء الملک آن را به سدنه کعبه و خدام بیت الحرام رساند و همچنین فرمان قضا جریان صادر گشت که مواضع اصنام و بتخانه ها و کنائس را مساجد و معابد اهل اسلام ساختند

ذکر اسباب وحشتی که میان سلطان احمد و ارغون دست داد و بعضی حالات دیگر که در اثنای آن اتفاق افتاد

سلطان احمد چند نوبت ایلچیان بطلب بوقا نزد ارغون فرستاد و چون مفارقت ایشان را از یکدیگر موجب جمعیت و فراغت خود می دانست او چند کرت تمهید معذرت نموده عاقبت الامر چون مبالغه سلطان احمد و رسالت های بوقا از حد اعتدال تجاوز نمود بوقا با چشم گریان و دل بریان ارغون را وداع نموده متوجه خدمت پادشاه گشت و چون باردو رسید یکی از خواتین معظم در مسند تربیت بوقا آمده باعث شد که سلطان احمد قامت او را بخلعت خاص خویش بیاراست و فرقت بوقا موجب تحشش ارغون گشت و در بین اثنا جناب صاحبی باتفاق شیخ کمال الدین عبد الرحمن که هر دو معتمد سلطان بودند بعرض رسانیدند که چون پادشاه صادق الاخلاص سلیم الاعتقاد در اعلاء اعلام اسلام و تمشیت دین محمدی مساعی و نیتی صادق دارد اگر با سلاطین دیار مصر و شام اظهار موافقت و اعلان معاودت نماید و تیغ خلاف و شقاق در غلاف رود و راه آمد و شد تجار و زوار از طرفین بی مانع و مفتوح شود و در دفع حوادث و رفع نوازل بعد از اظهار محبت و مودت از ایشان استمداد توان نمود و بواسطه اصلاح ذات البین و استبعاد از نقار و شین قلوب دیگر حکام که بنسبت عز اکمل میباشند بعبودیت پادشاه اسلام پناه مائل تر گردد و چون این سخن متضمن محض مصلحت و مستلزم رونق و طراوت ملک و ملت بود پادشاه اسلام پناه شیخ عبد الرحمن را برسالت و سفارت مصر روانه داشت بشرط دخول سلطان در زمره ارباب دین و ابتهاج و مشایخ قصد یقین و از عقب او جامع علوم عقلی و نقلی افضل المتاخرین و اکمل المتبحرین مولانا قطب الدین شیرازی علامه اتابک پهلوان را با مکتوبی مشتمل بر عبارات رائقه و استعارات لائقه بمصر فرستاد و سلطان سیف الدین قلاوون بنظر تعظیم و احترام در رسولان نگریست ایشان را با جواب مناسب وقت رخصت انصراف ارزانی داشت و شاهزادگان از تخصیص ارغون و بعضی امرا که از نور ایقان و عرفان سراچه دل ایشان روشنی نپذیرفته بود از وداد و اتحاد سلطان احمد با ملوک مصر و شام متفکر و هراسان گشته و از ظهور قوت اسلام و مسلمانان برخود پیچان و از این صورت معادات ارغون جهات منازعت گشتند و ارغون با آنکه به اتفاق دیگر شاهزادگان هنگام جلوس سلطان احمد بخانیت او بجلگاه داده بود و خدا امارات مخالفت ظاهر ساخته در باب ساختگی اسباب مخالفت و پرداختن ادوات مبارزت فکرهای پادشاهانه کرده طغاچار و اکوش علم در دو لشکر قراوناس که در میان مغول از آن قوم بیباک تر نمی باشند و تابین او مرتب گردانید و منهیان خبر تبدیل عقیدت ارغون را در حضرت سلطان عرضه داشتند که پادشاه اسلام الیناق را که در صفدری و بهادری مشهور بود و سرداری صاحب وجود نزد ارغون فرستاده از برای امتحان باحضار او فرمان داد الیناق چون بمجلس ارغون رسید شاهزاده بفنون ملاطفت و احسان او را از جاده اخلاص پادشاه منحرف گردانید و الیناق قواعد عهد و پیمان را بایمان مغلظه استحکام داد و چون به سریر دولت معاودت نمود در باب توجه ارغون ببارگاه سلطنت عذر ابلغ ایراد کرد و جناب صاحب دیوان از صورت اتفاق الیناق با ارغون بدلایل و حجج آن قضیه را در حضور سلطان احمد بثبوت رسانید پادشاه بعد از تدبیر و امتحان الیناق را به ازدواج دختر خود از مرتبه عمارت بگذرانید و بدین حسن تدبیر بیخ درخت مخالفت را از سینه او منقطع گردانید و مقارن این حال ارغون جوشی را ببارگاه کیوان اشتباه فرستاده پیغام داد که در زمان گرفتاری عطاء الملک او النهاب نائره غضب ایلخانی و تراجع

کار صاحب دیوان خدمتش مجالکا داده که هرچه در تحت تصرف اوست از نقد و جنس و صامت و ناطق تعلق بپادشاه وارد و دوست او عاریت است و در وقت اشارت
بی توقف تا خیر تسلیم نماید اکنون طمع آنکه صاحب دیوان را مصحوب بوجوشی بانصوب فرستد تا آن سخن پرسیده شود و آن مهم بمقطع رسانیده آید و نیز چندین سال متصرف اموال
پدر ما بوده و هرگز دفتری منتج مشتمل بر جمع و خرج نپرداخته داعیه آنست که از عهده آن نیز تقضی نماید و باعث براین طلب آن بود که بعد از واقعه اباقاخان اکثر طوایف
از راه غلبه ظن آن بعض الظن اثم می گفتند که صاحب دیوان برای استخلاص برادر خود و به توهم و تصور آنکه چون مجد الملک از کار عطاء الملک خاطر فارغ سازد و به قصد
تعرض او بپردازد بخواص اتباع آن در ساخته پادشاه را زهر جانگزای داده اند و مقارن واقعه اباقاخان برادرش منکو تیمور فوت شده بود و آن حادثه را نیز بصاحب استاد کردند
و این دو تهمت در خاطر ارغون جای گیر آمده علاوه اسباب وحشت گشت و چون این پیغام بمسامع علیه سلطان احمد رسید دانست که مقصود ارغون مال نیست بلکه غرض جان
صاحب دیوان است لاجرم در جواب فرمود که امهات مهمات ملکی و مالی برای و رویت صاحب دیوان منوط و مربوط است اگر او غائب شود مصالح ملک و ملت بمعرض
اهمال و اختلال آید چه از ملازمان کسیکه قائم مقام او تواند بود نیست او را چگونه توان فرستاد و بوجوشی ازین جواب بناخوشی مراجعت نموده این مدافعت ضمیمه منافرت ارغون گشت
و عداوت او از حیز قوت بحد فعل پیوست و در اثناء این اوقات روزگار از عطاء خود رجوع کرده علاء الدین عطاء الملک سفر آخرت اختیار کرده یکی از شعراء در واقعه او گوید
شعر یگانه همه آفاق صاحب دیوان * علاء دولت و دین صاحب زمین و زمان * بسال ششصد و هشتاد و یک شب شنبه * چهارم ذی الحجه رفت سوی جنان * دیده فضل از فراق
او خون ناب بپاشید و روزگار بناخن حسرت چهره امانی بخراشید صاحب دیوان در مقام عزا بنشست و صحن سراچه چهره را بسیل خون آلوده سرشک نشست و از درد دل و سوز درون در آن
واقعه ابیات گوید شعر گوئی من و او دو شمع بودیم بهم * یک شمع بمرد و دیگری می سوزد * پادشاه صاحب دیوان را بسیورغامیشی فرموده از لباس سوگواری بیرون آورد و در آن
آوان ارغون که در نواحی و حوالی عراق بیوست داشت کسان بقطاران ولایت فرستاد تا دست تصرف گماشتگان صاحب سعید را از املاک و اسباب او کوتاه گردانیدند
و بنفس خویش متوجه بغداد گشت و نواب آنجا را چاشنی انتقام چشانیده خزینه موجوده را متصرف شده بعلت بقایا بار سالگذشته مبلغی برعیت حواله کرد و در اوائل شهور سنه اثنین
و ثمانین و ستمائه با طائفه از خواص و لشکریان عازم بلاد شرقی شده در تدبیر آنکه منصب موروث را چگونه از دست تصرف سلطان احمد بیرون آورد و چون امراء ممالک شاهی بمعاونت
برجال و مساعدت مال از مقوله ممتنعات ست همت بر جمع لشکر و تحصیل خواسته گماشته و در خلال این احوال مفسدان بسمع شاهزاده رسانیدند که وزیر خراسان خواجه وجیه الدین زنگی
در مدت حکومت و مباشرت امور و ضبط اموال آن ولایت هر سال تومانها از میان بیرون برده و ذخیره فراوان اندوخته از استماع این اکاذیب و مفتریات قوت طامعه ارغون
در حرکت آمده بأخذ و قید خواجه مشار الیه فرمان داده محصلان شدید عنف بروی گماشت و خواجه وجیه الدین زنگی کنفس نفیس او چون ترکیب آسمان از عیب مصون بوده مانند چهره
آفتاب از کلف تکلف مأمون و مستور در غرور و ثقتی صبر و تحمل زده هیچ اضطراب بخود راه نداد و طریق استغناء و تردد و آمد شد مسدود گردانیده التجا بهیچ کس از خواص و مقربان
نکرد عاقبت مصلحان درمیان آمده پانصد تومان نقد از وی گرفتند و چون عرض شاهزاده بحصول موصول شد خواجه وجیه الدین را خلعت تشریف داده به اکراه و اجبار بار دیگر
رتق و فتق امور مملکت خراسان ساخت ذکر مخالفت و غدر شاهزاده قنقورتای و بیاسا رسانیدن او بفرمان پادشاه جهانبخش گیتی ستان
سلطان احمد در اوائل شهور سنه اثنی و ثمانین و ستمائه برادر خود قنقورتای را بضبط ولایت روم فرستاده بود و او خرسال مذکور سلطان از ییلاق بالاطاق آمده و نیت قرلیتامی
کرده او را از روم طلب داشت و قنقورتای با بعضی از امرای که نهایت عداوت سلطان بر جبهه ضمیر ایشان بالاکشیده بود قرار داد که هنگام فرصت پادشاه اسلام را از میان برگیرند
و زمام حکومت در قبضه اقتدار او نهند و بدین عزم در اندک فرصتی از روم نهضت کرده باردو آمد منتظر وقت بود و شمه از کید و مکر معاندان دین معروض پادشاه روی زمین گشت
و درین اثنا قنقورتای با چریک نامی را با تنسوقات روم نزد ارغون فرستاده و ارغون چریک را بسیورغامیشی تمام کرده منقضی المرام بازگردانید و چون پادشاه برین راز واقف گشت
گمانی که در باره برادر داشت بیقین پیوست و فرمود تا امراء بدآموز را گرفته در موقف جواب و سوال بل در معرض عقاب و نکال آوردند بعد از تفحص و تفتیش مجرمان به گناه خود اعتراف
نمودند و چون دلائل غدر و خیانت بر قنقورتای که پشت استظهار پادشاه بمعاونت او قوی بود درست گشت بموجب فرمان پشت او را مانند طره دلبران در هم شکستند و امراء
مفسد را بیاسا رسانیدند و سبب تقویت امراء و قنقورتای آنکه سلطان احمد در ترویج و تقویت اوضاع شریعت غرا و تاکید قواعد ملت بیضا مبالغه و اهتمام می نمود و چون اینمعنی
مخالف مزاج اهل شرک و عناد بود در انخفاض رایت اسلام و اهمال کلمه کفر آنچه مقدور ایشان بود میکوشیدند در مراسم جد و جهد بجای می آوردند و احتراز و اجتناب از ایشان در مذهب
سلطنت واجب و لازم آمده بحقیقت شمه غدر و مکیدت و شیوه مکر و خدیعت به ادراک و دلو امراء مغول سرایت کرد چنانچه از سیاق کلام مستقبل شمه از حال آن طبقه بوضوح می پیوست
ذکر طلب نمودن ارغون خان و لشکر کشیدن سلطان احمد بجانب خراسان و نهایت مهم آن پادشاه عالی شان چون هوس سلطنت بر ضمیر ارغون استیلا یافت

ایلچی به پایهٔ سریر اعلا فرستاده التماس تومانات عراق و فارس که اکثر آن بدیوان خاص اختصاص داشت درمیان آورد و گفت که چون سریر دولت پدر ما اتفاقاً و استحقاقاً
مسند و نشیمنگاه سلطان را میشاید هر آینه ما را نیز طریقی بباید که حاصل آن را بمصالح مردمی که در ظل رایت ما مجتمع اند صرف نموده آید اگر ملتمس باجابت مقرون گردد و میان آقا و اینی
طریق مصادقت مسلوک ماند والا جنگ را ساز و برگ کن و مهاونت و مداهنت را ترک زیرا که بعد الیوم در عوض سریر مملکت و چهار بالش سلطنت سم مرا تخت زین باشد
و تاج و ترک + قبا جوشن و دل نهاده بمرگ + سلطان احمد چو این پیغام درشت استماع نمود در جواب فرمود که یورت اصلی و ملک مألوف ارغون خطهٔ خراسان است
ما از روی اشفاق پدری حکومت آن دیار را بدستور زمان سابق بدو ارزانی داشته ایم اگر توقع دارد که طرفی از اطراف بدان مضاف فرمائیم باید که بقربانی حاضر شود چنانچه رأی
عالم آرای ماکه ع یک ذره ز نورش آفتاب است + صواب بیند التماس او باسعاف و انجاح اقتران یابد و اگر عیاذاً بالله طریق غوایت مسلوک خواهد داشت و راه عناد
سپرده نقش ایلی از دیباچهٔ یکدلی که شرعاً و عرفاً مذموم است بکلی ستر و فرمائیم تا موجی از دریای محیط یعنی فوجی از لشکر نصرت قرین متوجه خراسان شوند و ارغون را دست
در گردن بسته بدرگاه عالم پناه آرند و ایلچی بازگشته قراوناس را از جهت آنکه انتسابی به امیرزاده ارغون داشتند مواخذه فرمود و تواچیان بهرام صولت به بغداد فرستاد
تا نواب شاهزاده مثل طغاچار و طولاوجوشتی و غیرهم را گرفته بند کردند و امید صلح و اصلاح چون دامن از پای درافتاد و تدارک کار مانند آستین از دست در گذشت
و در این اثنا کیخاتو جمعی از شاهزادگان و امرا که از سطوت سلطان احمد خائف بودند گریخته راه خراسان در پیش گرفتند و جناب صاحبی بترتیب مهمات هر یک از دور و نزدیک
و ترک و تازیک اشتغال نموده در اندک فرصتی چندان سپاه در زیر رایات عالیات مجتمع شدند که دیده گردون از کثرت و آراستگی آن خیره مانده و چون اسباب
نبرد آماده گشت سلطان احمد الیناق را که صفدری مشهور و استظهار جمهور بود و امارت لشکر و قیادهٔ سپاه تعلق باو میداشت با دو شاهزاده بلاوجود سائر اغول و پانزده هزار
سوار جرار بمنقلای روانه گردانید و ایشان برا این رسیده سی صد خانه دار مردم که در آن سرزمین بودند و تعلق بارغون میداشتند غارت و تاراج کردند و چون ارغون بعد
از معاودت ایلچی از مکنون ضمیر سلطان آگاه گشت و متعاقب وصول رسول کیخاتو رسیده از گرفتاری امرا ببغداد اعلام داده دانست که کار از لب خشک و دیده تر بگذشت لاجرم بترتیب
ساز مصاف و جدال و تحصیل آلات نبرد و قتال مشغول گشت و مسرعان باطراف و جوانب فرستاده پیغام داد که اجناد آنجا از یورتها و منازل خویش بر جناح استعجال روان
شوند که زمان اقتضاء فرصت و انتظار نمی کند و چون متجنده اطراف درگاه حاضر آمدند جمعی از امرا و بهادران را بر مقدمه روان کرده خود در غرهٔ صفر سنه ثلث و ثمانین و ستمائه
بقول منجمان در حرکت آمد و از آن جانب سلطان احمد با هشتاد هزار مرد دلاور بجانب خراسان نهضت فرمود و چون این خبر بارغون رسید که الیناق در ری بایل و الوس
او دست درازی کرده آتش خشم او زبانه زده سوگند آن بر زبان آورد که تا جزای الیناق در کنارش نه نهم بهیچ مهم دیگر نه پردازم و بر سبیل تعجیل روی بجانب ری نهاده
هر دو منزل یکی میساخت و شب و روز اشهب می تاخت تا در حوالی خنوشان ارغون و الیناق جوشان و خروشان بهم رسیدند و آسیای نبرد در گردش آمد و از ابر کمان
دشت و صحرای مصاف مانند لاله زار در نظر بیننده نمود بیت ز پولاد پیکان و تیر عقاب + سپر کرده در پیش سر آفتاب + هر چند سپاه ارغون قیاس با سپاه سلطان حکم قطره
نسبت بمحیط و ذره بنسبت خورشید داشت اما شاهزاده ارغون مانند شیر غرین از یمین بیسار و از یسار بیمین می تاخت و بهر حمله سرها چون گوی در میدان می انداخت شعر
فرو بسته در آن غوغای ترکان + زبانگ نای ترکی نای ترکان + بهرگ سروران سر بریده + زمین جیب آسمان دامن دریده + بر آن غار لشکر سلطان جوان غار ارغون
خان را در هم شکست و لشکر با هم در آمیخته قتل شنیع روی نمود و ارغون با فوجی قلیل از قلب جدا مانده و چون مجال توقف ندید عنان از معرکه برتافت و براه قیر و زکوه شتافت و
خواست که با لشکر قراوناس پیوسته کار محاربه از سر گیرد و عدد جمعی که با او بودند بسی صد نمیرسید و بقیهٔ سپاه چون شاهزاده را ندیدند متفرق و پراگنده شدند و چون سیمرغ زرین بال آفتاب
عزم آشیانهٔ مغرب کرد لشکر قراوناس در رسیدند و از فرار شاهزاده خبر یافته مراجعت نمودند و در راه چنانچه بر راهی ایشان بود بسفک دما و قتل و نهب دست بر آوردند و آتش
غارت در دامغان و حوالی آن زدند ارغون بتعجیل تمام مانند دود میرفت چنانکه هنگام نزول مجال آش پختن نبود و در راه از خدمت سلطان ایلچی رسیده پیغام آورد که ما
الیناق را نگفته بودیم که با ارغون در عرصهٔ مبارزت آید بلکه حکم چنان بود که آن فرزند عزیز ببارگاه جهان پناه آید تا در مجلس استیناس و او همیش وا داده شود اکنون باید که
طریق نفرت و تجنب مسدود فرماید و عقد الفت و تقرب مفتوح گرداند و بنیت درست و عقیدهٔ صافی متوجه اینجانب شود و معارضه توهمات و ملاحظه خطرات را بر طاق نسیان
نهد چون از این جنس کلمات مسموع ارغون خان شد قتلقشاه نویان و لکزی گورکان را همراه ایلچی سلطان نموده که رشتهٔ آئینهٔ خاطر سلطان را از غبار نقار مصفی نمایند آن
هر دو امیر بموجب فرموده ببارگاه فلک اشتباه رسیده اداء رسالت کردند و لکزی در خلوتی با سلطان گفت اگر تدارک مهم ارغون درین اوقات مهمل ماند لشکر قراوناس
باو متصل شوند و کار دشوار گردد و برای اعلا روشن ست که مهمات نازک توقف بر نگیرد و ضرورات ملکی تاخیر نه پذیرد مصرع اندیشهٔ صاحب شهنشاه + و گرم روی چو تیغ باشد

در باب کرد العیاذ بالله هرگز فوت نشود دریغ باشد و سلطان از تاثیر این سخنان باده طومان لشکر سواران گرد افگن شیر گیر خرد شنده با جوشن و تیغ و تیر در حرکت آمده
هر ولایت که بر قرار ایشان واقع میشد آتش نهب و تاراج در آن می زدند و خلایق را در معرض شکنجه و تعذیب می آوردند بتخصیص در دامغان سنغنب مرتین را با برایشان
خواندند و هر انچه از نوبت اول پس مانده بود بربودند بیچارگان آن دیار بر درگاه پادشاه استغاثه و تظلم نمودند و سلطان رجوع آن مصلحت بصاحب دیوان نمود خدمتش
بعرض رسانید که در چنین حال از امثال این حرکت منع نتوان کرد که دل شکسته شوند و نباید دل شکسته کارے بدست این رای ناصواب بر صاحب دیوان مبارک
نیامد و شقر حبیب ملک و دولت جز دال انجا سید و چون ارغون گریزان شد ما منی می جست که از حوادث زمان در ضمان امان ماند و بعد از استشاره و استخاره متوجه قلعه کلات شد
الیناق با ده هزار سوار تا مدارا از عقب او پویان گشت چه از حضرت سلطان متقبل شده بود که من ارغون را دست بسته پیاده بر سر سلطنت مسیر آورم ارغون با صد نفر از خواص
و سقربان و اینا قان آن القلعه در آمد فکرت بخاطرش استیلا یافته در روزگار دست اقتدارش بر تافته سر بر تافته دست و ست مرا روزگار دست و دانم نمی رسد بسر زلف یار دست
و دوران آوان بسمع شاهزاده رسیده لگزی گورگان و هندوی تیبکچی با زمانه یار شده اند و بقصد او روی بلقان خاتون که محبوب ترین خواتین او بود اتفاق نموده اند
از استماع این خبر ارغون خان عنان تمالک و تماسک از دست داده متوجه فضای صحرا شد تا حقیقت حال بروی روشن گردد و الیناق در آن وقت با شاهزاده
ملاقی شده حرمت او و اجب دانست و اسپ خنگ کشیده بمرافقت یکدیگر روی بقلعه نهادند و با هم انواع سخنان در میان آوردند و الیناق در شیوه نصیحت و سلوک بجادۀ
ملاطفت فصلی مشبع بزبان آورد و شاهزاده چون نوازل بلا منطرق دید و امراء و لشکر را مانند دیگر اسباب فرح و خوشدلی متفرق یافت بجز از تسلیم و بردن از توکل پناهی نیافت
با الیناق از قلعه فرود آمده در مرافقت او روان شده در توجان باردوی همایون ملحق شد و ملازمان امرا از جانب یسار در آوردند و سلطان که در خرگاه بر سریر دولت نشسته بود
و با پاس حسن الماب نقش نجم از لوح سینه شسته از فرط انتقام فرمان داد که محل دخول و آمد و شد را چون عرصهٔ امانی بر ارغون تنگ ساختند و او را در میانه دو آفتاب موقوف گردانیدند
یکی آفتاب سما که در حرارت از آتش دوزخ حکایت میکرد و دیگر آفتاب عنا که نعمت زندگانی و تمتع از عمر و جوانی مانند سایه در وقت زوال معدوم و ناچیز میگردانید حاصل کرده
شاهزاده عرق ریزان گشت و خواهرش در اردو ملازم سلطان احمد بود از غایت دلسوزی بر خواست و پیش آمد تا لحظه بسایهٔ چتر خود از تابش آفتاب حوادث از آن رنگ سیراب
سایه سپهر بر ما دو خویشتن باز دار و بعد از ساعتی او را بار گاه کیوان اشتباه راه دادند سلطان احمد تعظیم و احترام نموده آئین شفقت و رحمت از بالا داشت و پادشاه زاده را حمایت نمود
در دوام دید خدا دار از بارگاه بیرون آمده در حوالی اردو بجالو انداختن اشتغال فرمود و چون بخرگاه معاودت نمود ارغون را پیش طلبید و او را در کنار گرفته هم فرمود در زیاد و صفا از
رخسار لعل فام را چو لالی و دُر اشک مرصع گردند و بر زبان سلطنت نوید داد که حکومت دیار خراسان بدستور سلطنت با قاآن بار ارغون مقرر خواهد شد و خرگاهی مقرر تعیین یافت ارغون
با خاتون خود ملقان با خاطر پریشان در آنجا قرار گرفت و فرمان شد که اروق برادر بوقا با چهار هزار نفر محافظت ایشان نمایند و روز دیگر که خورشید جمشید دار بپایهٔ سریر تخت مینائی
نهاد سلطان احمد بهوای وصال تودی خاتون که در ولایت اصلی گذاشته و آهنگ عراق ساز داده بود مقرر فرمود که الیناق بعد از هفته ارغون را بیاسا رسانند و از کمال غفلت
و طیش ترک مملکت و جند و طیش گفته بهوس عشرت عیش روان شد و سر خیال دل آرام و فراغ از شعبدهٔ ایام و دو غیبت سلطان احمد بوقا بمظاهرت برادرش با دشاهزادگان
و امراء قرار مشورت انداخته گفت ارو غ چنگیز خان را مستبدل و مستاصل خواهد گردانید و سلطان را بتعلیم صاحب دیوان کرم و مقدم خواهد داشت و خردمند هنگام تدارک
حادثه اگر فرصت از دست دهد و در خون خود سعی نموده باشد و درین جهان و در آن جهان معذور و مشکور نباشد اکنون مصلحت در یک دو اوس آنست که شاهزاده بلا جور انجانی
و سلطان احمد را از سر یساولانی برداریم و این اندیشه را به اطلاق ارغون تشفیت می یابد تمامت از اندیشه بوقا را تحسین نموده مقرر کردند که چون روزگار ساخته دل گناه بیکاران سیاه
تار یک کرد و امین عزیمت با مقتضا رسانند و هر یک در مقام خود مستر صد زمان موعود و مترقب او ان میعاد شدند و چون جیب بلند از شبه تا خ کرد تا گاه بوقا پیش خرگاه شاهزاده
آمده بهانه آنکه ترا یلیغ او را جهت مصلحتی فرستاده اند و دامن خرگاه را چون حجاب شرم و آزرم برداشت ارغون از آن بهر حشمت بخواست جواب که گردد که مسم
وداع جوانی و عیش و زندگانی بسر رسید بوقا دست او را گرفته از خرگاه بیرون آورد و شاهزاده در رفتن تعلل می نمود و بوقا رسم درست و اعتقاد را بازنمود و تقریر کرد که غنیمت بلا جو
او و سیاه اطلاق شاهزاده و خروج او بر هر دو سلطنت ساختهٔ ایم اکنون محل تاخیر و تعویق نیست و بوقا ارغون را تعجیل خویش برده بر اسپان سوار شدند و سر الیناق رفته و را
سست و لا یعقل از گردش روزگار غافل در پیشه خواب خفته بود و امیر علی تمغاچی از ملازمان بوقا در رفت سر از بدن او جدا کرده بیرون آمد و در این شب شاهزاده رفته و
خروش و نالہ او در منازل افتاد و اکثر خواص ملازمان هم شده بر یکی از آنجمله با نیال بار فوق رسانید و جمعی افراد شدند و باد از عقب سلطان احمد پویان گشت و
سلطان چپ در سرنگ از اسوران گذشته بود که آن شخص بوی رسید و از ماجرای ارغون و آنچه بر الیناق گذشته بود خبر داد سلطان اضطراب نمود و روزگار اعلام داد و سلطان

از این خبر موحش مضطرب و مشوش خاطر گشته روی بجانب اردوی مادر خود قوتی نهاد که در سراب بود و امرا و سرداران که ملازم رکاب همایون بودند در منازل و مراحل از وی تخلف
نمودند صاحب دیوان چون به حاجرم رسید الاغ چند بدست آورده عازم اصفهان گشت و ارغون چون کار دشمن بساخت و سینه از مواد کینه بپرداخت و در آن شب چون
بخت خود بیدار بود و در آن زمان که عارض صبح از شکن زلف شب درخشیدن گرفت شاهزادگان و امرا بخدمت مبادرت نمودند و تهنیت حیات و دولت و تمهید دعاوی
سلطنت زبان بگشادند * چه خوش باشد که بعد از انتظاری * بامیدی رسد امیدواری * و بوقا که واسطه حیات و سلطنت ارغون بود دو هزار سوار فرستاد با لشکر قراوناس
سر راه سلطان احمد نگاهدارند و دیگری را نیز بر جناح استعجال روان کرد که توشچیان تیغ از مرغ روح سلطان دریغ بدارند و ارغون تیز جهت قلع و قمع سلطان محمود روان
چند روز نهضت فرمود و سلطان چون باردوی مادر رسید از حادثه روزگار و تقلب لیل و نهار او را خبردار ساخت قوتی خاتون با پسر گفت کار دلی را نسب چنان است که در همین موضع
توقف کنی و امرا را که ملازم اند با خود موافق و متفق گردانی تا از پرده غیب چه روی نماید و در آن ولا کیفیت واقعه بمردم اردوی قوتی خاتون ملتبس بود به حسب غایت ظنون و اختلاف
عقاید هر سید از نهضت هر کس سخنی می گفت روز دیگر چون نقاب صبح صادق از چشمه خورشید آثار انفجار نمود و روی گیتی مانند جبینی بصیقل لمعان برآورد قراباى و سنگور توبان
علی الرسم بخدمت پادشاه رفتند و از وصول پادشاه بر جناح استعجال بی تربیت لشکر و زینت اسباب سلطنت استعلام نمودند سلطان احمد گفت ما ارغون را گرفته سپرده ایم و ایلچیان
تا الاغ و آذوقه مرتب سازیم شخصی از اعیان بیرون خرگاه نشسته بود آواز بر کشید که صورت واقعه بر این وجه که تقریر رفت نیست شاهزادگان با ارغون بیعت کرده اند و چهره
مطاوعت را بناخن عذر و انکار خراشیده و اگر بخته آمده اگر انتظام اهل و ناموس و رعیت و مملکت مطلوب ست او را محافظت باید نمود و چون حجاب گمان مرتفع گشت و
تفرق عساکر سلطان بوضوح پیوست امرا از خرگاه بیرون آمده راه خروج و دخول بر سلطان مسدود گردانیدند و عنقریب قوم قراوناس غارت کنان در رسیدند و رسیدن
ایشان بود و خود را با لشکر زدن همان و آن بهائم سیرتان بر سر اهل حشم ایلخانی و حرم و شان مقصورات فی الخیام در ریختند و حلل و ملابس ایشان خلع کرده و تمامت فرش و بساط
و زر و سیم و ثیاب و اقمشه که در اردو یافتند میبردند و قوتی را پیرایه از گوش بیرون کردند و از پای آنچه ممکن بود بتقدیم رسانیدند و هر چند یاسا و رسول آن ست که در هرج و مرج
خواتین و بنات را از تعرضات و مطالبات معاف دارند و بدیشان تعرض نرسانند اما شیاطین قراوناس که نسناس بر آن جماعت رجحان دارند چنان از شیشه طبیعت بیرون
جسته بودند که از اصول هیچکس ممنوع نگشتند و ارغون چون باسعاف مواعید فتح استظهار داشت با سی صد سوار عنان فلک سرعت بجنبانید و بعد از قطع چند مرحله
سپاه انجمن شده بود و بکی لشکر کش بچاشتی و چون بقریب مقصد رسید قراولشاره و سنگور با لشکر قراوناس سلطان را بسته مصحوب خویش گردانیده باستقبال مبادرت نمودند و آن
مخذول در آن آوان خیال بود که چون نظر ایشان بر دشمن مغلوب می افتاد دست بپای می افتاد و انقطاع بر زبان می راند و حالی که سلطان احمد به نظر ارغون رسانیدند از شرم
شهامت ابا از امر او بدا گفت و همانجا کاسه داشتند اسیر با سر و استیصال گشت در مصنفات متقدمین و مولفات متأخرین چنین حادثه غریب و واقعه عجیب روی ننموده مسطور است
چنین عجایب حالی بسیار ... نه گوش دهر شنیده و نه چشم دولت دیده * چون ارغون استاد بیخانه لا یلدغ المؤمن من جحر مرتین استاد ادب گشته بود و برای العین مشاهده
کرده که به اهمال و اغفال سلطان چه چیز مترتب گشت بتوقف قتل او را به پسران قنقرتای سپرده ایشان سلطان را بقصاص پدر بکشتند و این ست سمی ...
ذکر جلوس ارغون خان بن اباقا خان بن هلاکو خان بر مسند جهانبانی چون خاطر ارغون از جانب سلطان احمد فراغت یافت
پیش از آنکه خیالات فاسده در دماغ امثال و اقران استحکام یابد باتفاق طایفه از شاهزادگان و خواتین و امرا و نوئینان که در اردو بودند در روز ... جمادی الآخره
... بتخت خانیت مستقل شد و افسر فرخندگی بخت بر سر نهاد و جهان از فر بارگاه گردون شکوه او خوش و خرم گشت و عرصه ربع مسکون رشک گلستان ارم
خواتین و شاهزادگان شرابهای یاقوت رنگ در کاسه های زرین ریخته بر کف بلور فام نهادند و مضمون این بیت نصب العین ضمیر گردانیدند * چمن ...
بجز بسر ... نشین * بپیش خویش بجز یار سرو قد منشان * و ... آثار ... و شریف و دنی در عین فرح و سرور بودند ...
... جهان ... نباشد ... و در آن کشور ... که گهی دل را ...
ارغون خان روی بنظم مهمات مملکت آورده و ... کشورگشائی از کنار آب آمویه تا حدود مصر و شام ...
... و ... باضافه ... نصفت و مرحمت ...
... وزارت بنام بوقا ... در سوم رجب سال مذکور ... ترتیب کرده ...
تا پدید شد و کلیات و جزئیات امور مملکت را بحسن کفایت او باز گذاشت و چون ... انتظامی ...

ارغون شاه و هلاجو و جوشکاب و بایدو و اغول و کنجاتو و غیرهم حاضر بودند و بعضی از ایشان چنانچه مسند مشورت قرار یافته بود میخواستند که هلاجو متصدی امر خطیر سلطنت گردد و بدین سبب اختلاف هوا ظاهر شد و ذکر هلاجو در افواه سائر و چون سریر مملکت بافسر سلطنت ارغون زیب و زینت یافت پیش آقا و اینی ایلچیان فرستاده پیغامهای لطف آمیز داد و از برای هلاجو چتری که فرسایه هما و نور خورشید جهان آرای ارسال نموده و در مکتوبی که بنام او مرقوم گشت این عبارت مندرج گردانید که چون ما برین موضع رسیدیم خواتین بزرگ و امرا و نوئینان که راه و رسم یاسا میدانستند التزام کردند که جای پدر خویش محافظت باید کرد و چمن ملک را از خار مفسدت مدعیان پیراسته باید گردانید و در تنظیم احوال سپاهی و رعیت سعی باید نمود ما از اعتناق این امر اجتناب نتوانستیم نمود اکنون وظیفه آنکه هلاجو آقا بجهة اطفاء خطیره وساوس شیطانی و نوازش نفسانی نخود راه ندهد که منصب سلطنت حکم اشتراک ندارد باید که بتوقف قدم رنجه دارند تا باتفاق و اعتضاد یکدیگر در تنفیذ یاسای بزرگ سعی نموده آید و چون ایلچی ارغون بخدمت هلاجو رسید در جواب گفت که مرا با ارغون هیچ مضایقه نیست اما بارده و زرفت و متوجه قطری از اقطار ولایت عراق گشت و جوشکاب بجانب همدان توجه نمود و ارغون چند نوبت ایلچیان با سند جای شاهزادگان و برادران فرستاد و ایشان تقاعد از خدمت اصرار نمودند چون ارغون پادشاه جباری بود و در نفس او کمال سیاست و مهابت مجبول بر عدم انقیاد برادران اغماض و تحمل نتوانست نمود فرمان داد تا امرای نامدار با لشکر جرار متوجه ایشان شوند و شاهزادگان بر عزیمت سپاه اطلاع یافته از وخامت عاقبت شقاق مخالفت اندیشه مند شده از منازل خویش در حرکت آمده باردوی ارغون پیوستند و بانواع لطف و سیورغامیشی اختصاص یافتند و ارغون جهت تسکین خاطر ایشان سه بار وارنده سوگند خورده به روز سپید و شب لاجورد که بقدر امکان آقا و اینی را مشمول عواطف و عوارف دارد و دقیقه از دقائق شفقت و عاطفت درباره خویشان و برادران مهمل نگذارد و هر یک را بکلاه و کمر سرافراز ساخته جوشکاب و بایدو را بحکومت بغداد و دیار بکر تعیین نمود و هلاجو را با کینجاتو بولایت روم فرستاد و ممالک خراسان و مازندران بفرزند خویش غازان سپرد و امیر نوروز پسر ارغون آقا را ملازم او گردانید **ذکر احوال خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان بعد از نکبت سلطان احمد و رسیدن او بفر دولت سرمدی یعنی جنت مخلد** چون الغیناق و بعضی مقربان و خواص سلطان احمد به تیغ سیاست ارغون کشته شدند و بقیة السیف راه گریز پیش گرفتند جناب صاحب دیوان متوجه عراق گشت و بدان دیار رسید اکابر و اشراف آن بلده ها جمهور طوائف آن سرزمین که از نکبت نسیم دولت آن و این غافل بودند باستقبال از شهر بیرون آمدند و بخدمات لائقه بجناب او توسل جستند و صاحب سعید دو سه روز در اصفهان توقف نموده منهیان بهر اطراف فرستاد تا خبر با تحقیق نمایند و بخاطر میگذرانید که از آنجا بشیراز رود و از شیراز به هرموز رفته از آنجا از راه دریا عازم بلاد هندوستان شود باز از صولت مغول اندیشید با خود گفت که نفس خویش را از ین دریا بساحل نجات انداختن و زن و فرزند و متعلقان و خویش و پیوند را در غرقاب هلاک گذاشتن پسندیده عقل و نظر صائب نباشد و بعد از سی سال که در کمال جاه و علو قدر بسر برده باشم و لمعان صبح صادق شیب سواد شب شباب را منهزم گردانیده باشد و نیز عمر عقد شصت گرفته بود و اگر چرخ سست عهد بیوفائی که عادت اوست آغاز کند اصابت تدبیر وزارت رای منیر کجا نافع افتد مصلحت آنست که در دست دامن توکل زده بحبل متین اعتصام تمسک جسته به بندگی کردم و حقوق خدمت سی ساله را بعرض پادشاه رسانم شاید که نسیم عاطفت و مرحمت در اهتزاز آید و گناه ناکرده بعفو و اغماض مقابل سازند مع ذلک بوی وز خورشید نور نیست عجب والا باری چندین خلق را از عذاب و عقاب خلاص داده باشم و کلمه شریفه افوض امری الی الله ان الله بصیر بالعباد بر زبان گذرانید به صوب اردو توجه نمود و در راه خبر ایلچی داد تابک یوسف شاه و ملک امام الدین قزوینی که ارغون آنها را باستمالت صاحب دیوان فرستاده بود متعاقب هم با و رسیدند و منشور بشارت دادند که ارغون خان میگوید که چون خداوند جاوید مرا از دست دشمن مانند موی از خمیر بیرون آورده تاج و تخت بمن ارزانی داشت گناه تمام مجرمان بخشیده ام و کدورت هیچکس برحاشیه خاطر نمانده اگر صاحب دیوان بخدمت مبادرت نماید بنوازش مخصوص گردد و بیغ پادشاه با و نمودند مشتمل بر تمهید قواعد رحمت و تاکید قواعد عاطفت صاحب دیوان ساکن و مطمئن گشته از انشاء خود بشارت نامه بحکام عراق فرستاد و سواد آن در کتب تواریخ مذکورست و مانند برق و باد مسافت قطع کرده در چهاردهم رجب سنه ثلاث و ثمانین و ستمائه باردو رسید و بنابر مجتبی که با بوقا داشت در یورت او فرود آمد و هر دو بدیدار یکدیگر خرمی و بشاشت نمودند و روز دیگر بوقا او را بپایه سریر اعلا برد و ارغون صاحب دیوان را بنواخت و منصب وزارت نوید داد تا باتفاق بوقا در تمشیت امور تنظیم مصالح جمهور قیام نماید و صاحب سعید زمین بارگاه را بنقوش تقبیل منقش گردانید و زبان بدوام دولت روزافزون گشاد و به وثاق خود رفت و مجدالدین مستوفی و حسام الدین حاجب که برکشیدگان صاحب سعید بودند کفران نعمت پیشه کرده از روی حسد حیاه در قصد او متفق شدند و بعرض بوقا رسانیدند که با وجود صاحب دیوان کار ترا رونقی نباشد و چون متمکن شود ترا نیز چون امیر ارغون و سائر امرا بی اختیار سازد و بعد از یک هفته چون بقاء امارات اقبال و علامات استقلال صاحب سعید مشاهده نمود ارغون را بر ابقاء او ملامت کرده گفت کسیکه درباره پدر پادشاه بد اندیشیده او را با وجود

سوابق تربیت زهر داد و نیکو بندگی از او چگونه توقع توان داشت ثبات دولت شهریار گیتی ستان و فنای صاحب دیوان متلازم اند سخن بشنید موافق و مخلص مشفق علاء الدوله لقاری شکر خان
از صاحب دیوان در خاطر داشت لاجرم فرمان داد که خواجه شمس الدین محمد را در مقام پرسش آوردند و اسرار بر غور فرمودند که دستهاست او را بهم بشنید فرمان داد از سنادرک وقتا یک ... آمد کرد در
ادراک خلایق چرا دری بند بند و صاحب دیوان در جواب بر غو چنان گفت که آنچه ارباب اغراض از تقصیرات بنده بسمع شریف رسانیده اند بعضی را صدق اعتراف می نمایم اما از تهمت این
خیانت و قصد و لعنت بجرئه دارم سخنی بر زبان گذرانیده ام نه بر خاطر و نه در عقیده من بنده هرگز این بوده است با تقدیر حق قادر بر تقریر و لیبه(؟) نافع نیفتد و با حکم قضا دم مسیحا چکنند و چون
ایام مهلت صاحبی بسر آمده بود فرمان نافذ گشت که بنیاد فضایل و معالی را خراب کنند و سرچشمهٔ جود و مکارم را سراب گردانند و در کنار رود خانه اهر جلاد قهر صاحب سعید را به سیاستگاه
حاضر آورد از دیده اختر خون شفق ببارید و عطارد نفیر کنان و زهره گیسو کنان می سرائید که تیغ نیلوفری آخر چه کند برتن او + کز لاکش بدمی از رایحه نیلوفر + و صاحب چون دانست
که اصلا خلاصی ممکن نیست فنا جان او در معرض تلف نیاید بهانه باقی ست التماس نمود که لحظه او را امان دادند بما یحتاج غسل برآورده به مصحف مجید که همراه داشت تفألی نمود پس
وصیت نامهٔ فرزندان در سلک تحریر آورد و این رقعه به اکابر تبریز نوشت که چون تفاؤل [illegible] کردم این آیه برآمد که ان الذین قالوا ربنا الله ثم استقاموا تتنزل علیهم الملائکة
ان لا تخافوا و لا تحزنوا و ابشروا بالجنة التی کنتم توعدون باری تعالی چون بنده خویش را درین جهان فانی نیکو داشت و هیچ مرادی از وی دریغ نداشت هم درین عالم بشارت
جهان باقی بوی رسانید و چون حال برین نهج بود و مولانا محیی الدین و مولانا افضل الدین و مولانا شمس الدین و مولانا همام الدین و مشایخ کبار که ذکر هر یک به تطویل می انجامید
و موضع احتمال نمی کرد و بشارت رسانیدن واجب بود تا دانند که قطع علائق کرده روانه گشتیم و چون از کتابت فارغ شد در مقام تسلیم بر زبان راند هر چه از تو آید خوش بود
خواهی شفا خواهی الم و نماز دیگر روز دوشنبه چهارم شعبان سنه ثلث و ثمانین و ستمائه به جلباب شهادت فائز گشت یکی از افاضل در واقعهٔ صاحب دیوان گوید سه از فلق
شمس از شفق خون بچکید و مه روی بکند و زهره گیسو ببرید و شب جامه سیه کرد اندر ماتم و صبح ابر زد نفس سرد و گریبان بدرید + و بعد از شهادت صاحب دیوان
تمامت املاک و اسباب او را که در جمیع ممالک بود دیوانیان پادشاه ضبط کردند و اساس خیرات او منهدم گردانیدند و اولاد او را فرج الله و مسعود و اتابک که هر یک
سرو بوستانی بود از پای در آوردند و بر آن بی گناهان ترحم ننمودند و چون بر قضیهٔ صاحب سعید مدتی بگذشت آروق حاکم بغداد خواجه هرون صاحب سعید را
به قصور آنکه با مجد الدین اثیر که بروی تقریر میکرد که از مال بغداد جهت خاصهٔ خود مبلغی خطیر گرفته اتفاق داده بقتل آورد و چون قاضی محکمهٔ ازل بقلم قضا نوشته بود که خطهٔ
خراسان از اشراف و اعیان خالی ماند در اقصای حیف این حالات بسعایت ارکان دولت مزاج ایلخان بر خواجه وجیه الدین زنگی که در مکارم اخلاق و محاسن اوصاف
سرآمد سرداران آفاق بود متغیر شده فرمان داد تا او را بگرفتند و خواجه چون دانست که بهم او خالی از صعوبتی نیست بخواص و مقربان پادشاه ضراعت نامها نوشت از انجمله
در منتج(؟) مکتوبی که بسلطان قهستانی اصدار کرده بود در تضرع و تشفع مبالغها نموده این بیت در آورده بود و جانان غم هجران تو بر بار بخت + رحم کن بر من دلخسته که بار این بار است
و عاقبت او نیز به تیغ سیاست و قهر کشته شد و مرقد صاحب و اولاد انجناب در چرنداب تبریز است ذکر احوال سعد الدوله یهود و سرسبزی دولت او از اقتضای
چرخ کبود و بلکه بارادهٔ قادر مختار و خلاق معبود سعد الدوله پیش از عروج و استعلا بر معارج رفعت و سروری در زمرهٔ اطبای ایلخانی انتظام داشت و در مدینة السلام
بغداد اقامت می نمود و متطببان که با او در ساخت شریک بودند انتهاز فرصت کرده بسمع پادشاه رسانیدند که سعد الدوله با آنکه در التفات و صدقات ایلخانی با ما مساهمست در
ملازمت درگاه چگونه شرط مشارکت و موافقت مرعی نمیدارد و پا و دامن فراغت کشیده دمالیلا و نهارا بخدمت بارگاه اشتغال نمائیم این نسیمهٔ اقبال او آمده بلیغ نافذ گشت
که سعد الدوله ملازم اردو باشد و او در اوقات ملازمت حضرت سلاطین پناهی و اسباب خدمت و منادمت با کیاست جمع داشت و بواسطهٔ اقامت چند ساله ببغداد و اختلاط
ترک و تاجیک و عرب و دانای لغات مختلفه شده بود و در تجربه حوادث ایام سود و زیانها کشیده و بر احوال مدینة السلام اطلاعی کامل حاصل نموده بحسب اتفاق ارغون را در صباکی
ملازمت عارضه روی نموده و سعد الدوله معالجه ارغون داده آن مرض مندفع گشت و ایلخان گاهی از و حکایات می پرسید و وی برافق مزاج جوابها میداد و چون سعد الدوله
دانست که خاطر ارغون با التفات احوال و محافظت آن میلان تمام دارد صورت اتلاف و اسراف آروق در بغداد و اعمال آن و کیفیت مواقع توفیر و تقصیر عمال بعبارات
قریب الفهم معروض داشت و به برهان قاطع ثابت گردانید که تمامت اموال ممالک بجز اندکی تا برادرش آروق راجع است و بنا نهای ایشان از نقود و جواهر نفیس مالامال و
خزانه را مضمون کلمهٔ مالامال فیه و صف الحال و شرح ظلم و جور آروق تقریر کرده گفت که از تعدی و اعتساف او در بغداد و مدارس علوم مندرس و رابطه بیرابطه است ما قبت
در آن ولایت چون عنقا نادر کشیده و رفاهیت و اشتراهت در آن مقام مانند کبریت احمر بی رواج کار هنر و کرم و کاست افتاده و همچنین از گماشتگان آروق که در مسکو(؟)
و غیر آن بلده بر امور نالایق اقدام می نمودند فصولی پرداخت و بنا بر این مقدمات حکم شد که سعد الدوله در مصاحبت اردو قبادی بیانی سکونچی به بغداد رود و به استخراج اموال

اشتغال نماید و محاسبات آنو لکهین معروف سازند و ایشان در اواخر شهور سنه ست و ثمانین و ستمائه به بغداد آمدند و تحصیل مال آغاز نهادند و آروق اگر حکایتی متضمن آن تعویق می گفت
یا نوعی از معاذیر تمسک می جست سعد الدوله و امرا بر یرلیغ می نمودند که هیچ کس در کار ایشان مدخل ننماید و سعد الدوله در اندک زمانی از بقایای کهن و اخراجات و تعلیلات توفیرات تا این
و اصل مال معین خزانه حاصل کرد که کوه در مقابل رزانت آن سنگ حسرت بر دل نهاد و چون بخدمت پیوست نقود نامعدود و اجناس بیقیاس معروض داشت بموقف ارتضا و
موقع مستحسن گشت و پادشاه بدست خود کاسات اروق با او داده خلعتهای خاص خدمتش را اختصاص داده منصب اشراف ممالک بغداد به یرلیغ دیوانیه فرمود و سعد الدوله
بار دیگر همراه اردوقیا به بغداد رفته از استرداد اصول تمغا و استکشاف ربوع سواد و غیر ذلک مبالغی که ضعف کرت اول بود بهم رسانید مصحوب اردوقیا متوجه اردو گشت و
در قنقور اولانک که حالا آن موضع را سلطانیه گویند بتقبیل بساط جلادت مناط سرافراز شده خزانه را بعرض رسانید اعتماد ایلخان بر کفایت و درایت او متضاعف گشت
و اردوقیا در حسن اخلاص و اجتهاد آن یهودی فصلی مشبع ایراد کرده گفت سعد الدوله از قطری از اقطار عالم در دو نوبت بدان اندک مدتی چنین خزانه جمع آورده و محاسبات
به روایتی معروض گردانید اگر تمامت ممالک بعهده اهتمام او منوط گردد معموری خزائن و تنظیم امور جنود و اضعاف آن دائماً پس اردوقیا را ایلخان درین قول مصدق داشته فرمان
داد که طغاچار نویان و اردوقیا و جوشی ماارب معین باشند و سعد الدوله حاکم ملک و مال و ایشان بی استصواب او هیچ مهم برای شاهنشاهی عرضه ندارند و سعد الدوله
بهر وقت که خواهد بی استشاره غیر قضایا معروض دارد و مهمات فیصل دهد کوکب جلالت او استقلال یافت و پایه قدر و نباهت او باوج ثریا رسید و در هر قطری از اقطار
قلمرو منغلقی را باسم حکومت موسوم گردانید و مدینة السلام به برادر خود فخر الدوله که از جهل مرکب چون افلاطون در حکمت و اصمعی در ادب ثانی نداشت تفویض کرد و حکومت دیار
بکر و ربیعه به برادر دیگر خود که شعر از شعیر باز نشناختی مفوض گردانید و ملک آذربایجان ترا بعید بن ابی ربیع مقرر ساخت و زمام حکومت در کف کفایت شمس الدوله نهاد و اگر چه
شاهزادگان یعنی کیخاتو و قازان در ولایت روم و خراسان بودند آن دو طرف را نیز به کسی از جهال اقربای خود داد و چون تیر تدبیر او بهدف و کوکب بخت او
بدرجه شرف رسید جهت استمالت قلوب طوائف امم باطراف عرب و عجم نوشت که ان الله یامر بالعدل والاحسان واقیموا الوزن بالقسط ولا تخسروا المیزان و در اجرای
و امضاء اوامر و نواهی و تعیین ابواب البر تغییری صادق قرار نمود و احکام نافذ گردانید که فیصل دعاوی برمقتضای شرعی و طبق قواعد ملی مرعی دارند و امرا و اینا قان سخن او را بمحکمه شرع
مطهر دیگر ناکرده در استخلاص حقوق مستحقان و اعانت و استعانت فرومانندگان جد بلیغ نمایند و ایلچیان و توشچیان را نیز در منزل رعایا بعلت علوفه و الاغ تعرض نرسانند
و بی تکلف در عهد او مناصب وزارات و صدارات از شوائب کدورات مصفی شد و شوران و متمردان رنگ زدایای ناکامی در ربان قرار گرفته شعرای عرب و عجم و
افاضل و بلغاء عصر بطون صحائف و متون دفاتر بمدایح او مشحون گردانیدند و منابع و علائق محفوظ شد و اگر چه او در ترویج دین محمدی و تاکید قواعد عدل و انصاف مبالغه
می نمود اما منتهز فرصت می بود تا خورشید تابان ملت بیضا را بگل خدیعت و مکیدت بیندآید و شمع عالم افروز شریعت غرا السراج را بآستین قهر و تندی بنشاند و هیهات
بر آن شمعی که ایزد برفروزد هر آنکس تف کند ریشش بسوزد مرتبه سعد الدوله روز بروز در تزاید بود تا بدرجه رسید که محسود جمیع امرا و ارکان دولت شد گویند که روزی
ارغون در خلوتی بملاعبه نرد با سعد الدوله اشتغال داشت قولال و ران خلوت در آمده دید که خدمتش پای دراز کرده نرد باختن مشغول است زبان طعن گشاده او را بدان ترک ادب
باز خواست نمود سعد الدوله در جواب گفت که باعث بر این حرکت غیر وجع المفاصل امری دیگر نیست و تجاوز فرموده پادشاه روی زمین خلاف راستی ... و ایلخان بحکم و
کل بالفعل المحبوب محبوب آن عذر ننگ را بسمع قبول فرمود و تمامت امراء و نوئینان بر رقعه مملکت چون نقش زیادتی بلا جسم و طلسمی بیحاصل می نمودند القصه نخوت و غرور
سعد الدوله از حد تقریر و توصیف تجاوز نمود و یهود آن قوم یهود زادهم الله تنکیلا و کان علیهم من الساخذ کیلا کیلا و کفی بالله وکیلا استیلاء و استعلاء آغاز نهادند و با شهر
و استهانه اسلامیان زبان گشادند و آن بی دولت چند نوبت برای ارغون عرضه داشت که نبوت از چنگیز خان بطریق ارث بوی رسیده و بدیهه عقل معلوم است که تمهید
قاعده ملک و ملت و ترتیب رابطه دین و دولت بواسطه تیغ جهاد تیسیر پذیرد و مصدق این سیاق محمد عربی انصار و اعوان خود را بغزوات و محاربات تحریص می فرمود و در
یک روز قریب هزار کس را از بنی اسرائیل فرمود که در خندق سر بریدند تا قهراً و قسراً دیگران قلاده مطاوعت بر رقبه استسلام نهادند ایلخان نیز اگر بلطف موافقان و مخالفان عمل
نماید ملتی جدید بر صفحات روزگار گذارد ارغون خود بسبب آنکه دشمن جان مسلمانان بود چون این کلمات از سعد الدوله شنید حکم کرد که هیچ مسلمانی را در اعمال دیوانی داخل
ننمایند و ایشان را از آمد و شد باردو منع نمایند و سعد الدوله بدولت ارغون مقرر کرد که کعبه را معبد اصنام سازد و اهل اسلام را تکلیف کند تا از عبودیت ملک دیان به عبادت اوثان
گرایند و سعد الدوله به این اندیشه مراسلات با اعراب بعهد و میثاق متواتر ساخت و آنجماعت را از توجه لشکر مغول بجانب مکه اعلام داد و فرمود تا اسباب ... الاسلام را فاکنده
ترتیب سفاین مشغول شدند و درین اثنا رنجی بکمال ارغون راه یافت ... آن بدکیش بود فرمود که بخراسان رود و دولت کسی از اعیان آن دیار را که اسامی ایشان تفصیل کرده بود

از قسمت سموره حیات بظلمت مطموره ممات رساند و همچنین نامهای هفده کس از ائمه بزرگوار را که در شیراز متوطن بودند نوشته پیش شمس الدوله فرستاد تا آن طبقه را از میان بردارند گویند
که ارغون در مبادی جلوس امر قتل را بغایت کاره بود چنانچه روزی در اثنای طوی نظرش بر کثرت ذبایح و اغنام افتاده گفت چندین حیوان بی گناه را کشتن جهت اندک لذتی
از شهوات قلوب و رذائل اخلاق ذمیمه تواند بود و سعد الدوله چون این بشنید و دید پیوسته در مجلس او به تحسین مستقبح و تزئین مستکره اشتغال می نمود و می گفت کارگزاران دولت را باغبانان دار
از خار انکار پیراستن و مشارب مآرب را از خار زورات و محذورات پاک ساختن مقتضی کیاست و فراست باشد و از وسوسه و اغوا او ارغون بر قتل خلق بی ارتکاب سهوی و خطای
چون غمزه خوبان ختن و خون ریختن حریص گشت بر آیینه مخالطت جلیس السوء و مصاحبت اشرار همین نتیجه مرتب قال بعض الحکماء تجنب مصاحبة الاشرار فان الطباع تنفعل عن الطباع و
انت لا تدری شآمت این حرکت ناپسندیده و فعال نکوهیده شامل روزگار او گشت چنانچه تفصیل این عنقریب رقم زده کلک بیان خواهد شد ان شاء الله تعالی **ذکر بعضی از حالات
بوقا و ترجیح دادن ارغون خان او را بر اقران** چون ارغون بوسیله بوقا بر تخت فرماندهی متمکن گشت بوقا را از کنار آب آموی تا کنار مصر که قرب هزار فرسنگ باشد
بحکم یرلیغ در قبضه حکومت آورده و بموجب فرمان بچنگسانک ملقب آمد و از موقف عنایت اشارت شد که تا نه گناه بزرگ ننماید و هر نوع جرم بادشاه سخن و بیسر و ولی آل اغفا و سکام یرلیغ
را مسموع ندارند و مکتوبات او در فیصل مهمات بدون یرلیغ مطیع و متبع باشند القصه از رسوم سلطنت جز نامی بر ارغون نماند **قطعه** لطف بسوی عالم خاک از نظر کند * از بید عود سازد
و از ذره خور کند * اکسیر اعظم است عنایت حقیقت * زیرا که این خاصیتش خاک زر کند * جلال الدین سمنانی و حسام الدین قزوینی و فخر الدین مستوفی براه نیابت و اهم کتابت
متوجه درگاه بوقا شدند و او بنفسه ترک حسیب عاقل بود و در جمیع امور رای رزین و فکر متین داشت و در ضبط مهام و تنفیذ احکام و تمشیت مصالح مملکت و توکید قواعد
سلطنت نوعی سعی بجا پیوست که ذکر او در افواه و السنه سایر و دایر شد از تاثیر عدل و سیاست او باز و تیهو بنظر شفقت و مرحمت می نگریست * که گر نخواهد سیاست تو کند *
دیده باز آشیان حمام * مسالک ممالک بتفاولان مرتع صیبت از آسیب دزد و حرامی محروس و محمی داشت و در قطع مواد طمع و رفع رسوم تعدی تا غایتی مبالغه نمود که
روزی یکی از ساعیان اصطبل خاص کیسی از طرف و کافی برداشت و بمقتضی خشی که اهل اسواق را میباشد صاحب دوکان در مقام مناقشه و مضایقه آمد قوت غضبی خربنده
را بر آن داشت که مشتی چند بر بازاری زد و بازاری با قوره زاری بدرگاه بوقا رفت و بوقا فرمود تا خربنده را در بیرون خرگاه بدونیم کردند و باحاضران گفت که اگر امثال
چنین کسان را بمحقرات نوادر افعال مواخذه نرود دیگران که در صدد عظایم امور باشند گستاخ شوند و رابطه و ضبط از احوال بر خیزد و خلل و خبط شایع گردد و مهابت
سپر انداختن تدارک آن قاصر آید و چون ارغون خان نعمت بقا و مکنت از انفاذ درجه سلطنت از یمن معاونت و حسن اخلاص بوقا میدانست بدون اسم خانیت اکثر
لوازم کار بادشاهی و نفاذ اوامر و نهی بود و بوقا تفویض فرمود و مصالح جزئی و کلی و ترتیب اسباب فراغ خواتین نیز برای وزیر او بازگذاشت و بوقا بر این منوال
استبداد و استقلال در کار ممالک شروع نموده امرای حضرت و ارکان دولت را از پایه خود منحط گردانید لاجرم آتش خشم و حسد که بر اکثر طباع مستولیست در کانون ضمیر
امرا التهاب یافته در مقام رنگ آمیزی و فتنه انگیزی آمدند و با وجود عنایت ایلخانی کرا یارای آن بود که دم از قصد و مخالفت بوقا زنند و بضرورت در مدارات
مدارا میکردند و سر بگریبان فرو برده خون جگر میخوردند و مترصد وقت و منتهز فرصت می بودند تا آن زمان که مجال خبث یافتند و سبب نقاری که میان بادشاه و امیر
بوقا پدید آمد قضیه انجو فارس بود تفصیل این اجمال آنکه سید فخر الدین حسن که از کبار سادات شیراز بکمال حسب و کمال نسب امتیاز داشت در عهد اباقاخان
ملازمت شاهزاده ارغون می نمود و چند نوبت بسمع او رسانید که املاک بسیار در ولایت فارس ملک جد قاضی القضاة شرف الدین بوده که از دفتر عضد الدوله دیلمی
بوی رسیده و تا اتابک ابوبکر در زمان خویش همه را داخل حوزه دیوان کرده بر ناصیه حقوق سادات رقم بطلان کشیده و به تصدیق این دعوی وثایق و مجموع دفاتر
سلاطین مسجل به سجلات قضات مرقوم به شهادت بعضی از مشاهیر ملک باز نمود و گفت اگر حکم یرلیغ به استرداد آن نفاذ یابد مجموع از شاهزاده باشد و ارغون
معروض پدر گردانیده اباقاخان یرلیغ داد و مصحوب سید فخر الدین بفارس فرستاد تا آن مهم را بفیصل رسانند و ایشان بشیراز رفته ملوک و اکابر را در معرض تعذیب
و تنکیل و تهدید و تعلیل آوردند و محمد بیگ باتفاق دیگر باسقاقان جهت رعایت ملوک و مصلحت ممالک بدفع آن حادثه کمر بستند و کار سید فخر الدین تمشیت نپذیرفت
و سید مراجعت کرده پای ثبات در ملازمت بیفشرد و چون نوبت حکومت بارغون رسید حکم فرمود که اعیان فارس املاک موروث سید فخر الدین را باز گذارند و جناب
سیادت مآب اکابر فارس را که در آن ولا ملازم اردو بودند احضار میکرد و بجهت انتزاع املاک و استرداد ارتفاعات چند ساله نمود و بوقا ایشان را حامی شده گفت
چون شیراز با توابع در قبضه تملک بادشاه است آسیب اخیه گفت و شنید و تحصیل حاصل و سپردن اشراف و اعیان بمحصل چیست و چون ایلخان به تشخیص و
تنسیه و تخصیص آن املاک میل تمام داشت صورت موافقت بوقا را نه پسندید و یرلیغ داد که او در کار سید فخر الدین دخل نکند و مهمات خاصه شریفه را در ممالک

طغاجار تومین بقطع رسانید و سید فخرالدین در موافقت لولی قتلق ولد ارغون آقا بشیراز رفت چون شیخ آفریده از ملوک و اشراف بجواب دعوی سید فخرالدین مشغول
نتوانست شد مقدار یکی از قری و مزارع و بساتین و قنوات و غیر ذلک از اعمال فارس معروض گردانید و جماعت ملاک و ارباب که صد ساله املاک در تصرف داشتند
از محصولات گذشته و حالی رفت و آن را نیز علی قدر الحقیقه الوقت بقطع رسانیدند و اینمعنی سبب تجشّی و انحطاط مراتب بوقا گشت و دشمنان که منتظر زمانی چنین
می بودند در حرکت آمدند و سر دفتر معاندان بوقا طوقاس پسر ایلتاقای شحنه قهستان بود و فالیچی در زمرهٔ اینافان خاص که در مکر و حیل و تدبیر قدم بر قدم مغیره بن شعبه و عمرو بن
عاص میداشت و با این خصایل در شیوهٔ بلاغت و براعت سرآمد اکفا و اقران بود منقول است که در آن وقت که سید فخرالدین او را جهت دعوی املاک بدیوان حاضر گردانید
بسبب عناد و انکاری که میکرد سخنان گستاخانه می گفت حکم شد که خدمتش را بصد چوب تا سازا تادیب کنند او خواست که بالقار آن بلیه از خود دفع کند لاجرم روی
به امرا آورده گفت شباب دولت روز افزون را اگر بهر امیری بیک چوب مساحت فرماید چه شود و چون احتیاط کردند عدد ایشان از صد زیاده بود مجموع تبسم شدند
و طوغای متوجه سید فخرالدین گشته این بیت بر زبان راند که اذا رایت نیوب اللیث بارزة + فلا تظنن ان اللیث مبتسم + غرض از ایراد این حکایت ناشرح گیاست
و بخندانی اوست و طوغان چون دو نوبت سببی بوقا در عین رفعت و حال عظمت بچشم حقارت در طغاچار و قبچاق مال و طولدار و سلطان ایداجی و طوغان جوشی دارد و قیا
بنگریست و این جماعت بواسطه تجبر و تکبر او آزرده می گشتند و طوغان در اوقات خلوت بسمع پادشاه میرسانیدند که بوقا بر عکس اوامر و نواهی حضرت شاهنشاهی اقدام
مینماید و اکثر شاهزادگان و بیشتر امرا را بالتبع مطیع و تبیع انقیاد از سوی اعتقاد او چه حادثه زاید این قضیه را مختصر بنیاد الکاشت و از خبث ضمیر او غافل نباید شد در خاطر خطیر
حضرت ایلخانی پوشیده نباشد که سلطان احمد او را مشفق دولت و محرم سلطنت می شمرد تا برسالت و سفارت پیش شاهزاده فرستاد و با وی خیانت کرده کاری چنان
ساخت و با آنکه در آن عهد زیاده قدرتی نداشت امروز خزاین و عساکر نامحصور دارد و بوقینک در آرد و می آید جوانی کرپاس از کثرت لازمان او صفا صفا آمده حادم بیاید و چون
مراجعت مینماید سمت تعاریها صفصفا می گیرد این سخن اگرچه از روی حرم نه پسندیده ایلخان می افتاد اما کاری بر حقد و حسد حمل نمینمود و چون آروق برادر بوقا در بغداد
بیوسون پادشاهان زندگانی میکرد و با ایلچیان پادشاه زیاده التفاتی نمی نمود و مال دیوان را بخزانه نمی فرستاد پادشاه سعدالدوله را در موافقت اردوقیا به بغداد فرستاد خیانت
سمت گذارش یافت و سعدالدوله مبلغ پانصد تومان از مال و جهات بغداد استحصال نموده بخزانه عامره رسانید و ایلخان را گمان شد که آروق هر سال این مبلغ از
میان می برده و بار دیگر پادشاه سعدالدوله و اردوقیا و ملک شرف الدین را به بغداد فرستاد و آروق را از حکومت عزل گردانید و از طرف طغاجار صدرالدین زنجانی
که نایب او بود بواسطه آنکه بوقا را از روی مطالبه بقایای اموال فارس می نمود خیانت آغاز نهاد و در مجالس می گفت که بوقا با پادشاه باستقلال نشست و بی فرمان خان و
مشورت امرا کارها میسازد و اموال مملکت بر وفق اراده خود خرج میکند و کار بجائی رسیده که با یرلیغ و جائزه به تبریزی رود تا آل تمغا بوقا بر آن ثبت ملتفت امیر علی تمغاچی
نمی گردد و چون امثال این سخنان بسمع ارغون خان رسید از بوقا متنفر گشت و در خلال این احوال بوقا با یکی از امرا در مجلس شراب با هم حکایت خشونت انگیز گفت
پادشاه آن امیر را باز خواست نمود و اینمعنی نیز علاوه تجشّی بوقا شده متعاقب این قضیه صد و پنجاه تومان بر حسام الدین قزوینی که از راه نیابت بوقا بشیراز رفته بود موجه
ساختند و خدمتش بالکل از درجه اعتبار افتاده به بهانه وجع المفاصل از خدمت پادشاه تقاعد نموده صورت تمارض بوقا معروض ارغون خان گشت حکم شد که متعلقان او
دفتر بسپارند و گماشتگان او از اعمال معزول باشند بوقا چون دید که پادشاه با وی بی عنایت شد اموال فراوان در باخت و طائفه از امرا را در مخالفت ارغون با خود
متفق ساخت و نزد جوشکاب که در کنار فرات یورت داشت ایلچی پیش او فرستاده پیغام داد که ارغون سخن بدگویان شنیده و از من رنجیده است و کسانی که با من اتحاد
نوکری دم میزدند برمن ترجیح نموده بعهد العهد و النیة که تو از اروغ هلاکو خانی بعنایت الهی و فر پادشاهی مخصوص اگر سخن قبول کنی عرصه مملکت را از شوائب منازعان مصفی
گردانم زیرا که درین امر جمعی کثیر از امرا با من اتفاق دارند شاهزاده جوشکاب که خبری چنین شنید انگشت تعجب بدندان گرفته با خود گفت که مگر بوقا را هوس سلطنت دارد که
قصد ارغون می کند و مرا سبب فریب یا دیوانه شده است که امثال این کلمات بر زبان می آورد و بعد از تامل با ایلچی گفت که باز گرد و به بوقا بگوی که جوشکاب را بسخن
تو زیاده اعتمادی نیست اگر میخواهی که وثوق کلی حاصل شود اسامی آن جماعت که درین قضیه با تو موافق اند مفصل کرده با ایلچی بفرست و ایلچی مراجعت کرده التماس
شاهزاده را معروض داشت و این بی خبر بموجب فرموده عمل نموده بار دیگر ایلچی را نزد او فرستاد و شاهزاده در جواب ایلچی گفت که من در فلان شب باردو میرسم باید که بوقا که
متعهد و ارباب سلاح را آماده دارد تا باتفاق ارغون را از میان برداریم و فرستاده معاودت نموده حدیث جوشکاب را معروض داشت و بوقا در شب معهود لشکریان
و خواص خود را مسلح ساخته بایستاد و جوشکاب خواست که صورت واقعه را هر چند زودتر بارغون رساند تا شر او بر روزگار سرایت نکند لاجرم بتعجیل تمام از یورت خود

بجانب اردو روان شد و از آن شب معین نرسیده بود و بامداد شب اتفاق سلطان ایداجی بعرض ارغون رسانید که دوش جمعی سواران با سلاح دیده‌اند که بگرد اردو گردیدند و
دیگر جوشکاب نزد برادر رسیده کیفیت واقعه را معروض داشت ارغون گفت مرا اعتقاد بر بوقا زیاده بر آن است که با مثال این تخیلات در شأن او بدگمان شوم جوشکاب
کاغذی را که مشتمل بر اسامی امرا و عهدنامه ایشان بود بیرون آورده و ارغون خان از غدر و مکر بوقا برآشفت و گفت نظم سر ناسزایان برافراشتن وز ایشان امید بهی داشتن
سر رشته خویش گم کردن است به جیب اندرون مار پروردن است من بوقا را تربیت کردم و بر سایر امرا تقدیم نمودم و مجموع ممالک بتصرف او گذاشتم با من غدری
چنین اندیشید و خاصیت نفس شریر خود ظاهر گردانید در همان شب فرمود که سلطان ایداجی و قولدای و طوغان با لشکر متوجه یورت او شوند و قدغنش را دست بسته پیش سریر
اعلا حاضر گردانند و امرا بموجب فرمان روان شده هنگام صبح که وقت زوال آفتاب عمر و دولت بوقا بود بمنزل او رسیدند و بوقا از کیفیت واقعه خبردار نشده از آب سه کر
گذشته به اردوی یکی از سلاطین معتبر پناه برد و امرا بر حقیقت حال اطلاع یافته از آب بگذشتند و بوقا را از خیمه کشان کشان بیرون آوردند و او را چون به سیاستگاه رسانیدند
طوغان لگدی بر سینه او زد و گفت هوس تخت و شغلی و خیال سلطنت می‌پختی جای تو این است و شاهزاده جوشکاب سرش از بدن جدا کرد و بعضی گفته‌اند که چون شاهزاده جوشکاب بنابر رسم
معتاد در اردو روز بخدمت ارغون رسید صورت ماجرا و کیفیت مواضعه و اتفاق و تعیین موضع و زمان میعاد و شرح و بسط مکشوف گردانید ظنی که ایلخان داشت به درجه یقین پیوست
جوشکاب مسرور و ممتثل یافته ارغون بر کوب لشکر اشارت کرد و پیش از آنکه پیر دبیر فلک منشور بناشیر صبح را مانند نامه ابرار عرض کند ارغون آفتاب صورت در کمر جوهر تیغ بهرام
آثار رهیبت و با لشکر پوشیده پاسی از شب که آورده بوقا از حرکت پادشاه خبر یافته با دو سه نفر بگریخت و به اردوی اوبجاتیو خان توجه نموده راه بهانه انجلم بریغ سپرده بودند قراولان
پیش آمدند بوقا بانگ بر ایشان زد که سبب اقامت اینجا چیست جواب دادند که ما قراولیم بوقا گفت قراولی که من از تعیین آن خبر ندارم چگونه جای نشنیدند و رعب و حشمت بوقا
در ضمایر چنان متمکن شده بود که هیچکس را مجال مکالمه او نبود تا بممانعت چه رسد این سخن گفت و روان شد و چون پادشاه به کنار پل رسید شمشیر خاص از نیام کشیده بایستاد تا لشکر
بگذشت بعد از آن خود عبور فرموده و سپاه نصرت پناه پیرامن مخیم بوقا فرو گرفتند چون از کنار بحر آسمان اخضر بادبان ضیا رایت بر افراشت معلوم کردند که صید مطلوب در دامگاه
نیست ناگاه از پیش اوبجاتیو خان خبر آوردند که بوقا اینجاست پادشاه با لشکر متوجه اردوی اوبجاتیو خان شد و او را گرفته بیرون آوردند ارغون همانجا نزول فرموده بخود سخن
پرسید بوقا از اندیشه عصیان و سبب کفران استفسار نمود جوابی نداد از اخوان او درخواه گفت که فلان روز امراء فرستادی و گفتی که از بدو احتیاط کن اگر محل باشد لشکر کشیم و همه را از میان
برداریم بوقا گفت سهو کرده‌ام من گفتم که چنین بعرض پادشاه رسان که امرا بداندیش را از میان برگیریم هیهات هیهات بدین تمویه و فریب اجل مقدر و قضای مبرم کی مندفع گردد جوشکاب
زانوی خدمت بر زمین نهاده التماس نمود تا سر او را از مصاحبت بدن دور کند پادشاه ملتمس او مبذول داشته شاهزاده بر زبان جدید آیت ان بطش ربک لشدید بر وی خواند و لشکر
را فرمان شد که یورت بوقا را غارت کردند و اتباع و اشیاع او را از ترک و تازیک بیاسا رسانیدند و زنان و خواتین او را به سپاه قسمت کردند و حکم رفت که از جسدهای کشتگان پشته‌ها ساختند
و سگان را بگمارند که ذباب و کلاب از آن لحوم کامران و کامیاب شوند اجازت رفتن نه دهند بعد از آن هر کس که با او اندک تعلقی و ادنی نسبتی داشت از یاسا و صولت تیغ زهر آسای
ارغون خان مجال تیغ یافت و بعضی از امرا که با او اتفاق داشتند و مقام رنجه باز داشته اکثر ایشان را بقتل آوردند و چون اردق برادر بوقا غایب بود یکی از نوینان با خدو قیداد مامور
گشت و عاقبت او را گرفته به اردو رسانیدند و از موقف سیاست فرمان نافذ گشت که خدقش را به برادر ملحق ساختند نیست که غدر اخس رذایل و اخس معایب است و در دنیا و عقبی
محاذرت و انتقام را جاذب سه وبال که طاغی نکفران کشد بیقین دان که کافر نکفران کشته‌اند ایلخان به آهستگی تتبع و تعرف می‌فرمود و هر کس که داغ متابعت و موافقت بوقا بر جبین داشت
به تیغ سیاست معروض می‌گردانید تا خلقی کثیر از کافر و مسلمان پشت زمین را وداع نموده روی بمنزل دیگر آوردند و چون این خبر بخراسان رسید نوروز پسر ارغون آقا که بیشه شجاعت
و خورشید فلک مکرمت بود بسنگ گشته خیال یاغی گری بدماغ راه داده متوجه بلاد شرقی شد و ذکر حالات او عنقریب درین اوراق بسمت گذارش خواهد یافت انشاء الله تعالی

ذکر مرض ارغون خان و کشته شدن بعضی از امرا و نامدار و سعد الدوله یهود و نهایت روزگار آن پادشاه جبار ارغون بغایت معتقد قانان و جوگیان

و طریقه ایشان بود پیوسته این دو طائفه را تقویت و تربیت می‌فرمود و در سنه ثمان و تسعین و ستمائه جوگی از هندوستان بیامد که سرمایه علو آمده دعوی کرد که عمر مردم بتناول معجونی مخصوص
دراز می‌شود ارغون از وی پرسید که اجزای آن معجون در آن دیار بدست می‌آید یا نه گفت آری ارغون فرمود تا جوگی به ترتیب آن ترکیب قیام نموده بعضی از اجزای آن معجون زیبق و
دگوگرد بود ارغون شاه هشت ماه از آن ترکیب تناول می‌کرد و در آخر ایام حیات چله برآورد و در آن خلوت بجز سعد الدوله و اردوقیا و توجان هیچکس از امرا را راه نداشت و در آن
چله با بخشیان از معتقدان اهل عالم و طوایف امم استطلاع می‌نمود و چون چله برآمد ناگاه از شست قضا ناوک حادثه گشاد یافت و مرضی به مزاج او عارض شده از تبریز به موغان
شتافت و خواجه امین الدوله طبیب در معالجه مساعی مشکوره بجای آورده مرض روی در انحطاط نهاد دیگر باره جوگی سه جام شراب بوی داده مرض نکس نمود و علت

شت هرکس از ایناقان و مقربان دران باب سخنی می گفت و عاقبت رایها بر آن قرار گرفت که نذور و صدقات بمستحقان رسانند و محبوسان را از قید حبس اطلاق نمایند و سعد الدوله
وزیر زیاده از دیگران در آتش محبت بر جوش بود و اندرونش با ناله و خروش و از صحت ایلخان نومید و دل صنوبریش مانند بید می لرزید و وخامت عاقبت را منتظر و مترقب می بود و در
غرقاب بلیت دست و پای میزد و اندیشه های فاسد را بیاد آورده آهی سرد کشید و مقارن این اوقات جهت دفع حجب ظلمات و انفاق خیرات و اطلاق صدقات و رهائی
محبوسان و خوشدلی نومیدان بهشتاد نشان باطراف ممالک فرستاد و از فواضل صدقات سی هزار دینار نصیب فقرا و شیراز آمد باقی را برین قیاس باید کرد و چون محال ست که قضاء
مبرم و حکم محکم تغیر و تبدیل یابد بصلات عطیات فائده مترتب نگشت و مرض اشتداد یافت و چون دران آوان از قراین القیاسی پسر شموت و جوشکاب دفرا بلاجیر ایادوکس دیگر از بغداد
چنگیزخانی بیسی و مشورت سلطان ایداجی را بقتل آوردند و بعضی گفتند که توقچاق خاتون که نقش بندان ابداع بحقیقت در تصویر او تقصیری نکرده بودند پادشاه را مسحور گردانیده است
امرا او را حاضر گردانیده انجد بیش استکشاف کردند خاتون ازین تهمت استبعاد نموده گفت گناه من همین ست که برعادت زنان جهت میل و محبت ایلخان تعویذ نویسنده ام اگر
جان من وقایه زنان و اینها شاید هیچ مضایقه نیست عاقبت آتش چهره را باد دروغ مفسدان خاکسار در آب انداختند و بعد از ان کار از دست رسان بیرون رفته در
بارگاه غیر جوشی و سعد الدوله را مجال خروج و دخول نماند و این دو کس در خفیه سرعی بخراسان پیش شاهزاده غازان فرستادند تا در مبادرت بتختگاه مملکت مسارعت نماید به
اندیشه آنکه پیش از وقوع حادثه موکب شاهزاده برسد و ایشان را از ضرب شمشیر معاندان برهاند امرا معلوم کردند که با ناداوتی مشتمل بر حیله و کلبست و اتفاق نمودند که
ایناقان را که غایت هیچ فتنه و فساد بود از میان بردارند و با این اندیشه در خانه طغاچار بترتیب طوی مشغول شدند و جوشی و اردوقیا را در انجا شربت هلاک چشانیدند و طوغان
قهستانی قوجبال را بیک ضربت شمشیر از عقب یاران روان کردانید و قونکال و قورمشی پسران الیناق سعد الدوله را که کوکب سعد دولتش راجع شده بود گرفته بخانه طغاچار
آوردند و او روز دیگر سر او را به تیغ قهر بیاساختند و اولیا دین احمدی را از خزانه لطف احمدی قبای بقا پوشیدند و اعدای ملت محمدی از سبیت الشراب قهر سرمدی کاس فنا نوشیدند
مغول و مسلمان گلدسته صلوات ناميات بتربت ضیاء بخش ساکن خاک یثرب فرستادند و دران حال ارغون که بنیت بد و حال سخت ست و قوی ضعیف بود چشم باز کرده از تخلف
ایناقان بارگاه سلطنت پرسید حاضران غیبت ایشان را عذری گفتند و خود نقش دانست که با ایشان چه معامله رفته و در روز سوم ربیع الاول سنه تسعین و ستمائه گلبن حیات
ایلخانی بسموم حادثات پژمرده گشت و سرچشمه زندگانی او بخار و خاشاک ناکامی انباشته آمد امرا از دو سه روز روان او را آتش داده اند منقول ست که در سلخ صفر سال مذکور
بی سببی ظاهر در شیراز شعله برگوشه بامی افروخت و دیگران نیز موافقت کرده و بنیم ساعت از تمامت خانهای صغیر و کبیر و وضیع و شریف و غنی و فقیر و صالح و طالح شموع و مشاعل
و آتشهای بلند افروخته گشت شهر شیراز در یک لحظه چون قندیل راهب تابان و مانند دل عاشق از دود و داغ فروزان گردید اهل کتاب که دران بلده حالتی چنین مشاهده نمودند
خائف گشته گفتند که در عقب این امر غریب خبری هائل خواهد رسید یا لشکر بیگانه هجوم خواهد کرد تا سه شب بدین هیات آتش میکردند تا بیچ آن هنگامه معلوم شد که پیش از ان در روز
که چراغ دولت بیمورد مصیب هر سر فنا کشته شد که آتش در شیراز افروخته گشت هر صاحب بصیرت که درین صورت بدیده فکرت نگرد داند که چون خواهد قهر قهار از درکت آید
یک لحظه عالمی را بر خاک مذلت اندازد و نسیم کرم و مواهب بمقتضی سبقت رحمتی غضبی خیمه هر گاه که در گلستان جان و رز غنچه امانی جهانی شگفته گرداند و ما ذلک علی الله بعزیز و بشارت
این فتح تا بهار در اطراف و اقطار بلاد اسلام اشتهار یافت و از عجایز بن مصری قوم یهود ذلیل و خوار شدند امام زین العابدین علی ابن الصاعد الدمشقی در آن واقعه
قصیده غرا انشا فرموده المطلع این ست ... و داریا سمه الافلاک هذا الیهود الی القرده وقد کلب گفتار در بیان جلوس کیخاتو خان بن اباقا خان بن هلاکو خان بعد
از وفات ارغون جمهور امرا اعظام متفق الکلمه الکلمه کسی کوکان را پیش کیخاتو بروم فرستادند و معلوم وقوع حادثه نزول و انقضاء ارغون بشر خویت سلطنت او بمیر رجعت اندر
و ... مستعرض و ملاق با آنکه در تحریک رایات نصرت آیات بجانب سریر دولت و سرکه ملک معتاد استعجال نماید و چون کلاوی اخبار ... عاطفت گردی اخبار خلافت افزا و امرا
را بقتل خود ... و ... ادری الخود صادق این سخن بوضوح پیوست که آلی با ادهم علی مالم اقل ... علی ما قلت ... گفت که اگر کیخاتو پادشاه شود و لامحاله
چنانکه در مدت اقامت روم بارز ... خدمت نمود و ... ایام کرده حاکم مطلق کردند و هم دیگران ... مانند جمیع امرا بصدق ... گواهی دادند و
بیغام ... ملاق متفق شده کی ... در عقب ... کوکان بروم فرستادند و پیغام دادند که ... شاهزاده در مقام ... توقف فرماید و چون
... قضیه ... یافته شاهزاده ... و هم ... حقیقت حال ... اغول ... خاطر ... امرا
و ... اغول ... شده با پادشاه دل دیگر ... کیخاتو یکی از ... را با ... در ... و فساد مقطع
شود و از انجانب امرا ایلچی نزد بایدو اغول فرستادند ... منصب خانیت از روی تقدیم ... بوقت ... مملکت را بفر اقبال ... کیخاتو خوش

بایدکشید و چون شاهزاده سلیم نفس و عاقبت اندیش بود از غدر و خیانت امرا خائف و بیجان بر خویش در جواب گفت که استحقاق خانیت پسر را رسد با وجود ایشان مرا این
طلب برفعت چه کار است و نیز جواب پدران میگوئی خود چگونه دهم که ملک را پل زرین ساخته اند و اقارب و جار بران در تقدیم و تاخیر متفق کرده و مچلکا از امرا با معرب
قوبیلا کوکلتاش پیش کیخاتو فرستاد و از مقام خود بجانب اردو در حرکت آمد و به آهستگی قطع مسافت می نمود تا نزدیک بمقصد رسید امرا و شرائط استقبال بجای آوردند و چون
بایدو بامر خانیت رضا نداد و ایشان از سطوت کیخاتو هراسان و خائف شدند قبچوق بال گریخته بالاطاق رفت و قوکال بجانب کرجستان شتافت و طوغان که در سلطنت
بایدو سعی از دیگران بیشتر می نمود عازم خراسان شد جمعی از پیه او رفته فوشش را باز آوردند و بایدو حمایت کرده نگذاشت که پیش از رسیدن کیخاتو تعرضی بوی رسانند در ماه
رجب سنه تسعین و ستمائه ایلچی رسید که بزعم فلک کین سال شاه لو عزم تختگاه دارد و بایدو و اغول و دیگر شاهزادگان و جمهور امرا بعزم استقبال در حرکت آمدند در مقدمه قیقان
رسیده طغاچار را مقید گردانید و چون پادشاه بتختگاه پیوست و مصلحت ملک سخن راند نخست طغاچار و قبچوق بال را هر یک سه چوب بیاسا فرمود زدند و طوغان قبچوق بال را بسنکپور نوئین
داد و طوغان طغاچار را به دیگری تفویض فرمود و یرلیغ شد که طوغان را با ولاد ارغون قیا سپرند تا به قصاص پدر خویش بیاسا رسانیدند و بشتران با قطار در اطراف یرلیغها بردند متضمن
بشارت ایلخانی بر سریر مملکت و حصول اسباب سلطنت و نشر صحائف بر و احسان و طی بساط ظلم و عدوان پادشاه حکومت ممالک در راه نیابت و تنظیم مصالح جریک بر سنکپور نوئین مقرر
داشت و شاهزادگان ایابچی را تا مرز ولایات شرقی گردانید و چون در آن ولا بسمع پادشاه رسید که طائفه از سرکشان روم پای مطاوعت از دائره انقیاد بیرون نهاده اند و با لشکر ایلخان
اظهار مخالفت کرده عزیمت آن مرز و بوم کرد تا معاندان را گوشمالی بسزا دهد و چون کیخاتو در بدایت جلوس در عهد استقرار سلطنت دو ماه راه از مرکز اقبال عسکر خاص دور افتاده ان
متعلقان خاص و عام جای گرفت که پادشاه از مکر و خدیعت امرا اندیشه یافته گشته عزم روم کرده است طالبان این قضیه را دست آویزی کرده پای از حد خود بیرون نهاده و ایلچی عزیمت
ولایت شرقی منفسخ گردانید و در مدت دو سه شبی یا استماع نای و نی مشغول شد و خیال محال سلطنت در دماغ راه داد و سنکپور در تصرف ملک و مال که هرگز متصدی آن نشده
مشتغل گشت و از کثرت اندیشه های بیهیان و توارد ایلچیان و تبلیغ محصلان ولایات و اطراف و متصرفان اعمال در عذاب الیم افتاد و از استعمار ولایات و تدبیر مصالح رعیت فل خبر آن
در بین اثنا بشری از جانب روم رسیده خلاصه بشارت آنکه پادشاه روی زمین با سعد فال و اجود حال مظفر و منصور معاندان را مخذول و مقهور ساخته و سنکپور نوئین طغاچار را
بعلت آنکه در غیبت ایلخان دل دیگرگون کرده بگرفت و بادو هزار سوار در مقدمه بفرستاد و صدر الدین احمد خالدی را بهمان بهانه چون تیغ در صدمت و چون جان در بدن و تیر
گردانیدند و عاطفت و رافت جبلی پادشاه بر خلاف تصور و توقع طغاچار را بنوازش و عاطفت بی نهایت مخصوص گردانید و مرتبه زیاده از رتبت معهود ارزانی داشت و تخصیص صاحب
صدر الدین اشارت فرمود و شاهزادگان و امراء را که غبار قضیه المنتهی متوحش تمامت پریشان خاطر و اندیشناک بودند و آستین استیناس غبار تغیر از صفحه احوال ایشان زائل گردانید
و با خلاص و مطاوعت و نیکو بندگی مائل گردانید و در هنگام مراجعت از روم کیخاتو را عارضه روی نموده بود و چون بالاتاق رسید مرض بعد از صحت نکس کرد و مدت متمادی گشت علا السلام
و رسانیدن فدا ساقه و عکا ... بیود عاطر کردند با خلاف السلف استیفای عمر و استدامت ایام همایون را به نیات خالصه شعار الصدق و اخلاص بتقدیم رسانیدند و بحکم فتوی الاثنینه لی العمر
الاکبر بدر فلک جهانگیر از کسوف نزاید النزه بیرون آمد و در جمادی الآخر سنه احدی و تسعین و ستمائه که انتشار وصول نیر اعظم بنقطه اعتدال ربیعی جهان را خرم و تازه شد پادشاه سریر
آسمان پناه را مسند خود ساخت و زمین ساز دنگار بقبول راست و گوش عبارت قائلان ... مکرمت تاخت شاهزادگان و امرا اعظام در مقام خود ایستاده و خواتین ماه
عارض زهره جبین ... روی یکدیگر چون اوراق گلبرگ طری آورده و با آنکه پادشاه مست یکاده ... طرب داد دستور بساط ... ملکوتی ... و از تقدیم ملای به
... امر و لوازم ... چو ... باحوال امرا ... رسانیده یرلیغها بتخلیص ... مسلمانان و اوقاف ... و ادرارات پادشاه ... صدقات و ترخانی علما و سادات و
ارباب فضل نفاذ یافت و پادشاه خزانه ... یافت ... و اضاعت نفوس الاموال گشته بود از ... جواهر و اجناس تهی گردانید ... بدست قلت التفات و کثرت اسراف
... ساخت و چون نظر بر ... خواهر انداخت که دیگر خانان ... در صندوقهای ... محافظت نمود ... برخواتین و بنات قسمت فرمود ... تقریر کرد که ایشان این
متاع لائق حال ایشان است که بدان خود ... آرایش ... سلاطین ... داشتن وجه ... و صیم ... گذاشتن و بعد از آنکه ...
مدی فراغت روی نمود فرمان نافذ گشت که امیر الامرا ... سنکپور ... طغاچار ... ولایت روم ...
... آورده از عالم ... باشد ... وزارت ... کفایت صدر الدین احمد خالدی که ... آرایش بانواع فضیلت و ... آراسته بود و ...
... صدر جهان لقب گردانید و برادرش ... زنجانی ... قاضی القضاة ممالک ... حکومت اوقاف ...
... قطب الدین احمد ... رفت و او قطب جهان لقب یافت و ...

فرمود و چون گیخاتو از ترتیب درجات و تفویض مهمات فارغ گشت در تشهیر آیات کرم و عطیات مبالغه فرمود چنانچه بعد از انقطاع زمان او کتابت قاآن از اروغ چنگیز خان هیچ
پادشاهی را بعلو همت و وفور انعام و صلات و قلت التفات او باموال خزاین و مقتضیات او نشان نداده اند بسیار بودی که مبلغ بیست تومان و سی تومان به یکی از
خواص بخشیدی و منسوجات ملوک اطراف بشرف عرض نارسیده بشخصی از بنات و مخدرات دادی یا بر خواص و امرا قسمت فرمودی هر چند مقربان حضرت آن را به اسراف
و تبذیر منع کردندی التفات بآن نکردی و در مبدء جلوس از تمامان سوال کرد که ارغون خان چرا عمر و زمان سلطنت اندک یافت گفتند بسبب آنکه در قتل شاهزادگان
و عموم امراء و منجده افراط نمود و از مضمون ما ینفع الناس فیمکث فی الارض غافل ماند و بدین واسطه در مدت سلطنت بر قتل هیچ آفریده اقدام ننمود بلکه جمعی که در عهد
دولت او براه طغیان سپردند و دعوی حکومت و سلطنت کرده و اموال مملکت را متصرف گشتند مثل اتابک افراسیاب و اتابک یوسف شاه یزد بعفو و اغماض او اختصاص
یافته در بارهٔ ایشان انعام و احسان ارزانی داشت و در عهد دولت او خون ریزی کار جام و صراحی بود و زدن و خوردن وظیفه چنگ و ساغر ایلخان بر لذات شهوت
مولع بود و از فحوای رب شهوة ساعة اورثت حزنا طویلا دست تصرف به بنین و بنات ترک و تازیک و دور و نزدیک دراز کرده اساس بی حفاظی آغاز نهاد القصه
چو دال و نون همه خم شد قد الف قدان * ز بسکه کرد الف در شگاف کاف همه * از تدبیر خزینه و ملک بالکل اعراض نمود و صاحب دیوان مالک مال و ملک گشت و بمشاورت
امرا و معاونت بحضرت اعلا امور جمهور بپرداخت و روز بروز استعلاء او بر درجه استقلال مزید می پذیرفت و هم در بدایت حال دست امرا و باسقاقان را از تصرف ملک و مال
کوتاه گردانیده و حسن و تاجو و اکثر عمال را از اعمال معاف ساخت و در ذیقعده سنه اثنی و تسعین و ستمائه حسن و تاجو جمعی از معارف تبریز را بران داشتند که بر صاحب دیوان
تعرضی کردند و بادشاه از سر عنایت باوی گفت که اینها قرآن در غیبت تو چنین و چنان میگویند و سامع ما بالقای هذیانات ملال برداشت و به فراست پادشاهانه صورت
آن تزویر معلوم رای آفتاب اشراق ع کز چهرهٔ غیب برکشید پرده راز * کیفیت آن شنوده تا ستوده را ناشنوده انگاشتیم و ایشان را با زن و فرزند و متعلقان بصاحب
دیوان بخشیدیم تا حکم سیاست تنفیذ گردد و چون صاحب دیوان بی احتیاج تکلف عذر و جواب تحقیق برائت ساخت از ایلخان این مرحمت یافت زمین خدمت ببوسید و از
مجلس بیرون آمده بندهای گران بر کعب دشمنان نهاد و چون بر این قضیه روزی چند بگذشت عفو و بخشایش را که در هنگام قدرت بهترین خصلتیست کار بند شد و مخالفان
بجرایم خود اعتراف نموده در معرض اعتذار و استغفار سر افگنده و شرمسار گشتند **ذکر اسباب وضع چاو و ابطال آن** یکی از اسباب وضع چاو آن بود که بواسطه تقلب
روزگار وجوه خزانه سلاطین رفیع مقدار روی در نقصان آورد و حدوث وبائی که در گله و رمه مغول افتاد که بلغت ایشان اورالوت گویند ضمیمه آن شد و کرم ذاتی و سخای
جبلی صدر جهان و استرضای کافه طوایف و اسعاف معارف و زیادتی ادرارات و اضافه انعامات بدین دو مقدمه مضاف گشت و اسراف و اتلافات ایلخانی رابع ثلاثه آمد
غرض از تمهید این مقدمه آنکه در مدت دو سال که صدر جهان متقلد قلاده وزارت بود مبلغ پانصد تومان بجهت اخراجات ضروری و غیر ضروری خرج کرده و عوض آن
مال دیوانی بنیافت و لوما فیه و اخراج بادشاه سمت ازدیاد می پذیرفت و در این اثنا عزالدین مظفر بن محمد بن عمید که تبع صورت در روایت هیئتش نسخهٔ شمایل سیرت او بود و بمشیر
وزیر صاحب تدبیر گشته از سر خباثت نفس خواست که تاریخ بدنامی او بر صفحات روزگار مخلد ماند و الی یوم القیام هدف سهام لعن و طعن کافه انام گردد لاجرم بعرض
صاحب دیوان عرضه داشت که اموال و واجبی رعایا در بر دستان بخرج بادشاه تاجبخش گیتی ستان و تجهیز اسباب ترفیه خواتین و شاهزادگان و لشکریان وفا نمی کند و
طریق استقراض نیز سمت تضایق پذیرفته و یاس کلی از آن حاصل شده اگر رعیت را بانجاح مواخذات کنند موجب تنفیر خواطر و تخریب دیار و امصار گردد و اگر تجار را باستعداد
جریک و اسباب توحش احتیاج افتد وجه تدبیر و تلافی متعذر ماند و جد و جهد صاحبی که درین مدت مبذول افتاده اصحاب غرض در صورت تقصیر در پایه سریر سلطنت مسیر
عرضه دهند و اکنون چنین بخاطر می آید که بر مثال قاآن در بسیط ممالک ایلخان چاو رواج دهند و عوض زر روانه گردانند تا ابواب معاملات بدان مفتوح گردد و مال باسره بخزانه
عاید گردد و هیچکس را زیان و ضرر آن واقع نشود و رجاء واثق که بدین واسطه احوال ملک و دولت و سپاهی و رعیت انتظام یابد و خزانه معمور و کافه برایا شاکر و خوشنود
گردند و زبان بدعا و ثنای بادشاه بگشایند و بدین مقدمات و همی صاحب دیوان به اتفاق پولاد چنگ سانگ ایلچی قاآن سخن عزالدین مظفر را معروض ایلخان گردانید و چون
ظاهر آن مستلزم فسحت عرصهٔ ثروت و تخفیف مؤنات ارباب تجارت و ترفیه خاطر اصحاب فقر و مسکنت بود گیخاتو برسبیل جزم حکم کرد که در جمیع ممالک محروسه هیچ جنس از نقود
مبالغه و معامله نکنند و قمص نسخ بر نسخ ثبات مهیب کشند مگر جهت خاصه بادشاه با اعیان امرا و ارباب صنعت هر امری که موجب ابطال زر و نقره باشد اجتناب نمایند و زرگری و
سیم پالائی برنگ چهره و اشک دیده عاشقان بگذارند یا بجمله با غوا و اغوای آن ناشناس حق ناشناس که صنعت خود را چنین امر ناپسندیده منسوب ساخت و ارانی و ارای بحجر و
باطراف ممالک عراق عرب و عجم و دیار بکر و ربیعه و میافارقین و آذربایجان و خراسان و کرمان و شیراز امرا و بزرگ نامور را بتمشیت این مهم بر خیط نامزد فرموده و در هر شهری

چاوخانه بنیاد نهادند و متصرفان و تبلیچیان خزانه و عمله دیگر مقرر شدند و در هر طرف چاو صرف شد و از اشتهار این حکایت طوایف امم در غرقاب تحیر و تردد افتادند و هیأت چاو کاغذ پاره مربع مستطیل بود و چند کلمه بخط خطائی بران نوشته و بر دو طرف آن کلمه لا اله الا الله محمد رسول الله ثبت کرده فروتر از آن لفظ برنجین تورجی که قاآن خطا او بان کلمه پادشاه را ملقب گردانیده بودند ثبت ساخته و در میانه کاغذ دائره کشیده و خارج مرکز از پنج درم تا ده درم بنابر اختلاف چاو رقم زده و چند سطر در قلم آورده خلاصه سطور آنکه پادشاه جهان در تاریخ سنه ثلاث و تسعین و ستمائه این چاو مبارک را در ممالک روان گردانید تغییر و تبدیل کننده را با زن و فرزند سیاست رسانند و مال او را بتصرف دیوان گیرند و چون چاو مبارک در عوض زر رایج شد اشکال مجوران جاری شود و فقر و فاقه از میان خلق مرتفع گردد و جهات رخص پذیرد و غنی و فقیر در درجه تساوی گیرد و شعرا و افاضل عصر در مدح آن بسبب میلان خاطر ایلخان و صاحب دیوان نتایج فکر خود بظهور رسانیدند و جهت مزید این یک بیت ثبت افتاد که چاو اگر در جهان روان گردد رونق ملک جاودان گردد و چون حکم شده بود که هیچکس زر و نقره می گداختند ترک حرفه خود کنند دست از کار خود باز داشتند و جهت وجه معیشت آن فرقه مقرر شد که از چاوخانه مبلغی مضی و مجری دارند و همچنین قرار دادند که هر گاه چاو کسی در اندرس نشد آن را بچاوخانه آورده عوض گیرند و تجار بیچاره فارس را که از بلاد لایل آمده شده مال نقد در وقت رفتن چاو ایشان را گرفته در مقابل از خزانه زر دهند بالجمله در ماه ذیقعده سنه ثلاث و تسعین و ستمائه در تبریز چاو روان گشت و بحسب ضرورت دو سه روز مردم به بیع و شری اشتغال نمودند چه فرمان شده بود که هر که از معامله چاو گردن پیچد سرش بیندازند و اکثر مردم تبریز روی بسفر آوردند و اقمشه و اغذیه از روی بازار بر گرفتند شهری که آن را مصر کوچک می گفتند مانند ناصره صبر مشتاقان از خلق تهی گشت فریاد و فغان صغیر و کبیر بفلک البروج رسید عوام الناس در روز جمعه تظلم و استغاثه آغاز نهادند و عزالدین و انهائی را که در این امر با او اتفاق داشتند لعنت کردند و زبان بکلمه من سن سنه سیئة فلله وزرها و وزر من عمل بها الی یوم القیمه بگشادند آخر الامر بهیأت اجتماعی قاصد جان عزالدین شده او را با موافقان از میان برداشتند و سر خویش گرفتند آمد و شد کاروان از آن دیار منقطع گشت رنود و اوباش در شب بر سر کوچها و باغها کمین میکردند که اگر کسی اندک متاعی بدست آورده بودی آن را از وی بستاندند و اگر مخالفتی می نمودی کشتندی و در عوض چاو مبارک بستان و چون کار بجان و کارد باستخوان رسید ابواب معاملات مسدود گشت و حاصل متاعشفقو و شده امرا و نوئینان به اتفاق صاحب دیوان بعرض پادشاه رسانیدند که وضع چاو مستلزم خرابی رعیت و عدم رواج مملکت شده و اگر این حال چند روز دیگر برقرار ماند رونق ممالک ناپایدار گردد و درین دیار و سایر قلمرو دیار نماید و ایلخان سخن ناصحان شنیده بابطال چاو حکم فرمود و خلایق با وطان خود رجوع نموده به اندک فرصتی شهر و بازار تبریز باحوال اصلی معاودت نمود **ذکر تتمه احوال و کیفیت مال کیخاتو خان و انتقال و ارتحال او ازین جهان گذران** کیخاتو شب و روز بشرب خمر و مصاحبان ولدان و غلامان اشتغال می نمود و در هتک پرده عصمت بنات اعیان و اشراف می کوشید امرا و نوئینان ازین معنی بر خود بپیچیدند در زمان انتقام را انتظار می کشیدند و درین اثنا شبی در الاعاق بعشرت مشغول شده و چون بخار شراب بدماغ او راه یافت از سر مستی تا باید و اغول ترید آغاز کرده فرمود تا آیت قلی مشتی چند بر روی او زدند روز دیگر که پادشاه در نتا را از مجلس شبانه و فعل مستانه اعلام کردند از حرکت خویش نادم گشت و باید و اغول را طلبیده از سر عذر خواهی افسر خاص خویش بر سر او نهاد و فرمود تا ساقیان یا کمین ساق مجلس صبوح را بیارا ستند باید و اغول باد شاهزاده باوقار بود مصلحت کرده اظهار کدورت نکرد امرا و نوئینان که از فضایح اعمال کیخاتو نسبت بمتعلقان ایشان واقع میشد آزرده خاطر بودند بحیث باید و را معلوم فرمود با او مواضعه کردند که سال دیگر از جانب بغداد در حرکت آید تا ایشان بدستیاری او کیخاتو را از پای در آورند و بعد از این اتفاق باید و سایر امرا ده شاهزادگان که در آورده بودند بیورت های خود مراجعت نمودند و در قلب زمستان یکی از معتبران کیخاتو که در بغداد بود مواضع امرا مطلع شده و اسامی آن جماعت نموده مصحوب ایلچی به پایه سریر اعلا فرستاد و پادشاه زمان چون از عصیان و نفاق امرا و نوئینان آگاه گشت ایلدار و قنجوق بال و طولداسی و جمعی دیگر از امرا که با ایشان در مخالفت موافقت کرده بودند بند کرد و حسن و تایجو که صنیع دولت و تربیت نعمت بودند عرضه داشتند که چون خیانت این جماعت بوضوح پیوست و در ایقاد ایشان بغیر ضرر امر دیگر متصور نیست پادشاه خواست که کرادیم زمین را بخیال ایشان رنگین سازد طغاچار که سر رشته فتنه بدست ارادت او بود مانع آمده گفت نخست ایلچی باحضار باید و باید فرستاد اگر در آمدن تعلل ورزد در نفی وانقیاد ایلخان حاکم باشد پادشاه بدین رای همداستان شد و امرا را بندهای گران نهاده به طغاچار سپرد تا در قلعه تبریز محافظت نماید و ایلچی بطلب باید و بتعرف و استکشاف امور بجانب بغداد فرستاد و بیم و خوف فرصت پادشاه و القاء او بزمره اعادی عقل انگشت حیرت بدندان گرفت و چون واضع این منصوبه طغاچار بود در خفیه قاصدی نزد باید و روان کرده پیغام داد که بی توقف و تردد عزیمت مقابله با مضار سازد که چون مسافرت بین الفریقین بحد قرب رسد چنانچه مرضی شاهزاده باشد ما کار کیخاتو را به سهل ترسانیم با این خبر باید و در حرکت آمد و ایلخان بجمع لشکر و ترتیب و تقسیم اسلحه و یرلیغ داد و از مقام اران با لشکر موفور عازم تبریز شد و پیش از خود قنیاق را با پنج هزار سوار بطرف همدان فرستاد و بود و اق لهو تا و طغاچار را با دو تومان لشکر از عقب او روان کرده در ظاهر همدان قنیاق بقراولان باید و رسید و میان هر دو گروه مقاتله تمام رفت و از سپاه باید و قوسی کشته شد قنیاق منتها بر دستگیر

وایلخان روز شنبه سوم ماه جمادی الاول سنه اربع و تسعین و ستمائه از رود خانه اهر که شهر اهر و اتابک آنجا است با خواص و لشکریان در حرکت آمد اما حال آق بوقا و طغاچار
چنان بود که چون ایشان با لشکرها دو روزه راه قطع کردند صبح دمی طغاچار بمشورت آق بوقا کور که کوفته روان شده از تقدم و عدم التفات او آق بوقا تعجب نموده از عقب
کوچ نمود و چون بمنزل رسیده فرود آمد آق بوقا کسی پیش طغاچار فرستاده و از موجب تقدم که خلاف معهود بود استفسار نمود طغاچار جواب داد که سرعت در کوچ کردن بسبب
تنگی وقلت علف بود و در آن منزل از این سخن بدگمانی آق بوقا زائل نشده و همچنان بدگمان می بود و تا روز دیگر که تا شیر صبح علم نور از افق برداشت از طغاچار لویان بیت
بر آمد خراشیدن طبل و کوس زمین شد از گرد لشکر زمین آبنوس و بر طریق دیروز کوچ کرده روان شد و تردد آق بوقا زیاده شده باو پیغام داد که طغاچار چگونه در کوچ کردن
بخلاف یاسا عمل می نماید درین نوبت خدعش چنان مصلحت دید که نقاب او بیاب از چهره عجایب احوال بردارد لاجرم در جواب گفت تا امروز آق بوقا حکم کیخاتو بر مجموع ممالک
فرمان روا بوده و اکنون از حکم یرلیغ باید و رتبت امارت و تقدیم بمن تعلق شد چون ایلچی این جواب آورد خوف و هراس بر ضمیر آق بوقا استیلا یافت و لشکر بر طرف طغاچار
رفته چون سیل در انجار روان گشتند و آق بوقا با معدودی چند روی به اردو نهاد و تا کیخاتو را از گردش روزگار رد استرداد عطایا و احلام دید و چون بمقصد رسیده
صورت حال معروض پادشاه گردانید بیت ز بینش دو چشمش چنان خیره شد که گوئی جهان پیش او تیره شد خواست که عازم روم شود اما بعضی از ملازمان بی تدبیر
گفتند که مصلحت نیست تاج و تخت بباغی سپردن و گریختن در مجموع ولایات لشکریان باز داشتند تمامت را جمع کنیم و به اتفاق روی بسوی دشمنان آوریم پادشاه به
سخن ایشان عمل نموده باتنی چند متوجه اردوی خویش شد و در آن اوان حسن و تاجور روی گردان شده سایر ملازمان نیز فرار نمودند و بسبب اتفاق امرا و عاصی که در تبریز
مقید و محبوس بودند باشارت طغاچار مطلق العنان گشته جهت تاراج اردو در حرکت آمدند وصول ایشان مقارن نزول ایلخان افتاد و اگر رفته با بعضی از خواص
هلاک ساختند ارباب تجربه گفته اند که پادشاه باید که سواد گیسوی بر چشم از روز تیره اعادی خاکسار سازد و گلگونه چهره فتح و ظفر از حرب مواقع شمشیر آبدار ترتیب دهد ابیات
بیاید ملک چو آب حیات نوش کند اگر ز خون عدو پر کشد ساغر او فلک مشام کسی خوش کند ببوی مراد که خاک معرکه باشد عبیر و عنبر او عروس ملک گرامی تر است
از آنکه مهر و بدون ز گوهر شمشیر شاه زیور او بگفتار و جلوس باید و خان چون امرا کیخاتو را هلاک نمودند و دامن امانی و گریبان زندگانی او را بدست بی ارزمی چاک
زدند طغاچار و قونچقبال و دیگر امرا بخدمت بایدو پیوسته بخانیت او مجلکا دادند و سلسله مطاوعت در هم بسته از اطراف و جوانب خواتین و شاهزادگان و لشکریان از مقام خود
در حرکت آمدند و روی توجه بدرگاه بایدو نهادند و بعد از اجتماع آق بوقا و بعضی از خواص کیخاتو خان را بیاسا رسانیدند و تاجور را حاضر آورده از مقام عتاب و رنجو باز داشتند پادشاه
با او خطاب کرد که کیخاتو تو را چندان تربیت و مکنت بخشید که نهال تربیت تو بر جویبار اصطناع و احسان بالا کشیده با انواع الطاف و اعطاف بواسطه آن بود که در روز محنت
او را بکار آئی دو زبان شدت از روی مردی و مروت یک لحظه در ملازمت او ثبات ننمودی از تو دیگری چه توقع دارد و او را نیز از عقب دیگران بجهنمی دیگر مراجعت ممکن
نیست روان کرد و حسن را نیز بهمین جریمه مواخذه فرمود اما بجانش امان داد و روایت قلی را که دار الطاق بهنگام عربده کیخاتو بموجب فرمان بی ادبی نموده بود چنانچه سبق ذکر یافت
بپایه سریر اعلا حاضر آوردند پادشاه آن را بسبب آن جرأت و جسارت معاتب گردانید و خدعش جواب درشت معروض داشت ملخص سخن آنکه در آن ایام که کیخاتو بر تخت خلافت
متمکن بود اگر بقتل برادر و فرزند خود اشارت کردی اطاعت و اذعان واجب بودی تا بغیر چه رسد امروز نیز بنده پادشاهم اگر سیورغامیشی فرماید و بنیم جان
برنجد و خود منت نهد اطاعت و انقیاد او را بمان دستور بر خود واجب و لازم دانم باید و جواب معقول او را پسندیده و مضمون کلمه ان کان الکذب ینجی فالصدق انجی بوضوح
پیوست و آیت قلی منظور نظر عاطفت شده بخدمتی که تا غایت مباشرت آن بود مشغول شد و چنتی که مردم سبب خسار دوما را آوی پنداشتند موجب قربت و مزید اعتماد شد
و پادشاه در جمادی الاول سنه اربع و تسعین و ستمائه سریر سلطنت را بجلوس خویش در حدود همدان بیاراست و در آن بزم فردوس آئین شاهزادگان و خواتین بر یسار و
یمین نشستند و ساقیان سیمین ساق جامهای ارغوانی چنانکه دانی بر کف نهادند بیت پیران چنگ پشت و جوانان چنگ زلف برچنگ جام باده و بر گوش بانگ
چنگ شاهان کلاه بر نهاده و ماه رویان چغچغ و تویشقا نهاده جلوه گری و دلبری می ساختند و چون از سور و جشن و سرور پرداختند پادشاه بر تلافی التفات بر مشق مهمات انداخته
بر لیغها با تجار و قفال ممالک در جهت ایلچیان فرستاد مضمون آنکه چون کیخاتو از ترتیب اسباب ملک داری اعراض نموده و فرمانها بتغییر ایشان را بر مال قبیان نهاده بالقاق
اتفاق خواتین و امرا او را از میان برداشتیم و اهتمام مصالح مملکت و اتمام مهام سپاهی و رعیت را بر نگین عزایم پادشاهانه نقش کردیم حکام و داروغگان ولایت و عمال و
مباشران اعمال باید که خیرات و اوقاف که پدران نیکوی ما در ممالک محروسه مقرر فرموده اند برقرار مقتضی مجری دارند و بی تغییر و تبدیل به ارباب استحقاق رسانند و اصحاب
ملل و مذاهب را التعرض نرسانند و کشف رافت و رفاهیت جای دهند و از قوی بر ضعیف حیف نکنند چنانچه قیصر در آیه و تمامت اهل اسلام را از تکالیف و مؤنات دیوانی معاف

و مأمون دارند و هم در سبب جلوس طغاچار را امیر الامرا ساخته و دیگر تومنیان را مأمور امراء گردانید و جمال الدین دستجردانی را بمنصب رفیع وزارت رسانید در باب دوام مملکت و قوام سلطنت
کوشید بیشتر از هر قطره از انقطاع قلم و قانون تعیید از امر از تفویض نمود یعنی اختلاف عقیدت و تغیر نیت تومنیان نسبت بگیخاتو سبب آن شد که ایشان را از تعرف و تعلق مالی و ملکی
ممنوع میداشتند و چون در زمان اتابخان هر ناحیتی منفرد در عهده محافظت یکی از مقربان حضرت بود اموال منتظم و امور منتسق و مجتمع و دولت شبات مندفع و لشکریان مطیع
و منبع بودند بر این اندیشه دیار بکر و روم مراتع سعفانات و منسوبات بطغاچار نوین تفویض نمود و تومانات عراق عجم را بطولدای حواله کرد و قبچاق بال را بشبانکاره حاکم گردانید
و دیگری را بحکومت دیار شام اسلام بغداد مع مالیفات الیها فرستاد و مملکت کرمان را بشاهزاده گردون جبین ارزانی داشت ذکر بعضی از مناقب و مآثر نوروز در
غازی و سعی فرمودن او در رونق ملت شریف عربی و دین مبین تازی امیر نوروز پسر ارغون آقا است که بعد از انقراض ایام خوارزمشاهیان سی و نه سال بحکومت
خراسان و سیستان و عراق و آذربایجان و غیر ذلک مشغول بود و در مباشرت این امر آثار جلادت قدر و امارت دیانت ایشان بظهور آورد و در سنه ست و سبعین و ستمایه
آنجهانی بعوض حکومت یافت چنانچه از تاریخ واقعه و یکی از شعرا گوید رباعی بسال ششصد و هفتاد و شش بذی حجه + زماه بیست گذشته نماز دیگر بود + کز باد گردش گردون بروز یکشنبه
ز فرق خسرو عادل کلاه بخشش ربود + واو چند پسر داشت که قبای امارت و سروری بر قامت ایشان چست و درست می آمد اما شمایل دین پروری و مخایل عدالت گستری
نوعی بنوروز بیگ مختص بود که در ان شیوه انگشت نمای عالمیان بود و در آن ایام که ارغون بوقا را بیاسا رسانیدند در ولایت خراسان ملازم غازان خان بود و بواسطه سعایت و فتنه که
بوقا داشت مستشعر شده و از شاهزاده تخلف نموده روی توجه بجانب بلاد شرقی نهاد و در ان اوان که جواز و دوستداران دادخواهان لبسان آینه زنگار گرفته بود باطراف اردوی
غازان خان لشکر کشید و راه غلط کرده بیورت بوقا به غوچی افتاد و در آن شب غول روز بیخ ظاهر گشت و آتش محاربه زبانه بفلک اثیر رسانید تا روز از طرفین تیغ بیانی سم افشانی
بجای آورده و چون صبح صادق معنی در اید بیضا نموده اعوان فرعون ظلام را منهزم گردانید بوقا ربعوچی را در معرکه کشته یافتند بعد از این فتح مبین نوروز بیگ تا مدت دو ماه قرب
و شاهزاده گیتی نورادران موضع نشانده برلیغها بنام امرا نوشت و چون غازان خان برین حادثه وقوف یافت با وجود صداقت سن روی همت عالی نهمت بدفع نوروز بیگ
نهاده شب و روز منازل و مراحل می پیمود تا در مرادکان باو رسید و از جانبین جوانقار و قول مردان جنگی زیب و آرایش یافت و از صدمات لشکر ظفر اقتران امیر نوروز
منهزم شده بجانب سیستان تاخت و از آنجا در حرکت آمده از راه بدخشان متوجه بارگاه قیدو خان شد و اظهار صدق و عبودیت کرده بعنایات پادشاهانه مخصوص گشت
و مدتی نافذ شد که لشکر ماوراء النهر بوقت حاجت در ظل رایت او مجتمع شده از مقتضی فرمان مشار الیه سرکشند و در ان حدود که سیلاب رعب و خوف او چنان بر جویبار خاطر
جاری شده بود که اگر چارپائی هنگام آب خوردن متنفر گشتی گفتندی که مگر تمثال نوروز دیده ست و سال دیگر امیر نوروز با لشکر انبوه و سپاهی خلاف شکوه عزیمت خراسان نمود
و آتش نهب و تاراج در ولایت ملوس زده به نیشابور رفت و درین اثنا شاهزاده غازان امیر قتلغشاه و قتلق تیمور و غازان بهادر را با لشکری سنگین بدفع فتنه او نامزد کرد و هر دو
طایفه را در طوس ملاقات افتاده غبار هیجا بالا گرفت و آن دو لشکر مانند بحر اخضر در جوش و خروش آمده بیکدیگر مختلط شدند و در اثنای گیر و دار غازان نهاده گرزی بامیر نوروز
زد که اگر بر کوه زدی اجزایش متلاشی شدی و او بتعجیل خود را نگاه داشت و یکی از قورچیان امیر نوروز تیری بر امیری از امرای شاهزاده غازان زده چون آن امیر جوشن
داودی پوشیده بود آسیبی بدان نرسید و امیر نوروز قورچی را بسبب چوب بنواخت یعنی چون دیدی که آن شخص جوشن در بر دارد و اسب برهنه است چرا تیر بر اسب او
نینداختی و امیر نوروز از ان معرکه بار دیگر عنان بجانب سیستان منعطف گردانید و قری و قصبات آن نواحی را معمور ساخته مردم را بزراعت و عمارت ترغیب و تحریص
می نمود و بجهت ارتفاع اعلام اسلام و استنکاس رایات کفر و ظلام ارتکاب اخطار اسفار می فرمود و بوقت فرصت و هنگام مجال لشکر بجانب خراسان میکشید و با مخالفان
ملت بیضاء در مقام منازعت و معادات می بود و در اوایل شهور سنه اربع و تسعین و ستمایه از خدمت قیدو متوحش گشت و میان او و شاهزاده اورنگ تیمور که داماد وی بود
عهدی واقع شد که نواحی اسویه را از شوایب سپاه قیدو مصفی سازد و چون این معاهده شیوع یافت اورنگ تیمور و نوروز مستشعر گشته بیکسو کشیدند و سلسله موافقت
چنان انقطاع پذیرفت که دیگر بامورد مصلحت مجال نمود و بعد از چند روز باتفاق یکدیگر خود را بر لشکر بیسور زدند و از کثرت سپاه او اندیشه نه نمودند و بزبان این دو بیت
گویا گردانیدند رباعی ستاره نتابد فراوان چو خور + چو اندر هوا بازگسترد پر + که شیری نترسد زیکدشت گور + نترسد ز چنگال او کبک نر + و بنابر آنکه مخالفان باضعاف
مضاعفه نوروزیان بودند اورنگ تیمور و نوروز از معرکه عنان برتافته بهرات آمدند جناب رایات آب برلیغها بنام اورنگ تیمور نوشته و امیر نوروز و سوریدین بهران
تهم زده باطراف و جوانب می فرستادند آثار باس و سیاست او در بلاد خراسان شایع گشت و خوف و رعب او در ضمایر اهالی آن دیار مستولی شد و امیر نوروز
از هرات به نیشابور رفت و در باب آنجا در شهر تحصن نموده خندق بمحاصره اشتغال نمود و بعد از محاربه بسیار رهم بمصالحه قرار گرفته در خلال این احوال اورنگ تیمور فنا نه

مهابت نوروز مستشعر گردانیدند که او قصد شما خواهد پیوست شاهزاده با خواص و اینا قان خود مشورت کرده مضمون این کلمه نصب العین خاطر ساخت که پیشدستی کن که
خود و بهشت بهشتی را بدل از بطانه خانه او رنگ تیمور شفقتی امیر نوروز را از کیفیت مواضعه اعلام داده نوروز با لشکر خویش از نیشاپور بازگشته سالیش را برسم رسالت بحضرت
شاهزاده غازان فرستاد مضمون سفارت و پیغام آنکه تا کی از جانبین در مقام معادات و انتقام باشیم وقت آن آمد که شاهزاده بر جرایم و ایام این بنده رقم عفو و اغماض
کشد و موجبات چشتی را که فلک مقتضی آن بود و بصفح جمیل مقابل فرماید و لاشک چون عنایت شاهزاده باخلاص بنده قدیم انضمام یابد و رزمان حرکت کند و رکاب پادشاهی
را استقبال واجب داند ملتمس نوروز در حضرت شاهزاده شرف عرض یافته هر چند سوابق و زوایح مخالفت بلواحق منافرت مقرون بود غازان خان حسن مطاوعت او را
از مقدمات نتایج تایید و نصرت شمرد و بر لیغی مشتمل بر استمالت نوروز و عاقبت خویش در مصاحبت یکی از معتمدان نزد او ارسال نموده و به وصول خدمتش آثار خرمی و علامات
فرح با ظهار رسانیدند و امیر نوروز با دلی قوی و املی فسیح روی به اردوی شاهزاده نهاده و بتوسط متوسطی و ارشاد مرشدی بتقبیل بساط جلالت مناط مشرف شده و در خلوت
قواعد پیمان را با ایمان مغلظه مبرم و محکم گردانید که مدت العمر جادهٔ عبودیت در حضرت خانیت مسلوک دارد مشروط بآنکه شاهزاده جوان بخت کامکار سراچهٔ دل را بنور ایمان تعبید دین
احمد مختار صلی الله علیه ما دار الفلک الدوار منور سازد و در اعلام معالم ملت حنیف بقدر وسع و امکان سعی و اجتهاد فرماید و استماع نصایح نوروز را که هر آینه موجب نظام ملک
و ملت و مستلزم رواج دین و دولت خواهد بود بسمع رضا واجب و لازم شناسد شاهزادهٔ فرخ لقا سخنان امیر نوروز را در دل جای داده عاطفت و سیورغامیشی بی اندازه
بشهور رسانید و لشکریان او را بخلعت الاغ و طغار مستظهر و مطمئن خاطر گردانید و اعوان حضرت بدل صافی از غوایل غش و عقیده پاکیزه تر از عارض بتان پریوش روی در راه
صرف موافقت کرده وحشت و بیگانگی و الفت و یگانگی تبدیل یافت ذکر توجه شاهزاده غازان بجانب ری و طلب فرمودن امرا غدار را از بایدو خان
و جواب وی چون بایدو خان مخالفت تغاجار کرده و امرای عاصی او را هلاک ساختند چنانچه گذارش یافت شاهزاده غازان از استماع این واقعه آرام گشت و در باب
انتقام کیفیت آن نوروز غازی مشورت فرمود امیر نوروز گفت امید چنان ست که بتوفیق یزدانی شاهزاده گردون غلام را بر مسند جهانی نشانیم و بایدو را مانند حجاب کفر
از میان برگیریم بشرطی که پادشاه متقلد قلاده اسلام شود قد قال اردشیر بابک الدین والملک توامان والدین اصل الملک حارس وما لا اصل له فهو مهدوم وما لا حارس له فهو
ضایع و چون غازان خان قبل از آن متفحص ملل و ادیان می بود و از آنجمله در نظر صائب او آنچه واقع ست ملت اسلام پسندیده و مستحسن می نمود لاجرم در این وقت که امیر نوروز
مرشد طریق هدایت گشت پادشاه عالم پناه در فیروزه کوه در حضور شیخ صدر الدین حموی قدس سره زبان به کلمه توحید گویا گردانید و در آن روز جمعی کثیر از امرا و اعیان و
لشکریان که مشرکان تمر دبودند مؤمن و موحد گشتند و پادشاه جهان به سلطان محمود موسوم شد و از مقام خود در حرکت آمده چون مخدوم و دری نجیم نصرت مآل گشت ایلچی پیش
بایدو فرستاده پیغام داد که هرگز معهود با سپاه چنگیز خان نبوده که امرا قراچو فی حکم خانان اوروغ اورا التعرض رسانند و اکنون مطموع آنکه جمعی از امرا او را که بر قتل کیختو اقدام نموده اند
نزد ما فرستند تا سخن ایشان پرسیده شود و جزای آن جماعت در کنار ایشان نهاده آید و بعد از ارسال رسول غازان خان بجهت تحصیل اموال بر لیغها باطراف و جوانب
فرستاد و از آن جمله صد تومان برانجو فارس نوشت سارهان امیر ولایت بود و ملک اسلام جمال الدین حاکم مال ایلچیان غازان خان تمکین نه کردند و فرستادگان
ناخوشنود بازگشتند اما بعضی از اموال عراق بحصول موصول شد و چون ایلچی غازان خان باردوی بایدو رسید و بادا سفارت قیام نمود امرا خاین مستشعر گشته پادشاه را
بر مخالفت و معادات تحریص نمودند و در جواب گفتند که کیختو امور خانیت و احوال حریک مهمل گذاشته بود و بر افعالی که در خور مناهت سلطنت نبود اقدام می نمود از حکم
ویاسا چنگیز خان ما او را از میان برداشتیم و ایلچی معاودت کرده امرا به جمیع تومان با هزاره خویش بمحافظت اطراف شهر و دیار نامزد شدند و در آنجا خیمه اقامت زده از مجاری
احوال روز بروز اعلام دهد شاهزاده جهان و امیر نوروز با مقدار شش هزار سوار بهنگام آنکه قرص خورشید در تنور معده زمین نهان شد ایلغار کرده بشهر یار رسیدند و قراولان طرفین
در یکدیگر آویختند و لشکریان شاهزادهٔ غازان تیر با در کمان آورده در حمله نخستین زیاده از دویست تن را بخاک انداختند و توکال از آن مهلکه بیرون جسته عازم اردوی
بایدو شد و روز دیگر شاهزاده غازان ایلچی نزد بایدو روان کرده باز نمود که لشکریان بی رخصت اینجانب بر سر توکال رفته بر آن جسارت اقدام نموده اند بایدو خان
نیز جوابی متضمن اشفاق و اتفاق گفت و پیغام داد که داعیه آن ست که آفتاب نهی لباس مصادقت پوشیده و کاس ولا و محبت نوشیده اساس موافقت را به ملاقات یکدیگر
موکد گردانند سخنی که داشته باشد بالمشافهه بگویند بعد از آن شاهزاده متوجه اردوی خود شود القصه هر دو پادشاه در روز سیوم بر رقوه میعاد با لشکرها حاضر گشتند نظم

ترکان که طلایک بریخ دیوا سازند + در دشت بهم ساغر و خنجر دارند + در بزم گهی ز لعل و گوهر باشند + در رزم گهی به تیغ سر بیبازند + و رعایت جانب احتیاط و اقع سوء الظن

سا هر دو پادشاه با تنی چند ستعد دار لشکر پیش رانده باقی سپاه بر جای خود توقف نمودند اتفاق و اتی شرایط اعزاز و احترام یکدیگر بجای آورده در کلیات امور ملکی حکایت

گفتند شاهزاده غازان سخن انجو در باب فارس و عراق که تعلق بارغون خان داشت در میان آورده گفت چون تقاضای دولت در تحت تصرف بایدو خان است اگر در آن باب مناقشه واقع نشود و تصرف گذشتگان ما آن را انکار نه شاید بایدو در جواب گفت که چه جای این مقدمات است زیرا که مجموع ممالک شمه مشارکت دارد و هرچه خاطر خواه باشد مضایقه نخواهد رفت در این اثنا قرار بران افتاد که فردا کار طوی را ساز داده سر حقه ملتمسات از جانبین باز کنند و شاهزادگان بمنازل خویش مراجعت نمودند امرا بایدو خان بر آن عزم که روز دیگر هم غازان را بقطع رسانند در آن شب فارغ بال نخفتند هیهات هر کرا لطف ایزدی شامل روزگار گردد از مکاید دشمنان غدار تا بکار امان یابد و معاندان و حساد هر چند از اصحاب شوکت و جمعیت باشند پایمال خذلان و اهانت گردد و شاهزاده غازان و امیر نوروز بنتایج عقل و بخت فیروز دانستند که دشمنان چه چیز در ضمیر دارند و چون هر کار در وقتی معین ست و تقدیم سبب هنگام مستلزم ندامت و ثمر آفات والامور مرهونة باوقاتها لاجرم تکیه بفضل ربانی کرده در جوف لیل بر بادپایان سوار شدند و سه منزل را یکی ساخته از آن غرقاب خود را بساحل نجات رسانیدند و روز دیگر سبب تشنج و برتاب چرخ طارم + سیمرغ سپیده دم پرید + بایدو خان از مراجعت شاهزاده که عین مصلحت و انتقال دولت و مستدعی مصائب و مخالفان سلطنت بود خبر یافت بر وقوف زمان فرصت تحسر خورده تملق و اضطراب نمود و شاهزاده از راه ایلچی فرستاده فرمود که با باقاولی بجهت داشتیم و باعث از توجه بخراسان ولا و اخلاص بایدو خان بود اما چون امارت افسار امرا رشته گذشت اندیشه مراجعت بر اقامت غالب آمد و بایدو بحسب ظاهر در مقام تملق آمده یرلیغ داد که ملک اسلام جمال الدین انجو فارس را که در مقاطعه او ست به فرستادگان شاهزاده رسانند و سال دیگر مجموع املاک را نواب آن جناب تسلیم نمایند و چون یرلیغ را بشیراز رسانند و کسان شاهزاده طلب اموال کردند ملک جمال الدین بنقیض آن حکم یرلیغی هم از بایدو خان بیرون آورد مضمون آنکه چون مال مقاطعه سالیان در وجه علوفه لشکریان مستخلص شده ایلچیان شاهزاده مطالبه وجوه نکنند و اگر چیزی گرفته باشند باستحقاق استرداد نموده ایشانرا از ولایت اخراج نمایند و در انتشار این اوقات در افواه دور و نزدیک و ترک و تاژیک جاری شد که بادشاه غازان خان است و بایدو در شیوه سلطنت معنی ندارد و از روی دلائل نجومی مینماید که دولت او را ثباتی نباشد اما چون نوبت شهریاری بغازان خان رسد سالهای دراز در سلطنت و جهانگیری استمرار و دوام پیدا کند بر صحائف نصفت و معدلت نظام حال سپاهی و رعیت و ترویج احکام شریعت نبوی اقدام نماید که تا انقراض زمان صیت آن بر صفحات روزگار باقی و پایدار ماند مقارن این احوال امیر نوروز بنابر اتمام مهمات و اسعاف ملتمسات پیش بایدو رفت و مقصود کلی آنکه بر سرائر ضمائر اعادی اطلاع یابد و بعد از آن بمقتضی همت و عقل بماند خویش بمصلحت امور پیش گیرد و در خفیه با طغاچار میثاق بست که هم پشت گردند و ایوان رفعت بایدو را چون زمین پست گردانند نوروز غازی چند روز رخصت انصراف نیافت عاقبت بجهت خلاصی خویش در مجلس بایدو و طغاچار ایمان تمسک جست که غازان را بسته بوکلان بهرام صولت بایدو خان سپارد و بایدو بدین افسون و دمدمه فریفته شده او را سیورغامیشی کرده با نجاح متمنیات دستوری معاودت ارزانی داشت و امیر نوروز مرکوب را با یکران صبا همعنان ساخته بخدمت شاهزاده رسید و حیله را که در مجلس نموده گفته بود بعرض رسانید و جهت تصدیق این معنی غازان را بسته پیش بایدو فرستاد و بایدو و امرا او ازین معنی تعجب نموده از اجازت او پشیمان گشتند و چون کار از دست و تیر از شست رفته بود انگشت ندامت خائیدن فایده ندارد و چون در آن والا عرصه خراسان از وجود شاه سپاه خالی مانده بود ترکان ماوراء النهر از جیحون عبور نموده حوالی هرات را مخیم ساختند و این خبر بمسامع علیا رسیده نوروز غازی را بدفع ایشان نامزد فرمود و جناب امارت پناهی بر جناح تعجیل روان شده چون آوازه وصول او در خراسان شیوع یافت مخالفان هراسان شده بی استعمال سیف و سنان آواره شدند سهام جان ستان مضمون کلمه الفرار فی وقته ظفر را غنیمتی موفور دانستند و چون خاطر امیر نوروز از انکار فارغ شد بی آنکه عذری برخیزد بر جنیبت خنگ گردانند عنان معاودت بصوب خدمت شاهزاده بدست قاصد صبا و شمال سپرد

گفتار در توجه غازان خان بار دیگر بجانب عراق و جلوس او بر سریر سلطنت بحسب ارث و استحقاق

بعد از جلوس بایدو بر سریر جهانبانی صدر الدین زنجانی از وزارت معزول شده آن منصب بر جمال الدین دستجردانی قرار گرفت و صدر الدین را از ره نیابت طغاچار بضبط اموال روم فرستاد و چند روز بدان مهم مشتغل نموده از آن کار ننگ و عار داشت چه آن شغل را سزاوار کمتر بنده خود می پنداشت و انتهاز فرصت نموده از آن موضع خیمه اقامت برکند و طبل رحیل کوفته بطرف عراق روان شد و از راه عنان برتافته با اتباع و اشیاع خیل و خدم روی بگیلان نهاد و از سرعت دو منزل یکی می پنداشت و در هیچ مرحله یک لحظه توقف جایز نمی داشت بهار پایان بیشتر از ملازمان بالضروره متخلف شدند و چون بمقصد رسید حاکم گیلان و اشراف و اعیان بقدوم مبارک جناب صاحبی استبشار نموده خدمات پسندیده بجای آوردند و صدر قشقش چندان متوقف شد که متعلقان باو پیوستند بعد از آن عزیمت خدمت شاهزاده عالمیان غازان خان مصمم گردانید و در ولایت سجاس بشرف تقبیل بساط همایون مشرف شده سیورغامیشی یافت و امیر نوروز نظر التفات بر حال صدر جهان انداخته پایه قدر او را باوج ثریا رسانید و آن جناب در میان چند روز صورت میلان ضمائر امرا را بایدو و رابطه اطاعت شاهزاده معروض داشت و تقریر کرد که اگر پادشاه فریدون فر سکندر حشمت کیخسرو آئین آئینه ضمیر جهان نمای را به نور توکل

و مصقل تسلیم روشن و بهره دو بیت کند که بر دشمن ظفر یابد و مملکت بی تحمل کلفتی مسخر گردد و در تقویت دین محمدی باقصی الغایت سعی نماید و ادرارات و صدقات که خانان سلف در
ممالک مثبت فرموده اند از شوایب تحقیق مصون فرماید و املاک طائفه را که بیاسا رسیده اند بر اولاد ایشان مقرر دارد و من بنده متعهد و متکفل میشوم که نوروز بیگ را با
سلامیشی کشم و از راه گیلان بر سر بایدو رانم و طغاچار بخود استظهار و وصول لشکر نصرت شعار روزی بشب و شبی بروز میرساند و دیگر امرا چون میل او مشاهده کنند در سلک
عبودیت منخرط گردند غازان خان بر همت فلک مرتبت ملازم گردانیده که چون خاتم خانیت در انگشت دولت کند در تاسیس مبانی شرع و عدل اجتهاد تمام نماید و بعد
از آن بفال همایون و میامن دولت روز افزون عنان عزیمت بجنبانید و در مقدمه نوروز بیگ را با صد جوان و طائفه از شجاعان سپاه نصرت پناه روان فرموده
امیر نوروز در زمان اندک قطع مسافت بسیار نموده در شهر ذیقعده سنه اربع و تسعین و ستمائه بوقتیکه نظم سیاه شب تیره برداشت راغ + یکی فرش گسترد از پر زاغ + چو فولاد زنگار خورده سپهر
تو گوئی بقیر اندر اندوده چهر + به بدور و نزد یار دوی بایدو رسیده در پس پشته نزول کرده و در پنهان ایلچی پیش طغاچار فرستاده او با لشکر خود از دهشت رود در حرکت آمد و بعد از ده
تورمیشی پسر الیناق و طولدای روان گشتند و سایر امرا از یورت های خود متوجه خدمت شدند و بایدو برین حادثه اطلاع یافته فرار بر قرار اختیار نموده عنان عزیمت
بل هزیمت بجانب آذربایجان تافت و نوروز از پی او بدوید و رمانند یوز از عقب آهو پویان شد و بعد از قطع دو روزه مسافت چهار پایان بر جای ماندند و چندان
توقف نمود که تورمیشی برسید بعد از آن او را با چهار هزار سوار تیکامیشی بایدو فرستاده و باطراف و جوانب مکتوبات ارسال نموده تا مجموع کلیساهای نصاری و دیر مجوس را که سالهای
دراز بزر و دینار و جواهر شاهوار مزین و آراسته بود غارت کردند و لشکریان ظفر نشان در حدود نخجوان بایدو رسیده او را گرفتند چهره اش در نوی تجلت و حسرت مراغه
زردن گرفت و خدنگش را بتیر زیر رسانیدند و امیر نوروز بحکم یرلیغ نهال دولت شتماهه او را از کنار جوی بار نشو و نما بدست بستان پیرای قهر بر کنده نتیجه حال روزگار غدار
و بازیچه فلک دوار جز این نیست متنقق شامش از خون بی گناهان هر شب مرکب ست و فلق صبحش از نفس بداد خواهان مرتب خاقانی گوید ابیات مرا دل چون تنور است این
شده + از ان طوفان همی بارم بدامن + ورین پیروزه طشت از خون چشم + همه آفاق شد بیجاده معدن + وگرنه سرنگون سازستی این طشت + لبالب بودی از خون دل من + و در
ماه ذی حجه سال مذکور شهریار جهانبان سلطان محمود غازان خان از حدود خراسان و مازندران بر تخت سلطنت عروج کرد و غلغله تکبیر کروبیان در خم طاق مقرنس گردون افتاد و در بدایت جلوس
آن پادشاه کامران از حکم یرلیغ نوروز بیگ زبان هادی توفیق منادی فرمود تا تمامت مغول و ایغور کائنا من کان که از متابعت شریعت غرا خود را مستغنی می دانستند و محرمات را
که پیشتر از آن بموجب نص اجتناب ثابت حلال می شمردند بوحدت پروردگار عالمیان و نبوت رسول آخر الزمان اقرار آوردند و در جمیع امور و قضایا بمقتضی شریعت غرا عمل نمایند
و هر که گردن از انقیاد و ارتکاب دین قویم بپیچد سرش ببندازند و اهل کتاب را که ملتزم جزیه شده باشند بنابر حکم مفتی قوانین شرع تعرضی نرسانند اما بنظر استخفاف در ایشان نگرند
و بتشهیر این فتح نامه را ایلچیان با یرلیغها باطراف ممالک روان شدند و خلق را بارتفاع اعلام اسلام تهنیت گفتند و چون گلخن سرای فانی بیمن معدلت ایلخانی مانند ریاض بهشت
از خوش و خرم گشت و بساط دین پروری بحسن اهتمام و التفات او تزئین پذیرفت در تدبیر امور خانیت و تقریر نظام مملکت شروع فرموده نیابت و حکومت مطلق در ممالک محروسه
و یاسامیشی سپاه دین پناه را بنوروز بیگ مفوض داشت تا چنانکه مقتضی رای رزین او باشد در نصب و نقض و رد و حبس و اطلاق عمل نماید و بجهت تیمن و تفاول آل تمغا
او بایزه ها را از مربع بمستدیر که افضل الاشکال ست مبدل ساخت و فرمود که در میان سکه لا اله الا الله محمد رسول الله نقش کردند و بمکتوبات کلمة الله اعلی که تقدیم او سزاوار بود
و بهست مقدم داشتند و چون حال خطه خراسان دور از نظر افتاده بود و در آن بلاد فردوس اثر خالی از لشکر مانده بود طولدای را با طائفه از دلاوران که بر جانب ایشان وثوق
و اعتماد تمام داشت بدان جانب فرستادند و در حین جلوس همایون توکال گریخته بلشکر گرج پیوسته بود و عصابه عصیان بر جبین بسته بحسب فرمان طائفه از متعهده متوطن الفصوبه
شده و خدنگش را گرفته باردوی اعلی آوردند و از موقف جلال فرمان قضا جریان نفاذ یافت که مهم او را با تمام رسیده پلنش آوردند و ایلدور و جمعی دیگر از نوئینان وغیره ایشان را
که در قتل کیخاتو خان سعی نموده بودند بموجب فرمان بیاسا رسانیدند ازین ابواب چون فراغتی روی نمود و شرط نظم سیاست ملک بنهایت پیوست پادشاه عزیمت قشلاق اران
کرده در آنجا خبر رسید که پسر براق با سپاه ماوراءالنهر از آب عبور نموده مانند شیر غیور بخراسان در آمده و لشکریان پادشاه جهانتاب متقاومت نیاورده از مقام خود بیرون رفته در
استظهار استعداد اند و چون پادشاه بیقین میدانست که دفع این مهم جز ببازوی اقتدار امیر نوروز بیگ میسر نخواهد شد فرمان قضا امضا شرف نفاذ یافت که امیر مشار الیه از قلماق و
قلمرو سپاهی فراهم آورده عازم خراسان گردد و چون در مدت هشت ماه سه پادشاه بر گوشه یک تخت اتفاق افتاده بود و دو نوبت در چهار سوی مملکت رکوب لشکر عظیم
واقع شده بود خزانه تهی مانده بود و احشام و رعایا را در مقام مطالبه آورده از مواشی ده و دیگر گرفتند و ازین جهت اختلال تمام باحوال ایشان راه یافت امیر نوروز به حسن
اهتمام چند تومان زر در تبریز از ملوک و اعیان بقرض گرفته بمصالح حربی مرتب گردانید و از برق و باد سرعت سیر استعارت کرده روی بدیار شرقی نهاد و لشکریان

از جانب مازندران آمده بودند و قتل و غارت مفرط بتقدیم رسانیده و گله و مواشی فراوان بدست آورده بودند و چون آوازهٔ توجه امیر نوروز بدیشان رسید عنان بر تافته و نوروز بیک از مجموع متجنده بخدمتش متصل شده بودند مخالفان را تعاقب نموده و بقدر الامکان و میسور از عرصهٔ خراسان اندک سپاهی جمع کرده در حدود هرات با ارباب خلاف و عناد رسید و ترتیب مصاف داده از جانبین بهادران در میدان در آمدند و نوروز غازی بحملات متعاقب آن جماعت را منهزم گردانید و از عقب گریختگان شتافته مردم را می کشت و مبارزی افگند تا بقیة السیف را بگذرانید و بازگشت و چون عرصهٔ خراسان را از شایبهٔ خذلان معاندان مصفی ساخت نوئین اعظم نظام الدین یحیی را به نیابت نصب فرموده و سپاه را بعد از یاسامیشی در آن دیار بگذاشت و خود بی توقف متوجه ملازمت پادشاه اسلام گشت بیت تیغ تو به قطع و فصل کار دشمن * هر جا که برفت بفتح باز آمد * و بازای خدمتی که بجای آورده بود بمزید عنایت پادشاهانه اختصاص یافته و یرلیغها باطراف قلمرو فرستاده در هر ملکی نایبی نصب فرمود و چون صدر جهان یعنی صدرالدین زنجانی در وقت بلغان بایدو قبل از استقرار غازان خان بر تخت جهانبانی جهت مصالح ملک و اطلاق مرسومات جریک نوشتها بنام خود در تمزده بهر طرف ارسال نموده بود و عقیدهٔ امیر نوروز نسبت باو متغیر شده خدمتش را از منصب وزارت عزل نموده زمام آن شغل خطیر را در قبضهٔ درایت جمال الدین دستجردانی نهاد و حل و عقد امور دیوانی و آل تمغای بزرگ سلطانی برادر خود حاجی بیگ رجوع نمود و چون صورت تغیر مزاج طغاچار نوئین بر ضمیر انور ایلخانی سمت وضوح یافت او را از خدمت خویش مهجور گردانیده باسعد و دستهٔ چند بحراست ممالک روم روان فرمود و عاقبت شامت کفران نعمت گیخاتو و بایدو اغلان شامل روزگار طغاچار نویان گشته سلطان محمود غازان ایلچی روان کرد تا او را در آن ولایت بیاسا رسانیدند و در زمان دولت سلطان شهید میرزا سلطان ابوسعید انار الله برهانه و ایام سلطنت پادشاه اسلام معز السلطنة والدین ابوالغازی سلطان حسین بهادر خان که تا انقراض عالم رؤس منابر و وجوه و دنانیر بالقاب همایون او آراسته باد امیر سلطان ارغون شیوهٔ طغاچار مسلوک داشته لاجرم روزگار کینه گذار بجزای افعال ناهموار او را گرفتار ساخت چه بر ارباب بصیرت روشن است که غدر و بیوفائی با اولیای نعم عاقبتی وخیم و خاتمتی ذمیم دارد و راقم حروف چند کس از ارباب حکومت و جاه را دید که روزی چند نهال اقبال ایشان بجویبار اعتبار بالا کشیده چون حقوق منعم و ایادی منعمان فراموش کردند در چاه بلا و ورطهٔ رنج و عنا افتادند و شکر منعم مزید نعمت است و کفران مستلزم زوال نعمت لئن شکرتم لازیدنکم و لئن کفرتم ان عذابی لشدید **ذکر اتفاق بعضی امرای برگشته روزگار بر قتل سلطان محمود غازان و امیر نوروز بیک** چون احوال خراسان و غیبت امیر نوروز روی باختلاف نهاد فرمان قضا جریان بشرف اصدار یافت تا امیر مشار الیه عازم ولایت مذکور گشت و از حکم جهان مطاع سوکا و برلا بمصاحبت او در حرکت آمدند و بنا بر ارتفاع رایات اسلام و اندراس آیات کفر و ظلام خدیعت معاندان دین که در این باب با پادشاه با تمکین و امیر صاحب یقین اندیشیده بودند از پردهٔ اختفا بیرون آمده و آن مفسدان فضیحت و رسوائی عالمیان شدند بیان این سخن آنکه جمعی را شیطان رجیم از جادهٔ سعادت منحرف گردانید که با هم میثاق بستند که آفتی بسلطان رحیم رسانند و امیر نوروز را شربت شهادت چشانند و مقرر چنان شد که سوکا و برلا در خراسان بروز معین قصر حیات نوروز بیک را منهدم سازند و ایسنتیمور پسر قنقورتای و ارسلان با لشکری که در عهده و اهتمام ایشان بود مهم ایلخان را باتمام رسانند و تمامت مساجد ارباب توحید و یقین را کنایس اساقفه و رهابین گردانند و پیش از وصول نوروز بیک بخراسان سوکا و برلا ایلچی پیش شاهزاده تایجو فرستاده او را از مواضعهٔ خویش آگاه ساختند و بسلطنت نوید دادند و تایجو بحسب ظاهر رضا نمایانده قاصدی نزد نوروز فرستاده او را از این حادثه اعلام نمود و از کیفیت حال شبخون و زمان میعاد حکایت گفت و چون بخت بیدار و دولت قرین و یار بود امیر عالی مقدار در شب موعود خرگاه اقبال خود را خالی گذاشته در کمینگاه با سپاه نصرت پناه پنهان ایستاد و هنگام آنکه جهان گذران لباس سوگواران پوشیده بنیاد نفاق را تیره دل شغال و ارباب و بیشهٔ شجاعت نهادند خیمه و خرگاه را مانند سرای ضمیر خویش از نور ایمان خالی یافتند رعب و هراس بضمیر ایشان استیلا یافته خواستند که مراجعت نمایند ناگاه نوروز کمین گشاده و راه خلاص و نجات بر آن جماعت ببست و بزخم تیر و ضرب شمشیر طایفه را بقتل رسانیده دیگر بقدرت و قوت زمرهٔ را اسیر گردانید و سوکا راه انهزام پیش گرفت روز دیگر که پردهٔ شب از چهرهٔ ایام برگرفتند گرفتگان را در معرض سخط و عقاب آورده از حقیقت حال استکشاف نمودند و ایشان اسامی فرقهٔ را که در خلاف و شقاق مواضعه و اتفاق داشتند بعرض نوروز بیک رسانیدند صورت قضیه بامر فیه مکشوف چشم بیدار روزگار و دولت معروف گشت فی الحال برلا و رفقا او را از سرچشمهٔ تیغ اخضر شربت فنا چشانید و ایلچی بحضرت روان کرد و معلوم بوقوع حادثه و کیفیت مواضعهٔ دشمنان و ایسنتیمور و ارسلان احوال یاران خویش معلوم کرده بقوت و شوکت خود مغرور گشته در یک روزه راه اردوی همایون با قراولان لشکر ایلخان جنگ در پیوستند و ایشان را کشته و منهزم گردانیده در سها بنجا محل اقامت انداختند و پادشاه اسلام بر جرأت و جسارت فرقهٔ اشقیا اطلاع یافته فرمود که قتلغ طغان بر اخراج ساختند و باحضار سپاهی که در آن حوالی پراگنده بودند تواچیان فرستاده و ارباب سلاح از جانبین بحرکت آمده بعد از تلاقی هر دو فریق محاربتی هولناک واقع و عاقبت بر باطل غلبه کرد و نور ایمان بر ظلمت کفر استیلا یافته ایسنتیمور با چند سردار دیگر بقتل آمدند و باقی معاندان دست

ارغون کشیده پای انهزام در راه نهادند و در مدت یک ماه پنج پادشاه زاده وسی و هفت امیر را بیسار پادشاه در یافته از منازل خود رخت بساحل وجود بیرون کشیدند و بدین فتح که مفتاح
فتوح سلطنت بود ارکان دولت و اعیان حضرت مشار الیه انام و جماهیر ایام صدقات وافر بمستحقان رسانیدند و از غرایب حالات آنکه در اثناء ظهور این قضیه مباشران
اعمال دیوان صدر جهان را با چندین مساعی مشکور که بر ذمه دولت پادشاه عالیان ثابت داشت بمتابعت و موافقت مخالفان متهم داشتند **بیت** من توانم که نگویم
بکسی در همه عمر نتوانم که بگویند مرا بد دگران و بدین تهمت او را گرفته بموکلان بهرام صولت سپردند و بعد از تعنیف و تخویف چند روزی در شان او اصناف تعذیب
بتقدیم رسانیدند و بی ثبوت جریمه پادشاه فرمان داد که والی حیات او را از تصرف بدن معزول سازند از جناب صاحبی منقول ست که گفت در آوان گرفتاری شبی چون
حواس ظاهره از اعمال خود باز ماند بدیده بصیرت چنان مشاهده رفت که روز جمعه مرا بسیاستگاه بردند و در میان بیشه مخوف موقوف داشتند ناگاه از میان بیشه شخصی
نورانی با شمعی افروخته بیرون آمده مرا از آن مقام پر وحشت و موضع پر دهشت خلاص داده گفت ترا رخصت ست که صورت واقعه را با هفت کس از دوستان محرم بگوئی روزی
دیگر یا دلی بروشن و مشکوة یقین به آیات صدق مبین می بودم که از پرده غیب چه روی نماید و کیفیت منام را با هفت کس از مخلصان حقیقی در میان آوردم و چون روز جمعه
خورشید خنجر گذار بقصد سیاه زنگبار در میدان آسمان تاخت موکلان مرا بر اسپ بالانی سوار کرده بسوی بیشه بردند و بنا بر آنکه در عهد کیخاتوخان در باره الوس ایشان انواع
ملاطفت و احسان بتقدیم رسانیده بودم در اجرای حکم مسابقت نمی نمودند تا هنگام شام مرا در آن مقام کربت موقوف داشتند و من از بازیچه فلک محتال فارغ و مرفه الحال
در انتظار روشنی معهود میبودم در این اثنا شخصی را بسیاقی که بر صفحه خیال ارتسام یافته بود در محاذی نظر آمد و از استیلاء شوق حضرت باری و ارادت غیبی دغشی روی نمود
از پشت مرکب بی ارادت بر زمین افتادم موکلان را تصور شد که من از خوف تیغ خود را انداخته ام و درین حال مرقداق نوئین از لشکرگاه مراجعت نموده بدان موضع رسید
و از حال من استفسار بجای آورده صورت حکم قضا مضا که بکشتن من صادر شده بود تقریر کردند بر فور اشارت راند که دو سوار در آن شب بمحافظت من قیام
نمایند تا کیفیت ماجرا بعرض رسانیده آید و چون از آن سکرات افاقتی حاصل شد آن دو سوار بشارت راحت در دادند روز دیگر که از سطح زرین آفتاب روی روشنان
فلک برنجیت تفصیل اسامی مخالفان را برای عالم آرای پادشاه سپهر احتشام معروض داشتند و نام من در آن میان نبود لاجرم از آن بلیه عظمی رهائی یافتم در تاریخ مسطور
است که در همان چند روز پادشاه تاج بخش گیتی ستان جمال الدین دستجردانی را که نسبی نوروز بیگ در مسند وزارت متمکن شده بود بیاسا رسانیدند و در اول محرم سنه ست
وتسعین وستمائه صدر جهان را بسیورغامیشی فرموده وزیر و مشیر ساخت و بار دیگر چمن مملکت از سحاب رافت جناب صاحبی سرسبزی و طراوت پذیرفت **ذکر حرکت رایات
همایون به ییلاق همدان و متهم داشتن دشمنان امیر نوروز را بمحبت سلطان مصر وکشته شدن او** و در جمادی الاول سنه ست وتسعین وستمائة
که دست مایه مزاج عالم بحد اعتدال باز آمد و بلبل در شاخسار گل در پرواز شد رایات نصرت نشان از بغداد بجانب همدان نهضت فرموده به نیت شکار یکماهه
از اردو بیرون آمد و فرمان داد که امرا و صاحب دیوان در اردوی همایون توقف نموده بتنظیم مهمات مملکت بپردازند و پیش ازین تاریخ بیکسال تقریباً امیر نوروز
را بضبط ولایت خراسان فرستاده بود و مزاج شهریار بعضی تحکمات نوروزی متغیر شده و اسباب نکبت نوروز بیگ بیک روز مهیا گشته دشمنان جانی نوروز بیگ به
تخصیص صدر جهان که منصب وزارت داشت در باب قلع و استیصال امیر نیکوخصال تدبیرات اندیشید و چون در آن زمان که شهریار سلطان محمود غازان قصد کرده بود
که بایدوخان را از میان برگیرد امیر نوروز جهت اهتمام آن مهم ایلچی بسلطان مصر فرستاده بود و استمداد نموده این صورت را بهانه ساختند و از زبان او نامهای امرا و پادشاه
مصر و امرا او در قلم آوردند مضمون آنکه پادشاه ما اگر چه مسلمان ست و می خواهد که تقویت دین اسلام کند اما امرا مانع می آیند مطموع و متوقع آنکه باتفاق یکدیگر بدفع ایشان
قیام نمائیم و من خود با برادران و منتسبان خویش که در خدمت غازان اند نوشته ام که مطاوع و متابع شما باشند و قیصر نامی را که بغرموده امیر نوروز آمد و شدی نمود مسبب گردانیده
مکتوبها از وی اندود و درجامهای او پنهان کردند و همچنین از زبان امیر نوروز نامه به برادرش حاجی بیگ در باب مطاوعت پادشاه مصر نوشتند و صدر الدین زنجانی در هنگام
مه صحبت با حاجی بیگ منتظر فلواسے سکراو شده این کاغذ را در میان مکتوبها که در میان خدمتش بود تعبیه فرمود و صورت موافقت نوروز را با معاندان مملکت
با قبح وجهی معروض پادشاه گردانیدند و بموجب فرمان حاجی بیگ و قیصر را گرفته نامهای مزور ظاهر شد و پادشاه شرایط تحقیق و تفتیش مهمل گذاشته بیرلیغ داد که برادران
و لواحق نوروز را که در عراق بودند معروض تیغ یاسا گردانیدند و امیر سونتای و مرقدای نوئین را با دو تومان لشکر نامزد کرده تا بخراسان روند و نوروز را که از خاک
بر گرفته اوست دفین تراب سازند و چون این همه ابادی و نعم پادشاه را بکفران مقابل داشت از ایالت ولایت وجود و تصرف مملکت حیات حاکم شهرستان
بدن او را معزول گردانند و بعد از دو روز غازان خان امیر قتلغ شاه را بعد و آن دو امیر تعیین نموده با طائفه از دلیران در عقب ایشان فرستاد و احکام

باطراف ولایات عراق روان کرد که اگر با متعلقان و مخصوصان نوروز را هر جا یابند بی ثبوت گناه بکشند و داروغگان ممالک بموجب فرموده خلقی کثیر از آن جماعت بقتل آوردند و در خلال این
احوال یکی از برادران امیر نوروز که حاجی تیتک یا بیرون برده بود بهرات رسیده اورا از کیفیت آن واقعه هولناک و رسیدن امیر قتلق شاه و دیگر امرا بر جانب هرات اطلاع داد امیر نوروز
بغایت دلتنگ و پریشان خاطر شد و الحق جای آن داشت و چون دانست که طاقت مقاومت ایشان ندارد طبل رحیل کوفته از نیشابور متوجه هرات گشت و در جاده جام
بعضی از امرا او و لشکریان که تنگ ایشی می آمدند بوی رسیده آتش حرب بالا گرفت از چاشت تا نماز پیشین کوشش نموده و امیر نوروز از ستیز و آویز عاجز آمده عنان برتافت و چون
یک فرسنگی هرات رسید روی با قارب و امرا و خواص خود آورده گفت ملک فخر الدین کرت داماد و مربی من ست چنانکه همه میدانند و مرا بر وی اعتماد کلی ست رای شما درین باب
چه اقتضا میکند طائفه از اعیان امرا باری گفتند که قلعه و حصار مغول نحست صعب است و اعراب نیز گفته اند حصون العرب الخیل والصلاح مصلحت در آن ست که امیر ازین رای بگذرد
و خود را درین چهار دیوار مقید محبوس نگرداند و بر ملک فخر الدین و خویشی او اعتماد ننماید امیر نوروز ازین حدیث در غضب رفته گفت مرا بر ملک فخر الدین وثوق تمام ست هر کس از
شما هر جانبی که خواهند بروید و طائفه از خواص و اینا قان که بتعقل و کیاست امتیاز داشتند جان از آن غرقاب بیرون برده بطرف مرغاب رفتند و نوروز بیگ با چهار صد سوار
که دم از ولا و وفا او میزدند بشهر در آمد ملک فخر الدین که برادر زاده او و در حباله نکاح داشت بقدوم و اظهار بشاشت نموده آنجناب را در خانه اختیار الدین فرود آورده و بعد از
چند روز امیر قتلق شاه در ظاهر هرات نزول کرده در محاصره سعی بلیغ نموده و چون دید که شهر شان مسخر نخواهد شد شیخ الاسلام جام را که ملک فخر الدین داماد او نیز بود بر آن داشت
که نامه بملک نوشت که ابواب موافقت مفتوح فرمای و نوروز را که پای از دائره عبودیت پادشاه بیرون نهاد تسلیم گماشتگان او نمای والا شهر هرات بل مجموع ملک
خراسان در سر این قضیه ویران خواهد شد و نامه را مصحوب جاسوسی بشهر فرستادند و آن نوشته چون بمطالعه ملک رسید فی الحال پیش امیر نوروز برده و نقش در تقبیت ملک
گفت که از اظهار این مکتوب یقین شد که ملک با ما در غایت محبت و صفاست و در خلال این احوال امیر نوروز با خواص و قرباء گفت که قتلق شاه درین نوبت دست از
محاصره باز ندارد و تدبیر کار ما چیست بعضی جواب دادند که بهیات اجتماعی خود را بر معاندان زنیم و خویش را ازین مهلکه بیرون اندازیم و زمره که سر و قص داشتند که بعهد و پیمان
پیش قتلق شاه رویم امیر نوروز گفت بروی اعتماد نیست ما را هیچ پناهی و جایگاهی بهتر از هرات نخواهد بود و قریب پنجاه هزار مرد جنگی درین شهر اند و هیچ شک نیست که قتلق شاه را
فتح این بلده میسر نخواهد شد رمضان و فرقه از مقربان نوروز بیگ گفتند که در محکمی شهر و حصانت حصار و کثرت خلائق حرفی نیست اما اگر امیر خواهد که سالم ماند و دشمنان بر وی
دست نیابند باید که ملک فخر الدین را بگیرد و شهر و حصار از دست غوریان انتزاع نماید چه میشاید که غوریه بقصدی اندیشند و بنا بر قلت اعوان و انصار با ایشان مقاومت نه
توانیم کرد و چون امیر بخصم غالب آید تربیت دلنواخت او از سر توان گرفت و نیز چنان مسموع شده که ملک با سونتای عهد کرده که خداوند را بهر کیف که باشد بدست خصم سپارد
و این روز خود هیچ کس میسرنیاد انچه نمایندگان را در خاطر گذشت معروض داشتیم باقی اختیار امیر ست امیر نوروز ازین سخن امتناع نموده گفت معاذ الله که من نسبت بملک فخر الدین مکر و غدر
اندیشم زیرا که جزای مکار غدار عذاب صعب ست والذین یمکرون السیئات لهم عذاب شدید امروز وقت این کار نیست همان بهتر که با فردا گذاریم کار فردا را + رمضان که عاقل
مشفق بود گفت ◦ بفردا مهل کار امروز را + که بر تخت نشان بدآموز را + مگردان سر از رای داننده مرد + ز آئین شاهان پشیمین مگرد + نوروز گفت ای رمضان حالا وقت
تجلد و باس ست نه هنگام ترس و یاس یکی از سرهنگان سیستان که استراق سمع میکرد این حکایت بسمع ملک فخر الدین رسانید ملک بترسید و با اعیان دولت مشورت کرده و از
هر نوع سخنان گفته قرار بدان داد که خاک بیوفائی در چشم مردمی پاشیده امیر نوروز را بگیرد و بخصم سپارد تا از سطوت غازان خان فارغ و آسوده خاطر زندگانی کند بعد
از آن با امیر نوروز گفت که درین شهر از هر صنف مردم هستند مبادا که فوجی اتفاق نموده دروازه بر روی دشمنان بکشایند اگر رای عالم آرای امیر مصلحت داند دروازه ها
بمعتمدان خود سپارد تا این دغدغه از خاطر با رفع شود و هیچکس را مجال خلاف و یاغی گری نماند بیچاره امیر نوروز این سخن را بر اشفاق حمل نموده اقربا و خواص و مقربان خود
را بدروازه ها فرستاد و چون پیش او معدودی بیش نماند ملک فخر الدین تاج الدین یلدوز و جمال الدین محمد سالم و سراج الدین عمر هارون و محمد نعمان و دیگر طائفه مبارزان
غور را بگرفتن امیر نوروز نامزد فرمود ایشان هر یک دری بدست گرفته از راه پنهانی بحصار بالا رفتند و در آن زمان زیاده از چهار کس ملازم نوروز نبود و در جانب قتلق شاه
تیری انداخت ناگاه زه کمانش بگسیخت از سر غضب کمان را بر زمین زده درین اثنا امرای غور را دید که هر یک دری بدست گرفته ظاهر شدند امیر نوروز به آواز بلند گفت که ای
پهلوان یلدوز بهر چه آمده و این درها بهر چیست یلدوز گفت که ملک فخر الدین ما را فرموده که این درها پیش امیر چپر بندیم تا از زخم تیر آسیبی بوی نرسد امیر نوروز جواب داد که میشاید در فلان
موضع ازین تختها پناهی باید ساخت و بعد از آن نوروز بیگ بزه بستن کمان مشغول شد و یلدوز پیش آمده گرزی بر شقیقه او زد و محمد سام و عمر هارون و محمد نعمان او را فرو گرفتند
و با دست بسته و دل خسته و سر و روی در هم شکسته بخانه باز داشتند و مقارن این حال ملک با دویست سوار کمل بدر حصار ایستاده بود و چون از گرفتن نوروز خبر یافت

فی الحال جمعی بدروازه‌ها فرستاده گفت با نوروزیان بفرق بگویید که امیر بنابر مهمی که سانح شده شما را می طلبد ایشان را گمان شد که بسبب طلب ملک فخرالدین است فوج فوج بجانب حصار میرفتند و غوریان زمرهٔ از آن قوم را می کشتند و فرقه را در چاه می انگندند تا سی صد و نود تن از ایشان بدام بلا گرفتار گشتند آنگاه ملک امیر نوروز را باده کس پیش قتلغ شاه فرستاده پیغام داد که بتایید الهی دشمن پادشاه روی زمین را که از هیبت او شیر شرزه با دهشت و فیل مست با وحشت بود اسیر و دستگیر گردانیدم سه زکاه کیومرث تا این حالت کسی را میسر نشده و بجهان + کسی شخصی چنین را بگیرد بر دهد + مگر من که هستم ز شاهان غور + امیر قتلغ شاه فرستادگان را خلعت داده نوروز هر چند شفاعت کرد که تا بخدمت پادشاه رسیدن سخن پرسیدن بروی انکار دو منفیه نیفتاد و قتلغ شاه بدست خود چون حکم قضا تیغ راند و شخص او را بر خاک تضعیف کرد و این واقعه در بیست و دوم شوال سنه ست و تسعین و ستمایه روی نمود و سر او را برده و فرستاده بر دار کرد و یکی از فضلاء دوران واقعه گوید رباعی یا عیش شها طبع تو آمیخته باد + وز خنجر تو تیغ عدو در ریخته باد + هر سر که نه همراد تو باشد + همچون سر نوروز در آویخته باد + و در همان روز که نوروز کشته شد ملک فخرالدین مجموع اقارب و ملازمان او را بقتل آورد و چون خاطر قتلغ شاه نوئین از جانب امیر نوروز فارغ گشت بعد از سه روز طبل ارتحال کوفته عازم عراق شد و پادشاه اسلام بنابر خدمتی که از ملک فخرالدین صادر شده بود جهت او خلعت خاص و منشور ایالت هرات مع مضافات فرستاده از غرایب حالات آنکه در عهد ارغون خان که امیر نوروز در خراسان ملازم غازان بود ملک شمس الدین والی غور و غرجستان بود و بنابر شرارتی که در ناصیه پسر خود ملک فخرالدین مشاهده نموده بود او را در قلعه خیسار مقید و محبوس گردانیده بود و ملک فخرالدین که در قلعه نازل تر مقام داشت هر روز دو نوبت جهت پسر طعامی ترتیب داده در صندوقی مقفل نزد او فرستادی و یک کلید پسر داشت و دیگری پدر و پسر طعام را تناول نمودی و صندوق را قفل کرده نزد پدر ارسال فرمودی و چند سال براین و تیره روزگار تیره گذرانیده مفتاح فتوحی روی ننمود و در بخت استوار کلید پیدا نشد عاقبت بتحریک بعضی چند نوبت امیر نوروز کسان پیش شمس الدین فرستاد در باب استخلاص ملک زاده مبالغه نمود و هر نوبت پدر در جواب می فرمود که در ناصیه این پسر امری چند تفرس میکنم که اگر مطلق العنان گردد نه شایسته مصاحبت آنجناب باشد و نه لایق ملازمت آنجناب و هر آینه از وی افعالی صادر شود که مستلزم احوال شوریدگی طرفین گردد و نور آفتاب از غار سرما خورده باز داشتن بسلامت نزدیک تر است و چون الحاح امیر نوروز در باب اطلاق ملک زاده از حد اعتدال تجاوز نمود ملک شمس الدین اعلام داد که بموجب فرموده امیر عمل مینمایم بشرط که آنجناب بخط مبارک خویش سطری چند در قلم آورد که اگر از این شخص امور ناملایم صادر شود عهدهٔ آن در دنیا و عقبی بروی باشد و نوروز صحیفه بر طبق ملتمس ملک شمس الدین نوشته پیش او فرستاد و ملک زاده از حبس خلاص شده بخدمت امیر نوروز رفت و امیر نوروز در تربیت ملک فخرالدین آمده دختر برادر خود را در سلک ازدواج او آورد و روز بروز مهم او در ترقی بود و چون غدر در کمنت اعتلا یافت عذر خواهی امیر نوروز بر وجهی که مسطور گشت بتقدیم رسانید بالجمله ملک فخرالدین بعد از تقدیم آن خدمت از غازان خان التماس نمود که او را از آمد و شد اردو و ملازمت امرا معاف دارد تا بخیال مطیع و ایل شده کوچ دهد و بندگی کند با ملتمس او یرلیغ صادر شده و حکام غور و غرجستان و قهستان و خرز و سبزوار و غیر ذلک بخدمت او مبادرت نموده مراسم تهنیت بجای آوردند و بخار استبداد و استقلال در دماغ او راه یافته در استحکام برج و باره هرات غایت جهد مبذول داشت و در پیرامون قصر خاصه خویش فرمود که خندقی کنند که عرض آن چهل گز بود و بکشتی عبور بایستی کرد و عدد لشکریان شتابان او به شصت هزار رسید و فی الواقع او مردی با همت و شجاعت بود و در قضایا و مهمات ملکی غوری تمام داشت اما روزگار بر زبان حال درباره وی املا میکرد که سه و دریغا از وفا خالی بران رخسار بایستی + و چون خدمتش بحصانت حصار و کثرت اعوان و انصار مستظهر گشت در اداء مال مقرری تقصیر و توانی پیش گرفته بعذر سامی واهی تمسک میجست و پایه قدر او روز بروز در سمت تضاعف میگرفت و ذکر توجه خربنده اغول بطرف خراسان و محاصره بلدهٔ هرات در اواخر شهور سنه ثمان و تسعین و ستمایه اولجایتو سلطان بهرات آمده و سبب توجه او بدان صوب آنکه غازان خان حکم فرموده بود که ییلاق و قشلاق نکودریان عراق باشد و از ایشان بموجب فرمان خطی گناهکاری ستانیده بودند که بدزدی و قطع طریق مشغول نشوند چه عادت آن جماعت از قدیم دزدی و راه زدن بود و راقم حروف گوید که اکنون نیز بهمان حرفه اشتغال می نمایند بالجمله هر که در ولایت عراق راه می زد آن جماعت را معاقب و مواخذ و معاتب میگردانیدند که فعل شناعت و نکودریان از این معنی تنگ می آمدند و از آن تهمت ملول و متبرم میشدند و چون کار ایشان بجان رسید از عراق الی خصمت قهستان آمدند و از آنجا پناه بملک فخرالدین کرت بردند و ملک فخرالدین ایشان را در ظل حمایت خود جا داده هر یک را باسب و سلاح و جامه و عمامه مستظهر گردانید و پیوسته آن قوم بیباک را بتاخت ممالکی که انقیاد نمی نمودند میفرستاد و ایشان بسیاری از مسلمانان و ضعفا و بجهت را بقتل آورده و دو از دوها نهایه آورده بدین واسطه متظلمان و دادخواهان به درگاه پادشاه عالم پناه رفته از نکودریان استغاثه کردند و غازان خان برادر خود خربنده اغول که بعد از این از وی باولجایتو سلطان محمد خدابنده تعبیر خواهد رفت یرلیغ فرستاد بمضمون آنکه از مازندران لشکر بهرات کشد و نکودریان را از ملک فخرالدین طلب نماید اگر ملک در ارسال آن قوم تعلل نماید شهر را محاصره کند و بعد از فتح و ظفر نکودریان و غوریان و سجزیان را که اهل شر و فتنه اند مستاصل سازد و رعایا را از زحمت نه دهد و چون بیرلیغ اولجایتو سلطان از مازندران بجانب خراسان روان شده از انجا ایلچیه

فرمود تا ملک فخر الدین را ارشاد و پیغام داد که اگر میخواهی که ولایت تو از قتل و نهب سالم ماند امرای هزاره نکودری را با اتباع و اشیاع پیش ما فرست ایلچی بشهر آمده ادای رسالت کرد ملک فخر الدین
اندیشه مند شده با امرای نکودری گفت که اینک اولجایتو سلطان با سپاهی از قطرات امطار و ریگ بیابان افزون ترمیرسد باید که شما عهد کنید که تا من رخصت ندهم بهیچ موضع پیش هیچکس نروید
نکودریان بشمشیر و آب چنانچه معهود ایشانست سوگند خوردند که از ملک روی گردان نشوند روز دیگر ایلچی را تشریف خاص پوشانیده سی برده باو داده در جواب گفت که بوقا و سایر امرای
نکودری بتاخت ولایتی رفته اند بعد از مراجعت آن جماعت را بنواب پادشاه عادل سپارم و رسول بازگشته معذرت ملک عرضه داشت سلطان محمد خدابنده دانست که ملک فخر الدین
سر ناسازگاری دارد لاجرم بتعجیل تمام متوجه هرات گشت و بعد از قطع مسافت بکنار رودخانه رسیده نزول فرمود و بترتیب اسباب حصارگیری از عراده و منجنیق و نقب زدن مشغول شده ملک
فخر الدین بقلعه اسکلچه که او را امان کوه نیز می گفتند پناه برد و اولجایتو سلطان متوجه آن جانب شده چهار روز در پای هر قلعه توقف نموده لشکر را رخصت حرب نداد بامید آنکه ملک بصلح
راضی شود و نکودریان را تسلیم نماید ملک مطلقاً بمصالحه میل نکرد و روز پنجم جنگ سلطانی در انداختند و بسیاری از لشکریان پادشاه قتیل و مجروح گشتند و چون شب در آمد ملک با چند نفر
از دلاوران سپاه از قلعه بیرون آمده و خود را بلشکر پادشاه زده بسلامت بگذشت و روی بهرات نهاده و شهر را با امرای غور و خلج وغیره سپرده با صد سوار عازم غور گشت و دیگر روز لشکر
شاهزاده جنگی عظیم نموده فتح میسر نشد و چون اولجایتو سلطان دانست که ملک فخر الدین در قلعه نیست و بسهولت حصار مفتوح نخواهد شد عنان عزیمت بجانب هرات معطوف ساخت
و چون بدان شهر رسید امرا و سپاه مثل ایسن قتلق و دانشمند بهادر وغیرهم برگرد شهر صف کشیده بایستادند و نوکران ملک فخر الدین مانند افتخار الدین عیسی و اختیار الدین
محمد هارون و جمال الدین محمد سام و ایلچی خواجه و عرب بهادر و خواجه تری و پهلوان یار احمد و دیگر سرداران و مردمی زیاده از قطرات باران بیرون آمدند و آتش محاربه بر افروختند و خلقی کثیر
کشته شدند و مدت متمادی محاربه بیست و روز امتداد یافت و از طرفین قریب بده هزار کس تلف شد آخر الامر شیخ الاسلام خواجه شهاب الدین جامی بمجلس پادشاه رفت و از هر گونه نصایح
و مواعظ ایراد فرموده گفت درین شهر قریب پنجاه هزار مرد جنگی متوطن اند و تا جان در بدن ایشان باقیست دست از قتال باز نخواهند داشت و شاید که تسخیر روی ننماید و این معنی موجب
بدنامی سلطنت شود و اکنون صلاح در صلح است و ملتمس مبذول افتاده شیخ الاسلام نزد اکابر و اعیان هرات فرستاده که پادشاه از سر جریمه شما در گذشت باید که صد هزار دینار رکنی نقد کرده
بیرون فرستید ارباب شهر مبلغ سی هزار دینار باردو روان کردند و ملتزم شدند که در وصول تتمه سعی نمایند و پادشاه دست از محاصره کوتاه کرده طبل رحیل کوفت و چون خبر معاودت پادشاه به
سمع ملک فخر الدین رسید بسیار مستبشر گشت و نذور و صدقات بمستحقان رسانیده عازم هرات شد و چون بمستقر خود نزول فرمود طائفه را که در آن واقعه آثار جلادت بظهور رسانیده بودند نوازش
بیکران مخصوص گردانید و بروج باروی شهر را تجدید عمارت فرموده مرمت کرد و برج را از دستور پیشتر چهار گز بلندتر ساخت و از میان فصیل و خاکریز یک گز خاک برداشت ربیعی شاعر که
ملازم ملک بود در وصف شهر گوید بیت چنان تند شد برج و باروی او + که پرنده را ره نبد سوی او + و در پای حصار اختیار الدین بازاری معتبر مرتب گردانید و فرمان داد که هر زنی که
در از خانه بیرون آید چادر او را سیاه گردانند و سر برهنه گرد بازار و محلات بر آورند تا عبرت دیگران شود و نوحه گران را از رفتن بماتم سرا مانع فرمود و فرمان داد که مقربان و ریش تابوت
را روند حکم کرد که سر و ریش مغنیان نیز تراشند هر کس که شراب خوردی بعد از ایراد حکم شرع او را در زنجیری کشیدی و پیاده کشیدن و خشت زدن تکلیف نمودی بالجمله در زمان حکومت او دار السلطنه
هرات بغایت معمور و آبادان شد و چمن ملت اسلام رونق و طراوت تمام یافت ذکر بعضی از صادرات افعال پادشاه دشمن سوز و بوقوع بعضی از حوادث ایام
بعد از قتل امیر نوروز چون نهال اقبال امیر نوروز از تند باد حادثات خزان بی عنایتی روزگار پژمرده گشت پادشاه جهان در تعظیم شعار شرع مطهر و تفخیم امور ملت حضرت شفیع روز
محشر زیاده از پیشتر الحاح و مبالغه نموده خود بکسوت اهل صلاح ملبس گشت امرا و مقربان حضرت نیز موافقت نموده بزی ارباب زهد و تقوی متزین گشتند و بحکم احل الله البیع
و حرم الربوا ابیع به قطع مراسجات که موافق شرع شریف نبود نافذ شد و ارباب ربا که در شهر انگشت نمای عالمی بودند سر خجیه کشت خود را بر تافته یافتند و همچنین بعد از شهادت امیر نوروز
یکی از جهله انام که دعوی تصفیه باطن و اطلاع بر مغیبات و مخفیات کردی با پادشاهزاده تابجو گفت که چهل روز دیگر سریر سلطنت بوجود تو مزین خواهد شد و این هذیان بخار پندار در دماغ
شاهزاده تصاعد نموده بهیچ دیگر زندگانی آغاز کرد و چون پرتو این خبر بر ضمیر انور تافت فی الحال بگرفتن شاهزاده و مقربان و اتباع او و آن جاهل یرلیغ صادر شد و بمقتضی فرمان
مجموع گرفته بیاسا رسانیدند بیت درون تو از غیب آگاه نیست + بدین پرده اندر ترا راه نیست + و هم درین نزدیکی صدر الدین صاحب دیوان را که گویا در شأن او گفته اند
آن خداوند که چندانکه توان گفتن زر + نگرفته است زر اندر کف رادش آرام + بعلت تصرف مال دیوانی از امرای بزرگ مثل نویین و قتلغ شاه بخلاف راستی در بندگی
حضرت سخنی گفته بگرفتند و در روز دیگر یکشنبه دوم رجب سنه تسع و تسعین و ستمائه بیاسا رسانیدند و خون او که گلگونه روی کرمت و سخا بود چون آب روی سبزه وفا بر خاک بیخته
شد و برادرش قطب الدین که قطب جهان جهالت بود و فرید عصر خود در عبادت همدران روز از عقب او روان شد و در سنه مذکور نهایت جهانبانی منصب صاحب دیوانی
بمآثر رویت و تدبیر و بخت جوان مخادیم عظام ناظم مصالح الانام محسن الاهتمام رشید الحق والدنیا والدین که توضیحات و کتاب جامع التواریخ از مصنفات اوست

خواجه سعد المله والدین بعوض گشت جهان کهن بنوی نور وصفا گرفت تا فلک بی سرو پای امتثال حرمت را بر حاشیه غبرا بیراسته است بحسن سیرت و اصابت فکر و افاضت
عدل و اخلاق فاضله و کمال دلجوئی و فرط خوشخوئی این دو وزیر صائب تدبیر هیچکس ندیده و بعد از ظهور این قضایا بچند وقت قران نحسین در سرطان واقع شد و بخت جوانان
و اطفال بچاه فنا فرو رفتند آنگاه دیا به عالم در میان مردم شیوع یافت و در سال قران ستاره سحاب تم از جهانیان باز گرفت بی آب شده سحاب آذار چون مخبر برق و تیغ
کهسار در جیحون و دجله و نیل نقصان سفر ظاهر شد و در ممالک پادشاه خصوصاً در مملکت فارس آب از روی کار رفته زروعات برخشت و عزمن امید با سر باد آمد و مردم در طلب
نان بجان رسیدند و تا مدت چهل روز حیات نان چون عنقار مغرب روی از بینندگان نهفت و جز قرص ماه و خورشید یادگاری از نان نماند و چون خسرو انجم رخت به بیت الشرف
خود کشید و پای عظیم در عقب این بلای الیم روی نموده از مرض هیضه زیاده از پنجاه هزار تن در نفس شیراز و حوالی آن دفین خاک گشتند و عشاق ناتوان در فراق سبز خطان
با هزار ناله و آه سراینده گفتند بیت چون ابر بهاری بردم زار بگریم * بر خاک تو تا بو که دگر بار برآئی * و در آن ولا که ایلچیان از دیوان اعلا جهت تحقیق انبار ها و گوشمال
احتکار رفتند زحمت بی نهایت برعیت رسانیدند و جهت تغیر نقود در خلایق متضرر شدند و آمد و شد رسولان جهت آنکه در ولایت و قری و قصبات مساجد و حمامات بنا
کنند علاوه این قضایا باشد و چون حکم شده بود که غیر زمره مغول هیچکس سلاح نگاه ندارد و تجار و آینده و رونده که معاش ایشان منوط و مربوط بحرکت و سفر بود بواسطه قطاع الطریق
و افساد مفسدان از سیر و تردد عاجز آمدند و دست تظلم برداشته بقدم استغاثه پیش رفتند حکام چون فساد آن امر مشاهده فرمودند از هر حکمی که کرده بودند در گذشتند اما اسلحه
تازیکان در دست محصلان باز ماند اگر شمه از آن تکلیفات که بر رعایا میرفت بسمع پادشاه جهان رسیدی بر ستانندهٔ و دهندهٔ القابه فرمودی ملخص سخن آنکه در آن چند گاه
محنت زده احتشام را چندان الم و زحمت رسید که بتقریر راست نیاید تا آن زمان که حق عز و علا به لطف عمیم خویش فرح ارزانی داشت ذکر توجه رایات نصرت آیات
پادشاه اسلام بجانب ممالک مصر و شام چون پادشاه جهانبان سلطان محمود غازان بر سریر دولت روز افزون نشست و در اتباع دین مبین و تاکید مبانی
شرع متین سعی موفور مینمود چنانچه شمه از این معنی سمت گذارش یافت و در خلال این احوال ایلچی نزد حاکم مصر فرستاده و از اقدام خویش بر اسلام و پروری و پیروی
و نصرت دین پیغمبری سکان آن دیار را بشارت داد و در ضمن یرلیغ اشارت کرد که پیشتر از این پدران ما بنابر تباین دین لشکر با آن نواحی میفرستادند و متعرض اهل اسلام
میشدند امروز بحمد الله و المنه که بحکم المومنون کالبنیان یشد بعضه بعضاً به یگانگی بیگانگی مبدل ست و مخالفت بموافقت معوض باید که فیما بین بعد از این از اندیشه اشکر
انگفر فریقین آسوده و فارغ خاطر باشند و تجار جانبین متواتر و متوالی تردد نمایند و از خلاف سوابق و سلامت از علامات سعادت ابد بنیاد سود از این نوع کلمات که سامعان را در بادیه تشویش
می انداخت در آن یرلیغ درج کرد پادشاه مصر و اشراف آن دیار بحسب ظاهر اظهار استبشار نموده وعدهٔ اطاعت و انقیاد دادند اما مطلقاً از قوه بفعل نیاوردند و والی مصر
همچنان در مقام عناد و استکبار بود غازان خان با وجود تمکن و دولت یاری تا خون مسلمانان ریخته نشود و اموال ایشان در معرض تلف نیاید عفو و اغماض را کار بند شده
پیرامون تعرض مصریان نگشت و تغافل و تساهل را شعار خویش ساخت و پادشاه مصر از سر غفلت و غرور چهار هزار سوار بجانب راس العین و ماردین نامزد کرد تا آتش نهب
و غارت در آن ولایت زنند و ایشان امتثال فرمان را بالعین و الرأس گفته روان شدند بعد از قطع مسافت چون بجد و شهر رسیدند معدودی چند از آن جماعت بلباس
مغولان متلبس گشته نزدیک دروازه راندند و گفتند اینک مولای رسید و ما را بجهت اعلام وصول خویش در مقدمه فرستاده محافظان بی تحقیق حال در دروازه بگشادند و آن فوج
بشهر در آمدند و دیگران متعاقب رسیده خود را در شهر در انداختند سلطان نجم الدین که حاکم آن سرزمین بود از این قضیه متعجب و از این تعبیه متحیر شده جز ضبط قلعه چاره ندید و مصریان
دست بغارت و تاراج برآوردند و در پیشگاه مساجد جامع بجای قندیل سر ساغر داشتند و بعوض مصحف چنگ و دف زدند و عفائف و اولاد اهل اسلام را در قید اسار و خزی و خسار
در آوردند و همچنین در راس العین و دیار بکر از قتل و نهب و اسر دقیقه مهمل نگذاشتند و چون این خبر موحش در تبریز به مسامع عالیه رسید آتش غضب او در التهاب آمد و همت خسروانه
مصروف بر آن داشت که جزاء آن حرکات ناشایسته را در کنار مخالفان نهد نخست در آن باب از ائمه اسلام استفسار فرمود جماعت ائمه گفتند که کوتاه کردن دست تعرض مفسدان
از جمیع بلاد مسلمانان بر پادشاه عادل که بر داشته حضرت رحمانی و رکن مشیت جهانبانی ست واجب باشد و غازان خان خواست که بی تاخیر و توقیف بجانب شام نهضت فرماید
اما ایلچی مولانا رسید که قبچاق و بکتیمور از لاچین والی مصر روی گردان شده متوجه بندگی حضرت اند پادشاه بدین جهت در ولایت آذربایجان چندان توقف نمود که ایشان
شرف تقبیل بساط همایون دریافتند و بسعود رعایتی مشرف شده در پایه سریر اعلی معروض داشتند که حکام مصر پای از جادهٔ صواب بیرون نهاده و بشرایط اسلام و مراسم مسلمانی
قیام نمی نمایند اگر فرمان شود که جیشی از سپاه نصرت پناه مدد و معاونت نمایند بندگان متعهد و متقبل میشویم که دیار مصر و شام را به ممالک محروسه مضاف گردانیم و چون غازان خان
خواست که سلطان قاهره را که با وجود صدق و عقیدت سیلاب نخوت ابلیس ملک مصر نداء الانهار تجری من تحتی در خاطر جای داد و از خواب غفلت بیدار سازد و قبة الاسلام دمشق تحت

سلطنت را زینت جلوس همایون داده به استحضار لشکر با نواحیان قم مسیر با بخارا و اقطار ممالکت روان فرمود و حکم شد که از هر ده نفر پنج تن متوجه رکاب خلافت فرسای گردند و هر نفری از لشکریان پنج اسپ
با سازه و صدق تمام و آذوقه شش ماهه مرتب گردانند و نواب دیوان اعلا پنجاه هزار شتر جهت حمل علوفات ساخته گردانند و بعد از آنکه جهت ضبط سر حدها طایفه از امرا مقرر و معین فرمود در بیست و ششم
صفر سنه تسع و تسعین و ستمائه بطالعی سعد که گردون بدان تفاول سکه دیناری در رکاب گردون حرکت که حامل آفتاب سلطنت بود در آورد و چون دیار بکر مخیم شاه دوران حضرت گشت امرای روم
با رودے همایون ملحق شدند و در موضع نصیبین و میر دین نجم الدین بتقبیل رکاب همایون استسعاد یافت و در آنجا ملوی کرد که مثل آن از سلاطین عهد معهود نبود و لشکر را اطعام داد و از آن
مقام تا سر راس العین و قلعه جعبر زاد و علوفه سپاه مرتب و مهیا ساخت و خدمات شایسته بتقدیم رسانیده مشمول عواطف خسروانه گشت و چون کنار فرات مضرب خیام ظفر انجام گشت
بادشاه دریا دل فرمان داد که سلطان میر دین به یکی از شاهزادگان و دو هزار سوار در آن مکان توقف نمایند و اگر از اطراف ممالکت خبری رسد و با اعلام حضرت اعلا احتیاج افتد اعلام
کنند والاّ آن مهم را بر حسب صوابدید خویش بفیصل رسانند و بادشاه دریا نوال از آب فرات عبور نموده و لشکر را نشان داد نود هزار سوار در شمار آمدند و از آن مکان قتلق شاه نوین و
مولای به منقلاے روان شدند و بادشاه از کنار فرات در مدت سه روز بنواحی حلب رسید و در قصبه که بانواع نعمت آراسته بود نزول فرموده دو روز در آنجا اقامت نمود تا لشکریان آسایش
یافتند و بعد از آن غازان خان چون کوه وقار بر پشت برآمده و احتیاط قلعه حلب فرموده در امر محاصره و عدم التفات رایها مختلف شد آخر الامر چنان مقرر شد که دست تعرض از دامن قلعه
کوتاه دارند تا مهم مصریان بقطع رسد و در آن حوالی بار دیگر بعرض لشکر فرمان داد و آن روز از میمنه و میسره و از قلب تا جناحین بادشاه سپهر احتشام بمسافت خطوات ابرش گردون
خرام منظر اشرف همه را مطالعه فرموده و در آن روز چوپان زانو زده معروض داشت که چون همایون بادشاه در رشته عرض بر مراکب ماندگان افتاد اگر رخصت شود هر یک از ما اسپها
با جهیای برق رفتاری که در چنین روزی بکار آید بنظر تجربه سلطان رسانید این سخن گفته و اسپی که سبب شب تیره گر تیز پیشانی به تنگ روز بگذشته دریافتی به پیشکش کرد و سایر امرا
موافقت نموده اسپان نامی بگذرانیدند و رایت فتح آیت از آنجا در حرکت آمده و در جبل السماق نزول اجلال فرمود و در آن موضع جاسوسی بگرفتند و بعد از آنکه تخویف و تهدید نمودند
چنان تقریر کرد که پیش از این به سه روز امیری از امرای این دیار خبر وصول لشکر ظفر اثر یافته بگریخت و در راه قراسنقر حاکم حما با ملحق شده پیش سلطان مصر رفتند چون پیش از وصول لشکر
قیامت هیبت در جبل السماق ملک ناصر متجنده مصر با وازده حرکت بادشاه روی زمین ترتیب مصاف کرده و در دمشق عرض لشکر داده بودند در حوالی حمص مترصد و منتظر نشسته با جناح چپ
رایت عالیه بحوالی حما رسید قلعه آنجا از تعرض سپاه ظفر پناه مصئون ماند و در آن موضع منهیان خبر رسانیدند که سلطان مصر با متجنده به پایین تربت خالد بن ولید مقام کرده و در آن عرصه
تلی است که او را تل نصر خوانند و در آن موضع دو نوبت ایشان را با لشکر مغول اتفاق محاربت افتاده هر دو نوبت چاشنی ظفر نوشیده اند و پیکر فتح و نصرت در آئینه مراد دیده و آن
تل را بر خود مبارک دانسته اکنون نیز بهمان اندیشه در آن منزل متوقف اند و از آن محل غیر منصرف قتلقشاه گفت مصلحت چنان است که صفوف در جای دیگر اتفاق افتد و تل نصر
بر آن جماعت کوه خذلان گردد و بادشاه گیتی ستان سلطان را با یک تومان لشکر روان فرمود که با وداع اعادی را محافظت نمایند تا به قرار قادر نباشند و بعد از این تدبیر بلیغ نافذ شد که تمام
امرا و لشکریان با آب حسن آداب شرط طهارت بجای آوردند و سر و آستان اخلاص عبودیت بقدم راستی ایستاده در یک مقام مجتمع عرفات صفت از سر نیاز نماز بجماعت گذاردند
و بزمزمهٔ اللهم انصرنا ولا تنصر علینا صدا درین گنبد گردان انداختند و چون از اداء فریضه فارغ گشتند بادشاه روی زمین آفتاب دار روی تخشع بر خاک ضراعت نهاده و از درگاه حضرت
آنکه بر لوح زبانها حرف اول نام اوست … این همی گوید الله و آن خدا دادن تنگری * ظفر و نصرت مسلت نموده امارت فاستجاب لهم بهم لطف ر پیوست و از عالم غیب خطاب ولا
تهنوا ولا تحزنوا انتم الاعلون استماع افتاده مقارن این احوال چو از دامان سیر و بعد مسافت بسیاری از اسپان لشکریان سقط شده بود و بقایا لاغر و ناتوان مانده جنگ پیاده
در موقف بندگی سر بر زمین نهاده حال عجز خویش عرضه داشتند جهت استمالت خاطر ایشان حکم شد که مجموع لشکریان در میدان نام و ننگ پیاده جنگ کنند و روز دیگر که
احتراق مریخ بود و نامه دولت بادشاه را اسباب فتح عنوان و آیات ظفر تاریخ فرمان شد که تمامت لشکریان سلاح پوشیدند و مانند رعد و برق در جوش و خروش آمده روان
گشتند و چون نزدیک آب باریک رسیدند بادشاه فرمود که امروز روز چهارشنبه است جنگ را موقوف باید داشت که مناسب نیست وظیفه آنکه عساکر روز دیگر استراحت نمایند تمامت
هر یک فرود آمدند و بعضی اسلحه از خود جدا کرده به مهمات طبخ و غیر ذلک قیام می نمودند که ناگاه قراولان خبر آوردند که سلطان مصر به سپاه منصور یکبار سوار شده صفها راست کرده
و مصریان بمقدار چهل هزار نامدار با لشکرهاے چون بیضه فولاد متعاقب یکدیگر عنان ریز رسیدند و هم از گرد راه حمله بر قول آوردند و چون نزدیک آمد که اقدام عساکر نصرت شعار
از صدمات مصریان متزلزل شود هزاره تابیان و طغر مجه و برطاس از مراکب پیاده گشتند و ببیات اجتماعی شبه آغاز کردند و از ناوک تیر بسی چهارپایان بر زمین افتاده و چند
انفار از هزاره قتلق شاه نوین او از کوس برآمده مصریان روے بدان طرف نهادند قتلق شاه … و تا لا ازان پیاده شوند و هنوز مجموعی از اسپان فرود نیامده بودند که
با نشارت شد که سوار شوند بین الرکوب والنزول تراخی افتاده که مصریان رسیدند بضرب تیغ تیز بعضی را بیفگندند و مقارن این حال عساکر ظفر قرین چون فضل ایزد …

سرا دوت و ستالی رسیده بر دشمن حمله کردند و مصریان از زخم شیر بار آن مانند کمان پشت خمود کردند و مولای و قوبیشی بحملات متعاقب ولوله در زمین توزان افگندند و تعداد پنج هزار
کس از مصریان بقتل آمده بقیة السیف را تا کنار آب عاصی براندند و در اثنای گیر و دار اعراب شام بحسب مواضعه معهود ظاهر شدند و چون این منصوبه معلوم رای مشکلگشای شهریار
هفت کشور بود پیش از تسویه صفوف با طائفه از لشکریان مقرر فرموده بود که در مقام حزم و تیقظ مراسم تصون و تحفظ بجای آورند حالیکه سپاه منصور سپاهی اعدا دیدند یکی از نوئینان
با تعداد چهار هزار کس که مترصد بودند در مقابل ایشان رفتند و قوبیشی نیز از میسره امداد نموده در یک لحظه اساسی هفت هزار مرد شامی را از جریده احیا محو کردند و سلطان مصر چون زرد
روی و کبود لب بجمعی سپاه اهالی آن دیار گفتند که تدبیر کار ما چیست در جواب گفت که جهات دیگرگون و سررشته اختیار از دست بیرون شده بهر نوع که دانید صیانت نفس و
مال خود واجب شمارید این سخن بگفت و روان شد روز دیگر که ایلخان اردوی آسمان سپاه زنگبار را منهزم ساخت امرا و ارکان دولت بدین فتح نامدار سلطان گردون اقتدار را
تهنیت گفتند جمعی که در صف قتال بلوازم صفدری و بهادری قیام نموده بودند بصلات ارجمند و عطایای ولپسند اختصاص یافتند و فتح نامها مصحوب ایلچیان باطراف ممالک روان
کردند و چون برای عالم آرای پادشاه گیتی کشای روشن گشت که والی مصر با فوجی اندک و خوف بسیار از راه بعلبک متوجه قاهره شده و امرائی که متعلقان ایشان در دمشق بودند بآن
صوب شتافته اند و اتباع را مصحوب خویش گردانیده در عقب سلطان رفته اند حکم جهان مطاع صدور یافت که مولای و سلطان بعضی دیگر از نوئینان با پانزده هزار سوار در عقب سلطان مصر
گرفتند و در آن راه هر کس که از شامیان یافتند بقتل آوردند تا غزه که هشت روزه راه بمصر است غارت کنان رفتند و پادشاه کامیاب دو روز در حمص اقامت نموده خزاین و
مواشی که از مصریان گرفته بودند بر لشکریان قسمت فرمود و از آنجا بجانب دمشق نهضت نمود و چون بحدود آن بلده طیبه رسید سادات و قضات و اعیان و معارف شهر با مصاحف
و تنسوقات لایق و پیشکشهای مناسب باستقبال بیرون آمدند و دست در دامان استیمان زده بجان امان طلبیدند پادشاه اسلام پناه بر زبان خجسته بیان گذرانید که پیش از
التماس شما فرموده ایم تا ساقی عفو با کاس استیناس بر دمشقیان دائر گرداند چنین امال ایشان از زلال افضال تازه و سیراب سازد و آنگاه پادشاه یکی از مقربان حضرت اشارت
فرمود تا لشکریان را از تعرض آن طائفه باز دارد و قتلق قیا به شحنگی موسوم آمد و بلاد غور بسیر قضایات منصوب و قپچاق بحکومت مامور گشت و حکم شد که از جمله هفت در دمشق
دروازه بغداد را گشایند و باقی در ظلم و تعدی که در عهد آن پادشاه مسدود بود بر بندند و چون اهالی دمشق بسیاق خلق مشاهده کردند که شهر یار گیتی ستان طائفه را که بمحافظت عرض و مال
موسوم کرده بود در آن باب فی الجمله تغافلی ورزیده چوب یاساق زدو زمره دیگر بجای آن فرقه باز داشت از روی صدق رغبت معروض گردانیدند که چون نعمت امن و امان
پادشاه جهانیان شامل حال همگنان گشت التماس مبلغ صد تومان نقد کرده بخزانه عامره رسانیم و بتحصیل این وجه سید قطب الدین و خواجه صدر الدین ابهری تعیین گشتند و در
اثنای این اوقات غازان خان عزم مراجعت کرده قتلقشاه نوئین را باستخلاص قلعه دمشق نامزد فرمود و حمص و طرابلس و عکه و سلاجه و معرة النعمان که آنها را شام وسطی گویند
بایلکی بهادر تفویض رفت و حلب و منشآت و جبل السماق و دیه بار که شام سفلی عبارت از آن است بتکمیه قرار گرفت و ملاسی با کبتو بال سپاه بحکومت غزه و آن حدود
متعین شده چون پادشاه از آب فرات بگذشت بار دیگر سلطان نجم الدین حاکم ماردین طویبا کرده خدمات پسندیده را التزام نموده بمزید عنایات خسروی که خاصیت کبریت احمر داشت
اختصاص یافت و از آن طرف شامیان و ارباب قلاع چون از حرکت رایت ظفر پیکر ایلخان باقتدار خبردار شدند باندک جرأتی پیدا کرده شبها بیرون می آمدند و اسپان لشکریان
را می زدند و می بردند و از غرائب احوال آنکه در آن اوان که قتلق شاه بمحاصره قلعه دمشق مشغول بود یکی از استادان منجنیق که در آن شیوه مهارتی تمام داشت دعوی کرد که
بضرب سنگ منجنیق قلعه را مستخلص گرداند قتلق شاه فرمود که اخشاب و اسباب آن آنچه استاد طلب دارد بتسلیم نمایند و استاد بکار خود اشتغال نموده نزدیک بود که عمل
با تمام رسد مقارن این حال کوتوال قلعه که مردی زیرک جهاندیده بود بر وقت و خداقت آن شخص و آن حرفت وقوف یافت و با قوم خود گفت که اگر این منجنیق فرصت نماید اجزای
مجتمعه کوه را متفرق گرداند اکنون هر کس که از برای ناموس متحصنان اسلام و احراز مثوبات یوم القیام شر او را مندفع سازد یک صره که محتوی بر هزار دینار بود اجرت مزد او باشد
شخصی از متهوران بی باک این سخن استماع نموده از قلعه بشیب آمد و در اردوی قتلقشاه متفحص کار و مترقب زمان اتفاق میبود تا شبی متفکروار در دو ساق استاد منجنیقی در آمد و در
گوشه مختفی نشست استاد که استاد و اهل عمل کرده بود بخانه معاودت نموده پاسی در منزل نمادن بهمان و زخم مستقل خوردن بهمان و آن عیار سر استاد از بدن جدا کرده و با
کاره کشیده بیرون دوید عیال و اطفال او نوحه و زاری آغاز نهادند و چون در وقت مشغله پاسبان چه سود عیار باد و سر یکی سر خویش سالم بر دوش و دیگری سر دشمن بریده
از گوش تا گوش بقلعه مراجعت نمود و سکان حصار نغانغاه بقلعه افلاک رسانیده مبلغ یک هزار دینار با صد هزار آفرین نثار او کردند و بدین سبب فتح قلعه دمشق در توقف
افتاد و کوتوالان دیگر قلاع شام نیز بر شر و اصرار نمودند و قتلق شاه نوئین مصلحت در معاودت دیده با محقر چیزی از اقبالهای ملتزمات دمشقیان باردوی همایون پیوست و لشکر
ایلخانی که در دیار عرب بمحافظت اطراف مامور بودند با قتلقشاه موافقت نمودند و در وقت عبور از آب فرات مشغله حیات بعضی از ایشان منطفی گشت چ از بیش خویش باشد و با عزت استبدال

او بشفاعت مراجعت امرا الدنیا بشام نفاق قپچاق بود و سابقه در زمرهٔ ممالیک الفی سلطان مصر انتظام داشت و چون غازان خان بشام آمد قپچاق بملازمت پادشاه اسلام پناه
شتافته بصنوف تحبیب و ملاطفت اختصاص یافت و بعد از عود غازان خان اعیار نقد اعتقاد را منتهب ساخته با سلطان مصر در ساخت **ذکر لشکر کشیدن غازان خان
بجانب شام و شرح بعضی از حوادث آسمانی مستند بتقدیر حضرت سبحانی** چون پادشاه اسلام غازان خان بر دیار شام استیلا یافت و بعضی از فرمانروایان آنجا
آن حدود و تعیین نموده بازگشت و امرای مزبوره بواسطهٔ نفاق قپچاق مراجعت نمودند چنانچه رقم زدهٔ کلک بیان گشت از این صورت غباری بر حاشیهٔ ضمیر انور نشست و همیشه خیال
عروس آن مملکت بحواشی ضمیر منیر جلوه نموده داعیهٔ معاودت بدان جانب نگاه و بیگاه عکس پذیر بود هر چند شهریاران درگاه بتصریح و کنایت خواستند که آن صدرنشین صفهٔ سلطنت را از سر عزیمت بگذرانند
میسر نشد تا در شهور سنهٔ تسع و تسعین و ستمائة با نظم نصرت طراز بر عزم استخلاص دیار شام رایت برافراشت و بعد از قطع منازل و طی مراحل چون بظاهر حلب رسید معلوم شد که مصریان در اماکن و
مساکن ساکن شده اند و میل آن ندارند که امسال پای در میدان مبارزت و قتال و جدال نهند همت غازانی که [illegible] عروس ملک اغبار موکب کارزار میدان است فرمود
که بی توقف و اهمال روانه باید شد و امسال وعدهٔ تسخیر قاهره از خاطر مرتفع باید ساخت امرا عرضه داشتند که مصلحت در آن است که در نهضت مسارعت ننمائیم و چندگاه دست از
جنگ باز داشته ایلچیان بمصر فرستیم و گوش ملک ناصر بدانهٔ نصایح و مواعظ گرانبار سازیم اگر جواب بر طبق مدعا آمد فهو المطلوب و الا خاک آن ولایت را در توبرهٔ اسبان
کرده باران و آذربایجان بریم و چون رای امرا متضمن مصالح خاص و عام بود پادشاه عنان بجانب اردوی اصلی منعطف گردانید و بر فراغ بال روزگار گذرانید تا سال آخر
کشید و در سنهٔ ثلاث و سبعمائة از غایت [illegible] قاضی نصیر الدین تبریزی و قاضی قطب الدین موصلی را در سنهٔ مذکوره بسفارت مصر نامزد فرمود و مضمون مراسله آنکه اگر
در آن دیار شعار پادشاه کامکار از خطبه و سکه اظهار کنند و التزام خراج نمایند از تعرض سپاه بهرام انتقام ایمن باشند و الا بایشان آن رسد که از چنگیز خان بخوارزم شاهیان
رسید و ایلچیان در حرکت آمدند بعد از قطع مسالک و مسافت چون بحدود مصر نزدیک شدند شغاولان ایشان را تا بر مداخل و مخارج وقوف نیابند در شب بشهر در آوردند و بعد
از سه روز ببارگاه سلطان بردند و چون مضمون رسالت باو رسانیدند والی مصر گفت جواب این التماس بصحبت معتمدان و رسولان خویش خواهیم فرستاد و ایشان را بخلعت نعمت
مستظهر ساخته بازگردانیدند و قاضیان بخدمت ایلخان رسیده کیفیت حال معروض داشتند پادشاه فرمان داد که تواچیان باطراف ممالک رفته جار رسانند که لشکر با یلجار معین
بدرگاه پادشاه عالم پناه حاضر گردند و بعد از جمعیت سپاه در مقدمه قتلق شاه و چوپان و مولای را با سه طومان لشکر فرستاد بیت سپاهی که از کوه تا کوه جای + نیابند گویند گیتی بپای +
براه کشاف و موصل بروان فرمود و بنفس خویش از راه دیگر در حرکت آمد و در جمادی الاول سال مذکور ظاهر حله مخیم اقبال گشت و در آن مرحله رسولان مصر باردوی همایون
پیوستند و در مکتوبی که مصحوب داشتند التزام طریقه که رعایت آن در شدهٔ سلطنت چنان پادشاهی که عقلاً و عرفاً حکم وجوب داشتند مهمل مانده بود چه نام سلطان مصر در آن صحیفه
بآب زر نوشته بودند و در باب رد و قبول خراج و خطبه و سکه سخنان گفته جواب التماس التزام مال بر این نهج از مکتوبات بمطالعهٔ پادشاه رسید که ما حکایت خراج پوشیده نماند
که حاصلات این ممالک در مصالح جهاد و غزو و محافظت ثغور اسلام و اقطاع امرا و مأمور و نه لشکر که در رباط مرابطه مجاهدانه مصروف میشود و از آن چیزی بخزانه عاید نمیشود و اگر
بحکم و مثل آن التزامی رود موادی آن خلل بدین ابواب راه یابد و جواب استدعا و سکه آنکه بر یک صفحهٔ نقودی که درین دیار جاری است اسم امیر المؤمنین و نام سلطان محمود غازان
نقش کنند و بر یک صفحه بعد از ذکر لا اله الا الله محمد رسول الله نام سلطان مصر رقم زنند اتکاء ایلچیان از زبان والی مصر معروض داشتند که چون نظر پادشاه اسلام در تمشیت امور ملت است
اولاً در تشیید [illegible] دولت روز افزون و ثانیاً مناسب آنکه از این ممالک بدین مقدار اختصار فرمایند بعد از آن صندوقی مقفل مختوم بنظر پادشاه در آوردند ایلخان از رسولان مصر
فرمود که درین صندوق چیست زانو زده گفتند که ما را چون از این بناقی خبری نیست بجز توهم سخنی نتوانیم گفت بیت چون از درون خزینه واقف نشد کسی + هر کس حکایتی بتصور
چرا کند + و لیکن بان او سر صندوق گشاده انواع سلاح در آنجا مشاهده افتاد آتش قهر و غضب غازان خان که کمترین بنده را از ملازمان دولت قاهره خود بر سلطان مصر و قاهره فائق
میدانست افروخته گشت اما نفس سلطنت او که صولت بأس و نقمت ولی نعمت اساس و رحمت مقرون داشت از زلال مرحمت آبی بر آن نائره زد و در حال قدرت با جاء فضیلت الکاظمین
الغیظ و العافین عن الناس مخصوص آمد و در خلال این احوال ساریاق ایلچیان توقتای با سی صد و بیست و پنج سر الاغ از راه دربند رسیدند و صورت حال چنان بود که در
اوایل سال ایلچیان توقتای و نوقای در حدود [illegible] و بقفار محاربتی سهمناک و مقاتلتی هولناک واقع شد و توقتای غالب آمد و نوقای مخذول و مقهور گشت و از عادات سپهر
غدار و بیوفا یکی اینست که رباعی یکی را ز خورشید بر ترکشد + یکی را خط نسخ بر سر کشد + یکی را دهد ملک و گنج و سپاه + یکی را نشاند بخاک سیاه + چو مهر و وفا را ندارد جهان +
بنزد حقیقت چه این و چه آن + و چون توقتای بر سریر فرمان دهی متمکن گشت عرق تکبر و نخوت او در حرکت آمد و هوس احراز مملکت اران و آذربایجان بر ضمیرش استیلا یافت
و ایلچیان در مصاحبت عیسی گورکان پیش پادشاه غازان فرستاده زبدهٔ رسالت و خلاصهٔ سفارت آنکه بحسب تخصیص و تقسیم چنگیز خان ممالک اران و آذربایجان تعلق

بیاقو و اولاد او و بیدار دو سال است که بلاکو و اولاد او حاصلات و ارتفاعات آن را بخلاف یاسا تصرف مینمایند روز گذشته را چه توان گفت فامان شان باید که امروز حق را بحق گذار خود
قرار دهد و ولایت تسلیم کنند والا جنگ را مهیا و آماده باشند و بدانند که از حدود دقوم تا ظاهر دربند قراولان سپاه ظفر پناه یا زیاده از ده تومان خیام اندر خیام بسته و طناب اندر طناب
کشیده نشسته اند و باقی لشکر را برین قیاس باید کرد و جهت اظهار تکاثر جریک کیسه پر از زن مصحوب ایشان گردانیده بود عیسی گورکان و ایلچیان چون بشرف دستبوس دریافتند
از مهابت مجلس پادشاه مضمون رسالت را هر چند خشونتی داشت بعبارتی خوش و لفظی دلکش ادا کردند پادشاه از کثرت ایلچیان در غضب شده فرمود که فرستادگان اگر
بجهت استخلاص مملکت آمده اند عدد ایشان زیاده برین بایستی و اگر بجهت تبلیغ رسالت است هر ایلچی را پنج نوکر کفایت بود اما جواب طلب ولایت آنست که الملک عقیم و وعود
لطیفه سقیم با آنکه از عهد هلاکو خان الی یومنا هذا الآن و آذربایجان مضافات ممالک بسیط گشته بالضرب تیغ آبدار او را از سر تعرض طالبان ملک نگاه داشته ایم اکنون انتزاع آن
جز باستعمال تیغ آبدار میسر نپذیرد و بمجرد پیغام عروس در کنار نیاید بیت عروس ملک که مهرش بریده اند بتیغ * مگر به تیغ مراد را اطلاق توان داد * چون کیسه ارزن معروض
حضرت ایلخان افتاد و در بادیه الزای فرمان داد تا مرغی چند آوردند و آن مرغان همه را در یک لحظه برچیدند راقم حروف گوید مثل این حکایت از دارا و اسکندر مرویست
غالبا که در موضع خویش ثبت افتاده بالجمله دران ایام عیدی که معهود سلاطین مغول بود در رسید پادشاه عالم پناه بترتیب طوی امر فرمود بیت بیاراست جشنی که خورشید و ماه نظاره گر
آمد دران جشن نگاه * امرا حضرت و وزرا مملکت و حکام گرج و روم و ارمن و ملوک ممالک و اعیان و اشراف اطراف و ایلچیان مصر و شام و سایر بلاد دران جشن حاضر بودند
و مدت شش روز صغیر و کبیر و غنی و فقیر بعیش و طرب اشتغال نمودند و بعد از فراغ از سور و سرور پادشاه و امرا روی بتنظیم مصالح ملکی آوردند و فرمان واجب الاذعان نفاذ
گشت که رسولان مصر بهمدان رفته دران بلده جنت نشان تا معاودت رایات فتح آیات توقف نمایند و ایلچیان توقتای را رخصت انصراف ارزانی داشت و چون ازین
امور فراغت روی نمود فرمان فرمود تا لشکریان بعد از ساختگی اضافه اسلحه و دو ماهه روزه و نفقات مرتب سازند و چون اسباب سفر دست بهم داد رایات نصرت آیات براه غازانیه
که از مستحدثات ایام دولت روزافزون بود روان شد و دران یورش بزیارت مشهد مقدس امیرالمومنین حسین بن علی بن ابی طالب تبرک نموده و ازانجا براه اعمال حلبیه و عانه
نهضت فرمود با آنکه هر روز دو فرسنگ راه زیاده قطع نمی شد دران حدود رایت عقاب هیبت تفرج شکار شتر مرغ طیران میگردانند و کوه آثارش از حتی یلج الجمل فی سم
الخیاط خبر میداد و چون پادشاه از شکار فراغت یافت متوجه عانه شد و ازانجا اغروق را بموصل فرستاده خود بجهت ایلغار شام رفت روز پنجشنبه در پایان قلعه سراپرده خاقانی
برافراشتند پیشوای اهل قلعه و سرور ساکنان آن بقعه مردی راه کاروان بود از بطش انتقام لشکریان پادشاه اسلام اندیشیده پسر خود را با قاضی و چندتن از اعیان
به بندگی حضرت فرستاده لشکریان را بتغار و نعل و دیگر ما یحتاج مدد داد و عرضداشت کرد که این موضع سرحد شامات افتاده و در وقت تنازع جانبین همه ملاقات و انصار
دولت قاهره در تسخیر ولایات جد و جهد تمام دارند و ما بندگان خود در قلم ایلی بصفحه یکدلی کشیده ایم و منتظر اشارت عالی ایستاده هرگاه که خاطر خطیر از روس و نواحی جمع شود ما
بار باب و عواشی منشا علی الهام لا علی الاقدام بموکب اعلا خواهیم پیوست پادشاه را سخن معقول پسندیده افتاده بر تیغ داد کرد که کس از سپاه قیامت اثر تخریب آن نواحی اقدام
ننمایند و باید که اهل قلعه نیز با لشکریان ابواب معاملات مفتوح دارند و ازانجا رایات نصرت پیکر بجانب حلب نهضت فرموده در پایان قلعه مضارب خیام ملازمان ظفر انجام
اختیار رفت صاحب حلب رسولی فرستاده اظهار مطاوعت نموده و تسلیم قلعه مبذول داشت رحبه تسک جهت پادشاه چند روزی بنشاط و شراب شکار اشتغال کرده بعد از آنکه
داد عیش و طرب داد سونتای و آلغو و چوپان و قتلق را با جمعی دیگر از سرداران به مدد قتلق شاه دران سرزمین بگذاشت و بعزم تختگاه خویش از راه موصل و سنجار علم دولت برافراشت
و ازانجانب حاکم مصر ملک ناصر با لشکر موفور در حدود دمشق انتظار میکشید و حکم فرموده بود که سپاه دمشق از مقام خود قدم پیشتر ننهند و چون امرای پادشاه جهان پناه از فرات
گذشتند و از مصریان خبری نرسید و اثری ظاهر نشد عنان بجانب حماه منعطف گردانیدند و ازانجا متوجه حمص شدند اهالی آنجا بقلعه تحصن نموده بودند قتلق شاه و امرا به محاصره مشغول
شدند و نزدیک آن شد که فتح میسر گردد ناگاه خبر رسید که ملک ناصر هنوز بدمشق نرسیده و اختلافی در میان امرا پدید آمده و دست اطماع انسانی که [illegible] مرگ بر تافته نشود و اشکر
خاطر شد بعضی گفتند که استخلاص حمص هرگاه که خواهیم بالوجه میسر می شود که حالا بارگی آن وحشیان از دام رسیده را به جنگ باید آورد و بتوهم نقد حاضر را پشت پا زدند و بموجود
ذهنی را بر موجود خارجی مرجح شمرده دست باز کشیده داشتند چوپان صلاح دران دید که اول بدمشق روند و سه روزی آسایش نموده مصریان را تعاقب نمایند قتلق شاه از آن
مانع آمده گفت فی ملاقات مصریان و فراغ خاطر از ایشان بجهت [illegible] پرداختن رو دور نماید و ازانجا بمسارعت آمده دوم رمضان بمرج الصفر رسیدند چون بهامون نگاه کردند آن
صحرا را از لشکر مصر و شام بحری مواج دیدند چه بهمان وقت ملک ناصر بانجا رسیده بود و ازانبوه مخالفان خوفی و رعبی بر خاطر امرا استیلا یافته بعضی گفتند که مصلحت در مراجعت است
تا ملاقی فریقین در موضعی دیگر اتفاق افتد امیر چوپان گفت ازین موضع برگشتن دلیل ضعف و بددلی باشد و خصمان چیره و دلیر شوند و پیش ازانکه قلب و جناح آراسته شود

هرکس از مقام خود در حرکت آید و اگر هم بوجهی دیگر باشد خود را نزد ما بپا ثبات مصاف و مضاف و شکر ده باشیم و نیز شب نزدیک است شاید که در ظلمت بعضی از این ورطه جان بسلامت بیرون برند همگنان مجموع امرا رای او را پسندیده داشته گفتند انیست مقتضی عزم راست و اندیشه درست امیر چوپان آیه وما النصر الا من عند الله را نصب ضمیر ساخته با طایفه از ابطال رجال فرود آمد و تیناق و تمغه چند از امرا بجهت موافقت چوپان در حرکت آمدند قتلق شاه نویین و مولای با دو تومان لشکر و طوق بزرگ به سر پشته متوقف شدند و از آن طرف ملک ناصر بیت چو خورشید بابان زبالا گشت + خروش و صدائی برآمد ز دشت + و لشکر را آراسته با فزونیت فراوان و ساز و ابهت بیکران در جوش و خروش آمده صف کشیدند و از افراس و بغال و دواب و جمال باورای لشکر یا صف دیگر مرتب داشتند بیت ز گرد سواران هوا گشت میغ + چو برق درخشنده فولاد تیغ + همه صحرا بال سی تن و تن بی بال و سر لی بیکر و بیکر بی سر افتاده بود و امیر چوپان چون شیر گرد در گله افتد از هر سوی تاخت و ممالک قالب از سلطان روح می پرداخت تیر او گوی حکم قضا داشت که خطائی شده و میثاق باتفاق گردان لشکر مردانگیها نمودند که اگر بالفرض رستم زال باز آمدی از زاندن تیغ ایشان سپر دهشت در روی کشیدی آخر الامر میسره ملک ناصر و میسره چوپان رمه از چوپان گرگ جله منهزم شدند که اکثر معدوم گشتند و لشکریان باخذ غنایم مبادرت نمودند قبچاق که صاحب میسره بود با دو غلام خلاص شده سلطان مصر را از آن حادثه اعلام داد و ملک ده هزار سوار بجانب میسره فرستاد و پیش از وصول ایشان از غلاق و طغا تیمور که هر بیت باطل از کلال بد دلی روی گردان شدند چوپان و تیناق بطرف میسره عنان گرای آمده در بهادری و تیغ رانی کوششها بلیغ نمودند اما چون بواسطه فرار بعضی امرا و مشغولی سپاه بنهب صفوف بهم بر آمده بود و نظم ترتیبی نمانده هر چند چوپان و تیناق لشکریان را بر حرب تحریض می نمودند و هر بیتیان را طعن می زدند مفید نیفتاد و چون کار از سعی و کوشش در گذشت تیناق و تمغه بسا و کشتوا با طایفه دیگر از اعیان لشکر در پنجه تقدیر اسیر و دستگیر شدند و چوپان بسلامت نفس خویش با بقیه لشکر عنان بر تافت و در تخلیص سپاه و ترفیه حال ایشان منزل بمنزل بساختن مونت و بذل معونت جهد ها نمود که در عاجل ثمر اصطناع بادشاه آمده و در آجل نتیجه ثواب و تفکر گناه در حضرت و چون امرا که در معرکه جولان می نمودند دستگیر شدند و چوپان جان بیرون برد و بقیه لشکر آن شب یلدا صورت را در آن پشته رفیع بودند نظم چو بر زد سر از کوه گیتی فروز + دو زلف شب تیره بگرفت روز + از آن جا قتلغ بیرون کشیده به بند آن قسپاه در نخون کشید + مصریان در جنگ چیره گشته و در فتح کامیاب پیرامن آن پشته چون سوار بسیاط مکر در میان شدند و از اطراف محاربت در پیوست و لشکر ایلخان حال ایشان را بشبه از خود دفع میکردند ملک ناصر اشارت کرد که از یک طرف آن جماعت را راه دهید مصریان چون به فرموده عمل نمودند و طریق گشوف گشت قتلغ شاه با طوق بزرگ و لشکر خود از بالای پشته فرود آمدند و مولای نیز از عقب او بنشیب آمده هر دو امیر باتفاق راه بلاد خویش در پیش گرفتند و جمعی که از زیر شمشیر خلاص یافته می گریختند در شوره ستان که آب مسح سفر بر آن راه یافته بود افتادند و اکثر ایشان با اسپ و سلاح به گل فرو رفتند خلاصه تقریر آنکه از سپاه ایلخان بجز کشتگان عرصه هیجا و آن نا حیه افتاده هزار کس با بیست هزار اسپ در قبضه تصرف مصریان آمده و ملک ناصر بدین قدر اکتفا نا کرده فرمود که قوم امیر دمشق با لشکر گران شعبان روز جمعه رفته منهزمان را تعاقب نمود و هر که را یافت دست حیات او بر تافت سلطان بدین فتح مبین فتحنامها باطراف فرستاد و اسیران لشکر ترک را از امیر تا کوتا هی در میان محافظان قلعه و سپاه عرب تعبیه فرمود و فراخور حال هر یک از اسپ و سلاح مرسوم تعیین نموده در بوجه دلایشان استظهار افزود و چون حال مردانگی و فرزانگی تیناق بهادر را در رزم و بزم بسمع ملک ناصر رسانیده بودند باحضار او مثال داد و او را حاضر آورده احتیاط کردند تا چه زخم بر اعضا داشت ملک بر زبان ترجمان از تیناق پرسید که غازان خان هر سال ترا چه میداد که این همه جانسپاری تقدیم رسانیدی جواب داد که مغول بادشاه خود را بنده ایست که آزاده شود و بعرش خدای عالم را و از روبرو فرش و لینمت خود او بس و از برای درهم و دنیا خدمت نکند و من اگر چه کمترین ملازمان غازان خان بودم بدولت او هیچ چیز مرا کم نبود و همچنین سلطان گفت تا سوال کردند که جامه چه یک را هر سال چه میده گفت از دو تقار تا پنج تغار از بهر مجبب تر آنکه از زمان نهضت تا وصول به موقف حرب و جین سفر زیاده از پنج هزار لشکری را بار گیر سقط شده باشد و ایشان مجموع سلاح و آلات و ادوات سفر و دواب را بر داشته آمده اند و با وجود چنین هیچ کس شنیع که بدیشان راه یافته اگر با اوطان رسند و پیش از آنکه بند قبا بگشایند یرلیغ صادر گردد که باز بیورش دور دست در حرکت آیند بمقتضی فرمان در همان زمان روان گردند و معنی چه و چون و چرا و کی در خاطر نگذرانند سلطان مصر و ارکان دولت قاهره بر کمال قناعت و حسن طاعت و وفور شجاعت ترکان آفرین کردند و انصاف دادند مصریان را ظفر و فیروزی قرین و نصرت همنشین اما سپاه غازانی از هر طرف سوار و پیاده روی بهر گز رایات خانی نهادند و در راه انواع شدائد نموده بیسیاری از احاد جو یک در برابر سکه از طعام یکیه گیر بند گی خط و اوند و لبسیاری از امرا و صده و هزاره که بواسطه حرکت نافرجام ابلق توسن ایام که مرکب مراد ایشان مانند خوصله بخیلان تنگ از خوشی ماندگان معرکه تبر و تیج دختران ماه پیکر بارگیری می گرفتند گاهی از آن پیاده و گاهی بر آن سوار مراحل قطع می کردند یک تومان از لشکر پیاده به بغداد آمدند او بنه چند طومان زر در تجهیز مصالح و نفقات آن جماعت صرف نموده ایشان را روانه اردو گردانید و این در بندگی حضرت موقعی تمام یافت و بعد از اعلام هیبت عین الکمال بادشاه جهانبان در حوالی اوجان قوریلتای ساخت و امرا را در موقف بر غو باز داشت امیر چوپان بعرض رسانید که قتلق شاه نویین از اول تا آخر قدم در خطه مقاتله

نه شاه و نه لشکر را که در آب و آتش دیار و قتال بودند هیچ گونه مدد نه داده با محاربت بسی کس و لشکر مصر و مصریان در هم شکست اگر سپاه امیر قتلق شاه بجد و کوشش اسلحه و تعجیل اسپان
امدادی نمودند تا به تیغ راندن و سر افشاندن چه رسد بهم مخالفان ساخته بودیم و خاطر از ایشان پرداخته عاقبت من بنده با تنی چند از بهادران بکرات حملات بردیم تا بظفر دولت
خسرو جهانستان اتفاقیه سپاه را از ورطه هلاک خلاص دادیم قتلق شاه گفت که چوپان بی سبب هنگام در میدان مبارزت مبادرت نمود و من آنچنی را کاره بودم چه گفته اند العجلة من الشیطان
والتانی من الرحمن چوپان کار از دست مدبیر در گذشت حیات ناموس طرق بزرگ که در عهده اهتمام من بود واجب بود والتمس شفقت بر حال بقایای سپاه بر آن شد که عنان
کشیده داشتم بمضمون لا تلقوا بایدیکم الی التهلکة را کار بند شدم پادشاه فرمان داد که هیچ امرا را که بر سر لشکر بودند علی اختلاف طبقاتهم بکم و بیش چوب یاساق زدند و چند روز
ایشان را بار نه داد و بعد از آن امیر چوپان با آنکه پیشتر بتشریف و خلعت خاص سرفراز ساخت بهت موافقت اقا و اینی فرمود که سه چوب زدند **ذکر وفات پادشاه
عالیان سلطان محمود غازان علیه شآبیب الغفران** بیوفائی دنیا نزد عقلا و جهلا مقررست و مبین و جفای چرخ ستمکار کالشمس فی رابعة السماء بر عاقل و غافل روشن
کدام گل رخسار بشاخسار شگفت که تند باد حادثات آن را بر خاک مذلت نریخت و برگردن عروس هستی کدام عقد بستند که بانشات سنگ شست اجل از هم گسیخت نظم زمانه چو باد
و بعد از نخست و نقاب از رخ گل بعزت کشید پس از شگفته در میان چمن بنقش را بخاک ذلت کشد غرض از تمهید این مقدمات آنکه بوقت قشلاق در نواحی بصرای
عارضه بذات اشرف پادشاه جمشید فر فریدون نشان غازان خان راه یافت انواع معالجه نافع نبود اصناف مواد فاسده راجع و چون ربایع آثار ربیع نمود و شدت سرما
مانند سپاه اعدا دولت قاهره انکسار پذیرفت رایات نصرت آیات بجانب ییلاق در حرکت آمد و مرض روز بروز در اشتداد میگرفت تا کار بجائی رسید که قوت امساکه باسکه عنان
بی وفائی کرد و از نشست مند گردون خرام ملالت روی نمود احتیاجی تقدیر که در ترکیب عالم … و مرکبات و اول در اراحم حکم اوست جنیبت … پیش کشیده مع هذا بکمال قوت روحانی و
تجلد موبذ جانب سجاقی کوچ سیر نمود و تمامت خواتین و عشائر و عساکر با آهستگی از عقب او در حرکت می کردند و میدانستند که کل حرکة سکون و نهایة کل کائن ان لا یکون مرض
یوما فیوما چنانچون اندوه مسلمانان زیاده می شد و قوت روز بروز بر سمت تناقص می پذیرفت و امارات ضعف طبیعت بظهور پیوست و چون پادشاه بیقین دانست که کار
از نوع دیگرست و دامن مشیت در قبضه قضا و قدر نخست به تیغ توکل قطع علایق کرد پس خواست که شرط وصیت که از شعار ارباب انتباه است بجای آورد لاجرم خواتین با
حشمت را که محارم حریم حضرت بودند حاضر گردانید و با حضار امرای رفیع مقدار و وزرای عالم آرای اشارت فرمود نوئین اعظم قتلق شاه چوپان بیگ … دو سونتای
و پولاد و سلطان و مولای و خواجه رشید الدین و خواجه سعد الدین و دیگر اینا قان و مقربان حاضر گشتند پادشاه فرمود که بنور یقین و دیده دوربین نزد ما محقق و مقرر شد که ازین
منزل فانی بسر سرای باقی ارتحال خواهیم کرد و ازین مرحله بانهایت بجوار مالک جبار و دار القرار باید پیوست و بحمد الله والمنه که درین اندک مدت که زمان سلطنت ما بود تا تائید
ایزدی در تقویت دین محمدی و رونق احکام اسلام و تمهید بساط عدل و داد و ترفیه حال عباد و بلاد و وضع قوانین عدل و سیاست در رفع مراسم ظلم و بدعت بقدر وسع سعی
نمودیم و بتوفیق توسلیم که دیگر آثار حسنه اعمال فاضله بظهور رسانیم اما روزگار مساعدت ننمود و اجل مهلت نداد و آن آرزو با خود بردیم و مستبقی بنیة المؤمن خیر من عمله امید واریم که از
مثوبات آن نیز بی نصیب نمانیم اکنون باید که شما بعد از من طریق موافقت سلوک دارید و از مخالفت که عاقبت وخیم دارد احتراز و اجتناب واجب و لازم شناسید و برادرم
خدابنده را که مدت سه چهار سالست که بولایت عهد مقرر شده بر خود حاکم و واجب الاذعان دانید و از فرمان او سر نکشید و رعایا را به تکلیفات زیاده متعرض مشوید غازان خان
امثال این سخنان که مشتمل بود بر نصایح و مواعظ بسیار گفت و در حدود قزوین که سر حد منازل آخرت او بود نماز دیگر روز یکشنبه یازدهم شوال سنه ثلاث و سبعمائة نقد روح حیوانی
در مجاری عروق و اعضا بانجام رسید و زبان بکلمه توحید جاری کرده ودیعت حق تسلیم نمود و صحیفه روز صبح محشر از عالم اصغر بر خواست و بعد از تجهیز و تکفین به آئین شرع
سید المرسلین ارکان دولت و اینا قان حضرت و سائر ملوک و حکام اطراف و طوائف جامها سوگواری پوشیده در ملازمت نعش او که روزگار بدل رکاب و نعش او فرستاده بود
روان گشتند و کالبد مطهر او را به تبریز رسانیدند ائمه و علما و صلحا و شیخ و شاب و توانگر و درویش در لباس ماتم با طوفان آب دیده تسکین نائره آتش جگر سوز را به پیشواز شدند
و در مجمعی که نمود از سواد و بوز تجهیز بود بیرون بدست نماز گذاردند و در گنبد عالی دفن کردند و چون خبر این واقعه هایله شیوع یافت اندکنا … تا منتهی ثغور و از … تا
ساحل عمان خلایق با وجدان شکسته جامه در نیل زدند و مآثر و مناقب آن پادشاه عاقل فاضل عادل شرح حالات و ضبط مهمات و کمال کیاست و وفور سیاست و
فراست و فصاحت بیان و طلاقت لسان و طهارت ذیل و بغایت مسمی و رعیت پروری و اصحاب دانش و فضیلت رسالها ساخته و مجلدات پرداخته شمه از کمالات فاضله
او در ربع رشیدی مذکور و مسطورست و ذکر آن بر سبیل التفصیل مناسب این مقام نیست **ذکر بعضی از تواریخ و وقایع که در هنگام مرض پادشاه جهان و
بعد از وفات او در خراسان روی نمود** چون خبر اشتداد مرض غازان خان در بلاد خراسان شیوع یافت مرقداق بدین نظر که بواسطه افعال قبیحه خویش

از اولجایتو سلطان که در آن هنگام حکومت آن دیار موسوم بود خوشدلی تمام داشت از جاده صواب انحراف نموده محبت شاهزاده الافرنگ در دل جای داده خواست که او را
بر دولت والای گرداند مولانا حسین واقف آگاه گردید از غازان خان اسمعیل خان ترخان که از مخصوصان امیر سونج در خراسان ملازم اولجایتو سلطان بود و پاسی در رکاب آورده آهنگ آن دیار
نمود و بعد از دوازده روز بار دو دوار آمده متوجه کرپاس گردون اساس گشت اتفاقا در آن روز مرقداق و سایر امرا در بارگاه فلک اشتباه کاسات مروق کشیده دست شده مشغول
گشته بودند و چون ملازمان خاص پادشاه را از وصول اسمعیل خان ترخان اعلام دادند فی الحال اشارت رفت تا او را بمجلس آوردند اسمعیل تقبیل بساط جلالت مناط قیام نموده صورت
واقعه بعرض رسانید و زبان بتهنیت پادشاه کامران گشاده سلطان محمد خدابنده خواست بر اسم تعزیت قیام نماید مولانا مانع شده گفت افشای این راز مصلحت نیست
الافرنگ بسر سلطنت وارد و امیر مرقداق در خلاف با او اتفاق نموده سلطان را انتر بر مولانا پسندیده افتاد و امیر رئیس قتلق و امیر کرجی جسارت نموده هم او را بیک شمشیر مقطع سازند
و این واقعه در بیست و چهارم شوال سنه ثلاث و سبعمائه اتفاق افتاد عجب از سیرت امرای جاه و حکومت که توهم شرکت در آن کار برادر خود با فنا برادر راضی می گردد از شخص
فاضلی پرسیدند که یار بهتر یا برادر جواب داد که اسب یار عزیز برادر باید که یار باشد و چون خاطر خطیر اولجایتو سلطان از مکر و نیرنگ الافرنگ فارغ گشت با امرا و نوئینان و خواص
و معتمدان این راز سر بسته در میان آورده که مدتی مدید ست که آثار سوء اعتقاد در ناصیه مرقداق مشاهده و معاینه می کردم منتی تا غایت بنابر صلاح ملک مخفی و مستور مانده اکنون
وقت آن ست که به تیغ خورشید شعاع عرصه زمین را از میامنه کران او سبک گردانم امرا زمین بوسیده عرضه داشتند که اگر اجازت شود در همین شب تیره بر سر او تازیم و او را باتباع
و اشیاع عرضه تیغ قهر گردانیم فرمود حرکت لشکر در ظلام لیل موجب تفرقه خاطر باشد و فردا بروز روشن کار به بدنش از فراغ شعله حیات تاریک باید ساخت وظیفه آنکه امشب تا
صباح مسلح شده در مقام انتباه باشند و روز دیگر بامداد مرقداق متوجه بارگاه کیوان رفعت فلک شکوه شده چون به کنار اردو رسید لشکر را پوشیده سلاح دید که بروی
ظاهر شد که امری پدید آمده که مستلزم ضرر وی بین ست و بنابر حزم و احتیاط که الحزم سوء الظن برست بدگمانی عنان بخیم خود پیچیده پادشاه شخصی از عقب او فرستاده که خبر واقعه
غازان خان رسیده باید که مرقداق بی توقف بخدمت شتابد تا شرائط عزا تقدیم رسانیده آید چون نه بخت یاور بود و نه شجره زندگانی بارور گردد و دوباره مخلص خویش تدبیر
نیندیشید اولجایتو سلطان دیگری را که از عراق در همان نزدیکی رسیده بود و همان خبر موحش آورده و با مرقداق سابقه معرفتی داشت پیش او فرستاد و مرقداق را حال معلوم شده
کسی نزد پادشاه ارسال کرده و التماس نموده که میثاقی در میان آید تا بخدمت مبادرت نماید اولجایتو سلطان فرمود که اگر آید و اگر نیاید بوی ابقا نخواهد رفت مرقداق مایوس گشته
از سطوت پادشاه پناه بکوهی برد و راه بدر برده از آن کوه بادیه صد پاره و خوف انبوه عنان بجانب دیگر معطوف گردانید و از شآمت کفران نعمت طریق خلاص و نجات
مسدود یافته و لشکریان پادشاه بوی رسیدند و چون کریمه فاقتلوهم حیث ثقفتموهم نصب العین ضمیر بود اسمعیل با گشته صورت حال معروض داشت سلطان حکم کرد که اسمعیل او را
بموجب فرمان قربان کند و خدمتش مرقداق را هلاک ساخت و قهرمان قهر برادر و پسر و نواب او را همان شربت چشانیدند خاتون مرقداق پسر کوچک خود جهانگیر نام
که از وی داشت او را بخدمت پادشاه فرستاده گفت این کودک ثمره آن شجره و فرع آن اصل ست اگر وی را نیز بدایه نامهربان خاک بسپارند شاید سلطان ترحم نموده
جهانگیر را بجان امان بخشید بلکه مجموع نقود و اجناس دواب و مواشی مرقداق را بآن پسر ارزانی داشت **ذکر نهضت اولجایتو سلطان از خراسان بطرف
اوجان و آذربایجان و جلوس بر تخت سلطنت برادر خود سلطان محمود غازان علیه الرحمة و الغفران** چون پادشاه ستاره لشکر خورشید تاج گردون خرگاه
خطه خراسان را از شایبه کدورت مخالفان مصفی ساخت بطالع سعد و بخت همایون آفتاب کردار بر سمند گردون حرکت برآمده عیال جهانگیری بجنبانید حسین بیگ
و سونج نوئین و ایسن قتلق مولائی و امیر علی قوشچی و دیگر امرا و اینافان در رکاب فلک فرسای بایک تومان لشکر متوجه بجانب عراق و اوجان شدند و بعد از طی
مراحل و قطع منازل خامس شهر ذی الحجه سنه ثلاث و سبعمائه علم ظفر پیکر در اوجان نزول جلال فرموده پادشاه کامگار رسوم تعزیت بجای آورده چند روز متصل امرا
و خواص و عامه لشکر و اصناف خلائق را آشهای عالی بمثابه و صلات و صدقات داد و بعد از آن باتفاق علما و منجم در پانزدهم شهر مذکور بطالعی که سعود از آن افتاده ناظر
بود و نحوس در زوایای الاقوا ساقط بر فراز تخت گوهرنگار عرش اهبت که بسا متر همین کواکب مسمر بود خورشید مثال برآمده شاهزادگان هر جانب بیسار چون پروین
هر گوشه کمر بسته و خواتین گل رخسار بر طرف یمین مانند مهر و ماه بر کرسیها و صندلیها نشستند نوئینان عظام و امرای کرام قتلق شاه و چوپان و پولاد و حسین بیگ و سونج و قتلق
مولائی و بلیدوز و سینای و سلطان و ینضیان و اقو و غیرهم در مقام عبودیت چشم بر گوش بر مسند فرمان نهاده بیرون بارگاه اصناف لشکریان و دیگر مردم انبوه صف
صف در صف زده چندانکه بنظر باشد در عقب هم جای گرفته ساقیان سیم اندام کاسات مدام را بگردانیدند و مطربان آوازه نوش نوای آسمان رسانیدند بعد از آنکه
عیش و سرور بنهایت انجامید رای صائب و تدبیر انور ملکی از دیگر امور تقدیم نموده اسباب ملاهی و مناهی از روی بساط چون چهره زر دیر خیزند و بحست حکم شد که کاسات

سن کان و تنظیم و تنسیق شرع محمدی و ترویج احکام احمدی سعی بلیغ نمایند و در مهم ممالک نیز از یاساء غازان که تفصیل جزئیات و کلیات آن در موضع خود مذکورست تجاوز جایز
ندارند و پادشاه جهان و جهانیان را بوفور عدل و شمول رأفت و مزید عاطفت و نصفت و مرحمت و شفقت مژده داده و قتلق شاه نوین را امیر الامرا ساخت و صاحب اعظم
خواجه رشید الدین و دستور اعظم خواجه سعد الدین را در منصب سابق تمکن داشت و چون سال شمس بمیمنه رسیده بود وعزل و نصب حکام موجب انتقاص اموال و اختلال احوال
میشود حکم شد تا امرا و حکام با شغال و عمال بدستور معهود مباشر اشتغال خود باشند خوف که بر اهل فرع داشتند مغلوب آمد و از ین لطف عام جمهور انام و مقام شکر و حسن عبودیت آنحضرت گرفتند
آنگاه موجودات نقود با محصولات که از اطراف رسیده بود بر خواص و عوام بر افشاندند و چون عقیدهٔ سلطان محمد خدابنده بمحبت اهل بیت نبی و ولی منطوی بود فرمان داد
تا بر وجوه و منابر لفظ علی ولی الله را ردیف کلمهٔ لا اله الا الله محمد رسول الله گردانیدند و اسامی سامیات ائمهٔ معصومین را در مسکوکات نقش کردند و ضبط اوقات ممالک محروسه بنظر
اهتمام قتلق قیا بهاء الدین یعقوب مفوض گشت و از ایشان خط ستاندند که حاصل آن را بموجب شروط واقفان بمصرف وجوب رسانند و از ده عشر که داد و متصرفان سابقاً
بخلاف شرع شریف میگرفتند از دست تصرف کشیده دارند و اگر با حوال اوقاف وقوف حاصل نکنند یا در تدارک خللها معلوم توقف جایز شمرند در موقف خطاب و عتاب
سلطانی موقوف باشند و چون خاطر اشرف از تمهید یاسا و کلی و تنظیم مصالح ملکی فراغت یافت عزیمت قشلاق موغان فرموده آن زمستان در آن موضع بطرب و خوشدلی و خرمی
بگذرانید و چون سر خیل اختران از مرحلهٔ حوت بمنزل حمل کوچ کرد پادشاه از موضع قشلاق در حرکت آمد و مسافات طی نموده در دار السلطنه با وجان مانند آفتاب به بیت الشرف
نزول فرموده و در اوائل جلوس همایون ایلچی قاآن و رسولان شاهزادگان ما وراء النهر و بلاد ترکستان با جهار صد و سیزده سر الاغ رسیدند و در باب موافقت و مصادقت
سخنان امیر از زبان قاآن بنسبت اروغ پادشاه جهانگیر چنگیزخان بمسامع عالیه رسانیدند الجایتو سلطان در جواب فرمود که پیش از ینها اقا و اینی من میل آن داشتم که میان
خویشان و بنی اعمام طریق دواد و وفاق مسلوک باشد و راه مخالفت و نفاق مسدود ماند و ایلچیان را طویهای پادشاهانه که در آن عهد و دیگر عهود و بعهد داده و مجموع مقتضی الزام
گسیل فرموده بالجمله در زمان دولت سلطان محمد خدابنده از حدود دشام تا کنار آموی طولاً و از کرمان و از سر حد بیستان تا بدکوه عرضاً و از آنجا تا آب آتل و قبچاق و الالات و ادیب
سقسین و بلغار و اطراف ما وراء النهر تا پیش بالیغ و ختا و بلاد ختا و از خطهٔ خوارزم تا بورت یا تو و جائی که سم اسب تاتار از زمین آن غبار انگیخته بود حمد و بلا جهد و جهود
و ولاد متاکد شد و قوافل در راحل بیدغدغهٔ و حرامی از ولایات مذکوره و دیگر یورتهای اروغ چنگیز خان که تفصیل آن سبب تطویل میشود آمد و شد نیافته بنهاد فتد

ذکر عمارت سلطانیه که حسب الفرموده سلطان محمد خدابنده صورت پذیرفت در بهار سنه اربع و سبعمائه شهریار جهان اولجایتو سلطان خواست که در
ختلو والنگ شهری طرح افکند چه پدرش ارغون خان در اواخر ایام حیات خویش در آن امر شروع کرده بود و در بدایت آن کار رخت ازین مرحلهٔ فانی به بلدهٔ باقی کشیده و چون
نوبت خانی به سلطان محمد خدابنده رسید فرمود تا در آن مرغزار شهری بنا نهادند و اشارت کرد که تا اولاً آن را از سنگ تراشیده ساخته و آماده گردانند و وجوه عمارات و مهمات اخراجات
و ادوات و آلات آن بر مستوجبات ممالک حواله رفت و بنایان حاذق و مهندسان چابکدست که در فن خویش صناع را در عرصهٔ تخیل می آوردند در هر یاد او که معمار کرهٔ زمین جهت
استقرار عرصهٔ خاک بر سر دیوار افلاک بر آمدی عملهٔ عمارت هر یک بکار خود مشغول شدندی و بر مثال فلک از حرکت نیاسودندی و تو تنها که کنگرهٔ ایوانش آفتاب از عمود حصار
معدل النهار متمایل گشته علی سبیل التاریخ بر سطح خوت نقشی ترازدی ادا اجرت بر گزیدی احراز از مثوبت برداشتندی و بهر شاکر از سعی مشکور و عمل مبرور در دولت پادشاهی دادگر
بمنازل خود رفتندی و از اطراف ممالک اصناف محترفه و صناع با اهل و عیال از برای توطن و تمدن بنا بر فرمان واجب الاذعان بآن صوب روان گشتند و در اندک مدتی
شهری در غایت معموری ساخته و پرداخته آمد و عرض دیوار قلعه که از سنگ تراشیده مرتب شده بود چنان بود که بر سر آن چهار سوار پهلوی هم اسب می راندند و اصل قلعه را مربع
وضع کردند چنانچه طول هر دیواری پانصد گز بود و یک دروازه شانزده برج داشت و در اندرون قلعه هر کس از امرا برای خود عمارتی کردند و اولجایتو سلطان جهت مضجع
خویش گنبدی با تمام رسانید و مسجد و دار الضیافه و دار الشفا نیز احداث فرموده و املاک فراوان و مستغلات مرغوب بر آن وقف کرد و نقیل المدینه و همچنین جهت خاص خود سرای
بزرگ ساخته و ایوان او را بر مثال ایوان کسری مرتفع گردانید و دیوان خانه بزرگ که گنجایش ده هزار کس داشت از قوت بفعل آورده و آن را کریاس نام نهاده و خندق
قلعه را در عمق بپشت گاو و ماهی رسانیده و فرمان داد تا دار الشفائی با جمیع ما یحتاج ترتیب دادند و اکابر و اشراف و اعیان ملک نیز در آن شهر عمارتی عالی بنیاد نهادند
بتخصیص خواجه رشید الحق والدین فضل الله الطبیب که عمارتی رفیع مشتمل بر مدرسه و دار الشفاء مرتب ساخت و طبقات آنحضرت تعالی بوقف بسیار مدرسان و طلاب و اطبا را مخصوص
گردانید و به اشارت سلطانی آن شهر بسلطانیه موسوم گشت **ذکر بعضی از احوال سلاطین مصر** چون ذکر ملک ناصر و شمهٔ از کسر و فتح او در ین اوراق سمت گذارش یافت قلم
مشکین رقم خواست که شمهٔ از حالات او که بعد از غلبهٔ قتلق شاه نوین و امراء ایلخانی روی نمود باز نماید و در جای واثق که بزرگان قورنه بین برخورداران نگیرند و تواریخ مذکورست که

ابو الفتح قتلغ شاه نوئین با امرا و افاذ اتی صیت کمال قدرت و استقامت امور مملکت ملک ناصر پادشاه مصر در جهان سائر و مشهور گشت و لشکر ترکی در حیطه مطیع و مسخر دولت و ولایت او شدند و این وقعه در ماه [illegible] سنه سبع و سبعمایه [illegible] بدر روزگار آمد و چند گاهی [illegible] را از جهانبانی و حکومت و سلطنت جدا ساخت بیت مرا ز تو چشم بد ایام جدا کرد ای چشم بد ایام چگویم که چها کرد و تفصیل این اجمال آنکه سیف الدین سلار و حسام الدین بیبرس جاشنی گیر بر سایر امرا مکنت و حشمت و اختیار و اقتدار و حشمت تقدم داشتند قصد ملک ناصر را پیش نهاد خاطر ساختند و سلطان را بر مکاید دشمنان آن [illegible] وقوف افتاده [illegible] پناه حرم گریخت و با [illegible] ذخیره خزینه از نقد و جواهر و حرم و فرزند و صد و [illegible] از غلامان [illegible] از قلعه قاهره بشیب آمده عازم حصار کرک شده و آن قلعه ایست بری از فتنه [illegible] چون [illegible] گردید و الا سلطان با اتباع و اشیاع در آنجا مطمئن و متمکن گشت و قاهره را بدشمنان [illegible] باز گذاشت و از جهت اطمینان خاطر اعداء دولت قاهره در صحبت رسول نسخه محضری مرقوم [illegible] شهادت اعیان مسجل بسجل قضات و مشتمل بر تطلیق عروس مملکت و افتراق از خدر سلطنت و سلوک مسالک ترک و تجرد و نسک [illegible] شنیدند بمصر فرستاد و سلار و بیبرس جاشنی گیر نبیره امیر المؤمنین المعتصم بالله سعادت و مشایخ و علما و اعیان و اشراف و امرا و کافه عساکر را احضار کرده محضر بر ایشان خواندند و در [illegible] تعیین پادشاه مشورت فرمودند عاقبت رایها قرار گرفت بسلطنت جاشنی گیر و او را بر تخت نشانده ملقب بملک مظفر گشت و سلار که منشار فتنه و صاحب اختیار بود [illegible] قبچاق را منصب نیابت داد [illegible] صاحب حل و عقد و رتق و فتق امور ممالک شد و جاشنی گیر قتال السبع از ممالک الفی جمال الدین [illegible] غلام بهاء الدین لولو و علاء الدین بغدادی [illegible] سی کس از سرداران و لشکر صف شکن بحدود حلب فرستاد و نیابت و حکومت دمشق بکمال الدین اغوش [illegible] و قبچاق [illegible] قراسنقر را بحکومت حلب [illegible] را به [illegible] ارسال نمود و با هر یک لشکر فراخور ایشان نامزد فرمود و همچنین امرا دیگر را بدیگر ولایات فرستاد اما از طرف ملک ناصر خاطر جاشنی گیر [illegible] داشت و خوف [illegible] رسید که هر روز [illegible] سلاطین مصر بود [illegible] بکرات رسول پیش ملک ناصر فرستاده معلوم کرد که چون سلطان [illegible] اعتزال و انزوا اختیار فرمود ما باتفاق [illegible] ملک مظفر را بتخت سلطنت نشاندیم و بر قاعده [illegible] محافظت ثغور و رعایت جمهور [illegible] [illegible]

[illegible]

ملک ناصر [illegible] و [illegible] سلطان [illegible] ملک مظفر [illegible] سلطنت و امارت [illegible]

[illegible] ملک مظفر [illegible] ملک ناصر [illegible] سلطان [illegible] ایشان [illegible] جماعت [illegible]

[illegible] بشیب آمد [illegible] جمال الدین [illegible] والی دمشق فرستاده التماس نمود که [illegible]

لشکریان بجای آورده دفع معاندان دولت را دو جهت ساختند و افرم بدان معنی همداستان نشده در جواب گفت که سلطان باید که تخت دار الملک مصر را از وجود مخالفان
بپردازد که باخود سهل الوصول آیم ازین معنی استبعادی تمام برضمیر ملک استیلا یافته از آن منزل برفور کوچ کرد و بتعجیل رفت امرا و مقربان سلطان را از آن تعجیل سرزنش و توبیخ
نموده عرضه داشتند که امرا مصر و حکام شام که حرف ولاهو اسلطان را بر لوح ضمیر نگاشته در مقام سربازی و جانفشانی آمده اند چون از فسخ عزیمت پادشاه آگاه شوند شعله
ارادت ایشان منطفی شود و اختلال بامور هی که تا غایت ساخته و پرداخته راه یابد سلطان در جواب فرمود که درین کار سکوت و تانی بر عجلت و تمنی مرجح است و ازین مخرج ناگاه
مراجعت بجایگاه که مقصود شماست وقوف بر عقیدهٔ موافق و منافق بسهولت دست دهد اگر ارادهٔ ازلی متعلق بدان شده که تخت و افسر باز بسعد از تعجیل و ادراک مطلوب
تاخیر در نیل مقصود زیاده نقصانی صورت نه بندد شما بعروهٔ توکل معتصم باشید که ناصر عنقریب منصور خواهد شد و در تضاعیف این حالات امرا چون بیگ تیمور و ابیک شامی و میر قربان
از تراکمه روم با حشم و خدم خویش فوج فوج میرسیدند و بسایه چتر همای آسای ملک ناصر استظلال نموده بتضاعف حشمت مبانی خلاص ایشان را بایمان غلاظ موکد میگردانیدند
و ارکان دولت هر فوجی را که بپایه سریر اعلا میرسانیدند آن وفاداران از روی نیاز صفت جابیشانی افتخار بر خاک آنکسا نهاده زمین بوس می کردند و مراسم عبودیت بار
مجدد میساختند و جمال الدین افرم چون از جمعیت و شوکت ملک ناصر خبر یافت با ابن الصبیح و دیگر سرداران که از هواخواهان ملک مظفر جاشنی گیر بودند عنان بجانب مصر برتافت
و ملک ناصر واثق بلطف مهیمن قادر با سپاهی متکاثر بطرف دمشق در حرکت آمد و بعد از قطع منازل بمقصد رسید و در قصر ملک ظاهر نزول کرد و مقارن این حال حکام طرابلس
و حلب بخدمت مبادرت نمودند و سلطان خورشید منظر بلند اختر تا سر میدان نیریز قمر اقبال بحشم فرمود و خاص بهادر و قتلق بیگ صغیر و چندتن از سرداران سپاه که باشارت افرم در مرج مغ
حوران خیام اقامت مضروب گردانیده بودند چون طبقات امم و طوائف بنی آدم را متوجه رایت سلطان دیدند سرداران سپاه که در آنجا بودند هر یک از ایشان بر زبان گذرانیدند که
من نیز باتم که همه خلق بر آنند و بعد از استیمان و طلب و میثاق و پیمان بظل ظلیل شهریاری پناه جستند و در دوازدهم رمضان سنه ثمان و سبعمایه از دمشق عزیمت مصر فرمودند با ابهت
و عظمتی که زبان از تعریف و توصیف آن کلال پذیرد آوازه کره نامی و غلغله کوس و دورای گوش گردون کر گشت و از انبوهی لشکریان و کثرت جوشن وران پشت گاو زمین خم گرفت
سپاه مانند کوه روئین با تیغ و ناوک و خنجر زره بین و آهن پیش زره بین وارش سماک رامح سیاف کمینه سعد ذابح در ملازمت رکاب همایون روان شدند [illegible]
سرافسار زرین از یسار و یمین می بردند سلطان در مقدمه رسولی پیش ملک مظفر فرستاده او را بعفو و اغماض نوید داد جاشنی گیر در جواب گفت [illegible] انگاه [illegible]
مخلص خویش با صاحب تدبیر خود مشورت کرده بر حسب صوابدید سالار پنجاه خزانه برداشت و با چهارصد غلام خاص براه سعید روان شد و بعد از غیبت او ملک [illegible] بشارت موکب
منصور ناصری قاهره آرایش نموده رشک ریاض رضوان و باغ جنان ساختند و سلطان در شب عید فطر در قاهره نزول فرمود و در همان شب بالای قلعه [illegible] روز دیگر چون ایام
عید منقضی گشت بطالع مسعود و بخت فرخنده بر تخت سلطنت نشست و مصریان از پادشاه تا پاسبان بجشن و سور و شرب خمر مشغول شدند و چون [illegible]
ملالت افزود و ملک ناصر در زبان قرار جاشنی گیر خلاف [illegible] سنقور و منکوتمور را با سپاه شام فرستاده بود تا ابن سعید و خلیل را محافظت نمایند در راه بیرون شد و [illegible]
بموضع چاه اتابک رسید [illegible] سلاح از خود دور کشیده بودند در آن مرحله سلاحها باکشادند و شب تا روز سر از خواب غفلت برنداشتند روز دیگر که دست تقدیر [illegible] خورشید سلاح برداشت
قراسنقور و منکوتمور رسیدند و ایشان را شکاری وار در میان گرفتند غلامان خواستند که تیر و کمان چون غمزه و ابروی خود بکار آورند جاشنی گیر مانع شده فی الحال او را گرفته بند کردند و
رسول بهوادار [illegible] آوردند و سلطان منشور حکومت دمشق باسم قراسنقور فرستاده و حکم فرمود که خدمتش جاشنی گیر را مصاحب لشکر ساخته بپایه سریر اعلا آورند و خود متوجه دمشق گردد و قراسنقور
فرموده عمل نموده و چون جاشنی گیر بمجلس همایون رسید سر خجالت در پیش افکنده و انگشت ندامت بدندان گرفته ملک ناصر او را خطاب کرد که [illegible]
باوج رفعت امارت رسانیدم [illegible] چگونه [illegible] جاشنی گیر [illegible] در جواب سوال گفت [illegible]
[illegible] حرکات [illegible] سلطان با امرا گفت [illegible] جاشنی گیر را [illegible] دولت [illegible]
دیده [illegible] سلطان با امرا گفت [illegible]
و جاشنی گیر را [illegible] بر سید پادشاه او را توبیخ و سرزنش بسیار [illegible]
و بر [illegible] قناعت [illegible] روان شد [illegible] سلطان
فرموده [illegible] ملک ناصر [illegible] دولت [illegible] جمال الدین افرم را
[illegible] شام [illegible] افرم [illegible] سلطان [illegible]

دربارهٔ پدر شفاعت کرد و گفت اگر سلطانی ببخش و اگر جلادی بکش لئن کنت سلطاناً فهب الذنب واعف وان کنت جلاداً فخذ السیف واقتل ملک ناصر ترحم فرموده جان افرم ببخشید و حکم فرمود
که بقیه عمر دیگر سلاح نبندد و جز بر در مرکوش سوار نشود و زین ابلق تیز رو بمیدان جهان بس کس که پیاده گشت از اسب مراد ملک افرم بر او به مسکن خود ساخت و تهیه اسباب اعتراف پرداخت
راقم حروف گوید که بعد از شروع در تحریر احوال ملک ناصر خلف صدق یعنی فرزند ستوده مآثر که وضع و ترتیب حکایات گرگاهی که اشتباهی روی میدهد مشورتی با وی میرود چنین گفت که چون در این اوراق
حالات ملوک مصر از صلاح الدین یوسف تا ملک منصور قلاوون المشهور بالالفی بر سبیل اجمال در عرصهٔ بیان آمده و در نظر تالیف واجب چنان نمود که قضایای آن طبقه تا هنگام انتقال دولت بملک ناصر
سمت گزارش یابد و این سخن پسندیده افتاد چون فرصت تقدیم که لایق بسیاق تاریخ است فوت شده جمال وضع حکایات در موضع خود نمانده بود لاجرم در ذیل حکایات ملک مذکور از وقایع
زمان ایشان کلمه‌ای چند رقم زده کلک بیان گشت و هی هذه **ذکر تتمه احوال ملوک مصر** جامع اخبار و نقلهٔ آثار آورده اند که ملک منصور قلاوون چون مدت یازده سال سلطنت کرد داعی حق را
لبیک اجابت گفته بریاض قدس خرامید پسرش ملک اشرف که در دولتمندی صائب تدبیر بود بر سریر حکومت متمکن گشت و در اظهار آیات مناقب و مفاخر نوعی سعی نمود که مساعی جمیله او بر صفحات
روزگار پایدار نمود و هم در اوائل انعقاد سلطنت همت عالی نهمت را بر استخلاص طرابلس از دیار فراعنهٔ فرنگ مصروف داشت و در کم از یکماه آن بلده را مسخر گردانید و بسیاری از کفره
فجره را بدوزخ فرستاد فعلیهم اللعنة ولهم سوء الدار و اساس القلعه منهدم و منعدم ساخت و برکنار نهر شهری نو بنا نهاده آنرا به طرابلس موسوم کرد و مساکن اهل اسلام گشت و چون از این فراغت
روی نمود داعیه تسخیر عکه از خاطرش سر بر زد و عکه حصاری بود رفیع و قلعه منیع از سالهای دراز باز مستودع خزائن عالم و از مکائد چرخ دست برد ایام مسلم نصف آن در بحر و پایان راسخ و نصف
دیگر کنار ساحل راسخ که قوت واهمه در وقت عبور از آن چند کرت سراب فرو بردی و بر تخته سنگهای عظیم باروئی و برابر افراشته بودند و دری از آهن بوزن سه هزار من بر آن نشانده و
زیاده از دویست هزار کافر مقهور در آنجا مجتمع و وساوس شیطانی و هواجس نفسانی را تتبع ملک اشرف لشکری ترتیب داد که امواج آن از امواج بحار بیشی می گرفت و از آن جمله
سیزده هزار ممالیک خاص بودند که بتیر و کمان و سیف و سنان اختصاص داشتند بادشاه امراء و ارباب لشکر گران مقادیر و مسالک بقدم چهارپایان پیموده بظاهر عکه رسیدند و مخالفان دین
مبین در مقام ممانعت آمده از جانبین تیر چرخ و سنگ منجنیق باران گشت و در ایام محاصره روزی آن ملاعین یکی از مسلمانان را که محبوس داشتند بعوض سنگ در منجنیق نهاده پرتاب
کردند و اجزای آن بیچاره هم در فضا مانند کالعهن المنفوش متلاشی شد از مشاهده آن حالت و وقوف بر استخفاف و جسارت ارباب خسارت نائرهٔ خشم و غضب ملک اشرف برافروخت
و بموکدات ایمان و شداد مواثیق تمسک جست که تا خاک عکه بر باد فنا ندهد و آب تیغ آتش قهر در ایشان نزند عنان از جنگ نپیچد و دست از محاربه باز ندارد و بعد از آن حکم فرمود
تا بر در دروازه و نقابان جلادت آئین در چند موضع بحفر نقب مشغول شده مانند مار در مسام زمین راه بریدن گرفتند و از زیر خندق گذشته ستون در نشیب برج و باره نصب کردند و
همچنین فرمان داد تا بعدد رؤس لشکریان توبره‌های ریگ بیاورند هر کس هر توبره و چون شماره رفت و دویست هزار توبره به نظر حساب در آمد و بیکبار آنها را در خندق ریختند و
فروج و زوایای آن را بحجاره و خاشاک بیاشتند و بعضی از خندق با زمین یکسان شده راه آمد و شد آسان گشت و نقابان از عمل خود فارغ شده آتش در ستونها زدند برج بنشست
مانند عبده بسجود در آمد و کفره عکه چون ماهی در شبکه مضطرب گشتند و مصریان از اطراف و جوانب مانند بلای ناگهان بشهر در ریختند و جمعی فرنگی که از برای چنان روزی سفائن مرتب
داشته بودند در کشتیها نشسته از دریا بگریختند و قریب سی هزار کافر اسیر و دستگیر شده کشتگان را حساب نبود و چندان نقود و جواهر و امتعه بدست مسلمانان آمد که از تعداد و محاسب وهم
خارج افتاد و قریب بدویست نفر از اهل اسلام که در مجلس از نور و ضیا و نسیم مهجور و محجوب بل زنده در گور بودند حیاتی تازه یافتند و خیال آن دیار تا مدار که در قوت متخیله پادشاهان سابق
نگذشته بود به مدد صباحه دولت بنزدیک ادوار رسانیده و ذلک فی شهور سنه تسعین و ستمائه اتفاق افتاد و دو سه چهار سال دیگر ملک اشرف استخلاص قلعة الروم و استنزال قلعه نشینان مرزبوم
را تالی این فتوح ساخت و در قلاع و بقاع اهل کفر و شرک مسلمانان را ساکن گردانید و مواضع اصحاب تمرد و فسادات صوامع ارباب عرفان و عبادات گشت و چون آثار سعی
مشکور او در اقاصی و ادانی دیار عرب و عجم و روم و فرنگ مشهور گشت روزگار در هدم اساس دولت و سد ابواب سلامت عادت خویش اظهار کرد بتفصیل این مجمل آنکه سلطان مصر و شام
یعنی ملک اشرف سپهر احتشام نائب و وزیری داشت بیدره نام و پادشاه پیوسته بلفظ عم با او خطاب می کرد ولاکن عم عمّ النفس بنه و آن نامرد نیز هم آنکه ملک بنسبت با او قصدی در
خاطر دارد و با ده دوازده امیر که مقدم ایشان لاجین بود در کفران نعمت همداستان شدند و امراء غدار بتحریک بیدره انتهاز فرصت نموده در وقتیکه سلطان مصر بجانور انداختن با چهار
کس از غلامان خاص رفته بود بر سر او تاختند و بیدره بضربت تیغ سر انگشت قلم گیر سلطان را قلم کرد تا در عذر و بیوفائی کنار علی علم گشت و لاجین تمام مهم او را با تمام رسانید و چون
مرغ روح ملک اشرف در قفس قالب در طیران آمد بیدره باتفاق ارکان دولت ملک ناصر برادرش را بر تخت ممالک بنشاند خود در رتق و فتق و بست و گشاد امور جمهور علم نفاذ
مرتفع نمودن گرفت و بعد از انقضای یکسال غلامان ملک اشرف از تحکمات او ملول گشته لاجین که بفرط شهامت و شجاعت از امثال و اقران امتیاز داشت باعث شدند تا با او
از مخالفت کرد و هم بر محاربه انجامید کتبغا و بیدره را در جوف زمین منزل ابادان مهیا ساخت و افسر سلطنت و جهانداری بر فرق و مکنت کامکاری نهاد گویند که این کتبوقا

بود که اویرات شامیان در زمانی که با کتبوقا نویین جنگ کرده غالب گشتند باسیری گرفتند و در شهور سنه خمس و تسعین و ستمائه بعد از آنکه کتبوقا در مصر غلای عظیم روی نمود چنانچه صد و
بیست نفر از محترفه و صناع بنابر عدم قوت [illegible] بلکه معدوم گشتند و بعد از دو سال که کتبوقا سلطنت راند اشراف ملک و اعیان مصر عروس مملکت را با لاجین عقد بستند و او چون در
امارت دست نشان کتبوقا بود از قصد وی مانند شهباز دیده بر دوخته تا بدمشق رفت و از آنجا بخت قلعه از قلاع حوران کشیده مدت الحیات آن ناحیه در تحت تصرف او ماند و
لاجین بعد از تمکن بر مسند جهانبانی در تنفیذ اوامر سلطنت و تمشیت مهام مملکت سعی مشکور بحیز ظهور رسانید و فی الواقع هیبت و شوکتی موفور و باس و سیاستی نامحصور داشت چون
از تأسیس ضوابط ملکداری و تأکید مبانی شهریاری فارغ شد خواست تا سیس را مستخلص گرداند و مضاف ممالک مصر نماید و آن طرف را از طغات بیباک ارمن پاک سازد و
باین داعیه لشکری بآن صوب فرستاد و بنفس نفیس خویش نیز از عقب متوجه گشت و در آن بقاع قلاع مشحون بمال و ذخایر مسخر گردانید و در سال آخر کشیده بود که [illegible] افراد
مصاف عصیان بر پیشانی بی آزرمی بستند و لاجین را از میان برداشتند ملک ناصر بن ملک منصور سیف الدین قلاون را بر سریر حکومت بنشاندند ذکر بیاسا رسیدن خواجه سعد الدین
صاحب دیوان با جمعی کثیر و شرکت خواجه علیشاه جیلان در وزارت با خواجه رشید الدین طبیب با خواجه سعد الدین صاحب دیوان طایفه از نواب
خود را بر آن داشت که جمعی از امرا و خواجه رشید الحق والدین تقریر کنند و سر رشته اختیار در کف کفایت سید تاج الدین آوجی نهاده و فرمان واجب الاذعان شرف نفاذ یافت که ایشان
را موقوف بمعرض حاضر گردانیدند و بعد از ثبوت جرایم خواجه سعد الدین را با نواب بیاسا رسانیدند و در عوض پانصد تومان زر که از توفیر اموال ممالک التزام نموده بودند خانهای
آن جماعت در معرض ضبط دیوان آمد و اسباب و املاک ایشان خواص گشت و امرای عظام بحضور قاضی القضاة ممالک و ائمه و سادات سید تاج الدین آوجی را که افعال و اعمال
او بسلطان تبلیش داده بود بقتل رسانیدند و چون فی الحقیقه بزرگترین ایام وجود او بود و نیز زیاده سی صد هزار دینار از اموال سادات و دیگر طوائف بغصب و تسلط گرفته بود و قصد
هادم علویان پیوسته باتلاف نفوس و تهییج غبار فتن مسرور گشته تفصیل آن موجب تطویل میشد روا داشت بحکم واجب الاطاعت او را با دو پسر او بسادات مشهد مقدس سپردند تا
استیفای حقوق خویش کرده مکافات او در کنار نهند سادات آنجمعی را فاتحه سعادت شمرده بر کنار شط او را بضربات متوالی بقتل آوردند چنانچه [illegible] در آن امر او سفتن
مجروح گشتند و آواز تکبیر مسلمین و صدای تسبیح بلند و تا ساکنان افلاک اعلا رسید و اهل سنت و جماعت فنای او را استلزام بقای ملک و ملت دانستند و دو پسر او را که شجره خبیثه بودند از
عقب پدر روان کردند و امیر محمد زرگر و زین الدین کیمیاگر را که خواجه رشید الدین فضل الله بتصرف تقییم متهم گردانیده بودند بیاسا رسانیده و سید عماد الدین را که در آن اوقات با
نواب خواجه سعد الدین شریک و سهیم بود بعد از جانش [illegible] جهان بینش را میل کشیدند و وزیر افلاطون حکمت ارسطو فطنت خواجه رشید طبیب که از رشحات خامه گوهر بارش
ریاض معانی تازه و سیراب بود در خلوت انجمن استشاره مونس حضرت سلطان گشت و در اجرت نسخ و تحریر و نقش و جلد و [illegible] تصنیفاتش که مشتمل بر تأویلات قرآنی
و اصول و اجوبه متفرقه و اخبار و آثار فلاحت و عمارت و ابطال مذهب تناسخ و صفت اقالیم سبعه و غیر ذلک است مبلغ شصت هزار دینار صرف شد و چون تیغ یاسای سلطانی
بوستان سرای مملکت را باغبان آسا وجود نهالی چند که بر لب جوی بیابان سلطنت بالا کشیده بودند منقطع الاصل گردانید جهت تعیین صاحب دیوانی که مهمات ممالک را کفایت
کند در حضرت پادشاه مشاورت و استشاره رفت بر زبان گوهرافشان سلطان جاری شد که خلعت وزارت بر قامت شهامت علیشاه چست و زیبا مینماید امرا و وزیر
صاحب تدبیر خواجه رشید الدین آواز تحسین باوج علیین رسانیدند و حکم قضا امضا شرف نفاذ یافت که علیشاه جیلان بشرکت خواجه رشید طبیب در آن امر خطیر شروع
کند و خواجه علیشاه پادشاه و نوئینان و خواص و مقربان و ایناقان طوی داده و در آن جشن [illegible] صبح لالی آبدار و جواهر نفیس بوزن چهارده رطل و افسری مکلل که قطعه لعل مسیح بوزن
بیست و چهار مثقال در آن تعبیه بود و نه غلام مشتری طلعت سنبل گیسوی خوب اندام با خلعتهای زرنگار و کمرهای مرصع با نه اسب عربی که زین و سرافسار آن زرین بود بنظر درآورده مشمول تحسین
عنایت ملحوظ و بمزید نوازش پادشاه مخصوص گشت و هر دو وزیر صاحب تدبیر باتفاق یکدیگر بتحصیل مال و تنظیم حال لشکری و رعیت پروری مشغول شدند و ممالک محروسه بتجدید
رونق و طراوت یافت **ذکر فرستادن سلطان محمد خدابنده امرا و نوئینان را بولایت گیلان و توجه رایات نصرت آیات بدان جانب**
از عقب ایشان پیش از اولجایتو سلطان از اولاد چنگیزخان هر که بر ولایت ایران استیلا یافته لوای [illegible] افراشته [illegible] مملکت
گیلان نگردیده بود چون نوبت حکومت باو رسید خواست که بطریق قاآن خان لشکر بجانب مصر و شام کشد باز اندیشید که با وجود آنکه اهل گیلان بر در خانه او حکومت مینمایند ما را
سپاه بممالک دوردست بردن مناسب نباشد و در باب توجه بتسخیر گیلان با امرا مشورت فرمود ایشان گفتند نخست ایلچی بدان صوب باید فرستاد و ملوک آن دیار
را بایلی و انقیاد دعوت کرد اگر ایشان قبول پیش آمدند هو المطلوب والا لشکر بآنجا باید کشید و در آن اوان در گیلانات حکام متعدد بودند اما امیره دوباج از همه معظم تر [illegible]
سلطان اول بسوی او [illegible] فرستاده او را طلب داشت و امیر حسب فرمان متوجه اردوی همایون گشت و چون بمقصد پادشاه و امرا [illegible] بجای آورد [illegible]

امیره وباج مستوجبات پیش پادشاه برده به لوازم خدمات قیام نمود لیکن از دیدن امرا و اقعات ایشان تنگ آمد و چند روز به بهانه مرض از خدمت بارگاه تخلف جست و آخر از آمدن پشیمان گشت
ناگاه شبگیر بیجا بیگاه کرده متوجه وطن خود شد و پادشاه ازین معنی خبردار شده بغایت رنجید و عزیمت تسخیر گیلان مصمم گردانید و یکی از امرای سلاطین گرامی نام تحفه طارم نوتی با صدرالدین خالدی گیلانی
برفته بود و از اوضاع آن مملکت معلوم کرده پیش پادشاه تقریر کرد که در باب عزیمت گیلان فکری عمیق باید کرد چه مشتمل بر دوازده شهر است و در هر یکی امیری با سپاه فراوان نشسته و ساز و سامان
بی پایان دارند اگر گیلان مسخر گردد خزاین بغایت معمور شود و بواسطه تعریف و توصیف گرامی پادشاه بلشکر کشیدن بدانجانب راغب تر شد و امرا و ارکان دولت ابوسعیدی را کاره بودند که
پادشاه بنفس خویش حرکت فرماید و می گفتند هر بنده از بندگان دولت که بدین خدمت مامور گردد این مهم را کفایت کند پادشاه این سخن را بسمع رضا اصغا نمود و چون عساکر از اطراف مجتمع
گشتند سلطان فرمان داد که امیر چوپان از راه اردبیل بجد و دگیلان و آن نواحی رود و امیر قتلغشاه از راه خلخال متوجه فومن داشت و تولم گردد و امیر طغان و امیر مومن از راه [illegible]
دشت در آیند و اولجایتو سلطان بعد از یک هفته که در سلطانیه بعیش و عشرت مشغول شد از عقب امرا متوجه لاهیجان گشت و امیر چوپان بولایتی که نامزد شده بود رفت و اطراف و نواحی
آن را غارت و تاراج کرده بیش از همه امرا و نزدیک پادشاه در لاهیجان به اردوی کیهان پوی ملحق گشت اما امیر قتلغشاه چون به خلخال رسید حاکم آن موضع شرف الدین خلخالی بخدمت
مبادرت نموده قتلق شاه از احوال گیلانات تفحص کرده از سهل و جبل و بیشه و جنگل آن دیار پرسید و چون شرف الدین دانست که امیر در تسخیر گیلان تعجیل دارد عرضه داشت که راههای صعب
در پیش است و مهابت لشکر پادشاه در ضمیر گیلانیان قرار نیافته این مهم بتندی و شتاب مشیت نمی پذیرد و صبر و تانی شعار خود باید ساخت امیر قتلق شاه چون بحشمت و شوکت خویش مغرور
شده بود این سخن موافق مزاج او نیفتاد و فرمود تا امیر فولادقیا منقلای باشد سپاه نصرت شعار بغیبت شب و روز کوه و جنگل طی می کردند و در مواضع تنگ لشکر گیلان سر راه بر ایشان
گرفته بجنگ مشغول شدند و سه نوبت بین الفریقین محاربه واقع شد و در هر سه نوبت امیر فولادقیا غالب آمد امیره وباج و سرداران الهیجان نزد فولادقیا فرستاده دم از صلح زدند و رسولی ارسال
نموده صورت قضیه را بسمع امیر قتلق شاه رسانیدند امیر قتلغشاه الی المصالح مائل گشت اما پسرش از تیغی سر باز زده گفت هر لحظه لشکر باین ولایت نمی توان آورد اکنون که بدینجا رسیدیم گیلانیان
را مستاصل باید ساخت اگر بسخن فولادقیا صلح کنیم مارا هیچ نام و ناموسی نباشد چون بدست قضا الهی نامه عمر قتلغشاه طی شده بود بصواب پسر خود فولادقیا را از منصب عزل کرده فرمود
تا او را منقلای باشد و [illegible] پسر بالغ امیرزاده راه یافته روی بجنگ نهاد و گیلانیان از صلح مایوس گشته باتفاق در مقام محاربه آمدند و بعد از محاربه و کوشش بسیار امیرزاده روی بهزیمت
نهاد و اکثر لشکریان در جنگل و در رفته و تلف گشتند و چون آن گریختگان به قتلق شاه رسیدند سراسیمه گشت و بقیه لشکر روی بگریز نهادند و امیر قتلق شاه چندان از مردم خود را بیاسا رسانیدند تا دیگران
اعتبار گیرند فایده نداد تا سعد روی چند پای ثبات بفشرد و مخالفان رسیده دست ستیز و کمان بردند و از زخم تیری از پشت زین بر زمین افتاد و غنیمت فراوان بدست گیلانیان آمد و طغان
و امیر مومن از راه قزوین چون بجد و دگیلان رسیدند امیر [illegible] شاه که حاکم آن سرحد بود بقدم انقیاد پیش آمد و ایشان آن را مصحوب خویش گردانیده به اندک اهلا پیوستند و چون اولجایتو
سلطان از سلطانیه در حرکت آمده نزدیک بلاهیجان رسید ایلچی نزد حاکم آن دیار فرستاده پیغام داد که اگر مطلوب توصیات نفس و محافظت مال و مملکت هست باید که بر فور بظل رایت
استظلال نمای و از تسویلات نفسانی احتراز و اجتناب واجب و لازم دانی و والی لاهیجان که مردی زیرک بود و کاردان در جواب گفت که احتیاج بدان نبود که پادشاه زحمت چون منی
مشقت این سفر اختیار کند که اگر کمترین بنده را می فرستاد از سر قدم می ساختم چه حاجت که سلطان فرخنده فر بوجود رنجه گردد بدین لوم و بر گر کمترین بنده از سپاه فرمان رسیدی بدین جایگاه
از سر پای کردی نهی و در زبان به پادشاه آمدی بی گمان و الیشه افرستاده آن نیک مرد بدرگاه سلطان بکردار چون به پایه سریر اعلی رسید بانواع نوازش و سیورغامیشی اختصاص
یافت و اولجایتو سلطان بلاهیجان رسیده نماز عید الضحی در آن مکان بگزارد و خبر قتل امیر قتلغشاه استماع فرموده بسیار غمناک شد و امیر شیخ بهلول و امیر ابابکر را با طایفه دیگر از امرا بر شهریار
نامزد بانتقام روان فرمود و ایشان شب و روز از حرکت نیاسودند تا بمخالفان رسیدند و از طرفین کوشش بسیار نموده کشش عظیم رفت و سپاه ترکان عاجز آمده بعد از تقدیم شکست در موضع
حصین متحصن شدند و امیر شیخ بهلول برای استمداد متوجه اردوی پادشاه با دین و داد گشت و چون صورت واقعه معروض افتاد نایره غضب شهریاری در حرکت آمده امیر حسین و امیر سونج را
بمدد فرستاد و ایشان چون بجد و دقومن و دشت رسیدند جنگی روی نمود و در آن مدت کس نشان نداد و امیر سونج جرات و جلادت گیلانیان مشاهده کرده فرمود تا لشکریان بیشه مشغول شدند و خود
از اسب فرود آمد تا سپاه دلیر گشته خاطر بر محاربه قرار دادند و لشکریان جیلان بقتل رسیده بقیه السیف روی به بیشه و جنگل نهادند و بعد از این فتح سپس امرا بمنزل دشت و فومن و تولم را غارت کرده باز
گشتند و پادشاه فرمان داد تا پسر قتلق شاه و طایفه از اعیان سپاه را که در محاربه تقصیر کرده بودند در موقف یرغو حاضر ساختند و بعد از تحقیق و تفتیش جمعی را که جریمه ثابت شده بود بیاسا
رسانیدند و فرقه دیگر را چوب یاساق زدند و پسر امیر قتلق شاه از منصب پدر خویش معزول شده منصب او بعلاوه امیر چوپان گشت **ذکر فوت اولجایتو سلطان** دانشمندی که
رای انور بر آن است که گرفتار شدن او بمعظم ترین آفات و بلیات چون اولجایتو سلطان مسند جهانبانی را بوجود خویش آرایش داد و ملوک آفاق و حکام اطراف برسم تهنیت
متوجه درگاه عالم پناه گشتند و بسبب آنکه در زمان دولت غازان خان میان اولجایتو سلطان و ملک فخرالدین دهشتی در میان آمده بود چنانچه مرقوم کلک بیان گشت ملک یا

در دامن استغنا کشیده باردوی پادشاه نرفت و بمراسم خدمت تهنیت قیام ننمود روزی سلطان بر سر جمع گفت که ملک فخرالدین در روی ما تیغ کشیده و خلق هرات نیز با من حرب کردند و اکنون که
نظام امور جهانبانی در قبضهٔ اقتدار ما نهاده هم بیارگاه ما نیامد و بلطف بیکران و عنایت بی پایان ما ملتجی نشده حالا مکنون ضمیر و خاطر خطیر آنست که امرای لشکر شکن و بهادران شمشیر زن شخصی که بتجارب
ایام مجرب گشته گرم و سرد روزگار چشیده باشد با لشکری بخطهٔ هرات رود و ملک فخرالدین و تکودران را بدرگاه ما رساند و بعد از تقدیم مشورت قرعهٔ اختیار بر امیر دانشمند بهادر افتاد که بمزید شوکت
شجاعت و کیاست و فراست شهرت داشت و او در همان چند روز با ده هزار سوار متوجه دار السلطنت هرات شد و بعد از طی منازل بنیشاپور رسید گرامی نامی را از اقربای خود در مقدمه روان کرد
وصیت کرد که راه ها را محافظت کند و رعیت را زحمت ندهد و متفرقی نرساند گرامی چون بهرات رسید تمبی را پیش ملک فرستاده پیغام داد که امیر دانشمند بهادر با لشکری عظیم میرسد و این دیار بموجب
فرمان معسکر همایون خواهد شد و در کل امور در مظاهرت و معاونت خود را مستعد میخواهد داشت ملک فخرالدین بنور فراست دانست که قضیه برعکس آنچه ایلچیان گرامی تقریر میکنند بظهور خواهد پیوست
اما فرستادگان را اعزاز و نوازش نموده بدلخوشی تمام بازگردانید آنگاه باستعداد آلات حرب و ادوات طعن و ضرب مشغول شد روز دیگر گرامی بدیدن ملک فخرالدین رفته ملک شرایط تعظیم و تکریم او بجا
آورد و وصیانت پادشاهانه بتقدیم رسانید و بعد از دو روز ملک فخرالدین را وداع نموده متوجه باغ غلیس شد و پس از چند روز امیر دانشمند بحلگاه هرات در آمده از مقربان خود طوطک بلاد نبیدو حاج
را نزد ملک فرستاد ملخص سفارت آنکه حکم واجب الاذعان اولجایتو سلطان نفاذ پیوست که ملک فخرالدین تکودریان را بامن سپارد و مردم ابیورد و سرخس و جام و خواف را که بهرات آمده متوطن گشته
رخصت دهد تا بمساکن خود روند و حاصل سه ساله هرات را از سنفاد و دار الضرب و غیره ملک العمال و کارکنان من جواب گویند و الا بموجب فرمان قهرآمیز ملک را از دست تصرف ملک انتزاع نمایم فرستادگان
چون مضمون رسالت ادا کردند ملک فخرالدین در غضب رفته گفت که دعای من بدانشمند بهادر برسانید و بگوئید که زیاده از حق القدوم که مقتضای انسانیت و مروت است از من توقع ننماید
و اگر امیر خواهد که بتوزیع و تسلط درین مملکت دخل کند و ما را بمطاوعت و متابعت خویش منسوب گرداند بهیچ وجه میسر نخواهد شد و این صورت از جملهٔ محالات و ممتنعات است طوطک بلاد نبیدو حاج برگشته
جوابهای ملک را بسمع امیر رسانیدند و دانشمند بهادر از تهدید بیش بر آشفت و در همان چند روز بالقرار و استقرار قلاع کالیکیه سرعان روان کرده در توجه بملک سرداران آن موضع و تعجیل مبالغه تمام نموده باند
زمانی حکام آن ولایت با لشکرهای جرار از پیاده و سوار بدانشمند پیوستند و مولانا وجیه الدین نسفی قاضی هرات که برخصت ملک فخرالدین بنیشاپور رفته بود و بهنگام رسیدن امیر دانشمند بآن بلده
طلبیده باختیار او اضطرار آنجماعت پیوسته ملازم شده بود و مقرب گشته امیر را بر محاربهٔ ملک و محاصرهٔ شهر ترغیب و تحریص مینمود و میگفت که هرات را آسان میتوان گرفت بشرطیکه راههای آن را مضبوط
سازند که هیچکس خوردنی بشهر نتواند برد و بتعلیم مولانا قاضی متدین امیر دانشمند سواران و طرق نگاه داشت که هیچ آفریده بشهر نمیتوانست رفت و چون وقت رفع غله بود و ذخیرهٔ کهن تمام شده بود در
بندو دست نمیرسید در هرات پیدا شده خلق عاجز و متحیر شدند ملک فخرالدین ابواب و خزائن و دفائنی که از آباء و اجداد و بسالهای دراز فراهم آورده بود در گشاد و بر وجوه حشم و متعلقات خدم خویش صرف
فرموده هر یک را از افراد خود احوال بصلات و عواطف بنواخت تا دلهای ایشان بر متابعت او قرار گرفت و بمهایل حرب و انواع طعن و ضرب گشتند و چند نوبت از شهر بعزم شبخون بیرون رفته بسیاری از
سپاه دانشمند را بقتل آوردند و چون ده دوازده روز بدین نسق بگذشت امیر دانشمند شیخ قطب الدین چشتی را پیش ملک فرستاده پیغام داد که مرا با ملک فخرالدین سابقهٔ معرفتی نبوده طالب حرب و
خون ریختن مسلمانان نیز نیستم اگر امروز فرمان اولجایتو سلطان را اذعان کنم فردا در معرض هلاک و تلف آیم اگر ملک بجهت حفظ ناموس شهریار جهان چند روزی بامان کوه رود و یکی از فرزندان من بقایم مقامی
نخجیش نصب کند از مروت بعید نباشد و من بآن مامورم که بر کنار آب بنشینم شوم و مرا هیچ طمع بآن شهر نیست و شیخ قطب الدین از زبان امیر دانشمند ازین نوع کلمات محبت انگیز مصالح آمیز بسمع
ملک فخرالدین رسانید در جواب گفت که آنچه فرموده امیر نیکوخواه مسلمانان است و هر چه باشارت آنجناب شود از آن در نگذرم شیخ قطب الدین گفت که صلاح درین صلح است در خیر و خوبی
در قبول نصح چه مردم این شهر بنابر قلت ذخیره مایل مصالحه اند و باید که این چند روز تکودریان را که مفارقت ایشان طاعت و لعنت بر آن جماعت عبادتست بیرون فرستی و
خود بقلعهٔ امان کوه یعنی اسکلجه روی و چون این سپاه پراگنده شوند و آتش فتنه و عداوت منطفی گردد باز بشهر مراجعت نمای ملک گفت دانشمند مردی محیل است شاید که در راه قلعه جمعی را
در کمین نشاند و چون متوجه آن جانب شوم مرا به مکر و عذر بدست آورد شیخ قطب الدین فرمود که از اقارب امیر دانشمند هر کدام که ملک گوید فرا هم تا بکرو بفرستد ملک فخرالدین گفت
که از پسران دانشمند بهادر لاغری به قلعهٔ اسکلجه آید و طغای فرمود که فرزند دیگر او در شهر باشد و من چون بقلعه رسم لاغری را باز فرستم بدین جمله مقرر کردند روز دیگر شیخ الاسلام خواجه قطب الدین
ملتمس ملک را بسمع امیر دانشمند رسانید امیر خوشدل گشت چه در محاصرهٔ شهر و محافظت لشکر از خوف شبخون پریشان خاطر و مشوش ضمیر بود و بعد از آن رؤس سپاه و ملوک اطراف
را احضار فرموده کیفیت التماس ملک را با ایشان در میان نهاد و ملک جلال الدین فراهی و ملک بنالتگین و ملک قطب الدین اسفزاری و طائفهٔ دیگر از امرا گفتند که اگر امیرزاده
لاغری و طغای را بدست غوریان و مرویان دهی و بگذاری که ملک فخرالدین بقلعهٔ امان کوه رود فتنه استوار شود که بسالها منقطع نگردد جماعت دیگر گفتند که مصلحت در مصالحه است
چه از رفتن ملک شهر بی ارتکاب مشقتی بتصرف امیر درمی آید امیر دانشمند بهادر سخن ثانی را پسندیده فرمود تا مولانا وجیه الدین درین باب عهدنامه بنویسد و از زبان امیر دانشمند
بدین نهج در قلم آورد بیت بدان خدای که بر درگه بزرگی او + سجود کرد امیر و وزیر و شاه و گدا + بدان خدای که در ملک لایزالی او + قدیم و رزق رسان ست خالق اشیا

بالله العظیم ثم بالله العظیم بخدای که آسمان و زمین بخدای که بهان بدالله و برسول او بیت رسول که برذات او سروری شده ختم انبیا و پیغمبری که چون ملک الاسلام فخر الحق والدین قلعه امان کوه
رود بسنکه و دانشمند بهادر بجای نواب و حجاب او بدی نکنم و نه اندیشم و کسی را نه فرمایم و نیکوئی و ملاطفت که از دست من برآید دربارهٔ او و مردم هرات مبذول دارم و قصد حصار شهر نکنم و مجموع
ابناء اقارب و امیر دانشمند و تمامت امرا و ملوک اسامی خود را در آن ثبت فرمودند و شیخ الاسلام خواجه قطب الدین آن عهدنامه را بملک فخر الدین رسانید ملک فی الحال صحیفه بخط خویش
بدین عبارت نوشت سیاقی بذات خداوند و جان محمد و تعظیم اسلام و اجلال ایمان و بپاکی هر حکم از شرع ایزد و تفسیر هر حرف از نص قرآن که من که ملک فخر الدین ام بجای دانشمند بد نکنم
و شر نیندیشم و چون در زمان سلامت قلعه امان کوه رسیم امیرزاده لاغری را بازگردانم و مادام که امیر دانشمند بر سر رضا و وفا باشد و نهج پدری و فرزندی مسلوک دارد با او خلاف نکنم و اگر این عهد بشکنم
و این پیمان بگذارم از خدای تعالی بیزار باشم و مستوجب عذاب و عقاب شوم و خواجه قطب الدین چشتی این صحیفه را بامیر دانشمند رسانید امیر مقرر کرد که لاغری با ده کس از اکابر مصحوب ملک امان کوه
برود و طغای با جمعی بشهر درآید و با طغای گفت که در شهر طریق نیکنامی مسلوک داری و نواب و عمال ملک را به لطف و انعام نیکخواه خویش گردانی و رعیت را بوعده های خوب قوی دل و مستظهر
گردانی و چون این بلده بکلی در تحت تصرف ما آید جماعتی را که مصادره باید کرد بگیریم و طائفه را که مستوجب قتل شده باشد هلاک سازیم و طغای با معدودی چند بهرات درآمده ملک فخر الدین
قلعه را به جمال الدین محمد سام که از معتمدان قدیم و نوکران دیرینه او بوده سپرده گفت که ای محمد من حسب مصلحت ملک و مقتضی وقت روزی چند در امان کوه مقیم خواهم بود باید که در محافظت قلعه هیچ دقیقه
مهمل نگذاری و از نیک و بد رعایا و امور شهر غافل نباشی و آن روز را کس هیچ بینا و که دانشمند بهادر ترا به مکر و حیله خود بدام آورد و بجرب زبانی و بکلمات رنگین ترا فریب دهد و حصار را بگیرد که
هر چند با تحصار ساکنین قلعه کسان فرستد و مبالغه نماید هیچکس را پیش او نفرستی و نیز خود از اختلاط او اجتناب نمائی و بگوئی که مطیع و منقاد امیریم و از آن سبب بخدمت نمی توانیم آمد که ما را
بطلاق و عتاق سوگند داده که بی رخصت او قدم از حصار بیرون ننهیم و اگر طمعی کند مبلغ ده هزار دینار نقد و پنجاه عدد جامه و خرواری چند خوردنی و یک سر اسب تازی و فلان غلام ترک
را برسم خدمت پیش او فرستی و بعد از اتمام وصیت ساکنان قلعه را چون تاج الدین یلدوز و اختیار الدین و محمد سکنه و لقمان و یحیی و فرخ زاد و علی سیستانی پیش خود خواند و محمد را
خلعت پوشانیده گفت به اتفاق بیشائبه نفاق تابع امر و نهی محمد سام باشید و در جمیع امور رجوع بدو نمائید از شهریان شاه اسمعیل و از مرویان بهرام کنده سر را مقرر کرد که با دویست نفر ملازم
محمد سام باشند آنگاه شمشیر خاص خویش به محمد سام داده گفت هر که از حکم تو سر بپیچد با این تیغ آبدار آتش فعل سر آن خاکسار را بباد برداده محمد سام معروض داشت که درین امر خطیر التقدیر بسعی
سعی خواهم نمود و بعد از آن ملک هزار جوشن و تیر و کمان بر مردم حصار قسمت فرمود و با ده بیست و پنجاه سوار نامدار و امیرزاده لاغری روی توجه با امان کوه نهاده چون ثلث شب بگذشت
به قلعه درآمده نزول فرمود روز دیگر ولد امیر دانشمند را با نجاح مطالب و اسعاف مآرب بازگردانید و پیغام داد که برای عالم آرای امیر بزرگ دانشمند مخفی نماند که با سخن خود رسیدیم و
برادرزاده لاغری را با حصول امانی بخدمت فرستادیم ملتمس آنکه ایشان نیز بوعده وفا فرمایند و با مردم هرات زندگانی به وجه صواب و سداد کنند و از جادهٔ محبت و طریق وفا تجاوز جائز
نه فرمایند و چون لاغری بدست بوس پدر استسعاد دریافت امیر دانشمند عازم شهر شده فرمود تا پای برین در دمیده کوس حربی فرو کوفتند و رایات اژدها پیکر برافراشته به عظمت و شوکتی
تمام سوار گشت و از کهدستان کوچ کرده بدروازهٔ خوش رسید شکوه خاک ریز و بلندی و تندی باره و رفعت بروج دیده متعجب شد مولانا وجیه الدین نسفی پیش راند گفت ای
امیر روشن ضمیر باده طغیان و سبب عصیان غوریه و مرو به این چهار دیوار است اکنون مصلحت در آن ست که تخریب سور باروی شهر امر نموده آید و محافظت دروازه ها را به ملازمان خویش
رجوع کرده شود و امیر دانشمند بموجب صواب دید مولانا آن مهم با تمام رسانید و فرمود تا در شهر ندا کردند که شهر شهر پادشاه عادل اولجایتو سلطان است و حکم حکم امیر دانشمند بهادر است باید که
رعایا هیچ وغدغه بخود راه ندهند و بدعای پادشاه اسلام قیام نمایند و بر سر اعمال و اشتغال خود باشند که از جانب امیر دانشمند بغیر لطف و احسان چیزی دیگر بظهور نخواهد پیوست مردم
هرات ازین حدیث خوشدل و آسوده خاطر گشتند روز دیگر دانشمند بهادر پیش جمال الدین محمد سام پیام فرستاد که بخدمت من مبادرت نمای و از موجب فرمان تجاوز منمای محمد سام در جواب
سخنان جنگ آمیز وحشت انگیز گفت و چون آن کلمات به سمع امیر رسید در غضب شده سوگند یاد کرد که اگر اجل امان دهد و تقدیر آسمانی موافق تقدیر یزدانی افتد محمد سام را بنوعی
هلاک سازم که موجب عبرت عالمیان باشد و بعد از خود لاغری و طغای و ملوک اطراف چون ملک نیالتکین و ملک قطب الدین و مجموع معارف لشکر و وجوه و اعیان سپاه را طلبیده
گفت میخواهیم که بمدد آن روز بمحاصرهٔ قلعه اشتغال نمائیم تا بعد از فتح بگوئیم که با محمد سام چه باید کرد مولانا وجیه الدین معروض داشت که مصلحت در آن ست که این حصار بی جنگ و
خون ریختن بدست امیر دانشمند بخواهد آمد گفت اگر تدبیری بخاطر رسیده بیان باید کرد مولانا فرمود که رای صواب آنست که خواجه قطب الدین چشتی نزد ملک فخر الدین رفته از
زبان امیر بگوید که داعیه دارم که فرزند لاغری را با بعضی از متعینان با اردوی همایون فرستم تا مقرون بشهادت ایشان باشد و معروض گرداند که ملک فخر الدین امتثال یرلیغ
جهانگشای فرموده شهر را تسلیم کرده و مراسم ایلی و یکدلی بجای آورده چون این خبر بمسامع اعلیحضرت رسد از بارگاه فلک اشتباه تشریف خاص و یرلیغ بزرگ مبذول افتد چه بی پاس
بی اهتمام ملوک غور انتظام نمی یابد اما آوازه حصانت قلعه در آفاق و اقطار عالم شیوع تمام دارد و بیشک پادشاه عادل از لاغری خواهد پرسید که آن قلعه را تسلیم نمودند یا نه اکنون

مناسب چنان می نماید که ملک نامه به محمد سام نویسد که فرزند لاغری را با بیست تن از معتمدان بقلعه گذارد تا کیفیت حال براستی معروض گرداند و سخن او دروغ نشود و الا صورت خود
بعید است که عرض افتد که ملک با وجود اظهار یکجهتی و انقیاد فرمان چنگیز خان را از ملازمان پادشاه بقاعده راه نداد دانشمند بهادر درین سخن ولجاج افتاده شیخ الاسلام خواجه قطب الدین
را با طوطاک بلا یکی از اقارب خویش نزد ملک فخر الدین فرستاد و خدمتش ازین التماس بتجدید با الحاح گفت که من در هدایت میدانستم که این ترک بکیش ... پیمان خویش وفا
نکند شیخ الاسلام زبان بنصیحت گشاده گفت این چه جوی گرای آن شدی کند که میان ملک و امیر دانشمند نزاع واقع شود طوطاک بلا و دیگرے گفت که ای ملک امیر بیثاق خود ثابت
امان می خواهم که سخن لاغری در مجلس همایون سلطان بطریق راستی در میان آید و من سوگند میخورم که نظر امیر درین قضیه بصلاح ملک ست ملک فخر الدین گفت که آنچه امیر طوطاک میگوید
محض صدق و عین صواب است اما از آن می اندیشم که بوسوسه ابلیس تلبیس دانشمند بهادر از جاده صواب منحرف گشته قصد مردم حصار کند و ایشان در مقام مخاصمت و منازعت
آمده فتنه روی نماید که تلافی آن در حیز امکان نباشد چه آن جماعت مردم جلد و مفتن باشند بتخصیص محمد سام که در سرداران و دلاوران غور و منبع شر و شورست طوطاک بلا گفت امید
مخلصان حقیقی آنکه امری که مستلزم صلاح حالی بلاد و عباد باشد از مکمن قوت بحیز فعل آید و آنچه بهبود مسلمانان در آن باشد روی نماید زبده سخن آنکه خواجه قطب الدین چشتی و طوطاک
بلا بعد التماس سابق کرده الحاح نمودند تا ملک به محمد سام رقعه در قلم آورده مضمون آنکه پدرم امیر دانشمند بهادر با خواص خویش بدیدن حصار خواهد آمد باید که در استرضای تقصیر
ننماید بعضی گفته اند که در سر مکتوبی فرستاد که محمد سام خود را از مکر و غدر دانشمند نگاه دارد و نوشته ملک در باب هدایت که خواجه قطب الدین به محمد سام رسانید خدمتش در جواب
گفت که آنچه ولینعمت من گفته بتقدیم رسانم چون امیر تشریف فرماید خدمتگاری بجای آورم شیخ قطب الدین بعد از ساعتی از حصار بیرون آمده دانشمند را از ملاقات محمد سام خبر
داد و مقربان امیر تبسم کنان یکدیگر را بشارت دادند که حصار نیز بدست ما افتاد امیر دانشمند از شیخ قطب الدین پرسید که در حصار چند مرد سپاهی اند شیخ گفت دویست و پنجاه مرد
غوری و پنجاه سنجری اند که هر یک هنگام نبرد با شیر غرین پنجه در پنجه اندازند و مولانا وجیه الدین فرمود که در همه این ولایت بالفعل مرد غوری بود که چهار صد کس از ایشان بجهت
ملک بقلعه اسکلچه رفتند و جمعی که اینجا مانده اند اکثر ساز و سلاح ندارند و من تفحص نموده که با محمد سام زیاده از سی کس صاحب ... نیست شیخ قطب الدین روی بامیر دانشمند آورده گفت که
اگر امیر بجهت آن بحصار میرود که فتنه انگیزد باید که از سر این در گذرد چه محمد سام دیلد و ز ولقمان و یحیی و فرخ زاده و ابوالفتح جماعتی بس بیباک اند و مفتن و از آن می اندیشم که چشم زخمی
به ملازمان امیر رسد و این همه سعی باطل گردد و ناموس زایل شود دانشمند بهادر بخندید و گفت ای شیخ آن روز مباد که من نقض عهد نموده آیم و نیت فتنه کنم چه حصار شوم النسبت
بجمال الدین محمد سام و کسان ملک بداندیشم و در خفیه با فرزند خود طغای و لاغری قرار داد که شما با التکین باید که مترقب و مترصد باشید چشم و گوش بمن دارید و هر گاه که من در حصار
کمان خود از سلاح دار طلب کنم محمد سام و اتباع او را بگیرید ایشان گفتند بالسمع و الطاعه و امیر سوار شده بانجام رفت و سر و تن بشسته متوجه سفر آخرت شد و بیرون آمد منجم دست
منجم را که وهم از ... بیشتر فرمود که رملی بزن و ببین که رفتن با این حصار مصلحت هست یا نه منجم دم در کشیده گفت اولی آنکه عزیمت تو بحصار منفسخ گردد چه از اشکال که متوجه ولایت
امید پیوند است بوی خون می آید و بوسته که تعلق با وی گردد در غایت قوت است دانشمند ازین سخن اندیشه مند گشت مولانا وجیه الدین گفت که ای امیر سخن این رمال
پریشان روزگار مردود است باری تعالی علم غیب بایشان نداده ایمان مشاهده کرده ایم که آنچه ایشان در رملان می گویند خلاف آن ظاهر میشود و مولانا دعوی خود بدلایل و شواهد مقرون
گردانیده امیر دانشمند خرم شده برفتن حصار مایل و راغب گشت و لاغری را با بیست کس از پیش فرستاده در عقب او کاجی را با ده نفر روانه گردانیده فرمود که منکوی
که از زمره اقربای ملک بود از پی ایشان روان گشت و چون امیرزاده لاغری بحصار در آمد جمال الدین محمد سام ببشاشت تمام باستقبال شتافت و باعزاز و احترام تمام او را
بخرگاه ملک فخر الدین فرود آورد و در یک ساعت قریب هشتاد کس از دلاوران امیر دانشمند بحصار حاضر شدند محمد سام شراب لعل فام و نقل مهیا ساخته لاغری کاسه پیش داشت
و آن جماعت را بشراب خوردن مشغول گردانیده هر لحظه از مجلس بیرون رفته است و انواع اطعمه و اصناف میوه ها خوردنی آورد و ترکان او را مست ... درین اثنا کاجی نیم مست از
خرگاه بیرون آمده نظر باطراف و جوانب حصار می افگند ناگاه دید که چهار کس از عیاران غور با سلاح تمام در پس ... استیلا یافته بازگشت و با محمد سام
گفت ای پهلوان در پس فلان دیوار چهار کس را دیدم که مسلح بودند اگر ایشان را کمین نشانده که ما را بگیرند محمد سام گفت معاذ الله که نسبت به کسان ... اندیشیم و چنان ... بد
گرفته حمله بران جماعت کرده ایشان را با ده نفر دیگر از حصار بیرون راند خبر بدانشمند بهادر رسید که جمال الدین محمد سام مجموع را که سلاح پوشیده بودند از قلعه اخراج نمود ازین معنی
مستبشر و آسوده خاطر گشت و چون دو ساعت از روز بگذشت دانشمند با صد و هشتاد کس از مردان کاره و دلیران روزگار بحصار در آمد بنا بر آنکه جمال الدین محمد سام
گفته بود که هیچ کس از اتراک با سلاح بقلعه در نیاید ایشان زره ها در زیر قبا پوشیده و خنجر و کارد در موزه تعبیه کرده بودند و چون دانشمند بهادر پای در حصار نهاد محمد سام
دو دیده مشتغل خدمت و زمین بوس بجای آورد امیر دانشمند از سر غضب فرمود که تا ترکک بو الفضول تو بکدام سان خدمت و مکنت از ملازمت من تقاعد نمودی و تافت

بدرگاه من بنا مدهی ملک تو با همه عظمت و جلالت از فرمان من سر تافتن نتوانست به یرلیغ پادشاه جهان اولجایتو سلطان را بجان انقیاد نموده فرمان واجب الاذعان او را لازم شمرد و تو با این چند تا نیک مجهول پای از حد خود بیرون نهاده در چهار دیوار خودسری و خود رای مسلک منازعان سلطان گیتی ستان سپرده گردانیدی اگر خواهی فرمائیم که از تیغ آبدار دمار از روزگار تو بر آورند و این قلعه را با خاک یکسان سازند محمد سام گفت بر رای انور امیر عادل پوشیده نماند که بنده شایسته و خدمتگار بایسته آنست که با وامر و نواهی مخدوم خود قیام نماید و از فرمان ولی نعمت خود در نگذرد و از ایمان حانث نشود و سبب تاخیر در اجرای شرف پای بوس آن شد که ملک بنده را سوگند داده بود که بی رخصت او از قلعه بیرون نیایم و بخدمت هیچ آفریده نروم و عذر محمد سام مقبول امیر افتاده او را پیش خوانده در آغوش کشیده گفت که تو را به فرزندی قبول کردم و رقم عفو بر جرایم تو کشیدم و جرأت و جسارت تو نابوده انگاشتم محمد سام لوازم خشوع و خضوع مجدد گردانید و امیر دانشمند تا میان صحن سواره براند و از آنجا فرود آمده به یکدست مولانا وجیه الدین و بدست دیگر گرای و طغای و بوتای که در همان روز از اردوی همایون آمده بود و یرلیغ آورده که بهر ور تبکچیان هرات باشند روان شدند و محمد سام با سرهنگان غور و پهلوانان سیستان مقرر کرده بود که دانشمند بهادر را وقتی که نزدیک بارگاه رسد هلاک سازند و چون امیر بر پله بالا رفت تاج الدین یلدوز پیش آمده و او را بوسه داد و دانشمند بهادر گفت ای پهلوان پیش رو و ما را دلیل باش تا به بارگاه ملک فخر الدین رسیم یلدوز گفت راه نزدیک است و هم روشن و مرا چه حد آن باشد که قدم پیش نهم امیر بخندید لگام بر داشت یلدوز گریبان او بیکدست گرفته و بدست دیگر گرزی بر سرش زد و ابوبکر سعید که از خواص ملک بود از پس در بالا کرد دانشمند بهادر با آنجا رسیده بود کین بکشاد و شمشیری به گردنش فرود آورده سر او را به صحن حصار انداخت و دانشمندیان چون وجیه الدین و هبتیه و حلیح و منکو و طغای و تیمور گرای و طغای و بوتا و تایانه و هندوی منجم و غیرهم که این حال شنیع مشاهده کردند باز پس جستند تا خواستند که از حصار بیرون آیند اما ابواب قلعه و طرق نجات را مسدود یافتند و سرداران غور و پهلوانان سیستان مانند گرگان گرسنه که متوجه رمه پریشان شوند روی بایشان نهادند و در یک لمحه تیر و خنجر و اسلحه دیگر جمیع دانشمندیان را بر عرصه خاک و بستر هلاک خوابانیدند و صحن حصار از خون کشتگان در تموج آمد خواجه قطب الدین چشتی که در میان دو در مانده بود آواز بر کشید که ای قوم سفاک بیباک چه فتنه است که می انگیزید و بخلاف حکم ملک فخر الدین عمل مینمایید از خدای عز و جل بترسید و مردم هرات را در ورطه رنج و عنا میفکنید و چون طوفان بلا بالا گرفته بود هیچکس به سخن او التفات ننمود لا جرم حریفان مجلس بزم از خرگاه بیرون آمده اکثر همانجا کشته شدند و بعضی بجانب شمال حصار توجه نموده آشفته و سراسیمه گشتند و غوریان بقصد ایشان روان شده آن جماعت خود را زیر انداختند و اعناق و اضلاع دانشمندیان درهم شکسته مردند و غوریه بخندق در آمده هر کرا رمقی در تن مانده بود هلاک ساختند و محمد سام فرمود که حرمهای امیر دانشمند که بحصار برده بودند غارت و تاراج کردند و حصاریان شیرین خاتون را که زوجه دانشمند بهادر بود و در تلبیس بر اشتهای ابلیس بود با متعلقان برهنه و عریان ساختند و چندان لالی و زیور و حلی و جواهر و اسباب قیمتی بدست غوریان افتاد که عشر آن در تخیله ایشان راه نیافته بود و در آن زمان ملک نیالتگین و طوطک بلا و طایفه از اعیان سپاه امیر دانشمند بر در فیل بند حصار بودند و از ایشان هیچکس بر این حال اطلاع پیدا نکرده بود تا پیاده از پیادگان سیستان که آشنای ملک نیالتگین بود بر در فیل بند آمده هر سه آن موضع اند و پرسیدند که کجا میروی جواب داد که خداوند جمال الدین محمد سام مرا جهت مهمی به فلان ورد زره فرستاده حارسان در باز کردند و او بیرون آمده نیالتگین گفت خیر است که چنین به شتاب میروی گفت ان شاء الله تعالی خیر باشد پرسید که امیر دانشمند بهادر از طوی خوردن فارغ شد یا نه جواب داد که امیر دانشمند بهادر طوی خورد که تو روز بیک خورده بود نیالتگین که این سخن بشنید دود حیرت بدماغ او راه یافت و فی الحال سوار شده با طوطک بلا متوجه دروازه فیروزآباد گشت و متعاقب صد مرد با ایشان بودند و چون بدانجا رسیدند دروازه را مقفل دیدند یکی از ملازمان نیالتگین قفل را بضرب تبرزین بشکست و آن جماعت بسلامت بیرون رفتند القصه چون محمد سام و پهلوانان غور و سرهنگان سیستان از قتل ترکان بپرداختند از آن طبقه جمعی بر بام حصار و بر برج آن بر آمده ندا در دادند که ای مردم هرات دروازها ببندید که بتوفیق باری سبحانه تعالی و یمن دولت ملک معظم فخر الدین دانشمند بهادر و اتباع او را بقتل رسانیدیم و شور و شغب تمام در شهر ظاهر گشته خلایق بضبط دروب و محلات مشغول شدند و جمال الدین محمد سام با مشهوران غور و سیستان از حصار بیرون تاخته شمشیر انتقام آخته هر کرا یافت از ترکان بقتل آورد و از چاشت تا پیشین خون ریزش در شهر امتداد یافته سیول روان از تیغ ظاهر گشته و بعد از صلوات ظهر محمد سام حکم کرد که دست از خون ریختن باز داشتند و یکی از افاضل جام در تاریخ این واقعه عظمی و بلیه کبری گوید رباعی بسال هفتصد و شش در صفر بشهر هرات + بحکم ... کردگار بیمانند + ز دست ... قضا از کف محمد سام بکشید جام شهادت امیر دانشمند + و چون خبر واقعه امیر دانشمند بسمع ملک فخر الدین رسید بحسب ظاهر در کار محمد سام انکار کرده زبان بملامت و سرزنش او بکشاد و باطناً مبتهج و شادمان گشت چه از سر دشمنی آنچنان قوی ایمن و مطمئن خاطر شده مکتوبی بجمال الدین محمد سام ارسال نمود مضمون آنکه بایستی که این جرات و جسارت از تو ظاهر نشدی و صادر نگشتی و چون شد باید که در محافظت شهر غایت جهد مبذول داری و دروازها با مردم معتمد کاردان بگذاری و البته ظهور این فتنه را بمن حواله نکنی و گوئی که دانشمند بهادر بقلعه در آمد تا دست کوتاه زندگانی مرا از دامن بدن کوتاه کند من از بیم جان بآن امر عظیم اقدام نمودم و از مبارزان امان کوه هر کس را با ساز و سلاح بهرات فرستاد تا در جمیع امور متابع رای و رویت محمد سام باشند و از فرموده او هیچ وجه عدول ننمایند و چون خبر قتل دانشمند و اتباع بسمع همایون سلطان محمد خدابنده رسید آتش خشم او افروخته گشت و امیر یساول را بامارت خراسان تعیین فرمود و حکم کرد که ابن پسر امیر دانشمند بوجای که در سرحد فرنگ در روم مقیم بود بهرات رود و از کشندگان پدر خود انتقام کشد

ذکر محاصره بوجای دار السلطنت هرات را الغزبان پادشاه

اسلام اولجایتو سلطان ملقب و مشهور بسلطان محمد خدابنده و قتل جمال الدین محمد سام بسعی امیر یساول حاکم خراسان بوجای پسر امیر دانشمند بهادر
حسب الفرموده شهریار جهانبانان عازم خراسان شده بعد از قطع مفاوز و مسالک بولوس رسید برادر طغان که بالقیه سپاه امیر دانشمند در آن نواحی بسر میبرد باو پیوست و باتفاق روان
شده ظاهر بلده طیبه هرات را معسکر ساختند و بوجای ایلچی بامان کوه پیش ملک فخرالدین فرستاده پیغام داد که محمد سام پدر مرا با طایفه از برادران و اقربای و اعیان و امرا و لشکریان
بقتل رسانیده اگر این مهم بفرمان تو بوده اعلام نمای و الا بمردم هرات نامه بنویس که او را با سایر خویشان بما سپارند و هر چه گرفته اند از اموال و اسلحه باز پس دهند تا آتش فتنه فرو نشیند
و مهم از قیل و قال بجنگ و جدال و حرب و قتال نرسد ملک فخرالدین در جواب بوجای سوگند یاد کرد که من محمد سام و هیچ آفریده را بقتل امیر دانشمند امر نفرموده ام و بدان کار
راضی و همداستان نبوده ام و آوازه ام جان بدین حرکت اقدام نموده و حالا بفرمان من مردم شهر تمکین نمی‌توانم کرد و اگر قصد تسلیم امیرزاده نمایند چه مقدار ده هزار مرد تیغ زن تیرانداز مطیع و منقاد
محمد سام اند و اکثر اعیان سپاه در خون دانشمند سهیم و شریک اند چون این سخن به ملک بوجای رسید در غضب شده فرمود که ملک فخرالدین سر از حکم پادشاه پیچیده آن جماعت را بر آن
داشت که پدر مرا بقتل آوردند و اکنون می گوید که من از این واقعه خبر ندارم اگر حضرت باری تعالی یاری دهد محمد سام را بقتل رسانم و قلعه اسکلچه را خراب و ویران سازم و حقیقت آن
ساکنان این دیار بکشم که عدد ایشان علام الغیوب داند و پس بوجای خاطر بمحاصره و محاربه قرار داده سرعان با سفزار و فراه و سجستان و غرجستان و تولک و غیر ذلک فرستاده مجموع حکام
و ولاة و بلدان و قصبات را طلب داشت و صناع و محترفه و اهل سوداء و معامله را از اطراف فراهم آورده فرمود تا سیصد دکان در جنوبی شهر مرتب گردانیدند و در مدت چهل روز ملک
نیالتگین و ملک جلال الدین و ملک قطب الدین و جمال الدین قاضی و امیر عمره و رکن الدین ازادانی و اهالی و اعیان خواف و باخرز و حکام مرو و سرخس با مقدار سی هزار مرد در ظل
رایت بوجای مجتمع گشتند و استادان ماهر که از حدود فرنگ با خود آورده بود بنا فرموده و او بساختن منجنیق و عراده مشغول شدند و محمد سام تیز کار حرب را آماده شده در غره شعبان سنه
وسبع مایة بوجای با تمامت لشکر در برابر برج خاکستر صف کشیده ایستاده و مبارزان غوری و سجزی و بلوج و خلج موازی هزار و هفتصد مرد با تیغهای مسلول بیرون آمده مانند شیران آشفته
حمله آوردند و هر دو فریق در هم افتاده داد جدال و قتال دادند تا سه روز آتش حرب بدین منوال افروخته بود و چون فتح به سهولت میسر نمی شد جمعی کثیر از بهادران بوجای بقتل آمد
اندر شهر بر خواسته نواحی پل مالان را لشکرگاه ساخت و گفت درین آوان جنگ مصلحت نیست و تدبیر منحصر در آن است که مداخل و مخارج هرات را ضبط کنیم تا هیچکس یا من بار بشهر نتواند برد
ولا محاله محصوران از قلت خوردنی در کاهش روزه کافی افتند و چون قوت و قوت ایشان روی در انهدام نهد ناچار شهر و قلعه تسلیم نمایند و این رای پسندیده امرا افتاده بوجای حکم
فرمود تا مردم دلیر شبها بمحافظت طرق قیام نمایند و راه آمد و شد بر آینده و رونده مسدود گشت و با وجود سعی حراست ماهها درین اثنا هر شب جمعی از شهر بیرون آمده و چهارپایان که
در دشت و صحرا از لشکریان بوجای رامی یافتند میراندند در خلال این احوال ملک فخرالدین مریض شده بجوار رحمت ملک غفور پیوست و چون این خبر بمحمد سام رسید با خواص خود گفت
که افشاء این راز نباید کرد که مردم شهر دل شکسته شوند و لشکریان پریشان خاطر گردند فرمود تا از زبان ملک فخرالدین نامه نوشتند مضمون آنکه دو سه روز عارضه روی نموده الحمد لله
که آن زحمت بصحت مبدل شد اکنون باید که اکابر و اهالی هرات خاطر جمع دارند و در جمیع امور ناصر و معاون محمد سام باشند و همدرین نزدیکی برادران غیاث الدین محمد و علاء الدین محمد با ده هزار
مرد غوری مستعد حرب به مدد میرسند و همدران شب جمعی از آن کلیچا آمده خبر فوت ملک را بمحمد سام رسانیده بودند پهلوان مظفر اسفزاری سلاح دار ملک فخرالدین با دو وی بوجای رفته صورت
واقعه را پیش او تقریر کرد بوجای مستبشر و شادمان گشته پهلوان را بعنایات بیکران سرفراز ساخت و آن روز را با امرا و نواب بعشرت و شراب خوردن بشب رسانید و روز دیگر
با سپاه آراسته متوجه شهر شد محمد سام نیز با دو هزار کس بیرون آمده و هر دو گروه در حوالی پل بیکدیگر رسیدند و تنور حرب گرم گشته از جانبین خلقی کشته و جمعی مجروح گشتند و دران معرکه مظفر اسفزاری
ندا از وفات ملک فخرالدین در داده گفت ای غوریان نابکار ملک شما فوت شده دست از کارزار باز دارید که امیر بوجای در مقام عفو و عنایت است لقمان غوری که بر برج حصار شمیران
بود آواز برکشید که ای اسفزاری ناکس این سخن دروغ است زیرا که دیروز نوشته بخط ملک بما رسید اگر خدا تعالی توفیق ارزانی دارد سر از بدن تو برگیریم چون بوجای آواز لقمان شنید پرسید که
چه میگوید گفتند تکذیب اسفزاری میکند و می گوید که ملک فخرالدین زنده است بوجای متردد شده از مظفر پرسید که فی الواقع ملک وفات کرده یا در ضمن این خبر حیله بخاطر او راه یافته
مظفر گفت من آنجا بودم که درگذشت و در حضور من دفنش کردند بوجای ازین سخن مستبشر گشته و مدتی سخن می گفتند که ملک فخرالدین از خلق اعراض نموده در قلعه خیسار ساکن شده
بعبادت مشغول است القصه دران روز من الفلق الی الغسق جنگ قایم بود و دهلها و طبلها و ناله و کرنای و فغان و عامل اجل در عمل و زمین و زمان متحیر بود و چهار روز هر دو
فریق بدین طریق حرب می نمودند و روز پنجم محمد سام از شهر بیرون نیامد اما پهلوانان و دلیران سپاه را بجنگ مامور گردانید و هر دو لشکر در برابر هم صف آرای گشتند بوجای
پیاده شد و سایر امرا و اعیان با او موافقت کردند و غوریان را منهزم گردانیده به کنار خندق رسانیدند و محمد سام با هزار سوار از دروازه بیرون آمده مخالفان را مقدار دو تیر
پرتاب باز پس نشاندند و هفت هشت نوبت مجادلات متعاقب یکدیگر را مصدوع شدند و از هر طرف جمعی کثیر قتیل و جریح گشتند و مدت محاصره امتداد یافت و درین اثنا پهلوان یار احمد

بنسبت محمد سام عذری اندیشیده بقتل رسید مفصل این مجمل آنکه در شهر هرات شخصی بود که او را یار احمد میگفتند و این یار احمد از اولاد سیستان و محل نشو و نمای او دار السلطنت هرات بود و او
در اوائل حال بکشتی گرفتن و تیر انداختن مشغول بودی و چون در آن فن بدرجه کمال رسید ملازم ملک فخر الدین شد و بمرور ایام رتبه او و تزاید بود تا به مرتبه خانی سرافراز گشته ترقی تمام یافت
چنانچه در خلا و ملا از ملک مفارقت ننمودی و در امور ملکی دخل کردی و ملک او را باصابت رای و حسن تدبیر منسوب داشتی و تقریب بدولت کسی از اهل جرأت و جلادت در تابین او
بود و چون محمد سام دانشمند بهادر را بقتل رسانیده در هرات فرمان روان گشت دم از استبداد و استقلال زد و از دائره حسد حقد در باطن پهلوان یار احمد اشتعال یافت و با سرهنگان
ملک فخر الدین محمود فهاد و نیکپی تیرگر که کثرت و شوکت و تیغ داشت اساس محبت استوار گردانیده ایشان را روزی بوثاق خویش برده گفت اندیشه در ضمیر دارم که اگر در آن باب
همراهی و معاونت خواهید نمود با شما در میان نهم ایشان اظهار اتحاد و یکجهتی کردند یار احمد گفت محمد سام بغایت متکبر و بزرگ منش شد از قتل دانشمند بهادر بخار نخوت و پندار بدماغ خود راه
داده کسانیکه بجمیع صفات پسندیده برادر جان دارند تفوق می جوید و خود را از ایشان بمراتب رفیع تر میشمارد اکنون مکنون ضمیر آنست که او را از میان برداشته شهر و حصار در تصرف
خویش آوریم نیکپی تیرگر گفت که توابع محمد بسیار است و با ما فوجی اندک لیکن که این مهم تمشیت نپذیرد جان و مال ما در معرض تلف آید و متعلقان و منتسبان ما پایمال حوادث گردند درین
باب فکری بصواب باید کرد در باعی بخندید آنگفت او پهلوان + بدو گفت کای مرد روشن روان + مرا نیز مرد و سپهدار هست + درین مرز و بوم کسی یار هست + و عاقبت با یکدیگر پیمان بستند
که ازین اندیشه درنگذرند و فردا هنگام بار کار محمد سام را باتمام رسانند و پیمان را بایمان موکد گردانیدند محمود فهاد و نیکپی تیرگر هر یک بخانهای خود رفتند و پهلوان یار احمد شب تا روز در آن فسکر
بسر برده علی الصباح یاران خود را طلب داشت و مجموع را بصلات و عطایا خوشدل گردانید و چون از بخشش فارغ شد پرسید که محمد سام در کجاست جواب دادند که در میدان حصارست
استفسار نمود که چه مقدار مردم پیش او باشد گفتند زیاده بر ده نفر پیش او نیست یار احمد ازین خبر مستبشر گشته بر نوبای در رکاب آورده بخانه محمود فهاد رفته گفت که بشتاب بدیدن محمد سام و آن هم
خون گرفته باصد و پنجاه مرد بمیدان حصار رفتند و چون قلت مردم محمد سام مشاهده یار احمد گشت با محمود فهاد گفت مصلحت چنان می نماید که هم درین میدان کار او باتمام رسانیم که یاران او
اندک اند محمود فهاد گفت تاج الدین و ابو الفتح و سائر سرهنگان در قلعه اند اگر ما درین موضع دست بردی نمائیم ایشان قلعه را باز بندند وظیفه آنکه هم در قلعه قصد او کنیم تا حصار نیز بدست آید
یار احمد گفت روا باشد و چون محمد سام یار احمد را دید بدان شوکت و ابهت بمیدان در آمده متاثر گشته با حضار مجلس گفت که این کشتی گیر خود پسند را به بینید که بچه کیفیت می آید گفتند مردی روستائی
که هنر کرده نمود تا این حشمت ندیده او را هنوز بلند باید داشت محمد سام شخصی را بالتماس فرستاده برادرزاده خود ابو الفتح را با جمعی از ابطال رجال طلب داشت و در یک لحظه خلق بسیار از قلعه بیرون آمده
نزد او مجتمع گشتند و یار احمد چند بار خواست که دست بشمشیر برد محمود فهاد مانع آمده گفت امروز دیگر صبر باید کرد و درین اثنا نیکپی تیرگر با صد نفر رسید محمد سام از وی احوال پرسید نیکپی گفت طائفه
از مخالفان در فلان موضع متواری شده بودند خواستم که ایشان را بگیرم چون نظر آن جماعت بمن افتاد بگریختند محمد سام گفت تا در قلعه باید رفت که روز بآخر رسیده و او بحصار در آمد
یار احمد و محمود فهاد مراجعت نمودند و نیکپی تیرگر همراه محمد سام بقلعه رفته از کیفیت قصد یار احمد و صورت مواضعه فصلی مشبع باز راند محمد سام ازین خبر موحش متردد و متحیر گشته بلدوز و لقمان و
بیکجه و شاه اسمعیل و غیرهم را از اعیان اشراف که بر ایشان اعتماد داشت طلب فرموده سخنان نیکپی را در میان آورده از ایشان در آن باب استمداد نمود مجموع گفتند که اگر این قضیه
بتحقیق انجامد یار احمد و محمود فهاد واجب القتل اند و ما در کشتن این دو کس با تو موافقیم و سرهنگان از وثاق محمد سام بیرون آمده آن شب قلعه را از دستور سابق زیاده حراست نمودند
روز دیگر که خورشید خنجر گذار بر بام این نیلی حصار بر آمده یار احمد و محمود فهاد بقرار سابق بقلعه رفتند و یار احمد شمشیری بر کمر و خنجری در میان داشت محمد سام بیشتر از پیشتر در تعظیم او مبالغه نمود
و یار احمد شمشیر خود را بیکی از ملازمان داده بر کنار صفه برابر محمد سام نشست محمد سام گفت ای پهلوان خنجر از میان باز کن یار احمد آن را نیز بملازمان خود تسلیم نمود محمد سام باو گفت ای پهلوان
اهل مروت و فتوت نمک چنین خورند و با یاران خود اندیشه های چنین کنند یار احمد گفت چه کرده ام و از من کدام امر ناپسندیده صادر شد محمد سام صورت مواضعه را باز نموده و فی الحال برخاسته اشارت
کرد تا او را با محمود فهاد بگرفتند و روز دیگر هر دو را در سر چارسو بقتل رسانیدند خلق هرات ازین سیاست خائف شدند و در آن دو روز قریب صد کس از ملازمان یار احمد و غیره خود را از قلعه
انداخته به بوجای پیوستند و در خلال این احوال امیر یساول بجد و در خراسان رسیده محمد وولدای را با چند هزار کس روانه هرات گردانید تا کشتگان امیر دانشمند را گرفته به بوجای سپارد
و چون محمد وولدای بظاهر شهر رسید ایلچی پیش محمد سام فرستاد که اگر طریق مصالحه مسلوک داری و بخدمت مبادرت نمائی من ترا در ظل حمایت خویش جای داده نگذارم که آسیبی
از بوجای بتو و متعلقان و یاران تو رسد محمد سام در برابر کلمات صلح آمیز گفت و بوجای از وقوع این قضیه اندیشناک شده با ملوک و اعیان سپاه مشورت کرده گفت که اگر محمد سام
از در ایلی در آید و شهر با محمد وولدای سپارد هر رنجی که درین مدت کشیده ایم ضائع گردد و فتح هرات باو منسوب شود چاره این کار و درمان این درد چیست بعد از قیل و قال بوجای
به اتفاق ارباب خرد و دستوران اصحاب کیاست نامه بمحمد سام نوشت مضمون آنکه اگر جمال الدین محمد سام ملک قطب الدین را که در جنگ گاه رفته و تا غایت محبوس داشته بگذارد که
پیش من آید تا از قتل او بامن پیمان کند و پهلوان شهر و حصار را با سپاه خود بمحمد وولدای سپارد من از سر خون پدر و برادران در گذرم و بهر سوگندی که او را مطمئن تر نماید زبان آن دهم

و دیگر قصد او و منتسبان او نکنم و کسی را نیز نفرمایم و رعیت را هیچ گزند نرسانم و چون مکتوب به محمد سام رسید آن را بر سر جمع پاره ساخت و حامل قصد را دشنام بسیار داده سخنهای رزم و پرخاش و آویزش و خون ریزش گفت و این خبر به بوجای رسیده در تضییق اهل شهر و مهم محاصره مجدتر شد و قحطی عظیم و غلائی قوی در شهر پدید آمد چنانچه قریب صد هزار کس در شوارع و محلات مرده افتاده اند که هیچکس پروای غسل و تکفین ایشان نداشت والعهدة علی الراوی و چون مهم بدین مرتبه انجامید لشکر عام بر خواست و بقیه خلق بدر قلعه رفته فریاد برآوردند که ای محمد سام از خداوند جبار و انتقام او بترس و دروازه بگشا که با فقیران از آتش جوع سوختیم و ما را بیرون فرست که دیگر طاقت گرسنگی و محاربه نداریم و طائفه در جمعه بر تخت منبریان و منبر خطیب برآمده جامهها بر تن پاره کرده جزع و فزع به فلک اخضر رسانیدند محمد سام فرمود تا دروازه باز گشاده چند هزار کس از ضعفا و فقرا را به لشکرگاه بوجای فرستاده خود مشغول تکلیف و ضبط جوانب ایشان را به شهر راند محمد سام چون دید که کار از دست رفت به اتفاق اکابر و اعیان بند از پای ملک قطب الدین برداشته او را با احترام تمام پیش بوجای فرستاده عهدنامه طلب داشت و بوجای در آن باب صحیفه نوشته مصحوب او روان کرد روز دیگر محمد سام فرمود تا دروازه ها گشادند و لشکر بوجای به شهر درآمدند و بوجای حکم کرد تا برج و باروی شهر را خراب ساختند و روز پنجشنبه بیست و یکم ذی حجه سنه سبع مائه فرمود و لشکر از شهر بیرون آمده مردم در کار و بار خود قرار گرفتند و محمد سام با دویست کس در قلعه ماند و روز دیگر با ده کس به پیش بوجای آمده بوجای او را در آغوش کشیده گفت ما از انتقام تو درگذشتیم و رقم عفو بر زلات تو کشیدیم باید که خاطر جمع داری و در حصار بگشائی تا معتمدی چند از نوکران ما بآنجا روند محمد سام متقبل شده بوجای خلعت خاص اختصاصش داده فرمود تا امرا و اعیان او را کاسه داشته هر یک را چیزی مدد بخشیدند و بعد از ساعتی بوجای به خرگاه خاصه رفته محمد سام را طلب داشت و مجلس عشرت بیاراست و چون سورت شراب در دماغها استیلا یافت محمد سام از خرگاه به بهانه استفراغ بیرون آمده با یاران خویش گفت که بوجای مست است و زیاده از ده تن در خرگاه نی مصلحت در آنست که تیغها برکشیم و او را با حضار مجلس به قتل آوریم و تجدید صیت نامداری و آوازه دلاوری خود در آفاق منتشر گردانیم یاران محمد سام چون نعمان فرخزاد و یحیی و امیرک غوری و رستم باتفاق گفتند که اگر این حرکت از ما صادر شود مجموع اهل هرات در معرض زوال و نکال آیند و بنا بر قلت عدد ما از این اردو مشکل توانیم بیرون رفت محمد سام از سر آن خیال درگذشته نماز شام باجازت بوجای عازم قلعه شد روز دیگر شاه اسمعیل با ده کس از سرهنگان سیستان بخدمت بوجای مبادرت نموده تشریف نواخت یافت و بازگشت بعد از آن تاج الدین یلدوز به بارگاه بوجای شتافت و بوجای او را زیاده بر محمد سام اعزاز و احترام نمود و مدت سیزده روز سرهنگان یگان یگان پیش بوجای میرفتند و خلعت و اسب گرفته باز میگشتند و در اثنای این اوقات بعضی از اهل حصار پراکنده شدند و سیستانیان به ملک نیالتگین پناه بردند و زیاده از صد کس با محمد سام در حصار نماند و هنوز تمام مجال او راه یافته مقارن این حال امیر یساول که امیر الامرای خراسان بود با پنج هزار مرد رسید و پیش از این محمد سام قاصدی نزد او فرستاده گفته بود که اگر امیر بنفس خویش بدین صوب تجشم فرماید من بخدمت مبادرت نموده آنچه در تحت تصرف دارم از قلعه و غیران بسپارم بالجمله امیر یساول در سواد هرات نزول فرموده ایلچی نزد محمد سام فرستاده کرت دیگر دغدغه متوجه جانب ما شو تا تربیت و عنایت یابی از شر بوجای و تعدی او مصون و محروس مانی و درین باب سوگند بر زبان راند که من نگذارم که بوجای تعرضی بتو رساند بلکه ترا بانواع احسان و اصطناع محسود امثال و اقران گردانم محمد سام بر امیر یساول اعتماد نموده با جمیع سکان دیار و حصار پیش او رفت و خدمتش محمد سام را با اتباع و سرهنگان غور و غیرهم به بوجای سپرده گفت خصمان ترا به تو تسلیم نمودم ایشان را بفرمان اولجایتو سلطان به قتل رسان و از جلگاه هرات بیرون رو که حکم چنان است که بوجای جز کشندگان پدر خود و برادران کسی را تعرض نکند و در امر هرات هیچ وجه مدخل ننماید و بر روز دیگر به فرموده امیر یساول و بعضی از ملوک بوجای تاج الدین یلدوز و لقمان را با بیست تن از سرداران غور در نواحی پل مالان به قتل رسانیده طبل ارتحال فرو کوفت و محمد سام را با بند گران ببرد و بعد از چند گاه او را با نوکران خاصه روانه عراق گردانید و این خبر به امیر یساول رسیده گفت که چون محمد سام بخدمت اولجایتو سلطان رسد از من شکایت کرده گوید که من پناه به امیر یساول بردم و او اولاد و اموال من گرفته و اسیر کرده مرا به بوجای سپرد بعد از مشاورت با امرا محمد سام را از راه بازگردانیده و چون بوجای از سر مرغاب مراجعت نمود محمد سام را باو تسلیم کرده فرمود تا بوجای خدمتش را به قتل رسانید و خلق هرات از شر او خلاص یافته سجدات شکر بجای آوردند و صدقات و نذور بارباب استحقاق رسانیدند و امیر یساول اهالی هرات و رعایا را استمالت داده بر عمارت و زراعت ترغیب و تحریص نمود تا آن زمان که ایالت ولایت هرات به برادر ملک فخر الدین ملک غیاث الدین قرار گرفت و به هرات در محروسه بجلالت اصلی معاودت نمود ذکر تتمه احوال ملک ناصر و نهضت پادشاه اسلام پناه بجانب رحبة الشام با عساکر گردون مآثر چون ملک ناصر باراده و خواست حضرت همیون تا دیار بکر و ممالک مصر و شام مالک و متصرف شد چهره حال از غبار تغیرات نشست و بقتل مخالفان دولت قاهره بزعم خویش تسلی جست بیان این سخن آنست که در اندک فرصتی صد و هفتاد تن از امرای مصر و شام که از ایشان دغدغه در خاطر داشت از روضه حیات به مطموره ممات فرستاد بیت * نزد خرد این سخن دور نیست * که زندان دشمن به از گور نیست * و از اندیشه بطش و سیاست او قرا سنقور والی دمشق و جمال الدین افرم و جمعی دیگر از امرا مستریب و متوحش گشته با پانصد سوار نامدار بطال جنود و خزائن موجوده به عزم پابوس اولجایتو سلطان از ولایت شام بیرون آمدند و در مقدمه رسولی به والی ماردین فرستاده از کیفیت حال خود اعلام دادند و حاکم آن سرزمین صورت قضیه را معروض سده سلطنت مصیر گردانید امیر قتلق قیا داود چی بموجب فرموده روان شده

بایرلیغ و پایزه و صد بالش بکر بدیشان پیوستند و امرای مصر بعد از قطع مسافت بحدود سلطانیه که مرکز اعلام دولت سلطانی بود رسیده امرا از آنجا نیز شرایط استقبال بجای آوردند و مصریان بتقبیل بساط
جلالت منال استسعاد یافته انواع مرحمت و سیورغامیشی و تشریفات گرانمایه از قبا و کلاه و کمر مرصع مبذول افتاد و مبلغ شانزده تومان از خزانه در وجه ایشان مصروف گشت و ذکوران آن
جماعت نیز از انعامات محظوظ شدند و قرانقز به تنقال ملقب به آق سنقر گشت و امیر حسام الدین مهنا سر در اعراب شام نیز پای از دائره متابعت و مطاوعت ملک مصر بیرون نهاده مسرعان
جهان نورد با عرضه داشتهای والتیام و اشتیاق به پایه سریر اعلا روان کرد و مراحم سلطانی و عواطف ایلخانی در قبول و اقبال بظهور رسانید یعنی مشتمل بر استعطاف و استمالت و خلعت خاص و تشریفات
اکاسب و برات سه هزار تغار غله بعراق عرب و بار دیگر مصحوب ایلچی روان کرد و دوران آوان امرای مصر و شام از افراط خون ریختن و تاختن و گردن زدن و ظلم و تعدی و جور ملک ناصر در مجلس
همایون بکرات و مرات حکایت کردند علو همت و شمول مرحمت سلطانی که کفیل انتقام مظلومان بود دفع ظالمان ایشان را توجه جانب شام فرمود و او فرمان فرمود که تا عساکر ظفر قرین لباس جنگی
یورش قیام نمایند و چون سپاه نصرت پناه بر درگاه پادشاه جوان بخت مجتمع گشتند اعلام ظفر انجام بجانب رحبة الشام در حرکت آمد و بعد قطع مسافت بموصل رسیده در قصر بدر الدین لولو
نزول فرموده چند روز به جشنهای پادشاهی قیام نمودند و درین اثنا امیر سلیمان پسر امیر حسام الدین مهنا از راه بغداد رسیده او و ملازمانش بانعامات شاهنشاهی بهره ور گشتند تشریفات
خاص پوشیده از دست ساقیان عدیم المثال کاسات الآمال نوشیده و بموجب فرموده منشور حکومت ولایت کوفه و حله با اعمال و مضافات که حاصل آنها مبلغ چهل تومان بود بنام
امیر مهنا مهیا گشت و در ییلاق موصل ملازمان رکاب همایون بساختن آلات حصار گیری و استعداد یورش اشتغال نمودند روات نقل کرده اند که مبلغ پنجاه هزار دینار در مؤنت چیره و ترتیب
مجانیق و امثال آن و نجار و مار و [illegible] صرف شد و منجنیقها که در بغداد بود بآن منضم گشت و در مقابل ارتحال هزار و پانصد زره از مستعملات دیوان وزارت که در فرهنگ ساخته بودند
رسید و در هیچ تاریخ مسطور نیست که در بلاد یاغی اسلحه ساخته به پادشاه بیگانه رسانند و دویست و شصت سر اسب زرخش پیکر هامون سیر با جلهای گوناگون از اطلس و اکسون و زینهای مرصع و
بندهای پروین نگار زرکش بدست غلامان پرورش روان ساختند و دو هزار و پانصد شتر کوه تحمل باد قوایم ابر سیرت جهت تحمل ساوری در ربقه قطار کشیدند و نو چرخ و دوازده
هزار تیر فولاد و صد تار وره نفط دشمن سوز و صد خروار کوس پیل هیبات رعد آواز و صد علم عالی قامت زربفت مرتب گردانیدند و سیصد و شصت مرد نقاب با کلندهای تیز منقار
و پنجاه هزار سوار بر پوست جهت گذرانیدن انتقال لشکر علاوه این ساختگی شد و در سلخ رجب طوبهای عظیم و چرغامیشی و طوقها را با خلامیشی کرده رایات نصرت آیات براه سنجار نهضت
نمود و اعاظم نوئینان مثل سونج و امیر چوپان و ایسن قتلق و سایر اینافان حضرت و امرای مصر و شام با ده طومان لشکر آراسته در حرکت آمدند و فضای صحرا و هامون از جوش و خروش شاه
در اضطراب شد و روز چهاردهم شعبان سنة اثنی عشر و سبعمائه رایت ظفر نشان سلطان جهان با حوالی سنجار رسیده پادشاه با لشکریان جیه قسمت فرموده روان گشت و سلخ ماه مذکور در
کنار فرات اتفاق افتاد و روز یکشنبه غرهٔ رمضان با فوجی از خواص از آب عبور نمودند و امیر علی قوشچی و جمال الدین اقرم و حاجی دولقندی بجانب رحبه رفته به تبلیغ رسانیدند که چون رایات
همایون بعزم تخلیص این دیار از آب فرات گذشت باید که سکان قلعه بمفتاح هدایت در قبول بگشایند و بقدم مطاوعت تقبیل عتبه جلال را مسارعت نمایند کوتوال حصار
بدر الدین موسی کردغوری بدماغ خود راه داده و اهالی و مواشی مواضع رحبه را بقلعه آورده و پل را خراب کرده مستعد قتال ایستاده بود چون این رسانیدند که ساکنان حصار در جواب در
بستیز گشاده و راه رزم پیوستند روز آدینه ششم ماه مذکور رکاب آسمان مدار به قامت سپاه نامدار بر حوالی حصار صف کشیده بایستادند و آوازه کورکه و کوس شاهی چون دعای سحرگاهی
بمحدب فلک اثیر رسید و آن قلعه مانند فلک البروج دوازده برج داشت و خندقی در عمق سی گز و در عرض پانزده گز بگرد او فرو برده بودند و بر سه طبقه بنا داشت و تیر ناوک و عراده و
منجنیق و غیره و سنگ مشحون بود فرمان واجب الاذعان شرف نفاذ یافت که لشکریان جهت پر خندق از بساتین رحبه و اطراف و فرات متقبل هیزم و درخت مشغول شدند و خرکها
ترتیب داده بلب خندق بردند و کناره را از بسیاری هیزم حائل الحلب ساختند و سه روز متصل جنگ در پیوستند و منجنیقها جهت تخریب در رحبه که پایان قلعه نشیب آمده در حوالی
کردند که سپاه دست از تعرض کوتاه کنند و دستارچه خاص [illegible] زینهار از حضرت سلطان سلیمان مکان طلب داشتند مشروط بر آنکه نزول [illegible] و تسلیم قلعه ملتمس ایشان مبذول افتاده بانجح
مقصود باز گشتند اما ساکنان آن قلعه پیوسته مردم شیبانی صف با جنگ از سر گرفتند و چند تن از بالا و پایان به تیر چرخ از پای در آمدند و بحکم [illegible] خراسانیان پای ثبات بفشردند و
نزدیک بآن شد که نقابان آغاز نقب نمایند که در قلعه با شوهران خویش حکایت می‌کردند [illegible] قاضی نجم الدین با چهار تن بیرون آمده تحفه مبادرت نموده رخصت انصراف یافت
و ایشان را بحسب فرمان خواجه رشید الحق والدین [illegible] وافغان اولاد و پیوستگان قاضی [illegible] ساکنان قلعه [illegible] یافت [illegible] که سلطان اسلام [illegible]
گردون خرام سوار بیرون حصار را طواف نمود و بامداد [illegible] الطال [illegible] در حرکت آمده روز [illegible] نظیر [illegible]
[illegible] بعرض داشت که اگر خسرو صاحبقران دام سلطنته فرمان دهد تا کار این بیچارگان [illegible] فیصل داده آید لطف و احسان و نهایت بنده نوازی باشد و
این شفاعت موافق مزاج [illegible] سلطان افتاده مصلحت آن [illegible] صاحب [illegible] اهتمام مصالح [illegible] اصلاح و تنقید [illegible] اشتغال نمودند

زبان روزگار با این خطاب که دو بیت کلید در گنج بسته توئی * جهان را سر دولت بخت نو توئی * و هر چند نوئینان و امرا و طبقات حشم گفتند که دست از حرب باز داشتن مقتضی جهانگیری
نیست مفید نیفتاد و دستور اعظم نظر باصلاح حال جمهور انواع عواطف و فنون مکارم ببست و بعد از توسط بر وجهی صلح واقع شد که رضا هر دو جانب بدان مقرون بود و بجای نفیر و نفیر نوا
آواز مطربان از بام فلک بگوش زهره و کیوان رسید و در بیست و چهارم رمضان اولجایتو سلطان عزیمت انصراف مصمم گردانیده و از آب فرات عبور نموده و لشکریان در سر جسر چون
خلایق بروز محشر بر سر پل صراط مجتمع گشتند و در آن مضایق خلایق را زحمت بسیار رسید و امیر سونج بحکومت بغداد متعین شد و امیر حسین بموجب فرمان متوجه ایران گشته و امیر ایرنجین
بجانب روم رفت و اولجایتو سلطان و امیر چوپان و امیر قتلق و دیگر امراء تومانات بعد از نزول در سلطانیه عازم قشلاق مازندران شدند ذکر رسیدن شهزاده کبک
و یسور و چند شهزاده دیگر بخراسان و کشته شدن بوجای و رسیدن عین الکمال بسیار شهریار جهان اولجایتو سلطان شهزادگان کبک و یسور و داود خواجه باتفاق
چند شاهزاده دیگر از احفاد چنگیزخان با لشکری زیاده از اوراق اشجار و قطرات امطار بتسخیر خراسان از آب آمویه گذشتند و چون این خبر بامیر یساول و بوجای و بهرام شاه و محمد دولدای
رسید از مساکن خود در حرکت آمده مرغاب را لشکرگاه ساختند و امیر یساول در خزینه گشاده اموال فراوان بر لشکریان قسمت نموده بنقد و وعده خوشدل گردانید و بوجای و غیاث الدین
علی شاه از شاهان بدخشان که در آن اوان بخراسان آمده بود با هزار سوار در مقدمه فرستاده تا احوال باغی تحقیق نماید و معروض دارد و در آن روز بوجای و علی شاه یازده فرسنگ رانده
از مخالفان اثری ندیدند چون شب درآمد بوجای بپادشاه بدخشان گفت که مقام و منزل باغی معلوم نیست و بدین طریق که با مسافت قطع می کنیم اکثر چهارپایان ضایع خواهند شد مناسب
آنکه من و بندگی شاه با سواران گزیده و اسپان اختادی مسارعت نماییم شاید که از مخالفان کسی بدست ما افتد و خبر باز معلوم کنیم شاه بدخشان با بوجای اتفاق نموده سی صد نفر از هزار نفر
افراز کرده بتعجیل تمام در سر آمدند و بسر راه بدخشان رسیده آتش بسیار دیدند بوجای گمان برد که لشکریان شاهزادگان اند که از راه بدخشان آمده اند و به مدد مخالفان می روند علی شاه
گفت اکنون مصلحت چنان مینماید که درین خرابها توقف کنیم شاید که از آن قوم کسی بدست ما افتد بوجای این رای را پسندیده دهشت عنان باز کشید بعد از ساعتی بیست نفر از بدخشانیان
جدا شده بتوهم آنکه زود بپادشاهزادگان ملحق شوند در حرکت آمدند و لشکریان بوجای رسیده بظن آنکه آن قوم سپاه ماوراء النهر اند با ایشان مختلط شده هر دو بوجای ایشان را گرفته
بخدمت خود رسانیدند بوجای بتخویف و تهدید تمام از احوال مخالفان استفسار نمود آن درماندگان گفتند که شاهزاده کبک و یسور و داود خواجه ایلچیکدای و قول با شصت هزار مرد آهن پوش
از آب آمویه گذشته و از اینجا تا منزل ایشان ده فرسنگ بیش نیست بوجای دو کس از بدخشانیان را نزد امیر یساول فرستاده و دیگران را بقتل رسانیدند شاه بدخشان گفت مصلحت در
مراجعت است بوجای جواب داد که فرسنگی چند چنان پیش رویم تا بیش ازین بر قضایای معاندان مطلع شویم بوجای و شاه بدخشان با سی صد سوار روان شدند و با قراولان شاهزادگان
رسیده در آن شب دست بتیغ در روی یکدیگر کشیدند و کوپال بر سر و بال هم کوفتند و از جانبین غریو و خروش مردان و صهیل اسپان بچرخ گردان رسید لشکر منصور آثار جلالت بظهور رسانیدند
و قریب بصد کس از مخالفان بقتل آوردند و منکلی نام امیری را از خویشان امیر نوروز اسیر و دستگیر کردند و چون بوجای دانست که کبک اغلان و دیگر شاهزادگان با سپاه انبوه نزدیک اند
هنگام صبح مراجعت نموده روی بمرغاب نهاده بمقصد رسید آنچه دیده و شنیده بعرض امیر یساول رسانید و امیر یساول در باب صلح و جنگ و حرکت و درنگ با امرا و اعیان سپاه مشورت
فرموده اکثر اعیان ایشان بواسطه کثرت دشمن بجنگ رضا ندادند امیر یساول گفت هر که در عواقب امور اندیشه بسیار کند از شجاعت بی نصیب ماند ما بدین باری از بسیاری اعدا و قلت مردم
خود غم نداریم و متوکل علی الله بمحاربه اقدام خواهیم نمود اگر غالب آییم فهو المطلوب و اگر مغلوب گردیم نزد خالق و خلایق معذور باشیم و از سرزنش ملامت کنندگان دور و ایمن بر حرب قرار
گرفته روی بدشمن آوردند و چون خورشید تابنده بنمود چهر * شاهزاده کبک و یسور و داود خواجه با انبار انام و لشکری چون کوه آهن و دریای امواج بحدود مرغاب رسیدند و امیر یساول جرانغار
و برانغار و قول بیاراست و امرا تومان و قوشون در مواضع قرار گرفتند و چون تقارب فئتین دست داد امیر یساول پیش از آنکه معاندان بر جنگ مبادرت نمایند با سپاه خویش حمله کرد
و شاهزادگان این جرأت و جسارت در غضب رفته بهیئت اجتماعی شمشیر انتقام از نیام برکشیده متوجه او شدند و بهادران طرفین چندان بقتل رسیدند که از خون ایشان رودی ژرف
روی بمرغاب نهاده از لون دم آن روز کشتگان صحرا و دشت گلگون گشت و امیر یساول مانند شیر خشمناک بر کین و لیار بتاخت و سپاه را بر حرب ترغیب و تحریص می نمود شاهزادگان چون
تجلد خراسانیان مشاهده کردند مجموع حمله آورده و در قلع و قمع ایشان اهتمام تمام نمودند غلغله در زمین و زمان افکندند و چون لشکر ماوراء النهر باضعاف و آلاف لشکر خراسان بودند خراسانیان
دریده و رفتن نگونسار کوس بسبب خشک و رخساره چون سندروس بیت * بیچارگی روی برکاشتند * سراپرده و خیمه بگذاشتند * امیر یساول و بوجای با هزار سوار پای ثبات و وقار
بیفشردند و از شجاعت و مردانگی نکته مهمل نگذاشتند عاقبت امیر یساول با هفت نفر از آن مهلکه بسلامت بیرون رفت و بوجای با چهل تن در میان لشکر گرفتار مانده چندان بکارزار
اشتغال نمود تا آن چهل نفر کشته شدند و بوجای از غایت سراسیمگی خود از سر برگرفته دست بکمان برد که از قربان بیرون کشد و بزخم تیر مخالفان را از خود دور کند ناگاه بضرب شمشیر یکی
از بهادران ماوراء النهر مانند پاره کوه از زین در گشت بیت * زبالای آن بارهٔ تابناک * سرنامدارش درآمد بخاک * و آن روز تا شب یسور بتعاقب آمده گفت در عقب هزیمتیان رفتن نمود

اهل خود معلوم است بیت چو تیره گشتی شود ستیز ممکن نیست بر خصم راه گریز و کیک دور خواجه و فولاد و سایر شاهزادگان بازگشتند و بعد از آنکه سائیان بجم کنند یسوران گرفتار گشت شاهزاده یسور ایشان را توشه و الاغ داده بمواطن خود فرستاد و چون خبر انهزام امیر یساول و کشته شدن بوجای بسمع اولجایتو سلطان رسید آتش خشم او زبانه کشید و متوجه خراسان شد و آوازه توجه او دران بلاد اشتهار یافته سپاه ماوراء النهر مراجعت نمودند و اولجایتو سلطان معاودت مخالفان شنیده از راه بازگشت و عنان عزیمت بجانب سلطانیه منعطف گردانید و حکم کرد تا ادری برج سلطنت و گوهر کان خلافت ابوسعید بضبط خراسان رود و دران آوان ملک غیاث الدین بحکم یرلیغ اولجایتو سلطان در هرات حاکم و فرمانروا شد

ذکر نهضت پادشاهزاده عالمیان سلطان ابوسعید بهادرخان بن اولجایتو سلطان بن ارغون خان بدار الملک خراسان

چون خبر پریشانی احوال مردم خراسان کره بعد اخری بسمع همایون اولجایتو سلطان رسید خاطر خطیر بر ترفیه احوال رعیت آن ولایت مصروف داشته با قرة العین خویش سلطانی ابوسعید که در آوان کودکی آثار رشد و نجابت در ناصیه همایون او مشاهده مینمود گفت که از بدایت جلوس جد اعلای تو هلاکو خان تا غایت از شاهزادگان هر کدام عزیز بوده اند بضبط و حکومت خراسان متعین شده اند آخر الامر ازان منصب بمرتبه سلطنت رسیده اند چون ارغون خان و غازان خان و منکه سلطان خدابنده ام اکنون ترا که ولیعهدی و آثار توفیقات الهی از جبین تو پیداست بایالت آن ولایت میفرستم و سونج و النغو را که از امرای معتبر اند و درین دولت معمر شده اند و بحوادث و وقائع روزگار مهذب و مجرب گشته و سرد و گرم روزگار و لیل و نهار چشیده ملازم تو گردانم باید که از سخن و صوابدید ایشان که هر آینه متضمن صلاح ملک و ملت تواند بود تجاوز ننمائی شاهزاده بسیار دوران اندک سال در جواب گفت که از دیوان ایلخان در بنده گذارم و امید بعنایت یزدانی و یمن دولت سلطانی چنان است که از بنده امری صادر نگردد که موجب شرمندگی و خجالت باشد و چون رای اولجایتو سلطان بر ارسال قرة العین سلطنت بجانب خراسان قرار گرفت حکم فرمود که امراء و وزراء و ارکان دولت و مقربان حضرت بیراق اولاد خود اشتغال نمایند تا در رکاب شاهزاده نهضت کنند و براه و رسم پدران مقرر و معین باشند دیوانیان بر حسب فرمان مایحتاج سلطان ابوسعید را از جواهر و نقود و مرصعات و اثواب قیمتی و اسپان راهوار و استران قطار و اشتران باربردار و غیر ذلک ترتیب داده بخواجه مرغان که مشمول بعنایات شاهزاده بود تسلیم نمودند و مهر آل و طبل و علم و سنجق و سائر آلات و ادوات پادشاهی مرتب داشته سپردند و اولجایتو سلطان فرمان داد تا اردوی شاهزاده در پیش اردوی بزرگ زدند و بر فراز پشته رفیع برآمده بنظاره مشغول شده حکم قضا امضا صادر گشت که متصدیان اشتغال سلطانی طوی معتبر معین ساختند و ایلخان جمیع ملازمان شاهزاده عالمیان را بتشریفات فاخره و انعامات وافره خوشدل و مستظهر گردانید و امیر سونج را که باسم اتابکی شاهزاده موسوم شده بود پیش خوانده بر زبان گوهرافشان گذرانید که سوابق اخلاص ترا بلواحق اختصاص نسبت بدودمان چنگیزخان میشناسم و وثوق تمام و اعتماد مالا کلام بتو دارم و فرزند جان جانان خود را با اولاد امرا و ابنا قان بارگاه سلطنت بتو میسپارم باید که از شرائط خدمت و مراسم شفقت دقیقه مهمل نگذاری و ایشان نیز بوصیت من از صوابدید تو بیرون نخواهند رفت و مبادا بتصور آنکه پادشاه پرورده ام و پادشاهزاده می پرورم حرکات ناملایم که موجب اختلال ملک و مال باشد از تو صادر گردد و بدان سبب در معرض سخط و غضب ما آئی امیر سونج عرضه داشت کرد کیستم که از حد خود تجاوز نمایم و بخلاف حکم و خلاف یاساق پادشاه عمل کنم عنایت و عاطفت ایلخانی مرا باین مرتبه رفیع رسانیده اگر قدر نعمت سلطانی ندانم و بلوازم شکر آن قیام ننمایم شایسته عقوبت و نکال باشم القصه در شهور سنه ثلث عشر و سبعمایه شاهزاده با ملازمان خاصه روان شد و در آن سال ییلاق در کوشک مراد که از نواحی مازندران است کردند و عجب آنکه مولانا کمال الدین عبدالرزاق رحمة الله علیه با وجود مهارت در فن تاریخ و تحقیق احوال گذشتگان بتخصیص قضایای ترکان در مطلع سعدین که از مصنفات آن جناب است درین محل باین عبارت نوشته که لشکر خراسان که امیر یساول و امیر علی قوشچی بجنگ شاهزاده کپک رفته بودند مظفر و منصور در کوشک مراد بهمراه رسیدند و حال آنکه امیر یساول و بقیة السیف که از معرکه کپک و شاهزادگان ماوراء النهر خسته و مجروح و منکوب و مغلوب جان بیرون بردند بعد از پریشانی و سرگردانی باردوی شاهزاده پیوستند ملخص سخن آنکه چون آوازه توجه سلطان ابوسعید خان در ملک خراسان شیوع یافت امیر یساول و ملوک فراه و سیستان و سرداران دیگر ولایات مراسم استقبال بجای آوردند و ساکنان آن دیار در سایه امن و امان غنودند و چون مملکت بتازگی نضارت و طراوت یافت و در خلال این احوال چون تیمور از اقربای شاهزاده یسور برسالت او رسیده عرضه داشتی مشتمل بر دولتخواهی و انقیاد او بایلجایتو سلطان رسانیده ملتمسات معروض داشت

ذکر وحشتی که میان شاهزاده یسور و کپک پسر دوا خان روی نمود و بدان سبب یسور در ماوراء النهر آتش بیداد افروخته از آب جیحون عبور نمود

شهزاده کپک بنا بر نقاری که از یسور در خاطر داشت پیوسته در مجلس برادر خود السینو قاخان که حاکم الوس جغتای خان بود غمز و سعایت میکرد و میگفت که یسور با اولجایتو سلطان ضمناً موافقت و مصادقت دارد و ایلچیان او بجانب عراق آمد و شد مینمایند مبادا که فتنه انگیزند و خلق ماوراء النهر را از آب گذرانیده بخراسان در آرند السینو قا بدان کلمات التفات نمی نمود و میگفت که به یسور اعتماد کلی است هرگز او با ما خلاف نخواهد کرد و چون شاهزاده بخراسان آمد و جای بن دانشمند بهادر بازگشتند با غنائم فراوان بوطان خود بازگشتند شاهزاده کپک معروض السینو قاخان گردانید که اگر یسور بمقام موافقت نمی بود ما را از رفتن منع نمی کرد اکثر خراسان را در تحت تصرف آورده تا مازندران

سیر فقیم و از امارت صدقات او با اولجایتو سلطان یکی آنکه قریب هزار کس از اسیران لشکر خراسان را آزاد و راحله داده روانه هرات گردانید اکنون او را موقف بر غور باز خواست
حاضر باید ساخت و درین مهم اغفال و اهمال جایز نباید داشت اسینبوقا گفت که اگر درین اوان یسور را از بخارا به ترکستان طلبیم لشکر خراسان به ماوراءالنهر در آیند و اختلال بحال
مملکت راه یابد و چون زمستان شود ترا با لشکر امارت بدان صوب فرستم و یسور را طلب داشته بمقتضی یاسای چنگیزخان مهم او را بمقطع رسانم شاهزاده کبک خوشدل و مسرور بولایت
که در بخت و تصرف او بود در رفته منتظر فرصت می بود و طایفه‌ای از نبایان اسینبوقا که با یسور طریقه دوستی داشتند او را ازین معنی آگاهی دادند یسور اندیشمند شد و چین تیمور را برسالت
نزد سلطان ابوسعید خان فرستاده بدو پیغام داد که من ایل و منقاد اولجایتو سلطانم اگر رخصت شود ایل خود را از آب آمویه بگذرانم و اگر اجازت فرمایند ممالک مکرر و سعید خود را
منضم گردانم و چین تیمور بخدمت سلطان ابوسعید رسیده هدایا و تنسوقات گذرانیده مضمون رسالت ادا کرد شاهزاده چین تیمور را بعواطف و عوارف بادشاهانه سرفراز ساخته
این سخن منوط برای بادشاه ست و او را با احترام تمام باردوی اولجایتو سلطان فرستاد و سلطان ملتمس یسور را بانجاح و اسعاف مقرون گردانیده اجازت داد که ایل و الوس
خود را از آب بگذراند و مقرر فرمود که از حدود بلخ تا کابل و قندهار نشیمن ایشان باشد و حکم فرمود که اگر شهزاده یسور محتاج گردد امرا و نواب فرزند ابوسعید بلشکر و مال امداد نمایند
و سلطان محمد خدابنده چین تیمور را از مال و خواسته بی نیاز ساخته بجهت شهزاده یسور خلعتهای قیمتی و کمر مرصع و اسبان تازی با زین های زرین و سر افسار گوهرنگار روان
کرد و چین تیمور مراجعت نموده از عنایت و عاطفت اولجایتو سلطان آنچه مشاهده نموده بود بعرض شاهزاده یسور رسانید و شاهزاده عزیمت جانب خراسان مصمم گردانید و بعضی
از امراء کبک خان را بعقد و عهدهای نسیه فریفته ایشان را با خود متفق ساخت و چون شهزاده کبک از عزیمت یسور آگاه گشت سپاه پراگنده را جمع آورده یسور نیز بهمین
امر مشغول شده بسرعت پیش سلطان ابوسعید بهادرخان فرستاده التماس نمود که او را امداد نمایند و شاهزاده ایلچی باردوی پدر روان ساخته صورت حال باز نمود و اولجایتو سلطان
امیر علی و قورمشی پسر اغباق و طغای گورکان را با لشکر فراوان نزد شاهزاده ابوسعید فرستاده تا بعضی از امراء خراسان را در موافقت ایشان بمدد یسور ارسال نماید و
شاهزاده یسور چشم امید در راه نهاده و انتظار میکشید و در جنگ تعلل می نمود و چون ضرورت شد پیش از وصول امراء خراسان و عراق بدفع باغی متوجه شد و حسب الاتفاق در روز
ملاقات هر دو شاهزاده کبک و یسور سرداران سپاه سلطان ابوسعید بهادرخان مثل امیر یساول و امیر بهرام شاه بن محمد دولدای و امیر مکتوب با لشکرهای خراسان و عراق که از نزد
سلطان ابوسعید بهادرخان آمده بودند بموکب یسور رسیدند و یسور بمدد ایشان مستظهر گشته کبک را منهزم ساخت و خراسانیان الجه و اسیر فراوان گرفته مراجعت نمودند و بجانب ماوراءالنهر
از عبور و مرور سپاه شاهزادگان و دست برد خراسانیان نکبتی عظیم رسید و شاهزاده یسور ساکنان سمرقند و بخارا و ترمذ و غیر ذلک را از بلاد و قصبات کوچانیده از آب آمویه گذرانید
و حکم فرمود که در آن زمستان در حدود شبورغان و فاریاب و مرغاب توطن نمایند و چون فصل بهار روی نماید یورت هر طایفه معین شود و خواجه نیز از آب گذشته در کنار جیحون رحل اقامت
افگند و هم در آن چند روز شاهزاده کبک لشکرهای پراگنده جمع آورد به نیت آنکه از یسور انتقام کشد و چون شاهزاده یسور بر اندیشه دشمن مطلع شد فرمان داد که تا مردم
ماوراءالنهر را که کوچانیده بود عازم جایگاه هرات شوند و آن بیچارگان در قلب زمستان گرسنه و برهنه دست اهل و عیال خود گرفته روان شدند و از سرما و گرسنگی قریب سی
هزار کس بمقصد نارسیده بجانب آخرت کوچ کردند و در آن اوان یسور یکی از مقربان خود را با پیشکشهای لایق از لآلی آبدار و جواهر نفیس و غلامان ترک و اسبان راهوار و سایر
تنسوقات بخدمت اولجایتو سلطان فرستاد و بادشاه فرستاده او را بنواخت و تشریفات گرانمایه و خلعتهای خاصه و مراکب تازی نژاد و سایر برود و خرگاه و خیام زربفت و شادروان
و سراپرده و طبل و علم مصحوب ایلچی روان فرمود و شاهزاده را مخیر ساخت تا هر موضعی را که خاطر خواه او باشد از حدود خراسان لشکرگاه سازد و یسور بباد قیس آمده آن زمستان
در صحرای نادر بگذرانید ذکر منازعت خواجه رشید و خواجه علی شاه و مشارکت ایشان مجدالبرهان بادشاه اسلام در اواخر ایام دولت اولجایتو سلطان خواجه
تاج الدین علی شاه بغایت اشتیاق گشته بود و در صدد آن بود که سر بر اعلا گستاخ شده و بعضی از مهمات دیوانی را بی مشورت خواجه رشید پیش میداد و خواجه رشید از حیثی در تاب میشد و علیشاه بصورت
میکرد و چه خود را مراتب از خواجه علی شاه زیاده گمان میبرد و بدین سبب مواد نزاع در حرکت آمد و خواجه رشید عرضه داشت کرد که اگر در منصب وزارت من و خواجه علی شاه تقدم دارم او را
پیروی من باید کرد و اگر درین امر مستقل است موجه نیست قبیح باشد خرده باید مقتضای فرمان عمل کنم و اگر هر دو شریک باشیم باز خواست تنها از بنده چرا است و حالا ... هر کدام اختیار کنند
موافقت نکنم نخست آنکه مهمات جمیع امور دیوانی را بدو تا من دست کوتاه کرده جواب محاسبات سنوات سابقه قیام نمایم دیگر آنکه تمامت مهام سلطانی که تعلق به وزرا دارد به بنده واگذارد
تا من بقدر وسع و امکان از عهده آن بیرون آیم سوم آنکه ممالک محروسه را دو قسم منقسم گردانیم و هر یک در بخش خویش دخل کنیم و پس تا حسن و کفایت هر دو بر بادشاه و امرا روشن گردد و
اولجایتو سلطان در جواب گفت که خواجه رشید و خواجه علی شاه در ... شایسته اند رشد ... بیرون عالم و هنر ... و علی شاه جوانی کاردان ... امیدوارم
و همیشه امیدوارم و اکنون صلاح ملک در آن است که هر دو باتفاق در ضبط مهمات سعی نمایند و همیشه دست یکدیگر گیرند هیچ کاری را فیصل ندهند و بنسبت بهمان در مقام شفقت و این یک ...

حرمت باشند و آن دو وزیر حسب فرمان بمصالح راضی گشتند و آشتی کردند و در تمشیت مهمات مملکت تا انقراض ایام دولت پادشاه سپهر احتشام ساعی و مشارک بودند ذکر وفات اولجایتو سلطان
و نهایت کار و انجام روزگار آن پادشاه عالی شان سلطان محمد خدابنده ذوقی بعزم شکار بیرون رفته چون از مراسم صید فارغ شد بسلطانیه مراجعت فرمود و بعد از دو هفته مزاج همایونش از
حد اعتدال انحراف نموده مرض صعب بر ذات مبارک او مستولی شد و اطبا در معالجه مبالغه فرمودند صحت روی نمود و انحطاط نشاه هنوز اندک ضعفی باقی بود که بحمام رفت و بعد از استحمام غذا های ثقیله
تناول فرموده معده ضعیف از هضم عاجز آمد پادشاه بهیضه و تخمه مبتلا گشت بعضی از اطبا در استعمال قوابض مبالغه کردند و طبیعت که بطول اجتناب و کثرت مجامعت ضعیف شده با آن مرض
مقاومت نتوانست نمود چون ارکان دولت از صحت پادشاه مایوس گشتند اندیشیدند که اگر در غیبت شاهزاده امری حادث شود آتش فتنه بالا گیرد بنا بر این بحکم یرلیغ شاهزاده را طلب
داشتند و گفتند که اگر سلطان صحت یابد شاهزاده بشرط عیادت بجای آورده باشد و اگر واقعه روی نماید پیش از ظهور فتن وارث مملکت بر سریر سلطنت متمکن بوده باشد سلطان ابوسعید
در آن اوان در مازندران بود و امیر سونج که رتق و فتق و حل و عقد امور خراسان و مازندران تعلق باو میداشت علی اختلاف الروایتین در رادکان یا در سرخس بود و چون نزدیکان
شاهزاده گماشتگان امیر سونج بودند بی حضور او حرکت شاهزاده تعذری داشت روزی چند آن صورت در توقف افتاد و روز بروز مرض اولجایتو سلطان رو در تزاید و تضاعف می پذیرفت
تا در شب عید فطر از بارگاه و ایوان بفرادیس جنان شتافت و این واقعه در شهور سنه ست عشر و سبعمائة اتفاق افتاد مدت عمر او سی و شش سال بود حمد الله مستوفی گوید ع از هفتصد
بیست و شانزده چو زمانه بگذشت + از کلاه سروری شاه گذشت + بگذشت و جهان بیوفا را بگذاشت + آگاه زحال خویش ناگاه گذشت + خواتین و سرداران سیاه لباس سیاه
پوشیدند و فریاد و فغان ایشان باوج فلک کبود رسید نظم بیگفت هر یک کسی روز عید + بدین شومی اندر جهان کس ندید + مبادا بدین گونه عید دگر + کزین شد جهان را غلیده جگر +
بود عید سرمایهٔ خرمی + درین عید شد اهل ایران غمی + بود خرمی بیگمان را العید + درین عهد شادی شد از ما بعید + و بعد از مراسم تجهیز و تکفین در گنبدی که از محدثات همت عالی نهمت شهریاری
بود در سلطانیه مدفون گشت ذکر توجه سلطان ابوسعید بهادر خان بسلطانیه و جلوس او بر مسند کامرانی و سر رشته بافی امیر سونج از استدعای شاهزاده آگاه شده عازم
مازندران گشت و باتفاق بجانب سلطانیه در حرکت آمدند و چون بری رسیدند امیر سونج گفت کسی در مقدمه باید فرستاد تا جهة تحقیق بیاورد شاهزاده آن رای را پسندیده داشته
امیر سونج از استدعای یکی از معتمدان استشارت کرد تا بر سبیل تعجیل روان شد چون بمقصد رسید نخست بخدمت قتلقشاه خاتون که حرم محترم اولجایتو سلطان بود در رفت خاتون از سلطان
ابوسعید پرسیده گفت چرا دیر میرسد لب تشنه خشک است از غم کجاست + دل خسته ریش است مرهم کجاست + و فرستاده بترتیب و نواخت خاتون اختصاص یافته باتفاق و
استصواب خواجه علیشاه و جیلان روی بخرگاه امیر چوپان نهاده امیر بعد از اظهار تشوق و آرزومندی تقبیل شده سلطنت او را بانعام خوشدل ساخته رخصت انصراف ارزانی داشت
دیراق استقبال اشتغال نمود و سائر امرا و ارکان دولت در مرافقت امیر چوپان بخیمش آمدند چون باردوی شاهزاده رسیدند چشم امیر چوپان بر بارگاه فلک اشتباه افتاده از
اسب پیاده شد و جمیع امرا به عادت شرط موافقت بجای آورده بزمین نزدیک درگاه رسیده سلطان ابوسعید بیرون آمد و امیر چوپان چند نوبت زانو زده شرف دستبوس شاهزاده حاصل
کرده بواسطه آنکه امیر قرمیتای تعجیل داشتند بجانب سلطانیه روان شدند و چند گاه میان امیر چوپان و امیر سونج بجهت تقدیم و تاخیر نزاع واقع شد و امیر سونج برای صلاح حال پادشاه و تسکین
فتنه تقدیم امیر چوپان را مسلم داشته آن معنی پسندیده رای سلطان ابوسعید افتاد و پادشاه چون بصاین قلعه رسید خواتین و مخدرات تتق عصمت باستقبال شتافتند و افسر و کمر و جا
و اسلحه اولجایتو سلطان بر تخت نهاده بیکدیگر روزی چند بمراسم تعزیت اشتغال نمودند چون از آن مهم فراغت یافتند جامه های سوگ را به سور بعوض ساخته بطرب و عشرت مشغول
شدند و در اوایل صفر سنه سبع عشر و سبعمائة در ساعتی که مسعود ازان اقتباس سعادت می نمودند یک دست سلطان را امیر چوپان و دست دیگر او را امیر سونج گرفته بر سریر دولت نشانیدند
و از آنکه ترک گوهر افشانی در فرق سلطان [illegible] پای اعیان و ارکان پخشان گشت و آنچه شایسته جلوس فرخنده آغاز خجسته انجام بود مرتب داشتند و چون از لهو و سرور ملال روی
نمود پادشاه [illegible] در آن اوان بدوازده رسیده بود و بر شاه امیر چوپان روی بتنظیم امور مملکت و رعایت رعیت آورده حکم فرمود که احکام پدر بزرگوار که تا غایت انتشار یافته
برقرار باشد و حکام اطراف معدلت و انصاف مرعی داشته رعایا و برایا را بتکلیفات نامعرجه که خارج شرع و عرف باشد مکلف نگردانند و باید که دهاقین بزراعت و حراثت اشتغال
نمایند و محترفه و صناع نیز بفراغ بال در ابواب اسواق سعی کرده بکار خود مشغول باشند و زمام مهمات مملکت را در کف کفایت و قبضهٔ درایت امیر چوپان نهاده چه پادشاه بنا بر حداثت
سن بامور ملکی نمی پرداخت و حضرت نقش در حل و عقد و رتق و فتق قضایا ممالک ایران تمکن یافته امیر حسین را بحکومت دیار بکر فرستاد و امیر سونتای را بایالت ولایت ارمن تعیین فرمود
و پسر خود تیمور تاش را بضبط ولایت روم مقرر گردانید و گفت تا خواجه جلال الدین ولد خواجه رشید الدین در ملازمت او رفته بامور دیوان قیام نماید و خواجه رشید و خواجه علی شاه را امر شد
تا بدستور سابق در شغل وزارت سهیم باشند و امیر یسن قتلق که از جمله عظما امرا بود باستصواب امیر چوپان برای دفع فتنه شاهزاده یسور عازم خراسان گشت ذکر مخالفت شاهزاده
یسور و شهادت امیر یساول چون خبر وفات سلطان محمد خدابنده بشاهزاده یسور رسید خیال نقش را داعیهٔ تسخیر خراسان در باطن پدید آمد و این راز را با معتمدی خود مکتوب داد و سپاه

آورده‌اند که گفت صلاح دران است که بدفع و قتل امیر یساول سعی کنیم چه اگر غفلت از جانب او جمع گروهی کثیر بسیار در خراسان با او مجال مناقشت و منازعت نمایند و در اوایل حال باظهار خلاف مبادرت ننمود اما خفیه بتکار سازی مشغول گشتند و بعد از رفتن امیر سونج بقزاق امیر یساول بعلت آنکه از میسوریان دختری در حباله نکاح می آورد و شهزاده میسور را طوی میداد [illegible] بخراسان خواهش نمود و از ان وجه مبلغ پنجاه هزار دینار به هرات فرستاد و ده کس از نواب خود را با پنجاه سوار نامزد فرمود که بشهر رفته زر نقد بسازند غایت آن در عاشر ذی حجه سنه ست عشر و سبعمائة بهرات رسیده مردم را در اشکنجه کشیدند مبلغ مذکور را سرانجام داده بازگشتند و رعایا و عجزه زبان بنفرین امیر یساول گشاده دست بدعا برداشتند و پیش ازین ابو یزید ولد توجای بن دانشمند بهادر در اواخر ایام دولت اولجایتو سلطان یرلیغ حاصل کرده بود که در خراسان حاکم الوس پدر خود باشد هنوز در ان امر شروع ناکرده بادشاه برحمت ایزدی پیوسته امیر سونج آن حکم امضا نموده امیر یساول که بدان قضیه رضا نداشت سوگند خورده که تا ابو یزید و میسوریان او را که مکتوب و مبارک شاه و قتاس تیمور ملک [illegible] از هم نشکنم [illegible] آن تمغا نوشته با امرا نهاده و عهده توجای فرستاد مضمون آنکه امیر یساول ابو یزید کودک است و از عهده امارت بیرون نمی تواند آمد باید که ایشان امیر طوغان بن دانشمند بهادر را بر الوس پدر خود حاکم دانند و از فرمان او عدول نجویند و چون حکم امیر یساول با یل و الوس توجای رسید مجموع ایشان بخدمت طوغان رفتند مکتوب بر انحال مطلع شده بعرض شهزاده میسور رسانید که امیر یساول فرامین سلاطین را بر طاق نسیان نهاده بحکم خویش ابو یزید را که التجا بدین درگاه آورده از منصب امارت معزول ساخت و طوغان را بجای او منصوب گردانید میسور ازین قضیه در غضب رفته گفت بر یساول هیچگونه اعتماد نماند و این طوی مشتمل بر مکر و خدیعت بنیاد او را بزودی از میان بر میباید گرفت تا فتنه روی ننماید و درین اثنا امیر یساول با خزینه معمور و اوانی زرین و سیمین و اسپان تازی و غلامان ترک روی صد خروار از جنس ماکولات و چند چنگ شراب و ده هزار گوسفند متوجه اردوی شهزاده میسور گشت نخست بحمل مکتوب رسیده مکتوب بضیافت مشغول شد و امیر یساول بشراب خوردن اشتغال نموده ناگاه آواز شور و شغب از بارگاه طوغان برآمد به امیر یساول رسانیدند که مکتوب طوغانیان را گرفته قصد تو دارد امیر یساول با معدودی چند سوار شده روی بفرار نهاده هنوز نیم فرسنگ قطع نکرده بود که میسوریان احمال و اثقال او را غارت کرده بودند و مکتوب خرگاه خاص امیر یساول را با جار [illegible] طاق بود در تحت تصرف آورده و مبارکشاه بن توجای را با پنجاه سوار رزم آزمای از عقب امیر یساول فرستاد و امیر یساول با ده کس بظاهر هرات رسیده با ملک غیاث الدین ملاقات نمود و از مکتوب شکایت کرده ملک گفت بشهر در نمیتوان آمد امیر یساول جواب داد که مصلحت در رفتن است و ملک غیاث الدین چند سر اسپ و مایحتاج سفر او را مهیا گردانیده با سی کس متوجه نیشابور گشت و مبارکشاه بعد از دو روز در جام با او رسیده آتش حرب بالا گرفت و در اثنای جنگ امیر یساول بزخم تیری از اسپ گشت و ملازمانش منهزم شده مبارکشاه نمود تا سر او را از مرکب بدن جدا کردند یکی از فضلا در تاریخ آن واقعه گوید رباعی در هفتصد و هفتده بماه محرم + سال و مه و تاریخ ز نقصان زیادت + چرخ فلک آن را که برافراخت بینداخت + این ست مراد صفت سیرت و عادت + و بعد از واقعه امیر یساول امیر الیسن قتلق بخراسان رسیده مکتوب از پیش شاهزاده میسور نزد او رفت و چنان نمود که سبب کشتن امیر یساول آن شد که قصد قتل شاهزاده میسور کرده بود و بجهت مصلحت وقت شهزاده میسور عهدنامه [illegible] اعلا و مصاحبت ایلچیان کاروان ارسال نموده بادشاه نیز بتاکید مبانی مصادقت فرمان داد تا وثیقه مشتمل بر میثاق در قلم آوردند و فرستادگان را بنوازش بیکران اختصاص داده بازگردانیدند ذکر مخالفت وزیران و شهادت یافتن خواجه رشید الدین محمد صاحب دیوان میان خواجه رشید الدین و خواجه علیشاه همیشه نقاری بوده در زمان دولت اولجایتو سلطان بنابر تقیه وقت گرگ آشتی کرده بودند چنانچه سمت گزارش یافت و در ایام دولت سلطان ابوسعید چون خواجه رشید نسبت امیر چوپان آثار اخلاص و دولتخواهی بظهور میرسانید و جناب امارت مآب نیز با او دم از موالات می زد این معنی سبب ازدیاد وحشت و نقار علیشاه می گشت و خبر آنکه پسر خواجه رشید الدین شمس الدین عبد اللطیف در ملازمت رکاب شاهزاده عالمیان سلطان ابوسعید بهادرخان بخراسان رفته بود و [illegible] ملاطفت بادشاه آمده روز بروز اقبال همت او زیاده می پذیرفت نائره نفس و حسد علیشاه لحظه بلحظه زبانه میکشید و هر چند وزیر میخواست تا بر خواجه رشید تقصیری یا تصرفی [illegible] ثابت کند میسر نشده و در اثنای این او قاعده اعمال دیوان پیش هر یک از ایشان که تردد می نمودند دیگری امر بتجدید [illegible] چنانچه عادت نویسندگان است بعضی از ان طبقه بخدمت خواجه رشید رفته گفتند که اگر [illegible] شود با خواجه علیشاه تلاش کنیم و تصرفات وی ثابت گردانیم خواجه رشید از طینت پاک بدان امر رضا نداد [illegible] در جواب گفت من با خواجه علیشاه [illegible] در مقام استرضای خاطر شمایم ایشان از پیش خواجه رشید بیرون آمده با یکدیگر گفتند که ما را کاری ازین مرد [illegible] علیشاه [illegible] نهاده در قصد خواجه رشید با او اتفاق نمودند و خواجه علیشاه نواب امرا را برشوت [illegible] تا مزاج ایشان بر خواجه رشید متغیر گردانید و منجر بان شد که خواجه رشید معزول گشته از سلطانیه به تبریز رفت و امیر سونج بعزل او راضی نبود اما مرض صعب داشت و در ان مرض می گفت که اگر بهتر شوم مهم خواجه رشید را تدارک کنم و در ان زمستان بادشاه به بغداد رفت و امیر سونج نیز با محفه مرافقت نموده [illegible] انتقال یافته در مدینة السلام برحمت ملک علام پیوست و سلطان بنابر خدمات پسندیده امیر سونج بسیار گریست و بدیدن اخلاف او تجشم فرموده [illegible] بجای آورد و چون بادشاه از بغداد مراجعت نموده بحوالی تبریز رسید امیر چوپان خواجه رشید را طلب داشته فرمود که وجود تو در ملک مانند نمک در طعام مطلوب است خواجه در جواب گفت که عمری گذرانیده ام

وانچه مراد دولت شما و وزارت بیسر شده بیع وزیر از دست نداده و حالا اولاد رشید بحد رشد رسیده اند و هریک رای وجایی دارند و دران وقت اوراسیر وه لیسر بود بالجمله خواجه رشید چنین تمهید معذرت کرده گفت بعد ازین میخواهم که بتدارک ما فات مشغول شوم امیر چوپان مسموع نداشت و گفت از آمدن باز و چاره نیست الا چندان توقف نمای که این سخن را بتفصیل معروض پادشاه گردانم و نشانی بنام تو کمل سازم علیشاه و عملهٔ دیوان که قصد خواجه رشید کرده بودند و عده امیر چوپان را شنیده بخالف رسید آرام گشتند تا بنیان امرا تخصیص ابو بکر آقا را که بنفس بالقا امیر چوپان بود بهم و عینا به توفیق تا امارت امیر را بر خواجه رشید متغیر گردانیده امیر چوپان اگرچه با خواجه نیک بود اما با او سه ساده داشت که هرکس در ان حق او که بخواهد بکاشت و کار سیجانی رسید که مقربان بعرض امیر چوپان رسانیدند که خواجه ابراهیم پسر خواجه رشید که شربت دار اولجایتو سلطان بود بتعلیم پدر خویش آن حضرت را زهر داده تا از دار فنا بدار بقا پیوست و امیر چوپان این سخن را آب و رنگ معروض سلطان ابوسعید گردانید و دو امیر بر صدق این قضیه گواهی دادند و پادشاه ایلچی فرستاد تا خواجه رشید را آورده و موقوف بحبس بازداشتند و آن دو امیر باداء شهادت قیام نمودند پادشاه حکم فرمود تا خواجه رشید و پسرش ابراهیم را بقتل رسانند جلاد ابراهیم را در پیش پدر گردن زده چون قصد خواجه رشید کرد فرمود که یا علیشاه بگوئی که بیگناه قصد من کردی روزگار جزای این کار در کنار تو نهد تفاوت اینقدر باشد که گور تو فرمانان مانند بود و جلادان خواجه نیک نفس حلیم را از میان بدو نیم زد و این حادثه در شهور سنه ثمان عشر و سبعمائه اتفاق افتاد و اتباع و اشیاع او غارت کرده ربع رشیدی در تبریز عرصهٔ تاراج گشت و املاک او غیر زنداننی بدیوان متعلق شد مولانا جلال الدین عتیقی در تاریخ فوت آنجناب فرماید ﴿ رشید ملت و دین چون رحیل کرد لعقباع ﴿ نوشت منشی تاریخ او که طاب ثراه ﴿ و چون مدت یک هفته از واقعهٔ خواجه رشید بگذشت امیر یسن قتلق از خراسان رسیده بر قتل او تاسف بسیار خورد اما چون روزگار بر مقتضی طبیعت خود عمل نموده بود بیع قاعده بران مترتب نگشت و اکثر آن جماعت که قصد خواجه رشید کرده بودند بعد از آن سال معروض تیغ یاسا گشتند بیت ﴿ تو بد کنندهٔ خود را بروزگار سپار ﴿ که روزگار ترا چاکریست خدمتگار ﴿ **ذکر ظهور بعضی از فتن و دل مشغولی پادشاه زمین و زمن و مقهور و منکوب شدن دشمن** در شهور سنه ثمان عشر و سبعمائه از اطراف ممالک سلطانی آشوب و شورش پدید آمد شهزاده یسور در خراسان با علان کار عصیان مبادرت نموده تا مازندران عنان باز نکشید چنانچه بتفصیل رقمزدهٔ کلک بیان خواهد گشت انشاء الله تعالی و عزه الغر نیز از جانب دشت قبچاق پادشاه اوزبک بر اه دربند عنان عزیمت منعطف گردانید و لشکر مصر و شام بدیاربکر درآمد سلطان ابوسعید خان با امرا و اعیان حضرت مشورت نموده رای با بران قرار گرفت که امیر حسین گورگان با لشکر گران جهت دفع شهزاده یسور بجانب مازندران توجه نماید و امیر ایرنجین با سپاه سنگین بدیاربکر رود و پادشاه بنفس نفیس و جمعی از امرا متوجه قشلاق قراباغ گردد و پادشاه و امرا بموجب مشاوره در حرکت آمدند و امیر چوپان از راه گرجستان روان شد و امیر یسن قتلق بتبریز رفته از آنجا عزیمت ارّان نمود و در اثنای راه از مرض فجاه سفر آخرت اختیار کرد و پادشاه از استماع واقعه او ملول گشته بغایت پریشان خاطر گشت و درین اثنا قاصدی از پیش حسین گورگان رسیده بعرض پادشاه رسانید که شاهزاده یسور با لشکر فراوان به مازندران درآمده و ما بنابر احتیاط از سر خویش نه رفتیم اگر شهر بار جهان طائفه را بمدد و تعیین فرماید امید بفیض فضل الهی و دولت شاهنشاهی آنکه او را از مازندران بلکه از خراسان بیرون نمائیم سلطان ابوسعید لشکری جرار بمدد و معاونت امیر حسین نامزد فرمود و ایشان در شهامی بدو پیوسته و افواج امیر حسین با وجود زمستان و برف فراوان قطع منازل کرده بدامغان رسیدند و چون شهزاده یسور بتحقیق دانست که لشکری عراق روی باو نهاده اند بعد از تقدیم مشورت معاودت نموده پیش از وصول خبر معاودت یسور باردوی همایون بواسطهٔ اهتمام سلطان ابوسعید بدفع یسوریان و انتظام احوال خراسان امیر چوپان نیز عازم آن دیار شده از قراباغ ببیلقان آمد مقارن این حال امرا سلطان که بدربند رفته بودند قبل از ملاقات با یاغی گریخته باردوی همایون پیوستند و معروض سلطان گردانیدند که پادشاه اوزبک از دست حرز گذشته و بدربند رسید و لشکر سلطان ابوسعید در آن اوان در اطراف متفرق بودند بضرورت با هزار سوار از فرد منجنده و یک هزار را بشاگردپیشگان کوچ کرده از قراباغ کنار آب گر آمد فرود آمدند و مجموع در کنار آب بر خطا مستقیم بطول فرود آمدند و خیمه زدند تا در نظر یاغی بسیار نمایند و لشکر اوزبک دران طرف آب ابدند و قطرات امطار نزول کرده بود و ولایت آن جانب را بیایو غارت و تاراج داده و امیر چوپان در بیلقان چون بشنفت که پادشاه اوزبک در برابر سلطان نشسته است فسخ عزیمت خراسان کرده عنان اوزبک را بهم شهر و باد و قوبان لشکر را مانند ابر و باد در حرکت آمده بسلطان پیوست و جمعی بر سپاه اوزبک استیلا یافته مصلحت آنست دیدند و امیر چوپان از آب گر گذشته و بعضی از مخالفان را کشته و برخی را گرفته بدرگاه پادشاه آورد و شکستی تمام بحال ایشان راه یافته و مرتبهٔ امیر چوپان بعد در تمیز ارتفاع یافت و بعضی از امرا که بسر حد رفته و با مخالفان جنگ ناکرده بودند از منصب عزل کرده و برخی از ایشان را بیاسا رسانیده و زمرهٔ از معتبران را چوب یاساق زده بدین ... آن جماعت که چوب خورده بودند و آن طایفه که از منصب معزول گشته کینهٔ امیر چوپان در دل گرفته و به وقت فرصت و تهیج فتنه پیوستند و شرح آن درین اوراق از ساعدت وقت مامول است **ذکر آشوب ولایت خراسان بواسطهٔ طغیان و عصیان شاهزاده یسور باغوای بعضی از امرا و فتان** شاهزاده یسور در مبادی دولت سلطان ابوسعید بهادر خان در ولایت خراسان خرابی بسیار کرده و بسبب آنکه کتوب پیش شهزاده راه سخن یافته او را بر مخالفت سلطان و گرفتن امرا و خراسان دلالت می نمود و امرا را روز بروز در مقدمات مسورست استیصال ضعف می پذیرفت چنانچه بتصرف او

شهزاده و امرا در کلیات و جزئیات امور ملکی مدخل میکردند امرا ابوسعید بعد از تقدیم مشورت اتفاق کردند که او ماده فتنه و فساد را از میان برگیرند و چون ملک غیاث الدین کرت
از مکتوب و سیورغان اندوه خاطر بود امرا ایلچی بهرات فرستاده از و استمداد نمودند و ملک حاجی نامی را از خویشان خود بجای با صد مرد مسلح بمدد ایشان فرستاده و امرا و انتهاز فرصت
نموده نیم شبی خود را بر خیل خانه مکتوب زدند و مکتوب با پنج نفر از اولاد و خواتین بیرون رفته متوجه اردوی شاهزاده گشت و چون ببارگاه او رسید هم از گرد راه کلاه بر زمین زده از امرای
خراسان استغاثه نمود شهزاده سیور بر شوریده پسر تودجوکی را با امرا نامزد کرد و هفت هزار کس از مردم جلادت شعار در مقدمه او ایلغار نموده حکم فرمود که تا مخالفان را سزا ندهند مراجعت
ننمایند و شاهزاده جوکی در حوالی سرخس با امرا رسیده میزان محاربه ترتیب کشید و جوکی غالب آمده یاغی فرار نمود و سیورغان اردوی امرای خراسان را غارت کردند و بعضی از حواشی و
مواشی مکتوب را ستانده بازگشتند و شهزاده سیور مکتوب را بخلع گرانمایه و اسلحه و خیمه و خرگاه مستظهر گردانیده و هزار مرد معتبر و تابین او کرده فرمود تا مکتوب با ملازمان در بادغیس مقیم شده
خود بطرف گرمسیر که اردوی او در آنجا بود معاودت نمود و این فتنه در آن آوان سمت ظهور یافت که امیر الیسن قتلق بیگ سلطان ابوسعید متصدی امور خراسان گشته بدان دیار
آمده بود و مکتوب بخدمت امیر الیسن قتلق آمده بر خلاف امرای خراسان مکتوب را نواخته منشوری نوشت مضمون آنکه فرمان پادشاه و آل تمغای بزرگ امیر چوپان چنان است که مجموع
امرا بملازمت مکتوب روند و از صواب دید او تجاوز جایز ندارند و پای از دایره متابعت او بیرون ننهند و مکتوب را تشریفات داده شادکام و منقضی المرام رخصت انصراف ارزانی
داشت و از این حرکات جمعی گمان بردند که الیسن قتلق ضمنا با شاهزاده سیور در خلاف سلطان اتفاق نموده **ذکر لشکر کشیدن شهزاده سیور بجانب سیستان و مراجعت
نمودن بگرمسیر و توجه او از آنجا بجانب خراسان** شهزاده سیور در سنه ثمان عشر و سبعمائه از گرمسیر بجانب سیستان نهضت فرموده مکتوبی بحاکم آنجا ملک نصیر الدین
فرستاد مشتمل بر وعده و وعید و منطوی بر تلطف و تهدید و سوگندان یاد کرد که اگر ملک بخدمت مبادرت نماید جز لطف و احسان از جانب نسبت باو ظهور نیابد و اگر تمرد نماید باو آن
رسد که نخواهد ملک نصیر الدین از مطالعه مکتوب اندیشناک شده بعد از تقدیم مشورت با نواب در جواب سخنان پسندیده گفت و ایلچیان او بجوئی نموده بعضی از ایشان را بتحف و هدایای
آن دیار نزد شاهزاده فرستاده باج و خراج قبول کرد و بعضی از ایشان را نگاه داشت و خواست که بر علمای سیستان مبلغی خطیر حواله کند و در استرضای شاهزاده سعی نماید در آن اثنا
نوشته تیمور نکودری رسید معلم بآنکه ملک نصیر الدین باید که از جانب سیور هیچ اندیشه بخود راه ندهد که مجموع نکودریان بجان او تشنه اند و فرصت می طلبند که خود نیز را از میان برگیرند زیرا که
نقض عهد سلطان ابوسعید کرده بعضی از ولایت خراسان را خراب و ویران ساخته و ملک هرات هر چند طلبیده پیش او نرفت توان دانست که از دست او چه آید ملک نصیر الدین چون
بر مضمون نامه وقوف یافت دل بر حرب نهاده سی نفر از ایلچیان شاهزاده را که جهت تحصیل اموال موقوف داشته بود بقتل آورد و سیور تا ده فرسنگی سیستان آمده و قلعه از قلاع آن
ولایت را محاصره کرده و چون طایفه از لشکریان او در جنگ کشته شده بودند بعد از فتح مجموع ساکنان حصار را بقتل رسانید و بواسطه استماع خلاف نکودریان بازگشت و متوجه خیل خانه
آن جماعت شده تیمور را بقتل آورد و از آنجا باردوی خود شتافته بکارسازی یورش خراسان مشغول شد شخصی از دوستان ملک غیاث الدین که در گرمسیر بود او را از توجه سیور آگاه
گردانید و ملک غیاث الدین امرای ابوسعیدی را که بعد از توجه امیر الیسن قتلق بعراق در رادکان رحل اقامت انداخته بودند بر این قضیه مطلع گردانید و ایشان بدان سخن التفات
ننموده گفتند این بار یک مار می ترسانند سیور با پادشاه هرگز خلاف نکند و بر تقدیری که آن داعیه داشته چندان لشکر ندارد که بخراسان در آید و سیور از ترتیب اسباب یورش
فراغت یافته اردوی خود را به پسر تودجوکی سپرده از گرمسیر بفراه و چشت آمد امرا که در بادغیس بودند مثل مکتوب و مبارک شاه و غیرهم باستقبال او رفتند و شاهزاده سیور از تمامت
تدبیر و مکری که داشت با ایشان گفت که میخواهیم بخراسان رفته از آنجا بمازندران رویم چه بسمع ما رسیده که سلطان ابوسعید تا غایت بر تخت سلطنت نشسته است و تمامت مهمات
ملک از پیش امیر است اگر این خبر واقع باشد بعراق رویم شاهزاده را بر سریر دولت نشانیم و مخالفان را مستاصل ساخته مراجعت نماییم و اگر دروغ بود تفتیش را بجا احتیاجی نباشد
از مازندران بازگردیم امرا گفتند حقوق نعمت اولجایتو سلطان در ذمت ما بسیار است و بر ما واجب آنکه فرزند او را جهد او را کوچ دهیم و هر مراسم خدمتگاری بجای آوریم شاهزاده
سیور چون امرا را در توجه بخراسان و مازندران متفق یافت در باب محاصره هرات و تعرض بملک غیاث الدین و عدم تعرض او با امرا مشورت کرد و هر کس در آن قضیه سخنی گفت و آخر الامر
باستصواب مکتوب شاهزاده مکتوبی بملک فرستاده مضمون آنکه ما در این مدت چند نوبت ایلچی بهرات فرستاده آن جناب را طلب داشتیم و تا غایت پیش ما نیامده و بکرم جبلی او را با امتناع ملک از
ملاقات خویش نابوده انگاشتیم و ما امروز بعزم تسخیر خراسان بدین طرف آمده ایم باید که بیدرنگ و تحاشی با سپاه خویش بما پیوندد که کنون ضمیر انور آنست که بعد از تسخیر بلاد زمام حکومت خراسان
را تا آب آمویه بقبضه اقتدار ملک نهیم و از این نوع کلمات و تقریب در آن مکتوب مندرج گردانید چون ملک غیاث الدین بر فحوای نامه مطلع گشت روی بحضار مجلس آورده گفت که
من همان روز که سیور از آب عبور نموده بخراسان در آمد دانستم که از وجه شر هیچ چیز بجز درهم نرسد و او بر سر عهد و میثاق خویش ثابت قدم نباشد و فرمود که خواجه شهاب عزیز جواب
نامه شاهزاده سطری چند در قلم آورد و خلاصه حکایت آنکه فرمان شاهزاده جهان سیور رسید و مضمون آن معلوم شد و آنچه بخاطر این ضعیف میرسد آنست که اگر شاهزاده

بخراسان

بخراسان در بنایه بهتر باشد و صواب نزدیک تر که با پادشاه مغفور اولجایتو سلطان و بخدمت شاهزاده عالمیان عهد موکد و میثاق موبد بسته اند و نزد عقلا شکستن پیمان و نقض عهد سبب زوال دین و دولت و مستلزم اختلال ملک و ملت است و کلمه لاتنقضوا الایمان بعد توکیدها دال است برآنکه نقض عهود نزد مالک معبود مرضی و محمود نیست و دیگر آنکه ممالک خراسان و عراق که تختگاه پادشاه باستحقاق است نه مملکتی است که هر سروری را قوت و هر صفدری را مکنت آن باشد که دران کوس شاهنشاهی زند و سپاه شاهزاده نسبت بلشکر بسیار است و سلطان ابوسعید مانند ذره ایست در مقابل آفتاب یا قطره پیش دریا چه قطره به زرفی دریا بری * به دیوانگی ماند این داوری * و دیگر آنکه طائفه امرا چون بکتوت و قتلغ و غیرهم که شاهزاده را بلشکر کشیدن بجانب خراسان و تخریب مسلمانان ترغیب و تحریص مینمایند بحقیقت دوست آن حضرت نیستند چه بنده مخلص مشفق آنست که طالب نام نیک باشد و از برای مخدوم خود ذکر جمیل اندوزد و این طبقه از امرا که بتازگی ملازم شاهزاده گشته اند بر ایشان اعتماد و وثوق نشاید کرد چه اگر آن جماعت معتمد و موثوق هم می بودند با ولی نعمت خود سلطان ابوسعید مخالفت نمی کردند و دیگر آنکه پدران شاهزاده براق و دوا پیش ازین تاریخ بمدتی بالشکر چنانچه بسمع آنحضرت رسیده باشد متوجه خراسان شده بدین ولایت در آمدند و تا نواحی مازندران رفتند و بجز تخریب موضعی چند که باره و سور نداشت هیچ چیز بران مترتب نشد و عاقبت خائب مراجعت نمودند اکنون توان دانست که بازین مردمی که شاهزاده دارد در خراسان چه دست دهد و دیگر بنده را طلب فرموده اند که ملوک و حکام خراسان در سلک اطاعت انتظام یابند فلاع و بلدان تا مازندران مفتوح شود و سپاهی که از عراق بحرب او آیند منهزم این کمینه چون دیگران کمر خدمت و مطاوعت بر میان بندد و چون جواب ملک غیاث الدین بشاهزاده رسید دانست که ملک ایل و مطیع نخواهد شد کینه او را در دل نگاه داشت و از حلکا و هرات گذشته بجام رسید و بزیارت شیخ الاسلام شهاب الدین رفت و از آنجا بتعجیل روان شد و با آنکه امراء ابوسعیدی را که در رادکان اقامت داشتند ملک غیاث الدین از توجه یسور اعلام کرده بود ایشان همچنان در خواب غفلت بودند و دست از شراب خوردن نمی کشیدند تا یسوریان بیخبر بر سر آن جماعت راندند و قبیلهای ایشان غارت نموده مال فراوان بدست لشکریان یسور افتاد و امرا بعیاش متفرق گشته بکبود جامه تا دامغان راند و یسور تا وسط مازندران رفت و از دوران ولایت خرابی بسیار ظهور یافت چنانچه دو هزار کس از اشراف و سادات و خانهای قدیم بدان بلا اسیر گرفتار آمدند سه کشاد ندلشکر بیداد دست * درود داد گردون گردان شکست * غنایم بیحد و اندازه بدست یسوریان افتاد و ایلچیان را باطراف خراسان فرستاده مردم را بانقیاد خویش دعوت نمود و بتحکیم سرپای و انقیاد او دربنیاد در دو بعد از چند روز خبر آمدن امیر حسین بن امیر اق بوقا از پیش سلطان برسید و هم در زمستان خدمتش از مازندران بجانب خراسان معاودت نمود و شرح باقی وقایع و حالات شهزاده یسور عنقریب رقمزده کلک بیان خواهد گشت انشاء الله تعالی **ذکر عصیان و طغیان امراء سلطان ابوسعید بهادرخان** بسبب تسلط امیر چوپان در آن وقت که امیر چوپان لشکر اورنگ شاه را شکسته از دربند بازگشت چنانکه ذکر آن گذشت سلطان ابوسعید را از امرا در دل آزرده یافت و سبب آنهمین آنکه در جنگ اورنگ تقصیرات کرده بودند و نیز بنابر صغر سن پادشاه هر یک خود را صاحب اختیاری تصور کرده بحکم اشرف اعلا نمی شدند و سلطان این همه را در دل نگاه داشته عاقبت شکایت امرا را با امیر چوپان در میان نهاد و امیر چوپان بعد از مبالغه در تحقیق و تفحص اکثر امرا را گناهکار ساخت و چوب یاساق زد از انجمله یکی توقمیشی پسر علی ایناق بود که بلفظ مغولان درین اوراق از وی بایناق تعبیر رفته القصه امرا این بیحرمتی از امیر چوپان دانسته گفتند که چوپان میخواهد که ما را بضبط و سیاست مطیع و منقاد خود گرداند پدران ما مراتب از پدر او زیاده بوده کشتن خود اختیار میکنیم و حکومت او را گردن نمی نهیم و بعد از تقدیم مشورت با یکدیگر اتفاق نمودند که بوقت فرصت و زمان مجال امیر چوپان را بدست گرگ اجل سپارند و درین اثنا سلطان متوجه سلطانیه شد و چوپان بگرجستان رفته پسر خود حسن را بر سر اغروق گذاشته با معدودی چند بجانب کرجیه متوجه شد و امرا بدین فرصت غنیمت شمرده در عقبش رفتند تخفیف امیر چوپان را ازین واقعه خبرداده خدمتش با او نکرده ابوبکر و ایلتیوقا پسرش را جهت تحقیق این قضیه روان فرمود و ایشان بدست امرا افتاده بقتل رسیدند و ملک ناصر الدین غوری که امیر چوپان او را بحکومت کرمان نامزد فرموده بود بعد از رفتن ابوبکر و ایلتیوقا گفت که امیر را غافل نشاید بود و چون متنبه شده متوجه جانب پسر خود امیر حسن شد با و پیوست امرا در نصفت لیل بیورت چوپان ریختند و چندانکه او را جستند نیافتند و یورت را غارت کرده طائفه از نوکران احباب امارت آثار عرضه شهادات یافتند روز دیگر امرا از عقب امیر چوپان پویان گشتند و چون از وصول ایشان آگاه شد با قدر لشکر که داشت ثبات قدم نموده صفها بیاراست و میان هر دو فریق جنگی دست داده که در هیچ تاریخ بصعوبت او نشان نداده اند و بنابر کثرت دشمن و اتفاق نفاق که یکی از معتبران امیر چوپان بود و امیر چوپان پسرش امیر حسن از معرکه بیرون رفتند و قورمیشی از پس برادر تغاق را باینجاه دلاور از عقب چوپان فرستاده بایشان گفت که در هیچ مکان درنگ مکنید و در رفتن و گرفتن او سعی تمام نمائید امیر چوپان کلمه الفرار مما لایطاق من سنن سید المرسلین خوانده و در هیچ جا عنان بازنکشید و از طلوع آفتاب تا نماز پیشین رانده گرسنه تشنه به مرغزاری رسید و دید که دران موضع جمعی بره کباب میکردند و آن مردم هر چند مردمی کردند امیر چوپان التفات ننموده در گذشت و از پس همان لحظه بدان مرغزار رسیده فرود آمده بطعام خوردن مشغول شدند کسی را که ایزد نگهبان بود * چه باک از جهان دشمن جان بود * امیر چوپان بعدها بنخجوان رسید از حاکم آنجا ملک ضیاء الدین استعانت نموده و او تغافل کرده و چون وقت مقتضی بازخواست نبود بسرعت از آنجا بیرون شد و بعد از دو روز ملک ضیاء الدین را

مصاعب ساخته او جان خود را بصد هزار درم خرید و هنوز بخراسان بود و دران زمان خواجه علیشاه که در تبریز بضبط اموال دیوان اشتغال مینمود به بیلاق تمام استقبال اردوی آورد و
مهمی بنهایت موافق مزاج امیر آمده یک شب در تبریز توقف فرمود و از انجا باوجان رفت و دران موضع دو امیر را با لشکر باز داشت که میان او و دشمنان حائل باشند و خود با خواجه
علیشاه بدرگاه سلطانیه توجه نمود و از انجانب امیر قورمیشی چون خبر رسیده امیر ایرنجین را که امیر چوپان او را از حکومت دیار بکر معزول کرده بود با خود یار ساخت و هر دو بیکدیگر پیوسته خاطر
بر سلطنت ایران قرار دادند و در نخجوان باجتماع قیام نمودند و از سلطان یرلیغ نوشته بمردم می خواندند مضمون آنکه قورمیشی و ایرنجین چوپان و چوپانیان را بهر جا یابند بشمشیر از ایشان
دریغ ندارند و بدین نامه مزور طائفه از معتبران در ملازمت آن دو امیر میان کمر بستند و این خبر بمردم رسیده امرا از انجا خواستند که تیمورتاش بن چوپان را قصد کنند خواجه جلال الدین ولد
خواجه رشید آن فتنه را تسکین داده تیمورتاش از وی ممنون شد و دران اثنا قورمیشی و ایرنجین ایلچی بپایه سریر اعلی فرستاده معروض داشتند که چوپان از فرمان سلطان سر کشید
بنابراین دو نیکخواهان باو در مقام محاربه آمدند بادشاه در قضیه چوپان متردد شده قتلق شاه خاتون دختر ایرنجین که حرم محترم اولجایتو سلطان و شیخ علی پسر او که در زمره معتبران انخراط
داشت قصد قتل دمشق خواجه بن چوپان کردند امیر اکرنج برادر امیر سونج سعی نمود تا سلطان را ازان حرکت ناپسندیده مانع آمد و چوپان بنابر اندیشه جبلتی سلطان که
در افواه افتاده بود پیش از وصول خواجه علیشاه را بپایه سریر اعلی فرستاده تا بر مزاج شهریاری اطلاع یابد و او را اعلام دهد و خواجه بسلطانیه رسیده صورت اخلاص امیر چوپان را
معروض داشت و از پادشاه بغیر عنایت و مرحمت نسبت بچوپان امری دیگر مشاهده نکرد لاجرم قاصدی نزد امیر چوپان فرستاده او را از مکنون ضمیر انور سلطان آگاهی داد و امیر چوپان
بتعجیل متوجه سلطانیه گشت و بپای بوس مشرف شده چون چشم او ببارگاه فلک اشتباه افتاد پیاده شد و بعد از رعایت یوسون و یاساق شرف دستبوس دریافت و حرکات
ناملایم امرا را بعرض بادشاه رسانید بادشاه امیر چوپان را بلطف بیکران و وعده جمیل مطمئن خاطر گردانید و امرا عاصی چون بتبریز رسیدند خواستند که آتش نهب و غارت
دران معموره زنند باز اندیشیدند که در مبدء حال بدنامی حاصل گردد و مردم از ایشان متنفر شوند و از سر آن خیال درگذشتند چون بسجد و داوجان رسیدند امیر سونجمش و دیگری از
امرا که چوپان ایشان را دران موضع با سپاه گذاشته بود تاب مقاومت نیاورده بتعجیل متوجه سلطانیه شدند و ارسنبد رود گذشته مستعد جنگ سلطان شدند ذکر حرب

سلطان ابوسعید بهادرخان با امرا عاصی و ظفر یافتن بر ایشان چون سلطان از توجه ارباب عصیان خبر یافت اسباب حرب مهیا نموده از سلطانیه بیرون
آمد و میمنه را با امیر اکرنج و امیر محمود بن قتلق و امیر شیخ علی و اقتقر مصری و مسائی سپرد و بر میسره امیر ایلقو و امیر محمد بیک و امیر علیشاه و برادران او را که خالان آن حضرت بودند
گماشت و امیر چوپان و وزرا را در پیش خود گذاشت و در میان هر دو سپاه یک منزل مانده خاتون اولجایتو سلطان که دختر امیر ایرنجین بود کس نزد پادشاه فرستاده
که در جنگ توقف باید کرد تا من قاصدی پیش پدر روان کرده او را بایلی و عبودیت کنم بمکن که بی جنگ و خون ریختن فتنه تسکین یابد این معنی موافق مزاج سلطان آمد و یک روز در [illegible]
توقف نموده فرستادگان قتلق شاه خاتون نزد امیر ایرنجین رفته سخن از مصالحه گفتند و خدیو مطلقاً آن را ضی نشد و این خبر بسلطان رسیده شعله غضب او بالا کشیده کوچ فرمود
روز دیگر هر دو سپاه بهم رسیدند چون شب شد هر کس از پشت فرو نیامد تا صباح مجموع لشکر پاس داشتند و دران شب باز قتلق شاه خاتون معتمدی نزد پدر خود فرستاده او را بطاعت
سلطان دعوت فرمود و گفت اگر امیر ایرنجین سخن نشنود او را بتر [illegible] امیر ایرنجین در جواب گفت که اگر این سخن راست است و سلطان از سر جریمه ما بگذرد و فردا علمهای سفید بر افرازند
تا ما را اطمینان خاطر شده روی بخدمت پادشاه آوریم خاتون بدین وعده شادمان شده این خبر پیش پسر فرستاد و سلطان التماس ایرنجین را مبذول داشت چون ایرنجین دیگر روز
نظر بر علمهای سفید افتاد غرور او زیاده شده گفت ابوسعید بان از ما خوفی دارد و با قورمیشی گفت که جمعی عظیم از شوکت و مکنت ما بر ضمیر مخالفان استیلا یافته و هیچگونه در برابر ما نخواهند ایستاد
و چون لشکر را منهزم سازیم مملکت ایران با سرحد ما مسخر ما گردد و طمع خام چنان بر ایشان مستولی گشت که ممالک ناگرفته بر یکدیگر قسمت کردند و بعضی بر تمام امیر قورمیشی و نفاق که پیشتر
مقرب امیر چوپان بود که نوکران گذشت و امیر السیتو قائم کتوب و بوقا ایلدرجی و چوپان قراوناس و گردان نامجوی و دلیران نامدار هر یک با چندی قشون برآراسته روی بحرب نهادند و
سلطان ابوسعید جرات و جلادت مخالفان چون مشاهده فرمود نخست فرمان داد که امیرزاده شیخ علی پسر ایرنجین را که قابلیت چند داشت قتل آورده سرش را بر نیزه کرده بفرمود آوردند تا
سپاه که هر که بود دشمن شهریار + بدینگونه بیند سر انجام کار + امیر ایرنجین را مشاهده این واقعه جان گسل نزدیک بود که جان از کالبدش مفارقت نماید و با وجود پسر شمشیر کشید و مانند
شیر ژیان و پیل دمان روی بمیدان آورد و با جوانان هر دو لشکر حملهای تند کرده از غبار سم مراکب روز روشن چون شب تار شد و چشمه خورشید تابان از چشم بینندگان در ظلمت گرد پنهان
گشت و دو سپاه از یکباره بخانه خویش و پیوند یکدیگر تیغها و خنجرها بر هم نهادند شهر کیجک خاتون امیر ایرنجین مادر شیخ علی بود شمشیر آخته از پس پشت شوهر در آمده چند بهادر را بتیغ بگذرانید
و از حملهای مردانه او مبارزان حسابها گرفتند و عبد الرحمن پسر امیر قورمیشی نیز کوششهای مردانه کرده نزدیک بآن شد که چشم زخمی بلشکر ظفر قرین رسد دران اثنا سلطان ابوسعید توکل
بر لطف و عنایت ملک دیان کرده تیغ از نیام بر کشید و بنفس نفیس بر دشمن تاخت و بسمند برق حرکت براق صفت خود را در شعلهای آتش بار جنگ مانند سمندر در غمرات

موج دریا چون نهنگ انداخت سه برقی گرفته برکف و ابرهای بیش روی ماهی نهاد و بر سر چرخ برزبران چون وجوه و اعیان لشکر دیدند که پادشاه عزم هجوم فرموده بهیات
اجتماعی حمله آوردند و خویش را بر دشمنان زدند امیر محمد امین قتلق و امیر علی قوشچی و امیر چوپان و پسرش امیر حسن چون سیل که از فراز کوه در انحدار آید مانند شیران گرسنه که روی بگله آهو
نهند بطرف مخالفان روان شده تیر از سحاب کمان مانند ژاله و باران روان شد هول اجل با مرح و سهم هر یک پنهان گشت و از مهب ولایتا سوا من روح الله نسیم عنایت
وزیدن آمده و بموافقت دولت سلطان بادی برخاست که چشمهای حامیان از آن سپاه تاریک شد یکی برباد برخاست زآه، کوهسار بیژد و بصر دشمن شمشیر
طائفه که رایت تمرد و عناد بر افراخته بودند بکثرت لشکر و سپاه مغرور شده و لوله در زمین و زمان انداخته چون صولت و صدمت رایات همایون مشاهده کردند روی بخت ایشان
تیره و چشم امید آنها خیره گشت یکبارگی بعد از جنگ بسیار بقتل آمده ایرنجین و تغماق و اشینوفا با جمعی از سپاه دستگیر شدند و قورمیشی و پسرش عبد الرحمن و ابوقا ایلدورجی و چوپان قروبان
از معرکه بیرون رفتند ایرنجین و تغماق و اشینوفا و جمعی دیگر را محاکمتی کرده دستگیر نمودند و بسلطانیه بردند ایرنجین و تغماق و اشینوفا را بموجب فرمان معلق آویختند و در نیران انتقام
آتش افروخته تا بدان عذاب بهلاک شدند و باقی اسیران را در همانجا گردن زدند جمعی را اگرچه با مخالفان نبودند اما چون با ایشان موافق بودند بیاسا رسانیدند و چون این خبر
بپادشاه رسید سونتای حاکم آن دیار متوجه اردوی همایون گشت و در راه گریختگان خبر یافته کسان فرستاد تا ایشان را گرفته نزد او آوردند عبد الرحمن و ابوقا ایلدورجی و چوپان
قراوناس را کشته و قورمیشی را بدرگاه عالم پناه فرستاد رسیدن او همان بود و رفتن او براه عدم همان و حکم شد که امیر سونتای از همانجا که رسیده بجانب اردبیل و موصل معاودت
نماید و او بموجب فرموده بازگشت و چون پادشاه بنفس شریف در آن معرکه کمال جلادت و بهادری بظهور آورده بود لفظ بهادر خان اضافه اسم همایون او آمد و در فرامین بعد از آن
باین عنوان نوشتند که السلطان العادل ابو سعید بهادر خان و فتحنامها در قلم آورده باطراف ارسال نمودند و زمستان قشلاق در قراباغ اتفاق افتاد هم دران سال امیر حسین
گورکان یسوریان از خراسان بیرون کردند چنانچه ثبت می افتد ذکر رفتن امیر حسین بخراسان و حوادثی که دران دیار بسبب یسوریان روی نمود چون شهزاده
یسور بجهد و تهیه امیر حسین و خبر وصول او از مازندران عنان عزیمت بخراسان منعطف گردانید امیر حسین با لشکرهای عراق از عقب او روان شده در حرکت میان منازل
نمود که قراول او بقراول آن شهزاده یسور رسید لشکر شاهزاده از مازندران الجاروا سیر خراوان گرفته بودند و سیورتی چهارپایان لاغر و احمال و اثقال انداخته می رفتند و تا
منزلی که شهزاده یسور از آنجا کوچ میکرد امیر حسین متعاقب در آن موضع فرود می آمد و چون چند مرحله باین طریق کوچ بر کوچ واقع شد امیر حسین فرمود که سپاه عراق آهسته تر حرکت
کنند تا چهارپایان از رفتار باز نمانند و چون شهزاده یسور بحدود نیشاپور رسید دو هزار سوار فرستاد تا از آن دیار مالی سنگین گرفته واصل خزانه عامره کنند و خود بجانب مشهد مقدس
رفت و یسوریان بنیشاپور رفته خلائق را در شکنجه کشیدند و رعایا چند روز مهلت طلبیدند محصلان قبول می کردند و یک روز درین گفت و شنید بسبب رسید غیبت ترسان و
هراسان شده دست بدعا برداشتند ناگاه نیم شب از جهه اول شاهزاده جهه محصلان رسید که قراول امیر حسین بدو فرسنگی شما نزول کرده خوف و رعب بر ضمائر یسوریان استیلا
یافته اثقال ایشان همه در یک برگ گذاشته بگریختند و نیشاپوریان این بخت بازرسته شکر حق تعالی بجای آوردند و شهزاده یسور چون نزدیک مشهد مقدس رسید امیر بدر الدین
نقیب مختصر سادات را ترتیب داده با طایفه از سادات عظام استقبال نمودند و در آن اوان شهزاده یسور از پیش و پس اخبار نالایم شنیده بود از عقب آوازه رسیدن لشکر امیر حسین
و از پیش خبر ملک غیاث الدین کرت که سپاهی بباد غیس فرستاده و قبیله های امرا غارت کرده عیال و اطفال آنها را بهرات برده بودند و بیان این حکایت آنکه چون شاهزاده یسور
از حوالی هرات گذشته خرابی لاتعد و لاتحصی نسبت باهل خراسان از و صادر شد ملک غیاث الدین ایلچی بپایه سریر اعلی فرستاده تا کیفیت احوال معروض گرداند امیر چوپان در
صدد ترتیب ملک غیاث الدین بود عرضداشت ملک را العرض بپادشاه رسانید و عنایت نامه و تشریف حاصل نموده خبر داد و گفت که امیر حسین با لشکر سنگین متوجه آن طرف
شده ملک باید که از یسوریان هیچ وجه حدود راه ندهد و اخیل خانه های ایشان و امرا و عاصی که در آن ولایت اند قتل و غارت دریغ ندارد و چون یرلیغ و تشریف و پیغام امیر چوپان
بملک غیاث الدین رسید طائفه سفاک بیباک را فرمان داد تا بر بادغیس رفته مراسم کشتن و تاراج کردن و اسیر گرفتن نسبت بخیل خانه های مخالفان بتقدیم رسانیدند و
دران روز که سادات مشهد بمجلس شاهزاده در آمدند شهزاده در غایت غضب بود ایشان سلام کردند او مطلقاً سر بالا نکرد و جواب نداد آن جماعت از غایت تشویش تا نشاندند دیگر
بپای ایستادند که هیچ آفریده را مجال تکلم نبود شاهزاده در آخر روز سر بالا کرد و همین قدر گفت که لشکر ما محتاج اند علیق و گوسفند ازین قوم امیر بدر الدین نقیب عرض نمود که پیش العهدم
الا باید که محصلان نامزد شوند که صد نفر تعیین شدند که پانصد سر گوسفند و یک صد خروار آرد و پانصد خروار جو با اتمام دیگر از مردم ستانده بیاورند و رسانند شاهزاده کوچ کرده بجام
رفت و نقیب محصلان در تن را لوثاقی فرود آورد و مجموع ایشان را طمع نفر از لشکریان که بیست سوداد و سلاح و شهر مانده بودند و مشهدیان باشارت جناب نقابت مآب سادات
بقتل آوردند و چون امیر حسین رسید امیر بدر الدین از اسب و سلاح مقتولان پیشکش سنگین گذرانید و امیر حسین زبان بتحسین سید گشاده او را منظور نظر عاطفت و تربیت ساخت

وشاهزاده در حوالی جام شیخ الاسلام شهاب الدین را طلب داشته خود متوجه غزا شد و بنا بر توقف امیرحسین در حدود طول چهارپایان عراقیان لاغر شوند چند روز دران منزل اقامت
فرمود و چون فرستاده شهزاده بخدمت شیخ شهاب الدین رسیده پیغام بگذارد شیخ باو التفات ننمود و قاصد بازگشته و شهزاده در غضب رفته غلبه را روان فرمود تا سلسل مشایخ عظام را
از صومعه بیرون کشیده بدار ده آورند و شیخ زاده در گوشه که کم از حصنی نبود در آمده مخالفان در تسخیر آن سعی نمودند و بعضی کثیر از ایشان به قتل رسید و فتح میسر نشد و عاقبت از پیرامون قصر
برخاسته بنهب ولایت جام را غارت کرده بارو بر بردند و دران اوقات شهزاده بیسور مبارک شاه لوجای را با شش هزار سوار بجانب هرات فرستاده تا از ملک غیاث الدین انتقام کشند
و لقمه تیسور و خرابی ولایت او سعی نمایند و ملک غیاث الدین از معاودت شهزاده خبر یافته و اهل رستاق را الشهر در آورده اسباب حصارداری مرتب گردانیده بود و لشکر مودد او را با
ولایت نیز بحصون و قلاع پناه جسته بودند و مبارک شاه لوجای ببادغیس رسیده دانست که ملک سار بیر و مهیا داشته و مردم بیرون را الشهر در آورده و در کهدستان گله و رمه بسیار است
روز چهارشنبه خامس عشر صفر سنه تسع عشر و سبعمائه از دره بادشنان در آمده لشکریان مواشی بلوچان را که در کهدستان بسر می بردند بتحت تصرف در آورده راندند و ملک غیاث الدین
بعد از اطلاع برین حال فوجی از دلاوران را فرمود که بدان طرف روند و در زمانی که شاه بلوچ که رئیس بلوچان بود با مبارک شاه لوجای در حرب بود که مبارزان غوری و سنجری رسیدند
و دویست تن از مخالفان مواشی را بطرف بادغیس رانده باقی بحرب ایستاده بودند و از جانبین کوشش بسیار نموده قریب سی صد نفر از ترک و تاجیک به قتل آمدند و از طرف شهر متعاقب
و متواتر رسیدند و سپاه مبارک شاه آهسته آهسته خود را باز پس کشیدند و لشکر ملک از عقب ایشان میرفتند و مردم شهر مخالفان را در دره کرخ تعاقب نموده از انجا پیش نرفتند اما از گله و رمه چیزی
بدست ایشان افتاده ترکان در یک شبانروز پانزده فرسنگ راندند و قاصدی نزد شاهزاده بیسور فرستادند که هرات را با غنیمت و چون بلوکات و شهر با هم اتفاق کرده خلقی عظیم در
برابر آمدند مراجعت نمودیم اکنون اگر پنجهزار کس به مدد ما آیند معاودت نموده شهر را محاصره نمائیم و شهزاده بیسور امیر یکتوب سلطان نامی را نامزد فرستادن خویش با ده هزار سوار بمدد
مبارک شاه فرستاده و سواری تاخته ملک غیاث الدین را از کیفیت حال اعلام داد و ملک مستعد جنگ شده چون مخالفان در رسیدند دلیران از دروازه بیرون آمده اول جنگ
تا نماز دیگر نیز آن محاربه اشتغال روز دیگر امیر یکتوب شیخ الاسلام خواجه ابواحمد چشتی را بسفارت درخواست پیش ملک فرستادند و پیغام آنکه مدتی شد که درین ملک تام و ناموس
زندگانی کرده ام و هرگز از من بمردم شهر و متعلقان ملک ضرری نرسیده و بسبب بداندیشی امیر یساول از درگاه پادشاه ابوسعید روی گردان شدیم و حالا بدستور سابق نیکخواه خلق
این دیارم اکنون صلاح مسلمانان در آنست که طایفه را که لشکر ملک از بادغیس آورده اند بیرون فرستند تا خاطر شهزاده بیسور بدست آمده و فتنه تسکین یابد و اگر ملتمس مبذول نیفتد
مرا با جمعی بخرابی این مملکت نامزد کرده اند از طرفین مردم بسیار مستاصل خواهند شد و چون خواجه احمد پیغام مکتوب را بسمع غیاث الدین رسانید ملک گفت ای خواجه اگر من اسیران بادغیس را
فرستم نیکو دریان را از من طلب دارند و هر لحظه خرخشه دیگر کنند من این جماعت را بفرمان سلطان ابوسعید گرفته ام بی رخصت او باز نخواهم داد و بر تقدیری که مخالفان امروز غلات این ولایت خورند
و خورانند فردا که از جانب عراق لشکرهای آفاق در رسند ارباب خلاف و عناد خائب و خاسر باز گردند من زنان و فرزندان ایشان را به بیستان فرستم تا همه را بامین عدل طعمه شوند و ا[illegible]
بهای ایشان غله خریده بهرات آورند و رزق بسته نیست و چون جواب ملک بیکتوب رسید در غضب شد و گفت غیر از جنگ با این غوریان چاره نیست روز دیگر مبارک شاه لوجای با
هزار کس بسر پل رنگینه آمده سلطان با سه هزار کس بسر پل در قرار رفت و یکتوب با بقیه سپاه اندر دروازه عراق تا سر پل انجیل صف کشیدند و از چپ و راست حمله آوردند ملک نیز از هر قوم جمعی در
برابر ایشان فرستاد و آن روز تا شب هر دو گروه جنگهای مردانه کردند و سلطان از سر پل در فراک تیر به تاب بلشکر رانده اسب او از زخم تیر افتاده خواست که بر اسب دیگر سوار شود مردم شهر
حمله کرده نوکران او را راندند و چون دید که گرفتار میشود خود را در آب انداخت شخصی تیری بروی زد که از زره و خفتان او گذشته سه انگشت در کتف او نشست نوکران او حمله کرده بجد و جهد تمام
نعشش را از آب بیرون آوردند و در مقام ویران ساختن عمارت و ویران کندن باغات آمدند و بار دیگر خواجه ابواحمد را الشهر فرستاده که اگر ملک پنج خانه وار از کسان لوجای بیرون فرستد فرمایم که
لشکریان دست از خرابی باز دارند و الا یک خانه آبادان و یک درخت بر جای نماند و اهل بلوکات جهت باغهای خود بران بودند که ملتمس یکتوب مبذول افتد چون خواجه پیغام گزارده بیرون
رفت و دید که لشکرگاه یکتوب چون دل دانا از غم دنیا خالی ست و اسباب رفتن یکتوب و سائر امراء که در ظل رایت او مجتمع بودند آنکه شاهزاده بیسور در آن ولا شنید که لشکرهای عراق نزدیک
رسیده اند یکتوب را طلب داشت تا در باب حرکت و درنگ و صلح و جنگ مشورت نماید و بعد از وصول امراء مشورت فرمود ایشان گفتند که سپاه نصرت پناه ابوالجه غنیمت فراوان گرفته اند و
و حرب با امیرحسین خطر دارد همان بهتر که متوجه هرات شوم اگر میسر شود شهر را مسخر کرده غارت کنیم والا روانه دیار خود شویم رای بران قرار گرفته بجانب هرات عزیمت نمودند و دویم
ربیع الاول سنه تسع عشر و سبعمائه بمرغزار شبوران نزول کردند ملک غیاث الدین اسباب محاربه ترتیب داده ایستاده بود و هر صد و لشکر بیسور بدروازه آمده کوشش بسیار نموده با [illegible]
و مدت هجده روز محاصره امتداد یافته از طرفین خلق بسیار به قتل آمدند و لشکر بیکبار چون از تسخیر هرات عاجز آمدند روی به خرابی آوردند و درین اثنا خواست و دیگر امرا از کسان پیش
ملک غیاث الدین فرستاده گفتند که اگر ملک خاتون لوجای را بامحقر نزلی بیرون فرستد تا شهزاده را درخواست کنیم تا کوچ کند و فتنه تسکین پذیرد ملک جواب داد که هفت سال است که فتنه

این ولایت رایج زبان میسر سازد بهمان الکای بیم که یکسال دیگر نخورد و بعد از یکماه شاهزاده یسور از آنجا کار هرات کوچ کرده بطرف گرم سیر در حرکت آمد و بعد از آن امیر حسین بهرات رسیده ملک غیاث الدین
ملازم او گشت و بالاتفاق از عقب شاهزاده روان شدند و امیدان روزی رفته جمعی از متعلقان و لشکریان او را گرفته بقتل آوردند و بنابر شدت حرارت هوا مراجعت نموده در
هرات فرود آمدند و ملک غیاث الدین امیر حسین را خدمات پسندیده کرد و امیر در مقام تربیت و تحسین ملک آمده انواع اصطناع ارزانی داشت و ذکر نهایت کار و مآل شاهزاده
یسور چون شاهزاده یسور عنان بجانب گرم سیر تاخت و امیر حسین در حکومت خراسان تمکن یافت شاهزاده کبک بن دوا خان کیفیت حال یسور معلوم کرده از شاهزادگان
اروس جغتای چهار نفر را چون ایلچکدای و ترسم و منکلی خواجه و فولاد با چهل هزار مرد فرمود که متوجه گرم سیر شده بدفع یسور قیام نمایند و قاصدی نزد امیر حسین فرستاد که با لشکری بقندهار
فرستادیم او نیز باید که سپاه خراسان بمدد نامزد کند تا باتفاق یسور را که ماده فتنه و منبع فساد است از میان برگیرند و امیر حسین امیر یا بیست هزار تعیین نمود که بگرم سیر روند و ملک غیاث الدین
نوشت که با امرا و دران یورش مرافقت نماید و همچنین بحکام سیستان نوشت معاونت نمایند و از اطراف خراسان چهل هزار پیاده و سوار فراهم آورده متوجه شهزاده یسور گشتند و چون
بموضع خرسنگ رسیدند از پیش شاهزادگان جغتای خبر رسید که ما یسور را کشتیم شما خاطر خود جمع دارید مفصل این مجمل آنکه چون شاهزادگان به یسور رسیدند کسان در خفیه نزد امرا او فرستاده
هر یکرا بوعده بفریفتند و اکثر امرا قرار دادند که در مصاف با ایشان ملحق شوند و شاهزاده بیچاره از مکر و خدیعت بیخبر بود و چون شنید که سپاه ماوراء النهر بعزم رزم او متوجه اند در خزینه
بگشاد و لشکر خود را انعام بحساب داد و قول و جوانغار و برانغار آراسته در برابر خصمان صف آرای گشت و بهنگام جنگ و جستن نام و ننگ بیشتر مردم او با جوانان مردی کرده سیف
دشمن پیوستند مخالفان نخست بکتوب را که رکن اعظم بود از پای در آوردند و شهزاده یسور که احوال برین منوال مشاهده کرده با خواتین و فرزندان و دویست سوار از معرکه بیرون
رفت و ایلچکدای هزار سوار نامدار کار دیده را از عقب یسور فرستاده بعد از سه روز باو رسیده شاهزاده مبارزت و مردانگی بسیاری نموده آخر الامر گرفتار شده بقتل آمد شاهزاده جوکی
و شاهزاده قازان با خواتین یسور بدست افتاده لشکریان ماوراء النهر با غنیمت فراوان بوطن خویش باز گشتند و امرای خراسان نیز معاودت نمودند و غبار فتنه و تشویش که سطوع یافته بود
بتیغ آبدار فرو نشست و پریشانی جز در زلف بتان نماند **ذکر وقایع متفرقه و ایام دولت سلطان ابو سعید تا هنگام تغییر مزاج شهنشاهی بر امیر چوپان**
یکی از حوادث زمان سلطان آنکه در اوائل سنه احدی و عشرین و سبعمائه که سلطان در قراباغ بود از جانب گرجستان خبر رسید که امیر ارغبا غوران اغلان پسر طغرلجه را بپادشاهی برداشته
مردم را بمتابعت دعوت میکنند و در تعمیر قلاع سعی مینمایند و از آنجمله قلعه با حصانت و ذخایر فراوان مرتب ساخته سلطان فولاد قیا را با ده هزار سوار بدفع او نامزد فرمود و او بموجب فرمان به
گرجستان رفته ارغبا را در قلعه محاصره کرد و سه روز محاربه نموده مردم قلعه امان طلبیدند و لشکر بحصار در آمده و ارغبا را پیش امیر فولاد قیا آوردند و بفرموده او معروض تیغ یاسا گشت و امیر باردوی
همایون مراجعت نموده بنوازش بیکران اختصاص یافت بمرتبه که بر حسب حکم جهان مطاع قتلق شاه خاتون را که مخلفه اولجایتو سلطان بود و دختر امیر ایرنجین در حباله نکاح در آورده و
دیگر آنکه امیر چوپان بعرض سلطان رسانید که ولد مرحوم شهریار جهان پناه سلطان اولجایتو شاهزاده ولندی امین ارزانی داشته بود چون بقضای ربانی او نیز بفرادیس رضوان خرامید
من از دولت مصاحبت مرحوم ماندم اگر پادشاه عنایت فرموده بنده را بمجالست شاهزاده مشرف گرداند در خدمتگاری و جانسپاری بیشتر از پیشتر سعی نمایم و از سر اقبال مراسم
کوچ دادن بجای آورم پادشاه ملتمس او را مبذول داشته شاهزاده را باو ارزانی داشت و در سال مذکور امیر چوپان در قراباغ قیام نمود و درین سال شاهزاده کبک بعرض طبیعی در گذشت
و او را در قرشی بجوار مسجد جامع دفن کردند بعد از وی دوا تیمور برادرش پادشاه شد و کمتر از سالی سلطنت کرده وفات یافت و پسر برادر دیگرش ترمشیرین جانشین گشته متصدی حکومت گشت و مدت
سلطنت تا هفتصد و بیست و هفت هجری امتداد یافت و در اوائل محرم سنه اثنین و عشرین و سبعمائه امیر حسین گورکان والی خراسان برحمت ایزدی پیوست و دیگر آنکه تیمور تاش بن
امیر چوپان که حاکم ممالک روم بود مخالفان راه داران ولایت برانگیخته عجب و نخوتی در دماغ او پیدا شده باغوای جمعی مفسدان خطبه و سکه بنام خود کرده خود را مهدی آخر الزمان
خوانده ایلچیان بحکام مصر و شام متواتر گردانیده استمداد نمود تا عراق عرب و عجم و بلاد خراسان را مسخر سازد و امیر چوپان صورت حادثه را بعرض سلطان رسانیده گفت تیمور تاش
عاصی گشته مخالفت می ورزد رخصت باید فرمود تا من با سپاهی بروم اگر بمطاوعت قدم پیش نهد او را دست بسته پیش سلطان آورم و اگر تمرد نماید سرش را از تن بر کرم سلطان فرمان
داد تا لشکرها در ملازمت امیر چوپان بآن دیار روند و امیر چوپان در میان زمستان با آنکه بزحمت نقرس گرفتار بود متوجه روم شد تیمور تاش از توجه پدر خبر یافته خواست که بجنگ
پدر آید امرا از زبان نصیحت او کشادند بیت تیمور تاش را گفت فرزانه * پدر آمده نیست بیگانه * مکش از پدر سر بترس از خدای * مکش شرمساری بهر دو سرای * و بعد از عنف و لطف
وعده و وعید ارکان دولت او را پیش امیر چوپان آوردند و تیمور تاش در مقام معذرت آمده گفت مرا جمعی مردم مفتن بدان اندیشه برین داشتند امیر چوپان فرمود تا او را بند کردند
ابیات خر او تند رو چون نشان سیاه * گرفتار آهن شد از گرد راه * و امیر چوپان طائفه که ماده فتنه و فساد بودند از میان برداشته تیمور تاش را باردوی همایون رسانید و سلطان
جهت رعایت امیر چوپان گناه تیمور تاش را بخشیده بار دیگر او را تربیت فرموده عنایت شهریاری تاج دولت باری و خلعت کامگاری بسر او نهاده در برابر افکنده خدمتش را

کرده بعد آخری بایالت ولایت روم فرستاد و درین سال یعنی سنهٔ اثنین وعشرین وسبعمائه معالی جناب افادت مآب افضل المتاخرین وقدوة المتبحرین مولانا سعد الدین التفتازانی که مصنفات شریفش در جمیع علوم تا دامن آخر الزمان منسوخ نخواهد شد و در قریة الرجال تفتازان که از ولایت نساست جهان را بنور ولایت خویش منور گردانید آورده اند که یکی از جلیسان حضرت مغفور ده با جناب مولانای مرحوم مغفور گفت که ما شما را از الرجال گمان می بردیم شما خود از نسا بوده اید مولانا فرمود که ای بیعقل مگر این کلمه نشنیده که الرجال من النساء شرح بعضی از حالات عالیجناب مشار الیه در مجلد سادس به تقریب اندساعدت روزگار مرقومست و دیگر آنکه در سنهٔ ثلاث وعشرین وسبعمائه بسعی مشکور خواجه تاج الدین علی شاه خرخشه اسباب نازخاتونی مرفوع شد بیان این سخن آنست که در ایام دولت اولجایتو سلطان قاضی محمد نامی خطیب ولایت همدان بود و او را با طائفه نزاعی در میان آمده خواست که از ایشان انتقامی کشد و حجت کهنه پیدا کرده یا ساخت بنام نازخاتون که زنی بوده دختر امیر کردستان و یکدو کس را با خود متفق ساخته آن حجت کهنه را پیش امیر چوپان برد و گفت پدر امیر عادل بلکه پسر تودان بهادر در آن هنگام که هلاکو خان متوجه دار السلام بغداد شد و ولایت کردستان را در تحت تصرف آورد نازخاتون را اسیر گرفته و بحکم بیلیغ اسباب و املاک او ملک پدر امیر بوده و اکنون باو میرسد و در مملکت عراق ضیاع و عقار نازخاتون بسیار است این سخن کالنقش فی الحجر در خاطر امیر چوپان جای گیر آمد و آن ملاعین پیش افتاده بسی اسباب مسلمانان را منسوب بنازخاتون کردند و امیر چوپان نوکران بولایت فرستاد تا چند موضع در قزوین و همدان و خرقان تصرف گرفتند و بر زیگر بر این خرخشه واقف شده هر کس را که از ممالک نفرتی بود می گفت که این مزرعه نازخاتون ست و ما به از نهاد خلق بر آمده بر اهتمام امیر الیاس تبلق و خواجه رشید امیر چوپان بچند موضع که گرفته بود طوعاً و کرهاً قناعت نمود و چون دولت بسلطان ابوسعید بهادر خان رسید آن دو مفسد بیدیانت مقدار دویست قباله که اثبات دو سه ولایت در آن قباله جات بود و در خریطه های کهنه کرده نزد نایب امیر چوپان بردند گفتند فلان موضع را از عمارت میکردیم این خریطه یافتیم که بنام نازخاتونست یافتیم و کار بجائی رسید که رعایای ملک و اسبابی که بدو هزار یا سه هزار دینار می ارزید بده دینار اگر خریداری یافتندی فروختند و اکثر املاک از ان بلاد جدا شده فتنه عموم یافته خواجه علی شاه صورت واقعه را بعرض چوپان رسانید خدمتش بدان التفات نکرد تا عاقبت ولایتی در روم عوض آن املاک از پادشاه ستانده باو داد و از خاصهٔ خویش بیست هزار دینار نقد تسلیم نواب امیر چوپان نمود و بلطائف تدبیر وزیر مسلمانان از ان بلیه خلاصی یافتند و از امیر چوپان احکام موکد بلعنت نامها گرفت و آن خرخشه بکلی مرتفع گشت و دیگر آنکه خواجه علی شاه هم در ان اوان مریض گشته دست اطباء حاذق از دامن معالجه او قاصر آمد و ضعف غالب شده سلطان از غایت التفات و عنایت بعیادت او رفت و آن صورت نیز نافع نیفتاد و عاقبت آن وزیر صاحب تدبیر در اوجان بیجان گشت و نعش او را به تبریز برده در جوار جامعی که ساخته بود دفن کردند و پادشاه فرزندان و اقارب و عشائر او را نواخته استمالت داد و خواست که منصب وزارت را بیکی از دو پسر او دهد برادران بر یکدیگر تقدیم کردند و هم متحریان شد که هر دو را گرفته بعد از خلاصی از کشتن هر چه پدر و قوم ایشان اندوخته بودند بستانند آنگاه برادران با هم در مقام صفا آمده فکر آن میکردند که از کجا قوت لایموت حاصل کنند راقم حروف گوید که در اوائل دولت سلطان شهید ابوسعید انار الله برهانه دو طالب علم که با هم علاقه اخوت داشتند و در مدرسه از مدارس دار السلطنه هرات ساکن بوده اند بنا بر قلاکت خویش و قحط و عسرت زمان بلطائف الحیل ده هزار جان کندن تخمیناً نیم من آرد بوزن شرع هر روز پیدا کرده آش می پختند و اکثر اوقات در صحن منقسم ساختن قدح به لقرا یا روغن کردن به بهران با یکدیگر منازعت میکردند کدورت بمرتبهٔ انجامید که باتفاق قرار آش را از بالاخانه در صحن مدرسه میریختند و همان ساعت سینه از کینه پرداخته و لباس مشورت انداخته بتدبیر استخلاص نیم من آرد دیگر مشغول میشدند از ثقات استماع افتاده که در هفته سه روز این آش در کاسه بود و دو دیگر آنکه بعد از وفات خواجه علیشاه در ایام سلطنت اولاد احفاد چنگیز خان در ولایت ایران بتغیر از ده وزیر در فرش نمرده بود منصب وزارت برکن الدین صائن که نایب امیر چوپان بود مقرر شد اصل او از نسای شیرازست وجد اعلای او ضیاء الملک عارض لشکر سلطان محمد خوارزمشاه که در کنار آب سند با پادشاه جهانگیر چنگیز خان محاربه نموده شکست یافته از آب گذشت ضیاء الملک در ملازمت رکاب سلطان بهندوستان رفت و چون سلطان از ان دیار مراجعت نمود بسوابق خدمات ضیاء الملک را ملاحظه فرموده پایه قدر او را باوج ثریا رسانید و خدمتش بلوازم تصدی اشتغال سلطانی بود و فات یافت و رکن الدین چون بسن رشد رسید علم توفیق او ایران آن داشت که ملازمت نوئین اعظم امیر چوپان اختیار کرد و او را نیز با مرتبه همت تقاعدی پذیرفت تا بمنصب وزارت پادشاه عالیشان سلطان ابوسعید بهادر خان بوی مفوض رفته از ان زمان دولت وی استداد نیافت و بواسطه کفران نعمت امیر چوپان به تیغ قهر او کشته شد چنانچه عنقریب مسطور خواهد شد ان شاء الله تعالی

ذکر تغییر مزاج سلطان ابوسعید بهادر خان بر چوپان و چوپانیان و توجه امیر مشار الیه بجانب خراسان

منشأ انحراف مزاج سلطان با امیر چوپان آن بود که خدمتش دختری داشت بغایت صاحب جمال بغداد خاتون نام بود در زمان دولت سلطان در سنهٔ ثلاث وعشرین وسبعمائه امیر چوپان بغداد خاتون را در حبالهٔ نکاح امیر شیخ حسن بن امیر حسین بن امیر بوقا که شیخ حسن بزرگ شیخ حسن ایلکانی عبارت از وست و سلطان اویس بغدادی پسر اوست آورده و سلطان ابوسعید از تاریخ مفتقد دبیست و پنج که سن به سن بهار کشن بیست سنه

بود

بمقتضی ایام جوانی چنانکه دانی تعلق خاطر به بغداد خاتون پیدا شد و روز بروز آتش محبت افروخته تر میگشت تا صبر و سکون از سراچه دل او رخت بربست و این بیت از تتمه غزلیست که در آن ایام انشا فرموده ع بیا بمصر دلم تا دمشق جان بینی که آرزوی دلم در هوای بغداد است و روزگار در آن ولا بزبان حال املای نمود که ع چو دل در سر نرگس مست رفت اگر شاه اگر بنده از دست رفت و چون در توره چنگیز خان این قاعده قرار یافته بود که هر خاتونی که پسندیده پادشاه باشد شوهرش بطیب نفس طلاق داده روانه حرم خانه گرداند سلطان ابوسعید محرمی نزد امیر چوپان فرستاده صورت داعیه خود در میان نهاده چوپان از استماع آن پیغام سراسیمه و مدهوش گشت و نائره حمیت در باطن او زبانه کشیده از روی غیرت جوانی زبر رفق رضا سلطان گفت هیهات هیهات عشق را باسخنان ارباب خرد و ناموس چکار و پادشاه از جانب امیر مایوس گشته با درد و هجران می ساخت و مانند شمع در شب مباعدت و مفارقت میسوخت و میگداخت و بر حاشیه ضمیر انورش از جواب درشت امیر چوپان غباری نشست که بطول ایام مرتفع نگشت و این قضیه در آخر تابستان در ییلاق اوجان بوقوع پیوست و امیر چوپان خود را از این سخن در میداشت بعرض سلطان رسانید که موسم قشلاق رسید و در عرصه ربع مسکون زمستان خانه بهتر از خطه بغداد نیست ع بغداد خطه ایست مسطر که خاک او از زر و بحر آن نافه مشکین دم خطا بازار خور زر سایه او همراه و در تموز پشت زمین بهشتی او گرم در شتا از شرم این سواد که اوجان بعالم است تبریز در میانه خون زد مراغها چون پادشاه از صواب دید امیر چوپان تجاوز نمی توانست نمود به اتفاق متوجه بغداد شدند و امیر چوپان بتصور آنکه چون بعد دیاری میان محب و محبوب حاصل شود سورت محبت کمتر گردد امیر شیخ حسن بغداد خاتون را به قراباغ فرستاد اما پادشاه مضمون این بیت بخاطر اشرف میگذرانید که ع میان کعبه و ما گرچه صد بیابان ست دریچه ز حرم در سراچه جان ست و چون پادشاه بمدینة السلام رسید سلطان عشق بغداد خاتون بر شهرستان باطن او چنان استیلا یافت که از خرگاه بیرون نمی آمد مگر گاهی و مقربان حضرت را بار نمیداد و یک هفته و یا ماهی ع جهاندار در کنج ایوان خویش بیکر دخر یاد جانان خویش بتن گرچه بغداد و آن راغ بود ولیکن دلش در میان قراباغ بود و امیر چوپان جهت دفع ملالت سلطان انگیز شکار کرد و در آن موضع نیز او را خرم و شادمان نیافت امیر فرصت نگاه داشته در خلوت بعرض رسانید که ع بحمد الله از شرق تا غرب عالم بفرمان شاهجهان شد مسلم اگر اندیشه مهمی داری و بر ضمیر انور مستولی گشته باز باید نمود تا تدارک آن بندگان قیام نمایند والا ع چرا خوش نخندی نگوئی سخن بکن هرچه خواهی که گوید مکن سلطان در جواب فرمود که من زمام مهام عالمیان در قبضه اقتدار تو و صلاح و فساد ممالک برای و رویت تو مخصوص داشته ام تو چنان کن که من چند روزی بی درد دل بنشینم و بی بار خاطر زندگانی کنم تا اکنون بازی بخاطر دمی بفراغت نزده ام و تخلص شکایت دمشق خواجه کرده گفت او را از پیش من ببر و دیگری از فرزندان را در پیش من بگذار امیر چوپان ملول و متفکر از بارگاه سلطان بیرون آمده دمشق خواجه را طلب داشته زبان بنصیحت و موعظت او گشاد نخست شیخ [illegible] در این باب ابرام کرد [illegible] از جمله نصائح و وصایای این بود که ترا خوبی در رضای پادشاه باید کوشید که اگر از من جریمه بزرگ صادر گردد بجهت رعایت جانب تو عفو فرماید نه آنکه بسبب افعال و اقوال تو جان من در معرض خطر باشد دمشق خواجه گفت روز و شب شمع آسا بپای ایستاده ام و آسایش و استراحت بر خود حرام گردانیده اما مزاج پادشاهزاده بار خویش خلاف سابق می یابم و اعتقاد من آنکه بسبب بدخواهی سلطان سعایت صائن وزیر است که بعرض پادشاه رسانیده که هیچ کس بغیر از چوپان و چوپانیان را در قلم و اعتباری نیست ع زر و زور دارند و فرمان و بس ندارند اندیشه از هیچکس و آن ناکس ناحق شناس به ترتیب و اهتمام ما پادشاه شناس شده و اکنون جز قصد ما اندیشه ندارد و فی الواقع این سخن مطابق واقع بود چه صائن وزیر که نصرت الدین عادل لقب یافته در تمشیت امور دیوانی سعی می نمود و صادرات احوال چوپان و پسران او را با قبح وجهی معروض سلطان میگردانید و ترتیب حقوق نعمت ایشان را بکفران مقابل داشته هرگاه که فرصت می یافت عرضه میداشت که اکثر محصولات مملکت در وجه مصالح چوپانیه مصروف میشود و باقی نیز بحوالات ایشان صرف میرسد و من که گماشته پادشاهم بر یکی دو دینار و یک من بار اختیار ندارم و امثال این کلمات در خاطر شهریاری جایگیر آمده موجب ازدیاد وحشت او میگشت و هرگاه که پادشاه سوار می شد از یمین و یسار فریاد و دادخواه میشنید و هیچ آفریده بغور مسلمانان نمیرسید و هرچه از این جنس قضایا و امور در حیز ظهور می آمد سلطان آنرا از چوپان و چوپانیان میدانست چه بغیر از ایشان هیچکس را اختیاری و اعتباری نمانده بود و چون امیر چوپان خبث وزیر و تغییر مزاج پادشاه روشن ضمیر معلوم کرد صلاح حال خود در آن دید که بولایت دور دست رفته غبار و نقار آن را بآب خود ببرد و هنگام فرصت نقش را گوشمالی بسزا دهد لاجرم چون زمستان بآخر رسید از روی اشفاق و دولتخواهی معروض رای شاهنشاهی گردانید که بلاد خراسان از امیر متغیر و لشکر نامور خالی است اگر معاذ الله طالبان ملک خصوصا شاهزادگان جغتای قاصد آن دیار شوند بآسانی مسخر سازند بلکه چنین مسموع میشود که شاهزادگان داعیه پیدا کرده اند که بآن جانب لشکر کشند و نیز موسم ارتفاعات نزدیک است و اموال آن ولایت ضبط میباید کرد اگر رخصت شود من بنده باین خدمت قیام نمایم پادشاه فرمود که هم صلاح ست چنان باید کرد امیر چوپان از بغداد عازم خراسان گشته امیر اکرنج و امیر محمود بیک و امیر محمد علی پادشاه که خال سلطان بود و صائن وزیر را مصحوب خویش گردانید و مهمات به پسر خود دمشق خواجه سپرده بشوکت و عظمت هرچه تمامتر بخراسان در آمد و عمال و کارکنان و کلانتران ولایت با پیشکش و ساوری بخدمت مبادرت نمودند و امیر چوپان نوکران امرای عظام را که اسامی ایشان مسطور گشت در آن یورش عملهای سنگین فرمود و باستقلال تمام منازل می پیمود تا بهرات نزول کرد و قاآن در آن حال از ممالک خود دست

ایلچی با تشریف و خلعت گرانمایه و منشور امیرالامرائی که بنام امیر چوپان فرستاده بود به هرات رسید امیر چوپان ایلچی را اعزاز و احترام تمام نموده به انعامات متکاثره او را خوشنود گردانید و چندان بیکالات معیوب او جهت تا آن روان کرده که در حوصله بشر نگنجید و درین اثنا مسموع امیر چوپان گشت که ترمشیرین خان در حدود غزنین و قندهار دست وداعیه دارد که لشکر به خراسان کشد و برای دفع این فتنه پسر بزرگ تر خود حسن را با سپاهی گران نامزد آن نواحی کرد و لشکریان امیر حسین بهر جا که رسیدند دست به تاراج برآورده اسیر گرفتند و چون ترمشیرین واقف شد جمعی از سواران رزم جوی را به استقبال فرستاده فریقین را در حوالی غزنین اتفاق ملاقات افتاده از جانبین حملهای تند برده و سر سروران گوی میدان و پرچم سنان گشت و بتائید یزدانی و نصرت آسمانی امیر حسین سپاه ترمشیرین خان منهزم گردانید و لشکر امیر حسین بعد ازین فتح نامدار بغزنین آمده آنچه ممکن بود از قتل و نهب و تشبیه تقدیم رسانیدند و ظلم و فساد ایشان بمرتبه رسید که مجاوران تربت سلطان محمود سبکتگین را باسیری بردند و کوخها او را بهم بر هم شکسته و اوراق مصاحف کتب را در زیر دست و پای چهارپایان آورده هیچ باک نداشتند و آن تعدی و بیداد بر امیر حسین مبارک نیامده عم زیردستان بخورد زینهار بیش از یک بیشی روزگار و این واقعه در شهور سنه ست و عشرین و سبعمائه روی نموده و در اواخر همین سال امیر حسن از غزنین بازگشته در هرات بخدمت پدر سرفراز گشت

ذکر قتل امیر دمشق خواجه و به تیغ فرستادن سلطان ابوسعید بهادرخان با امرای خراسان جهت دفع امیر چوپان و چوپانیان

چون امیر چوپان صاحب وزیر را همراه خویش بخراسان برد جزئیات و کلیات مملکت سلطانی به امیر دمشق خواجه بن امیر چوپان مفوض گشت بلکه پادشاهزاده هیچ امری از امور را اختیار نماند و چون سلطان از عهد او متوجه سلطانیه گشت و در مرکز عز و شرف خود قرار گرفت جرأت و بی ادبی او سر بافراط کشید و استعداد و استقلال او از حد اعتدال گذشت و مجموع امرا از بیجا آمده ملازمت او می کردند اگر یکی از ایشان بخدمت پادشاه می رفت بکین و انتقام او کمر می بست بعضی ارکان دولت را در خلوتی طلب فرموده گفت تکبر و نخوت دمشق بمرتبه رسیده که دیگر مرا تحمل آن نیست شخصی از آن میان بعرض رسانید که او را نسبت بقمای از یجاتو سلطان که خاتون وی در حرم سلطانیه ست تعلقی پیدا شده و گاهی در خفیه بوثاق آن زن می رود سلطان خود بهانه بجهت رفع دمشق منزل مجدد رفت منهیان سلطان را اعلام دادند حکم به قتل او فرمود اما کرایای آن بود که پیرامون این حرکت گردد دمشق خواجه را بهمان لحظه از فرمان سلطان خبر کردند دمشق اندیشه که ده امرا او را طلبداشت و ایشان را بر مخالفت سلطان تحریص و ترغیب نموده به مواعید مستظهر گردانید و آن جماعت کلمه چند موافق مزاج او گفته بجا نهادی خود در رفتند روز دیگر هیچکس پیش او نرفت و سپاه پادشاه بر گرد قلعه صف زده بایستادند و بحسب اتفاق دران روز سری چند از قاطعان طریق بسلطانیه آوردند سلطان حکم کرد آوازه دراندازند که چوپان و بعضی از خواص او را کشته اند در هرات و این سرهای ایشان ست دمشق خواجه او از اهل نجو غا آوازه قتل پدر شنیده سراسیمه گشت و با چند کس از خواص خویش از جنوبی قلعه بیرون آمده بر لشکر زده بگذشت سلطان آقالو و جمعی را از عقب فرستاد تا او را بگیرند دمشق خواجه آن روز بر اسپی سوار بود که در اوس عدیل و نظیر نداشت سه جهان نوردی که امروز ش از برانگیزی به اعالیت رساند که اندر روز فرداست طائفه که بتکامیشی مامور شده بودند به دمشق خواجه رسیدند چندانکه خواست که اسب را برانگیزد و چهار پای قدم پیش ننهاد و مانند اسپ چوبین خشک بایستاد و دست به شمشیر برد که از نیام برکشد بیرون نیامد مصر خواجه قصد قتل او کرد دمشق خواجه تضرع بسیار نمود که مرا پیش سلطان برید آقالو با مصر گفت که قتل دمشق اندک نیست اگر حکم سلطان وارد نباشد مصر خواجه بازگشته صورت حال بازگردانید سلطان انگشتری قاصد بدو داد که امانش مده مصر خواجه انگشتری برده با آقالو نمود و به یک تیغ روز حیات دمشق بشام رسانید و مال از مصر جامع و نقاش بیاورد و سری که اطلس کبود را در زیر خود می دید بدرگاه سلطان آوردند حسب فرمان از دروازه سلطانیه آویختند و خزاین و دفاین او را به باد غارت و تاراج دادند و سه مجالس و مشوره با اقبال نماند زیرا که گشت وقف تو این گنبد خضرا و چون خاطر خطیر سلطان از دغدغه دمشق فارغ گشت با خود گفت پیش از آنکه چوپان بکینه خواستن مشغول شود دفع او باید کوشید و با امرا مشورت کرده گفت این کار بازیچه نیست که واقع شود هرگاه چوپان بشنود در مقام انتقام آید ارکان دولت عرضه داشتند که تدبیر آنست که سلطان با امرای خراسان چیزی نویسد که ما بنابر حرکات ناپسندیده دمشق او را بیاسا رسانیدیم شما بهر وجه که میسر شود چوپان را از میان بردارید و فرمان چنان ست که هرجا که چوپانیان را یابند بکشند بجهت دفع محمود و تیمورتاش هم لشکر مقرر فرموده ایم تا بندگان بر پادشاهان گستاخی نکنند و از برای اهتمام این مهم و اتمام این کار مردی خردمندی کاردان روی بخراسان نهاد و امرا در حد طوس چون امیر سونتای و امیر علی پادشاه و امیر دولت شاه خبر قتل دمشق خواجه شنیده با سپاه فراوان در حرکت آمده بدرگاه پادشاه پیوستند و سلطان بعزم رزم امیر چوپان از سلطانیه بیرون خرامید و چند روزی در صحرای قزوین توقف فرموده بترتیب اسباب مقابله و مقاتله مشغول گشت

ذکر تفویض منصب وزارت بجناب خواجه غیاث الدین محمد بن خواجه رشید

سلطان ابوسعید بهادرخان بعد از قتل دمشق خواجه همت عالی نهمت بران مصروف داشت که شغل خطیر وزارت بکسی دهد که از عهده مفصلات دیوانی کماینبغی بیرون تواند آمد و پس از تدبیر شافی قرعه اختیار بر صاحب زاده اعظم جامع مکارم اخلاق و محاسن شیم خواجه غیاث الدین محمد افتاد و درین باب به امرا مشورت کرد و ایشان سلطان را درین امر موفق و ملهم دانسته باتفاق عرضه داشتند که صاحب تیزی که بعزم نیابت و اقبال مساعد و رای صائب در مقام اتمام مهمات خواص و عوام اهتمام نماید و بتقادیر طبقات امم از عرب و عجم بشناسد

تعسف از شر و نفع از ضرر جدا کند و امور ملکی و مالی را در مرکز و محال خود قرار دهد مناسب مشار الیه است که بکمال حسب و جمال نسبت آراسته است و بصفات حمیده و صفات پسندیده
بر اقران سابق و در علوم شرعی و حکمی از ابنای زمان فائق و بر قواعد وزارت واقف و بقوانین ریاست عارف است پادشاه فرمود که تا پدر او از میان مهمات من بیرون رفته رونق
و ملکت نمانده و من هیچکس را آزموده‌ام هیچکس را سزاوارتر از آن ندیدم که وزیر و مشیر من باشد آنگاه خواجه زاده را طلب داشته قامت قابلیت او با خلعت وزارت بیاراست و
از اکابر و معارف خراسان خواجه علاء الدین محمد را با وی سهیم و شریک گردانید و فرمود که در تحقیق محاسبات و تنقیح معاملات باقصی الغایه سعی نماید و شرایط کفایت و راستی بجای
آورید و کلیات امور را بعرض و رای عالم آرای رسانید تا حقیقت قضایا بالوضوح پیوندد و هرچه عهدهٔ کفایت شما از تمشیت آن عاجز آید بالتفات خاطر فیاض لحظه بران مصروف داریم و فهم الیسیر
رالحمد بران مقصور گردانیم و دیگر فرمود که از برای معموری خزینه بر رعایا ظلم مکنید و انچه مال واجب دیوان باشد پیشکش بگذارید و با رعیت نوعی سلوک کنید که یوم الحساب از عهدهٔ جواب بیرون توانید آمد
و مقالید رتق و فتق و مفاتیح قبض و بسط در قبضهٔ اختیار و اقتدار ایشان نهاد و زمام امور ملک و ملت و دین و دولت بکف کفایت ایشان نهاده اند و وزیر صاحب رای نیک اعتقاد با طبقات
انام و طوائف عباد بر وجه احسن معاش کردند و بعد از هشت ماه خواجه علاء الدین محمد بشغل استیفا رفت و خواجه غیاث الدین محمد در آن شغل مستقل شد جمعی که نسبت بخاندان رشیدی بی رسمیها
کرده بودند متوهم شدند و آن خواجه نیکو سیرت بخلاف عقیدهٔ آن جماعت مجموع ایشان را منظور نظر عاطفت و احسان گردانید افاضل ایام آن خجسته فرجام کتابها نوشتند و شرح عالیجناب
افادت پناه قاضی عضد الدین الایجی بر مختصر ابن حاجب متن مواقف و فوائد قیاسیه و شرح مطالع و شرح شمسیه از مولفات جناب دقائق مآب مولانا قطب الدین الرازی و غیر ذلک
از مصنفات فضلای آن روزگار برین دعوی شاهدان صدق و گواهان عدل اند **ذکر اطلاع امیر چوپان بران امر هائل و کشته شدن صاین وزیر که ملقب شده بود**
بملک نصرت الدین عادل فرستادهٔ سلطان چون بخراسان نزد امرا رسید و قتل دمشق و داعیهٔ پادشاه در باب چوپان معلوم ایشان گردید با هم گفتند که امروز کسی که با امیر چوپان
مقابله تواند کرد در ایران نیست و اینکار که سلطان با حواله نموده از حیز قدرت بشر بیرون است و ما چگونه و بچه کیفیت قصد امیر چوپان کنیم بعد از تقدیم مشورت امرا چون امیر اکرنج و
امیر محمود و امیر نورین و امیر محمد بیگ و امیر جکجک غال سلطان پیش امیر چوپان رفته صورت حال معروض داشتند و منشور سلطان را باو داده گفتند که ما درین قضیه همداستان بوده ایم
و اینصورت البته بسعایت طایفهٔ بی عاقبت فتان روی نموده که عاقبت جزای خود خواهند دید ما بندگان در مقام اطاعت و انقیاد ایم امروز باید که امیر تدبیری اندیشیده اختیار خود از دست
ندهد امیر چوپان از استماع این خبر مدهوش قلق و اضطراب عظیم نمود امرا مناسب وقت حکایات گفته او را تسکین دادند و چون از مجلس بیرون آمدند امیر چوپان با پسر خود امیر حسن و
خواص خویش مشورت کرد امیر حسن گفت قضیه از آن رسم گذشته و ابوسعید دمشق خواجه گشته قاصد جان ماست با او اظهار دوستی و یکجهتی فایده ندارد از امرا ایمن مباش و بگفتار این جماعت
غره مشو اگر زندگانی باید مجموع را براه عدم فرست و بهرکس که سلطان او را بیشتر اعتماد نماید التفات مکن و ولایت خراسان در حوزهٔ تصرف ماست و اهل فارس و کرمان خراج گذار و ملازمان امیر اند
با ابوسعید یاغی گری و یکرویی کن و از سلاطین الوس جغتای استمداد نمای اگر ابوسعید لشکر بدین جانب کشد بمعاونت خانان ماوراء النهر ازو انتقام توان کشید و الا چون خراسان برقرار
گیرد و مارا سپاه و سپاه را بر ما وثوق و اعتماد پیدا شود و مکنت و شوکت ما زیاده گردد لشکر بجانب عراق توان برد و کین خود ازو توان خواست و هرگاه که ازین جانب خلاف ظاهر شود
محمود و تیمور تاش گرجستان و روم را توانند نگاه داشت و چون تایید سبحانی شامل حال سلطانی بود امیر چوپان رای حسن را تحسین نداشت و بشوکت و مکنت خویش مغرور گشته گفت
من ازین قوم چه اندیشه کنم و وجود و عدم ایشان پیش من یکسانست ؏ بپشتی دولت چنین گفت من ؏ چه اندیشه دارم ازین انجمن ؏ که با من درین هیبت جنگ در هر ؏ سر بدسگال آورم
زیر گرد ؏ و چون ابتدا و جهت رابدمشق خواجه از عجز و سعایت ملک نصرت الدین عادل وزیر می دانست و انچه در بغداد دمشق با او گفته بود در خاطر داشت وزیر را طلبید چون چشم
امیر چوپان بر وزیر افتاد فرمود که برای خود رسیدی و با جلاد گفت که مهم او را بفیصل رسان صاین بیچاره مجال سخن نیافت و از جلاد درخواست نمود که از میان بدو نیم زند جلاد پرسید که
سبب این تمنا چیست وزیر اشارت بجانب امیر کرده ؏ بدو گفت زیرا و پشتی گران ؏ بکند بر شما اعتماد از جهان ؏ همین است آخر سرانجام او ؏ نباشد بجز تیغ انجام او ؏ و امیر چوپان
لشکر عظیم فراهم آورده بخیال آنکه در ایران کسی سر پنجهٔ او بر نتواند تافت بعزم انتقام سلطان روی بعراق نهاد **ذکر حرکت امیر چوپان بجانب عراق بعزم کین خواستن**
از خسرو آفاق امیر چوپان هفتاد هزار سوار فراهم آورده باتفاق امرا بصوب عراق نهضت فرمود و چون بمشهد مقدس رسید امرا را در آن مقام متبرک سوگند داد که با او مخالفت
نکنند و از وی باز نگردند بعضی از ایشان را زبان با دل موافق بود و برخی را مخالفت و بموضعی که لشکریان بران عبور کردند از زراعت و عمارت اثر نگذاشتند و امیر چوپان اغماض نموده
خرابی مسلمانان بروی مبارک نیاورد و چون بسمنان رسیدند امیر چوپان بخانقاه معارف پناه حضرت ولایت منقبت شیخ رکن الملة والدین علاء الدوله سمنانی که مقتدای مشایخ روزگار
بود و امرا را یک سوگند داد که از وی برنگردند امرا سوگند خوردند اما همدران چند روز حانث شدند و امیر چوپان از شیخ التماس نمود که پیش سلطان رود و صورت نیکو بندگی و
اخلاص او را بپادشاه رساند و بشیخ گفت که شاید بیمن نفس شما میان من و سلطان مصالحه واقع شود و مرا تیغ در روی ولینعمت و مخدوم زاده خود نباید کشید مشروط بر آنکه جمعی که

گردر کشتن دمشق خواجه سعی نموده اند بمن سپارند تا بعد از تحقیق و ثبوت گناه بمقتضی حکم یرلیغ بر ایشان عمل نموده آید شیخ بنا بر التماس باردوی سلطان رفت و چون چشم پادشاه بر شیخ افتاد برپای خواست و شیخ را در پهلوی خود نشانیده بدو زانوی ادب بنشست شیخ زبان نصیحت گشاده در اثنای موعظت سخن تذکار امیر چوپان رسانید و گفت او را پدر پادشاه تربیت فرموده و درین دولت بکمال رفعت رسیده ❊ چوب را آب فرو نبرد دانی چیست ❊ شرمش آید ز فرو بردن پرورده خویش ❊ اکنون غبار آشوب بواسطه قتل دمشق در هیجان آمده اگر پادشاه تنی چند که باعث بر قتل او بوده اند با امیر چوپان بسپارد تا این فتنه تسکین یابد بصواب اقرب باشد باقی اختیار پادشاه راست سلطان ابوسعید در حضور امرا اظهار نمود که تکبر و تسلط دمشق خواجه باستیلا و استعلای پدر چوپان و فرزندانش بر مملکت من از حد گذشته بود و بتصور آنکه از کرده ناصواب خویش باز آیند شیوه اغماض مرعی میداشتیم مفید نیفتاد و بلکه هر چند زین جانب ملایمت بیش دیدند نخوت و استکبار ایشان بیشتر ظاهر شد و قاصد ارکان دولت من شده محصولات مملکت را بتمام و کمال در مصالح خویش مصروف داشتند حالا طریق مصالحه مسدود است و رسم محبت و مودت مفقود اگر چوپان در مقام استرضای من است باید که جریده بیاید تا در گوشه که تعیین رود بنشیند و بعبادت مشغول شود و الا میان من و او حاکم عدل شمشیر است شیخ هر چند در مصالحه سخن بیشتر گفت ابا و امتناع بیشتر مشاهده فرمود و امرا گفتند وجود شیخ درین خانه الم با عدم مساوی است زمانی من بعد میان ما و چوپان بغیر تیغ نخواهد بود و شیخ هر تیری که در جعبه تقریر بود بر داشت می انداخت و چون مخالف تقدیر بود بر هدف مقصود نیامد بضرورت بازگشته آنچه دیده و شنیده بود با امیر چوپان گفت و او را از مخالفت اولوالامر تحذیر نمود و چوپان عنان بر عناد و استکبار اصرار نموده بجانب سلطان روان شد و بموضع قوبار رسیده میان فریقین یک روزه راه بیش نمانده لشکریان دست از جان شیرین شستند و سلطان می گفت اگر خدای بمن این دولت ارزانی داشته باراده او زوال نعمت متعلق نشده هیچکس باز نتواند ستد و اگر خواست او غیر اینست ملتمس و دفع قضا نتوان کرد و بنا بر حسن اعتقاد و ملهم توفیق ادای حقوق تربیت و عنایت اولجایتو سلطان و ولد رشید او در خاطر امرا افگنده امیر محمد بیگ و جیجک خال سلطان و امیر محمود و امیر نوروز و طائفه دیگر از برگشتگان دولت با سی هزار مرد از امیر چوپان روی گردان شده در نیم شب از قوبار روان گردیده روز دیگر باردوی همایون پیوستند و سلطان ایشان را نوازش فرمود و منت فراوان داشت **ذکر انهزام امیر چوپان نوئین و پناه بردن او بملک غیاث الدین** امیر چوپان چون از غدر رفیقان بعضی ادا آگاه شد بر دیگران اعتماد بیش نمانده با خود اندیشید که پیش از آنکه دشمنان بر سر ما آیند ما را سر خویش باید گرفت و طریق فرار در پیش واند ببر ولد خود امیر حسن باآورده انگشت ندامت خاییدن گرفت و چون اختیار از دست رفته بود پشیمانی نافع نیفتاد و با خواتین و خواص خویش از راه بیابان روی بخراسان نهاد و عدول از طریق مستقیم بنا بر آن بود که شاید لشکریان سلطان از عقب در آمده باو رسند و امرا امیر کرنج و امیر محمود همراه بودند و باقی سپاه تخلف نموده باردوی همایون رفتند و هیچکس گمان نمی برد که سپاهی بدان عظمت پیش از آنکه سپاهی خصم ببینند از هم فرو ریزد و بعد از سه روز جهت مشقت راه ساتی بیک و گردون چین را که در حباله نکاح داشت رخصت داد که مراجعت نموده پیش پادشاه روند و با ایشان گفت که شما علاقه قرابتی با او دارید و در بیگناه من مؤاخذه نخواهد گشت و ایشان را وداع کرده با جواهر نفیس و مرصعات و اسپان تیزتگ و چند جمازه و شانزده تن از راه مفازه طبس بیرون رفت و دیگر مردم از وی جدا شده هر یک بطرفی روی آوردند و پادشاه اسن قتلغ را با دوازده سوار بتیکامیشی امیر چوپان فرستاد و خود نیز بساوه رسیده معلوم کرد که چوپان از راه بیابان بیرون رفته دریافتن او ممکن نیست مراجعت نموده در ملازمت شاهزاده ساتی بیک و گردون چین بخدمت سلطان پیوست و سلطان شرط اعزاز بجای آورده بچشم احترام در ایشان نگریست و امیر اکرنج و امیر محمود نیز پیش پادشاه رفتند و سلطان اظهار خاطر ماندگی کرده هر دو را از امارت معزول ساخت و بعد از چند روز پرتو عنایت آمده تومانات ایشان را هم بدیشان داد و امیر حسن پسر چوپان بطرف خوارزم رفت و امیر چوپان بعزیمت آنکه بترکستان پیش قاآن رود و از و استمداد نموده لشکر بایران کشد و کین از دشمنان باز خواهد در حرکت مسارعت نموده تا مرغاب عنان بازنکشید و در آنجا از ان عزم برگشته گفت هر تقدیر که قاآن مدد دهد و از سلطان انتقام کشم موجب کفران نعمت شود و این نام بد تا قیامت در خاندان من بماند و اگر امداد ننماید مستلزم انفعال بود و در روزگار در غربت و مذلت باید گذرانید مرا نام باید که تن مرگ راست ❊ نواب پرسیدند که چون امیر داعیه ترکستان فسخ فرمود بکجا خواهد رفت جواب داد که ملک غیاث الدین مرد بزرگ اصیل است و تربیت یافته من بهرات می روم تا روزی چند در آن مقام بفراغت زندگانی کنم بیکمی دولتمندی فریاد برآورد که ملوک هرات از حلیه وفا و مروت عاری اند و طبیعت ایشان بمکر و غدر سرشته شده امیر نوروز را که مربی ایشان بود بامیر قتلغ شاه بردند تا هلاک گردانید و امیر دانشمند را بسم ضیافت و تسلیم قلعه از راه برده دمار از روزگار او و فرزندانش برآوردند و رفتن امیر بجانب روم و هند بهتر از آن است که بهرات رود و چون قضا رفته بود سخن دلپذیر ناصح مشفق در خاطر امیر جا گیر نیامد و دولتمندی را با دیگری از معتمدان پیش ملک فرستاده با ایشان گفت که چون ملک را ببینید ❊ بگوئید او را که چوپان رسید ❊ بیارای خانه که مهمان رسید ❊ اگر بخوان وا دهی جای بده ❊ دو سه روزی مرا تو آب بده ❊ بر آن شو که جویای چوپان شوی ❊ و گرنه تو دانی پشیمان شوی ❊ دولتمندی پیغام امیر چوپان بملک غیاث الدین رسانید اگرچه ملک مشوش ضمیر و پریشان خاطر گشت اما بنا بر مصلحت روزگار از روی نفاق اظهار مسرت و ابتهاج کرده بر زبان آورد ❊ اگر بخت فیروز شود یار من ❊ زبان وار جا سازمش در دهن ❊ سر و هر چه دارم همه بهر اوست ❊ نه بی بنده فرمان بری شهر اوست ❊ **ذکر قتل امیر چوپان و توجه سرور ارباب نفاق یعنی ملک غیاث الدین کرت از خراسان بعراق** بعد از وصول امیر چوپان بهرات باندک زمانی یرلیغ سلطان رسید که ملک غیاث الدین چوپان را بپایه سریر رساند تا خاتون او خان زاده گردون چین و املاک

ملک فارس بدو اختصاص یابد ملک متردد شده با ارکان دولت و خواص خویش مشورت نموده گفت اگر قصد چوپان کنم بدنامی حاصل آید و اگر نکنم از عهده سخط و غضب سلطان چون بیرون آیم و جان و خانمان در سر این کار شود و عاقبت رای او بنقض عهد و بیوفائی قرار یافته یرلیغ سلطان را پیش چوپان فرستاد و امیر چوپان مانند ماهی در شبکه اضطراب آغاز نهاد و مانند مرغ در قفس هم‌نفس او سرد شده اشک گرم از چشم خونبار روان کرده گفت من بامید ادای حقوق خویش که بر ذمهٔ ملک دارم بدین دیار آمدم و به پیمان و میثاق او اعتماد نموده باو آوردم سال بدادم تا ندیدم از تو صد لطف و کرم + من چه دانستم که خواهی شد ستمگار این چنین + و مع ذلک من جوهر نفیسم بدست او افتاده و شبا باز بلند پروازم بدام او گرفتار گشته باید که مرا آسان از دست ندهد و صیاد حصول خویش سازد و ملک جفاپیشه از بیچارگی او اندیشه نکرده بدان کلمات التفات نفرمود و امیر چوپان التماس نمود که با ملک ملاقات کند آن بیمروت حق ناشناس با وجود چندان ایادی و حقوق امیر چوپان از دیدن او اباء و امتناع نمود سبحان الله آدمی باین مرتبه بی‌شرم و بی‌آزرم میباشد القصه ملک علیه ما یستحق جلاد را بدیدن او و پسر او جلاو خان که از خواهر سلطان متولد شده بود فرستاده گریست + دلیر زبردست بگریست زار + سرشک این چنین روز آید بکار + امیر چوپان بملک پیغام فرستاد که سه وصیت او بجای آورد اولاً آنکه نفرماید که سر او را از بدن جدا کنند و اگر نشان خواهند یک انگشت او را که ناخن زیادتی دارد ببرد و روان سازند و دیگر آنکه جلاو خان را که جوانیست نو رسیده و جهان نادیده زنده پیش سلطان فرستد و بنابر علاقه امومت شاید که بر جوانی وی رحمت فرماید سیم آنکه جسد او را بمدینه حضرت رسول فرستد و در عمارتی که در آن بلده مکرمه او ساخته مدفون گرداند ملک کرم فرموده امر کرد تا جلاد امیر چوپان را بخفیه هلاک ساخت و انگشت ابهام او که دو سر داشت نشانی روانهٔ اردو گردانید و نواب امیر نیکو نهاد را بنیکوئی گشته در گور نهاد و شیلکی و ولندی که در بعضی نسخ از وی بدولتشه تعبیر رفته و همیشه با ملک بر سر بیشاپور منازعت می نمود و روزی در مجلس خاص گفته بود که ملک غیاث الدین لایق آهنگریست نه سزاوار حکومت و سروری و این سخن در خاطر ملک جای گیر آمده فرمود تا دم آهنگران بر اسفلش نهادند و دمیدند تا نفسش منقطع گشت و انگشت امیر چوپان را در محرم سنه ثمان و عشرین و سبعمائه باردوی همایون رسانیدند بنابر فرموده در روی بازار او بخشید و در زمستان سال مذکور ملک غیاث الدین عزیمت اردو نموده در ری شنید که پادشاه بغداد خاتون بنت امیر چوپان را از امیر شیخ حسن ستانده و در حرم خاص خود جای داده است و بغایت مقبول طبع سلطان افتاده و بخواندگار ملقب شده ملک جفاپیشه از استماع این سخن در بحر اندیشه فرو رفته ملال بسیار بدل سنگین او استیلا یافت خواست که مراجعت نماید آن بیراه ناکس هم از راه کس فرستاده تا جلاو خان را که در آن آوان بحسن آن نشان نبود براه عدم فرستادند دریغا که پژمرده شد ناگهانی گل باغ دولت بروز جوانی ملک در قراباغ بشرف تقبیل بساط جلالت مناط فائز شده بواسطه اعتبار و اعتبار بغداد خاتون مهم او پیش نرفت و ملک را در اردو موقوف گردانید تا کسان فرستاده تابوتهای امیر چوپان و جلاو خان را باوجان آوردند و بعد از تجدید غسل و تکفین در آن موضع بر ایشان نماز گزاردند و نعش هر دو را مصحوب قافله که بحجاز میرفت روانه داشتند و سلطان مبلغ چهل هزار دینار برخرج محمل افزوده آن دو تابوت را در عرفات و سایر مناسک حج همراه بود و بعد از نماز عید اضحی مجموع حاجیان بر ایشان نماز گزارده آمرزش خواستند اهل حجاز و یثرب برگشته امیر چوپان نفرین کرده گفتند لعنة الله علی قاتل چوپان و از مکه شریفه ایشان را بمدینه مکرمه برده اشراف و معارف آن بلده طیبه بار دیگر بر آن جنازه‌ها نماز کردند و چون عمارت امیر چوپان در قبله مسجد رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم واقع شده بود او را با پسرش در گورستان بقیع در جوار مقبره امیرالمؤمنین حسن علیه السلام دفن کردند این بود عاقبت کار و مآل حال امیر چوپان بجامه صفات و محاسن سمات آراسته بود و اعتقاد صافی و نیت درست داشت و در راه مصر و شام چندان عمارت ساخته و پرداخته که نامی آثار ملوک عجم و اکاسره و حبوط قصور و ابنیه سلاطین روزگار و قیاصره کامکار و اجرای آبی که در مکه کرده از ابتدای آفرینش عالم تا زمان او هیچکس آب روان بود غیر فری نوع انسان نداده مردی و فتوت و مردانگی و مروت و وفاداری و حق گذاری او نسبت بسلاطین چنگیزخان زیاده از آن ست که این مجلد احتمال آن کند رحمة الله علیه رحمة واسعة

ذکر اولاد امیر چوپان و نهایت انجام روزگار ایشان

امیر چوپان نه پسر داشت اول از همه امیر حسن بود و در شرقی در مملکت سلطان ابوسعید بحکومت اشتغال نمود و او را پسر بود بزرگتر از همه تالش که بعد از هزیمت امیر چوپان پدر و پسر را بایتجاج سفر داد و ایشان بخوارزم رفتند قتلق تیمور که از قبل پادشاه اوزبک در خوارزم حاکم بود رعایت ایشان نموده پیش پادشاه فرستاد و پادشاه عنایت و تربیت فرموده هر دو را با لشکری فراوان بجنگ چرکس فرستاد امیر حسن و تالش در آن یورش شمر الکا جلادت و بهادری بجای آوردند و امیر حسن زخم خورده پادشاه او را نواخت اما بدان زخم درگذشت و تالش نیز بمرض طبیعی نماند

اگر چه بپیچند از شهریار + بترسند از گردش روزگار + ز حکم قضا چون گریزد کسی + اگر چند بوده بهر در بسی +

دو پسر دیگر امیر حسن حاجی بیگ و فرج حسین بودند حاجی بیگ را شیخ حسن کوچک که پسر عمش بود زهر داد و فرج حسین را سلیمان خان بقتل رسانید و پسر دیگر امیر چوپان تیمور تاش بود که بواسطه خوبروئی تراز امیر حسن بود حاکم ممالک روم شده و برادران دیار کارها عظیم دست داد او چهار پسر داشت اول شیخ حسن که او را شیخ حسن کوچک گویند و ملک اشرف و ملک اشتر و ملک مصر و ذکر هر یک در موضع خود خواهد آمد ان شاء الله تعالی و تیمور تاش در زمانی که از اقصی روم متوجه سیواس گشته بود و نزدیک بآن بلده رسیده واقعه پدر و برادر بسمع او رسانیدند + چو دستان چوپان بگوشش رسید + بگردون گردان خروشش رسید + ارباب ایلی والقیاد و مخالفت و عناد متردد شده خواص و نواب خود را جمع آورده و از ایشان درین امر استطلاع نمود بعضی از آن قوم گفتند التجا بدولت باید نمود و شاید که یرلیغ فرستاده مملکت روم

برقرار سابق با امیر مسلم دارد و تیمور تاش این رای را نپسندیده گفت اکنون اعیان حضرت سلطانی بضدیت خاندان چوپانی کمر بسته اند و سلطان پدر و برادر مرا بیگناه کشته و مرا بر جانب او اعتماد نمانده زمره گفتند بشکر کشیم و مصر را با خود متفق ساخته جنگ کنیم این تدبیر نیز پسندیده او نیفتاد آخر الامر امیر تیمور تاش فرمود که حصارهای محکم درین دیار بسیار است از حصن حصین روزگار بکار آید و قرار بر آن داد که هر یک از بهادران بحصاری رفته در استحکام آن کوشند و خود در لارنده درود که محکم ترین قلاع بود در آمد ، چو لارنده در جهان کس ندید ، چو بر آسمان نردبان کس ندید ، بنا و بالا چنانی دگر ، نه بیرون از زمین آسمانی دگر ، از خوف سپاه سلطان مدتی در انحصار بود و عاقبت ایلچی پیش پادشاه مصر ملک ناصر فرستاده باز نمود که سلطان ابوسعید قصد پدر و برادر من کرده و من حالا از وی خائف ام و لا محاله بهر که در اینجا رساند بجان شربت چشاند ملک ایلچی او را اعزاز و احترام نموده گفت اگر تیمور تاش باینجانب قدم رنجه دارد در ملک و مال حکم شارکت گیرد چون رسول مراجعت کرده آنچه دیده و شنیده بود بعرض رسانید امیر تیمور تاش امرا و تنا را بر نیابت گذاشت و با اسباب و تجملات پادشاهانه و خزائن موفور عازم مصر گشت و هزار جوان زیبا منظر سرو قد با او روان شدند ، روان بود با او چه یوسف کسی ، نرفته سوی مصر چون او کسی ، نخست بعظمت و شوکت تمام بحلب رسید امرا آنجا خدمات پسندیده بتقدیم رسانیدند و بعد از چند روز متوجه مصر شد ملک ناصر در تعظیم و احترام تیمور تاش باقصی الغایت کوشید و او را در منزلی که شایسته سلطان بود فرود آورد و تیمور تاش دست بذل و احسان گشاده مرغ دل ملازمان ملک را بدانه انعام صید نموده و بدام بخشش وضیع و شریف و قوی و ضعیف آن بلده مرید و معتقد او گشتند و چون ملک ناصر اهلیت و استحقاق تیمور تاش را در سلطنت زیاده از خود دید دانست که امرا و ارکان دولت از صمیم قلب دوست و هواخواه او شده اند اندیشید که ناگاه فتنه روی دهد که تدارک آن نتوان کرد بنابرین فرمود تا تیمور تاش را گرفته مقید و محبوس گردانیدند و او در آن حبس تضرع نامها بنابر اخلاص خویش پیش پادشاه فرستاد و سلطان بر حال تیمور تاش ترحم فرموده ایلچی بمصر روان کرده او را طلب داشت ملک ناصر تصور آنکه اگر تیمور تاش مشمول عاطفت سلطان گردد بسبب ما بینی کدورتی رسید بمملکت شام تعرض رساند او را بقتل آورد و بعضی گفته اند که ملک ناصر چون تیمور تاش را بگرفت بر فولاد در کشت و سر او را بمصحوب ایلچی سلطان ابوسعید ایاجی نام که برسالت رفته بود نیز سلطان فرستاد پسر سوم امیر چوپان دمشق خواجه بود و او چهار دختر داشت بزرگتر از همه دلشاد آغا و خاتوقی بزرگ تنش و عادله و فاطمه بود سلطان او را در حباله نکاح آورد و بعد از سلطان امیر شیخ حسن بزرگ او را بخواست و دلشاد خاتون مادر سلطان اویس بغدادی بود و ممدوح سلمان است و پسر چهارم امیر چوپان محمود بود که در گرجستان بفرمان سلطان حکومت میکرد و بعد از قتل دمشق خواجه سپاه سلطان او را گرفته در تبریز حسب الحکم بیاسا رسانیدند و از او چهار پسر ماند دو پسر او را امیر شیخ حسن کوچک که شهزاده ایشان بود بشهر اوده و پسر دیگر یسبی امیر ایلیکاه پسر امیر شیخ حسن بزرگ بقتل رسید و این چهار پسر امیر چوپان که مذکور شد و بغداد خاتون از یک مادر متولد شده بودند و پسر پنجم اوجلاوخان بود که در راه خراسان بفرموده ملک غیاث الدین غوری کشته شد و جلاوخان از دلشندی خاتون دختر سلطان محمد خدابنده متولد شده بود و پسر ششم امیر چوپان امیر سورغان بود و از ساتی بیک دختر دیگر اولجایتو سلطان و سه پسر دیگر امیر چوپان سوکنجان و یاغی باشی و لوکروش از یک مادر بودند و ذکر ایشان نیز خواهد آمد انشاء الله تعالی و چون خاطر سلطان از چوپانیان فراغت یافت ناری طغای را بامارت خراسان نامزد فرموده بدان حدود فرستاد و در اثنای این اوقات وقوع این حالات ذره از مهر بغداد خاتون که بر ضمیر انور پادشاه استیلا داشت کم نشد ، مومن ز دین بر آمده کافر ز کیش خویش ، ترسا محمدی شد و عاشق همان که هست ، بعد از امتداد روزگار و تعاقب لیل و نهار که موانع مرتفع شد سلطان ابوسعید بهادرخان قاضی مبارک شاه را طلب فرموده گفت پیش امیر شیخ حسن رو و بهر صورت که دانی و بهر کیف که توانی او را باسترضای این خاتون بگذران قاضی حسب فرمان با امیر مشار الیه ملاقات کرده گفت از جانب سلطان بابلاغ چیزی بدیع و حکایتی غریب مامورم که گفتن آن موجب شرمندگی و شنفتن آن مستلزم عدم زندگیست چه هر که خیانت را بکار دارد و باید که از مقتضی پادشاه سر نتابد ، خلاف رای سلطان رای جستن ، بخون خویش باید دست شستن ، اکنون مصلحت شما در آنست که طوعاً و کرهاً مفارقت بغداد خاتون اختیار فرمائید امیر شیخ حسن جواب داد که حکم سلطان او جان ما روان است و بر فور خاتون را طلاق داده قاضی پیش پادشاه رفته بشارت وصل دلدار بی مزاحمت اغیار رسانید سلطان در خطبه بغداد خاتون تعجیل بلیغ نموده مسارعت اشعار فرمود قاضی گفت از انقطاع جانبین و دفع موانع مرتفع شد اما از برای رعایت قواعد شریعت چندان تحمل باید کرد که ایام عدت بگذرد پادشاه را چون صبح امید بدمید تبسم بود چند روزی بر مفارقت دلدار و نظر او صل آن آسان نمود و چون ایام عدت منقضی گشت فرمان داد تا اسباب طوی و زفاف ترتیب دادند و بآئین شریعت غرا و ملت بیضا آن حجله نشین تتق عصمت را در تخت تصرف در آورد و فرمود تا مجالس نشاط و سرور را آراسته بساط خرمی و انبساط مبسوط ساختند و شب تاریک را بافروختن مشاعل و مصابیح مانند روز روشن گردانیدند و مغنیان خوش الحان آواز رود و سرود بلیغه جوزا رسانیده از استماع نوای روح افزای ایشان زهره بر فلک در چرخ آمد و چرخ از مشاهده آن بزم متحیر شده مانند زمین پای بر جای بماند و چون بغداد خاتون بر تخت عزت تمکن یافت بار دیگر چوپانیان از حضیض خمول باوج قبول رسیدند

ذکر ظلم و تعدی ناری طغای در دیار خراسان و عاقبت حال او

در آن زمان ناری طغای نبیره کسو قانیان بود که در جنگ کشته شد چنانچه گذشت و او در خراسان ملازمت سلطان ابوسعید کرده بود و در زمره خاصان و اینا قان پادشاه انتظام یافته و آن شخصی بود بغایت فتنه انگیز و بیباک و ظالم پیشه و ناپاک و دمشق خواجه ضمیر و پیرا از چهره رستش تنفر نموده چنان ساخت که مانند چشم بد مجال آن نداشت که گرد اردو گردد و فکیف که ملازمت سلطان نماید و ناری طغای شکایت پیش امیر چوپان برد

خدمتش از رعایت ساوه اوجی و نیک نفسی پسر خود را از قصد او باخبر آمده ناری طغای بنابر حمایت امیر چوپان پیش سلطان تردد آغاز نهاد امیر دمشق خواجه استقصاری تمام داشت و چون آن تغیر مزاج سلطان
را نسبت به چوپان و چوپانیان دریافت در استیصال آن خاندان سعی ها نمودند و بعد از واقعه آن طبقه دست باموال و متروکات ایشان دراز کرده تا روان وقت گذشت و در کار او از ملازمان و خدام
امرا و اعیان و اشراف شده از کمال نخوت و تکبر حرکاتی اقدام نمود که موافق مزاج سلطان نبود و بنابراین پادشاه او را بامارت خراسان مامور گردانید تا از نظر مبارکش دور افتد و هر چند بحکومت
آن دیار منصب شاهزادگان نامدار و امرای عالی مقدار بود ناری طغای را آن معنی خوش نمی آمد زیرا که می خواست که بجای امیر چوپان امیر الامرا باشد القصه طوعا و کرها بجانب خراسان روان شد
و در مازندران قشلاق کرد و داعیه آن داشت که تومان هرات نیز که سالهای دراز بملک کرت متعلق بود با تعلق گیرد و ملک غیاث الدین غوری را با وجود کشتن امیر چوپان و نیکو بندگیها و وفاداریها
معزول گرداند ملک غیاث الدین درین اوقات متوجه اردوی آمده در گشته با مازندران آمد و با ناری طغای ملاقات نموده از و رخصت خواسته هر چند آن معنی موافق مزاج او نبود اما منع نتوانست کرد
و ملک ایشوه و وعده از جنگ او خلاص یافته روی بعراق نهاد و بشرف پابوس سلطان مشرف و سرافراز گشته براهم و عواطف پادشاهانه مخصوص آمد و تجدید یرلیغ ستاند که ناری طغای در
تومان هرات و آنچه تعلق بملک دارد دخل نکند ناری طغای از استماع این خبر رایت خصومت با ملک و اتباع امیر برافراخته ایلچی فرستاده ملک شمس الدین پسر ملک غیاث الدین را که از
ملوک غور بصورت و سیرت مستثنی و ممتاز بود طلب داشت ملک زاده پای در دامن وفا کشیده بسخن ناری طغای التفات نکرد و ایلچی بازگشته ناری طغای ارغون شاه با سپاه گران بهرات فرستاد
تا ملک شمس الدین را بجبر و تکلیف پیش او ببرند ملک زاده رایت خلاف برافراخته و قدم در میدان محاربه نهاده مخالفان را منهزم ساخت ناری طغای بنفس خویش متوجه هرات گشته هیچ کاری
نتوانست نمود و خرابی چند از وی در آن ملک صادر شده خایب و خاسر مراجعت نمود و ملک غیاث الدین در اردو این خبر شنیده وسایل انگیخته رخصت معاودت حاصل کرد و در آن آوان که ملک
متوجه خراسان شد ناری طغای لشکریان بسر راهها فرستاد تا او را بجنگ آورند و ملک غیاث الدین بحسن تدبیر از بیابان طبس جانب هرات رفت که هیچکس بگرد او نرسید و درین اثنا ناری طغای
آتش ظلم و بیداد در خراسان برافروخت و بواسطه از جوق که شنید ایلچی پیش پادشاه فرستاد که لشکر گران از دیار ماوراء النهر عازم خراسانند و بمدد احتیاج است سلطان ابوسعید تاش تیمور را با بعضی
از امرا و سپاه سنگین نامزد خراسان گردانید و ناری طغای چون دانست که بواسطه افعال ذمیمه و اعمال ناپسندیده ساحت پادشاه خواهد گشت لاجرم نیشاپور را غارت کرده از سایر بلاد
خراسان مال فراوان ستانده روی باردو نهاد و هر چند حکم یرلیغ می آمد که از آنجا که رسیده بازگردد التفات بآن نمی شد و در راه با تاش تیمور که بحکم یرلیغ عازم خراسان شده بود ملاقات
کرد و آنچه ناری از بغداد خاتون و خواجه غیاث الدین محمد وزیر در خاطر داشته گفتند و با هم قرار دادند که آن هر دو صاحب اختیار را از میان برگرفته بعد از آن اصلاح مزاج پادشاه نمایند و
باین نیت قاصدی پیش امیر علی پادشاه که خال سلطان بود فرستاده او را با خود درین امر متفق ساختند و جمعی دیگر را با خود یار ساخت و با یکدیگر مواضعه کردند که ناری طغای بسلطانیه رفته اگر
وقع ارکان دولت موافق مزاج سلطان یابد فیها والا قصد پادشاه کند و تاش تیمور در حدود قزوین بهانه ترتیب اسباب یورش خراسان تعلل نموده ناری طغای بسلطانیه رفت و چون
ظلم و تعدی آن کافر بدکیش را از آن سمع سلطان رسیده بود و او را ببارگاه راه نداد و بغداد خاتون که در استیصال خاندان پدر خود و استقلال سید السنت خاطر بانتقام قرار داده داعیه داشت که
آن خاکسار را در ورطه بوار اندازد و ناری طغای از مشاهده این حالت سراسیمه شده چاره جوی گشت و صورت اتفاق علی پادشاه و تاش تیمور را با امیر نورین گفته از و استمداد نمود و امیر نورین
او را به عده فریفته در حال کیفیت واقعه با خواجه غیاث الدین محمد در میان نهاد و خواجه بآن سخن التفات ننمود اما پادشاه از استماع این واقعه عظیم ملول و متفکر شد و ناری طغای جمعی را مسلح
ساخته بر در مدرسه که در جوار خواجه بود موقوف گردانید و خود بدیدن وزیر رفت و اجازت ملاقات حاصل شده خواست که با سلاح و نوکری چند در آید برادر وزیر گفت که حکم یرلیغ است که هیچ
آفریده با سلاح پیش خواجه نرود و سلاح از خود جدا ساخته تنها درآمد و چون دید که تیر تدبیر او بهدف مقصود نرسید بنای تملق و تلبیس آغاز نهاده از وزیر التماس نمود که پیش سلطان شفیع شود تا مزاج اشرف
اعلا بر سر عنایت آید و خواجه مستقل شده او را روان ساخت و گفت من نیز بیرون می آیم ناری طغای بیرون آمده بر در مدرسه بقصد خواجه در کمین عدو بایستاد سرای خواجه دو در داشت یکی
در مدرسه و دیگری در بیرون خواجه از اندرون بیرون سوار شده پیش پادشاه رفت و معروض گردانید که ناری طغای بداعیه احراز پابوس آمده منتظر رخصت و عنایت میباشد پادشاه از سلامت نفس فریب
متعجب شده فرمود هیچ میدانی که در درباره تو چه اندیشه دارد و خواجه عرضه داشت که من بنده درگاهم و مشمول عنایت پادشاه هر که در شان من بد اندیشد بد عاید گردد و سلطان فرمان داد تا ناری
طغای را بگیرند شخصی خدمتش را خبر داد و او چند اسپ باد رفتار و سلاح چند برداشته و با ده نوکر از سلطانیه فرار نمود و ناپیدا شد و سلطان از گریختن او آگاهی یافته خواجه لولو را بسمت خراسان از
عقب او روان فرمود و ناری طغای براه خیال در حرکت آمده و از بلای اجل گذشته در یک شبان روز بحدود ری آمد با امید آنکه خویش را در خراسان باتباع و نوکران خود رساند و خواجه لولو در اثنا رفته
ایلچیان تیز سیر باطراف روان داشته حکم کرد که هر کجا یابند او را بدرگاه پادشاه رسانند و چون ناری طغای کوفته و گرسنه با چهارپایان که از رفتن مانده بودند بنواحی ری رسید و در دره پنهان شده
نوکری را بطلب طعام فرستاد نوکر بخانه حاجی الیاس و جمعی مغولان که در آن حدود یورت داشتند رفت و حاجی الیاس آثار خوف و هراس در بشره آن شخص دید دانست که آمدن او بر طریق صواب
نیست و زخم چوب اندوی صورت حال معلوم کرده با جمعی سوار شتافتند بلای ناگهان بر سر ناری فرود آمد و گفت امیر معلوم دارد که حکم یاساق چنگیز خان و فرزندان او بر چه سان است اینجا توقف

بایدکرد تا از غیب چه پدید آید و بحسب اتفاق مقارن این حال ایلچی رسیده حکم یرلیغ رسانید که نارین طغای را هر جاکه یابند بند کرده باردوی همایون رسانند حاجی التماس او گرفته و
مقید ساخته و در عرض سه روز بسلطانیه رسانید و در روز فرار نارین طغای فرمان شرف نفاذ یافت که ایلچی رفته تاش تیمور را گرفته بیاورد و چون در قزوین فرستاده سلطان در سلخ رمضان قریب
بوقت غروب نزدیک منزل او رسیده نوکری از پیش روان کرد که مهمان میرسد تاش مردی باکیاست و زیرک بود دریافت که حال چیست خواست که بگریزد ایلچی رسیده او را پیش نمود گفت
فرمان پادشاه چنان است که عزیمت خراسان فسخ نموده بسلطانیه مراجعت نمائی تاش تیمور روی بخت خویش تیره دیده از ایلچی استدعا کرد که او را بکشد ایلچی قبول نکرده گفت حکم یرلیغ سخت است
و او را بسلطانیه رسانید و در روز عید فطر سنه تسع و عشرین و سبعمائه خدمتش را با نارین طغای بیاسا رسانیدند و سر ایشان را بجانب مرو شتر خواجه از کنگره قلعه سلطانیه در آویختند و باوجب در
تاریخ برصامت و ناطق آن دو پلنگ سیرت گرگ صفت بوزید و امیر علی پادشاه که خال سلطان بود بجهت رعایت خاطر او بر پادشاه اولجه فرسایند اما از مرتبه اعتبار ساقط گشت و خواجه
علاء الدین محمد را بموافقت نارین طغای و سایر اهل طغیان متهم کردند خواجه غیاث الدین محمد او را از آن ورطه خلاص کرده بوزارت خراسان فرستاد و مصر خواجه که دمشق خواجه را بقتل آورده بود درین
قضیه با نجا الفان دولت متفق گشته چون سالهای دراز ملازمت سلطان کرده از دیر باز کوچ داده بود آسیبی باو نرسید و رخصت یافته بجانب کرمان شتافت و دیگر پرتو عنایت و تربیت سلطان
شامل حال وی نشد **ذکر وقایع متفرقه که از سنه ثلاثین و سبعمائه تا زمان انقطاع رشته حیات سلطان ابوسعید بهادرخان دست داد** در سنه ثلاثین و سبعمائه
سلطان ابوسعید بهادرخان امیر شیخ علی را بامارت خراسان فرستاد و خواجه علاء الدین محمد بوزارت او مقرر گشت و چون در آن ایام بواسطه جور و تعدی نارین طغای اکثر ولایت خراسان
خراب گشته بود سلطان حکم فرمود که تغییر زبان دیوانی قلمی از رعیت آنجا نستانند و بدین خبر مسرت اندوز مردمی که از خراسان جدا شده بودند مراجعت نموده عمارت و زراعت آغاز نهادند و در شهور
سنه اثنی و ثلاثین و سبعمائه طائفه حاسدان بر امیر شیخ حسن بزرگ افترا کردند که او و بغداد خاتون مراسلات پنهانی میفرستند سلطان حکم کرد که او را بکشند مادرش که عمه سلطان بود شفیع شد پادشاه از سر
خون او گذشته فرمان داد که بقلعه کماخ رفته در آنجا ساکن باشد و بغداد خاتون مغلوک شد تا آن زمان که تحقیق این سخن کرده کذب مفسدان بوضوح پیوست و ایشان بیاسا رسیدند و بغداد خاتون
بار دیگر بذروه عظمت و عزت مستعلی گشت و صاحب اختیار جزئیات و کلیات بغداد خاتون و وزیر بود و بنده بر آن هر دو بود بی‌مهابا + و زنان دیگران را حسد بود کار + و درین اوقات سلطان بهمه
دولت شاه را بامارت روم فرستاده او در راه بمرض صعب گرفتار شده در روم زیاده مهلتی نیافت و در سنه ثلاث و ثلاثین و سبعمائه سلطان عنایت فرموده امیر شیخ حسن را که در قلعه کماخ بود
بایالت دیار روم تعیین نمود و تا زمان انقراض ایام دولت سلطان بحکومت آن مرز و بوم مشغول بود و درین سال مولانا اعظم زبدة الاتقیا راهم مولانا نظام الدین هروی که ملک غیاث الدین
کرت را مرید و معتقد بود در هرات وفات یافت و در تاریخ سنه ست و ثلاثین و سبعمائه سلطان حکومت ولایت فارس را با امیر مسافر اینانق مسلم داشت و سالها امیر محمود شاه اینجو بحراست و اهتمام
امیر چوپان حاکم آن ولایت بود و در دیار شیراز و شبانکاره چندان املاک داشت که هر سال مبلغ صد تومان بوی واصل میشد و این صورت بروی دشوار آمده که با وجود او حکومت بدیگری دهند و محمود شاه
اینجو بواسطه سخن گوئی و چستی و چالاکی و فرزانگی عقل و کیاست در مجلس سلطان گستاخ بود و امرا نیز با محبت و مودت می ورزیدند و چون مسافر اینانق بنابر تقرب و محرمیت سلطان مسعود و امرا او
محمود شاه و امیر محمد بیگ و امیر محمد سلیتن در قصد مسافر با هم متفق شدند و متوجه خانه او شدند و مسافر از توجه ایشان آگاه شده خود را در قصر سلطان انداخت و امرا و محمود شاه بمنزل سلطان رفته تیر
چند بدیوار زدند و قصر پادشاه حصار شد و نزدیک بآن رسید که سلطان مسافر را بیرون فرستد درین اثنا امیر مسعود خان بن امیر چوپان و خواجه لولو با جمله تمام رسیدند و سلطان با ایشان
مستظهر شده آن جماعت و پادشاه همه را گرفته پس پادشاه بقتل ایشان حکم فرمود و بشفاعت خواجه غیاث الدین محمد مجموع خلاص گشتند اما سلطان هر یک را بقلعه فرستاد و امیر محمود و الیسن قتلق را
در خراسان پیش امیر علی قوشچی محبوس گردانید و سلطان شاه را در قلعه سیرجان و محمد سلیتن در قلعه ایم و محمد قوشچی را در قلعه نطنز و محمود شاه اینجو را در قلعه تبرک اصفهان حسب الحکم باز داشتند و
مجموع این امرا تا زمان وفات سلطان دران مواضع بودند الا محمود شاه را که بار دیگر آورده نزد مسعود شاه در روم نایب شیخ امیر حسن گشت و محبوسان بعد از وفات سلطان خلاص شدند و در
سنه خمس و ثلاثین و سبعمائه نولادخان که حاکم اولوس جغتای بود و در ماوراء النهر وفات یافت و غزلان خان بن یسو بجای او نشست و در آخر آن سال پادشاه اوزبک که از نژاد جوجی خان بود
از دشت خزر آهنگ ایران و آذربایجان کرد و سلطان ابوسعید در اوایل سنه ست و ثلاثین و سبعمائه پیش از استیلاء و تسلط خصم هر چند هوا گرم بود با لشکران گران عازم اران شد و چون بحد
شیروان رسید بسبب عفونت و حرارت هوا جمعی کثیر از لشکریان رحلت کردند و پادشاه نیز بعارضه قوی گرفتار شد مزاج او از جاده صحت و اعتدال انحراف یافت و بعد از هفته بهتر
شده بحمام رفت مرض نکس کرده و اطبا را احتباس بهمی از سموم میکردند والعلم عند الله تعالی **ذکر وفات سلطان ابوسعید بهادرخان بن اولجایتو سلطان بن ارغون خان**
بن اباقا خان بن هلاکو خان بن تولیخان بن چنگیز خان چون مرض بر ذات همایون پادشاه جمجاه استیلا یافت ارکان دولت و اهالی مملکت بیقرار و مضطر گشته
اطبا حاذق هر چند در معالجه سعی نمودند مفید نیفتاد و دوا فایده نداد و کار از دست طبیب در گذشت در شربت و دوا نتیجه بجز یاس و حرمان مرتب نگشت سلطان در اثنای
جوانی از دار فنا حالکاه رانی دست از جان شیرین شسته در سکرات افتاد و ودیعت حیات تسلیم قابض ارواح نمود و این حادثه عظمی و مصیبت کبری در سیزدهم ربیع الآخر سنه ست و ثلاثین و سبعمائه بود

زوج یوسف خواجه سلطان ساوجی در مرثیه سلطان فرموده است ٥ کر بگرید تاج و سوزد تخت کی باشد بعید + بر زبان دولت سلطان اعظم بوسعید + ملک بی سلطان چون تن بیجان و خلایق مانده اند
بی شبان شدند خواتین حضرت هر یک هوای داشتند و ارکان دولت هر یک نوای و در چنین حالتی بادشاه اورنگ از دربند گذشته بکنار آب کر رسید اهالی مملکت ابوسعیدی دست از مال و
جان شستند و دل بر مرگ و خاطر بر ترک وطن قرار دادند و دلشاد خاتون معظم ترین خواتین سلطان که در آن ایام حامله بود تفرس سلطنت از اربه خان کرده با ... خویش آزارده بیرون
امد و پیش امیر علی بادشاه خال سلطان رفت و صاحب سعید خواجه غیاث الدین محمد باردو آمده برای رزین و عقل دوربین تدبیرات اندیشیده تا مجموع امرا یکدل و یک زبان شده
ابواب محافظت مسدود گردانیدند و طریق مصاحبت و مصادقت مسلوک داشته پیش از تجهیز بادشاه سلطان ابوسعید تغمده الله بغفرانه اربه خان را که از نسل ارتق بوکا بن تولی خان
بود به بادشاهی موسوم گردانیدند و بعد از آن نعش بادشاه را بخواص نواب بجانب سلطانیه برده در گنبدی که در ایام حیات خویش بنیاد نهاده بود دفن کردند و ختمات کلام الله سبحانی و رسوم
... معهود داوند و آن موضع را شیروان خواندند و کلمه سلطنت اربه خان سلطان ابوسعید روزی بدین لفظ تلفظ نموده بود که چون از فرزندان هلاکو خان کسی سزاوار
سلطنت باشد نیست بعد از من این شغل خطیر باربه خان میرسد و در آن زمان که آثار سکرات بر وجنات احوال سلطان لایح گشت خواجه غیاث الدین محمد وزیر اربه خان را از
... خانه طلبیده خاطرش را بنوید سلطنت مسرور گردانید و چون سلطان در گذشت روز دیگر باهتمام وزیر بادشاه نشان خواتین ... و امرا باتفاق آقا و اینی چنانچه
رسم و آیین سلاطین بود او را بر تخت حکومت نشاندند و مادر سلطان خاتون بجلوس اربه خان رضا نمیداد و آخر الامر بسعی وزیر راضی شده گفت که چون ابوسعید نماند سلطنت را
بهر که خواهید بدهید الا بجوپانیان و چون اربه خان بحکومت متعین شد تاج مرصع سلطان مغفور بر سرش نهادند و امرا و نوئینان جوزا وار کمر خدمتش بستند و بایستادند و آن شتر ... بیت
بطلعتی چون خورشید بر تخت جمشید ... پیچیده کان پیش خسرو بپای + سر زلف شان برسمن مشکسای + و آن روز و شب بعیش و طرب و سرور و تنعم و حضور بسر بردند و روز دیگر ...
آهسته ابروی حبش بچین در آمد + کانیه چین زچین بر آمد + بادشاه روی با عیان ملک و سران سپاه آورده گفت مرا چون تا دیگر پادشاهان زیب و زینت و تجمل و تنعم سلطنت
نیست بجای کمر زرین تسمه و بعوض افسر مرصع نمد بر دی میان بند و طاقیه کافی ست از لشکر متابعت و موافقت و از من شفقت و رحمت و تحقیقت شیوه جهانداری و آیین سلطنت
قیام نمود بر قامت جلالت و شهامت او راست آمده اما روزگار او را امان نداد و از ملک و دولت برخورداری نیافت روز جمعه بمسجد جامع رفت و در خطبه لقب او معز الدنیا والدین
قرار یافت و مناصب را بر قرار سابق ... ابواب آن اسلم داشت اما اندیشید که جمعی که بیشتر معتبر بوده اند ... الشان را بدرجه عدم رساند مهم او تمشیت پذیرد و مؤید این مقال آنکه
بغداد خاتون بنظر استخفاف در اربه خان می نگریست و سلطنت او را وقعی نمی نهاد و در این اثنا معلوم کردند که میان او و بادشاه اورنگ مکاتبات هست و سلطان ابوسعید را از سم
داده بهانه در یورش کسالت ورزیده با دیگر خواتین موافقت نموده او را بسال خواجه لولو در حمام بدرجه شهادت فائز شد و اربه خان در آن زمستان لشکر بدربند کشیده در کنار آب کر در برابر لشکر
اورنگ که قصد مملکت ایران داشتند فرود آمده قبه بارگاه با وج مهر و ماه بر افراخت و از طرفین گذر با گرفته اربه خان فرموده امرا نامدار با لشکری جلادت شعار از قفا اورنگ در آمدند و
تدبیر موافق تقدیر آمده بادشاه اورنگ از عقب خبر یاغی شنید و از جانب خوارزم آوازه قضیه قوتلقتمور خان که عمده استظهار اورنگ بود ناچار طریق هزیمت کردند و درنگ نکرده راه
اندکی + دو منزل یکی کرده هر کس یکی + شاه و سپاه اورنگ خود را بدان نظر در بند انداخته خود را بمملکت خویش رسانیدند و عالمیان چون آن شجاعت و جلادت از اربه خان مشاهده
نمودند هیبت او در دلها قرار گرفت و مهابت او در نفوس جایگیر آمد بادشاه و لشکر نامور پیروز و مظفر بلشکرگاه مراجعت نمودند و اربه خان شهزاده ساتیبک بنت اولجایتو سلطان را در عقد
آورده بدین واسطه دولت او قوت و صولت گرفت و چون ارتفاع رتبه خویش و ... مرتبه دیگر مشاهده میکرد و در روز استفتاح همین سال ... شرف الدین محمود شاه اینجو را که قارون
زمان و اشرف و اعظم ملوک جهان بود بهانه آنکه پسری از نسل هلاکو خان در حجره تربیت دارد و ... بقتل آورد و شهزاده دیگر را هم از آن نسل که خامل الذکر بود بکشت و پسران محمود شاه
از تبریز بگریختند مسعود شاه بروم رفت و امیر محمود و امیر شیخ ابو اسحق بخدمت امیر علی بادشاه رفتند و در آن اوقات شاهزادگان توکل و قتلق را نیز دار باربه خان آوردند و اربه خان ایشان
را در امور سلطنت از خود شایسته تر دیده بحکم قتل آن بیچارگان کرده بر جان جوانی خویشان خود نبخشود و این خونها بروی مبارک نیامد ... چون ای برادر میالای دست + که بالای
دست تو هم دست هست + و امرا ... که سلطان ابوسعید بهادر خان ایشان را در قلاع محبوس گردانیده بود مثل امیر محمود و امیر ... قتلق و سلطان شاه بن نیکپی ... و محمد ... از
حبس خلاص یافته بخدمت اربه خان آمدند و زیاده از دستور پیشتر پیرامون فتنه و فضولی میگشتند و بواسطه آنکه ... از بادشاه داشتند ضمناً با امیر علی بادشاه معاندت میورزیدند اربه خان
... تفویض نموده خواست که بدفع شر آن جماعت پردازد خواجه غیاث الدین محمد نگذاشت و هم ایشان ... علی بادشاه را احتراز نگذاشتند و امیر علی بادشاه از اولاد ... که در زمان او دو
قوبلای قاآن حاکم ادیرات بود و قاآن او را ... بجنگ برادر خویش ارتق بوکا فرستاده تا او را ... مغلوب ساخته ... میان ... اعلی اربه خان
کینه و عداوت بود و ... حوادث امیر علی بادشاه ... سلطنت ... خان امیر علی

بادشاه بجانب ارپا خان و گرفتاری او و صاحب سعید غیاث الدین محمد بن خواجه رشید و قتل ایشان امیر علی بادشاه را حیله و تزویر بطبیعت غالب بود و ظاهر اوقات
و عبادت و قیام لیل و صیام نهار اشتغال می نمود و بامر معروف و نهی منکر اقدام می فرمود و چون دل شاد خاتون از دیار بکر باو پیوست و از سلطنت ارپا خان خبر خود را اعلام داد امیر علی بادشاه
در ان مرام حرم محترم بادشاه مغفور بسر برده مبالغه تمام بجای آورده بان امر کرد با آنکه صواب او واقع شده بود انکار بلیغ بظهور رسانیده و با امرا و دیار بکر که در ظل رایت او مجتمع بودند مشورت کرده
صنادید عرب را با خود موافق ساخت و رایت مخالفت ارپا خان بر افراخته موسی خان بن بایدو خان بن ترغای بن هلاکو خان را اسم بادشاهی داد و ابهت و عظمت هرچه تمامتر روی
باردوی ارپا خان نهاد و با امرا اردو پیغامها داده و نامها فرستاده ایشان را بعنایت و عاطفت موسی خان امیدوار گردانیده وعده ها داد و هر کرا اندک شعوری بر ضمیر از بادشاه و وزیر بود
حسن اخلاص خود را نسبت بموسی خان و امیر علی بادشاه نزد فرستاده او بر طبق اخلاص نهاد و ارپا خان از توجه مخالفان آگاه شده حکم فرمود تا امرا و بزرگ مثل امیر اکرنج و حاجی طغای بن
سوتای و چوپان تغلق بن مبارک غیرهم با لشکرهای جرار از یمین و یسار ایشان در آمدند بر آن جماعت محیط شده دشمنان را مرکز وار در میان گرفتند اما در جنگ تعلل می نمودند
بتصور آنکه میان هر دو فریق صلح شده خونها ریخته نشود و از اردوی مخالفان مکرر پیغام میرسید که اگر منصب امیر الامرائی بامیر علی شاه دهند باردو آمده و این فتنه تسکین یابد بدان رضا میدهد او
و میگفت — بیت — شهم خاضع عدو بهر کس * گرچه بر آسمان کند مسکن * باز گنجشک را بدو فرمان * شیر روباه را نهد گردن * ارپا خان جمعی را که بهواداری موسی خان متهم بودند از میان خواست که برادر
و صاحب سعید از غرور دولت و شوکت وجود و عدم ایشان و لشکر اوبرات را یکسان انگاشته می گفت چه جای تصد که اندیشه هم کسی نکند القصه وزیر از سر اقتدار ارپا خان را با لشکر گران از
قرا باغ اران بعزم رزم مخالفان بولایت مراغه برد و در ان حدود هر دو فریق را اتفاق ملاقات افتاد و در روز چهارشنبه عشر آخر رمضان سنه ست و ثلاثین و سبعمائه در زمانی که مشتری صاحب
طالع و زیر محترق بود حرب در پیوسته و یکی از سهوهای بادشاه و وزیر آن بود که سپاه را ده قسم کرده قسمی در پیش بادشاه و تختی در میسره بملازمت وزیر کمر بستند اگرچه ارپا خان ساز نبرد و مردان مردانه بیا
داشت اما هاتف غیب بگوش هوش امیر علی بادشاه میرسانید که کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة باذن الله و در اثنای محاربه و مصاف امیر محمود بن امیر حسین قتلق و سلطان شاه که عداوت وزیر صاحب سعید
در سینه داشتند بمدد اعدا سر بر داشتند و طوق ارپا خان را انداخته پیش موسی خان باختند و با خود انصورت بادشاه پای ثبات و قرار نفشرده جنگهای مردانه کرد مقارن این حال حیله بخاطر
امیر علی بادشاه گذشته سواری را فرمود تا بجانب میسره تاخته آوازه در انداخت که ارپا خان کشته شد و غلامی را بطرف قلب فرستاد تا گردن بر افراخته آواز برکشید که سپاه وزیر و لشکر میسره از هم
فرو ریخت امرا و بهادران که این خبر شنیده راست پنداشتند مجموع ترکان ترک نام و ننگ کرده از معرکه عنان برتافتند سیورغان بگرجستان رفته سایر امرا در اطراف پریشان و سرگردان
شدند خواجه غیاث الدین وزیر و برادرش پیر سلطان ثبات قدم نموده داد بهادری دادند و چون دیدند که کار نوع دیگر است و کار فرما حاکم قضا و بعد از کوشش بسیار فرار اختیار کردند
و طایفه نسکاهشی ایشان رفته هر دو برادر در سنگستان مراغه گرفتند پیش امیر علی بادشاه بردند و خدمتش با وجود آنکه آزارها از وزیر بر خاطر داشت مراسم اعزاز و احترام بجای آورده و
خواست که در برابر جفاهای او مروت و انسانیت تقدیم رساند اما چون امرا در قتل آن وزیر عالم فاضل نیکو اخلاق خوش صورت خوب سیرت متفق بودند امیر علی بادشاه ناچار
پیشین او و هندوستان شد و در حلوی عشرین رمضان سال مذکور خواجه غیاث الدین محمد وزیر از قضای ربانی شهید شد و برادرش پیر او و امیر ... از سه چهار روز شربت شهادت چشیدند
این دو بیت از مرثیه صاحب سعید خواجه غیاث الدین رشید در کتب تاریخ بنظر رسیده درین مقام ثبت افتاد که جای آنست کاختران امروز * بر سر از دست چرخ خاک کنند * ور دامن
مهر از سر در دو جامه در بر چو صبح چاک کنند * الغیاث الغیاث در گیرند * ناله و آه دردناک کنند * که وزیری بدان عزیزی را * بچنین خواری هلاک کنند * امرا بتحصیل و ضبط اموال و
اسیر و متابعان او کسان بتبریز فرستادند رند و اوباش که در آرزوی چنین روز سالها انتظار میکشیدند دست بغارت و تاراج بر آورده از ربع رشیدی و منازل اتباع خواجه چندان فاکه
محمد چندان نقود و اجناس و مرصعات و کتب نفیس و رخوت قیمتی و اوانی زرین و سیمین بیرون آوردند که محاسبان از قیاس و تخمین عاجز آمدند و قریب بهزار سرای که بجز وزیر هیچ نسبت
نداشت بدین بهانه بتاراج رفت و بسیاری از ایشان که قوت بر کنیان نداشتند صاحب ثروت و خداوند توان گشتند و ارپا خان را در ولایت سنجار گرفته باوجان بردند و بدست و شیخ
امیر شرف الدین محمد شاه انجو دادند تا بالقصاص رسید و در سادس شوال همین سال از دل شاد خاتون دختری متولد شد و امیر علی بادشاه خاطر جمع کرده در امر سلطنت مستقل شد و بحکم
ان الانسان لیطغی ان راه استغنی دولت و شوکت خویشتن را از امرا مستغنی دانسته و رایت استبداد و استقلال افراشته در تنظیم امور مملکت و ملت با ایشان مشورت نمی فرمود و
در مهام مملکت بدخل نمیداد امرا ازین صورت متنفر شده از اطاعت او را از متابعت سر و پای در دامان بی اختیاری کشیده منتظر آن می بودند که از غیب چه روی نماید و امیر علی بادشاه
منصب نیابت و وزارت خود با امیر جمال الدین پسر تاج الدین علی شیروانی که حاکم دیار عرب بود تفویض نمود و آن مرد عاقل را چون بران دولت زیاده وثوقی
و اعتمادی نبود در ایام اختیار خویش چشم بصیرت گشوده جهد موفور می فرمود و بلیغ از استمالت دوست و دشمن بر هیچ امر دیگر اقدام نمی نمود زهی سعادت و دولتمندی که در زمان
دولت و قدرت طریق مروت و انسانیت مسلوک دارد و دوستان را بمراتب عالیه و مناصب سنیه رساند و دشمنان را بلطف و احسان برا قتان دوست گرداند چنانچه

مجردا اعتبار دور و دره تجار غرور و پندار بدماغ راه دهد و زبان تعجیل و هذیان کشاید و در مقام ایذا و اضرار مخلصان قدیم و برادران بر جادهٔ اخلاص مستقیم آید و با آنکه با مور سوانح مخاطب
گلها سهل حاشیه خاطر بحکایت ازین طبقه برندارد و پیوسته در سینه بی کینه ایشان بچشم جفاکار ولنعوذ بالله من شرور انفسنا و من سیئات اعمالنا القصه چون آوازهٔ استیلا و استقلال امیر علی پادشاه
در قوم اویرات و دیار عرب و عجم شایع شد امیر حاجی طغای حاکم دیار بکر بمقتضی کینه دیرینه که از آن قوم در خاطر داشت رایت مخالفت امیر علی پادشاه برافراشت و همت بر دفع و
استیصال وی مقصور داشت و التجا بدرگاه نوئین کامکار امیر شیخ حسن بن امیر حسین بن امیر آق بوقا که سبط سلطان ابوسعید بهادر خان بود و در آن ولا والی ولایت روم بود
و او را بر طلب ملک ایران و قلع و قمع دشمنان ترغیب و تحریص نمود ذکر خروج محمد خان و ظهور و خروج شیخ حسن نویان امیر شیخ حسن بزرگ بتحریک امیر حاجی طغای تسخیر
ولایت اران و آذربایجان را منظور نظر همت عالی نهمت ساخته سلطان محمد بن قتلق بن امیر تیمور بن ایباجی بن منکو تیمور بن هلاکو خان را بپادشاهی برداشت و امیر ارتنا را بر داشت
و امیر ارتنا را در ولایت روم نایب گذاشته و با لشکری آراسته بعزم ستیز و آویز آهنگ دار الملک تبریز کرده و چون نزدیک بآن حدود رسید اندیشید که بی جنگ و خون ریختن و حرب آمیختن
احتمال دارد که دست در گردن مطلوب حائل کند و بنابراین رسولی که بوقایع امیر آگاه بود پیش امیر علی پادشاه فرستاد زبدهٔ سفارت آنکه با هم در یک اصل بوده ایم و آبا و اجداد ما همیشه ایام
و اطوار احوال یکدیگر را مراعات داریم اکنون مصلحت چنان می نماید که شخصی را که شایسته حکومت باشد باتفاق بر تخت نشانیم و هر کس بشغل خود قیام نماید چون این کار آن جوید لیکن بر آشوب
کرده و سراسر زمین بر تافته تسکین یابد و ایل الوس عرصهٔ تلف نیابد و مملکت معمور و آبادان گردد امیر علی پادشاه در مقام موافقت آمد اما امرائی که بر وی تسلط و استیلا داشتند سر باز زده گفتند
ما این ملک بضرب شمشیر گرفته ایم بفسانه و افسون از دست نتوانند برد و دامن دوست بصد خون دل افتاده بدست بافسونی که کند خصم رها نتوان کرد و ایلچی فرستاده قرار بران یافت
که در نواحی فراوه از توابع الاطاق تیغ و تیر بکار برده یکرویه کنند و در رابع عشر ذیحجه سنه ثمان و ثلاثین و سبعمائه هر دو گروه را در موضعی که مقرر شده بود اتفاق ملاقات افتاد و در آن حال
امیر علی پادشاه جهت خاطر آورده پیش امیر شیخ حسن کس فرستاد که ما دو مسلمانیم و دو پادشاه بر سر یک با هم محاربه نمائیم چه لازم که ما در میان باشیم تا در آخرت بخونهای ناحق معاقب و معذب گردیم
امیر شیخ حسن ملتمس او مبذول داشته با دو هزار سوار بر قرار ایستاد امیر علی پادشاه بطرف دیگر با طائفه قرار گرفت و خانان بر جنگ و قتال اقبال نموده آتش حرب اشتعال یافت و موسی خان
آن بر روسیان غالب آمده اما عاقبت نسیم نصرت بر پرچم محمد خان وزیدن و بیان این سخن آنست که محمد خان آثار عجز و انکسار بر صفحات روزگار اعوان و انصار خویش مشاهده کرده از معرکه فرار
بر تافت و موسی خان در عقب منهزمان رفته اکثر لشکر او باخذ غنایم و جمع بهایم مشغول شدند و درین حال امیر علی پادشاه خرم و شادمان بفتح و ظفر قوم نازان آب خانه رفت تا تجدید وضو
قیام نماید و احتمال داشت که اگر اجل امان دادی دو رکعت نماز شکرانه بگذارد بالجمله چون امیر شیخ حسن فرصت یافت از بالای پشته بزیر آمد و کار امیر علی پادشاه را با توابع و لواحق بساخت
و موسی خان از قتل او خبر یافته بجانب بغداد تاخت و امیر شیخ حسن بتکامیشی گروه جمعی کثیر از گریختگان را بر خاک مذلت و هوان انداخت و بعد ازین فتح مبین در رکاب سلطان محمد متوجه
تبریز شده آن سرزمین را بوجود خویش مزین ساخت و مخلفه و محبوبه سلطان ابوسعید را در عقد آورد و خیال بغداد خاتون که سلطان بزجر و تکلیف از وی ستانده بود بوصال آن خاتون
بدل شد و بنا بر محل آفات است و جای مکافات امیر شیخ حسن بازماندگان صاحب سعید خواجه غیاث الدین محمد رشید را بعنایت و عاطفت بی نهایت مسرور و خوشدل گردانید و منصب
وزارت با امیر مسعود شاه بن ملک محمود شاه اینجو و خواجه شمس الدین زکریا که او خواهرزاده صاحب سعید بود داد و سلطان شاه نبیره امیر نوروز را که در قتل بغداد خاتون سعی نموده بود براه عدم
فرستاد و بعد از آن بحضور رفته عرصهٔ آن دیار را از فتنه قوم اویرات پاک ساخت و در تبریز آمده شهزاده ساتی بیک و پسرش امیر مسعود خان را با موغان روان کرد و چون ازین مهمات بپرداخت
بساط عیش و عشرت گسترده روزی چند استماع نغمه چنگ را بر استعمال تیر خدنگ و شمشیر تیز آهنگ ترجیح دانست و درین اثنا امرای هوای مخالفت کرده امیر محمود بن امیر قتلق بطرف
خوزستان رفت و از آنجا بموسی خان ملحق شده امیرزاده علی جعفر راه خراسان در پیش گرفت ذکر سلطنت طغاتیمور خان و لشکر کشیدن او بجانب عراق و آذربایجان
علی جعفر در شهور سنه تسع و ثلاثین و سبعمائه از امیر شیخ حسن بزرگ روی گردان شده بخراسان آمد و اساس فتنه نهاد و امیر شیخ علی ولد امیر علی قوشچی را که امیر خراسان بود بر مخالفت
امیر شیخ حسن ترغیب و تحریص نمود و صورت تسخیر مملکت عراق و آذربایجان را در نظر امیر شیخ علی و سائر امرا سهل و آسان نمود و چون هر کشتی که کشتیبان او حقی نباشد از تفرق آن
نماند امرای خراسان بسلطنت طغاتیمور خان اتفاق نمودند و لشکر با جمع آورده روانه عراق گشتند و در راه امیر ارغون شاه بن امیر نوروز بن ارغون آقا و امیر عبدالله بن امیر مولای
طائفه دیگر از اعیان مفارقت طغاتیمور خان و امیر علی اختیار کرده بازگشتند و این صورت موجب شکستگی خاطر شاه و بقیه سپاه شد اما از جانب عراق امیر اکرنج و شروت بن ناسی آمده
ضعف ایشان بقوت تبدیل یافت و در شعبان سال مذکور خراسانیان در سلطانیه فرود آمدند و آن ولایت را در تحت و تصرف آوردند و امیر شیخ حسن ازین قضیه خبر یافته بطرف اران رفت
و با پادشاهزاده ساتی بیک و پسرش امیر مسعود خان مجدد میثاق عهود و پیمان موکد ساخته بمعاونت یکدیگر مستظهر گشتند که ان دولت طغاتیمور خان در ولایت عراق عجم دست بمصادرات بر کرده
بطلان او را ثابت کردند و سپاه عراق از ایشان تخلف نموده جز خراسانیان با طغاتیمور خان کس نماند و درین اثنا از طرف موسی خان امیر محمود بن امیر قتلق بجنگ طغاتیمور خان آمده و لهذا

تحاربه منهزم گشته بدین سبب خراسانیان در شهر سبزوار که موسوم بالسین قتلق بود قتل و غارت عام بتقدیم رسانیدند و موسی خان از انهزام امیر محمود مطلع شده با طغاتیمور خان صلح کرده با اتفاق
روی بامیر شیخ حسن نهادند و منتصف ذیقعده سنه مذکوره فریقین را در ولایت مراغه ملاقات دست داده در برابر هم صف کشیدند و بیشتر از استعمال تیر و کمان و سیف و سنان طغا
تیمور خان عنان بر تافت بیت نیاورده از پیش خصم دیگر خون * چه موی خمیر از میان شد برون * تمسک بالعود احمد نمود * برفتن شب و روز بر هم فزود * طایفهٔ از اهل خراسان با موسی خان
اتفاق نموده بایستادند و جنگ عظیم کردند و بیشتر بدست لشکر امیر حسن کشته شدند و بقیة السیف روی گردان شده و موسی خان از معرکه بیرون رفته در هزاره ملک پنهان شد و امرا و اویرات
بقلعه تحصن نمودند و امیر شیخ حسن ایلکانی امیر سیورغان و حاجی طغای را بمحاصره نامزد فرموده و آن دو طایفه بر حسب فرموده با اویرات جنگ کردند و بعد از یک ماه آن جماعت را متفرق
ساختند و موسی خان را در هزاره ملک گرفته پیش امیر شیخ حسن آورده اند و در روز عید الاضحی معروض تیغ یاسا شد و طغاتیمور خان که از مصاف امیر شیخ حسن عنان بر تافته بود با اتباع تا
بسطام هیچ مکان توقف ننمودند و از آن موضع امیر ارغون شاه و سایر امرا که از طغاتیمور خان تخلف نموده بودند بخدمت رسیده عهد و پیمان تازه کردند و امیر ارغون شاه طریق غدر مسلوک
داشته امیر شیخ علی را در عاشر ذیحجه سال مذکور از میان برداشت و در یک روز دو دشمن بزرگ کشتند و امرای خراسان بدستور سابق در خدمت طغاتیمور خان کمر بستند و امیر شیخ حسن بزرگ
در حکومت عراق و آذربایجان مستقل گشت و امیر محمود اسین قتلق و امیر اکرنج که چند نوبت فتنه ها انگیخته بودند از بیم جان و زی اهل تصوف گزیده پشمینه پوشیدند و بوسیله شیخ شرف الدین
درگزینی پیش امیر شیخ حسن آمدند و امیر مذکور حیات ایشان را سبب اختلال ملک و مال دانسته آن هر دو مهمان عزیز را در قشلاق سغان بیاسا رسانید ذکر خروج امیر شیخ حسن
بن تیمورتاش بن امیر چوپان و جمع شدن چوپانیان بر درگاه او و محاربه او با امیر شیخ حسن ایلکانی شیخ حسن بن تیمورتاش که ملقب بشیخ حسن کوچک بود داعیه
خروج پیدا کرده و حیله اندیشیده و غلام کوسجی را که قراجری نام داشت و در حلیه با پدرش مشابهتی داشت بدست آورده آن غلام مملوک حاجی حمزه نامی بود از خواص امیر تیمورتاش آوازه
در انداخت که این تیمورتاش است که از زندان خلاصی یافته و سالها سیاحت نموده چندین حج پیاده گذارده و مادر خود را بقراجری داده در سلک … و از این جهت غلبه بر وی جمع
آمده فتنه آغاز کرده و مکتوبی بامیر شیخ حسن بزرگ فرستاده او را از اقدام تیمور خبر داد و امیر شیخ حسن نوبان حاجی حمزه مذکور را که محرم امیر تیمورتاش بود به پیش شیخ حسن کوچک فرستاد تا کشف
این معنی فرماید حاجی حمزه چون بمقصد رسید شیخ حسن کوچک او را فریفته باز فرستاد و خود نیز نزد شیخ حسن بزرگ آمده گواهی داد که قراجری تیمورتاش است چوپانیان و امرا و اویرات که از شیخ
بزرگ توهمی داشتند روی گردان شده بامیر شیخ حسن کوچک پیوستند و هر چند در آخر دانستند که مهم روی اندوه هست و فایده ندارد و در اثنا لشکر سنگین در ظل رایت شیخ حسن چوپانی
مجتمع گشتند و مرتبه او عروج تمام یافته با سپاه گران آهنگ آذربایجان کرده و محمد خان و شیخ حسن نوبان و دیگر امرا در برابر رفتند اما ساتی بیگ و امیر سیورغان پسرش موافقت ننمودند و
از این جهت خاطر امیر شیخ حسن بزرگ از ایشان گرفته شد و در بیست و یکم ذیحجه سنه ثمان و ثلاثین و سبعمائه در حدود الطاق فریقین بهم رسیدند و در عین تسویه صفوف شیخ حسن کوچک حیله
اندیشیده آتش فتنه را برافروخت و مردم شیخ حسن بزرگ را گمان شد که جمعی مواضعه کرده وعده داده اند که بجانب آتش روند مقارن این حال پیر حسین بن محمد بن چوپان از صف بیرون تاخته
بچوپانیان پیوست و گمان مواضعه پسر عم بیقین نزدیک شد و امیر شیخ حسن بزرگ را مجال توقف نماند فرار بر قرار اختیار کرده بطرف تبریز روان شده بمقصد رسید و چند روزی روی
پنهان کرده محمد خان که برداشته شیخ حسن بزرگ بود با طایفه در معرکه پای ثبات فشرده جنگهای مردانه کردند و اکثر به تیغ قهر کشته شدند محمد خان بجنگ تیمورتاشیان افتاده پیش از آنکه غنچه مراد
بنسیم طلوع شگفته گردد از تندباد حوادث فرو ریخت رباعی آن گل که هنوز نو پدید آمده بود * نه شگفته تمام باد قهرش بر بود * بیچاره بسی امید در خاطر داشت * امید دراز و عمر کوتاه چه سود * و بعضی از
تیمورتاشیان به تبریز رفتند و پسران امیر اکرنج و امرا و اویرات متوجه سلطانیه شدند و آنچه امکان بود از مصادره و غارت و تاراج بتقدیم رسانیدند اهل قری و مزارعان خرمنهای خویش در صحرا
گذاشتند و دیگر نجستند … اگر این … بنیادی … بودی از عمارت … و از زراعت گاهی در آن دیار کس ندیدی و در زمانی که طوفان بلا بالا گرفته بود از مکمن غیب لطیفه روی نمود که سلطان
ایران بلیه عظمی خلاصی یافتند مفصل این مجمل آنکه قراجری تیمورتاش شده با هوای استقلال در خاطر پدید آمده با خود اندیشید که اگر شیخ حسن کوچک را بعدم رسانم صاحب وجود نه گردد در منصب
تیمورتاشی قیام نتواند نمود فرصت نگاهداشته تیغی بروی زد که آن تیغ … داشت … راهی ندارد و امیر شیخ حسن کوچک گریخته و حال پدر مزور اظهار
کرده گفت این حیله انگیخته من است بعد از این این قراجری ترکمان است او را تیمورتاش نخوانید * نقش ساختم مهتر این و آن * و گر نه گدائی بدین ترکمان * و امیر شیخ حسن کوچک تا
کرجستان در هیچ مکان دمی نیاسوده در آنجا بشهزاده ساتی بیک و امیر سیورغان پیوست تیمورتاش مزور پیش از آنکه سر او فاش شود خواست که دست بروی … امیر شیخ حسن
ایلکانی عازم تبریز شد و امیر مشار الیه با آن مقدار لشکری که داشت روی باو نهاده قراجری تاب مقاومت نیاورده و بگریخت و امیر شیخ حسن بزرگ عازم سلطانیه گشت چون امرا و اویرات
از توجه او خبر یافتند بجانب لورستان خود شتافتند و اهالی آنجا از ظلم و بیداد ایشان ایمن شدند و تیمورتاش مزور با امرا و اویرات ملحق شد و باتفاق متوجه بغداد گشتند و امیر شیخ حسن ایلکانی
با مردم خود در سلطانیه قرار گرفت و چون امیر شیخ حسن چوپانی را از پدر مزور کاری از پیش نرفت خواست که مهم خود را بوجود شاهزاده ساتی بیک پسر او را بر سریر سلطنت نشانده فرمودتا

سکه بنام او زده و خطبه باسم وی خواندند و بار دیگر بجانب امیر شیخ حسن ایلکانی لشکر کشیده بتصور آنکه او از حرب جسته است و هنوز استقامتی پیدا نکرده درین محل او را باسانی از میان توان برد و بعد
و امیر شیخ حسن بزرگ این خبر شنیده از سلطانیه بقزوین رفت و از آنجا بعزم کین بیرون آمده خاطر حسب قرار داد و قبل از تلاقی فریقین رسل و رسائل در میان آمد و صلح واقع شد و شاهزاده ساتی بیک
و چوپانیان بجانب اران رفتند و امیر حاجی طغای در دیار بکر استقلال یافت و برخی را ملک اشرف بن امیر تیمورتاش بن امیر چوپان مخصوص گردانیده و پسران امیر اکرنج بر ولایت کردستان و
خوزستان صاحب اختیار شدند و امیر مبارز الدین محمد مظفر در یزد و ملک قطب الدین غوری در کرمان و ملک شجاع الدین در بم و ملک معز الدین حسین در هرات و طغاتیمور خان در مازندران
و بعضی از ممالک خراسان و امیر ارغون شاه در طوس و مشهد و امیر عبدالله مولای در قهستان در آن ایام حاکم و فرمان روا بودند ذکر رفتن طغاتیمور خان بعراق کرت ثانی و مراجعت
او از آنجا در کمال خجالت و پشیمانی چون امیر شیخ حسن ایلکانی بر مصالحه امیر شیخ حسن چوپانی زیاده وثوق و اعتمادی نداشت خاطر بر سلطنت طغاتیمور خان قرار داده اتابک خود تاش تیمور
و امیرزاده قتلق بن مبارک را باستدعای حضور روان کرد و ایشان چون بمازندران رسیده پیغام بگذاردند و طغاتیمور خان را بسلطنت مملکت پادشاه مغفور سلطان ابوسعید نوید دادند خان نقش
از آن موضع با امیر ارغون شاه و خواجه علاء الدین محمد صاحب دیوان و دیگر خواص و مقربان روان شدند و چون بساوه رسیدند امیر شیخ حسن بزرگ استقبال نموده خدمات پسندیده بجای آورد
اما بغیر خسران هیچ فایده مترتب نشد زیرا که طغاتیمور خان و امراء خراسان در جمیع امور متابعت خواجه علاء الدین محمد مینمودند و خواجه بزرگ در دیاری که هنوز قرار و استقراری پیدا نکرده بوده
توهمات هیچ میبایست کرد تا کار پادشاهی طراوت و رونقی گیرد و بدوانیق مضایقه آغاز نهاده از مقتضی لجاج و عناد اهل سیاق سر موئی تجاوز جایز نمیداشت دست بر مصادرات و طلبان
و ادرارات گماشته در متوجهات املاکات و اسباب امیر شیخ حسن که از عهد غازان خان تا آن زمان در تحت تصرف داشت مناقشهای دیوانه پیش گرفت با آنکه اضعاف و آلاف حاصلات
آن املاک در ما یحتاج مطبخ پادشاه و ارکان دولت او صرف میشد و امیر شیخ حسن هر چند التماس نمود که محقری که از زمان سلاطین اسلام تا غایت مرفوع القلم بوده بر قرار باشد ملتمس
مبذول نیفتاد و از طمع پادشاه و خساست وزیر روز بروز آثار ملالت و انکار بظهور میپیوست و امیر شیخ حسن با خود گفت مصراع چه تدبیر این کار بد کرده‌ام + گنه از که دارم که خود کرده‌ام + چون
هیچ چاره نداشت بالضرورت بر آن مکروهات تحمل میفرمود و درین اثنا شاهزاده ساتی بیک و امیر سیورغان و امیر شیخ حسن چوپانی باوجان رسیدند و امراء او ملک تیمورتاش را گرفته پیش
ایشان بردند و بموجب فرمان کشته شد و امیر شیخ حسن چوپانی از کمال کیاست و کاردانی بطغاتیمور خان و امیر شیخ حسن ایلکانی پیامهای صلح آمیز محبت انگیز فرستاد و در اثنا تردد ایلچیان
و ارسال مکاتبات در مقام مکر و فریب آمده جمعی را بر آن داشت که پادشاه را بدلشاد خاتون تطمیع کردند تا در خاطر آن شد که با امیر شیخ حسن غدری کند و چون وفاق پادشاه بنفاق مبدل
شد امیر شیخ حسن چوپانی در خفیه بطغاتیمور خان پیغام داد که با حضرت مجیب الدعوات دیرباست که مسالت مینمایم که ظل عنایت تو بر سر ما بندگان مبسوط شود و اکنون اگر رضای حضرت
شاهنشاهی بدان مقرون گردد شاهزاده ساتی بیک را در نکاح تو آریم و مجموع چوپانیان کمر اطاعت و فرمان برداری بر میان جان بندیم مشروط بآنکه در رفع شیخ حسن ایلکانی که با ما نیسان
اتفاق نمائی طغاتیمور خان باین افسانه و افسون دل از دست داده در جواب گفت که من در جمیع امور با شما متفق‌ام اما این سخن را استحکام باید شیخ چوپانی گفت این کار وقتی مستحکم شود که پادشاه بخط خود
رقعه نوشته فرستد مشتمل بر استمالت ما و آن را از نفاق شیخ حسن ایلکانی تا ساتی بیک آن نوشته دیده بدان امر رضا دهد طغاتیمور خان از قلت تدبر و عدم ملاحظه عواقب امور خواتیم احوال سطری چند
بر قلم آورده فرستاد مضمون مکتوب آنکه چوپانیان باید که در قصد ایلکانیان اقدام نمایند تا امارت الوس بر ایشان مقرر گردد و ما از میان فارغ و آسوده گردیم و چون این تمسک بدست شیخ حسن
چوپانی افتاد ابواب خرمی و اقبال بر روی خود مفتوح دید گفت اکنون لشکر ایشان را فرو ریختم و از هم پاشیدم و شب هنگام بکنار معسکر شیخ حسن ایلکانی رفته نواب او را طلبداشت و رقعه طغاتیمور
را بدست ایشان داده پیغام فرستاد که از مازندران آن کس را که آوردی و هزار تومان در جواب او صرف نمودی در استیصال خاندان تو چنین فکرها میکند و مرا که از زمره دشمنان میشماری تحمل آن
ندارم که مثال این امور را که موجب نقیض دولت تو باشد مخفی دارم امیر شیخ حسن ایلکانی که این کلمات شنید خط طغاتیمور دید متعجب و متحیر شد و دست بر دست زد و از خواص طغاتیمور نوروز را طلب
داشته آن رقعه بدان نشان داد و نوروز خجل و منفعل شده فصلی در ترتیب شیخ کوچک که طغاتیمور را داده بودند باز راندند و از مجلس پیش طغاتیمور رفته بملامت و سرزنش او زبان بگشاد و طغاتیمور
خان از آن شرمساری همدران شب کوچ کرده متوجه خراسان و دیگر امرا به اطراف و جوانب رفتند و عقد جمعیت سپاهی چنان بعظمت و شوکت بیکبار بر گسیخته شد و اساس دولت چنان امیدشد
بیکبار تزلزل یافته منهدم شد بفضل الله تعالی و بحکم ما یرید و چون امیر شیخ حسن ایلکانی را از مساعدت طغاتیمور خان و سپاه خراسان یاسی روی نمود اندیشه بر آن گماشت که تدبیر این واقعه بچه کیفیت
کند و جبر آن این کسر را بچه ... عاقبت رای بر آن قرار یافت که شاهزاده جهان تیمور خان بن الافرنگ خان ابن اباقاخان بن هلاکوخان را که اول او را غیاث الدین میگفتند بپادشاهی
موسوم گرداند و آن معنی از قوت بفعل آورده و موجود تا در ممالکی که در تصرف او بود خطبه بنام او خواندند و شغل وزارت را بر خواجه شمس الدین زکریا مقرر داشت و در زمستان به بغداد رفته بر ولایت خوزستان و
عراق عرب و دیار بکر استیلا یافت ذکر سلطنت سلیمان خان و بعضی از قضایا که در ایام او روی نمود امیر شیخ حسن چوپانی که شاهزاده ساتی بیک بنت اولجایتو سلطان را بپادشاهی
بر داشته بود بعد از چندگاه اندیشید که عورتی را سلطنت ایران نشاید و از زن مردی نیاید و نیز شنید که ساتی بیک قصد او دارد و بنابراین رعایت حزم نموده چند کس از نواب او و سیورغان

پسرش را که علامات فتنه در بشرهٔ ایشان مشاهده میکرد بقتل رسانید و سلیمان خان را که از احفاد شاهزاده یشموت بن هلاکو بود بر سر پادشاهی نشانید و شاهزاده ساتی بیک را طوعاً و کرهاً در حبالهٔ نکاح او
در آورده و عراق عرب و آذربایجان و آران و موغان و گرجستان فرمان روا شد و در کردستان و سلطانیه اقامت نموده چون آفتاب بسبب الشرف خویش رسید در شوال سنهٔ اربعین و سبعمائه باوجان
رفت و امیر حسین چوپانی از غوغای شیراز پیان جسته باو پیوست و سلیمان خان از تبریز و امیر سیورغان از قراباغ در حرکت آمده با هم ملحق شدند و خلقی کثیر در اوجان مجتمع گشتند و در آن ولا امیر شیخ حسن
بزرگ با تیمور خان و لشکر ایلی عراق عرب و دیار بکر و خوزستان بعزم رزم ایشان آهنگ آذربایجان کرده بود و چون بکنار آب تغتو رسیده و این جماعت نیز از اوجان بیرون آمده روی بآنها
نهادند و در نواحی تغتو و لقیین را یکدیگر را ملاقات دست داده بر حسب در پیوستند و امیر حسین چوپانی در آن معرکه دلاوری عظیم نموده با معدودی چند خود را بر قلب بغدادیان زد و بسبب جرأت
و جلادت آن امیر چوپانیان ابراهیم شاه واردی لوتا و حاجی یعقوب شاه و محمود ذکریا حمله آورده بر میمنهٔ بغدادیان که منسوب بملک الیاس قتلق و مساخر ایناق بود غالب آمده یادگار سلطان ابوسعید
بهادر خان درین مصاف بقتل رسید و جهان تیمور خان و بغدادیان خائف شده راه گریز پیش گرفتند امیر شیخ حسن چوپانی یک روز در عقب گریختگان رفته هیچکس را نیافت و بازگشت
و در صفر سنهٔ احدی و اربعین و سبعمائه در تبریز نزول کرده در ربیع الاول سال مذکور امیر سیورغان را بموجب فرمان سلیمان خان حکومت عراق عجم دادند و ملک اشرف را نیز بطرف فارس
فرستادند و امیر شیخ حسن ایلکانی چون دید که از جهان تیمور خان کاری بر نمی آید در همین سال سلیمان خان و امرا در اوجان مجتمع گشتند تا بدفع دشمن قیام نمایند و درین اثنا امیر یاغی باستی
بسبب خوفی که از امیر شیخ چوپانی داشت از اردوی سلیمان خان بیرون آمده شش هزار اسب را که در موضع سهند بعلف خوار گذاشته بودند در پیش انگنده برفت بحسب الاتفاق عمر او مرور
باردوی امیر شیخ حسن بزرگ افتاد و بغدادیان غبار بسیار دیده تصور کردند که لشکر بیشمار است که بجنگ ایشان آمده رعب و هراس بر ضمایر آن جماعت استیلا یافته و هزیمت غنیمت دانسته تا بغداد عنان
باز پس نکشیدند و در اثنای این اوقات امیر شیخ حسن علی کاون برادر خود طغاتیمور خان زبان طعن و تشنیع دراز کرده بود با او می گفت که دو نوبت بعراق لشکر کشیدی و بتحصیل مقصود فائز
نگشتی و اینمعنی موجب سقوط رتبت و انحطاط مرتبت تو شد من اگر سپاه بآن جانب کشم عراق را بآسانی مسخر سازم و خیال تسخیر آن ملک در دماغ او راسخ شده با لشکری تمام متوجه آن جانب شد و
ندانست که سعادت به بخشایش داوریست + نه در جنگ بازوی زور آوریست + چو دولت نبخشد سپهر بلند + نیاید بمردانگی در کمند + در خفیه با امیر سیورغان پیغام داده او را با خود موافق ساخت و
چون شیخ حسن کوچک ازین حادثه آگاه شد برادر ملک اشرف را با لشکری صف شکن بجنگ دشمن فرستاده هر دو گروه در حدود دیهی بیکدیگر رسیدند حربی صعب اتفاق افتاد و درای ملک ابن الیاس قتلق
دران معرکه مردانگیها نموده و دلاوران شرقی بسلسلهٔ اتفاق مخالفان را بزخم تیغ و نوک نیزه از هم کشودند و اهل خراسان جرأت و جلادت عراقیان مشاهده نموده عنان برتافتند و بکمال خجالت
و شرمندگی تا مازندران شتافتند و امیر شیخ حسن علی کاون پس از مراجعت بجنگ وجیه الدین مسعود سربدار رفته کشته شد چنانچه ذکر آن بیاید انشاء الله تعالی و ملک اشرف بعد از انهزام لشکر خراسان
عراق عجم را که بضرب شمشیر مستخلص گردانیده بود خاص خود شمرده ساغها گرفت و امیر سیورغان بسبب موافقت با لشکر خراسان از ملک اشرف متوهم شده هم از رزمگاه متوجه ولایت ویلمان گشت
و امیر شیخ حسن کوچک چون خاطر از دغدغهٔ امیر شیخ حسن علی کاون و لشکر خراسان فارغ ساخت از ایلان بتبریز رفته از آنجا بعزم رزم حاجی طغای در حرکت آمد و در مقدمه قتلق خواجه اقتصادی
را پیش او فرستاد و امیر حاجی طغای اظهار موافقت نموده برادرزاده خود عرب شاه را بصحوب قتلق خواجه بخدمت امیر شیخ حسن روان کرده مولانا طوطی واعظ را طلب داشت تا بحضور او مبانی
عهد و پیمان مشید گردد و امیر شیخ حسن مولانا را ارسال فرمود و امیر حاجی طغای دل بر مصالحه نهاده لشکریان را رخصت داد تا بخانه های خود رفتند و بعد از رفتن مولانا طوطی امیر شیخ حسن
چوپانی با خواجه مجد الدین رشیدی روان شده خواجه را با پنج هزار سوار بجانب دیار بکر که ولایت امیر طغای بود فرستاد و خواجه با ده هزار کس از عقب در حرکت آمد و امیر حاجی طغای ازین واقعه
خبر یافته فرار بر قرار اختیار نمود و یک شب و روز راه بسیار قطع کرده تا صحرای موش راند و مولانا طوطی را به کلمات عتاب آمیز رخصت مراجعت ارزانی داشت و مولانا بخدمت امیر شیخ حسن
آمده آنچه دیده و شنیده بود بعرض رسانید و امیر شیخ حسن بآن کلمات التفات نکرده بهمان سیرت تا بولایت موش رسید و لشکریان او دران دیار خرابی بسیار کردند و خانه با آتش زده خرمنها
بسوختند و حاکم ماردین بمراسم خدمتگاری سلیمان خان و امیر شیخ حسن چوپانی کما یجب و ینبغی قیام نموده نوازش یافت و از حدود ماردین امیر حاجی بیگ بن امیر حسن بن چوپان بموجب
فرمان با لشکر گران بجنگ امیر شیخ حسن ایلکانی متوجه بغداد شد و امیر شیخ ایلکانی امیر علی جعفر و قرا حسن را با سپاهی عظیم باستقبال ایشان فرستاد و بعد از کوشش بسیار شکست بر چوپانیان
افتاد و امیر شیخ حسن چوپانی از دیار بکر بجانب روم در حرکت آمد و چند موضع را که تعلق بامیر حسن ایلکانی داشت خراب و ویران ساخت و سلیمان خان با بعضی از عساکر بتبریز آمد و امیر شیخ
کوچک بارزنة الروم شتافت و اهل آنجا بسلیت خطر بگرفت و یکماه دران موضع توقف نموده بشهری که از مستحدثات حاجی طغای بود امیر حاجی را محاصره فرمود و چون فتح میسر نشد
آن را مهمل گذاشته در فصل خریف امیر شیخ حسن کوچک بتبریز آمد و سلیمان خان و امیر مشار الیه آن زمستان محل اقامت در آن دیار انداختند و در تابستان امیر شیخ حسن چوپانی وزیر خود
غیاث الدین محمد علی شاهی را بسلطانیه فرستاد تا امیر سیورغان را بدست آورده پیش او روان ساخت و قتلش ده مرد معتبر از نواب امیر سیورغان بر قناره زده فرمود تا ایشان را از
کثرت تیر مانند ظهر خارپشت گردانیدند و امیر سیورغان را مدتی در تبریز محبوس داشته بعد از آن بقلعهٔ حصار روم فرستاد و بالا طاق و تعبیه لولاق رفته بیورت حاجی طغای و منازل سوختنیا

غارت و تاراج کرده بتبریز مراجعت نموده دران شهر عمارتی بس رفیع از مدرسه و خانقاه طرح انداخته در اندک فرصتی باتمام رسانید و در آن زمان در تبریز بعضی تکلف ترازان نبود و کرده یاغی
باستی بن امیر چوپان و ملک اشرف که ولد امیر تیمور تاش بن امیر چوپان نویان بود و رفتن ایشان پیش امیر شیخ حسن بزرگ و گریختن از اردوی او و در آن زمان که ملک
اشرف از تسخیر شیراز و استیلا بر امیر شیخ ابو اسحق حاکم آن دیار مایوس شده بعراق در آمد یاغی باستی با او ملاقات کرده میان عم و برادرزاده مبانی محبت و وداد تاکید یافت و چون هر دو از امیر شیخ
حسن کوچک توهمی داشتند باتفاق پیش امیر حسن بزرگ رفتند و در ربانیکه و عازم ولایت کرمان شده بود شیخ مذکور چو شنید او و طائف اعزاز و اکرام تقدیم رسانیده مقدم ایشان را گرامی داشت و تعارف ایشان طائفه
از امرا او بیرات امیر شیخ حسن چوپانی یاغی شده بخدمت امیر شیخ ایلکانی پیوستند و شیخ حسن چوپانی ابی امرا او بیرات را بقتل رسانید و جمله از شیعه حجی را بر انداشت که امیر شیخ حسن ایلکانی رسانید که شیخ حسن
کوچک کس پیش یاغی باستی و ملک اشرف فرستاده که شما بقصد دشمن من بدان طرف رفتند تا غایت اثری ظاهر نشد اگر شما از فرصت دست منید بدین من بیر دیگر اندیشیم و زود کار او بسازیم و زمانه
از آنکس تبرا کند + که او کار امروز فردا کند + امیر شیخ حسن بزرگ بنا بر قرب جوار دشمن اندیشناک شده خواست که ایشان را گرفته در میان مجلس کسی یاغی باستی و ملک اشرف را خبر داد و چون دلایل
آن دو امیر تسویف و تاخیر بود به فور گریختند و لشکریان از عقب رفته پی نیل مقصود باز گشتند و امیر شیخ حسن بزرگ ببغداد مراجعت نمود و ملک اشرف و یاغی باستی بهزار مشقت و ضعف در شوشتر با هم
رسیده خواستند که از آنجا متوجه فارس شوند در اثنا شنیدند که سلطان ملک بن الیس قتلق با احتشام بسیار در فلان موضع ست و امرا با سامتشی کرده بآن مقدار لشکری که داشتند بسر او تاختند و خود
را بقتل رسانیدند و اموال فراوان گرفتند و دست احوال خویش کرده بالملاذ و مرجع اهالی جبا دقان کاد و راسارم الدین محمد گفتندی باصفهان رفته در باغ رستم نزول نمودند جلال دیلم و روسا
اصفهان بخدمت ایشان کمر بستند و امیر ابراهیم از جمله باز ماندگان امیر پیر حسین چوپانی با اغلب تمام بامیر یاغی باستی و ملک اشرف پیوست و امرا در اصفهان مصادره آغاز نهاده از متمولان آنجا
مال فراوان گرفتند و اسباب حرب آراسته علم و نقاره و طوق و بیرق و غیر ذلک ترتیب داده متوجه فارس شدند و یا برقو رسیده آتش نهب و غارت زدند و دران یورش از لشکریان آسیب
لا تعد و لا تحصی بر عایا رسید از انجمله قریب ده هزار کس ما که از آسیب لشکر بیگانه پناه بغاری برده بودند در حوالی بافواب تیراز نگاه دود هلاک ساختند و امیر شیخ ابو اسحق اینجو حاکم شیراز خبر یافته بترتیب
آلات نبرد قیام نموده اسباب حصار داری مرتب گردانید و چون امرا بیک منزلی شیراز رسیدند خبر جاندار نوکر امیر شیخ حسن کوچک از تبریز آمده در گوش ملک اشرف سخن گفت و او دستار چه بر زمین
نهاده بگریست امیر یاغی باستی از سبب گریه پرسید جواب داد که برادرم شیخ حسن بقصد خاتون خویش عزت ملک از دار فانی بسرای باقی پیوست ملک اشرف و یاغی باستی اگرچه ضمناً از واقعه
شیخ حسن چوپانی شادمان گشتند اما بحسب ظاهر زبانی اظهار تاسف و ملال نمودند و ملک اشرف میل کرد که مراجعت نموده بتبریز رود و امیر یاغی باستی را ترغیب و تحریص امیر ابراهیم که از اعیان فارس بود
رفتن بجانب شیراز مرجح می نمود ملک اشرف گفت کار کلی مهم تبریز است اگر برین جزئیات ملتفت شویم آن ملکت از دست رود عاقبت یاغی باستی مصحوب ملک اشرف باز گشت و امیر ابراهیم و
امیر سلطان شاه جاندار که امیر مظفر او را به مدد امرا فرستاده بود متوجه یزد شدند ذکر کشته شدن امیر شیخ حسن بن امیر تیمور تاش بن امیر چوپان نویان از جمله معظمات وقایع سنه اربع و اربعین
و سبعمائه قتل امیر شیخ حسن کوچک بود تفصیل این مجمل آنکه امیر مشار الیه از تسخیر ممالک ایران و آذربایجان سلیمان خان را با امیر یعقوب شاه و طائفه از امرا بروم فرستاده ایشان منهزم باز آمدند و امیر
شیخ حسن یعقوب شاه را بسبب تقصیری که در جنگ رومیان کرده بود فرو داشت گرفتند و خاتون امیر شیخ حسن عزت ملک که با یعقوب شاه قضیه نهانی در میان داشت توهم آنکه شوهر بران از نهانی پی برد
وقوف یافته متشوش گشت و دوسه زن که از بنه محرمیت اسرار داشتند با خود موافق ساخته در شب شنبه بیست و هفتم رجب سال مذکور امیر شیخ حسن را بالفشردن خصیه هلاک ساختند عالیسان
از نیمواقعه متعجب و حیران شدند خواجه سلیمان ساوجی فرماید سه ز هجرت نبوی بود هفتصد و چل و چار + در آخر رجب اتفاق افتاد حسن + زنی چگونه زنی خیر خیرات جهان + بزور بازوی خود خصیه
شیخ حسن + بگرفت و محکم میداشت تا بمرد و برفت + زهی خجسته زنی خایه دار مرد افکن + و خواجه سلمان الدین شاه خوزینی در آن تاریخ گفته نویان زمان شیخ حسن چوپانی + از حکم قضا و قدر
یزدانی + در سال بدو روز شب و روز سراج + بر دست زنش تباه شد پنهانی + از غرایب حکایات آنکه در روزی که شب رحلت امیر شیخ حسن بود شخصی از مولانا فخر الدین جاربردی که اعلم علما
تبریز بود پرسید که اگر دشمنان ناگاه شخصی را فروگیرند و احوال آن بنا شد که کلمه شهادت بر زبان جاری گرداند و محل آن نیز نشود که معنی آن بر دل گذراند آن شخص مسلمان مرده باشد مولانا فرمود
که چون در ایام حیات نیت او بر مسلمانی مقصود بوده مقتضی انما الاعمال بالنیات حکم او در حکم سایر مسلمانان که گویی کی باشد و چون از ان فحیله ای که این امر شنیع صادر شد صباح که بحمام رفتن عزم
کردند و اقعه عزت ملک مشغول بود و بتفرق گشتند و شیخ حسن مرده را در خانه گذاشتند و چون هیچکس را یارای آن نبود که گرد خانه شیخ حسن گردد چه بیاسی افراط داشت لاجرم این حادثه در روز پنهان ماند روز دیگر
امرا خادمه فرستادند تا معلوم کند که سبب دیر بیرون آمدن امیر چیست خادمه بحجره خاص در آمده امیر شیخ حسن را با کشندگان بهزار اسال یکسان یافت و از زنان و محرمان کسی را ندید تابع شیخ حسن
صورت حال دانسته بعد از جستجوی عزت ملک سایر قتله را پیدا کردند و خاتون را بچوب و ضرب تمام ترپلاک کردند اجزای او را به سرکار دیگر بریدند و بچوب دادند و سلیمان خان خزائن و دفائن امیر
شیخ حسن را که از ترک حرونکان بود و لباس ان در آن زمان اندوخته شده بر امرا و ارکان دولت تقسیم نمود یکی کر کر و بخور و برد بسیکه ازنا کرده خوش برد خورده و بعد از واقعه امیر شیخ حسن سلیمان خان
قدوم حسین بن حسن بن امیر چوپان که محبوس بود در اگشته بقرا باغ رفت و حاجی حمزه مولانی و چون اصفهانی را کشتند و کرشی میکرد نمامات داد و امیر یعقوب شاه از حبس خلاص شده بلشکر خود

بسبب آنکه بنهضت سلیمان خان رسیده بنا بر آنکه بشوکت و جاه زیاده از همه بود منصب امیر الامرائی یافت و سلیمان خان از استیلای امرا دلتنگ آمده با شحنه‌های ملک اشرف و یاغی باستی کسان فرستاد و
ایشان نزدیک رسیدند از آن طلب پادشاه را ندامت و پشیمانی افزود و سودی نداشت **ذکر مراجعت ملک اشرف و یاغی باستی از ولایت فارس و بعضی قضایا که بعد از مراجعت**
ایشان بظهور آمد سابقاً مذکور شد که ملک اشرف و یاغی باستی عزیمت شیراز فسخ نموده بازگشتند و چون نهال سلطنت تبریز و سائر ممالک تنبیه جست کرده دماغ ایشان جاگیر شده بود تعجیل نموده
و در اوجان سلطانی بسلطانیه رسیدند و از آنجا باوجان رفتند و بنا بر سرعت سیر و کوچهای متعاقب اسپان لشکریان در راه مانده شده اکثر ایشان پیاده و پریشان احوال بودند و امرا بدین حال
از اوجان به تبریز آمدند و شهریان با ایشان استهزا کرده منجر بجنگ شده عوام را طاقت مقاومت نمانده بگریختند و مولانا نظام الدین غفری و مولانا تاج الدین و دیگر معارف و اعیان بشفاعت آن
غدر را تسکین داده امرا در منزل پادشاه مغفور غازان خان نزول نمودند و بعد از واقعه امیر شیخ حسن چوپانی امیر سیورغان که بموجب فرمان در قلعه حصار رودم محبوس بود خروج کرده کوتوال قلعه را بکشت
و دفاین و خزاین امیر شیخ حسن که در آنجا داشت متصرف گشت و اسباب یورش ترتیب داده از حصار بیرون آمد و ایلچی پیش ملک اشرف و یاغی باستی فرستاده اظهار صداقت و محبت نمود و ایشان
نیز بقدم دید استقبال نموده و بمعموره بهمبر رسیدند و از آن موضع بقصر طاق و کوکچه تنگیز که ییلاق امیر چوپان بود رفته دو ماه بعیش و خرمی گذرانیدند و از اطراف و جوانب لشکر بدیشان پیوسته جمعیتی عظیم
دست داده خبر اجتماع قوم بسلیمان خان و در دیش رسید و متفرق گشتند و او در آن زمان قراباغ را معسکر ساخته بود پس سلیمان خان بدیار بکر رفت و حاجی حمزه مولائی و پسرش و محمد علی شاه وزیر رحال
کوچی و طائفه دیگر از نواب سلیمان خان باردوی امرا ملحق گشتند و عماد الدین سرایی که مستوفی ممالک سلیمانی بود و مقتول ملک اشرف تربیت یوشاق وزیر او خواجه عبد الحی کرکی فرهنگ او بود تا امیر سیورغان
و برادرش یاغی باستی و در بود و نزول کرد و بی خیال ارباب بیج و دیوان برداشت که خیمه و خرگاه گذاشته متوجه خیمه مقتول امیر سیورغان شد و با ایشان ملاقات کرده گفت ملک اشرف مردم خود را جبه
پوشانیده بسر شما می آید و ایشان متوهم شده نوکران خود را مسلح گردانیدند و در نیم شب خبر بملک اشرف رسید که امیر سیورغان و یاغی باستی مکمل شده قصد تو دارند او نیز ترتیب اسباب جنگ
پرداخته تا صبحدم هر دو گروه بر اسپان سوار بایستادند و منتظر یکدیگر بودند و چون روز شد ملک اشرف خبر بایشان فرستاد که ما هنوز ممالکی نگرفته ایم که بسبب خلاف و نزاع باشد موجب این تشویش
و شغب چیست امرا گفتند که عماد الدین سرایی آمده چنین و چنان گفت ملک اشرف سوگندان مغلظه یاد کرد که از اینمعنی خبر ندارم و هرگز این امر بخاطر من خطور نکرده و امیر سیورغان و امیر یاغی باستی
با او در مقام موافقت در آمدند تا عماد الدین را مصحوب نوکران ملک اشرف گردانیده خدمتش چون القتیل او رسید مقتول گشت و امرا با هم متفرق شده تبریز بسیورغان و یاغی باستی را تعظیم بیشتر
میکردند و این صورت بر ملک اشرف گران می آمد عاقبت با ایشان پیغام داد که نشستن مغول در شهر خلاف توره چنگیز خان است و دامن کوه سهند علفزارهای نیکوست باید بآنجا رفت امرا رخصت
رفتن داده در آن امر تعلل می نمودند و ملک اشرف بدامن کوه سهند رفت و درین اثنا امیر جمال الدین پسر امیر قتلق شاه قازانی از تبریز بخدمت ملک اشرف پیوسته تقریر کرد که سیورغان و یاغی
باستی لشکر مرتب کرده امشب عزم شبخون دارند ملک اشرف مردم خود را مستعد جنگ و پیکار ساخته آتش در صحرا زد تا صبح دم سپاه او بر پشت اسپان منتظر بودند و روز دیگر یاسامیشی کرده با
برادر خود مصر ملک متوجه مخالفان شد و چون نزدیک بشهر رسید شنید که سیورغان و یاغی باستی در شب از تبریز بیرون رفته عزیمت قوی نموده اند ملک اشرف متعاقب ایشان در حرکت آمده
امیران از دامن کوه نخجوان گذشته در معموره نزول کردند و ملک اشرف همچنان میرفت تا در صحرای اعنابار بایشان رسیده نائره حرب اشتعال یافت و از طرفین آثار جلادت و مردانگی بظهور
رسانیدند و بعد از کوشش و کشش بسیار سیورغان و یاغی باستی منهزم شدند و امیر خداداد بیکاجی مخالفان رفته ملک اشرف در موضع نایل از صحرای سهند که وقتی شهری بوده فرود آمد و نوشیروان
نامی را که از نسل کاویان و ملازم او بود بر تخت نشانده حکم کرد که خدمتش را نوشیروان عادل گویند **ذکر حکومت ملک اشرف بن امیر تیمورتاش بن امیر چوپان نویان** ملک
اشرف بعد از فتح و نصرت بنخجوان رفت و سیورغان و یاغی باستی قاضی محیی الدین بردعی و فخر الدین جاش را پیش او فرستاده طالب مصالحه شدند و ملک اشرف بدان رضا داده سیورغان پشیمان گشت
و از یاغی باستی مفارقت کرده بدیار بکر رفت ایلکان پسر امیر شیخ حسن بزرگ که در آن دیار بود بخدمت او رسید و اعزاز و احترام نمود و چون فرصت یافت خاطر از دغدغه امیر سیورغان فارغ ساخت
و یاغی باستی بملک اشرف پیوسته با یکدیگر کمال تواضع آغاز نهادند و متوجه تبریز شده چون بمقصد رسیدند ملک اشرف بدرب ری و یاغی باستی بدرب مهاسبین نزول کرد و بعد از چند روز ملک
اشرف بخیمه یاغی باستی رفت و او را بقتل خود برده مقتول گردانید و هیچکس بر آن اطلاع نیافت و آوازه در انداخت که باستی گریخت و ملک اشرف در مملکت برادر خود امیر شیخ حسن
چوپانی تمکن یافته زمستان بقراباغ رفت و در آنجا ملک کاوس پسر کیقباد جد امیر شیخ ابراهیم که با وجود پدرش کیقباد حکومت شیروان تعلق باو داشت پیش ملک اشرف آمد و احترام تمام یافته
و بکمر مرصع و تشریفات گرانمایه سرافراز و بلند پایه گشت و درین اثنا ملک اشرف بر قتل امیری از امرا خود اقدام نمود کاوس که مدت العمر مثل آن حرکتی مشاهده نکرده بود متوهم شده در میان
شب بجانب شیروان گریخت و یاغی گشت ملک اشرف خواجه عبد الحی وزیر و اخی شاه ملک را بعذر خواهی پیش او فرستاد و برای کاوس کیقباد تحف خسروانه و بسیار پادشاهانه از کمر و شمشیر و تاج
مرصع و خلعتهای قیمتی روان ساخت و خواهر کاوس را که دختر کیقباد بود جهت خویش خواستگاری نمود کاوس بنفس خود استقبال فرستادگان نمود و ایشان را بوجهی مناسب فرود آورده ده انجمن
انقضاء الایام و مهمان عزیز بوده مهمات را کمل مرتب گردانیده خواجه و اخی را بالعنایت و رعایت و بار رعایت ممنون و خوشنود ساخت و برای ملک اشرف تنسوقاتی که لائق پادشاهان

کامگار و سلاطین ذوی الاقتدار باشد روان کرد و گفت ما را چه قدر آن باشد که ملک با و مصلحت کند و زیاده بر خواهد این جواب و رد از ثواب ملک اشرف خواست که بجانب او لشکر کشد اما چون زمستان باخر رسیده بود و موسم حرکت بدان طرف گذشته بود از قراباغ کوچ کرده به تبریز آمد و آن بهار و تابستان بعیش و طرب بگذرانید بعد و ملک اشرف در تبریز برادر محمد مصر ملک را بنابر امری ناخوش که ازوی شنید در قفس آهنین کرد و یحیی جاندار و خواجه علی و النکیر بهادر را بقتل رسانید و ارتق پسر خواجه شمس الدین رشید را با قبیله بر کله فرستاد و زمستان بقراباغ رفت غلام خود محمد رومی را که معتمد دستبر او بود با دو هزار سوار جرار در تبریز گذاشت و محمدی در غیبت او با غلامان کامعصیان ببادرت نموده مصر ملک و ارتق رشیدی را از بند خلاص کرده باستعداد تمام متوجه شیراز شدند و ملک اشرف این خبر ناملایم شنیده در قلب زمستان به تبریز آمد و در بهار وبائی عظیم در آن شهر پیدا شد و ظلم ملک اشرف علاوه آن شد و بسیاری از خلائق جهت تعدی و بیداد و جلای وطن اختیار کرده در اطراف سرگردان گشته بجلای غربت گرفتار آمدند و ملک اشرف از بیم وبا بقراباغ رفت و از آنجا بطرف شیروان روان گشت کاوس لشکر بکنار آب آورده گذر بگرفت و ملک اشرف را کاری از پیش نرفت صلح کرده هر یک بدار الملک خود باز گشتند و ملک اشرف را اول بهار سنه ثمان و اربعین و سبعمائه از قراباغ بعزم رزم امیر شیخ حسن ایلکانی متوجه بغداد شد و نصرت بیاقا اغروق را بسته فرستاد و در آن موضع برادر خود ملک اشتر را با طایفه امرا بمنقلای روان کرد و امیر شیخ حسن از توجه لشکر او آگاهی یافته خواست که بقلعه کماخ رود و دلشاد خاتون و خواجه مرجان دغدغه حس مانع آمدند و او مستحکم ساخته دل بتحصین نهادند و ملک اشرف ببغداد رسیده شهر را مضبوط یافت و چند روز با شهریان جنگ کرد و مهمی از پیش نرفت روزی امیر احمد کیکی از مقربان ملک اشرف با بود بکنار دجله رفته با بغدادیان در تکلم آمد شخصی از اهل بغداد گفت ای ظالمان ما آذربایجان را که رشک روضه رضوان است بشما گذاشتیم و بغداد خراب را آبادان کرده قرار گرفتیم اکنون شما از ما چه میخواهید نه یکم امیر احمد گفت که ما در روم خرابی میکردیم چون شنیدیم که آذربایجان معمور است آن صوب رفته بکار خود مشغول شدیم و بعد از فراغ از خرابی آن مملکت باینجا آمده تا شما را نیز ناچیز بیرون کنیم ده بهم خویش اشتغال نمایم در اثنای این کلمات پنج سوار مجهول از شهر بیرون آمده برلاچین غلام ملک اشرف که قریب دروازه استاده بود حمله آورده او را منهزم ساختند و حرفی بر خاطر لشکر ملک اشرف استیلا یافته بی وجهی راه انهزام پیش گرفتند و امرای بغدادیان خواستند که در عقب گریختگان بروند دلشاد خاتون منع فرموده از نوکران ملک اشرف هر که ببغداد رفت مشمول نظر عاطفت و تربیت گشت و بغدادیان را فتحی آسانی میسر شد و ملک اشرف به تبریز آمد و ممالک آذربایجان و عراق عجم و مغان و اران و گرجستان و کردستان را برامرا و ارکان دولت قسمت کرده مواجب و مرسومات تعیین فرمود و زمام اختیار جزئیات و کلیات امور در قبضه اقتدار خواجه عبدالحی بود و در مملکت استقامت گرفته از هیچ جانب معارض و مناقض نداشت و خزاین موفور و جواهر نفیس و زر سرخ و سفید و قماش جمع آورده در مملکت خویش بهر کس گمان لشکری بردی او را مجبوس و با چیز ساختی تا آن محقر بوی رسیدی و در تاریخ مسطور است که بقیده مؤرخیه مرتب گردانیده بود و راقم حروف را درین سخن اشتباهی است و شنیده اند که درین شبهه سبب است یا مخلی و ملک اشرف هر چند گاه امیری از امرا و خود را قصد کردی و بر اموال او رقم اختصاص کشیده منصبش را بدیگری دادی و در اواخر سنه ثمان و اربعین و سبعمائه بقراباغ رفته خواجه عبدالحی وزیر را با چند امیر دیگر بجانب شیروان فرستاد کاوس و کیقباد را طاقت مقاومت ایشان نبود بالضرورة در قلعه متحصن شدند لشکریان اشرفی در آن دیار خرابی بسیار کردند و در سنه تسع و اربعین و سبعمائه میر خداداد با لشکر فراوان از گرجستان متوجه اردوی ملک اشرف شده چون نزدیک رسید ملک جمیع امرا و ارکان دولت را باستقبال او فرستاد و نادی را به تنظیم تمام آوردند و ملک اشرف درباره آن امیر نیکو خصال انواع ترتیب و رعایت بتقدیم رسانیده تشریفات فاخره داد و در مهمان چند روز از آب ارس عبور نموده در ایوب امیر خداداد در فرق آمده خدمتش خدمات پسندیده بجای آورده بعد از سه روز ملک اشرف ظالم او را بقتل رسانیده و قول و حرمتش را غارت کرده یعنی بتکسیر عاتم تبریز شده و در سال مذکور خواجه عبدالحی را معتمر از الاغ گرفته بقلعه النجق فرستاد و مسعود افغانی داماد وزیر را که هم اقتدار محبوب داشت وزارت داد و بعد از چندگاه عبدالحی وزیر را پیش کیا اسمعیل رودباری روان ساخت شاه در قلعه الموت محبوس دارد و کیا اسمعیل بچشم اعزاز و احترام در وی نگریسته دختری از اقارب خود را در حباله نکاح او آورد و عبدالحی بملوک گیلان مراسلات آغاز نهاد و ملک اشرف پیغام داد که مقرر چه کیالات را برای تو مسخر خواهم ساخت و ملک اشرف چون از احوال وزیر خبر یافت که در غایت رفاهیت و حرمت روزگار میگذراند سال سا و بالموت پشیمان شده اندیشید که اگر وزیر را طلب فرماید کیا ه رد بر سبیل ملتمس او ننماید حیله پیش آورده فرزندان و متعلقان وزیر را که گرفته بود بگذاشت و زیاده شان انعام مترادف و متوالی گردانیده آن جماعت پیغام بالموت فرستادند که پادشاه را در حق ما عنایت است و بعد از مدتی ملک اشرف رقعه بخط مغولی نوشته مصحوب بحری فراش که پیش او اعتبار تمام داشت بوزیر فرستاد مضمون آنکه صاحب اعظم ازین دیار غیبت نموده احوال مملکت و ملازمان نامضبوط است خلیفه آنکه متوقف و فقدم در مصاحبت بحری متوجه اینجانب شود خواجه عبدالحی از استدعای ملک اشرف مسرور و شادمان گشته عزیمت سفر نمود کیا اسمعیل گفت بر ملک اشرف اعتماد نیست و او ترا از پیش من بدر نتواند برد و وزیر نصیحت او را نشنود و در مصاحبت بحری روان شد و چون نزدیک بمقصد رسیدند مقرر بحری بخدمت ملک اشرف آمده از آمدن عبدالحی اعلام داد ملک گفت او را بخانه خود فرود آور و بگوی که فردا ملک ترا طلب خواهد داشت و تربیت خواهد فرمود مقرر بحری بموجب فرموده عمل نموده خواجه را در منزل خود فرود آورد و ملک اشرف شب بخانه مقرر بحری آمده و خواجه عبدالحی را دید که بر بالش تکیه زده با مقرر بحری گفت که خواجه را القلیه الحق باید برد بحری پوستین از دو عبدالحی کشیده خدمتش را بر اسب لاغری نشانده بآنجا برد

ذکر لشکر کشیدن ملک اشرف بجانب اصفهان و مآل حال خواجه عبدالحی وزیر و بعضی وقایع دیگر

در اوائل محرم سنه خمسین و سبعمائه ملک اشرف خواجه مسعود دامغانی وزیر خواجه حسین سربدار را گرفته بقلعه رویین در فرستاد بعد از آن با سپاه بسیار عازم اصفهان شد امیر زکریا و وزیر خواجه عماد الدین محمود
کرمانی صاحب اختیار آن ولایت بودند ملک اشرف خواست که تمام گرد شهر را احاطه کند و با آنکه پنجاه هزار مرد داشت بیش از ده دروازه محاط و محصور نتوانستند و مدت پنجاه روز در هر روز جنگ
کردند و بکرات جنگ سلطانی کرده بسیاری از اشرفیان بدروازه بعدم رفتند و عادت اصفهانیان آن بود که هر روز چهار روز آمده و دو دانگ جنگ میکردند بوقت زوال یکدیگر را خبر داده کرده باز
میگشتند و در روز جنگ سلطانی ببیرق معهود دست از جنگ باز داشته بخانهای خود در رفتند و لشکر ملک اشرف هر روز بر جهت مراجعت مینمودند و در آن روز تاب شدت حرارت هوا و تمازت
آفتاب جهانتاب نیاوردند بضرورت بی اجازت معاودت نمودند و این صورت نوعی از انهزام بود و اهل اصفهان سید مردی مجاهد و منزوی گلستانه را نزد ملک اشرف فرستاده پیغام دادند که
اگر غرض تسخیر شهر است تا رمقی در بدن ما باقی باشد شهر را نخواهیم داد و اگر مقصود سکه و خطبه است کس فرستد تا خطبه خوانده و در حضور او سکه زده شود ملک اشرف مولانا شرف الدین نخجوانی را فرستاد
تا در جمعه خطبه بنام نوشیروان عادل خواندند و دو هزار دینار سرخ سکه کردند و موازی صد هزار دینار کرباس مثقالی و دیگر اجناس بیرون فرستادند و ملک اشرف براه منظر متوجه آذربایجان
گشت و در اوجان نزول کرده عادل انعامی را فرستاد تا قاضی شمس الدین و خواجه غیاث الدین تشکلب سلطان شاه سراوی و جمعی دیگر را از اهل قلم که مجموع در آنجا محبوس بودند بقتل رسانید
و خواجه عبدالحی وزیر را از آن موضع بیرون آورده و بقلعه انقلاع کردستان بردند و کوتوال قلعه موسی جیحی سپردند و موسی عبدالحی را باهتمام تمام نموده در مقام دلجویی او زندگانی میکرد و آن عزیز
بازین جا نه عرضه داشتی نزد ملک اشرف فرستاد که موسی در محافظت قلعه تغافل مینماید مبادا که کردان مستولی شوند و ملک موسی را طلب داشته در عذاب و عقوبت کشید و آن بیچاره فریاد بر آورد که
جریمه من چیست و گناه من کدام است اشرف مکتوب خواجه با خود موسی خاطرنشان او کرد که در محافظت قلعه هیچ تقصیری نکرده اشرف باز تربیت او نموده بقلعه فرستاد و موسی این نوبت عبدالحی
را در خانه تاریک مقید گردانید و در آن را بسنگ و گچ برآورده و سوراخی گذاشته هر روز خواجه را دو قرص نان میداد تا وفات یافت و چون ظلم ملک اشرف بالا گرفت اندوجان بطلب مولانا
نظام الدین فقیری که از صلحا و ابرار روزگار بود فرستاد و مولانا از تبریز پیاده بدان موضع رفت ملک اشرف استقبال نموده در مقام عذرخواهی آمد که بعد ازین با خلق خدا معاش پسندیده کنم تمهید
آنکه مولانا مردم را از ما ایمن گرداند مولانا در جواب فرمود که بر سخن تو اعتماد نیست و بر فور باز گشته عازم تبریز شد و اشرف نیز به تبریز آمده بعد از دو ماه عازم قراباغ شد و از آب ارس گذشته و در
اسکی شهر خبر رسید که لوباینه بدبرگشته سر از خط متابعت کشید اشرف کس بطلب او فرستاده التفات نکرد و طائفه دلاوران را روان کرده جنگ کردند کاری از پیش نرفت و مدت پنجاه روز در
سوغنجان بدین سبب توقف نموده هرچند دلیران بامداد فرستاد فایده بران مترتب نشد عاقبت عازم تبریز گشت و در سفر او امرا ملکیان و امرا عظیم القدر بسبب او نامزد کرده به رده کرده
بهم رسید و حرب در پیوستند و لوباینه در آن معرکه … که مردی بهادر بود و از امراء قوشون ملک اشرف بضرب چماق از اسپ بینداخت و بر فتراک بسته بیرون … اشرفیان را
منهزم گردانیده و ملک اشرف الهی را از عراق طلبیده … تمام … و لوباینه بدر دان ساخت و ایشان با یکدیگر موافق شده اظهار مخالفت کردند ملک اشرف از استماع این خبر
آشفته و سراسیمه گشت و باحصار لشکرهای اطراف فرمان داد و از جای غریب جمع شده در خزائن بگشاد و چون مجال شمردن زر نبود به پیمانه زر بقیاس و تخمین بسپاهیان میداد و ملک
اشرف پیشتر از امرا را فرستاده خود بیراق هرچه تمامتر از عقب متوجه شد و از اتفاقات حسنه بهمان روز که امرا با ایشان رسیدند در خاطر لوباینه والی بی آنکه جنگی واقع شود خوف و دهشتی افتاد
بعضی و میان ایشان تفرقه روی نمود لوباینه بر قبضه شمشیر زده جای و سر شمشیر بر سینه خود نهاده خود را بکشت والی بهیولا گریخت امرا او که در برابر بودند به سر ایشان راندند و هر دو را جدا کرده پیش
ملک اشرف فرستادند اشرف خاطر از خصمان فارغ ساخته عظیم مستبشر و شادمان گشت و امرا را تربیت و نوازش مستظهر گردانیدند و سرهای مخالفان بر تخته نهاده گرد ممالک برآوردند و ملک اشرف
بعد ازین فتح مبین ترک لشکرکشی کرده در ربع رشیدی ساکن گشت و گرداگرد آن فیصلی ساخته خندقی فرو برد و اعیان و اشراف و اهل حرفت و سایر اصناف آذربایجان را فرمود تا در ربع رشیدی در آمده توطن
اختیار کردند که هر کرا دست دهد عمارتی کند و الا آنکه قدرت نداشته باشد در مساجد و مدارس و خوانق و دارالشفا و دارالسیاده ساکن شوند و انواع مظالم خلایق در انجا بمرتبه رسید که دیگر مجال گنجایش نماند و ملک اشرف
چون خفاش در خانه تاریک نشسته بود و در مأکول و مشروب احتیاط تمام نمود مرغ و گوسفند در برابر او ذبح میکردند و تا در حضور او آب در خم حنی میریخت و بعد از آن ظرفی پر کرده از آن آب میخورد
بسبب آن متوهم شد که از هیچ ملازم شخصی در قدرت وجود که کس نزدیک او گذشته باشد و پنج هزار درهم مرسوم میداد تا در روز و شب در آن خانه ملازمت نمایند و زنجیری تعبیه کرده بود که هر گاه آن زنجیر را حرکت
دهند او واقف شود و بفور بپرسید و آن زنجیر را زنجیر عدل میخواندند و باشارت او نگاهبانان زنجیربسته بودند و در زندان و تبکچیان در برابر او دیوان میباشیدند غرض آنکه همیشه در خانه تاریک بود هفت
سال تغییر ارکان دولت میکرد و امرا و مؤمنان را گرفته بقلاع میفرستاد یا میکشت و بجای ایشان دیگران نصب می نمود و در سنه احدی و خمسین و سبعمائه ملک اشرف دختر حاکم ماردین را بنکاح آورد
و جهت آوردن او طائفه از امرا و ارکان دولت خود را با اموال فراوان بدان سرزمین فرستاد و بعد از یکسال بترتیب عظمت هرچه تمامتر ملکه را بتبریز رسانیدند و شهر و ربع رشیدی را آیین سلاطین
و شوکت بسته بطوی رنگین کردند

ذکر توجه جانی بیگ خان بولایت آذربایجان و انقراض ایام حیات ملک اشرف و پراکنده شدن مردم او بهر طرف

چون ظلم ملک اشرف در ولایت آذربایجان بکمال رسید اکابر و اشراف آن دیار جلاء اختیار کردند خواجه شیخ کججی بشیروان رفته از آنجا عزیمت شام نمود و در آن دیار عمارات عالی از خانقاه

و مدرسه ساخت و خواجه صدر الدین اردبیلی علیه الرحمة والغفران روی بگیلان نهاده قاضی محیی الدین بردعی بسرای رفت و دران ولایت بوعظ اشتغال نموده معروف گشت و پادشاه عادل مرحوم
جانی بیگ خان که پادشاه علما دوست و خسرو دانشمندان بود مولانا سعد الملة والدین التفتازانی شرح مختصر در فن معانی بیان بنام شریف او نوشته بوعظ جناب قاضوی آب تشریف از راسته
میداشت روزی در خدمت قاضی در اثنای وعظ شرح و بسط ظلم ملک اشرف بنوعی تقریر کرد که پادشاه و اهل مجلس در گریه افتادند و جناب قاضی روی بجانی بیگ خان آورده گفت که پادشاه را قوت
و مکنت آنست که دست تعدی و دراز دستی خلایق کوتاه گرداند اگر درین باب التفات نفرماید در قیامت معاقب و معاتب خواهد بود و پادشاه ازین سخن متاثر گشته باحضار لشکر فرمان داده
در مدت یکماه چند تومان سپاه بدرگاه عالم پناه جمع آمده جانی بیگ خان متوجه آذربایجان گشت و در بدایت حال که این خبر بملک اشرف رسید باور نکرد و گفت سپاهیان جهت مرسومات و
مواجب آوازه می اندازند و چون خبر توجه پادشاه عادل بتحقیق انجامید ملک اشرف امیر علی قلندر و جمعی از ارکان دولت را که باستخلاص ساوه فرستاده بود طلب داشت و بعد از چند روز از ربع
رشیدی بیرون آمده در شنبه غازان نزول کرد و خواتین و بنات و خزاین خود را القلعه الحق ارسال نموده بود باز آورده چهار صد قطار اشتر و هزار قطار استر از جواهر و زر سرخ و سفید و اجناس بار کرده سپاهی انبوه
مجتمع گشته بهر اسم و رسم و جیره داده باوجان روان ساخت مردم میگفتند که اکثر لشکر پادشاه جانی بیگ رکاب از چوب و لجام از ریسمان دارند و صد کس از ایشان را یکمرد کفاف است و چون آوازه
وصول پادشاه متواتر شد ملک اشرف مضطرب گشت و با خواجه لولو و خواجه شکر الله غازان گفت که خواتین را با خزاین شما سر کرده در کریوه مرند روید و بسر چشمه خواجه رشید توقف کنید که من باوجان
بروم اگر خبر غلبه یابید بشنوند بتبریز روید و اگر برعکس باشد روی بخوی نهید و ایشان را بکریوه مرند روان کرده خود عازم اوجان شد روز اول در کنار رودخانه مهران فرود آمد لشکریان که در آن موضع
رسیدند ایشان را زر و سلاح داده پیش از خود بجانب اوجان فرستاد و اخی جوق از انجمله بود و روز دیگر جمعی بعضی از نوکران و تاریکان و شاگرد پیشگان که با او بودند تقسیم نموده با قرب ده هزار
کس بر بالای پشته بر سر راه دول بایستاد ناگاه ابری پیدا شده از پیش روی بادی مهیب بوزید و تگرگی عظیم باریدن گرفت چهارپایان روی گردان شدند و درین حین جمعیت اشرفیان و رود
جانی بیگ خان از راه سر او رسیده چون سیاهی سپاه دید فرمان داد که بطریق شکار ایشان را در میان گیرند امرای اشرفی عظمت و کثرت لشکر پادشاه دیده منهزم گشتند و بمشقت بسیار جان از آن
ورطه خونخوار بیرون برده در اطراف و اکناف پراگنده شدند و ملک اشرف بتنهائی در سعید آباد همچنان ایستاده بود که ناگاه سواری از راه دول پیدا شده چون نزدیک رسید مشخص شد که از نوکران
ملک اشرف است و در گوش او سخنی گفت خدمتش را دیگر مجال توقف نماند و بطرف تبریز عنان برتافت آن شب در شنبه غازان نزول کرده بامداد بجانب خواتین و خزاین در حرکت آمد و مردم
ازو باز مانده چون باعروق رسید بیش از دو غلام کرجی با وی نبود مردم دست بغارت خزاین دراز کردند و خواتین نیز صلاے تفرقه در دادند ملک اشرف چون حال مشاهده نمود بجانب
خوی روان شد و شیخ محمد از حال ملک اشرف خبردار شده باستقبال شتافت و او را در وثاق خویش فرود آورده کسان باعلام اینحال پیش پادشاه فرستاده حکم شد که امیر بیاض رفته او را بدرگاه
رساند امیر بیاض چون ملک اشرف را بتبریز آورد از نامها خاک بر سر اشرف خر پاشیدن گرفتند و زبان بفحش و دشنام او گشادند و ویرا باهانت و خواری هرچه تمامتر بخانه والده شیخ کجج رسانیدند ملک
کاوس شیروانی و قاضی فخر الدین بردعی آنجا بودند اشرف دست کاوس را ببوسیده تضرع و زاری آغاز نهاد و کاوس او را وعده داده یکے ازانها وفا نشد و اشرف را پیش پادشاه آوردند او را امتحان طلب
و معاتب ساخت که ولایت را ویران کردی اشرف در جواب گفت که این خرابی از نوکران بی‌رخصت من صادر شد و پادشاه از اوجان کوچ کرده بهشت رود رفت و آن سال در آن
ولایت زراعت بسیار واقع شده بود و دولت لشکری بدان کثرت بدانجا عبور نمود که یک خوشه غله شکسته نشد نتیجه ظلم ازینجا قیاس باید کرد و با حسن ما قیل سے ظالم نماند و قاعده ظلم از آن
نماند + عاقل نماند نام نکو یادگار کرد + جانی بیگ خان میخواست که آسیبے بملک اشرف نرساند و مصحوب خویش او را بسرای برد اما ملک کاوس و قاضی فخر الدین بعرض رسانیدند که تا اشرف
زنده باشد مردم این دیار بگشت خواب امن نکنند این سخن در میزان خرد جانی بیگ خان سنجیده آمد حکم بقتل ملک اشرف فرمود و بشمشیرے سیاوش فرو بردند که از آن طرف بیرون آمد
و سر او را بتبریز آورده بر در مسجد مراغیان آویختند و رعایا شادمان و مستبشر گشتند و نذورات و صدقات مستحقان رسانیدند و سجدات شکر الهی تقدیم رسانیدند سے والی گرچه کرد اشرف خرا
او بظلم برد و جانی بیگ از سر + و پادشاه با ده هزار سوار بتبریز آمده در دولتخانه نزول فرموده یک شب در آنجا بوده صباح در مسجد خواجه علی شاه نماز گزارده لشکریان او در میان راه
در رودخانها فرود آمدند و هیچکس را یارای آن نبود که قدم در خانه رعیت گذارد و جانی بیگ خان عازم اوجان شده پسر خود بردی بیگ را با پنجاه هزار سوار در تبریز گذاشت
ملک اشرف تیمور تاش و دختر او سلطان بخت را همراه خویش برد و خواجه محمود دیوان جهت جلوس شاهزاده طوی عظیم نمود و بردی بیگ را بر تخت نشانده سر تیمور پسر
او تعیین فرموده خود از عقب پادشاه رفت و بردی بیگ را سر تیمور در تبریز گذاشته خود جهت علف خوار بورتقان رفت و اکثر ملازمان و نوکران ملک اشرف پیش
و درین اثنا سر تیمور خبر یافت که نفیسه تمنه ملک اشرف مشحون بجواهر و مروارید پیدا شده و بیراخی جوق با فرستاده تا آنرا بیاورد و آن جواهر سے که فزون از حد و چون و بیشمار آن از
و تخمین بیرون بود تصرف کرده بر مردم خود تقسیم نموده جمعی کثیر بخدمتش کمر بستند و بیمقاران این حال از اردوی جانی بیگ خان خبر رسید که پادشاه مرض صعب دارد و مناسب چنان نماید
که بردی بیگ خان بتعجیل تمام متوجه شود و پادشاه عزیمت فرموده اخی جوق از رفتن او خبر یافته با گروه انبوه بتبریز آمد و توابع ملک اشرف بخدمتش مبادرت نمودند و در مسند حکومت

متمکن شد و خواجه علاء الدین محمد کرمانی را باتفاق امیر ابوبکر خواجه علی شاه جیلان بوزارت داد و بقشلاق قراباغ رفته در شیوهٔ ظلم دیده او قدم بر قدم ملک اشرف نهاد **ذکر وفات**
امیر شیخ حسن بزرگ و جلوس سلطان اویس و لشکر کشیدن او بجانب تبریز در شهور سنه سبع و خمسین و سبعمائة امیر شیخ حسن بزرگ ایلکانی از این خاکدان پرمحنت بریاض خلد
خرامیدن و این واقعه در بغداد اتفاق افتاده پسرش سلطان اویس بجای پدر بر تخت سلطنت نشست خواجه سلمان ساوجی در تهنیت جلوس او قصیده گفته و مطلع قصیده فاریابی
را تضمین کرده این بیت از آن قصیده ثبت افتاد بیت بشیران سعادت بر این بلند رواق + همی کنند ندا در ممالک آفاق + که سال هفتصد و پنجاه و هفت ماه رجب + باتفاق خلائق
بیاری خلاق + نشست خسرو روی زمین باستحقاق + فراز تخت سلاطین بدار ملک عراق + خدایگان سلاطین عصر شیخ اویس + پناه و پشت ملوک جهان علی الاطلاق +
شهنشهی که برای نثار مجلس اوست + نهاده جواهر انجم سپهر را اطباق + و چون بردی بیگ از تبریز بطرفی رفت اخی جوق بر آن مملکت مستولی گشت و در بهار سنه تسع و خمسین و سبعمائة
سلطان اویس با سپاهی فراوان از بغداد عزیمت آذربایجان کرده اخی جوق تا کوه سیند رفته میان هر دو گروه حربی عظیم واقع شده میسره سلطان که قوم امیرات بودند با هم
اتفاق نداشتند منهزم گردیدند و میمنه او اشرفیان را برداشتند هیچیک از آن دو گروه غالب مطلق نا شده آن شب در جوار مزار ابوب انصاری ره گذرانیدند بامداد که صفها راست
شد اخی جوق بگریخت و بغدادیان در عقب رفته قتل بسیار کردند و اخی جوق به تبریز آمده ظلم و تعدی آغاز نهاد و کاه سلطان اویس رسیده اخی جوق بطرف نخجوان بیرون رفت
و سلطان در عمارت رشیدی نزول فرمود و امرا و اعیان اشرفی بپابوس سلطان مشرف شده تشریفات یافتند و طائفهٔ از اشرفیان خواستند که غدری اندیشند سلطان
پیش دستی کرده چهل و هفت امیر را در ماه رمضان بیاسا رسانید و جمعی از اشراف و اعیان لشکر ملک اشرف که در بیرون بودند باخی جوق پیوستند و او از نخجوان بقراباغ آمده بود
و دو ماه انتظار کشیدند هیچکس بدیشان ملحق نشد و سلطان اویس جمعیت مخالفان معلوم فرموده امیر سلیقتی را بحرب ایشان فرستاد و بنا بر آنکه او ضمناً با سلطان در مقام ناراستی بوده را
سه روزه بیک ماه رفت تا که قراباغ از امیر علی تهاون و تکاسل مشاهده نموده باخی جوق ملحق شدند و بسر علی بیلقتن رانده خدنگش روی بگریز نهاد و چون سپاه سلطان متفرق بودند مصلحت
توقف ندیده عزم بغداد نمود و اخی جوق طالع الله را بتکلیشی نامزد کرد و ایشان تا لرفته هیچکس را نیافتند و لشکر سلطان مشقت تمام در آن زمستان در عقبه سینای بگذاشتند و اخی جوق آنچه ممکن
بود از ظلم و مصادره در تبریز تقدیم رسانید و لشکری مرتب ساخته بعزیمت غارت کردستان در حرکت آمد کردان اتفاق نموده مراد آن ظالم بحصول موصول نشد و در بهار سنه ستین و سبعمائة
امیر مبارز الدین از جانب شیراز لشکر کشیده متوجه آذربایجان گشت و اخی جوق را شکسته به تبریز در آمد و آوازه وصول سلطان اویس شنیده مراجعت نمود چنانچه در مجلد رابع گذشت و سلطان
اویس به تبریز آمده ایلچی فرستاده او را بلطف خویش امیدوار ساخت و بعد از چند نوبت که رسولان آمد و شد کردند سلطان امیر علی بیلقتن و خواجه جلال الدین قزوینی را بالقبار روان ساخت
و اخی جوق را بدرگاه عالم پناه رسانیدند و او مشمول نظر عنایت و عاطفت گشت و چند روز بر این قضیه گذشت اخی جوق و علی بیلقتن و جلال الدین قزوینی قصد وی اندیشیدند و خواجه شیخ کججانی از آن
حال آگاه شده پادشاه را خبردار ساخت از موقف جلال فرمان صادر شد که آن سه مفتن را با موافقان بیاسا رسانیدند و سلطان در تبریز مقیم فرموده که پسر ملک اشرف تیمور تاش
کرجانی بیگ خان را با لوس و اورنگ برده بود بخوارزم آمده و از آنجا بشیراز رفته و از ولایت بولایت گشته حالا در اخلاط پیش خضر شاه حاکم آنجاست و اندیشهٔ فتنه دارد و سلطان جهت
قلع مادهٔ فساد تیمور تاش بالاطاق رفت و خضر شاه تیمور تاش را بدست معتمدان نزد سلطان فرستاد و مخدوم زاده شربت فنا چشید و پادشاه والی اخلاط را خضر شاه تزویج لقب
داد و خلع گرانمایه و تشریفات فرستاده و فرقهٔ از ارباب فتنه که انتظار شورش می کشیدند مایوس گشتند و سلطان اویس برادرزادهٔ خود ابواسحق پسر ایلکان را باختصاص می رسان ساخت
و او و غدر خود بر او داده متوجه بصره شد و خواجه ناصر خادم بام سلطان و تقویت اعراب بسمی قاتل محمود داد و او و بیرام بیگ پسر سلطان شاه که محبوب سلطان بود و پادشاه بی او یک
لحظه قرار و آرام نداشت و از سرمستی با حریفان جنگ کرده سلطان او را ببغداد فرستاد و خواجه سلمان ساوجی فراق نامه در آن زمان در باب مفارقت او مرتب ساخته و سلطان چند
گاه در باب رشیدی بسر برده بقراباغ رفت و بواسطه وبا از آنجا با وجان آمده ییلاق کرد و خواجه ایلچی دایه سلطان که امرا عظیم القدر باو احتیاج داشتند عزم حج کرده ببغداد رفت
و امیر سلیمان برانچه او خواسته منصب امیر الامرائی یافت و او را بعد از آن سلیمان اتابک گفتند و امر وزارت بر خواجه نجیب الدین قرار یافته مولانا الیاس قاضی در شان ایشان
گفته است امارت بر سلیمان شد مقرر + وزارت بر نجیب الدین بدوران + فلک زان روی می گوید جهان را + که اینک آصف و اینک سلیمان + و دایه چه در سنه ثلاث و ستین و سبعمائة
بحج رفت و در راه خیرات بسیار از وی در وجود آمد و در سنه خمس و ستین و سبعمائة بسبب مخالفت کاوس شیروانی سلطان خواست که بقراباغ رود که ناگاه خبر رسید که خواجه مرجان را
حاکم بغداد در مرز عصیان سپرد سلطان عزیمت دار السلام نمود و در اوایل بهار و موسم زیادتی آب دجله بدان حدود رسید و خواجه مرجان بند نورج گشاده چهار روزه سنگ صحرا از آب فرو گرفت
و سلطان چند روز هیچ امری میسر نشد و عاقبت طائفهٔ از امرا بموجب فرمان متوجه تمغانیه شدند تا کشتیها پیدا سازند و قهرمحمد عالم واسطه در زمرهٔ خدام سلطان انتظام داشت کشتی در کنار
دجله یافته آورد و از جانب امرا خبر رسید که خواجه مرجان با گروه انبوه در برابر آمده فردا وعدهٔ جنگ است اگر چتر همایون سلطانی سایه دولت بر سر بندگان شده سلطنت افکنده غالب

آنست که دشمن متعاقب گردد و سلطان در میان شب از دجله گذشته بامرا پیوست بامدادیان کز نظر مخالفان بر طوق ظفر بیگاه افتاد و غوغا بر ضمیر ایشان استیلا یافته از بیم فرو تحاشیدند که پیر و شیخ علی و محمد پیلتن و علی خواجه و جمعی دیگر گرفتار شدند و زمرهٔ از آن جماعت بیاسا رسیدند و فرقه را بر حسب فرمان به تبریز بردند و خواجه مرجان گریخته جسر بر دست مشایخ و سادات دار السلام بنیر و ستعبدین پادشاه اسلام فائز شدند و چون خواجه مرجان درخواست کردند و انا بانجا که کرم و عفو مقتضی طینت پاک سلطان بود از سر جریمه او در گذشت و خواجه مرجان دروازه را گشاده بخدمت مبادرت نمود و خواجه سلیمان فرماید که بازگشاد و ندیر گیتی در دار السلام + در طراف آرید غلمان را بکاس من ملعم + زاده خار است گل زان تشنیش بوی وفا + خودکسی بوی وفا نشنید تا بنای عالم الا لای سنبید و زبان در کام لال + زان سیه روی سر اندر پیش چون اهل غرام + بر درخت آمد برون گل لاجرم برباد رفت + اینچنین باشد چو بر مولا برون آید غلام + آبرا شد چشمهار وشن که شاهنشاه گل بر سر بر کشور آمد تازه روی و شادکام + سلطان از آب دجله عبور کرده در خانهای پدر خود نزول کرد و یازده ماه در بغداد بفراغ بال توقف نمود و سلطان شاه خازن را بحکومت دار السلام گذاشته براه دیار بکر روان شد و قلعهٔ تکریت را بصلح از دولت تیمور لستند و از آنجا بموصل رفته برادر بیرام خواجه ترکمان را که حاکم موصل بود بگرفت و از موصل بماردین رفت خواجه سلمان در فتح موصل فرماید که موصل رسید و آوازه اخبار فتح موصل + باد این خبر مبارک بر پادشاه عادل + زیبد که از قدرت امر و نیل مصرش + چون آب دجله افتد دریای شهر موصل + و تمامت رمضان را در ماردین گذرانیده بنا بر آنکه بیرام خواجه عم ضر الیوسف در تنه موش اکراهی عظیم تنگ و دشوار است گرفته بود سلطان براه چیقو و غار اصحاب کهف در حرکت آمده بصحرای موش رفت و با بیرام خواجه جنگ کرده او را منهزم گردانیدند و مجموع ایل و الوس ترکمان بباد غارت رفت خصم تو مالیست کو جست بصحرای موش + مور صمامت چنین مار فراوان گرفت + و سلطان از صحرای موش براه فرا کلیسا متوجه تبریز شد فصل تابستان در آنجا بسر برده چون موسم خزان شد ببغداد رفت و قرب شش ماه در بغداد رحل اقامت انداخته در اوان بهار عازم تبریز شد و چون در غیبت پادشاه ملک کاوس شیروانی و دو نوبت بقراباغ آمده و مردم را کوچانیده بولایت خود برده بود سلطان بیرام بیگ را با جمعی امرا باطراف شیروان فرستاد و کاوس تاب مقاومت نیاورده در قلعه از قلاع متحصن شد و قریب سه ماه امرای سلطان در شیروان توقف نمودند کاوس چون دید که ولایت بکلی خراب میشود ائمه و مشایخ را وسیله ساخته بیرون آمد و بیرام بیگ او را مقید پیش سلطان برد و بعد از سه ماه سلطان نظر عنایت بر حال کاوس انداخته از سر جریمه او در گذشت و مملکت شیروان را بوی ارزانی داشت و چون توابع و مضافات شیروان و باد کوبه و دربند مشغل خاجی فرامرز و حاجی فریدون این مرحمت و احسان از سلطان دیدند بخدمت آمده بصنوف نوازش و امتنان سرفراز گشتند و در بیت الحیات و در مقام طاعت و ادعان بودند و مملکت سلطان چنان معمور و آباد ان شد که هرگز عشران نبود و در سنهٔ تسع و سبعین و سبعمائه امیر قاسم برادر سلطان برحمت و رتق درگذشت و عراقی بحظت می داشتند و کالبد او را به نجف اشرف برده در جوار مرقد شیخ حسن ایلکانی دفن کردند خواجه سلمان در مرثیه او گوید که دریغا که خورشید روز جوانی + چو صبح دوم بود کم زندگانی + دریغا که ناگه گل نوشگفته + فرو ریخت از تندباد خزانی + یقین است ما را ازین خانه رحلت + ولیکن نبود این کسی را گمانی + که در عنفوان صبی میر قاسم + زند خیمه بر جنت جاودانی + دریغ آن سر و افسر شهریاری + و دریغ آن قد و قامت پهلوانی + و هم درین سال والی بغداد سلیمان شاه خازن وفات یافت و سلطان خواجه مرجان را تربیت فرموده طوق و علم و نقاره داده بار دیگر بایالت بغداد فرستاد و مدت شش سال بطریق معدلت امارت کرده عمارات عالیه را که پیشتر بنا نهاده و ناتمام مانده بود باتمام رسانید و از نو نیز بناهای رفیع ساخت و هم درین سال بیرام بیگ که محبوب سلطان اویس بود رحلت نمود و بعد از قضای الهی بسبب او و مدمان خمر و افراط شراب بود و سلطان عزاای داشت که هیچکس مانند آن یاد نداشت پادشاه و سپاه سیاه بر تن سفید پوشیدند و خواتین و امرا پلاسهای سیاه در گردن افکندند و فضیحت کردند که هیچکس در هیچ تاریخ نشان ندید و خواجه سلمان گوید که آسمان با سینهٔ پر آتش و پشت دو تاه + شد بپاهای گریان بر سر بیرام شاه + شد وجودنازنین صافی تر از آب حیات + در میان خاک ریزان طیب الله ثراه + در میان خاک پنهان کی تواند دیدنش + آنکه نتوانست دیدن گرد مشکش گرد راه + بهر سرکش روحانیان فریاد و زاری می کنند + همچو مرغان بر سر و سر سهی بیگاه و گاه + انجمن چون انجم خرخند زرین لگام و در کبود + مردمان چون مردم چشم سپید و در سیاه + حرمت سلطان رعایت کرد یعنی کو نشست ورنه بر میداشت از سر آسمان زرین کلاه + ای خردمند آنچه در بایست بودش غیر عمر + از جوانی و جمال و همت و مردی و جاه + و در اوائل سنهٔ ست و سبعین و سبعمائه حاجی ماما خاتون که محبوبه و مادر اولاد سلطان اویس بود وفات یافت و تعزیتی بغایت سنگین داشتند و در سنهٔ عدی و سبعین و سبعمائه در تبریز و بالی مهیب واقع شد چنانچه بسی صد هزار کس بمرد رفتند و در بعضی از تواریخ چنان بنظر رسیده والعهدة علی الراوی که گرسته مردم آن ولایت در مرتبه بود که بعد از تسکین و با معلوم نشد که هیچکس هم آزار تلف شده باشد و در سنهٔ اثنی و سبعین و سبعمائه سلطان اویس بجنگ امیر ولی که بعد از کشته شدن طغا تیمور خان حاکم استرآباد شده بود روان گشت و ذکر قتل طغا تیمور و خروج امیر ولی در ذیل این دفتر مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی بالجمله سلطان و امیر ولی را در ری اتفاق ملاقات افتاده جنگ کردند و امیر ولی منهزم شد و از لشکریان او جمعی کثیر بقتل رسیدند و سلطان تا سمنان رفت و باستصواب امرای پیشتر نرفت و باز گشت و ری را بقتلغشاه و او بعد از دو سال قتلغشاه ری را گذاشته باصفهان رفت و سلطان آن ولایت را بعادل آقا داده و در سنهٔ اربع و سبعین و سبعمائه سلطان اویس بعزم رزم امیر ولی لشکر بمازندران کشید تا ولایت او را متخلص گرداند ناگاه برادر سلطان امیر زاهد مقتضی اذا جاء اجلهم لا یستأخرون ساعة و لا یستقدمون بر بام کوشک اوجان مست رفته دانز

بالا بزیر افتاده جان بداد خواجه سلمان در مرثیه او فرماید بیت دریغا که باغ بهار جوانی + ز صرصر بجست از تندباد خزانی + دریغ آن مه سرو بالا که او را + ز بالا فتاد این بلا ناگهانی + تو دانی کرا افتاد و
ای زمانه + فتاده است مصر گرامی بانی + سلطان بواسطه اندوه برادر ترک آن یورش کرده متوجه تبریز شد و شاه شجاع بواسطه آنکه پادشاه دختر شاه محمود و برادرش را داد و با وفد او از سلطان
آزرده خاطر گشته در رقعه بامیر ولی نوشت او را بر مخالفت خاندان شیخ حسنی تحریص کرد و امیر ولی در جواب نوشت که سلطان اویس را مملکت مفت بدست افتاده و اگر بندگی شاه تا همدان
قدم رنجه فرماید این ممالک او را مسخر سازیم و در سنه اربع و سبعین و سبعمائه امیر ولی از مازندران با لشکر فراوان بولایت ری درآمده تا ساوه رفت اکابر و اشراف آنجا با میر ولی خبر فرستادند که
این شهر سلطان نست و او لشکر فراوان دارد و با جمعی مردم فقیر بیچاره درین دیار میباشیم اگر امیر درین فصل زمستان و هنگام سرما زنان و کودکان رعایت نماید عدل و احسان باشد امیر ولی در جواب گفت
که مال چند ساله میطلبم با استقبال بیرون آیند تا بازگردم و الا ناموس مرا زیان دارد و ایشان بدین سخن التفات ننمودند و امیر ولی بعد از دو هفته ساوه را بالقهر و الغلبه بگرفت و مبارک شاه حاکم
آنجا در جی پنهان کرده باز پیدا شده و خبر صاحب جمال خود را بامیر ولی داد و امیر ولی بجانب مازندران معاودت نموده و درین سال کاوس شیروانی وفات یافت و سلطان اویس پسر
او هوشنگ را که برادر و ملازمت می‌نمود تربیت فرموده بحکومت ولایت پدر فرستاد و در آخر سنه خمس و سبعین و سبعمائه خواجه مرجان والی بغداد و سایر عراق عرب وفات یافت و سلطان
منصب او را بخواجه سرور ارزانی داشت و در سنه ست و سبعین و سبعمائه غلبه آب در بغداد بجائی رسید که بجز عمارات عالیه در آنجا آبادانی نماند و قرب چهل هزار کس در زیر بار بدار القرار رفتند
ناصر بخاری درین واقعه گوید بیت دجله را امسال رفتاری عجب مستانه بود + پای در زنجیر و کف بر لب مگر دیوانه بود + و خواجه سرور ازین غصه رنجور گشته غریق بحر فنا شد و سلطان حکومت
عراق عرب را بامیر جلال الدین اسمعیل پسر امیر زکریا وزیر داد و بغداد را معمور گردانیده بار دیگر دار السلام مجمع فضلای انام گشت ذکر وفات سلطان اویس و جلوس پسرش
سلطان حسین در تاریخ حافظ ابرو مسطور است که سلطان اویس هوس یورش ولایت امیر ولی کرده بربیع رشیدی نقل فرمود و پیش ازین بسه ماه بر زبان مرگ خود اطلاع یافته
کفن و تابوت و آنچه موقوف آن باشد مرتب گردانیده بود و راقم حروف گوید که از طبع سلیم او دور مینماید که با وجود وقوف برین حالت عزم تسخیر ولایت کند و هیچ شک نیست که سلطان به کمال
کیاست و وفور عقل موصوف بوده و به تمیز و ادراک معروف بالجمله در اواخر ربیع الآخر سنه ست و سبعین و سبعمائه مرض صعب بر ذات سلطان عارض گشت و چون آثار نزع بر صفحات
روزگار او لایح شد امرا و ارکان دولت و قاضی شیخ علی و خواجه شیخ کججانی بر بالین او حاضر شده در امور سلطنت وصیت طلبیدند سلطان گفت ملک تعلق بحسین دارد و حکومت
بغداد بشیخ حسن گفتند شیخ حسن برادر بزرگ تر است تحمل این معنی نکند فرمود که شما میدانید امرا این سخن بر خصومت حمل کردند و شیخ حسن را مقید ساختند و سلطان را بعد از آن مجال تکلم نماند
و در شب دوم جمادی الاول سال مذکور برحمت ملک غفور پیوست و در همان شب شیخ حسن بقتل رسید و سلطان اویس را از بیرون شیروان و شیخ حسن را در عمارت شنبقیه دفن
نمودند و خواجه سلمان در مرثیه سلطان گوید بیت ای فلک آهسته رو کاری نه آسان کرده + ملک ایران را بماتم شاه ویران کرده + آفتابی را که خلق عالمی در سایه بود + زیر خشت و گل بعهد
خواریش پنهان کرده + آسمانی را فرود آورده از اوج خویش + بر زمین افگنده با خاک یکسان کرده + نیست کاری مختصر گر حقیقت بنگری + قصد خون و مال و عرض هر مسلمان کرده
زین مصیبت در زمین واقع نگشت از دور تو + آسمانا زان زمان کاغاز دوران کرده + روزگار اندر روزگار دولت سلطان اویس + یاد کن وان بر خلایق رحمت سلطان اویس + روز
دیگر سلطان حسین باتفاق امرای عظام عباس و مسافر و محمد دواتی و عمر قپچاق و سلیمان آتابک و حمزه پسر فرخ زاده صالح و لولو و بیانشاه و سلطان شاه و اسرائیل و من بعد هذا القبیل که در
پای تخت حاضر بودند بر سریر کامرانی و مسند جهانبانی نشست و امیر عادل که در سلطانیه بوده و شیخ علی ایناق که در همدان بودند بدین اتفاق همداستان شدند و خواجه سلمان در تهنیت جلوس
سلطان حسین قصیده گفت و این چند بیت ثبت افتاد بیت ای در پناه چترت خورشید پادشاهی + محکوم امر و نهیت از ماه تا بماهی + هم ملک تست ایمن از صدمه تزلزل + هم دور تست
فارغ از وصمت تباهی + از رای تست عالی رایات کامگاری + در شان تست منزل آیات پادشاهی + اصلاح مملکت را کلک تو بوده آمر + افساد مملکت را تیغ تو بوده ناهی + تا آفتاب
گرد و گرد جهان نباشد + در آفتاب گردش زین سایهٔ الهی + خورشید در زمانت خواهد که عین باشد + تا سکه جنبش سلطان حسین باشد + ذکر بعضی از حالات سلطان حسین و
وقایعی که بعد از جلوس او روی نمود بسبیل اجمال سلطان حسین چون بجای پدر بنشست اشغال و مناصب امرا و سایر ملازمان را بدستور زمان والد مرحوم خویش بر ایشان مقرر
داشت و در اوایل بهار سنه سبع و سبعین و سبعمائه در اوجان قوریلتای ساخت و بعد از تقدیم مشورت را با امیران قرار گرفت که بدفع بهرام خواجه ترکمان و برادر زاده او قرا محمد پدر امیر قرا یوسف
که بعد از فوت سلطان اویس دم از عصیان میزدند لشکر کشند و سلطان حسین با سپاه جنگجوی متوجه الاطاق شده عادل آقا و دیگر سرداران لشکر را برسم منقلای روان فرمود و در راه
قلعه بندماهی را بی تعب مسخر کردند و در آن اوان بهرام خان خواجه در ارزنة الروم بود و قرا محمد در قلعه اخلیس و سلطان بعد از فتح قلعه بندماهی بمحاصره قلعه اخلیس مشغول شد قرا محمد التماس
صلح کرد و دو هفته مهلت طلبید که قلعه بسپارد و غرض ازین امهال آنکه خندق کند و نیز امید آن میداشت که از جانب بیرام خواجه مدد رسد ملتمس او مبذول افتاده ترک محاصره کردند و در
آخر سلطان از خبث طبیعت او آگاه شده فرمان داد که گرد حصار چندان چوب و خاشاک بر هم چیدند که ده گز از بالای قلعه بگذشت و درین اثنا خبر رسید که از دو فرسنگی از جانب بلیم

خواجه سپاهی دیده اند و قصد شبیخون دارند سلطان و امرا و دیر الغار سوار شده بر سر مخالفان راندند و پنجاه نفر از معتبران ترا کمه را دستگیر کردند و باردو رسانیدند و مراحم شاهانه شامل حال ایشان گشته
فراخور حال هر یک مرسوم و سیورغال مقرر ساخت و قرا محمد خبر یافته در مقام اعتذار و انقیاد آمد و مالی معهود را که هر سال بیست هزار گوسفند متعهد شده و عرضه داشت کرد چون مواکب همایون مجدداً تو
شاید بعد از بیست روز عزم بساط بوس دریابد و پادشاه و تبریز مساودت کرد و قرا محمد برحسب وعده بدرگاه گیتی پناه آمده در سلک ملازمان انتظام یافت و سلطان عنایت فرموده انچه قبول
کرده بود باو گذاشت و رخصت انصراف ارزانی داشته و عادل آقا بسلطانیه رفت و پادشاه در تبریز بعیش و طرب مشغول شد و چون موسم بهار در رسید سلطان با دجان آمد و عادل آقا از سلطانیه
جهت یاساميشی مملکت باردوی همایون ملحق گشت و امرا و سلطان چون اسماعیل و عبدالقادر و حسین شاه درویش و گروهی انبوه از دولتیان بقصد عادل آقا اتفاق نموده باهم قرار دادند که اگر پادشاه
جانب او گیرد باسلطنت برادرش بایزید دست بیعت کنیم و قاضی شیخ علی را که پادشاه او را از ولایت نفی کرده بود و متعدد بشام رفته باز آوردند و امرا مذکور در خرگاه سلطان روی بعادل آقا آورده
گفتند که تا نهایت پیشوایی با بودی اکنون تو را نخواهیم عادل آقا گفت بعد از این اختیار پیش شماست و دست بر دامن زده از خرگاه بیرون رفت و بقبول خود در آمده از انجا بجهت سلطانیه
نمود و امرا از گذاشتن او پشیمان شده جمعی را از عقب فرستادند تا غدر بجای نموده آن گرگ کهن را بافسانه و سخن باز گردانند عادل آقا بدان کلمات واهی التفات نفرموده تا فرق سلطانیه در هیچ مکان
توقف ننمود و در انجا رحل اقامت انداخت و شاه منصور را که پناه باو برده بود و عادل آقا همدان باو داده طلب داشت و در اندک فرصتی لشکر بسیار جمع آورد و امرا سلطان حسین چون از مراجعت عادل آقا
مایوس شدند امیر شمس الدین زکریا و خواجه جمال الدین تلغر را تکلیف کردند تا بر مال مملکت برات نویسند ایشان گفتند برات می نویسیم اما در سالی یکبار بیش مال نتوان گرفت امرا متحیر ماندند راقم حروف
گوید که در مقام حکایتی از خواجه جمال الدین تلغر بخاطر رسید و ثبت افتاد آورده اند که خواجه جمال الدین دو پسر داشت عبدالله و فضل الله نام و خدمت خواجه بنوابت [illegible] امیر شمس الدین
زکریا از نوکران ترک شخصی را پیش خواجه فرستاده چند خروار کاه طلبید ان ترک چون پیغام امیر بگذارد خواجه در جواب گفت که بجان عبدالله و فضل الله که در مطبخ با خیلان [illegible] نمانده که عصا [illegible]
ایراد [illegible] کنند نوکر معنی این کلمات فهم نکرده باز گفت که بیک [illegible] امیر کاه می طلبد خواجه فرمود که اعاده عبارات از عادات اولوالالباب بعید است یکی از ملازمان خواجه که در پهلوی
فرستاده امیر زکریا استاده بود با او گفت اگر [illegible] کاه می خواهی طلبید خواجه مثل این سخنان [illegible] نوکر بالضرورة بخدمت امیر زکریا رفته امیر گفت کاه آوردی نوکر معروض داشت که هر چند از خواجه
کاه طلبیدم و قرآن می خواند القصه چون بعد از رفتن خواجه عادل آقا سلطان حسین از امرا متوهم شده چون دفع ایشان از حیز قدرت او بیرون بود روزی با هم سوار گشته و اسباب تجملات پادشاه
گذاشته بتبریز آمد و رخصت [illegible] فرمان و رعیت از سر رغبت فرمانبرداری می نمودند و از انجانب امرا [illegible] پادشاه [illegible] تقسیم کرده براه [illegible] سلطانیه
عازم بغداد شدند تا امیر وجیه الدین اسماعیل عذری کنند پادشاه ازین حادثه آگاهی یافته مسرعی پیش عادل آقا فرستاد تا بدفع ارباب فتنه و فساد قیام نماید و عادل آقا با شاه منصور جمعی از امرا
و چهار هزار سوار از عقب امرا عاصی ایلغار فرموده و [illegible] توجه [illegible] بامرا و [illegible] مکتوبات ارسال نمود مضمون آنکه بندگان پادشاه باغی شده از آن حدود میگذرند هر کدام [illegible]
ایشان شود [illegible] اختصاص یابد و [illegible] از آن جماعت بگیرد و [illegible] شده و ده هزار سوار سر راه بر ایشان گرفته و مقام ممانعت آمدند و چون [illegible]
بغداد [illegible] متعذر [illegible] و عاصیان خیال بخشیدند که هم ازین راه که آمده ایم باز گردیم و درین اثنا شاه منصور که منقلای عادل آقا شده بود نزدیک رسید مخالفان چون بازگشتند
ناگاه قوشون بسیار دیدند که پدید آمد و آن سواران امیر احمد خلج و نوکران او بودند که عادل آقا و شاه منصور فرستاده عاصیان گفتند که این قوشون کرا باشد یکی از آن میان گفت که امیر
درویش است که بجهت اولی معین شده درویش از گوشه فریاد بر کشید که من با شما ام امرا عاصی خواستند که خود را بامیر احمد رسانند چون کثرت دشمنان دیدند عنان باز کشیدند و چون کردند که آب گور کنان
که اکنون [illegible] میان ایشان حایل شد ناگاه شاه منصور بن مظفر بن محمد بن مظفر باهفصد مرد آراسته برسید و اعدا را محقق شد که حال چون است و چون مجال مقاومت نداشتند اکثر روی
بگریز نهادند و بعضی گفتند که ما بندگان پادشاهیم و پناه بشاه منصور بردند شاه منصور ایشان را دلجویی کرده گفت تا رمقی در بدن باشد نگذارم که بجان شما آسیبی رسد و پیشتر امرا عاصی گرفتار شدند
و قاضی صدر [illegible] قبول نموده بجان امان یافت و چون عادل آقا و امرا بمظفر و منصور بازگشته بمراغه رسیدند سلطان نشان جهت استمالت و نوازش عادل آقا و امرا ارسال نموده و [illegible] علیحده
مکتوبی با آقا نوشته و بر حاشیه آن بخط خویش چند سطر [illegible] مضمون آنکه آفرین بر صدق نیت و حسن عبودیت او باد بعد ما [illegible] طلاق سوگند خورده ایم که روی مخالفان را در حال
جهات ایشان [illegible] است که اقرار داند و که درین سوگند حانث شدیم [illegible] آنکه توقف در شان ایشان [illegible] بتقدیم رساند و عادل آقا مضمون مکتوب اطلاع یافته مجموع را
حکم قتل فرموده و شاه منصور هر چند در استخلاص ایشان سعی نمود مفید نیفتاد و خدمتش کوفته خاطر بشیراز رفت و آقا و امرا بتبریز آمدند و سلطان در حق ایشان انعامات و سیورغالات ارزانی داشت بعادل آقا [illegible]
[illegible] از قاضی شیخ علی گرفته به امرا تقسیم شد و تربیت جانب سلطانیه تفویض یافت و سلطان بلهو و طرب مشغول شده در سنه ثمان و سبعمایه امیر اسماعیل جمعی از مردم فرومایه ترتیب کرده بود تا ایشان
باستقلال شاهزاده و شیخ علی فرصت [illegible] القتل آوردند و در جمیع اوقات [illegible] در خانه عبدالملک [illegible] افتاده نوکران امیر بانجا رفتند و در خانه خلوت شد و از ملازمان [illegible]
[illegible] دانسته و [illegible] ایستادند که امیر کی بدر آید و امیر با بیرون نوکران [illegible] نشیمن گذارد و [illegible] و چون اراده پادشاه [illegible] بود مولانا

شهاب الدین چلبی پسر امیر اسمعیل شمس الدین زکریا وزیر یعنی امیر اسمعیل را الزام نمود که بمسجد جامع رود و خواجه سرائی شمشیر و ترکش امیر بیرون آورده ترکش را بمبارک شاه بخش داد و شمشیر را بقرا محمد سپرد تا
بر رسم حکام عراق بردارند و امیر اسمعیل از خانه بیرون آمد قرا محمد را فرمود که ای امیر لغو بارس که منوائی مبیرم و امیر اسمعیل چون شمه از اتفاق ایشان شنیده بود میخواست که باز بخانه رود پس
نماید بغضب گفت که چون از مسجد بیرون آییم بفرمود شما را که مبارک شاه در پهلوی او زانو زده گفت کی بغو با خواهی ببینکه از لب برگی بجان رسیدیم امیر فرمود که ای مردک چرا ابرام مینمائی مبارک شاه
شمشیر اسمعیل را که قرا محمد داشت از نیام برکشید و بر پیشانی امیر اسمعیل چنان زد که بر روی افتاد و امیر مسعود برادر امیر زکریا از خانه بیرون دوید امیر اسمعیل بانگ زد که ای عم مرا دریاب
امیر مسعود بجانب او روان شده در راهش بشهادت رسانیدند و قاتلان از راه شط بخانهٔ شاهزاده شیخ علی رفته صورت حادثه را معروض داشتند و در این سخن باو دنبال
و در گوشهٔ پنهان گشت خاتون شاهزاده بآن ظالمان گفت که اگر راست میگوئید سر او را بیاورید قاتلان شمشیرها کشیده بسر اسمعیل رفتند و چون رمقی از حیات در بدن داشت سر
او را از تن جدا کرده بخانهٔ شاهزاده بردند و بغداد پر فتنه و آشوب گشته رنود و اوباش سر بغارت و تاراج برآورده سر امیر اسمعیل را از چوب درآویختند و از غرائب اتفاقات آنکه امیر
اسمعیل عمارتی میساخت و سر چوبی از عمارات بیرون ماند نجار قصد کرد که تبر دار امیر اسمعیل او را منع کرده گفت شاید که سر شخصی از اینجا بیاویزند و عاقبت سر او را بر سر آن چوب بیاویختند
و چون این خبر بسلطان حسین رسید و عادل آقا حادثه را فهمید دو سه روزی از امیر زکریا پنهان داشتند و آخر باو رسانیدند بیچاره اضطراب بسیار نمود و گفت من همیشه قتل اسمعیل
پیش چشم میداشتم اما برادر نظام من شایستهٔ این عقوبت نبود القصه سلطان حسین رسولان ببغداد فرستاده بشاهزاده علی پیغام داد که مسکن اصلی ما دار السلام بغداد است و ما صولت و شوکت
از آنجا یافته ایم بر حسب وصیت پادشاهی آن دیار بتو میرسد و ما بران قول مزیدی نیست اما ترا از سرداری که بضبط مملکت قیام نماید چاره نیست از امراء رفیع مقدار هر کدام که خواهی بدانجا
فرستیم اگر خود با ساعتی پیشنهادی هیچ مضایقه نیست و دیگر آنکه هرچه از ارکان دولت دران مملکت است بر قرار مسلم باشد شیخ علی سخنان برادر خود سلطان حسین را بسمع رضا اصغا نمود و ایلچیان
را خوشدل و مسرور بازگردانید و بر سریر سلطنت و مسند خلافت متمکن نشست و قتلهٔ امیر اسمعیل خزائن و اسباب و نقود و جنس بسیار تالان کرده صاحب طبل و علم و خیل و حشم شدند و هر یک را
هزار نوکر شده نواب ترک و تاریک متقرر شد و اولاد امیر اسمعیل را آورده اموال ایشان را دیوانی کردند و موجب فرمان تحقیق معاملات آن جماعت آغاز نهادند و عبد الملک تمغاچی بوزارت
مقرر گشته خدقش غداران را پیشکش نهاد و دست در مواخواه خویش گردانید و جناب وزارت آب برای هر یک ضبط و نسقی نهاد که زیاده بران ممکن و متصور نبود و چون قاتلان امیر اسمعیل
ناگاه پای بر معارج رفعت نهاده بودند از عهدهٔ مهمات مملکت بیرون نمی توانستند آمد بنا برین چنان مصلحت دیدند که امیر علی آتابک را که امیر در خانهٔ شاهزاده شیخ علی بود و لغز بوده که امیر اسمعیل شهید
مقدس امیر المؤمنین علی بحبس و قید روزگار میگذرانید آورده پیشوا ساختند و او بواسطهٔ خللی که در رویش راه یافته بود از فیصل مشکلات امور عاجز آمد و چون خاطر شاهزاده ملتفت بضبط و پاس
ممالک نبود مسرعی بشوشتر فرستاده پیر علی باوک را که در زمرهٔ پدران او انتظام و انخراط داشت طلب فرمود و پیر علی ببغداد رفته اهل غدر را بل شاهزاده عالی مقدار را اختیار نماند و او ضبط
ملک و لشکر اشتغال نموده و از قراری که شاهزاده با ایلچیان سلطان حسین کرده بود تجاوز کرده عراق عرب از تصرف سلطان حسین بیرون رفت و سلطان حسین و عادل آقا اخبار بغداد
شنیده در سلطانیه قوریلتای کرده در آن بهار از اطراف و اکناف مملکتی که در تصرف سلطان بود امراء و ارباب اقتدار مجتمع گشتند و در مصالح بغداد و تسلط پیر علی باوک سخنان گفتند و رای بران قرار
گرفت که در فصل بهار سلطان با سپاه و عادل آقا با لشکر عراق عجم متوجه بغداد شوند و کر توجه لشکر عراق و تبریز بجانب بغداد و بعضی از حوادث که تا زمان واقعهٔ شاهزاده
سلطان حسین بن سلطان اویس ایلکانی دست داد در فصل خریف سنهٔ ثمانین و سبعمائه سلطان حسین و عادل آقا با سپاهی فراوان عزیمت بغداد نمودند و در سه روز خبر رسید که
شاهزاده شیخ علی و پیر علی باوک از بغداد بعزم رزم و انتقام بیرون آمده با ساعتی سپاه مشغول اند و روز دیگر شنیدند که مخالفان رعب و هراس بخود راه داده متوجه شوشتر شدند و چون خبر
ایشان تحقیق پیوست عادل آقا صلاح دید که بهیات اجتماعی عزیمت شوشتر کرده خاطر از فتنهٔ پیر علی باوک فارغ سازند و این معنی مخالف مزاج سلطان حسین آمده چه او میخواست که در
آن اوان که موسم خوشی بغداد بود بدان جا رفته بعیش و طرب اشتغال نماید و هرچند آقا گفت که تا میان شاهزاده شیخ علی و پیر علی افتراق روی ننماید اقامت در بغداد دست آید مفید
نیفتاد آخر الامر آقا با لشکر یاد در رمضان سال مذکور بعزم استخلاص شوشتر روان شد و سلطان با خواص و ندما ببغداد رفت و عادل آقا چون بنواحی شوشتر رسید ایلچی فرستاده باوک را نصیحت
کرد و باو ایشان لغد سخنان نامعقول تمسک جسته جوابهای نامعقول گفتند و آقا همچنان میراند تا مسافت بین الفریقین بسمت تقارب پذیرفت مخالفان تاب مقاومت نیاورده بالضرورة در قلعه
متحصن گشتند و آقا از رود عظیم که میان او و قلعه حائل بود بکشتی بگذشت و جمعی از مردم او در آب تلف شدند و چون از جانبین آتش محاربه اشتعال یافت عادل آقا همت بر استیمال
شاهزاده مقصور گردانید و مهم محاصره را سجد گرفت شاهزاده شیخ علی بر بالای حصار برآمده آقا را پیش طلبیده گفت که شما از خدای تعالی شرم نمیدارید که مرا از مملکتی که پدر ما عزوجن کرده اخراج
نمودید اکنون درین موضع که از دوزخ نمونه ایست هم نمیگذارید چاره که جز آن نمی بینم که بدرگاه شاه شجاع روم تا ازین باشم آقا منفعل شده قرار بران داد که شاهزاده بشوشتر قناعت نموده متوجه بغداد
نشود و شاهزاده بالضرورة بصحبت باوک بحکومت شوشتر راضی شد و آقا مراجعت نموده روز عید اضحی ببغداد رسید و سلطان حسین را در آنجا گذاشته با اکثر سپاه عزیمت کردستان نمود و

اندا انجا بسلطانیه رفته در مسند عز و تمکین قرار گرفت و بجهت اقامت سلطان در بغداد خاطر نا مبارکش از وی رنجیده بود و در دفع او طریق تغافل و تکاسل پیش گرفت و درین ولا عبد الملک تمغاچی و اعیان بغداد مبلغ پانصد تومان پیش شاهزاده شیخ علی و پیر علی باوک فرستاده استدعا نمودند که ایشان اسباب یورش آماده ساخته در طلب ایشان متوجه بغداد شدند و بحوالی شهر رسیده ایلچی بشاه فرستادند که بعزم بساط بوسی می آئیم سلطان حسین چون خباثت طبیعت پیر علی معلوم داشت بر این سخن اعتماد ننمود و محمود دواتی و عمر قبچاق را با فوجی در برابر ایشان فرستاد پیر علی باوک در حمله نخست آن دو امیر را اسیر و دستگیر کرده خلقی کثیر را بقتل آورد و سلطان حسین چون این خبر شنید جسر را بریده متوجه تبریز شد و شاهزاده شیخ علی نگذاشت که هیچکس از عقب سلطان رود و الا تنفسی جان بیرون نمی برد و چون موسم وزیدن باد سموم بود از لشکریان سلطان جمعی نامعدود تلف شدند و سلطان بشفقت تمام خود را بتبریز رسانید و این همه را نتیجه رنجش آقا دانست و درین اثنا عادل آقا با شاه شجاع صلح کرده لشکر بری کشید تا آن ولایت را از شاه منصور و گماشتگان امیر ولی مستخلص گرداند چه شاه منصور بواسطه عدم قبول شفاعت او درباره امرا عاصی از آقا رنجیده بود چنانچه سبق ذکر یافت و بعد از رنجش با امیر ولی پیوسته و قلاع ولایت ری را مستحکم گردانیده و هم از مخالفت آقا میترسید و آقا چون بحدود ری رسید بی توقف التفات بتسخیر قلعه ری و شهریار انداخته بمحاصره آن مشغول شد در خلال این احوال شاه منصور از قلعه که در آنجا بود رسولی پیش آقا فرستاده پیغام داد که از هر چه کردم و گفتم پشیمانم اگر آقا از سر جرایم من درگذرد بار دیگر بخدمت مشرف میشوم آقا استمالت نامه روان کرده گفت باز آی که آنچه بود بی افزون باشی و شاه منصور با آقا پیوسته در استخلاص قلعه شهریار باتفاق سعی آغاز نهادند کوتوال قلعه فرهاد آقا استغاثه نموده یک هفته مهلت طلبید که از امیر ولی رخصت سپردن قلعه را بستاند و در روز انقضا و عده خبر رسید که سلطان احمد برادر خود سلطان حسین را بقتل آورده پادشاه شده آقا را مجال توقف نماند و دست از حصارگیری باز داشته اادوات حصار گیری را سوخته عازم سلطانیه شد و ذکر قتل سلطان حسین و تسلط سلطان احمد در شهور سنه اربع و ثمانین و سبعمائه چون عادل آقا بفتح قلاع ری در حرکت آمد چنانچه گذشت و سلطان حسین امرا و متعینان ولایت تبریز را به آقا فرستاده و در ملازمت سلطان غیر دولیان که شب و روز بشراب خوردن مشغول بودند کسی نماند و قاضی شیخ علی و خواجه شیخ علی کجح که ملازم بودند از کثرت اشتغال خویش بمهمات سلطان نمی پرداختند سلطان احمد که در آن دودمان ملکه در تمام جهان مثل و سفاک و بیباک بود بنا بر تنجیشی که از برادر در ضمیر داشت حرف عذری بر لوح خاطر نمیگاشت آن جفا پیشه بدین اندیشه متوجه اردبیل که سیورغال او بود شد سلطان حسین وفا قتلغ را که خاله و دایه سلطان احمد بود از عقب او روان کرد تا نقش را بهر طریق که باشد باز گرداند و دایه بسلطان احمد رسیده هر چند مبالغه نمود که مراجعت نماید فایده نداد بلکه توحش او شعله از دیاد پذیرفته از اردبیل باران و موغان رفت و حشری فراهم آورده حمزه پسر فرخ زاد که از قبل او حاکم اردبیل بود با غلبه تمام باوی ملحق شد و سلطان احمد لشکر فتنه انگیز در سال مذکور به تبریز آمد و چون سلطان حسین مجال مقاومت نداشت در گوشه مختفی شد سلطان احمد در دولتخانه بجای برادر بر مسند سلطنت نشست و در مقام تفتیش و تفحص بر در آمد و در همان شب سلطان حسین را بدست آورده و شمشیر آن زهر میگسو نهاده برادر را بدرجه شهادت رسانید و در مشقیه دفن کردند و برادر دیگر سلطان پیاده گریخته دو فرسنگ بشفقت تمام رفته در حوالی سند بر اسب گاه بانان سوار شده خود را بسلطانیه رسانید عادل آقا و شاه منصور بعد از دو روز بآنجا رسیده او را بعظمت هر چه تمام تر بر مسند حکومت نشاندند و از شاه منصور متوهم شده خواستند او را بقلعه کراو فرستادند و سپاهی بر خانجوی عازم تبریز گشتند و در موضع میانه یاغی باستی پسر شیخ علی ایناق و ابو سعید پسر ملنک خود را از عادل آقا بر کرانه کشیده بسلطان احمد پیوستند و از اتفاق امرا بر پادشاهی سلطان بایزید و توجه ایشان اعلام دادند و چون سلطان احمد هنوز تمکنی پیدا نکرده بود ناچار گریخته از راه مرند جان بیرون برده و عادل آقا به تبریز رفته متعاقب او در حرکت آمد و عباس آقا و مسافر ایروانی را در تبریز گذاشته خویشتن در مرز رحل اقامت انداخت و محمد دواتی و قرا بسطام را بکنار آب ارس روان کرد و ایشان پل ضیاء الملک را محکم ساخته آنجا قرار گرفتند سلطان احمد در سفینه بمحمد دواتی و عباس و مسافر پیغام فرستاد که شما نوکران پدر منید چرا خدمت عادل میکنید و ایشان با سلطان احمد موافق شده بلیجار کردند که در فلان روز یاغی شوند و محمد دواتی بر حسب وعده در مقام اظهار مخالفت آقا نموده نواب او را مقید ساخت عادل آقا عباس و مسافر را طلبیداشته از ایشان در باب دفع محمد دواتی استمداد نمود و عباس و مسافر گفتند با موافق پادشاهیم و مخالف تو عادل آقا بالضروره کوچ کرده از راه مرغه بدیار بغنو توجه نمود و بعضی از قلاع را مضبوط گردانیده بسلطانیه رفت و سلطان احمد کیفیت معلوم فرموده حمزه و یاغی باستی و ابو سعید ابا بیج توشون به تبریز فرستاد و درین اثنا امیر عباس و مسافر و طایفه از اعیان تبریز از شهر بیرون آمده بر سم استقبال متوجه اردوی سلطان بودند و چون فریقین نزدیک بیکدیگر رسیدند حمزه و یاران گفتند که این جماعت پیش پادشاه رفته صاحب اختیار خواهند شد اولی آنکه ایشان را بقتل آوریم و در مبداء ملاقات پیش از سلام و کلام شمشیر در ایشان بستند و عباس و مسافر کشته شده حمزه و یاغی باستی و ابو سعید سر های ایشان را پیش سلطان فرستادند سلطان را این معنی موافق مزاج نیفتاد و گفت باین حرکت عادل آقا هرگز مطیع من نخواهد شد بعد از آن سلطان به تبریز خرامیده شهر را آئین بستند و پادشاه بضبط سپاه و رعایت رعیت مشغول بود که ناگاه خبر رسید که شاهزاده شیخ علی و پیر علی باوک نزدیک آمدند و حال آنکه بود که بعد از واقعه سلطان حسین عادل آقا ایلچیان ببغداد فرستاده صورت حادثه را اعلام داد و بعد از مراجعت آقا بسلطانیه بغدادیان بقصد تسخیر تبریز در حرکت آمده ایلچیان آقا را رخصت انصراف داده بتعجیل هر چه تمامتر روان شدند و سلطان احمد نیز بعزم رزم نهضت فرموده در حوالی هفت رود فریقین را ملاقات دست داد و عمر قبچاق که در جوانغار سلطان احمد بود با طایفه صف و میدان کرده شاهزاده شیخ علی پیوست سلطان احمد را بر دیگران اعتماد نمانده فرار اختیار فرمود و از راه نخجوان رفته در مرز اسپیرعم نخجوانی بقرا محمد ترکمان ملحق شد و پیر علی باوک جمعی از امرا شاهزاده شیخ علی سلطان احمد را

نعاقب نموده جانب وفا صبر بازگشتند و قرامحمد با سلطان گفت که برای تو کوششی خواهیم کرد مشروط بآنکه تو با تو کران در محلی که تعیین رود ثبات نمائی و قدمی فرا پیش ننهی تا ما بطریق عادت خویش با ایشان جنگ کنیم و دیگر آنکه غنائم خصمان مخصوص ما باشد و هیچکس در آن باب طمع نکند و اگر از این دو شرط یکی مفقود گردد میان ما و تو موافقت نماند سلطان احمد متقبل شد و قرامحمد پنجهزار کس ترتیب داده هر صد نفر را یک قوشون ساخت و هر قوشون را سه دسته کرد مقرر آنکه از هر قوشونی ده مرد پیش روند و تیراندازی کنند و چون خصمان قصد ایشان نمایند بگریزند و ده نفر دیگر در آن حین بمدد آن ده نفر سابق اقدام نمایند تا استیصال مخالفان از هم فرو ریزد بالجمله قرامحمد ترکمان و لشکریان او دشمنان را بدان طریق بهزیمت شاهزاده شیخ علی و پیر علی را بقتل رسانیدند و از خدم و حشم او دو هزار نفر را کشتند و مال فراوان بدست ترکمانان افتاد و سلطان احمد بتعجیل تمام بتبریز آمده لقیه سپاه بغداد را رعایت فرمود و سر پیر علی بادک را بسبیل استهزا پیش آقا فرستاد و آقا سر بادک را بر سر بازار آویخته مانند برق و باد عازم تبریز گشت و سلطان خواجه صدرالدین اردبیلی و جمعی از اکابر مملکت را وسیله صلح کرده و خال خود و فا قتلغ را بقرامحمد داده دختر او را در حباله نکاح آورد و چون این عقد منعقد شد عادل آقا گفت که مرا بالضروره جهت نسق معاملات ولایت پادشاه بتبریز میباید رفت تا دوست و دشمن را صورت موافقت ما معلوم و مشاهده گردد و خواجه صدرالدین را پیش پادشاه فرستاد تا این خبر بگذارد و سلطان را تسکین دهد خواجه شرف ملاقات پادشاه حاصل کرده آنچه از عادل آقا شنیده بود معروض داشت خاطر سلطان احمد هیچ نوع اطمینان پیدا نکرد و خواجه شیخ و مولانا شمس الدین ابهری را پیش آقا فرستاد تا پیمان را با یمان موکد و مشید گردانند و خود در تبریز مترصد و مترقب بود ناگاه مسموع او گشت که عادل آقا نزدیک رسید سلطان اغروق را بالقابته بصحبت ارسال نمود و خود از راه نخجوان بطرف آران و موغان رفت و قاضی شیخ علی را بطلب هوشنگ حاکم آنجا فرستاده در موغان توقف نمود و عادل آقا در اوجان نزول کرده امرای بغداد پیش او رفتند و خدمتش همه را بعطایا و انعام و نوازش ممنون و خوشنود گردانیده در لباس تعزیت که جهت شاهزاده شیخ علی پوشیده بودند بیرون آورد و بضبط و نسق مملکت اشتغال نموده عازم آران شد و تا حدود بردع رفت امیر هوشنگ از جانب سلطان در باب صلح سخنان گفته قرار بران یافت که آذربایجان تعلق بسلطان احمد داشته باشد و عراق عجم بسلطان بایزید و عادل آقا در عراق عرب شریک باشد و دارو غه و صاحب دیوان از پیش سلطان احمد بدان دیار رود و آقا برین قرار مراجعت کرده بسلطانیه آمد امرای بغداد با او گفتند که معتمدی بفرست تا ما بغداد را بجهت تو ضبط کنیم آقا باین سخن فریفته شده تورسون را که پسر خال او بود بسرداری صاحب وجود بحکومت بغداد فرستاد و وزارت آنجا را بخواجه قوام الدین النجفی داد و در آن آوان عبدالملک تمغاچی خزینه سنگین ترتیب کرده بود که بجانب عادل آقا فرستد چون آوازه وصول تورسون رسید ارسال آن را موقوف داشت و چون تورسون نزدیک رسید خواجه عبدالملک بعد از تامل بسیار صلاح در متابعت دیده و تورسون را با امرای بغداد که با پادشاهزاده شیخ علی رفته بودند بشهر در آمده در موضعی لائق نزول کردند و عبدالملک تمغاچی که در بغداد وسط بود با طائفه از اهل عذر که امیر اسمعیل را کشته بودند بسلام تورسون رفته و چون بمجلس او رسید هم فی الحال مقتول شد و در بغداد پر فتنه و آشوب شده خانه عبدالملک غارت یافت و مبلغ دو هزار تومان از منزل او بدر رفت و فقیران و مفلسان صاحب اصل گشت و خزینه که جهت عادل آقا در هم آورده بود بباد تاراج رفت و مضمون بیت النظام خراب داد لعبه چنین بوضوح پیوست و از هر طرف شورش پدید آمد و تورسون از دفع آن عاجز گشته و دست اقتدار او از دامن ضبط و نسق عراق عرب قاصر آمد و سلطان احمد بر این حالت اطلاع یافته از تبریز بر جناح استعجال روی به بغداد نهاده و شاه منصور از حبس قلعه کرانه خلاص شده پیش سلطان احمد رفت بعوارف و عواطف پادشاهانه اختصاص یافت و مصحوب خویش به بغداد برد و چون خبر توجه سلطان تحقیق انجامید بغدادیان سینه از مهر تورسون پرداخته بیچاره از راه یعقوبیه روی بفرار نهاد و طایفه او را گرفته بخدمت سلطان رسانیده بعد از چند روز با خواجه قوام الدین النجفی حسب فرمان بقتل آمد و سلطان در بغداد متمکن گشته امیر علی و مسند وی قوچ و سلطان عرب اندیشه عذری کردند امیر سنتای صورت اتفاق ایشان را بعرض رسانیده آن جماعت معروض تیغ یاسا گشتند و سلطان شاه منصور را بحویزه و شوشتر فرستاده تا آن ولایت را در حیطه ضبط آورده دیگر سلطان را امداد کرد و حکم وی نشنید و سلطان احمد دوران زمستان در بغداد بسر برده در بهار سنه خمس و ثمانین و سبعمائة خواجه یحیی سمنانی را بحکومت آنجا نصب فرموده متوجه تبریز گشت و امیر عادل آقا با غلبه پیش آمده در نواحی مراغه بهم رسیدند و از هر دو جانب مردان دلاور و مبارزان نامور کشته شدند و فریقین از هم گسیختند سلطان احمد بمراغه رفت و آقا بسلطانیه و باز غلبه بدرگاه سلطان پدید آمده در اوجان نزول کرد و آقا خبرگیران بسر راهها فرستاده بود و یقین میدانست که پادشاه از عقب خواهد آمد ناگاه جاسوسان خبر آوردند که سلطان بزنجان رسید آقا قلعه سلطانیه را بمحافظان هشیار سپرده روی بهمدان نهاد و امرای تبریز و سلطان بایزید بن سلطان اویس مصحوب او بودند آقا ایلچی پیش شاه شجاع فرستاده مدد طلبید شاه شجاع بهوس تسخیر ممالک آذربایجان در حرکت آمده تجیر باوقان رسید و آقا سلطان بایزید را بر ودی [illegible] احسان شدند و باتفاق روی بهمدان آورده سلطان احمد ایلچیان پیش شاه شجاع فرستاده پیغام داد که سلطان بایزید برادر من [illegible] نداریم هر چه شاه در باب او فرماید مقتضی آن سر نمی پیچم اما عادل آقا بنده ماست که عاصی شده روی از آن درگاه آورده مطلوب آنکه تقویت او نکنند و او را از نظر انداخته جانب قصد سلطان شاه شجاع با خود اندیشید که سلطانیه را بنام سلطان بایزید بستاند خود در حیطه ضبط آورده عادل آقا را معزول گرداند و آنچه مخزون او بود در میان نهاد و ایلچیان را هم باین وفق

داوند و بازگشتند و شاه شجاع حکم کرد که امرای تبریز پیش عادل آقا دیگر نروند و ملازم سلطان بایزید باشند ایلچیان چون معاودت نموده بخدمت سلطان احمد رسیدند سلطان نیز این مصالحه را مرعی نفرمود
و متوجه تبریز رسید و سلطان بایزید امرای تبریز را ایراق مناسب کرد و شاه شجاع جمعی از امرای فارس را نامزد سلطانیه فرمود که همراه ایشان بروند بشرطی که اختیار قلعه سلطانیه فارسیان را باشد و تنکچی
نیز جهت ضبط اموال تعیین فرمود و خود بجانب شوشتر رفت امرای تبریز عمر قپچاقچی و محمد جمشید با هم گفتند که اختیار قلعه چگونه به نوکران شاه شجاع توان داد و برادران یافت که فارسیان را در قلعه نگذارند
چون بمقصد رسیدند کوتوال قلعه در مقام اوغان آمده باستقبال سلطان بایزید نشتافته امرای تبریز خواجه ابراهیم و عبدالکریم را که از امرای فارس بودند در شهر سلطانیه فرود آوردند و اندک نزلی و علوفه بایشان
داده دیگر التفات نکردند و فارسیان از قوت لایموت محتاج شده در میان زمستان بشیراز رفتند و سلطان بایزید قریب پنجاه روز بحکومت بی رونق خود را مشغول داشت ناگاه باغوای مفسدان عمر
قپچاق را بقتل آورده از کمال نادانی او امرای دیگر متوهم شده بگریختند و سلطان احمد خبر بهمرسانید صفت برادر شنیده بسلطانیه آمده و قلعه را بالصلح گرفته مهمات مضبوط ساخت و پسر خود آقا بوقا را که دو سال
بود بحکومت سلطانیه نصب کرد و زمام اختیار را در کف کفایت شیخ محمود خاندار نهاد و چوپان تورچی را که از اولاد خواجه علی شاه تبریزی بود کوتوال او قلعه ساخت و سلطان بایزید را مصحوب
خویش بتبریز برد و درین اثنا خبر توجه حضرت صاحبقران گیتی ستان امیر تیمور گورکان انار الله برهانه بسمع او رسید و ایلچیان آن حضرت نیز بعد از یکهفته بتبریز آمدند و سلطان احمد مقرر فرمود که
ایلچیان او برادر به بغداد به بینند و سلطان ایشان را بدانجا فرستاده خود از عقب روان شد و بعد از رفتن سلطان احمد به بغداد عادل آقا بسلطانیه رفته آن شهر را معمور گردانید و دو هزار کس جلد
پیش او جمع شدند و سلطان احمد باردیگر از بغداد به تبریز آمده امیر ولی که از بیم سپاه منصور حضرت صاحبقران گریخته بود از راه گیلان و اوجان بخدمت او پیوست و سلطان در باره امیر ولی صنوف
نوازش ارزانی داشته خداقتش را با امیر سنقیاسی بسلطانیه فرستاد تا عادل را بهر نوع که توانند رام سازند و در خلال این احوال سلطان احمد در تبریز رنجور شده مرفوع الطمع گشت و آوازه فوت او
در اطراف و جوانب شیوع یافته چون عادل آقا این خبر شنید بطمع تسخیر آذربایجان لشکر جمع آورده ناگاه بسمع او رسانیدند که از اطراف آذربایجان حاجی سلطان برسم منقلای در زنجان فرود
آمده آقا خود امیر لطف الله را با جمعی یراق کرده باستقلال مخالفان فرستاد تا دست تجاوز نگاه داشته بر ایشان شبخون زنند و کسی از این حادثه حاجی سلطان را اعلام داد و حاجی سلطان مردم جلد را
از وقت دل بیرون برده در کمینگاه بایستاد امیر لطف الله سحر بمنزل حاجی سلطان رسیده دست بغارت و تاراج برآورد و حاجی سلطان از کمین بیرون آمده اکثر لشکر آقا را بتیغ بیدریغ شربت فنا چشانید و بقیة السیف را
شکسته عنان بسلطانیه دوانیدند منهزمان پیش آقا رسیدند و هر چند اسپ خوب که آقا جمع آورده بود بباد فنا رفت اما با اندیشه آنکه سلطان احمد وفات یافته است تجلد نمود و خود را تسلی میداد و درین اوقات امیر
عادل از قلعه کم بیرون آمدی چه شنیده بود که جمعی در کمینگاه منتظر ایستاده اند که هرگاه امیر عادل بدستور معهود بعزم سیر بیرون آید دستبردی نمایند ناگاه هنگام طلوع آفتاب پنج فوج قشون از دروازه فرو گرفته
در برابر قلعه بایستادند و تا چاشتگاه کسی از حصار بیرون نیامد و مردم بیرون را گمان شد که ضعفی بحال آقا راه یافته زیاده ملازمی ندارد و دویست نفر پیاده شده و سپرها در سر کشیده بدر قلعه رفتند
و از بالا سنگ و تیر بر مثال تگرگ روان شد جمعی بقتل رسید و بعضی زخم یافته باز گشتند و روز دیگر امیر علی و سنقیاسی رسیده از آنکه شهر امیر سید علی را پیش آقا فرستادند و امیر علی با او پیغام داد که
بر تو پوشیده نیست که حضرت صاحبقرانی مرا از خانه بیرون کرده و من پناه بدرگاه پادشاه آورده ام و پادشاه رجوع معامله مرا بتو فرموده اکنون مناسب آنکه بیرون آئی تا باتفاق عزم تسخیر بلاد
خراسان کرده لشکرهای را از آن دیار بیرون کنیم زیرا که درین اوان که حضرت صاحبقران بماوراءالنهر رفته این صورت بسهولت میسر گردد و این کلمات واهی در خاطر آقا کارگر نیفتاد یعنی عادل تاثیری
نکرد و در جواب گفت که تخیلات چنین سست بیرنگ و مالیخولیاست پنجاه هزار مرد مغول در استرآباد و خراسان ساکنند و حضرت صاحبقرانی با دویست هزار سوار در ماوراءالنهر متوطن است چگونه مرد
عاقل امثال این خیالات بدماغ راه بدهد و فرستادن منقلای و آمدن شما برین وجه با آشتی و صفا منافات دارد مرا بفریب و افسون در دام چون توان آورد و چون امرا از ملاقات آقا
مایوس گشتند بمحاصره مشغول شدند و اسباب قلعه گیری آماده ساخته از مبدا طلوع تا وقت غروب جنگ میکردند درین اثنا نیز سخن صلح میگفتند فاما امیر علی بدروازه قلعه رفته زبان
بنصیحت گشاده و عادل آقا را باندرون طلبیده هرگونه حکایات گفت و این خبر با میر سنقیاسی رسیده مسرعی بتبریز پیش سلطان فرستاد که امیر علی با آقا همه متفق اند و عنقریب از اتفاق
ایشان فسادی ظاهر خواهد شد تا معلوم باشد و در آن هنگام سلطان جهت تخفیف و صفا بدیدار بغداد که هوای بغداد تمام صحت است عزیمت آن طرف داشت و بنابر مقتضی وقت سلطان
خواجه خواجگی را با پسر عادل آقا حسن نام و خلعت و کمر مرصع نامزد سلطانیه کرد و گفت پسر را به پدر رسانید و آقا را بعنایات استظهار و امیدوار گردانید اگر آقا در مقام اطاعت آید بجهت متوجه
شود و الا امیر علی بآذربایجان رفته حاکم باشد و سنقیاسی همچنان بمحاصره سلطانیه مشغول باشد خواجه مذکور بمقصد رسیده امرا شخصی را فرستادند تا پیغام پادشاه آقا را رسانید آقا جواب بی تقریب داده و کلمه خشنا
را بیرون فرستاد و با آتش حرب زبانه کشیده امیر علی بجانب تبریز توجه نمود و خواجه منصور بغداد رفت و امیر سنقیاسی هر روز دو نوبت جنگ انداخته و در باب محاصره شرایط جد و جهد
بجا می آورد و در اثنای این احوال ناگاه امیر سنقیاسی با پنج هزار سوار ترک محاصره نموده عازم آذربایجان گشته سبب آنکه خبر هجوم لشکر و سپاه توقتمش خان بنواحی سلطانیه
تحقیق آنست که لشکریان توقتمش خان پیوسته پیش سلطان احمد می آمدند درین اوان که حضرت صاحبقران در استراباد استیلا یافته قشلاق در ری فرموده قاضی ساوی
پیش سلطان احمد می آمد چون خداقتش بدربند باد کوبه رسیده احوال معلوم فرمود شخصی را نزد توقتمش خان فرستاد و شرح فرار امیر ولی و تسخیر استراباد و قشلاق ری را باز نمود و عرضه داشت که

و محافظت الوس بر خان واجب و لازم تو غتمش خان بکلانتان و بخشی خواجه را با پنجاه هزار سوار بدربند فرستاد تا آنجا مقیم شوند و قاضی بغداد رفته ادای رسالت نمود و مغول بجهت صاحب جمال همراه داشت سلطان را نسبت باو تعلقی پیدا شده این خبر افشا یافت بیت تا صبا در آب دیده شد غماز + ورنه عاشق معشوق راز دارانند + قاضی منفعل مراجعت نموده بصورت ماده مخالفت ساخته بعرض توغتمش خان رسانید و حکم شد که امرا و لشکریان که بدربند مقیم بودند بر سلطان احمد بجنگ آورد روند و ایشان متوجه آذربایجان گشته امیر ولی بگریخت و تبریزیان شهر را محکم کرده جهة محافظت اهل و عیال خود یکهفته بجنگ و جدال اشتغال نمودند آخر الامر کفار غالب آمده از قتل و نهب و سبی آنچه ممکن بود بتقدیم رسانیدند و آتش در محراب و منبر زده مساجد و مدارس را طویله ساختند و بعد از آن زمستان بولایت خویش بازگشتند شعر نهب تبریز و قتل و غارت او + بود تاریخ نازنین تبریز + و چون امیر سنتای از دو سلطانیه برخواست حاجی سلطان و طایفه را آنجا گذاشت و بعد از رفتن امیر سنتای بسه روز عادل آقا در قلعه عرض و جیبه و سلاح و مرد کرده که در بیرون توقف نیافتند در غره ذی حجه سنه سبع و ثمانین و سبعمائه با همی کمل بیزدن خرامید حاجی سلطان در بازار شراب میخورد که آوازه یاغی شنید و شمشیر برگرفت و روی بدشمن نهاد و زمانی جنگ کرده چند زخم سیاپی بوی رسیده هلاک شد سرش را پیش آقا بردند و بسیاری از مخالفان را بقتل آوردند و بقیة السیف بگریختند و آقا در آخر سال فتحی چنین میسر شده از تنگنای محاصره خلاصی یافت و احوال آقا انتظام یافته در همان نزدیکی امرا حضرت صاحبقرانی بلبراق آمدند و در انتقام بجا آوردند که لایق بسیاق تاریخ آنست که شرح بقیه احوال سلطان احمد و عادل آقا و امیر ولی در دفتر سادس در ضمن قضایای حضرت صاحبقران گیتی ستان رقمزده کلک بیان گردد و اکنون جواد خوشخرام بدرگر چند داستان که از روی راویان درین مجلد چاره نیست انعطاف بیابد هر چند قضایا بحسب زمان مقدم بود اما باراده خالق زمین و زمان درین مقام ثبت افتاد عیب نفرمایند ذکر کشته شدن طغای تیمور خان چون خواجه یحیی کراوی حاکم جماعت سربداریه شد چنانچه عنقریب کیفیت آن رقمزده کلک بیان خواهد گشت انشاء الله تعالی طغای تیمور خان چند نوبت او را بایلی و انقیاد دعوت فرموده خواجه یحیی در هر کرت جوابی دور از صواب گفت نوبتی پادشاه این قطعه در مکتوبی که باو فرستاد مندرج گردانید قطعه گردن بنه جفای زمان را و سر مکش + کاری بزرگ را نتوان داشت مختصر + مرغ دل چون نتوان کرد قصد قاف + چون پشه خورد باش و فرو ریز بال و پر + بیرون کن از دماغ خیال محال را + تا در سر سرت نشود و صد هزار سر + خواجه فرمود تا جواب پادشاه این قطعه نوشته فرستادند قطعه گردن چرا نهیم جفای زمانه را + راضی چرا شویم بهر کار مختصر + دریا و گوهر آب گذاریم و بگذریم + سیمرغ وار زیر پر آریم خشک و تر + یا بر مراد بر سر گردون نهیم پای + یا مردوار در سر همت کنیم سر + و بعد از تردد رسل و رسایل خواجه یحیی کراوی با سیصد مرد بهادر یکجهته متوجه اردوی پادشاه شد و چون بمقصد رسید بیرون رکاب راند و در آن زمان خواجه بعبارت بهر آبادی و طالب علم پیش پادشاه بود و از حوادث زمانه غافل و زایل و بر درگاه غیر فتحی و فراش و خواجه سرای کسی نبود خواجه یحیی کراوی و حافظ شغانی و یکدو نفر از سرداران بخرگاه در آمدند و در امور خراسان سخن آغاز کردند و در اثنا حدیث حافظ شغانی تبری بر سر پادشاه زد چنانچه بر روی اندر افتاد و خواجه یحیی سرش را از بدن جدا کرد و سرداران که در بیرون بودند شمشیر کشیده هر کرا از توابع طغای تیمور خان دیدند بر روی الیفا کردند و بمقدار ساعتی از اردوی چنان بعظمت نشان نماند و سرداران در آن نواحی خرابی لاتعد و لاتحصی کردند و با غنیمت فراوان از حدود مازندران بخراسان مراجعت کردند قتل طغای تیمور خان را بدین نهج مولانا کمال الدین عبد الرزاق ره از تاریخ حافظ ابرو در مطلع سعدین فرموده و این کمینه در تاریخ سرداران بنوعی دید که این روایت مخالفتی دارد چنانچه عنقریب مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی ذکر استیلای امیر ولی بر ولایت استرآباد امیر شیخ علی هندو پدر امیر ولی از امرای معتبر طغای تیمور خان بود و امیر ولی در تحت تربیت پادشاه نشو و نما یافته آثار رشد و نجابت از ناصیه او مشاهده می افتاد و چون طغای تیمور خان بقصد و غدر سرداران شهادت یافت امیر ولی با معدودی چند گریخته بشبارغت و امیر شبلی جاقی قربانی حاکم آن موضع خواهر امیر ولی را در نکاح آورده و امیر ولی با سید بسیار و نفر اندک بجانب مازندران معاودت نمود و چون بدهستان رسید از هزاره امیر شیخ علی هندو قریب بدویست سوار و پیاده در خدمت او مجتمع شدند و آنوقت یکی از سرداران لطف موده حسن دامغانی پادشاه آن طبقه حاکم استرآباد بود با پانصد سوار بجز و هرچه تمامتر بسر امیر ولی تاخت و امیر ولی بضرورت پای ثبات بفشرد و بزور بازو سرداران را منهزم ساخته اکثر ایشانرا بقتل آورد و لشکریان امیر ولی از اسپ و سلاح و آنچه محتاج الیه بود بی نیاز گشتند و انهزام سرداران بگوش ملوک و امرا و اهالی رسید و اتباع خاندان طغای تیموری که در گوشها مختفی و متفرق بودند پیش امیر ولی کمر خدمت بستند و امیر ولی با ساز و اهبتی تمام عزیمت استرآباد نمود و ابوبکر شاه سمانی که از قبل حسن دامغانی حاکم شاه سمنان بود با دو هزار سوار و پیاده از سرداران با امیر ولی جنگ کرد و گریخته بخراسان رفت و امیر ولی بعد از غلبه با پنج هزار سوار متوجه استرآباد شده مراحل و منازل قطع کرده در سلطان دوین فرود آمدند و چون سلاح مردم امیر ولی کم بود خدمتش بالهام توفیق اشارت کرد تا سپاهیان شکمهادر غنده کرباس در عشگل را سلاحها ساختند و زنان ستارها بر سر نهاده بشیوه مردان بر پشت زین نشستند و از سر غیرت و قدرت امیر ولی با غلبه تمام متوجه حرب سرداران شد و ملایکه زبان بفتح و نصرت او گویا گردانیدند و در حین تسویه صفوف و تعبیه اسلحه و صول خوف بدل سرداران افتاد و از جانب امیر ولی فریاد برآوردند که آمد قاضی و سرداران منهزم گشته لشکر امیر ولی ایشانرا تعاقب کردند ابوبکر شاه سمانی خود را بآب گرگان زده خواست که بگذارد در آن رسیده سرش از بدن جدا کردند و این ابوبکر شاه سمانی سفاک بیباکی بود و نوبتی بعمارت قلعه اشتغال مینمود و در آن وقت چهل نفر از لشکر مغول گرفته پیش آوردند آن ظالم فرمود تا ایشانرا زنده در گل گرفتند بالجمله از سرداران هر که از تیغ ترکان امان یافت بزشت ترین صورتی روی بخراسان نهاد و امیر ولی پسر بزرگ طغای تیمور خان را طلب داشته تا بر تخت سلطنت نشاندند و چون نزدیک بسلطنت حکومت برحق گذارد

قسمت غالب آمد وکسی پیش او فرستاد که شما را بجای دیگر قدم رنجه باید فرمود و هر کس که با طغاتیمور خان انبقی وحشت حکم کرده که در مملکت او نباشد و چون حسن دامغانی بسفر آن جهان رحلت کرد حکومت
سربداران بر خواجه علی مؤید قرار گرفت امیر ولی بر بسطام و دامغان استیلا یافته بتدریج سمنان و فیروزکوه تاری و رستمدار در تحت ضبط آورده هیبت و صلابت او در دلها قرار گرفت و بنابر مصالحی که داشت
ولایت او بنهایت معموری و آبادانی رسید **ذکر خروج امیر سید قوام الدین در دیار مازندران** خروج سید قوام الدین را بر نهجی که مسطور میگردد مولانا کمال الدین عبد الرزاق در مطلع
سعدین از تاریخ حافظ ابرو نقل فرموده جناب سیادت مآب امیر قوام الدین که از احفاد امیر سید قوام الدین بزرگ اند در تاریخ که سنه ثمان و تسعین و ثمانمایه است در بلده مرو ساکن اند روایت
را مسلم نمیدارند و چون تقریر آن جناب درین باب مسلم راقم حروف نمود لاجرم قول ارباب تاریخ اختیار کرده میگوید که امیر قوام الدین که منسوب بامام محمد عسکری است علیه السلام در تعبیه اثنا
قرای آمل گوشه نشینی شعار خود ساخته بطاعت و عبادت مشغول شد و طوایف مردم مازندران که نسبت باو اعتقادی پیدا کرده ملازم آن جناب گشتند و امیر افراسیاب جلاوی نیز که در آن اوان حکومت
مازندران تعلق باو میداشت مرید و معتقد سید شد و بنابر حسن اعتقاد افراسیاب مهم امیر قوام الدین رونق و رواج تمام یافت تسخیر مازندران در ضمیر جناب امیر جاهی گیر آمد و درین روزها
جمعی از محرمان در میان نهاده قرار بر آن یافت که بهنگام فرصت خاطر از افراسیاب جمع نمایند اتفاقا روزی درین اثنا افراسیاب بدیدن سید آمد و طایفه که انتظار وقت می کشیدند از
کمینگاه غدر بیرون جسته افراسیاب را با جمعی بقتل آوردند و حکومت مازندران بجناب سیادت مآب پذیرفت و اتباع افراسیاب چند گاه جابجا جلادی را از ملازمان سید صیانت نمودند و
عاقبت تاب مقاومت نیاورده از آنجا جلا کردند و بجز قلعه فیروزکوه در تحت تصرف ایشان نماند و امیر اسکندر شیخی پسر افراسیاب بخراسان آمد و شرح حال او در مجلد سادس تحریر خواهد یافت
انشاء الله تعالی **گفتار در خروج و عروج سربداریه و تسلط ایشان ببعضی از دیار خراسان** در تاریخ سربداران مذکور است که در باشتین که قریه ایست از قرای بیهق خواجه
بود محترم و محتشم با مال و تجمل فراوان ملقب و موسوم بخواجه جلال الدین فضل الله طاب ثراه و خواجه فضل الله پنج پسر داشت امین الدین و امیر عبد الرزاق و امیر وجیه الدین مسعود و امیر
نصر الله و امیر شمس الدین و امین الدین پهلوان پای تخت سلطان ابوسعید خدابنده بوده و در زمره ندیمان انخراط و انتظام داشت از ملازمان پادشاه شخصی بود که او را ابومسلم علی سرخ خوانی می گفتند
و بقوت بازو کشتی گیری و تیراندازی نظیر و عدیل نداشت روزی بر زبان خجسته سلطان رفت که در قلمرو ما کسی باشد که با ابومسلم کشتی گیرد و تیر اندازد امیر امین الدین عرضه داشت که بنده را
در خراسان برادریست عبد الرزاق نام شاید که او با ابومسلم مقاومت تواند کرد فی الحال ایلچی متعین کرد که عبد الرزاق را بپای سریر اعلی رساند و امین الدین از گفته خود پشیمان شد که انفعال
بعالم بشریت او در آخر راه نیاید و ایلچی برحسب فرمان روان گشته بعد از دو ماه عبد الرزاق را باردو حاضر گردانید شکل و شمایل او مقبول سلطان آمده بنهایت در مواثیق اختصاص یافت
و بعد از دو سه روز در بارگاه سلطانیه سیر میفرمود از قضا نظرش بر کمانی افتاد که آویخته بودند و بدره سیم بر آن منضم گردانیده از حقیقت آن استفسار نمود گفتند فلان پهلوان این کمان آویخته
و وصیت کرده که هر کس این را بکشد بدره سیم از وی باشد امیر عبد الرزاق کمان را فرود آورده دو سه نوبت گوش تا گوش بکشید چنانچه از گوشها آواز می برآمد و بدره زر را گرفته بپاشید انچه بهیچ
السمع پادشاه رسانیدند قرب عبد الرزاق در خدمت پادشاه زیاده گشت و روز دیگر سلطان فرمود که عبد الرزاق با امیر ابومسلم تیر اندازد و بصحرا رفته در حضور پادشاه تیر انداختند تیر عبد الرزاق دو
قدم از تیر ابومسلم گذشت و ابومسلم انفعال تمام یافت و چون عبد الرزاق مردی عیاش و متلف بود پادشاه فرمود که او را دیوانیان عمل نیک فرمایند و اصحاب دیوان خدمتش را بکرمان فرستادند که
صد و بیست هزار دینار از مال و جهات آن ولایت نقد کرده صد هزار تسلیم دیوان نماید و باقی برسم محصلانه بگیرد امیر عبد الرزاق بکرمان رفت و مبلغ مذکور را از رعایا استخلاص و استخراج نموده بعشرت شادی
صرف کرد و چون از خواب مستی بیدار گشت یک دینار از آن زر بوجود نیافت در بحر اندیشه فرو رفت که از عهده چگونه بیرون آید ناگاه خبر مرگ سلطان بکرمان رسید خاطر عبد الرزاق از تعهد عهده
محاسبه و خطاب فراغت یافته روی بوطن نهاد و چون بباشتین رسید دید که فتنه حادث شده است تبیین این مقال آن است که سال آوردن ایلچی بباشتین فرود آمده بود دو برادر کوچک ایشان
حسن حمزه و حسین حمزه میگفتند شراب و شاهد طلبید حسن و حسین در باب شاهد عذر گفتند نشنید و خواست که ببعضی عورات دست درازی کند برادران شمشیر کشیده گفتند با سر بریدن تحمل
این فضیحت نداریم و بزخم تیغ ایلچی را کشتند خواجه علاء الدین محمد که وزیر خراسان بود در آن زمان در فریومد اقامت داشت این خبر شنیده کسان بطلب حسن و حسین فرستاد و ایشان در فرستادن
تعللی میکردند در اثنای این گفت و شنید امیر عبد الرزاق از کرمان در رسید غوغا و شورش در میان آن جماعت ملاحظه کرده از سبب آن پرسید و چون از حقیقت حال واقف گشت فرمود که
ما و همه مسلمانان واجب است که اعانت حسن و حسین کنیم که ایشان مردم با غیرت و حمیت اند آنگاه فرستادگان خواجه علاء الدین محمد را نه بر وفق مرام باز گردانید و خواجه علاء الدین جمعی را فرستاد که
خونیان و هر کس که حمایت ایشان کرده بیاورند امیر عبد الرزاق طایفه از جوانان جلد را که در آن نواحی خیال رستمی در دماغ داشتند جمع کرده و منتظر ایستاده که مردم خواجه بطلب خونیان رسیدند
امیر عبد الرزاق با فرستادگان وزیر از سر غلظت سخن گفت و بهم نزاع و خصومت تمام رسید چند تن کشته شده باقی بازگشتند امیر عبد الرزاق [illegible] انصاف داشت
برادران و اهل قریه را جمع آورده گفت فتنه عظیم درین مقام پدید آمد اگر با سپاه کشته شویم بمردی سر خود بدار دیدن هزار بار بهتر که بنامردی کشته شدن و بدین سبب قول این طبقه بلقب
ملقب گشتند بعضی از ارباب تاریخ گفته اند که امیر عبد الرزاق از اکابر ولایت بیهق بود و قریه باشتین که اکثر مردم آنجا مرید شیخ حسن جوری بودند مدار او با اهالی [illegible]

تا امیر عبدالرزاق که بفرط تهور و فتنه انگیزی ممتاز بود بورود تنگ و خونریزی مستثنی با اصحاب خود مشورت کرد و چون اختیار از دست رفته بود اتفاق کردند که اختیار خود از دست بدهیم
و مردم آن نواحی بجلادت و مردانگی و شجاعت و فرزانگی ضرب المثل اند هیچ از جوانان را گردن کرد و ایشان او را بسرداری قبول کردند و مدعی ایشان آنکه طائفه مسلط شده ظلم می کنند اگر
خدای تعالی ما را توفیق دهد دفع ظلم کنیم و الا سر خود را بر دار اختیار داریم و تحمل جور و ستم نداریم و چون خود را بدین نام خواندند لقب سربداری پیدا شد القول الاول الاصح و چون خواجه علاءالدین محمد
خبر فوت پادشاه شنید این فتنه علاوه آن گشت با خود اندیشید که باسترآباد پیش امیر شیخ علی که حاکم خراسان بود برود تا شورش و آشوب قرار و آرام گیرد و باین عزیمت از فریومد بیرون
آمد امیر عبدالرزاق بعد از مشورت از عقب خواجه علاءالدین محمد با فوجی از سربداران در حرکت آمد و در دره شهرک نوی رسیده نزد او آتش جانبین رایت قتال و جدال افراخته و
آتش کینه افروخته بر جنگ اقدام نمودند خواجه علاءالدین محمد کشته شد و پسر و متعلقان او گریخته بیاری رفتند و امیر عبدالرزاق با غنیمت فراوان بازگشته قوی حال شد و خزینه خواجه را
بر یاران قسمت نمود و موازی هفتصد مرد به درگاه او جمع آمدند و درین اثنا امیر عبدالله مولای حاکم قهستان دختر خواجه علاءالدین محمد را خواستگاری نموده مبلغ سنگین با اجناس بسیار
برسم بها ارسال کرده بود امیر عبدالرزاق خبر یافته محمد تیمور را با دویست مرد بسر راه فرستاد و محمد تیمور با ایشان رسید و آتش حرب بالا گرفت و چون قهستانیان قریب هفتصد مرد آراسته بودند مردم
محمد تیمور منهزم شد و دران حین امیر وجیه الدین مسعود سربدار با سیصد مرد بمدد او آمد و باتفاق بازگشته خود را بر لشکر امیر عبدالله زدند و بیست و پنج کس از ایشان بقتل آمد و باقی سیاه روی
بفرار نهادند و آن مال و اجناس را سربداران پیش امیر عبدالرزاق آوردند و خزینه سربداریه معمور شده گفتند با قلعه می باید که این اموال محفوظ باشد بعد از تقدیم مشورت روی بسبزوار نهاده کوتوال
حصار سبزوار قلعه تسلیم نمود و امیر عبدالرزاق دران ولایت متمکن شده علم دولت و ارتفاع یافت و خواست که دختر خواجه علاءالدین محمد را در حباله نکاح آورد دختر راضی نشد و چه میدانست
که غرض ازین وصلت آنست که با پسر او که جمال نیکو داشت اختلاط کند و چون دختر از دفع عاجز گشت از سبزوار بیرون آمده روی به نیشاپور نهاد و روز دیگر امیر عبدالرزاق برادر خود امیر وجیه الدین
را از عقب فرستاد و امیر وجیه الدین بدختر رسیده خواست که او را برگرداند آن ضعیفه بتضرع و زاری نموده گفت تو مرد مسلمانی و بصلاح و دیانت آراسته و مدت وقتی ملازم پدر من بوده بعد
حیدر کرار جوانمردی پیشه کن و از روز قیامت که هیچ کس از موقف پرسش باز نماند اندیشه نمای و از سر من درگذر امیر وجیه الدین مسعود رقت فرموده گفت بسلامت برو که مرا با تو کاری نیست
بعد از آن مراجعت نمود و پیش برادر آمد امیر عبدالرزاق از حال خبر پرسید جواب داد که بوی نرسیدیم امیر عبدالرزاق زبان بدشنام گشاده گفت از تو بوی مردی نمی آید و تو مخنثی امیر مسعود جواب داد که تو
مردستی که بنیاد کار خود بر فساد نهاده عبدالرزاق بر جست که زخمی بر برادر زند امیر مسعود شمشیر حواله او کرد و عبدالرزاق بیم جان خود را از دریچه بالاخانه بینداخت و پای او بشکست و امیر وجیه الدین خود را بدر برادر
انداخته شر الظالم را از سر خلق مندفع کرد و بعضی گفته اند که چون امیر مسعود بسبزوار بازگشت برادرش آن صورت معلوم کرده غضب نمود که چرا دختر را نیاوردی امیر مسعود کیفیت حال را بر وی باز نموده گفت
مرا بر آن دختر رحم آمد و گذاشتم از برای خدا که شما نیز ازین درگذرید امیر عبدالرزاق زبان بدشنامهای زشت گشاده امیر مسعود آهسته آهسته پیش می آمد چون سفاهت برادرش از حد گذشت خنجر کشیده پیش
دوید و شکم برادر خود عبدالرزاق بر درید و بعد از قتل برادر حکومت سربداریه بروی مقرر گشت و این واقعه در شهور سنه ثمان و ثلاثین و سبعمائة اتفاق افتاد ذکر حکومت امیر وجیه الدین مسعود سربدار امیر
مسعود مردی بود شجاع و مردانه و عاقل و فرزانه بصلاح و سداد آراسته و از فتنه و فساد پیراسته مردم نیک را تربیت نمودی و جزای بدان در کنار ایشان نهادی و آنجناب خیال داشت در قلعه از
قلاع که بسبزوار نزدیک بود و آن قلعه ذخائر فراوان و دفائن بی پایان از سائر قلاع امتیاز داشت و امیر مسعود با بیست و پنج مرد در شب بدر حصار رفته کمین کرده و چون در قلعه باز کردند خود را در آنجا
افکنده هرچه دران قلعه یافت از نقد و جنس تصرف کرد و خال را از قلعه که مشحون بود بذخائر فراوان و ساهاداران موضع توطن و تمکن داشت بیرون آورده کوتوال خویش را در آنجا نشاند و
وجیه فراوان بدست او افتاده روی بسبزوار نهاد و کسان فرستاد تا کلهای خواجه علاءالدین محمد را که در خلف خواراسلطان پنهان بود بیاوردند آنگاه روی به نیشاپور نهاد و امیر ارغون شاه حاکم نیشاپور
تحصن شهر نموده با چهار هزار مرد بجنگ سربدار رفته منهزم گشت و دست از نیشاپور باز داشته در طوس ساکن شد و امیر مسعود ضبط نیشاپور نموده امیر ارغون شاه امیر محمد توکل را طلبیده گفت اگر بدفع سربداران
مشغول نشویم بعد ازین در خراسان نتوانیم بود و چه باید کرد تا مسعود را بدست آریم یا از ملک خویش آواره گردانیم و دیگر آنکه شیخ حسن جوری مرید و معتقد بسیار پیدا ساخته و هر روز از یک ولایت اندر
نیکو باید که اتفاق نمایند و کار بر ما مشکل شود و دران وقت شیخ حسن جوری در مشهد مقدس بطاعت و عبادت و ارشاد خلائق مشغول بود و ذکر شیخ خلیفه و ارادت شیخ حسن جوری
بآنجناب و ظهور شیخ حسن جوری بعد از واقعه شیخ خلیفه و فرستادن امیر ارغون او را بقلعه او و بیان ناظمان جواهر اخبار درر بحر را در سلک نظم و تحریر چنین کشیده اند که در ولایت
مازندران درویشی بود پاکیزه روزگار شیخ خلیفه نام در بدایت حال بطلب علم اشتغال نمودی و قرآن حفظ کرده تجوید خواندی و علم و فراست نیک دانستی و ترک تحصیل گرفته مرید شیخ بالوی زاهد
شد که در آمل بسر برد و بعد از چندگاه ارادت او نقصان پذیرفته روی بسمنان نهاد و ملازمت شیخ رکن الدین علاءالدوله سمنانی اختیار نمود و روزی شیخ از وی پرسید که بکدام مذهب از مذاهب
اربعه متعبدی گفت ای شیخ آنچه من میطلبم ازین مذهبها بالاتر است و دوات پیش شیخ بود آن را بر سر وی زد که بشکست و شیخ خلیفه از سمنان بسبزوار آمده ملازم خواجه غیاث الدین هبة الله الحموی
شد و مقصود او از خواجه نیز بحصول موصول نشد از آنجا بسبزوار آمده در مسجدی ساکن گشت و چون قرآن بآواز خوش و بلند خواندی خلقی کثیر مرید و معتقد او شدند و فقها او را انکار نمودند و از نشستن در مسجد ۲۰

منع میکردند و شیخ خلیفه ممتنع نمی شد و بسخن ایشان التفات نمی نمود آخر الامر فقها فتوی کردند باین صورت که شخصی در مسجد ساکن است و حدیث دنیا میکند و چون منع می کنند منزجر نمیشود و اصرار مینماید
این چنین کس واجب القتل باشد یا نه اکثر برانجا نوشتند که باشد فقها فتوی و عرضه داشتی دران باب پیش سلطان ابوسعید بهادر خان فرستادند سلطان فرمود که من دست به خون
درویشان نمی آلایم حکام خراسان بموجب شرع شریف عمل نمایند چون جواب پادشاه بفقها رسید از روی جد و جهد تمام بقصد شیخ خلیفه کمر بستند و میان اتباع شیخ و فقها
نزاع کلی دست داد و دران ایام شیخ حسن در قریه جوری از تحصیل علم فراغت یافته بمرتبه مدرسی فائز گشته بود یکی از تلامذه از کرامات شیخ خلیفه را اهم مهمات اعتقاد فرموده بیاد داد
در تهامی و ترس فتوی را و بدین سبب مریدان و معتقدان زیاده شدند و منازعان بجان خلو میکردند و در اثنای این اوقات شیخ خلیفه را بامدادی از ستون مسجد بحلق آویخته یافتند
و خشتی چند در زیر ستون بر یکدیگر چیده دیدند چنانچه شخصی خود را بریسمان آویخته باشد بعد ازین واقعه مریدان شیخ خلیفه دست ارادت بشیخ حسن دادند و خدمتش بطرف نیشابور رفته اهالی
آن دیار را بطریق شیخ خلیفه دعوت کرده و اکثر مردم کوبا نیشابور قدم در دایره ارادت و متابعت او نهادند و هر که مرید میشد نام او نوشته می گفت که حالا وقت اختفاست دعی فرمود که آلات حرب
مرتب داشته موقوف اشارت باشند و شیخ حسن کلمات فریبنده داشت و تقریری مستحسن مردم چنان معتقد او شدند که اگر جان می طلبیدی روان میدادند فقها با امیر ارغون شاه گفتند که شیخ حسن مذهب
اهل تشیع و سر خروج دارد و امیر ارغون شاه امیر محمد باسق را فرستاد تا تفحص احوال او نماید و امیر محمد بمشهد آمد و شیخ حسن و اتباع او را مردم را نیک معاش یافت که بکسب حرفه اشتغال نموده و
بطاعت و عبادت روزگار میگذرانیدند امیر محمد صورت حال معروض امیر ارغون شاه گردانید امیر از سر ایذای شیخ حسن درگذشت و بار دیگر حاسدان که حق عز و علا ایشانرا الی الفضائل کرامت کناد پیش امیر
ارغون شاه غمز و سعایت کرده گفتند که شیخ حسن جوری مردی فتنه انگیز است و خلق را بمذهب اهل تشیع دعوت میکند و داعیه خروج دارد و متفقه چندان ازین نوع کلمات بسمع امیر ارغون شاه رسانیدند
که خدمتش شیخ حسن را بقلعه طاق که در یازر بود فرستاد و چون خاطر امیر از جانب شیخ حسن جمع شد هفتاد هزار مرد مرتب گردانیده امیر محمود اسفراینی را گفت که با بیست هزار مرد براهی خرمیت نیشابور
شتابند و امیر محمد توکل را فرمود تا با بیست و پنج هزار از راه دیگر هم بدان راه روند و خود براه ده سرخ در حرکت آمد و مقرر کرد که این سه لشکر در روز معین بحوالی نیشابور بیکدیگر پیوسته بدفع امیر
مسعود سربدار مراسم جد و جهد بجای آورند و امیر مسعود در آن وقت مقیم نیشابور بود و بیش از هزار سوار با او نبود و نهانیان خبر رسانیدند که مردم جانی قربانی متوجه امیر مسعود و فرسنگی نیشابور را لشکرگاه
ساخته و دو هزار پیاده از شهر بیرون آورده و در وقت صبحدم جاسوس خبر آورد که مخالفان نزدیک رسیده اند امیر مسعود وصیت کرد که این راز با هیچکس نگوید و چون آفتاب بمقدار یک نیزه
بالا آمد امیر محمود اسفراینی با بیست هزار مرد بیاران دیگر توقف نکرده و بشوکت خویش مغرور گشته در خواستند که گریزند امیر مسعود ایشان را اجازت داده بر حرب تحریص نموده گفت ای یاران
و پهلوانان هر کدام از شما باید که سه چوبه تیر بیندازید و خود را با هزار سوار حمله آورد و پیادگان را تیر باران کردند ترکان روی بگریز نهادند و بعضی کشته گشتند و سرداران اسپ و جیبه فراوان گرفته
پیادگان سوار گردیدند و هر غنیمتی که بدست امیر وجیه الدین مسعود افتاد به پیادگان داد و بهنگام چاشت بمدد امیر محمود توکل رسید امیر مسعود لشکر را دل داده گفت ای پهلوانان مردانه باشید که هر کدام
فردا امیری و بزرگی خواهید شد و یکبار عنان سبک و رکاب گران کرده حملات متواتر گشت امیر محمود توکل و سپاه او روی بفرار نهادند و اموال فراوان بمخالفان گذاشتند و بوقت نماز
پیشین از جانب بیهقشان صدای آواز نقاره برآمد و امیر ارغون شاه با بیست و پنج هزار سوار پدید آمد و چون لشکریان او شنیدند که یاران ایشان طریق انهزام سپردند دست آن جماعت
از کار رفته خوف و رعب بر ضمایر ایشان استیلا یافته روی بفرار نهادند و زر و اموال فراوان بمخالفان گذاشتند و امیر ارغون شاه هر چند سعی نمود که سپاه ساعتی توقف کنند مفید نیفتاد و
بالضروره عنان برتافت و امیر وجیه الدین مسعود با غنیمت فراوان و بیرون از حساب مظفر و کامیاب ببلده فاخره نیشابور مراجعت کرد و مردم آنجا را بلطف خویش امیدوار گردانیده بولایات ضبط هم
و مضافات نموده عازم سبزوار گشت **ذکر خلاص شدن شیخ حسن جوری از قلعه یازر و اشتغال نمودن او باوامر و نواهی بدل جمع و فراغ خاطر** چون امیر ارغون شاه
شیخ حسن را مقید ساخته بقلعه یازر فرستاد درویشان و مریدان او متفرق شدند و روی بمساکن خود نهادند و از مریدی در قریه از قرای توخواجه اسد نام روزی این خواجه اسد بباغ رفت
جمعی از درویشان با او ملاقات کردند او پرسید که از کجا می آیید و شیخ در کجاست ایشان گریان شده صورت حال باز نمودند خواجه اسد زبان بتوبیخ و سرزنش دراز کرده گفت ای مسلمانان
بی وفا روا باشد که شیخ را گرفته بند کرده باشند و شما در استخلاص او سعی ننمایید و در خانهای خود آسوده و فارغ بنشینید و بی فور خواجه اسد بجانب ابیورد روان شد و در اثنای طریق امیر ارغون شاه
با کوکبه عظیم پیش آمد و بنا بر آنکه امیر با او معرفتی داشت از وی پرسید که بچه مهم آمده گفت تصدیع این بنده بجهت آنست که اگر شیخ حسن در قید حیات باشد هر روز مرا صد چوب بزنید و یکنوبت خدمت
مولانا را روی نما بینیم و اگر زنده نباشد مرا بکشی امیر ارغون شاه از امیر محمود اسفراینی استفسار نمود که شیخ حسن مثل این شخص چند مرید دارد امیر محمود بنا بر قصد شیخ گفت پانصد هزار سردار ارغون شاه فرمود
که هر گاه مثل اسد ده هزار باشند علاجی باید کرد مراد ایشان از امیر ارغون شاه با لطف با خواجه اسد سخن کرده او را پیش شیخ فرستاد و بکوتوال قلعه پیغام داد که شیخ حسن را محبوس دارند اما از حفاظت او
غافل نمانند و چون درویشان کمال صدق و حسن اخلاص خواجه اسد را نسبت بشیخ ملاحظه کردند عرق جمعیت ایشان در حرکت آمده هفتاد کس اتفاق نموده با هم گفتند که در استخلاص او سعی نماییم
اگر آنحضرت باقی باید فهو المطلب الا با وظیفه ارادت بجای آورده باشیم و اگر کشته شویم بفیض شهادت و ثواب آن جهاد رسیم و عزیمت مصمم گردانیده بجانب یازر رفتند و بشبی که توانستند خود را

بخدمت شیخ رسانیدند و التماس نمودند که از حصار بدر آید شیخ حسن بعد از قیل و قال و جواب و سؤال از حصار بیرون آمده با درویشان متوجه سبزوار شد بعضی گفته‌اند که امیر وجیه الدین مسعود خواست
که بساط دولت خود را استحکام و بنیاد ایالت بران قرار گرفت که شیخ حسن را از بند خلاص کرده پیشوا و مقتدا سازد و خود ترک گستاخی کند لاجرم با سواری چند متوجه شده بطاعت بالا رفت و شیخ حسن را از
قلعه بیرون آورده صورت حال باز نمود و التماس قبول آن کار فرمود و گفت اگر قبول کنی و اگر نکنی ما زمان چون دست یابند مرا و ترا بکشند و شیخ حسن سر رضا جنبانیده در رفاقت امیر مسعود بسبزوار
آمد اما قول اول اصح است چنانچه از سیاق مکتوب شیخ حسن بوضوح خواهد پیوست انشاء الله تعالی بالجمله چون شیخ حسن جوری از قلعه بیرون خرامید درویشان او که ایشان را کوکان شیخی میگفتند در
انتظار آن روز کشیده بودند از گوشها بیرون آمدند در ظل رایت شیخ حسن و امیر وجیه الدین سربداران خلقی کثیر مجتمع گشتند و هر روز در سیاست و پاس ایشان مزید تمکن می یافت و سیادت مملکت ساعت
بساعت بسطت میگرفت و شیخ حسن و امیر مسعود مردم خود را باستجماع آلات ترغیب و تحریص میکردند بعضی از ارباب اخبار گفته‌اند که دران زمان که لغایت استیلا و تسلط سربداران بنهایت رسید ارغون شاه
در ملازمت طغاتیمور خان بعراق رفته بود و امیر محمد بیگ و پسر او بضبط بعضی از ولایات خراسان قیام و اقدام می نمودند و مردم ارغون شاه از بیم صولت سربداریه پیش امیر محمد بیگ جمع آمدند و محمد بیگ
نامه بشیخ حسن جوری ارسال نمود مضمون آنکه امیر مسعود را که مرد سپاهی است اگر داعیه حکومت و سرداری او را باشد دور نمینماید اما شیخ که مردی گوشه نشین سلامت طلب است هیچ نسبتی ندارد و انجا به
نمی اندیشد که صورت قضیه بکجا منجر خواهد شد و فردای قیامت از جواب خونهای ناحق که ریخته شود که بیرون خواهد آمد باری این حرکت از اهل ارشاد و هدایت و نقابت مستبعد است و مستغرب است
شیخ حسن چون بر مضمون مکتوب امیر محمد بیگ مطلع شد صحیفه مشتمل بر حالات خود نوشته پیش امیر محمد بیگ فرستاد و چون آن مکتوب بسیاق تاریخ نسبت تمام داشت بی تغییر لفظی درین مقام ثبت
افتاد و هو هذا بعد از حمد و ثنای آفریدگار و درود بر نبی هاشمی و آل و اصحاب و عترت اطهار بحضرت امیر اعظم خلف اعاظم الامراء مربی العالم ذو المجد و المفاخر امیر محمد بیگ وفقه الله لما یحب و یرضی
و المنه ستابعة الرشد و التقوی داعی مخلص حسن جوری دعوات باخلاص مرفوع میگرداند و انه علی ما یشاء قدیر میانید عا پانزدهم ذی الحجه از مقام نیشاپور مرجع گشت از حال خبر و جواب عرضه نمایند
افتخار بلکه بطریق شکر از حضرت آفریدگار عز شانه که این ضعیف از عهد صبی تا عنفوان شباب همیشه مرید و معتقد اهل حق و دوستدار ائمه علماء دین و تابع ارباب صلاح و تقوی و طالب نجات
راه آخرت بوده بدین هوس مدت هفت هشت سال بمدارس تردد نموده و بقال و قیل مشغول شده و سخن ائمه طوائف استماع نموده تا عاقبت در سبزوار بخدمت شیخ بزرگوار صاحب الاسرار
و الافکار سر الله فی الارضین شیخ خلیفه قدس سره و رضی عنه رسید بعضی از سخنان او شنید و بتدریج معلوم کرد که آن بزرگوار مرشد راه حق است و از سر صدق و ارادت و صفای
نیت بید و تمسک نموده چنین همت مبارکش آنچه مقصد و مقصود این نحیف بود رسید و الحمد لله علی ذلک بعد از آنکه آن بزرگوار در سبزوار بدست ظلام اشقیا بدرجه شهادت رسید
این ضعیف در همان شب بطرف نیشاپور سفر کرد و بست و سوم ربیع الاول سنه ست و ثلاثین و سبعمائة بانجا رسید و دو ماه یک روز در نیشاپور بگوشها سر می برد و چون بعضی مردم بر
احوال ضعیف وقوف یافتند و آغاز تردد نهادند از انجا بمشهد مقدس رضوی سفر کرد و از انجا بابیورد و خبوشان و پنج ماه دیگر از مقامی بمقامی میگریخت و با هیچ آفریده در نمی آمیخت مع ذلک هر
جا که گفته می بود مردم تردد نامشروع کردند و بجهاد دعا میرسید تا در اول شوال این سال سفر عراق اختیار کرده و یکسال تمام دران سفر بماند و از انجا هر جا که مقام کرد همچنین تشاویش پیدا می شد
و جمعی از خراسان در عقب آمدند و باز بخراسان مراجعت نمود و قرب دو ماه دیگر در طرف خراسان بود و در روستا و ولایت بجهت ازدحام خواص و عوام هیچ جای ساکن نتوانست شد و در محرم سنه تسع و
ثلاثین و سبعمائة عزیمت ترکستان نمود و مدتی در طرف بلخ و ترمد بود و بسبب این زحمت بطرف هرات معاودت نمود و از انجا بجانب قهستان و هر چند روز در موضعی دیگر میبود و از انجا عزیمت کرمان
کرده قرار و اراده در بند بود و ضعف بر مزاج غالب آمده دیگر بار بطرف مشهد مقدس رفت و از انجا بولایت نیشاپور و قرب دو ماه دیگر بر نمار ابراهیم دوران کوهسار هر چند روز در گوشه دیگری بود
و درین مدت خلق بسیار روی بطرف این ضعیف آوردند و اکثر بطلب خلاص و نجات راه آخرت می آمدند و ازین طائفه مردم پیش این ضعیف میرسیدند تا بجائی ادا کرد که بعضی از مشایخ و متفقهه نیشاپور
و اصحاب اغراض حیلها انگیختند و افترا کردند که این درویش و مریدان او دشمن اهل علم اند و منکر قوانین شریعت و تارک آداب شریعت و حکام را در وهم انداختند و بر قصد این ضعیف اتفاق کردند
مگر آن بود که امیر محمد یاسق روزی پیش این ضعیف رسیده و سؤالها کرده و جوابها شنیده و بر بعضی احوال وقوف یافته مانع و معارض او شده و بدان سبب بود که این ضعیف از قهستان عزیمت
عراق کرد و بدر جحبرادان افتاده و در راه بیابان در بند محبوس بود و طائفه انبوه با این ضعیف بودند در راه بیابان میسر نشد بار دیگر بمشهد مقدس رفت و چند روز مقام کرد و دیگر باره مشایخ و متفقهه قصد
برخاستند و بجانب حکام ما عهار روان کردند و بعضی را در وهم انداختند که این مرد خروج خواهد کرد و ملک گرفت و تیغ و مریدان او بسیار شده اند و ساز و سلاح راست کرده و گفته اند که اظهار مذهب
روافض خواهد کرد القصه از امیر بزرگ ارغونشاه بدی المیه قشاء الله ایلچی بمشهد مقدس آمد و حکم آورد بگرفتن و بردن این ضعیف آن ایلچی مردی عاقل بود این ضعیف را دید و احتیاط کرد و او را معلوم
شد که سخن آن جماعت دروغ و بهتان است امیر بزرگ و از انجا حکم فرستادند و او را بخواندند و این ضعیف را اندر خواهی نبودند و قرب دو ماه درین گفتگو بود و اصحاب قصد در عرض
تیغ و تیغ قرار آرام گرفتند تا بجائی رسید که این ضعیف و جمعی انبوه از درویشان بر عزیمت حجاز براه قهستان توجه کرد و دوران وقت امیر بزرگ در نیشاپور بود و از عزیمت من و درویشان
خبر یافت بعضی بدخواهی و دلداری بمانع سفر شد و عاقبت امیران نفقه آمدند و خوابی خدمش شیخه آغاز کردند و این ضعیف را بخانیدن گرفتند و بلطف باز فرستادند و در صحبت سه تا درویشان از

سر به باشتینک وبولایت طوس برده بسر مدید وازان بود که اصحاب سبزوار بنیشاپور رفتند وازانجا بولایت باخرز آمد وچون بانجا رسیدند این ضعیف استفسار نمود که سبب آمدن شما
چندین شورش چیست گفتند که چون ما را معلوم شد که خدمت شما گرفته اند بر خواستیم وآمدیم این ضعیف از ایشان معلوم کرد که شما را طمع آن است که من بمقام شما آیم وعمل شما بر دست
گیرم گفتند نعوذ بالله که اعتقاد ما چنین باشد پرسیدم که اکثر شما را نیت است که ما طریقه درویش این فقیر که دیدید بیابید گوشه نشینی اختیار کنید گفتند که طریقه ما آنکه ... در نیشابور
پرسیدم که فایده آمدن شما وچندین زحمت چه بود همه جماعت خاموش شدند وبعد از آن گفتند که طمع ما آن است که شما بخراسان مراجعت کنید وهرجا که میشود بعبادت مشغول شوید ما شرط
میکنیم که هیچ نوع مزاحم وشورش شما نشویم القصه این ضعیف عزیمت خراسان نداشت واما طایفه درویشان مصاحب ایشان بودند والتماس کردند این بار بخواهند داشت بدین طرف مراجعت افتاد
اکنون مقصود ازین تصدیعات آن است تا رای انور ایشان را معلوم گردد که احوال این ضعیف بر چه نسق گذشته است تا امروز رسیده مدت دو ماه بود که این فقیر در سبزوار مقام داشت از اهل
خراسان پیش این ضعیف آمدند واظهار نمودند که خرابی وپریشانی وقتل وغارت کردن ایشان بمرتبه رسیده که بدفع بر میباید خواست که ظلم مرتفع گردد واین فتنه فرو نشیند که خانمان واهل وعیال
وخون ومال جمله مسلمانان در معرض تلف ورسوائی خواهد افتاد واین ضعیف در جواب آن جماعت چنان گفت که هرگز پیشوائی ومقتدائی نکرده ام ونخواهم کرد با پیشوایان دین میباید گفت تا
اگر ایشان بسعی در دفع برخیزند ونوعی قرار گیرد که صلاح مسلمانان ومسلمانی در آن باشد ما نیز درین کار یکی باشیم از جمله مسلمانان اکنون امیر وجیه الدین مسعود واتباع ایشان میگویند که هرچه بهبودی مسلمانان
در آن است بدان قیام خواهیم نمود واز هر آفریده که سخن حق با ما گویند خواهیم شنود ودر بند صلاح مسلمانانیم وتمام ائمه ومشایخ وپیشوایان ولایت بیهق ونیشاپور بدین اتفاق کردند که دفع این ظلم وطلب
صلاح وخلاص مسلمانان واجب ولازم است چه معلوم است که درین نزدیکی چه مقدار مردم بقتل آمده اند بمقتضی نص قرآن مجید وکلام قدیم که وان طائفتان من المؤمنین اقتتلوا فاصلحوا
بینهما فان بغت احدیهما علی الاخری فقاتلوا التی تبغی حتی تفیء الی امر الله این فقیر بر سبیل اتفاق با سایر مسلمانان در مصاحبت ائمه ومشایخ کرام وسادات عظام وپیشوایان بیهق بالتماس امیر وجیه الدین مسعود
بجهت این قوم تا بدین مقام آمد ومکتوبی بحضرت امیر بزرگ ارغون شاه مشتمل برهمین معنی که اینجا تقدیم افتاد ارسال کرده اگر چنانچه ... این ضعیف التفات فرمایند ودست از فتنه وخون ریختن باز
دارند وبصلح راضی شوند که بر وجهی قرار گیرد که همه مسلمانان بعد الیوم در مقامهای خود ایمن وساکن توانند بود واگر از آن حضرت خطاب بر وجهی دیگر باشد لاجرم محاربه عظیم متوقع است که
بسیاست خلایق در معرض آمده وبیطاقت شده اند صورت حال این است که باز نموده شد باقی شک نیست که امیرزاده را درایت کیاست وفراست نشان می دهند وهرگز این ضعیف
بامر دنیوی هیچ آفریده مشغول نبوده است ونخواهد بود واکنون باتفاق پیشوایان دین وسایر مسلمانان بطوری که نزدیک بر همه مسلمانان اصلح باشد یکی خواهد بود یقین که ایشان نیز بعقل شریف خود
رجوع فرمایند وهر نوع که کنند آنکه بر قانون شریعت وعقل بصلاح اولی است آن را پیش گیرند زیاده تصدیع خدمت نداد ایزد یار باد وتوفیق رفیق والسلام علی من اتبع الهدی بعضی از
اصحاب اخبار گفته اند که چون شیخ حسن جوری وامیر وجیه الدین مسعود بر نیشاپور وسبزوار تسلط یافتند در آن زمان امیر ارغون شاه گران شد ... طغاتیمورخان باشارت او ایلچی پیش امیر مسعود
وشیخ حسن جوری از مازندران فرستاده پیغام داد که پیش ازین پادشاهی نموده که شما متابعت او کنید لله الحمد والمنة که اکنون طغاتیمورخان بر سریر دولت متمکن گشت وظیفه آنکه اکنون شما
اطاعت وانقیاد او بر خود واجب ولازم شناسید شیخ فرمود که پادشاه ما را اطاعت خدای عز وعلا میباید کرد ومقتضی قرآن عمل می باید نمود وهر که خلاف این معنی کند عاصی باشد وبر
یاران واجب باشد که بدفع او قیام نمایند اگر پادشاه شما ... خدا ورسول زندگانی فرماید با همه متابعت کنیم والا شمشیر در میان خواهد بود وچون ایلچی بازگشت حدیث شیخ معروض گردانید
طغاتیمورخان گفت که ایشان سر یاغی گری دارند وهفتاد هزار مرد جمع آورده بعزم هزیمت سربداران روان شد وشیخ حسن وامیر مسعود نیز با هزار وهفتصد کس که هریک خود را رستم دستان وسام نریمان
میداشتند بجانب مازندران روان شدند وکنار آب گرگان را لشکرگاه ساخته ایلچی پیش پادشاه فرستادند که اگر شما با لقران ایزدی ... عمل نمائیم حرب وخون ریختن از میان برخیزد وهرکه
سرکشی کند بجعل خود گرفتار آید طغاتیمورخان جواب ایشان روان کرد که شما مشتی روستائی می خواهید که ما را با امور خود گرداند ومردم حرب ... وچون هم حرب قرار یافت هردو لشکر جنگ
عظیم کردند وبرادر پادشاه امیر شیخ علی کاون دران معرکه بقتل رسید وشکست بر پادشاه آمد خلقی بسیار غرق وفنا گشتند ومردم پادشاه منهزم شده امیر ارغون شاه وامیر عبدالله مولائی وسایر امرا
باطراف رفتند وامیر مولائی بعد از چند روز در قهستان وفات یافت پسر بزرگ امیر محمد پیش شیخ حسن آمده مرید شد ... طغاتیمورخان جنگ تیمورخان را با سربداران ... گویند که
برادر پادشاه علی کاون از عراق منهزم بمازندران آمد چنانچه سبق ذکر یافت خواست که بر همین اقدام نماید ... لاجرم بجا شیخ حسن وامیر وجیه الدین مسعود لشکر کشیده ودر معرکه سربداران
کار او فیصل انجامید بالجمله بعد از قتل امیر شیخ علی کاون امیر مسعود وشیخ حسن راهوس تسخیر هرات در دماغ راه یافته سپاه بجانب ملک معز الدین حسین کشیدند ودر آن مصاف که ایشان را با ملک است
از شیخ حسن باشارت امیر مسعود بتیغ یکی از سربداریه شهادت یافت وامیر مسعود منهزم مراجعت نمود واین حکایت بتفصیل در مجلد رابع در ذکر ملوک غور گذشت ذکر نهایت کار امیر
وجیه الدین مسعود سربداره وجلوس محمد آی تیمور بجای او امیر مسعود از معرکه ملک معز الدین حسین انهزام یافته بسبزوار آمد ولشکری آورده عازم رستمدار شد چون بجنگل در آمد مردم
رستمدار سر راه برو گرفتند ... خلق بسیار از طبقه سربدار تلف شدند وامیر مسعود دستگیر گردید حاکم رستمدار ... خواست ... خواجه علاء الدین محمد دیوان آنجا

سعی نمود تا خدمتش بالقتل آمد و بعضی گفته اند که مدت حکومت او هفت سال بود و شجاعت و سخاوت با هم جمع داشت و محمد تیمور را بنیابت خود در ولایت گذاشته بود و چون خبر قتل
امیر مسعود باو رسید در عزیمت یکشاده سربداران را عطایا داد و بعضی از قلاع که از تصرفات ایشان بیرون رفته بود بسعی و اهتمام او در تصرف آمد و محمد تیمور را در حکومت رونقی تمام پیدا
شد و باندک فرصتی خواجه شمس الدین علی که مردی بزرگ زاده فاضل بود و در زمان حکومت امیر مسعود کار سربداران بشرائط اعزاز و احترام کما یجب و ینبغی بجای می آورد و او پیوسته
از فقر و درویشی گفتی و تعظیم درویشان نمودی و در میان آن جماعت نشستی و دائم بر زبان می آورد که کار حکومت ما بعد از اراده حق سبحانه و تعالی بیمن همت حضرت شیخ حسن و درویشان تمشیت
پذیرفت و جانب ایشان را بر بزرگان سربدار مرجح داشته این طبقه را بر آن جماعت می آمالید و طائفه از اعیان ملک را با خود متفق ساخته بمجلس محمد تیمور در آمدند و بنیاد عتاب کرده با او
گفت که عجب حالتی است که درویشان را پیش تو هیچ قدر و قیمتی نمانده و اراذل و اوباش را بر ایشان تقدیم مینمائی با وجود آنکه مهم تو بتقویت این طائفه پسندیده اخلاق تمشی شده حالا
از حد تجاوز نموده و این کار بزبان آوردی و دشمنی درویشان ظاهر گردانیدی و باعث بر این مخالفت و قیل و قال آن بود که خدمت شمس الدین ضمناً داعیه حکومت داشت اما در کتمان
آن باقصی الغایه میکوشید القصه جمعی که در مجلس بودند در باطن با خواجه شمس الدین علی اتفاق داشتند با محمد تیمور گفتند که بار دیگر میگوئیم که خواجه شمس الدین علی می فرماید اکنون از مسند خلافت برخیز که تو بنده زاده
و ما را عار تمام است که تو سردار ما باشی و محمد تیمور را چون معلوم شد که مردم باغوا خواجه با او سر خلاف دارند در جواب گفت که من باتفاق شما این کار در پیش گرفتم و ولایتی که اهل آنجا سرکشی میکردند
مسخر ساختم و قلاع مضبوط ساختم و بهیچ درویشی زحمتی نرسانیدم حالا آنچه مصلحت شماست چنین کنید ایشان گفتند برخیز و درین خانه در آی که ما حکومت تو نمی خواهیم و محمد تیمور هر چند بهادر و جلد بود چون
سلاحی در آن زمان نداشت از روی اضطرار در خانه رفت و مخالفان در خانه بستند و خواجه شمس الدین علی را گفتند که بهتر و مهتر ما توئی و شیخ حسن تدبیر تو [illegible] و درین باب فکری
بصواب باید کرد خواجه شمس الدین علی فرمود که کلو اسفندیار مردیست که با درویشان مدارا میکند باید که همه مددکار او باشید تا او حکومت را رونق دهد و باقرار با آن درویشان گفتند که این کار بغایت
بر بالای شما و خواجه خواجه گفت که من درویشی و گوشه نشینی خود بعالم نمیدهیم ولیکن تقویت درویشان بر من واجب است ایشان گفتند هر چه مصلحت باشد تقدیم باید رسانید
خواجه شمس الدین علی فرمود که نخست محمد تیمور را باید کشت که اگر او خلاص شود هیچکس را زنده نگذارد و بصوابدید خواجه شمس الدین علی سربداران محمد تیمور را کشته کلو اسفندیار را
بر خود حاکم ساختند و مدت حکومت محمد تیمور دو سال و یکماه بود ذکر حکومت کلو اسفندیار سربدار کلو اسفندیار اصل نداشت و تدبیر راه نکرد و تجبر پیش گرفته بیجا بیگاه سیاستها
از روی حسد پیشه سربداران از او ملول شدند و متفرق گشته با خواجه شمس الدین علی گفتند که ما درین اجتهاد خطا کردیم که زمام اختیار بدست کلو نهادیم و چون دانستند که مخالفت
کلو بموافق مزاج خواجه است پیش کلو رفتند و با او خطابها و عتابها آغاز نهاده گفتند که حرمت ما پیشتر نزد شیخ حسن و امیر مسعود بیشتر از تو بود و ما ترا جهت آن بر خود حاکم ساختیم که سربدار
شناسی بوده و تمیز و فرق ما بشناسی حالی اکنون درویشان را خوار و سرداران را بی مقدار گردانیده اراذل و اوباش را بر ما مرجح داشتی و علوفه و رسوم خلایق را با ایشان رسانیدی
و از پیشوائی تو بیزاریم کلو گفت در آن روز که قصد محمد تیمور کردن دانستم که شما را مروت و وفا و دیانت و حیا نیست هم مدت مدید در میان شما بود و امیر مسعود او را حرمت تمام میداشت
حالا من ترک ریاست شما دادم هر کرا خواهید بر مسند حکومت بنشانید و سربداران با کلو در مقام مخاصمت آمدند و زبان بدشنام او گشادند کلو خواست که از خانه بیرون رود محمد حبش شمشیری
بروی راند و فخر الدین عصار شهدی جانی بسر او زد و کلو اسفندیار [illegible] بمنزل عدم کشید و این خبر بخواجه شمس الدین علی رسیده بنابر مصلحت وقت ایشان را ملامت کرده گفت چون این قضیه
نامناسب از شما واقع شد فکر شما در باب حکومت چیست سربداران جواب دادند که تعیین حاکم مفوض برای و رویت تست خدمتش فرمود که سزاوار اینکار امیر لطف الله پسر امیر مسعود است
سرانجام دور درویشان او را طلب داشته خواستند که بر مسند حکومت بنشانند باز خواجه شمس الدین علی گفت لطف الله در حداثت سن است و از عهده این شغل خطیر بیرون نتواند آمد مردم
دور و نزدیک بچشم استخفاف در او خواهند نگریست سبب آنکه عم او امیر شمس الدین سرور باشد ذکر حکومت امیر شمس الدین سربدار او مردی براحت و تنعم و لهو و لعب روزگار
گذرانیده و چندان پروای ملک و لشکرکشی نداشته و همی تعظیم بر طبیعت غالب داشت و در آن اوان طغا تیمور خان در مازندران شنید که سربداران را رونقی و رواجی نمانده بنابرین
فرمان داد که لشکر جمع شوند تا متوجه خراسان شود و سربداران از این معنی آگاه شده اتفاق نمودند که پیشدستی کنند که خوفی عظیم بر ضمیر امیر شمس الدین مستولی شده عاجز و متحیر گشت سربداران
با خواجه شمس الدین علی گفتند اگر امیر شمس الدین سردار سرکرده بمازندران رود و همی تمام و انقیادی فاحش بحال ما راه یابد و بغیر از شما هیچکس سزاوار حکومت نیست و خواجه شمس الدین علی
سر [illegible] باشید امیر شمس الدین بطلب حفظ نظم امر حکومت را با او گذاشت مدت ایالت امیر شمس الدین هفت ماه بود ذکر حکومت خواجه شمس الدین علی سربدار هر چند صاحب
تیغ سربداران از روی اعلای شمس الدین تعبیر کردند اما چون در محل نصیحت و دیگر کتب بخواجه شمس علی صحیح گشته این کفایت البته [illegible] میگویند که خواجه شمس الدین علی مردی با کیاست
و شجاعت و سیاست بود و در تمشیت مهام مملکت عدیل و نظیر نداشت و [illegible] چون طغا تیمور خان شنید که حکومت سربداران [illegible] شده فتح
ولایت خراسان نمود و خواجه شمس الدین علی [illegible] از جهت مملکت خویش [illegible] رسید که در زمان دولت خود [illegible]

اندراخت و از مهابت او هیچکس را یارای آن نبود که نام شراب بر سر زبان راند هر مجرمی را که می گفتند که ترا نزد خواجه می بریم تا طلب تهی می کرد و گناهکار را در میان هزار کس
بشناختی و شبها تا نیمه در محلات طواف کردی خواجه علم مودی در ولایت نیسان داشت که هر امری که حادث شدی از کلی و جزئی بسمع او رسانیدی نقیب سبزوار را بسبب آنکه می گفتند
که او از نسل حجاج بن یوسف ثقفی است بر نهاده بعالم آخرت فرستاد و ولایت معمور گردانید و خزائن آبادان کرد و امیر ارغون شاه در ابیورد و ملک معز الدین حسین در هرات با او
مخالف بودند و در آن اوان کوتوال قلعه طوس امیر علی رمضان دم استقلال میزد و امیر ارغون شاه از دفع او عاجز آمده بود و خواجه شمس الدین علی لشکر بآن جانب کشیده محاصره کرد و
نزدیک بآن شد که فتح روی نماید ناگاه شنید که ملک معز الدین حسین باخرز و ترشیز نزول فرموده خواجه شمس الدین علی ترک محاصره گفته چند مرحله بجانب ملک معز الدین حسین روان شد و ملک
از باخرز و پیش نرفت عاقبت ملک بجانب هرات رفته خواجه شمس الدین علی بمملکت خود بازگشت و چون خواجه بسبزوار رسید مسموع او گشت که درویش هندوی مشهدی که از قبل او حاکم
دامغان بود شیوه عصیان میورزد خواجه شمس الدین علی متوجه دامغان شد و بآنجا رسیده در مدت یک هفته قلعه و شهر را بگرفت و بسیاری از مفسدان و خواجگان آن دیار را بقتل آورده
مراجعت نموده بسبزوار آمد و شیخ هندو را بآنجا آورده مغلولی ساخت و در آن ایام یوم سوم حیدر قصاب که تعلق با او میداشت و بعد محاسبه مبلغی بر وی باقی شد خواجه غرض را مصادره کرده
هرچه داشت بستد و از روی معامله چیزی از حیدر باقی مانده بود مهلت تشبثی نمود حیدر عجز و اضطرار خویش بعرض خواجه رسانیده گفت دیگر مرا هیچ نمانده و محل ترحم است خواجه
شمس الدین علی مردی فحاش و دشنام ده بود گفت زن خود را در خرابات نشان و از آن وجه دیوان تسلیم نمای حیدر قصاب بگریست و گفت خدمت کنم و با یکی از یاران خود گفت در خلوتی
که من دست از جان خود شسته ام اگر مرا کاری از دست برآید مساعدت نمائید و الا بیک تیغ هلاک سازید تا بعقوبت کشته نشوم آن شخص گفت درین باب با خواجه یحیی مشورت نمای حیدر قصاب
در راه بخواجه یحیی رسیده گفت امشب امری در نظر دارم عنایت از من باید گفت خواجه یحیی بفراست دریافت و دانست که حیدر چه می گوید و غرض او چیست گفت مردانه باش که من نخواهم گذاشت
که آسیبی بتو رسد و حیدر بنماز شام ببالای تل رفت و گفت من از خدا گرفته شام امروز با این فضیحت و رسوائی بسیر و خنجر از آستین بیرون آورده بر سینه خواجه زد که از نفیض سر بر کرد حسن
دامغانی خواست که حیدر را زخمی زند خواجه یحیی شمشیر از نیام برکشیده گفت پهلوان حسن دست نگاهدار حسن گفت ای خواجه دانستم که این امر بمشورت شما واقع شده مدت حکومت خواجه شمس الدین علی
چهار سال و نه ماه بود و این قضیه در شهور سنه ثلاث و خمسین و سبعمائه و یکی از فضلای سبزوار این بیت بر حیدر خواند بیت ای دل حیدر کرار روزگار ای کرده راست خنجر تو کار
روزگار * ذکر حکومت خواجه یحیی کراوی بعد از کشته شدن خواجه شمس الدین علی سرداران باتفاق در خدمت خواجه یحیی کمر بستند و خواجه یحیی پهلوان صورت و معنی بود هم اصالت و هم شجاعت
داشت و هیچکس زهره آن نداشت که در مجلس او سخن بیهوده گوید اهل صلاح و تقوی در زمان او بفراغبال زندگانی می کردند و تربیت و تقویت علما کردی و درویشان را رعایت نمودی و
بسرهنگان مرسوم کامل رسانیدی نوکران و ملازمان او مجموع صوف پوش و کلاه بند بودند و بر سر خوان کرم او پیوسته غنی و فقیر می نشستند و اکثر اوقات با صلحا صحبت میداشت مهمات شرعیه العلیا
دین مبین تفویض نمود و سلطان محمد خان از مملکت ماوراء النهر جهت بشیر تحفات خاصه فرستاد و چون کار خواجه یحیی استقامت گرفت بعزیمت آنکه با طغاتیمور خان صلح واقع شود روی
بمازندران نهاد و باردوی پادشاه ملحق شد و سه روز طویها ترتیب دادند و در آخر روز سوم حافظ شغانی و محمد حسین و غیرهما از سرداران گفتند که هنوز عهد و پیمان نکرده ایم و ما پیمان
بنا نهاده در اثنای آتش کشیدن ما می توانیم که پادشاه را دفع کنیم و پادشاه اندیشه بود که چون از طوی فارغ شود سرداران را بگیرد خواجه یحیی گفت که هرگاه که من دست بر سر نهم شما تقصیر مکنید
و در وقت کاسه نهادن حافظ شغانی ضربتی بر پادشاه زده طغاتیمور خان هلاک شد و لشکریان بگریختند و پسران پادشاه و امرا هر یک بطرفی افتادند و اموال فراوان بدست سرداران افتاد
یحیی بضبط مازندران مشغول گشت و چون از آن مهم فراغت یافت بسبزوار آمد و از رعایت عدل و داد ولایت او بنهایت آبادانی و معموری رسید بعد از آنکه چهار سال و هشت ماه
از حکومت او بگذشت جماعتی بی وفایان که بتربیت او بزرگ شده بودند بقصد مقام قصد و غدر آمدند و در زمانی که خواجه یحیی در بلیرسرای و آمد برادر زن او علاء الدین بیس استرش نشسته
و خنجری بپهلوی او فرو برده خواجه یحیی او را در کناری بگرفت و قاتلان بر خواجه افتادند خواجه قاتل خود را زخمی زده هر دو در آن لحظه بر جای سرد شدند و در زمان قتل خواجه یحیی حیدر
قصاب در سلطان میدان استرآباد بود و بدین حادثه اطلاع یافته بر نهاد و چون که در کشتن خواجه سعی نموده بودند متوهم شده بقلعه شغان رفتند و شانزده روز آتش در آنجا زده تا همه
قلعه را بسوختند * ذکر حکومت خواجه ظهیر الدین سرداری مولانا عبد الرزاق در مطلع سعدین گفته که خواجه ظهیر الدین خواهرزاده خواجه یحیی است و صاحب تاریخ سربداران
او را برادر خواجه شمرده فعلی ای تقدیرین چون چند روز از شهادت خواجه بگذشت خواجه ظهیر الدین کراوی باتفاق پهلوان حیدر قصاب بر سر حکومت نشست و او مردی حلیم
کم آزار بود و پیوسته بنرد و شطرنج مشغول می بود و حیدر بمهم مملکت پرداخت میخواست که لشکر باسفراین کشد و خواجه نصر الله را که اتابک امیر لطف الله پسر امیر وجیه الدین مسعود بود دم زند
سیر گوشمالی بسزا دهد خواجه ظهیر الدین از بی کاری فراغت داشت روزی بقصاب با او گفت که حالا یراق لشکر باید گرفت و تو به لهو و لعب مشغولی از مسند فرمانروائی برخیز که شایسته این کار
نیستی و خود متوجه سرانجام کار مصاف داشته خود متصدی منصب ایالت گشت مدت حکومت خواجه ظهیر چهل روز بود * ذکر حکومت حیدر قصاب سرداری چون پهلوان

حیدر حاکم شد آوازه درانداخت که بجنگ امیر ولی به استرآباد می رویم و بعد از آنکه یک منزل قطع کردند عنان عزیمت بجانب اسفراین منعطف گردانیدند و خواجه نصرالله با امیر لطف الله پسر
امیر مسعود در قلعه متحصن گشت و پهلوان حیدر بمحاصرهٔ ایشان مشغول شده و در بین اثنا پهلوان حسن دامغانی با خود قتلق بوقا گفت که چون من بطالبی ... حیدر
قصاب کمر بر قتل او بسته ام بمردی زن و قتلق بوقا در وقت سفر کار حیدر بفیصل رسانید زیرا که گفته اند که مدت حکومت حیدر چهار ماه بوده و در ربیع الآخر سنه احدی و ستین و سبعمایه
روی نمود ذکر حکومت امیر لطف الله بن امیر وجیه الدین مسعود سربدار چون حیدر قصاب کشته شد خواجه نصرالله میرزا را از قلعه اسفراین بیرون آورد و پهلوان حسن
دامغانی میرزا را که در درویش و طفل بود بزرگ کرده بود بحکومت بنشاندند و میرزا ... ایام ... و پهلوان حسن ... مایل
آن دیگر و بدین سبب وحشتی تمام میان ایشان پدید آمد و پهلوان حسن میرزاده را گرفته بدستجردان فرستاد و هم آنجا بموجب فرموده مقتول گشت مدت حکومت میرزا یکسال
و سه ماه بود ذکر حکومت پهلوان حسن دامغانی سربداری در شهور سنه اثنی و ستین و سبعمایه پهلوان حسن دامغانی بر مسند حکومت تمکن یافت و در زمان دولت
او درویش عزیز از مریدان شیخ حسن جوری که سر فتنه داشت و از بیم یکی از حکام سربدار بعراق رفته بود آمده در مشهد مقدس بطاعت و عبادت مشغول گشته خلقی کثیر
بسوی او جمع آمدند ناگاه بمساعدت ایشان خروج کرده قلعه طوس را بگرفت و پهلوان حسن دامغانی بعد از شش ماه متوجه طوس گشته درویش عزیز را محاصره نمود و آخر
قلعه را گرفته درویش عزیز را ملامت کرده و چند خروار ابریشم بار داده گفت که در خراسان مباش و درویش بجانب عراق توجه نمود و در ایام ... از بازرگانان رعیت
و اقمشه نیز بخراسان می آوردند و چون بقلعه دستجردان رسیدند کوتوال قلعه مجموع اموال ایشان را ستانده و تجار پیش پهلوان حسن آمده شکایت کردند ... با
هزار سوار بدر قلعه رفته کوتوال قلعه را کشته مجموع آن اموال را بی نقصان ببازرگانان تسلیم نموده گذشت که ... کسی متعرض نشود بعد از آن پهلوان حسن با شش هزار
سوار بجنگ امیر ولی باستراباد رفته منهزم باز آمد و از اطراف و جوانب مملکت مردم مخالفت پهلوان اظهار کردند و از جمله یکی خواجه علی مؤید بود و بیان این سخن آنست که خواجه علی
مؤید در دامغان امیر نصرالله را که پهلوان حسن دختر او را می خواست بمعاونت جمعی گرفته محبوس گردانید و جواب در آمد با او گفت که من ترا پنج خروار ابریشم می دهم ...
از این ولایت بروی و اگر در رفتن اهمال واقع خواهد گشت کشته خواهی شد و امیر نصرالله از بیم جان در کشتی سی فرسنگ راه قطع کرده بطرف عراق رفت و خواجه علی مؤید محمدرضا
نامی را گفت که ترا باصفهان باید رفت و درویش عزیز را آورد و محمد گفت ... بشرط آنکه چون ترا ... میسر گردد ... خواجه علی این معنی را قبول کرد
محمد رضا باصفهان رفت و درویش عزیز را با خود آورد و خواجه علی مؤید درویش عزیز را احترام تمام نمود و در بارگاه ... پدید آمد و در آن اوان در قلعه شقان جمعی بکلید عصیان
پهلوان حسن مبادرت نمودند و پهلوان حسن دفع ایشان اهم از معامله دامغان دانسته متوجه ایشان شد و ... خواجه علی مؤید را از این معنی خبر دادند و خواجه و درویش با هزار کس که
به سبزوار رفتند شب منزل قطع میکردند و روز مختفی میشدند ناگاه بمقصد رسیده و خود را در شهر انداختند و مردم سبزوار چنان تصور کردند که ایشان پهلوان حسن و لشکریان او اند
که باز گشته اند و چون دانستند که حال چون است تن بقضا نهادند خواجه یونس سمنانی که وزیر بود بگریخت و را ... پیش خواجه علی آوردند و ... را بزخم چماق بقصاص
امیر لطف الله بکشت و چون خبر گرفتن سبزوار بحسن دامغانی رسید از شقان مراجعت نمود و بنابر آنکه اهل و عیال لشکر او در سبزوار بود ... مخالفت کردند پهلوان چون
دانست که اختیار از دست رفت گفت ... ملازمان منتظم گردیم و چون با او نیکوئی کرده ام ... خواجه علی مؤید بسرداران سپاه او مکتوب
نوشت که ... حسن را بکشید ... ایشان جهت مخالفت زن و فرزند نتوانستند که مخالفت کنند پهلوان حسن را از اسب فرود آوردند و فخرالدین جوینی سرش را از بدن
جدا کرده سرداران سر او را بسبزوار بردند و درویش عزیز اظهار ملال نموده با خواجه علی مؤید خطاب فرمود ... چرا او را کشتی که او در ذمهٔ من حقوق بسیار داشت خواجه علی
عذرخواهی او نموده گفت که حکومت و مملکت گیری از رسم ... حکومت پهلوان حسن ... بود ذکر حکومت خواجه علی مؤید باتفاق درویش
عزیز چون حکومت بخواجه و درویش قرار گرفت ... درویش با خواجه مؤید گفت ... خواجه علی گفت ...
و طاعت و با این عزیمت لشکری مرتب ساخت و درویش عزیز به نیشابور آمده خواجه علی گفت که تو سپاه ... درویش عزیز در نیشابور ...
تغییر ... کرده مکتوبات با عیان لشکر فرستاد که درویش را گذاشته بدین جانب متوجه شوید و ... سپاه درویش عزیز ... روی بسبزوار نهادند و ...
عزیز با مریدان خود که قریب چهارصد نفر بودند بار دیگر بجانب عراق متوجه گشت و چون این خبر بخواجه علی رسید ... از درویش داشت ... ترکمان ...
... و ... درویشان ... سپاه ... رسیدند درویش عزیز
با قریب ... بقتل آوردند و ... خواجه علی مؤید بحکومت مستقل شد و خواجه ...

بازمیداشت و اکثر اوقات از شراب و شاهد و بزم آرائی اشتغال مینمود و خود شیعه مذهب بود و در تعظیم علما و سادات باقصی الغایت کوشیدی و سادات را بر علما مرجح داشتی و هر بامداد
و شب باستقبال صاحب الزمان اسپ کشیدی و اسامی دوازده امام بر وجوه دنانیر ثبت نمودی و کرم او را نهایت نبود و پیوسته در زیر قبا جوشن پوشیدی و چون خاطرش از جانب
درویشان فارغ شد دست بیداد در درویشان شیخ حسن جوری گشاد و فرمود تا مقبره شیخ خلیفه و شیخ حسن را خراب ساختند و مزبله اهل بازار کردند و حکم کرد تا خلایق بدان هر دو شیخ زبان
بطعن بگشادند و میان او و امرای جونی و قربانی وقائع دست داد و ذکر آنها موجب تطویل می شود و خواجه علی تا پایه از عمر مدتی به پایه از ترقی استبداد و استقلال بحکومت مشغول گشت
و چون حضرت صاحبقران گیتی ستان نوبت اول بخراسان آمد خواجه علی موید بارشاد ملهم توفیق روی باستان فرخنده نشان آن حضرت آورد و ذکر بعضی از حالات او در مجلد سادس
از عنایت الهی و فیض فضل نامتناهی پادشاهی ماسول است الحمد و المنة که این مجلد بتحریر و خوبی باتمام رسیده صورت اختتام پذیرفت بر ضمائر اولو الالباب پوشیده نماند که همگی همت و
تمامی نهمت بنده کمینه دعاگوی دیرینه مصروف و مقصور بران ست که بر خدمتی اقدام نماید که مقبول و پسندیده ضمیر آفتاب اشراق صاحب تاییدی که بفضائل نفسانی و مکارم اخلاق
و محاسن آداب و مراسم اوصاف شرافت اولی نوازمی انسانیت و لطائف هنرپروری و سائر ملکات حسنه آراسته باشد و از سمات نقص و عیب مثل حسد و بغض و حقد و کبر و
آنچه از خلق و ضرار مسلمانی و نتایج آن بعباد صالحین و باقی صفات رذیله پیراسته و سعادتمندی چنان در ایام خجسته فرجام نیست گر امیر فاضل عادل موید منصور کفیل مصالح امور
جمهور حامی حوزه مسلمانی مظهر آیات رحمانی نیکی ساسی نیکوخواه نیک اندیش خوار کننده طاغیه بنیاد کفر و کیش مقرب حضرت سلطانی مخدوم الوس چنگیز خانی آنکه باظهار کلمه حق نزد
سلاطین ذوی الاقتدار اجری ... نظام الدولة والخلافة والدنیا والدین امیر علی شیر و بنابر آنکه ضمیر منیر آن صاحب توفیق بر امثال و معهود اخبار و آثار ابنای روزگار رغبت این فقیر
کم بضاعت در اندک فرصتی قریب به بیست و چهل جزو بخط بی ربط در ان باب مرتب گردانید امید بفیض فضل ربانی آنکه دو مجلد دیگر از مجلدات سبعه عنقریب ترتیب یابد
حضرت مجیب الدعوات تا دامن آخر الزمان دست تصاریف دوران را از ذیل شرف اقبال این خداوند احسان و افضال کوتاه دارد و او را بانواع سعادت دنیوی و مثوبات
اخروی در عاجل و آجل برکف اقران سر افراز گرداناد بمنه و فضله و عونه و طوله و صلی الله علی محمد و آله و صحبه اجمعین

خاتمة الطبع جلد پنجم

الحمد لله که جلد پنجم از جمله هفت جلد کتاب تاریخ روضة الصفا از ملا خاوندشاه هروی رحمه الله بماه مئی سنه ۱۸۹۱ء مطابق رمضان المبارک سنه ۱۳۰۸ھ بار سوم در مطبع
منشی نولکشور واقع لکهنؤ انطباع یافت